عیانات

نقدی بر کتاب تیجانی

**تألیف:**

**ابراهیم محمّدی**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | عیانات - نقدی بر کتاب تیجانی | | | |
| **تألیف:** | ابراهیم محمدی | | | |
| **موضوع:** | عقاید کلام – پاسخ به شبهات و نقد کتاب‌ها | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جدی) 1394شمسی، ربيع الأول 1437 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
|  |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc439953551)

[عيانات 1](#_Toc439953552)

[تيجانى و كتابش 9](#_Toc439953553)

[دروغ‌ها و پريشانگويی‌هاى تيجانى: 11](#_Toc439953554)

[استناد تيجانى به مآخذ و منابع اهل‏سنّت و سهل‏انگارى در روايت احاديث و تاريخ: 45](#_Toc439953555)

[جواب نامه‏ها در رابطه با «مآخذ شيعه و سنّى»: 70](#_Toc439953556)

[استناد غلط به آيات قرآن: 80](#_Toc439953557)

[اصحاب پيامبر 105](#_Toc439953558)

[اصحاب در قرآن: 107](#_Toc439953559)

[ايمان اصحاب، معيار تمام ايمانها: 108](#_Toc439953560)

[اصحاب، امّت ميانه‏رو و شاهد بر تمام امّتها: 109](#_Toc439953561)

[ايمان اصحاب و ايمان پیامبر**ص**: 109](#_Toc439953562)

[اصحاب، برترين مردم: 110](#_Toc439953563)

[وعده خلافت به مهاجرين: 110](#_Toc439953564)

[اصحاب، برادر همديگر و ياوران پیامبر ص: 111](#_Toc439953565)

[اصحاب، مؤمنان واقعى: 113](#_Toc439953566)

[اصحاب، همراهان پیامبر**ص**: 113](#_Toc439953567)

[ذكر اصحاب با نام پیامبر**ص**: 114](#_Toc439953568)

[بهشت، بدون قيد و شرط براى مهاجرين و انصار: 114](#_Toc439953569)

[توبه پيامبر و مهاجرين و انصار: 116](#_Toc439953570)

[بخشش گناهان اصحاب: 116](#_Toc439953571)

[رضايت خدا از اصحاب: 117](#_Toc439953572)

[استوارى اصحاب بر تقوا: 118](#_Toc439953573)

[تمجيد اصحاب در تورات و انجيل: 118](#_Toc439953574)

[اصحاب، همان هدايت‏يافتگانند: 120](#_Toc439953575)

[اصحاب، همان راستگويانند: 121](#_Toc439953576)

[اصحاب، حزب اللّه هستند: 122](#_Toc439953577)

[سيماى اصحاب در قيامت: 124](#_Toc439953578)

[برترى بعضى از اصحاب نسبت به بعضى ديگر: 124](#_Toc439953579)

[اصحاب در نظر ائمه: 126](#_Toc439953580)

[جواب نامه‏ها در رابطه با «اصحاب پيامبر»: 136](#_Toc439953581)

[مناقب خلفاء 145](#_Toc439953582)

[فضايل خلفاء در قرآن: 145](#_Toc439953583)

[فضايل و مناقب خلفاء از زبان ائمه: 151](#_Toc439953584)

[نظرات علی**س** درباره خلفاء: 152](#_Toc439953585)

[نظرات فرزندان على**س** درباره خلفاء: 161](#_Toc439953586)

[همكارى خلفاء در ازدواج على با فاطمه: 166](#_Toc439953587)

[بيعت على**س** با خلفاء: 170](#_Toc439953588)

[همكارى و همراهى على**س** و فرزندانش با خلفاء: 174](#_Toc439953589)

[اقتداى علی**س** به خلفاء در نمازهايش: 178](#_Toc439953590)

[مصاهرات و پيوندهاى خويشاوندى بين خلفاء و ائمه: 179](#_Toc439953591)

[نامگذارى فرزندان علی**س** به نام‌هاى خلفاء: 182](#_Toc439953592)

[جريان صلح حديبيّه و اعتراض عمر**س**: 184](#_Toc439953593)

[جريان سپاه اسامه و تخلّف أبوبكر و عمر از شركت در آن: 199](#_Toc439953594)

[قصّه قلم و دوات (حادثه روز پنجشنبه): 203](#_Toc439953595)

[داستان خشم فاطمه از أبوبكر و عمر: 209](#_Toc439953596)

[قضيه فدک: 215](#_Toc439953597)

[داستان تغييردادن احكام خدا توسّط خلفاء: 221](#_Toc439953598)

[متعه يا نكاح موقّت: 221](#_Toc439953599)

[وضو: 233](#_Toc439953600)

[جواب نامه‏ها در رابطه با «مناقب خلفاء»: 234](#_Toc439953601)

[امامت و خلافت 283](#_Toc439953602)

[آيات و احاديثى كه تيجانى در اثبات جانشينى علی**س** آورده است: 283](#_Toc439953603)

[«آيه 55 سوره مائده»: 283](#_Toc439953604)

[آيه 124 سوره بقره: 295](#_Toc439953605)

[آيه 67 سوره مائده: 300](#_Toc439953606)

[آيه 3 سوره مائدة: 305](#_Toc439953607)

[روايت غدير «من كنت مولاه فهذا على مولاه»: 309](#_Toc439953608)

[جواب نامه‏ها در رابطه با «امامت و خلافت»: 317](#_Toc439953609)

[روايت ثقلين و اهل ‏بيت پيامبر 385](#_Toc439953610)

[نظر قرآن و سخنان علی**س** در اين مورد: 386](#_Toc439953611)

[جواب نامه‏ها در رابطه با «روايت ثقلين و اهل‏بيت پیامبر**ص**»: 389](#_Toc439953612)

[عصمت 409](#_Toc439953613)

[نمونه‏هايى از قرآن و سنّت: 413](#_Toc439953614)

[آدم**÷** و خوردنش از درخت: 413](#_Toc439953615)

[داود**÷** و قضاوتش: 414](#_Toc439953616)

[رسول خدا**ص** و قضاوتش: 415](#_Toc439953617)

[رسول خدا**ص** و فديه‏گرفتنش از اسراى بدر: 416](#_Toc439953618)

[رسول خدا**ص** و اجازه معافيّت به منافقين در تبوک: 418](#_Toc439953619)

[رسول خدا**ص** و استغفار براى نزديكانش: 420](#_Toc439953620)

[رسول خدا**ص** و ازدواج با زينب دختر عمّه خود: 421](#_Toc439953621)

[رسول خدا**ص** و كنيزش ماريه قبطى: 423](#_Toc439953622)

[رسول خدا**ص** و عبداللّه‏بن أمّ‏مكتوم**‏س** نابيناى فقير: 426](#_Toc439953623)

[رسول خدا**ص** و اشتباهش در نماز: 433](#_Toc439953624)

[رسول خدا**ص** و تلقيح درختان خرما (روايت گردافشانى): 434](#_Toc439953625)

[رسول خدا**ص** و حادثه «رجيع» و «بئر معونة»: 436](#_Toc439953626)

[جواب نامه‏ها در رابطه با «عصمت»: 438](#_Toc439953627)

[«توسّل» 455](#_Toc439953628)

[پاسخى مفصّل به تيجانى و صدر: 455](#_Toc439953629)

[جواب نامه‏ها در رابطه با «توسّل»: 474](#_Toc439953630)

[چگونگى پيدايش شيعه و ساير فرق منتسب به اسلام 515](#_Toc439953631)

[تشيّع و سبئيه: 515](#_Toc439953632)

[سبئيه و قتل عثمان**س**: 517](#_Toc439953633)

[سبئيّه و جنگ جمل: 524](#_Toc439953634)

[سبئيّه و جنگ صفين: 531](#_Toc439953635)

[مسأله حكميّت: 534](#_Toc439953636)

[دوران بنى‏اميّه: 539](#_Toc439953637)

[دوران بنى‏مروان: 541](#_Toc439953638)

[دوران بنى‏عبّاس: 542](#_Toc439953639)

[ايجاد اختلافات مذهبى و عوامل آن: 543](#_Toc439953640)

[خوارج: 545](#_Toc439953641)

[شيعه: 548](#_Toc439953642)

[اعتراف علماى شيعه درباره عبداللّه‏بن سبا: 548](#_Toc439953643)

[فرق شيعه پس از علی**س**: 556](#_Toc439953644)

[فرق شيعه پس از حسن**س**: 558](#_Toc439953645)

[فرق شيعه پس از حسين‏**س**: 560](#_Toc439953646)

[فرق شيعه پس از زين‏العابدين/: 560](#_Toc439953647)

[فرق شيعه پس از محمّد باقر/: 561](#_Toc439953648)

[فرق شيعه پس از جعفر صادق‏**س**: 563](#_Toc439953649)

[فرق شيعه پس از موسى‏بن جعفر: 565](#_Toc439953650)

[فرق شيعه پس از على‏بن موسى الرضا: 566](#_Toc439953651)

[فرق شيعه پس از محمّدبن على: 567](#_Toc439953652)

[فرق شيعه پس از على‏بن محمّد: 567](#_Toc439953653)

[شكايات ائمه از شيعيان خود: 572](#_Toc439953654)

[مرجئه: 575](#_Toc439953655)

[معتزله: 577](#_Toc439953656)

[اهل‏سنّت و جماعت: 579](#_Toc439953657)

[سخن آخر در جواب نامه‏ها: 585](#_Toc439953658)

[مصادر و مآخذ 591](#_Toc439953659)

[مصادر و مآخذ شيعه: 591](#_Toc439953660)

[مصادر و مآخذ اهل‏سنّت: 596](#_Toc439953661)

عيانات

مرا با این کتاب داستانى است!.

قبل از آن که به بیان انگیزه‏ام در تحقیق و نوشتن آن بپردازم، ناچارم به گذشته‏اى دورتر بازگردم:

در اوایل سال 1977 در یک خانواده مسلمان سنّى‏مذهب، در ایران متولّد شدم.. در سه سالگى پدرم را از دست دادم. و در میان خواهران و برادرانى - که خود کوچکترین آنها بودم - پرورش یافتم.

برادرانم مرا به مدرسه فرستادند و از همان کودکى، مرا به حفظ و قرائت قرآن کریم واداشتند.. دوران کودکى، بسیار عادّى گذشت و چیز قابل ذکرى نداشت، جز آنکه در این دوران، به قرائت و استماع نواى روح‏انگیز قرآن و همچنین مسائل دینى، بسیار حریص و علاقه‏مند بودم، بى‏آنکه مراد یا شارحى داشته باشم که در این راه کمک و یاورى برایم باشد!.. فقط میل و علاقه ذاتى و انگیزه درونى، عامل راندنم به سوى قرآن و تلاوتش بود، و هیچ هدفى جز ارضاى تمایلات درونى‏ام نداشتم.. در طول این مدّت، آنچه برایم ممکن بود، از آیاتش حفظ کردم، بى‏آنکه چیزى از آن را بفهمم! و لیکن با تکرار آن لذّت مى‏بردم!.

در دوران نوجوانى، در همان اوایل تحصیل در دبیرستان بود که با آشنایى با برخى از دوستان و معلّمان شیعى - و بعد دانشجویان و علمایشان - از جانب آنان به بحث و مناظره در مورد «شیعه» و «سنّى» کشیده شدم، بدون آنکه اطّلاع و شناختى کافى در این زمینه داشته باشم. آنان در امر شیعه‏شدن، مرا بسیار تشویق و ترغیب مى‏نمودند و در این راه -که برایشان هدفمند بود! - از هیچ کوششى دریغ نمى‏ورزیدند و هرچند وقت یکبار، کتابهایى را براى مطالعه و معرّفى مذهب تشیع به من مى‏دادند؛ از جمله کتابى که بر آن بسیار تأکید داشتند، کتاب «ثمّ اهتديت» «آنگاه هدایت شدم»، تألیف «محمّد تیجانى سماوى» - از صوفیهاى تیجانیه تونس - بود که به آن بسیار پشتگرم و مفتخر بودند! نتیجه آن بحثها، نشستها، و مطالعه آن کتابها، این شد که به علّت ناآگاهى و نداشتن علم کافى، امر بر من مشتبه گردید و به طور کلّى در چیزى که بر آن بودم، مشکوک شدم. تا اواخر دوران دبیرستان، در همین حالت شک و تردید باقى بودم و در پى یافتن «حقیقت»، به بحثهایم ادامه مى‏دادم.

... روزى در حین تلاوت قرآن کریم، به این آیه برخورد کردم:

﴿وَلَقَدۡ صَرَّفۡنَا فِي هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ لِلنَّاسِ مِن كُلِّ مَثَلٖۚ وَكَانَ ٱلۡإِنسَٰنُ أَكۡثَرَ شَيۡءٖ جَدَلٗا ٥٤﴾ [الكهف: ٥٤].

«ما در این کتاب براى مردم، هرگونه مثلى را (که در امور دین و دنیا بدان نیازمند باشند) به شیوه‏هاى گوناگون بیان و تکرار نموده‏ایم (تا از آنها پند بگیرند) ولى انسان (طبیعتاً دوستدار جرّ و بحث است و) بیش از هر چیز به مجادله مى‏پردازد».

در مفهوم این آیه، خیلى فکر کردم و نتیجه گرفتم که از مجادله و مناقشه دورى جویم و فقط به قرآن کریم اعتماد کنم و مطالعه کتابهاى مفید را پیشه خود سازم تا حقیقتى را که برایم ناشناخته بود، بیابم و از این حالت سرگردانى و دودلى و تمایلاتى که دائماً در نوسان بود، رهایى یابم! به خواست خداوند - متعال - پاره‏صفحاتى از کتاب «آیینه اسلام» تألیف «ملا محمّد ربیعى» از طرف یکى از دوستان به دستم رسید؛ با مطالعه آن چند صفحه، بسیارى از مسائل برایم روشن شد و فهمیدم که دین اسلام، فراتر از بحثهاى فرقه‏اى «شیعه» و «سنّى» است.. و مبناى شناخت حقیقى «اسلام»، تنها «قرآن» و «سنّت»، دو سرچشمه اصیل و دست‏اوّل آن است؛ نه جوامع کنونى اسلامى! و نه فرقه‏هاى منتسب به آن!.

با خود گفتم: به راستى تا کنون درگیر چه مسائل پوچ و بى‏ارزشى بوده‏ام و سرگرم منازعه با غافلانى همچون خود گشته‏ام!.. خود را طورى مى‏دیدم که انگار از وجود عقرب خطرناکى که در لباسم پنهان شده آگاه شده‏ام، ولى با این حال، بادبزنى برداشته‏ام و مگسها را از روى دیگران مى‏پرانم!!.

مطالعه آن چند صفحه، تحوّلى عمیق در من ایجاد کرد؛ زیرا پى بردم که در محدوده‏اى بسیار کوچک از علم و آگاهى به سر مى‏برم. از این رو، انگیزه جستجو و تحقیق در درک روح و «حقیقت اسلام» در من قوّت گرفت و احساس کردم نیروى فوق‏العاده‏اى براى انجام این مهم به دست آورده‏ام. به همین جهت، به مطالعه دامنه‏دار و پیگیر «اسلام» مشغول شدم.. تمام فعّالیتهاى خود را در قالب مطالعه و خواندن قرآن و کتب مختلف منحصر کردم؛ طورى که از نفس خواندن، لذّت مى‏بردم و مى‏برم.. هر چیزى در هر فرصتى به دستم مى‏رسید، مى‏خواندم و مى‏خوانم.

نخست با کتابهاى «امام محمّد غزالى» شروع کردم.. کمى بعد، به کتابهاى «دکتر على شریعتى» و «مصطفى محمود» و «عبّاس محمود عقاد» کشیده شدم.. مطالعه کتابهایشان، به من آن آرامشى را که مى‏خواستم، نداد! آنگاه با کتابهاى «حسن البنّا»، «دکتر یوسف القرضاوى»، «محمّد غزالى المصرى»، «أبوالحسن ندوى» و «سعید حوى» روبه‏رو شدم، ولیکن بازهم به خواسته خویش دست نیافتم!.. سرانجام، گمشده خود را در کتابهاى «أبوالأعلى مودودى»، «محمّد قطب»، و «شهید سید قطب» یافتم.. در طول مطالعات خود، از این اشخاص - به ویژه شهید سید قطب - تأثیرات معنوى زیادى گرفتم.. تفکر و اندیشه این دعوتگران اسلامى، در من تأثیر بسزایى داشت و در حال حاضر نیز، از میراث اسلامى این اندیشمندان، بهره زیادى مى‏گیرم.

در پى این مطالعات عمیق، این حقیقت برایم کاملاً روشن شد که «اسلام»، آن چیزى نیست که هم‏اکنون در جوامع منتسب به آن رواج دارد!.. اسلام، تنها مباحثى فقهى نیست که منحصراً طبقه‏اى به نام رجال دین! گرداننده آن باشند!.. اسلام، فقط نام یک مُشت عقاید و نظریات و سنن و روایات نیست، بلکه نظامى است کامل و جامع‏الاطراف که زندگى درونى و بیرونى افراد را دربرمى‏گیرد.. و هریک از جنبه‏هاى آن به دیگر جوانبش منوط و مربوط است و همه این جوانب با هم در پى ساختن «انسان» به معناى واقعى کلمه «خلیفه» و «عبد» در زمین هستند**[[1]](#footnote-1)**.

...به هر حال، مکتبى که خود دنباله‏رو آن هستم و خویشتن را در قبال آن موظّف مى‏دانم، این است که: با اتّکاء به خداوند - سبحان - و تمسّک به کتاب و سنّت، با هر گونه خرافات و بدعتى که به نام اسلام، وارد و رایج در این دین پاک شده، برخورد کنم و مردم را به اسلام واقعى دعوت کنم.

..و این کتاب، اوّلین کوشش من در این راه بوده است.

بارها و بارها خواسته‏ام آن را از لیست کتابهایم حذف کنم و به چاپ آن اقدام نکنم! با اینکه به خوبى مى‏دانستم این کتاب - اگر چنانچه به چاپ برسد - دامنه انتشار آن از دیگر کتابهایم بسیار وسیعتر خواهد بود! همچنین اینکه بیشتر خوانندگان آن، جوانانى خواهند بود - که روزى همچون بنده - به گونه‏اى با کتابهاى «تیجانى» سروکار داشته‏اند و در دام گفته‏هاى این صوفى تونسى افتاده‏اند و یا احتمالاً در طول زندگى خود، به بحثهاى شیعه و سنّى کشیده شده‏اند!.

آرى! با اینکه خلأچنین کتابى را به خوبى احساس مى‏کردم، امّا باز هم خواستم که آن را از لیست دیگر تألیفاتم حذف کنم و به چاپ نرسانم! زیرا موضعگیرى من در روش نوشتن این کتاب نسبت به زمان قبل از تألیف آن - که 19 سال داشتم**[[2]](#footnote-2)** - آگاهانه تغییر. نمود.. روشى که بیشتر حماسه‏اى بود.. دفاع از حقیقت!.. دفاع از مؤمنان حقیقى!.. همه‏اش دفاع!.. امّا امروز در وجود خود دیدگاه و موضعى غیر از گرایش قبلى مى‏بینم.. احساس مى‏کنم که جواب به اشخاصى همچون تیجانى و پرداختن به موضوعات کتابش، مستحقّ چنین کوششى نیست!.. موضوعاتى که - گذشته از کلیشه‏اى بودنش - پر از اباطیل و تناقض و دروغ محض مى‏باشد!.. گویى چنین مى‏نماید که «حقیقت» به تلاش ما انسانهإ؛در جهت تبرئه‏اش از هرگونه عیبى احتیاج دارد! در حالیکه «حقیقت» هرگز در جایگاه اتّهام براى دفاع از خود قرار نمى‏گیرد و به هیچ وکیل‏مدافعى نیز جهت تبرئه خود احتیاج ندارد!.. همچنین کسانى که تیجانى در «کتاب خود» آنها را به کفر و ارتداد و دیگر صفتهاى زشت متّهم کرده و نسبتهاى ناروایى بدانها وارد ساخته، در قفس متّهمین قرار نگرفته‏اند که به دفاع مدافعین - امثال بنده - احتیاج داشته باشند! و اگر تیجانى**[[3]](#footnote-3)**، آنها را در «دادگاه خود» متّهم کرده، ما از بنیاد دادگاهش را منکریم! زیرا همان کسانى که در «کتاب تیجانى» مورد تهاجم و اتّهام قرار گرفته‏اند، در «کتاب خدا» مورد ستایش و تمجید واقع گشته‏اند و خود خدا از آنها دفاع کرده است!!.

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰفِعُ عَنِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ [الحج: ٣٨].

«به راستى خداوند از مؤمنان دفاع مى‏کند»..

به همین جهت، با خود گفتم: بگذار تیجانى و امثال او به کار خود بپردازند!!.

﴿فَذَرۡهُمۡ يَخُوضُواْ وَيَلۡعَبُواْ حَتَّىٰ يُلَٰقُواْ﴾ [الزخرف: ٨٣].

«آنان را به حال خود واگذار تا در باطل غوطه‏ور گردند و سرگرم بازى (خود) شوند!...».

﴿فَذَرۡهُمۡ وَمَا يَفۡتَرُونَ﴾ [الأنعام: ١١٢].

«پس بگذار دروغها به هم ببافند».

﴿فَٱصۡفَحۡ عَنۡهُمۡ وَقُلۡ سَلَٰمٞۚ فَسَوۡفَ يَعۡلَمُونَ ٨٩﴾ [الزخرف: ٨٩].

«پس از آنان روى بگردان و چشم‏پوشى کن و بگو: بدرود! بعدها خواهند دانست».

﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَٰمٗا﴾ [الفرقان: ٦٣].

«و هرگاه افراد نادان، آنها را مورد خطاب قرار مى‏دهند، مى‏گویند: بدرود! (و آنان را به حال خود وامى‏گذارند)».

امّا زمانى که در کارم بهتر اندیشیدم، جریان «إفک» را به خاطر آوردم که در این حادثه خداوند چگونه مسلمانان را به خاطر سکوت و عدم واکنش در برابر منافقین مدینه که به «عایشه» همسر پیامبر - نعوذ باللّه - تهمت ناروا زده بودند، به شدّت هرچه تمامتر مورد سرزنش قرار مى‏دهد؛ در حالیکه مسلمانان مى‏دانستند که عایشهل پاک است و تهمتى که بدو وارد کرده‏اند، «حقیقت» ندارد!.

در این حادثه - که در سوره نور آمده است**[[4]](#footnote-4)** - خداوند چند مطلب مهم را به مسلمانان گوشزد مى‏کند؛ به همان کسانى که در مقابل این دروغ شاخدار و این تهمت بزرگ سکوت اختیار کرده بودند.. و آن اینکه:

1. نشان مى‏دهد که هرگاه در چنین حوادثى، تیر تهمت از طرف کسى یا کسانى به یکى از شما مسلمانان نشانه رفت، هرگز فکر نکنید که اینگونه حوادث برایتان بد است، بلکه برایتان خوب است؛ زیرا منافقان کوردل از مؤمنان مخلص جدا، کرامت بیگناهان و پاکان پیدا، عظمت و برترى آنها هویدا و نهایتاً کسانى - همچون عبداللّه بن أبى‏سلول در آن روز و تیجانى در امروز - که به دروغ تهمت مى‏زنند، رسوا مى‏شوند!.

﴿لَا تَحۡسَبُوهُ شَرّٗا لَّكُمۖ بَلۡ هُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۚ لِكُلِّ ٱمۡرِيٕٖ مِّنۡهُم مَّا ٱكۡتَسَبَ مِنَ ٱلۡإِثۡمِ﴾ [النور: ١١].

«خیال نکنید که این برایتان بد است، بلکه آن برایتان خوب است و هرکدام از آنان (که تهمت مى‏زنند) به گناهِ کارى که کرده است، گرفتار مى‏شود».

1. سپس به آنان هشدار مى‏دهد که در هرکجا که باشند و در هر زمانى که به سر برند، هرگاه چنین حادثه‏اى رخ دهد و مسلمانى مورد تهمت قرار گیرد، از خود عکس‏العمل نشان دهند و سکوت اختیار نکنند.. خداوند در همین حادثه به آنان مى‏فرماید:

﴿وَلَوۡلَآ إِذۡ سَمِعۡتُمُوهُ قُلۡتُم مَّا يَكُونُ لَنَآ أَن نَّتَكَلَّمَ بِهَٰذَا سُبۡحَٰنَكَ هَٰذَا بُهۡتَٰنٌ عَظِيمٞ﴾ [النور: ١٦].

«چرا نمى‏بایستى وقتى که آن را مى‏شنیدید، مى‏گفتید: ما را نسزد که زبان بدین تهمت بگشاییم، سبحان اللّه! این بهتان بزرگى است».

1. و نهایتاً به آنها گوشزد مى‏کند که اگر سکوت کنند و در مقابل تهمت‏زنندگان کارى نکنند، گرفتار عذاب دنیا و آخرت خواهند شد: **[[5]](#footnote-5)**

﴿وَلَوۡلَا فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ وَرَحۡمَتُهُۥ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ لَمَسَّكُمۡ فِي مَآ أَفَضۡتُمۡ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ١٤﴾ [النور: ١٤].

«اگر تفضّل و مرحمت خدا در دنیا (با عدم تعجیل عذاب) و در آخرت (با مغفرت) شامل حال شما نمى‏شد، هرآینه به سبب فرورفتنتان در کار تهمت، عذاب سخت و بزرگى گریبانگیرتان مى‏گردید».

این بود که خود را بر سر دوراهى دیدم!..

زمانى که به پوچى کتاب تیجانى نگاه مى‏کردم، به خود مى‏گفتم: کار او آن قدر پوچ و سخیف است که به راستى وقت خود را عزیزتر و باارزش‏تر از آن مى‏دانم که او را مخاطب خود ساخته و به جواب کتابش پرداخته و پیگیر چنین مسائلى شوم!!.

امّا زمانى که به حادثه إفک مى‏اندیشیدم، لرزه بر اندامم مى‏افتاد و خود را مخاطب انذارهاى الهى - در صورتى که ساکت بنشینم - مى‏دیدم!!.

به همین جهت، پس از استخاره، بر خود آمدم و راه دوم را برگزیدم و بر خدا توکل کردم.. آرى! بالاخره لازم دیدم که در مقابل تهمتهاى تیجانى - و به طور کلّى در برابر خرافات و بدعتها - همچنین نشر اکاذیب و اباطیلش - که در بین عوام به حساب اسلام گذارده مى‏شود - سکوت اختیار نکنم و در گفتن «حق» تأمّل و درنگ ننمایم..

درخواست مکرّر و تحریض بسیارى از دوستان، در به چاپ‏رساندن آن، مزید بر علّت شد و لذا به بازنویسى آن به شیوه جدید - یعنى شیوه تهاجمى؛ نه تدافعى! - کشیده شدم و نامى بهتر از «عیانات»**[[6]](#footnote-6)** برایش نیافتم.

از این رو، «عیانات» تلاشى است متواضعانه، نه براى دفاع از «حقیقت»، بلکه جهت تهاجم به خرافات و اباطیل.. و به عبارتى واضحتر، نقدى است بر نوشته‏ها و پریشانگوییهاى «محمّد تیجانى» که در کتابهایش - از جمله «آنگاه هدایت شدم» - آورده است!.

ناگفته نماند که قسمت عمده این کتاب، جواب نامه‏هایى است به برخى از دوستان شیعى که از این طریق با هم بحث مى‏کردیم، و چون مکتوبات ایشان برگرفته از کتابهاى تیجانى و چند کتاب دیگر بوده، و با بحثهاى کتابم نیز کاملاً ارتباط داشته، و همچنین جوابهاى بنده به نامه‏هایشان، داراى جزئیات بیشتر و محتواى ریز و دقیق‏ترى بوده، لذا قسمتهایى از آن نامه‏ها را در این کتاب - به عنوان مکمّل آن - آورده‏ام.

امّا قبل از پرداختن به مباحث کتاب، لازم مى‏دانم که موضع خود را نسبت به «شیعه» و «سنّى» و خصوصاً «مآخذ و منابع» آنها - جهت آگاهى خوانندگان گرامى - در همین مقدّمه روشن سازم تا عرایض بنده مورد سوء تفسیر قرار نگیرد؛ چون حتّى در نامه‏هایى که دوستان شیعى برایم مى‏فرستادند، مى‏دیدم که به طور کلّى - طى نامه‏هاى خود - مرا سنّى قلمداد نموده و تصوّر مى‏کردند، هرآنچه را که سنّیان بگویند - هرچند نادرست هم باشد - مى‏پذیرم و هرچه را که شیعه امامیه بگوید - اگر چه درست هم باشد - رد مى‏کنم!.

براى اطّلاع خواننده محترم، معروض مى‏دارم که: موضع اینجانب، موضع یک مسلمان آزاد محقّق، متّکى به «قرآن» و «سنّت» پیامبر ص و عارى از هرگونه تعصّب فرقه‏اى است.**[[7]](#footnote-7)** بنابراین هر مطلب صحیحى را که با قرآن کریم و سنّت قطعى رسول خداص تطبیق نماید، چه در کتب سنّى و چه در مآخذ شیعه باشد، مى‏پذیرم و انحراف از این اصل را در هیچ یک از آنها قبول ندارم و از این نظر، اقوال روایت‏شده از «عمر» یا «على»، «شافعى» یا «جعفر صادق»، «بخارى» یا «کلینى»، «إبن‏تیمیه» یا «حلّى» و... برایم یکسان است!.

امید است که «عیانات»، در اتّحاد و اتّفاق راستین مسلمانان و تقریب قلوبشان مؤثّر افتد و وسیله‏اى باشد در هرچه روشن‏ترشدن «حقیقت»، و خداى ناکرده موجب سوء تفاهم نگردد، و اگر چنانچه در جایى از آن - بر اثر نقص کتابت - موردى باشد که خوشایند خوانندگان عزیز واقع نشود، پیشاپیش عذرخواهى مى‏نمایم!.

...اگر انگیزه من در نوشتن این کتاب، انگیزه رحمانى باشد، پروردگارا! تو را حمد و سپاس مى‏گویم و اگر غیر از آن باشد، از تو طلب مغفرت مى‏نمایم و البته تو به درون هرکس آگاهترى و بازگشت همه امور به سوى توست!.. خداوند همه پویندگان راه حق را مددکار باشد!.

﴿إِنۡ أُرِيدُ إِلَّا ٱلۡإِصۡلَٰحَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُۚ وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِۚ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ﴾ [هود:٨٨].

ابراهیم محمّدى‏

رمضان 1420 هجرى قمرى

تيجانى و كتابش

بهتر است قبل از هر چیز کمى درباره شخص تیجانى سخن بگوییم.. کسى که - به قول خودش: - «کشف نوینى نموده؛ البته نه در جهان اختراعات و ابتکارات تکنیکى و فیزیولوژیکى، بلکه در جهان عقاید و در میان سیلى از مکتبهاى مذهبى و فلسفه‏هاى دینى!». (ص 13)

او، داستان این کشفش! را در کتاب نخستش آورده است.. در همان کتاب است که ادّعا مى‏کند از دانشگاه «الزیتونه» تونس فارغ‏التحصیل گشته است.. و داراى عقاید صوفیگرى بوده که به فرقه «تیجانیه» - از طریقتهاى صوفیه - منتسب بوده و سپس به عربستان سعودى جهت زیارت خانه خدا سفر مى‏کند، و پس از ملاقات با علماى سعودى و شنیدن سخنرانى‏هایشان، به عقاید وهّابیت تمایل پیدا مى‏کند و نهایتاً یک «وهّابى» صرف مى‏شود؛ چنانچه آرزو مى‏کند که مسلمانان دیگر نیز این عقیده را داشتند! (ص 27) و زمانى که به تونس برمى‏گردد، با گروه «اخوان‏المسلمین» رفت‏وآمد نموده و در مساجد شهر، شروع به نشر وهّابیت و انکار تصوّف مى‏کند.. پس از چندى مجدّداً قصد حج مى‏نماید، امّا این بار مى‏خواهد از طریق لیبى به مصر و سپس از راه دریا به لبنان و آنگاه به سوریه، اردن و عربستان برود.. او خود در (ص 30) مى‏گوید: «آنجا (عربستان) بیش از جاهاى دیگر مورد نظرم بود که هم مى‏خواستم عمره را به جاى آورم و هم تجدید عهدى با وهّابیت بنمایم؛ همان وهّابیتى که خود مبلّغ و مروّج آن در میان توده‏هاى محصّلین مدارس و در مساجدى که اخوان‏المسلمین بیشتر رفت‏وآمد داشتند، بودم».

تیجانى فصلى را با نام «مسافرت موفقیت‏آمیز»، به همین سفرهایش اختصاص داده است.. به هر حال زمانى که با کشتى از مصر به بیروت سفر مى‏کند، بر روى کشتى، با فردى به نام «مُنعم» - از شیعیان عراق - آشنا مى‏شود و تحت تأثیر او واقع گشته و همراه او به عراق سفر مى‏کند و با علماى بزرگ شیعه - آیت‏اللّه خویى و محمّد باقر صدر - دیدار مى‏کند و به قول خودش، پس از تحقیق عمیق و تلاش بسیار، به «حقیقت» مى‏رسد و نهایتاً شیعه دوازده‏امامى مى‏شود!.

این عمل تیجانى، همچون انفجارى مى‏شود که امواج آن تمام جهان تشیع را فرامى‏گیرد.. تیجانى پس از شیعه‏شدن، بلافاصله به تبلیغ آن مى‏پردازد؛ از این رو کتابهایى رادر ردّ عقاید «اهل‏سنّت» مى‏نویسد که تا کنون چهار کتابش به نامهاى «آنگاه هدایت شدم»، «همراه با راستگویان»، «از آگاهان بپرسید» و «اهل‏سنّت واقعى» ترجمه و چاپ شده‏اند.

بنده پس از مطالعه‏شان، ملاحظه کردم که به اصحاب گرانقدر پیامبر ص خصوصاً خلفاى راشدین و عایشه و حفصهش توهین کرده و با اشاره و کنایه، یا به تصریح مطلب، آنها را کافر و مرتد و منافق و گمراه و خائن و غاصب و... خوانده است!.. به طور خلاصه خواسته به خوانندگان بفهماند که:

1. تمامى اصحاب پیامبر ص به جز تعداد کمى - که گاهى سه و یا چهار نفر مى‏دانند! - همگى پس از پیامبر ص مرتد شده‏اند و چون اهل‏سنّت از آنها پیروى مى‏کنند و به آنها حترام مى‏گذارند، پس آنها نیز کافرند!.
2. بایستى از اصحاب - گناهکار و بنى‏اسرائیل مانند! - روى برگرداند و فقط از خاندان پیامبر ص - که از هر گونه اشتباه کوچک و بزرگ معصوم و مصون هستند - پیروى کرد.. کسانى که شارع دین و مرجع اختلافات و برگزیدگان و منصوبان الهى در زمین هستند!.

تمام کتابهاى چهارگانه‏اش روى همین قضیه، یعنى طعن اصحاب پیامبر ص ترکیز یافته و - متأسّفانه - براى اثبات این نظریه‏اش - که از شیعیان گرفته - به هر وسیله ممکن متوسّل شده است؛ چنانکه کتابهایش پر از دروغ محض، اباطیل، تدلیس، عیبجویى و تهمت است!! و اگر تیجانى در ادّعاى خویش صادق، و واقعاً در جستجوى حقیقت بوده است، نمى‏بایست دروغ بگوید و شایسته هم نبود، هدفش را - که رسیدن به «حقیقت» بوده - با وسایلى دروغین و غیر واقعى به تحقّق برساند!.

این هم چیز عجیبى نیست که شخصى شیعه شده باشد.. در میان اهل‏تشیع نیز**[[8]](#footnote-8)** افراد زیادى هستند که از تشیع دست برداشته و سنّى شده‏اند؛ مانند: «محمّد عبدالشکور لکهنودى» - از علماى پاکستان - که کتاب «باقیات صالحات» را پس از تسنّن، در ردّ عقاید شیعه نوشته است.. یا «علّامه برقعى» - از علماى مشهور ایران - که کتابها و رساله‏هاى زیادى علیه معتقدات شیعه تألیف و شاگردان زیادى هم تربیت کرده که افکارش را -هم‏اکنون نیز در سراسر ایران - ادامه مى‏دهند.. همچنین آقاى «احمد کسروى» صاحب کتاب «شیعیگرى» که قربانى همین راه هم گردید و به شهادت رسید!.. یا «موسى موسوى» - از علماى نجف - صاحب کتاب «الشیعه و التصحیح».. و همچنین «حسین موسوى» - یکى دیگر از علماى نجف - مؤلّف کتاب «للّه.. ثم للتاریخ!» را مى‏توان نام برد که به راستى نه اوّلین و یقیناً آخرینشان هم نیستند و نخواهند بود!.

امّا در کتاب تیجانى، بعضى مسائل آمده که بعید به نظر مى‏رسد صحّت داشته باشد! مثلاً در فصل «مسافرت موفّقیت‏آمیز» از دیدارش با «سید محمّد باقر صدر» سخن گفته است و - چنانکه خواهیم دید - از قول او استدلالهایى آورده که بسیار غیر منطقى است و انسان مشکوک مى‏شود از اینکه تیجانى، صدر را ملاقات کرده باشد و یا «صدر» از اسلام هیچ بهره‏اى نبرده است! چون واقعاً استدلالهایش غیر منطقى و خنده‏دار است و هرکس هم مى‏داند که چه اندازه نادرست است!..

ما در این فصل، سعى نخواهیم کرد به موضوعات عقیدتى که تیجانى در کتابش آورده، وارد شویم، بلکه تنها به بعضى از دروغها و تناقضها و پریشانگوییها، و نیز سهل‏انگارى‏اش در روایت حدیث و تاریخ، همچنین استناد نابجا و غلطش به بعضى از آیات قرآن کریم مى‏پردازیم و نقد و بررسیهاى عقیدتى را به فصلهاى جداگانه دیگر وامى‏گذاریم.

\* \* \*

دروغ‌ها و پريشانگويی‌هاى تيجانى:

اوّلین دروغ تیجانى، در همان عنوان کتابش آشکار مى‏شود.. نخستین کتاب تیجانى «ثم اهتديت» مى‏باشد که به نامهاى مختلفى: «آنگاه هدایت شدم»، «شیعه ‏شدنم به چه معناست»، «چگونه شیعه شدم» و «راه‏یافته» ترجمه و منتشر شده است و همانند طوفانى سهمگین، سراسر ایران را فراگرفته و حتّى در بعضى از شهرها، خصوصاً مناطق سنّى‏نشین، به طور رایگان به جوانان داده مى‏شود!.

محتواى این کتاب - و دیگر تألیفاتش - نه تنها ضدّ وحدت مسلمانان است، بلکه نام و عنوان آن هم بزرگترین توهین به مسلمانان است؛ زیرا معنى عنوان کتاب تیجانى این است که تنها و تنها «شیعه» هدایت‏یافته است و مابقى مسلمانان گمراهند!**[[9]](#footnote-9)** و این بسیار ابلهانه است که دیگر مسلمانان را گمراه و باطل خواند و از طرف دیگر از برادرى و وحدت اسلامى - که امروزه علماى شیعه پرچمداران آن شده‏اند - سخن گفت!.

کتاب تیجانى، بزرگترین عیبش این است که در دل مسلمانان به خاطر مطالب دروغین و ناحقش، کینه و عداوت ایجاد کرده و مى‏کند.. کتابى است شیطان‏پسند.. و خوشحال‏کننده صهیونیسم و صلیبیت!.

تیجانى، عنوان «ثَمَّ اهْتَدَيْتُ» را برایش برگزیده که مترجم کتاب - «محمّد جواد مهرى» - واژه «ثَمَّ» (آنجا) را با «إذَا» (آنگاه) اشتباه گرفته است! و در واقع ترجمه آن «آنجا که هدایت شدم» مى‏باشد!.. به هر حال بدون شک، معنى و مفهومش، بسیار سخیفانه و منافقانه است!.

تیجانى با انتخاب عنوان مذکور و علماى قم، یعنى گردانندگان «بنیاد معارف اسلامى قم» که کتاب را چاپ کرده‏اند، حماقت خود را با پخش و نشر آن، اثبات نموده‏اند؛ زیرا خطاب به آنان مى‏گوییم: چگونه شما وقتى از «وحدت اسلامى» صحبت مى‏شود، اهل سنّت را «برادران مسلمان» مى‏خوانید و از طرفى این چنین آنها را کافر و منافق و گمراه - آن هم بدون دلیل - مى‏دانید؟ آیا وحدت با گمراهان و کافران، توهین به خودتان نیست؟! خلاصه، یا شعار وحدت اسلامى‏تان دروغ محض و تقیه است! یا عنوان کتاب تیجانى احمقانه است!.

مثلاً در (ص 200) کتابش مى‏گوید:

«... از این روى بر خود چیره مى‏شوم و گرد و خاک تعصّب را که بر آن احاطه‏ام کرده‏اند، از خود مى‏زدایم و از تمامى قیود و زنجیرهایى که بیش از بیست سال ما را در آن بسته بودند، رهایى مى‏یابم و زبان حالم به آنها همواره مى‏گوید: «اى کاش قوم من مى‏دانستند که خداوند مرا آمرزید و عزّت و احترامم بخشید...».

این عبارت ترجمه آیه 26 و 27 سوره یس است که خداوند از قول «حبیب نجّار» فرموده است. آنگاه که قوم «مشرک» خود را به توحید دعوت نمود، ولى آنها وى را به قتل رساندند! مترجم کتاب - مُهرى - نیز عمداً در زیرنویس، از سوره و شماره آیه نام نبرده است؛ چون او هم مى‏داند که به کاربردن آیه مذکور درباره دیگر مسلمانان، به معنى مشرک و کافر خواندن آنهاست!.

یا در (ص 269) مى‏نویسد: «آرى! با زبان مى‏گویند آنچه در قلبشان نیست...». این عبارت نیز ترجمه آیه 167 سوره آل عمران مى‏باشد که خداوند متعال درباره خصوصیات منافقین بیان فرموده است.

اینگونه نمونه‏ها در کتابش فراوان یافت مى‏شوند.. در سراسر کتابش از مسلمانان اهل سنّت به تعابیر گمراه، باطل، مشرک و منافق و... بدون دلیل یاد کرده است، و به دلیل اینکه خلفاء و بسیارى از اصحاب کرامش را کافر و مرتدّ مى‏خواند، پیروان آن بزرگواران را نیز کافر و مرتدّ مى‏داند.

ما گمان نمى‏کنیم تمامى علماء و صاحب‏نظران شیعه از چنین نیت ناپاک و اندیشه متحجّرانه‏اى برخوردار باشند. ولى چاپ و نشر کتاب تیجانى و کتابهایى دیگر مانند: «شبهاى پیشاور»، «اسرار آل محمّد»، «ضمیمه حلية المتّقین» و... این تصوّر را که: «مسؤولان و دست‏اندرکاران تشیع نیز که اکنون ادّعاى بى چون و چراى ولایت فقیه و سرپرستى امور مسلمین را دارند، مانند تیجانى و امثال او مى‏اندیشند»، در ذهن مسلمانان به تصدیق و یقین مبدّل کرده است!.

ما تردیدى نداریم که خواهان وحدت اسلامى در میان شیعیان - متأسّفانه طورى که در بینشان زندگى کرده و از نزدیک لمس نموده‏ایم - کم، و شیفتگان تفرّق - عادتاً - بسیارند! هر چند مى‏دانیم که بودجه هنگفتى على الدّوام براى تبلیغ شعار توخالى وحدت اسلامى، مخصوصاً در «هفته وحدت!» صرف و خرج مى‏شود، ولى در مقام عمل به جز تفرّق روزافزون چیزى نمى‏یابیم.. البته شرح این درد، با نشان دادن صدها سند و دلیل زنده و ملموس، خود به کتابى جدا و مستقلّ نیاز دارد!..

از جمله پریشانگوییهاى فراوان تیجانى یکى این است که نخست خود را دانشمندى معرّفى مى‏کند که در «الأزهر» مصر، بعضى از علماء در جلسات بحثش حاضر شده‏اند و قرآن و احادیث بسیارى را از حفظ داشته و از آن همه دلیل و برهانى که مى‏دانسته و ردخور نداشته تعجّب کرده‏اند! (ص 41) و بالاخره از وى براى تدریس در دانشگاه «الأزهر» دعوت به عمل مى‏آورند؛ چنانچه مى‏گوید: «...و چنین پنداشتم که راستى من یک دانشمند و عالم هستم، و چرا نباشم که علماى أزهر شریف بدان گواهى مى‏دادند و از آنها یکى به من گفته بود: تو باید در اینجا، در الأزهر باشى و...». (ص 42)

امّا همین دانشمند بلندمرتبه!! وقتى در برابر طلبه‏هاى 16-13 ساله عراقى - به قول تیجانى کودکان 16-13 ساله!!**[[10]](#footnote-10)** - در حوزه علمیه نجف قرار مى‏گیرد، به یکباره، آن‏ آیات و احادیث و براهینى را که علماى أزهر از آن مُعجب بودند، از یاد برده و ضعف و بیسوادى و نادانى خود را به نمایش مى‏گذارد!.. (ص 73 و 72) چنانچه مى‏گوید: «اى کاش با دوستم (یعنى منعم) بیرون رفته بودم و با این کودکان نمى‏ماندم؛ زیرا هیچ یک از آنان سؤالى از من در فقه یا تاریخ نکرد، مگر اینکه از پاسخگویى عاجز ماندم». (ص 75) و چنین ادامه مى‏دهد: «و پنداشتم که عقلهاى این کودکان خیلى بزرگتر از عقلهاى آن استادان سالخورده‏اى است که در الأزهر ملاقات کردم و یا علمایى که در تونس با آنها آشنا شدم». (ص 76)

تیجانى با این سخنان بى‏سروته و نامرتبط، مى‏خواهد به خوانندگان چنین بفهماند که آن دانشمندان سنّى که لیاقت تدریس در الأزهر را دارند، در برابر کودکان 16-13 ساله شیعى، توان هیچگونه سخن‏گفتنى را ندارند!.

البته ما با کودکان 16-13 ساله - به قول تیجانى - کارى نداریم و یکراست به سراغ دانشمندان مشهور شیعى، یعنى «سید محمّد باقر صدر» و «آیت‏اللّه خویى» رفته و گفتگویشان را با تیجانى، نقد و بررسى مى‏کنیم**[[11]](#footnote-11)** تا روشن شود که یا سرگذشت تیجانى‏ و بیاناتش و از جمله مباحثه وى با خویى و باقر صدر ساختگى است و یا آقاى صدر و خویى - و دیگر علماى شیعه - واقعاً بسیار ساده‏اندیش و بیسواد بوده‏اند!.. ناگفته نماند که این تیجانى و علماى قم هستند که با خیال‏پردازى خود، شخصیت علمى علمایشان را زیر سؤال برده‏اند؛ نه ما!!.

به هر حال، تیجانى در همین جریان دیدار با کودکان! و علماى نجف بود که شیعه مى‏شود؛ و به عبارت دقیقتر: دروغگو، تهمت‏زننده، تناقض‏گو، داستان‏پرداز و اغفال‏کننده خوانندگان مى‏شود!.. که ما در صفحات این کتاب - به حکم مُشت، نمونه خروار است! - تنها به نشان‏دادن بارزترین دروغها و تهمتها و تدلیس‏هایش، اکتفا کرده‏ایم. باضافه اینکه انحرافش را نیز از چگونگى روش علمى در مطرح‏کردن قضایا ثابت کرده و پرده از جهل و نادانى و نیت پلید و ناپاکش نیز برداشته‏ایم.

تیجانى در (ص 28) مى‏گوید: «مردم شهر مرا حاجى لقب دادند و از آن روز، هر جایی این نام برده مى‏شد، ذهن‏ها فقط متوجّه من مى‏گشت»!!.

این معلوم است که دروغ است! زیرادر هر شهرى، دهها و صدها حاجى وجود دارد و تنها او نبوده که ذهن‏ها «فقط» متوجّه او شوند!.

در (ص 49) مى‏گوید: «...نظرش (یعنى منعم) را پسندیدم و در جاى خلوتى رفتیم که من وضو بگیرم و او را براى نمازخواندن جلو انداختم که آزمایشش کنم، چگونه نماز مى‏خواند و آنگاه خودم نماز را اعاده کنم».

این سخن تیجانى صحیح است! زیرا بر خُبث‏نیتش و توهین به امر نماز و کوچک‏شمردن آن دلالت دارد که از اشخاصى همچون تیجانى به سادگى برمى‏آید! هیچ مؤمن خداترس و پارسایى جرأت انجام چنین کارى را ندارد و به خود اجازه نمى‏دهد که نمازى را به پادارد که معتقد به بطلانش است!.

پریشانگویى دیگر تیجانى اینکه در (ص 49) مى‏گوید که با مُنعم نماز مغرب را به پاداشتم، سپس مى‏گوید که، «با هم به سوى رستوران روانه شدیم»... و در (ص 50) ادامه مى‏دهد که: «نماز عشاء را نیز پشت سرش به جماعت خواندم»؛ زیرا شیعیان، اوقات پنجگانه نماز را به سه وقت تقسیم کرده‏اند؛ یعنى مغرب و عشاء را - همچون ظهر و عصر - در سفر و حضر، با هم جمع کرده و در یک وقت مى‏خوانند، و در حالت سفر، جمع و قصر نماز را واجب مى‏دانند.. پس از دو حالت خارج نیست: یا تیجانى دروغ مى‏گوید و یا منعم - که در سفر بوده - تقیه نموده است!!.

در (ص 52) مى‏گوید: «و اگر محمّد سرور و سالار پیامبران مى‏باشد، همانا عبدالقادر سرور اولیاء است و پیامبر، او را بر تمام اولیاء مقدّم دانسته و اوست (یعنى شیخ عبدالقادر) که گفته: «همه مردم هفت بار گرداگرد خانه طواف مى‏کنند و امّا من، خانه (منظورش کعبه است) گرداگرد خیمه‏ها و چادرهایم طواف مى‏کند!» و تلاش مى‏کردم او (یعنى مُنعم) را قانع سازم که شیخ عبدالقادر نزد برخى از مریدان و محبّانش آشکارا مى‏آید و بیماریهایشان را درمان مى‏کند و گره‏هایشان را مى‏گشاید و...».

این نیز انحراف شدید عقیدتى تیجانى را قبل از تشیعش - اگر چنانچه راست گفته باشد!! - نشان مى‏دهد و ما را مؤکد مى‏سازد که رابطه‏اى بسیار قوى بین «تشیع» و «تصوّف» وجود دارد، و هر دو صورتى از یک عمل هستند!.

در اسلام، هرکس معتقد باشد که شیخ عبدالقادر گیلانى یا دیگر مردگان - اعم از صالحین یا غیره - نزد مریدان و دوستدارانشان، آشکارا مى‏آیند و مى‏روند و بیماریهایشان را شفا داده و حوایجشان را برآورده مى‏سازند، مشرک است و بى‏چون و چرا از اسلام خارج گشته است.. در فصل «توسّل» به تفصیل سخن گفته‏ایم..

همچنین جمله‏اى که از زبان عبدالقادر آورده: «همه مردم، گرد کعبه هفت بار طواف مى‏کنند و امّا خود کعبه، گرد خیمه‏هایم مى‏چرخد!»، جمله کفرآمیزى است که هرگز از زبان شیخ عبدالقادر گیلانى بیرون نیامده و ثابت هم نشده است! و برعکس این جملات را از او مى‏بینیم: «اگر تمام خلایق تلاش کنند که به کسى نفعى برسانند، در حالى که خداوند نخواسته باشد، هرگز نمى‏توانند! و اگر جملگى جمع شوند تا به کسى ضررى برسانند، در حالیکه خداوند مقدّر نفرموده باشد، همانگونه که در روایت إبن‏عباس‏س**[[12]](#footnote-12)** آمده است، نمى‏توانند!»**[[13]](#footnote-13)**.

یا زمانى که در بستر مرگ بود، به فرزندش چنین وصیت مى‏کند: «بر توست که تنها از خدا بترسى و به هیچ کس غیر از او امید نبندى، و تمام حوایج خود را متوجّه او سازى و بر کسى غیر از او تکیه و توکل ننمایى و درخواستهایت را تنها از او بخواهى. به احدى غیر از خدا اطمینان و ثقه نکن و خلاصه راه توحید را برگیر؛ توحید خالص و کامل را!».. و یا مى‏گوید: «هیچ کس در چیزى از ملک، با او شریک نیست. هیچ ضرررساننده و نفع‏دهنده‏اى، هیچ دفع‏کننده بلا و مصیبت و جلب‏کننده نفع و سودى، هیچ مریض‏کننده و مبتلاکننده‏اى، هیچ عافیت‏دهنده و شفادهنده‏اى جز او نیست! پس هرگز خود را با خلق - در ظاهر و باطن - مشغول مساز که هیچ کس نمى‏تواند تو را از خدا بى‏نیاز سازد و از عذابش نجات دهد!»**[[14]](#footnote-14)**.

تیجانى در (ص 56 و 57) مى‏گوید: «...ولى در حقیقت از تاریخ اسلام نه کم مى‏دانستم و نه زیاد؛ زیرا معلّمان و استادان ما همواره ما را از خواندن تاریخ منع مى‏کردند و ادّعا مى‏کردند که این تاریخ سیاه و تاریکى است و هیچ فایده‏اى در خواندنش نیست».

دروغگو، کم‏حافظه است!! این تناقض‏گویى‏اش را بنگرید!.. در (ص 41) ادّعا مى‏کند که علماى أزهر از علم و کثرت دانشش، متحیر شده بودند و در (ص 45 و 46) هم مى‏گوید که کتابهاى «أحمد أمین»، یعنى «فجرالإسلام» و «ضحى‏الإسلام» و «ظهرالإسلام» را - که کتابهایى در مورد تاریخ اسلام هستند - خوانده است،**[[15]](#footnote-15)** امّا در اینجا گذشته از اینکه بیسوادى خود را نسبت به تاریخ اسلام افشاء مى‏کند، تاریخ اسلامى را نیز به عنوان تاریخى سیاه و بى‏فایده لکه‏دار مى‏کند!.

این سخن را حتّى مستشرقین مُغرض هم تا به حال نگفته‏اند، بلکه به دورانهاى طلایى و شکوفاى تاریخ اسلامى - خصوصاً دوران خلفاى راشدین - اقرار داشته‏اند.. اگر چنانچه اساتید و معلّمان تیجانى از تاریخ اسلامى، تاریخ سیاه و پوچ نام برده‏اند، ما بر خلاف آن را مى‏گوییم! اگر تیجانى تاریخ سیاه و بى‏فایده را مى‏خواهد، بهتر است به تاریخ تشیع نظرى بیفکند تا ببیند که آیا تا به حال، اسلام را یارى کرده‏اند؟!**[[16]](#footnote-16)** آیا سرزمینى را فتح کرده‏اند؟! در حالى که، صرف‏نظر از راه‏انداختن جنگهاى داخلى، با دشمنان خارجى هم، بارها و بارها، همدست شده‏اند.. هرگز دشمنى را دفع نکرده‏اند و اگر چنانچه - در گذشته و امروز - جنگى هم داشته‏اند، با دیگر مسلمانان بوده است!.

در گذشته - بگذرد از بلواهایى که در دوران خلافت على و پس از آن به‏پا کردند - این را در تاریخ از آنها مى‏خوانیم:

کمک به مغولان تاتار - لشگریان هلاکوخان - در اشغال و تصرّف بغداد، و سپس راه‏انداختن فساد در آن از طریق بزرگانشان همچون: محمّدبن‏العلقمى و خواجه‏نصیر طوسى که - از راه تقیه - وزیران دولت عبّاسى بودند و پس از همکارى مخفیانه و قتل‏عام همه‏جانبه اهل‏سنّت و از بین‏بردن کتابهایشان، وزیران دولت هلاکوخان شدند!**[[17]](#footnote-17)**.

کمک به مسیحیان در جنگهاى صلیبى و بازکردن مرزها برایشان**[[18]](#footnote-18)**.

جنگ و درگیرى دایمى با عثمانیها و برپایى مجالس و محافل شادى، به هنگام شکست لشگریان عثمانى از روس**[[19]](#footnote-19)**.

از جاکندن و به تاراج‏بردن حجرالأسود پس از به قتل‏رساندن حجاج **[[20]](#footnote-20)** و امّا در حال حاضر:

سخنان رهبران و بزرگانشان مبنى بر اینکه راه قدس از عراق مى‏گذرد و ستودن خواجه‏نصیر طوسى و إبن‏یقطین و إبن‏العلقمى، کسانى که باعث کشتار دسته‏جمعى در بغداد توسّط تاتار بودند**[[21]](#footnote-21)**.

ترور و به قتل‏رساندن علماء و دعوتگران اهل‏سنّت در ایران؛ مثل: «ناصر سبحانى»، «احمد مفتى‏زاده»، «شیخ محمد ضیائى»، «احمد کسروى»، «مظفریان»، «دکتر احمد سیاد»، «مولوى عبدالملک مولازاده»، «استاد فاروق فرساد»، «استاد عبدالعزیز بچد»، «مولوى جمشیدزهى»، «ملا محمّد ربیعى» و... که بسیارند و بماند آنهایى که هم‏اکنون نیز در زندانهاى ایران - به جرم سنّى‏بودن - به سر مى‏برند!.

و کافى است این گفتار «احقاقى حائرى» - یکى از علمایشان - را پیرامون فتوحات سرزمین فارس توسّط مسلمانان بشنویم، که در کتاب خود، اصحاب گرامى پیامبر ص را که - در زمان خلافت عمرس - بلاد فارس را فتح کردند، عربهایى بادیه‏نشین و اوباش، کسانى که بنده شهوات و تشنه زنان فارس و ناموسشان بودند، نام مى‏برد!**[[22]](#footnote-22)**.

ما از این گفته‏ها به شگفت نمى‏آییم؛ زیرا مى‏دانیم علّت اصلى عناد و کینه شیعیان نسبت به عمرس به همین جا برمى‏گردد! در زمان خلافت او بود که ایران فتح گردید و**[[23]](#footnote-23)** افراد زیادى به اسارت گرفته و جاریه‏هاى بسیارى در بین اصحاب تقسیم شد که یکى از همین جاریه‏ها، «شهربانو» دختر یزدگرد، پادشاه ساسانى بود که عمربن خطّاب‏س او را به همسرى «حسین‏بن على» ب درآورد. آرى! تشنگان ناموس و عفّت**[[24]](#footnote-24)** فارسیان، همین افراد بوده‏اند!! اصلاً نمى‏دانیم، امثال احقاقى حائرى - که در کتاب خود بر ناموس و عفّت زنان فارس گریه مى‏کند - براى کدام عفّتى مى‏گریند، در حالى که خود، عفّت زنان و دختران مردم را - با مُتعه - مباح مى‏دانند!**[[25]](#footnote-25)**.

همچنین علّت تعظیم و تقدیس فرزندان حسین به تنهایى - و نه فرزندان حسن‏س - به همین جا برمى‏گردد؛ زیرا همسر حسین‏س فارس بوده است، در حالى که اگر فرزندان حسین اهل‏بیت محسوب شوند، قاعدتاً این حق به فرزندان حسن نیز مى‏رسد که نزد شیعیان از این حق، محروم شده‏اند!.

تعظیم و احترام زیاد به سلمان فارسى‏س - غیر از صحابه‏هاى دیگر - نیز به همین جا برمى‏گردد؛ زیرا برترى او نسبت به دیگران، فارس‏بودنش مى‏باشد! و به جایى رسیده که حتّى گروهى گفته‏اند: به سلمان نیز وحى مى‏شده است!**[[26]](#footnote-26)**.

و یقیناً همین دلیل هم بوده که در کتابهایشان از على‏بن‏ابیطالب‏س روایت کرده‏اند که درباره «کسرى» پادشاه ساسانى گفته است: «خداوند او را از عذاب جهنم نجات داد و آتش جهنم بر او حرام شده است»**[[27]](#footnote-27)**.

تیجانى در (ص 61) مى‏گوید: «در آنجا غیرت وهّابیت در من به جوش آمد که فوراً به دکتر گفتم: پس تو اى حضرت دکتر، وهّابى هستى؛ زیرا آنها هم مانند تو معتقد به وجود اولیاى الهى نیستند!».

باید گفت: اوّلاً نامگذارى «اهل‏سنّت» به «وهّابیت» توسّط تیجانى از باب عیبجویى و طعنه است.. ثانیاً اینکه گفته آنها معتقدند که اولیاى خدا وجود ندارند، دروغ محض است! حتّى «محمّدبن‏عبدالوهّاب» - که وهّابیت منتسب به اوست - مى‏گوید: «دوستى اولیاء و پیروى و اطاعت از آنها، و اقرار به کرامتشان بر تو واجب است.. هیچ کس کرامات اولیاء را انکار نمى‏کند، مگر گمراهان و بدعتگزاران در دین.. دین خدا میانه‏رو است. نه افراط مى‏کند و نه تفریط»**[[28]](#footnote-28)**.

شایسته بود تیجانى تنها یک کتاب از کتب کسانى که آنها را وهّابى مى‏نامد، ذکر مى‏نمود که این مطلب - نادرست - در آن موجود باشد!.

در (ص 63 و 64) مى‏گوید: «وقتى کتابهایشان (یعنى شیعه) را ورق زدم و مقدارى از آنها را مطالعه کردم، آنقدر احترام و تقدیر نسبت به پیامبر دیدم که هرگز در کتابهاى خودمان چنین چیزى ندیده بودم؛ زیرا آنها معتقد به معصوم‏بودن پیامبر، حتّى قبل از مبعوث‏شدن مى‏باشند در حالیکه ما اهل‏سنّت و جماعت معتقدیم که او تنها در تبلیغ قرآن معصوم است و...».

تیجانى چه با جرأت از طرف اهل‏سنّت سخن مى‏گوید، در حالیکه نه قبل از تشیعش از آنها بوده و نه بعدش! کافى است از او بخواهیم که تنها یک مرجع از اهل‏سنّت را که این گفته - یعنى عصمت پیامبر ص تنها در تبیلغ قرآن - در آن موجود باشد، بیاورد.. اهل‏سنّت، به طور کلّى تمامى انبیاء را در امر تبیلغ معصوم مى‏دانند؛ حال این تبلیغ چه در کتبشان باشد و چه در سخنانشان.. رسول خدا ص هم، در تبلیغ اسلام - یعنى قرآن و سنّت - معصوم است؛ زیرا هم قرآن وحى است و هم سنّت، و تنها فرق آن این است که قرآن کلام خدا و سنّت، کلام پیامبرش است و دیگر فرقهایى که در اینجا مجال بحث آن نیست.

همچنین احترام و تقدیر نسبت به پیامبر ص، با غلو و دروغ‏بستن و زیاده‏روى در مدحش - که عادت شیعیان است! - فرق مى‏کند.. این موضوع را به تفصیل در فصلهاى «عصمت» و «توسّل» آورده‏ایم.

در (ص 70) مى‏گوید: «لازم به یادآورى است، تواضع و احترام شدیدى که در کوفه شاهد بودیم، چرا که بر هیچ جماعتى نگذشتیم مگر اینکه برخاستند و بر ما سلام کردند و گویا دوستم بسیارى از آنان را مى‏شناخت»!.

این صحنه را در ذهن خود مجسّم کنید! در شهر کوفه جماعتهایى نشسته‏اند، گویى همه بیکار بوده‏اند و فقط منتظر بوده کسى وارد شود و آنها برایش بلند شوند!! و انگار کار مردم کوفه، در نشستن و برخاستن براى همدیگر خلاصه شده است! و این بسیار مسخره است! گذشته از این، نشستن و برخاستن براى افراد را، نمى‏توان تواضع و احترام دانست! و این عادت اسلام نیست؛ چنانچه زمانى که رسول خدا ص نزد جماعتى رفت و آنها به احترام او برخاستند، فرمود:

«لا تقوموا كما تقوم الأعاجم يعظّم بعضها بعضا»**[[29]](#footnote-29)**.

«به‏ پاى هم برنخیزید همانگونه که عجم‌ها به پاى هم برمى‏خیزند تا بعضى بعضی‌ها را بزرگ کنند».

به صحنه دیگر توجّه کنید! تیجانى در (ص 72و71) مى‏گوید: «(در حرم على) به هر طرف که نگاه مى‏کردم، مردم را در ایوانها و رواقهاى حرم مى‏یافتم که مشغول نماز بودند و برخى دیگر هم گوش به سخنان خطباء و واعظان مى‏دادند که بر فراز منبر رفته و مردم را موعظه مى‏کردند و گویا ناله بعضى‏ها را مى‏شنیدم که با صدا گریه مى‏کردند، و گروههایى از مردم را مى‏دیدم که گریه مى‏کنند و بر سر و سینه خود مى‏زنند...»!.

این صحنه را نیز در ذهن خود مجسّم کنید که چه علم‏شنگه‏اى برپا بوده است! انسان تعجّب مى‏کند که این بنده خدا از فرط مبالغه‏گویى، صحنه‏هایى را به نمایش گذاشته که بیشتر به تیمارستان! یا سالنهاى تمرین تئاتر و نمایشنامه‏ها مى‏ماند، تا به حرم! مگر در یک مکان چند منبر وجود دارد و چند خطیب سخن مى‏گویند؟! و چه خطباى ماهرى بوده‏اند که توانسته‏اند در آن همه شلوغى مخاطبانشان را بیابند و برایشان سخن بگویند و چه مخاطبان شنوایى هم داشته‏اند!!.

تیجانى در (ص 77) مى‏گوید: «(آقاى خویى) گفت: آیا مى‏دانى که تمام گروههاى اسلامى، صرف‏نظر از اختلاف مذاهبشان، در مورد قرآن کریم اتّفاق نظر دارند و قرآنى که نزد ماست، همان قرآنى است که نزد شما مى‏باشد؟».

این سخن آیت‏اللّه خویى، با کتب احادیث‏شان - که داراى روایتهاى زیادى دالّ بر تحریف قرآن هستند - و حتّى با سخنان خود او و بسیارى از علماى شیعه - که اقرار به تحریف و دستکارى قرآن دارند - تناقض دارد!!.

خویى در اینجا این چنین مى‏گوید، ولى در جایى دیگر برخلاف آن؛ مثلاً در تفسیر خود مى‏گوید: «قطعاً در وجود مصحف امیرالمؤمنین علیه السّلام که با قرآن موجود در ترتیب سوره‏ها مغایرت دارد، هیچ شکى نیست و علماء همگى بر وجود آن بدون هیچ تکلّفى در اثبات آن اتّفاق نظر دارند.. قرآن على علیه السّلام شامل مطالب زیادى است که در قرآن موجود نیست...(تا مى‏رسد به آنجا که مى‏گوید:) این اضافات، تنزیلى است از جانب خدا براى شرح آنچه که مراد است»!!**[[30]](#footnote-30)**.

و در وصیت خود - به هنگام احتضار - به شاگردانش که کادر تدریس حوزه نجف بودند، چنین مى‏گوید: «بر شما باد عمل به این قرآن، تا آنگاه که مصحف فاطمه ظاهر شود»!!**[[31]](#footnote-31)**.

شیخ مفید نیز مى‏گوید: «روایات زیادى از ائمه هدى وارد شده که قرآن موجود دستکارى شده است.. و ستمگران چه کارهایى که با قرآن نکردند! چه کم و کاستیهایى که در آن ننمودند!»**[[32]](#footnote-32)**.

أبوالحسن فتونى مى‏گوید: «این قرآن، بعد از رسول خدا تغییراتى پیدا کرد و بسیارى از کلمات و آیاتش حذف شده و اقرار به این موضوع، از ضروریات مذهب تشیع است»**[[33]](#footnote-33)**.

أبوالحسن عاملى نیز مى‏گوید: «درستى این موضوع (یعنى تحریف قرآن) پس از پیگیرى روایات و بررسى در آثار، نزد من کاملاً روشن و آشکار است و حکم به وجود آن، از ضروریات مذهب تشیع است، و یقیناً بزرگترین هدف این کار، غصب خلافت بوده است»**[[34]](#footnote-34)**.

عدنان بحرانى نیز مى‏گوید: «تحریف و تغییر قرآن، از مسلّمات است و فرقه برحق، بر تحریف آن اجماع دارند و اقرار به این موضوع، از ضروریات مذهب برحق است»**[[35]](#footnote-35)**.

أبوالقاسم على کوفى نیز مى‏گوید: «این قرآن که در دست مردم قرار دارد، تمام آن قرآن نیست»**[[36]](#footnote-36)**.

سید نعمةاللّه جزائرى هم ردّى بر کسانى که قائل به عدم تحریف قرآن هستند، نوشته است**[[37]](#footnote-37)** بنابراین، یا حرف تیجانى دروغ است، و یا آقاى خویى تقیه نموده است!!.

تیجانى در (ص 79) ادامه سخنان خویى را مى‏گوید: «مسلمانان همه برادرند، چه شیعه باشند و چه سنّى و همه خدا را مى‏پرستند و قرآنشان یکى، پیامبرشان یکى و قبله‏شان هم یکى است و...».

امّا علماى دیگر شیعه و کتب احادیثشان، چیز دیگرى مى‏گویند که با این بسیار متناقض است! در روایتهاى شیعه آمده که با غیر شیعیان مخالفت کنید، اگر چه حق با آنان باشد! مثلاً شیخ صدوق روایتى را از «امام رضا» با همین مضمون آورده است: «خلاف آن را برگیر، اگر چه حق در آن باشد**[[38]](#footnote-38)**.

باز هم از امام رضا روایت کرده‏اند: «شیعیان ما، آنهایى هستند که تنها تسلیم امر ما هستند و فقط گفتار ما را برمى‏گیرند و با دشمنان ما مخالفت مى‏کنند.. هرکس چنین نباشد، پس از ما نیست»**[[39]](#footnote-39)**.

از امام جعفر صادق نیز روایت کرده‏اند: «دروغ گفته آن کسى که خیال مى‏کند از شیعیان ماست، در حالیکه به چیزى غیر از ما هم اطمینان و وثوق کند»**[[40]](#footnote-40)**.

شیخ حرّ عاملى، در کتاب خود «وسائل الشیعه»، بابى تحت عنوان «عدم جواز العمل بما يوافق العامة ويوافق طريقتهم» به همین موضوع اختصاص داده و روایتهاى زیادى را ذکر نموده است؛ مثلاً از جعفر صادق‏س این روایتها را وارد کرده:

«هرگاه دو حدیث مختلف بر شما وارد شدند، آن یکى را برگیرید که مخالف دیگران باشد».. «آنچه را که با غیر ما مخالف است، برگیر و فرمود: در آنچه که مخالف دیگران است، هدایت است».. «به خدا قسم! شما بر آن چیزهایى نیستید که آنها هستند و آنها هم بر آن چیزهایى نیستند که شما بر آن هستید. پس با آنان مخالفت کنید؛ زیرا آنان از حق بهره‏اى نبرده‏اند».. «هرکس با آنان در گفتار یا عملى موافقت و سازش نماید، نه او از ماست و نه ما از او».

و متناقض‏ترین روایت - که به دورغ به امام جعفر صادق بسته‏اند! - اینکه: «واللّه ما بقى فى أيديهم شىء من الحق إلا استقبال القبلة»؛ «به خدا قسم! آنها چیزى از حق در دست ندارند **[[41]](#footnote-41)** مگر در استقبال قبله»!!.

و نهایتاً شیخ حرّ عاملى درباره این روایات مى‏گوید: «این روایات از حدّ تواتر گذشته‏اند؛ بنابراین عجیب است که بعضى از متأخّرین شیعه گمان مى‏کنند که اینها اخبارى واحد هستند»!.. همچنین مى‏گوید: «پس بدان، آنچه از این روایات متواتر فهمیده مى‏شود، بطلان قواعد اساسى است که در کتب دیگران (یعنى اهل‏سنّت) وجود دارد»!**[[42]](#footnote-42)**.

علماى شیعه نیز نظرى برخلاف خویى دارند؛ مثلاً فیض کاشانى مى‏گوید: «هرکس امامت یکى از ائمه دوازده‏گانه را قبول نداشته باشد، درست به منزله انکار نبوّت همه انبیاء علیهم السّلام است»**[[43]](#footnote-43)**.

سید نعمةاللّه جزائرى نیز مى‏گوید: «ما با اهل‏سنّت، بر یک خدا و یک پیامبر و یک امام، جمع نمى‏شویم؛ زیرا پروردگارى که پیامبرش محمّد باشد و خلیفه‏اش أبوبکر، پروردگار ما نیست و آن پیامبر هم، پیامبر ما نیست»!! و یا مى‏گوید: «قطعاً آنان، به**[[44]](#footnote-44)** اجماع علماى شیعه امامیه، کافرانى نجس هستند و از یهود و نصارى بدترند»!!**[[45]](#footnote-45)**.

کلینى نیز روایت مى‏کند: «تمام مردم غیر از شیعیان، ولدالزنا و حرام‏زاده هستند»!!**[[46]](#footnote-46)** و به همین جهت، خون و مال اهل‏سنّت را مباح مى‏دانند؛ چنانچه از امام صادق روایت کرده‏اند که: «آنها حلال الدم هستند، ولیکن مواظب باشید! اگر توانستى، آنها را از دیوار پرت کنى یا در آب غرق نمایى، این کار را بکن تا بر علیه تو شهادت ندهند»!!**[[47]](#footnote-47)**.

آیت‏اللّه خمینى بر همین روایت، چنین تعلیقى نوشته است: «اگر توانستى از مالشان بردارى، بردار و به عنوان خمس نزد ما بیاور!». یا در جایى دیگر إبن‏یقطین و طوسى و علقمى**[[48]](#footnote-48)** - عاملان قتل عام اهل‏سنّت در بغداد - را خدمتگزاران دین معرفى مى‏کند!**[[49]](#footnote-49)**.

جزائرى نیز در کتابش از «على‏بن‏یقطین» - وزیر رشید خلیفه عباسى - که 500 نفر سنّى را در زندان به قتل رساند، به عنوان مردى شجاع یاد کرده و او را بسیار مى‏ستاید!**[[50]](#footnote-50)**.

یا ممقانى مى‏گوید: «و نهایتاً آنچه که از روایات ائمه فهمیده مى‏شود، این است که آنچه در آخرت بر سرِ کافران و مشرکان مى‏آید، فقط بر سر آنهایى مى‏آید که دوازده امامى نیستند»!**[[51]](#footnote-51)**.

سید محمّد باقر صدر نیز در جواب کسى که از او پرسیده بود: اگر فرض کنیم که در مسأله‏اى حق با آنهاست، آیا باز هم بایستى با آنان مخالفت کرد؟! چنین جواب مى‏دهد: «آرى! واجب است با آنان مخالفت شود؛ زیرا مخالفت با آنان، اگر چه اشتباه هم باشد، گناهش کوچکتر از موافقت با آن حقیقتى است که نزدشان است»!!**[[52]](#footnote-52)**.

پس باز هم نشان مى‏دهد که یا تیجانى دروغ مى‏گوید، یا خویى - طبق معمول - تقیه نموده است!!.

تیجانى در (ص 90) مى‏گوید: «آنگاه از این تربتى که بر آن سجده مى‏کنند و آن را «تربت حسینى» مى‏نامند، (از باقر صدر) پرسیدم، پاسخ داد: قبل از هرچیز باید بدانیم که ما بر خاک سجده مى‏کنیم و هرگز براى خاک سجده نمى‏کنیم»..

به نظر مى‏رسد که آقاى صدر خود را به نادانى زده است! زیرا مسأله بالاتر از آن است! اگر چنین است، چرا تربت حسینى این همه مورد تعظیم و تقدیس واقع مى‏شود؛ چنانچه «موسى موسوى» مى‏گوید: «بسیارى از کسانى که بر خاک سجده مى‏برند، آن را متبرّک مى‏دانند و چه بسا کمى از خاک کربلا را براى شفا مى‏خورند!! و سپس از این خاک، مُهرهایى با اشکال مختلف درست کرده و در جیبهایشان حمل مى‏کنند یا به هنگام سفرهایشان با خود مى‏برند و خلاصه کارهاى بسیار مقدسانه و تعظیمانه با آن مى‏کنند... و من نمى‏دانم که این بدعت، چه موقع وارد شیعه شده است؛ زیرا نه رسول خدا ص و نه امام على و نه ائمه بعد از او هیچ کدام بر چیزى که اسمش خاک کربلاست، سجده نکرده‏اند»**[[53]](#footnote-53)**.

شیعیان حتّى معتقدند که تربت حسین، هر بیمارى را شفا مى‏بخشد همانگونه که مشرکان جاهلى این ویژگى را براى سنگهاى خود قائل بودند و همان رفتار را در سفر و حضر با آنها انجام مى‏دادند**[[54]](#footnote-54)**.

از روایتهایشان در مورد خاک حسین است که به امام جعفر صادقس نسبت مى‏دهند که گفته است: «خاک قبر حسین، شفاى هر دردى است و هرگاه از آن خوردى، بگو: بسم‏اللّه وباللّه، اللّهم اجعله رزقا واسعا وعلما نافعا وشفاء كل داء»**[[55]](#footnote-55)**.

یا به امام محمّد باقر نسبت مى‏دهند که گفته است: «خاک قبر حسین، شفاى هر درد و بیمارى و آرامش هر ترسى است، آنگاه که شخص از آن برگیرد»**[[56]](#footnote-56)**.

روایات زیاد دیگرى در این مورد آورده‏اند؛ چنانچه شیخ مجلسى، باب کاملى را در کتابش «بحارالأنوار» به تربت حسین اختصاص داده‌است!.

تیجانى در (ص 91) سؤال دیگرى درباره گریه بر حسین‏بن على ب و عزادارى و نوحه‏خوانى برایش، از باقر صدر مى‏پرسد و حدیثى را مبنى بر تحریم نوحه‏خوانى مى‏آورد، که آقاى صدر نخست حدیث گریه بر مردگان را - که مى‏گوید: رجعت به جاهلیت است - بدون شک درست مى‏داند، امّا بر عزاى حسین منطبق نمى‏داند و چند سطر پایین‏تر، همین سخن خود را فوراً فراموش مى‏کند و طى سخنانش، نوحه‏خوانى براى عبدالناصر مصرى را هم با حدیث قابل انطباق نمى‏داند و خودکشى و انتحار برایش را نه گناه، بلکه حتّى اشتباه هم نمى‏داند! چنانکه مى‏گوید: «هفته گذشته، گزارشى رسمى از حکومت مصر به مناسبت مرگ جمال عبدالناصر خواندم که در آن گزارش آمده بود: بیش از هشتاد حادثه خودکشى به این مناسبت شده است که آنها با مجرّد شنیدن خبر، خودشان را کشته‏اند، گروهى از بالاى ساختمان خود را به پایین پرت کرده و گروهى خود را جلوى قطار انداخته‏اند وو...!! و امّا مجروحان و زخمیها بسیارند. من این مثالها را ذکر مى‏کنم که متوجّه شوید، احساسات اگر بر افراد طغیان کند و فائق آید، کار به اینجا مى‏رسد که اینان با اینکه حتماً مسلمان هستند براى خاطر جمال عبدالناصر که تازه با مرگ طبیعى هم مرده است، خودشان را مى‏کشند. بنابراین، نمى‏شود بر اهل‏سنّت حکم کرد که در این موارد حتماً اشتباه و گناه کرده‏اند و آنها هم حق ندارند بر برادران شیعه خود حکم کنند که اینها در گریه بر سیدالشهداء گناه مى‏کنند؛ چراکه اینها مصیبت امام حسین را با جان و دل دیدند و...». (ص 91)

سخن فوق نه تنها یک فتوا، بلکه یک شوخى بیمزه‏اى است! زیرا هیچ انسان عاقلى نمى‏گوید: خودکشى گناه نیست، و اسلام آن را از گناهان کبیره مى‏داند، ولى آقاى صدر مى‏گوید: «کسى نمى‏تواند بگوید کسانى که به خاطر مرگ جمال عبدالناصر خودکشى کرده‏اند، مرتکب گناه و یا اشتباه شده‏اند»... و در ادامه مى‏گوید: «وانگهى خود حضرت رسول بر فرزندش حسین گریه کرد و جبرئیل از گریه آن حضرت، گریه کرد»!(ص 91) آیا انسان عالم چنین سخنى مى‏گوید؟! معلوم است که انسان عاقل و اهل‏علم - و به قول تیجانى «اهل‏الذکر»!! - این چنین استدلال نمى‏کند.

این حدیث که مى‏فرماید: «از ما نیست کسى که به صورت خود بزند یا جامه پاره کند یا به جاهلیت دعوت نماید» هیچ استثنایى را قائل نشده و بر مصیبت هرکس قابل انطباق است.. ما این استدلال مُضحک صدر را با قرآن، و نهج‏البلاغه و سخنان خود أئمه تطبیق مى‏دهیم تا روشن شود که انسان در برابر مصیبتها - و به خصوص بزرگترین مصایب - چه باید بکند:

* خداوند در قرآن کریم مى‏فرماید:

﴿وَبَشِّرِ لصَّٰبِرِينَ ١٥٥ ٱلَّذِينَ إِذَآ أَصَٰبَتۡهُم مُّصِيبَةٞ قَالُوٓاْ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ ١٥٦ أُوْلَٰٓئِكَ عَلَيۡهِمۡ صَلَوَٰتٞ مِّن رَّبِّهِمۡ وَرَحۡمَةٞۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُهۡتَدُونَ ١٥٧﴾ [البقرة: ١٥٥-١٥٧].

«و به صابرانى مژده بده که به هنگامى که بلا و مصیبتى بدیشان مى‏رسد، مى‏گویند: ما از آنِ خداییم و به سوى او بازمى‏گردیم. آنان کسانى هستند که الطاف و رحمت و مغفرت خدایشان شامل حالشان مى‏گردد و مسلّماً آنان همان هدایت‏یافتگان هستند».

مى‏بینید که خداوند - متعال - ما را به هنگام برخورد با هر مصیبتى - بدون استثناء - به صبر و خویشتن‏دارى دعوت مى‏کند.

* «إبن بابویه» به سند معتبرى از امام محمّد باقر روایت کرده است که رسول خداص در هنگام وفات خود به فاطمه ل فرمود:

«اى فاطمه! چون من بمیرم روى خود را براى من مخراش و گیسوى خود را پریشان مکن، و واویلا مگو و بر من نوحه مخوان و نوحه‏گران را دعوت مکن»**[[57]](#footnote-57)**.

* عن أبى عبدالله‏ قال: قال رسول اللهص: «ضرب المسلم يده على فخذه عند المصيبة إحباط لأجره»**[[58]](#footnote-58)**. «جعفر صادق‏ از پیامبر ص نقل مى‏کند که در وقت مصیبت، دست زدن بر زانو اجر و ثواب مسلمان را تباه مى‏کند».
* امام جعفر صادق‏ در پاسخ به این پرسش که «جزع چیست؟» چنین مى‏فرماید: «شدیدترین جزع با شرر و فغان و به صداى بلند واویلاکردن و سینه و صورت خود را زدن و موهاى پیشانى را کندن است، و هر کس که مجلس ماتم را برگزار نماید، به تحقیق او صبر را ترک کرده و خلاف روش آن رفتار نموده است»، و به دنبال آن روایت شده است: «صبر و مصیبت، هر دو به سوى مؤمن سبقت مى‏برند. مصیبت در حالى به وى مى‏رسد که او شکیباست و همانا جزع و مصیبت به سوى کافر سبقت مى‏برند، پس مصیبت در حالى به وى مى‏رسد که وى بسیار جزع‏کننده است»**[[59]](#footnote-59)**.
* راستى کدام مصیبت از تمام مصیبتها بزرگتر است و به هنگام مصیبت بزرگ چه باید کرد؟ بهتر است جواب این سؤال را از امام جعفر صادق‏ بشنویم. آن بزرگوار، مصیبت وفات پیامبر ص را از تمام مصایب بزرگتر دانسته و به هنگام مصیبت به صبر و خویشتن‏دارى توصیه و سفارش فرموده است. چنانچه «شیخ طوسى» و دیگران به سند معتبر از او روایت کرده‏اند که فرمود: «چون مصیبتى به تو رسید، به یاد بیاور مصیبت رسول خدا ص را که به مردم هرگز چنین مصیبتى نرسیده و نخواهد رسید»**[[60]](#footnote-60)**.

و اینک ببینیم علىس در برابر بزرگترین مصیبت (رحلت پیامبر) چگونه رفتار کرده است:

* علىس در هنگام غسل پیامبر ص با غم و اندوه مى‏فرماید: «ولولا أنك أمرت بالصبر ونهيت عن الجزع لأنفدنا عليك ماء الشئون»**[[61]](#footnote-61)**.

«و اگر به صبر و شکیبایى امر نمى‏کردى و نهى از ناله و فغان و زدن، نفرموده بودى، به تحقیق (در فراق تو) سرچشمه‏هاى اشک چشم را (با گریه) خشک مى‏کردیم!».

* و این هم آخرین وصیت خود حسین‏س به خواهرش زینب: حسین‏س قبل از آغاز جنگ به خواهرش مى‏فرماید: «اى خواهرم! تو را به حقّ خود سوگند مى‏دهم که بر مصیبت و مفارقت من صبر کن و هر گاه کشته شوم، هرگز روى خود را براى من مخراش و موهاى خود را از پریشان و پراکنده مساز و از بیخ مکن و گریبانت را پاره مکن؛ زیرا تو دختر فاطمه هستى. همانطورى که او به هنگام مصیبت جدّم - علیه الصلاة و السلام - صبر نمود، تو نیز در وقت مصیبت من صبر پیشه کن»**[[62]](#footnote-62)**.

با وجود آن همه دلایل قطعى و مدارک معتبر شیعه، به هیچوجه نمى‏توان سینه‏زنى و زنجیرزنى و مجلس ماتم و عزادارى و نوحه‏خوانى را بدعت و حرام ندانست. در ایام جاهلیت نخستین، مردم به هنگام برخورد با مصایب، به نوحه‏خوانى مى‏پرداختند و گریبانشان را پاره مى‏کردند. بر سر و سینه خود مى‏زدند. گِل بر سر مى‏زدند و مى‏ریختند و صورت خود را مى‏خراشیدند و موهاى خود را مى‏کندند و... امّا اسلام این رویه را ناپسند و حرام دانسته و در مقابل دستور داده شده که مسلمان، صبر و خویشتن‏دارى پیشه کند.

حال، آقاى صدر اگر بر خلاف قرآن و سنّت و سخنان ائمّه به تأیید نوحه‏خوانى و سر و سینه زدن و... به هنگام برخورد با مصایب اکتفا مى‏کرد، مى‏گفتیم: دلش هواى جاهلیت کرده است! ولى وقتى که از انتحار و خودکشى دفاع و آن را تأیید نموده، دیگر نمى‏دانیم به او چه بگوییم!!.

تیجانى در (ص 92) باز هم از صدر مى‏پرسد: «چرا شیعیان قبر اولیاء و امامان خود را مزین به طلا و نقره مى‏کنند و این در اسلام حرام است؟»، که آقاى صدر چنین پاسخ مى‏دهد: «این امر منحصر به شیعه نیست و هیچ حرمتى در آن نمى‏باشد؛ زیرا مساجد اهل‏سنّت نیز در عراق و چه در مصر یا ترکیه یا کشورهاى اسلامى مزین به طلا و نقره‏اند».

آقاى صدر بدون دلیل و بى‏جهت از طرف اهل‏سنّت به عدم حُرمت تزیین قبور فتوا داده است! و البته همین گفتارش دلیلى قوى بر عدم آگاهى‏اش از کتب فقهى اهل‏سنّت و شیعه است؛ زیرا دلایل قطعى در کتب اهل‏سنّت وجود دارد که حرام‏بودن تزیین قبور و ساختن گنبد و ضریح و بارگاه را اثبات مى‏نماید؛ هرچند در فصل «توسّل» به تفصیل**[[63]](#footnote-63)** بحث کرده‏ایم، امّا در اینجا، تنها براى نمونه به مدارک زیر اشاره مى‏کنیم:

* از جابر چنین روایت شده است: «قَالَ: نَهَى رسولُ اللهص أن يُجَصَّصَ القَبْرُ، وأنْ يُقْعَدَ عَلَيْهِ ، وَأنْ يُبْنَى عَلَيْهِ»**[[64]](#footnote-64)**.

«از جابرس روایت شده که: پیامبر ص از گچکارى و تزیین قبور، و نشستن بر آن و ساختن بنا و بارگاه بر روى آن نهى فرموده است».

* رسول خدا ص، على‏س را مأمور ویران‏ساختن بناى روى قبور نمود. چنانچه مى‏خوانیم: «عَنْ أَبِى الْهَيَّاجِ الأَسَدِىِّ قَالَ قَالَ لِى عَلِىُّ بْنُ أَبِى طَالِبٍ أَلاَّ أَبْعَثُكَ عَلَى مَا بَعَثَنِى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ص أَنْ لاَ تَدَعَ تِمْثَالاً إِلاَّ طَمَسْتَهُ وَلاَ قَبْرًا مُشْرِفًا إِلاَّ سَوَّيْتَهُ»**[[65]](#footnote-65)**.

«على بن أبى‏طالبس به من فرمود: آیا تو را براى کارى نفرستم که رسول خدا ص مرا بدان کار فرستاد؟! و آن اینکه هیچ تمثال و مجسّمه‏اى را ترک نکنم مگر اینکه آن را محو و نابود سازم، و هیچ قبر بلند و مشرفى را وانگذارم مگر اینکه آن را با خاک یکسان نمایم».

* رسول خدا ص مى‏فرماید: «لا تَجْعَلُوا بُيُوتَكم قُبورا، ولا تَجْعَلوا قَبْرِي عِيدا، وصَلُّوا عَلَيَّ ، فَإِنَّ صَلاتَكُم تَبْلُغُني حَيثُ كُنْتُم»**[[66]](#footnote-66)**.

«خانه‏هایتان را قبرستان نکنید، و محلّ زیارت و رفت‏وآمد قرار ندهید، و بر من درود و صلوات بفرستید، همانا درود و صلواتتان هر جا که باشید، به من مى‏رسد!».

* امام نووى؛ در حاشیه ارشاد سارى مى‏گوید: «شافعى در کتاب الأمّ مى‏گوید: ائمه را در مکه دیدم که به نابودکردن آنچه روى قبور ساخته بودند، دستور دادند و شافعى سخن پیامبر ص که مى‏فرماید: «ولا قبرا مشرفا...» این ویران‏کردن را تأیید مى‏کند»**[[67]](#footnote-67)**.

این سخن امام نووى؛ است که از فقهاى بزرگ شافعى مى‏باشد.

* إبن‏حجر هیثمى؛ صاحب «تحفة المحتاج» نیز - که بعد از امام نووى؛ از بزرگترین فقهاى شافعى است - در مورد هدم و نابودکردن گنبد و بارگاه روى قبور چنین مى‏گوید: «اقدام به نابودى بنا و ضریح و نیز قبه و بارگاههاى روى قبور واجب است؛ زیرا آنها از مسجد «ضرار» ضررشان بیشتر است. به دلیل اینکه گنبد و بارگاه بر نافرمانى رسول خداص بنا شده‏اند؛ چون رسول خداص از آنها نهى فرمود و به ویران‏کردن بناى قبور امر فرموده است. پس، از بین‏بردن قندیل و چراغ روى قبور واجب است...»**[[68]](#footnote-68)**.

تا اینجا معلوم شد که آقاى صدر واقعاً بدون دلیل تزیین و بناى روى قبور را از طرف اهل سنّت جایز مى‏داند.

اکنون مدارکى از کتب معتبر شیعه امامیه را نیز درباره حرام‏بودن بناى روى قبور ارائه مى‏دهیم تا اثبات شود که سخن آقاى صدر با ادلّه شیعه نیز به هیچوجه موافقت ندارد:

* «شیخ طوسى» و «شیخ حرّ عاملى» - هر دو - روایت کرده‏اند: «نهى رسول الله ص أن يجصص القبور»**[[69]](#footnote-69)**.

«رسول خدا ص نهى فرمود که قبرها را گچکارى و تزئین کنند».

* از امام جعفر صادق‏س نیز چنین نقل شده است: «نهى رسول الله ص أن يصلى على القبر أو يقعد عليه أو يبنى عليه»**[[70]](#footnote-70)**.

«پیامبر ص از اینکه بر قبرى نماز بگزارند، یا بر آن بنشینند و یا بر آن بنا و ضریح بسازند، نهى فرموده است».

* از موسى‏بن‏جعفر / نیز روایتى آمده که چنین است: «سألت أبا الحسن عن البناء على القبر والجلوس عليه هل يصلح؟ قال لا يصلح البناء عليه ولا الجلوس ولا تجصيصه ولا تطيينه»**[[71]](#footnote-71)**.

«برادر موسى‏بن‏جعفر مى‏گوید: از أبالحسن در مورد بناى بر قبور و نشستن بر روى آن پرسیدم که آیا این درست و سزاوار است؟ فرمود: خیر! سزاوار و صحیح نیست. بناء و ضریح بر قبور و نشستن بر آن و گچکارى و گلکارى و تزیین آن درست نیست».

* امام صادق‏س نیز به نقل از جراح مدائنى فرموده است: «لا تبنوا على القبور ولا تصوروا سقوف البيوت فإن رسول الله ص كره ذلك»**[[72]](#footnote-72)**.

«بر قبور، ضریح و بنا نسازید و سقف خانه‏ها را از مجسّمه و تصویر پر نکنید؛ چرا که رسول خدا ص این کارها را ناپسند شمرد».

* و امّا خود على‏س نیز مى‏گوید: «بعثنى رسول الله ص إلى المدينة فى هدم القبور وكسر الصور»**[[73]](#footnote-73)**.

«رسول خدا ص مرا به شهر براى خراب کردن مقبره‏ها و شکستن مجسّمه‏ها و بتها فرستاد».

* «أبویعلى» نیز از على‏بن‏حسین‏س روایت کرده است که او مردى را دید در کنار قبر پیامبر ص براى رفع مشکلاتش دعا مى‏کرد. نزد او رفت و او را از این کار نهى نمود و گفت: آیا حاضر هستى سخنى را که پدرم از جدّم، و او هم از رسول خدا ص شنیده است، بشنوى؟ پیامبرص چنین فرمود: «لا تَتَّخِذُوا قَبْرِي عِيدًا، وَلا بُيُوتَكُمْ قُبُورًا، فَإِنَّ تَسْلِيمَكُمْ يَبْلُغُنِي أَيْنَمَا كُنْتُم»**[[74]](#footnote-74)**.

«قبرم را محلّ رفت‏وآمد قرار ندهید، و خانه‏هایتان را قبرستان نکنید. پس بر من سلام و درود بفرستید. سلام شما هر کجا که باشید، به من مى‏رسد».

ملاحظه مى‏شود که بر طبق مدارک معتبر و موثّق اهل‏سنّت و خود شیعه، رسول خدا ص بناى بر قبور را از این نظر مستثنى ننموده و مرقد خود او و امامان و اولیاء نیز در زمان ایشان ساخته نشده، بلکه سالها پس از وفاتشان - و بر خلاف تعالیمشان! - توسّط دیگران ساخته و پرداخته گردیده و گنبد و ضریح و بارگاه بر آنها نهاده شده‏اند! به گونه‏اى که انگار در تزیین آنها به رقابت و چشم و هم‏چشمى پرداخته‏اند!.

خلاصه، سخنان آقاى صدر به دو دلیل کلّى کاملاً باطل است: اوّلاً وجود قبرهاى مزین و بناشده در جایى، دلیل عدم حرمت آن در جاهاى دیگر نیست!.

ثانیاً تزیین قبور و ایجاد گنبد و بارگاه طبق مدارک معتبر شیعه و سنّى، باطل و حرام است.. ضمناً مشخّص مى‏شود که یا سخنان تیجانى افسانه و دروغ است، و یا آقاى صدر بدون آگاهى از منابع شیعه و سنّى سخن گفته است، و شاید علماى قم با آقاى صدر دشمنى داشته‏اند که سخنان گزافى را به نام او در چنین سطح وسیعى پخش کرده و مى‏کنند!.

تیجانى در (ص 92) مجدّداً مى‏پرسد: «دست بر قبر کشیدن و توسّل به صالحین و تبرّک‏جستن به آنان، شرک به خداست! نظر شما چیست؟ سید محمّد باقر صدر پاسخ داد: ... اینکه اولیاء و ائمه را دعا مى‏کنند، به این خاطر است که وسیله‏اى نزد خدا باشند، و این هرگز شرک نیست».

ما جواب این سؤال و گفته‏هاى صدر را در فصلى جداگانه - فصل «توسّل» - به تفصیل مورد نقد و بررسى قرار داده‏ایم و لذا در اینجا به آن نمى‏پردازیم.. فقط این را باید گفت که یا واقعاً تیجانى افسانه‏سرایى کرده و یا آقاى صدر، بدون آگاهى و تحقیق از منابع شیعه‏و سنّى سخن گفته است!.. در هر صورت، کتاب تیجانى فاقد ارزش است و بایستى براى علماى قم تأسّف خورد که چنین کتابى را با چنان قلمى در دفاع از عقاید خود، چاپ و منتشر کرده‏اند!.

تیجانى در (ص 99) مى‏گوید: «علماى ما هرگز فتوایى نمى‏دهند و سخنى نمى‏گویند، مگر اینکه قبلاً نظر حکومت را تأمین کنند؛ چراکه مزدبگیر دولت‏اند، و دولت هم هرکه را خواست نصب مى‏کند یا عزل مى‏نماید».

آرى!.. این را راست گفته است؛ زیرا علماى صوفیه! سخن نمى‏گویند مگر براى ارضاى حکومتهایشان، و اگر تیجانى قصدش علماى اهل‏سنّت است، به راستى که دروغ گفته و تهمت زده است.. داستان امام زهرى با هشام‏بن عبدالملک، داستان امام مالک و أبوحنیفه با أبى‏جعفر منصور، داستان شافعى با هارون‏الرشید، داستان احمدبن‏حنبل با معتصم، داستان إبن‏تیمیه با ناصر قلاوون و... تا مى‏رسد به داستان سیدقطب با جمال عبدالناصر... براى همه مشهورند.. اینان علماى ما هستند که در برابر حکومتهاى وقت مقاومت کردند و هیچ نفاق و تقیه‏اى از خود نشان ندادند. نفاق و تقیه در برابر حکومتها و قدرتمندان، تنها از معتقدات شیعه است که حتّى علماى شیعه با خود شیعه هم به کار گرفته و مى‏برند.. در مورد «تقیه» نیز در این کتاب شرح داده‏ایم.

تیجانى در (ص 119) مى‏گوید: به پایتخت رفتم و در آنجا «صحیح بخارى»، «صحیح مسلم»، «مسند امام احمد»، «صحیح ترمذى»، «موطّأ امام مالک» و دیگر کتابهاى مشهور را خریدم و...».

برمى‏گردیم به ادّعاى تیجانى در (ص 41) که علماى الأزهر از علم او شگفت‏زده شده و از او دعوت به عمل آورده‏اند تا در الأزهر تدریس کند، امّا در اینجا پس از شیعه‏شدن و بازگشتش به تونس، چقدر ناشیانه مى‏گوید: براى خرید کتابهاى اهل‏سنّت به پایتخت رفتم تا «حادثه پنجشنبه» - قصّه قلم و دوات - را از لابلاى آنها پیدا کنم! او که خود ادّعا مى‏کند، مالکى‏مذهب بوده، حتّى موطأ امام مالک را هم نداشته است! و گذشته از آن، هر مسلمانى که یک بار هم سیره پیامبر ص را خوانده باشد، قصّه قلم و دوات را شنیده است! به هر حال تمام اینها، دروغها و تناقضها و پریشانگوییهاى تیجانى را اثبات مى‏کند!..

این عالم بلندمرتبه!! - به قول خودش - حتّى اسامى کتابهاى اهل‏سنّت را نیز به اشتباه نوشته است! در (ص 123) مى‏گوید: «لذا در گذشته بحث درباره آنها و روش زندگى‏شان (یعنى زندگى صحابه) به تفصیل کرده‏اند و در این زمینه کتابهایى مانند «أسدالغابة فى تمييز الصحابة» و «الإصابة فى معرفة الصحابة» و «میزان الإعتدال» و دیگر کتابهایى که از نظر اهل‏سنّت و جماعت، بیوگرافى اصحاب را مورد نقد و بررسى قرار مى‏دهند، مورد نگارش و تألیف قرار دادند».

در اینجا به تیجانى - این عالم جاهل! - مى‏گوییم: تمام کتابهایى که نام برده‏اى، اشتباه کرده‏اى! زیرا اسم الغابة، «أُسد الغابة فى معرفة الصحابة» است! و اسم الإصابة،«الإصابة فى تمييز الصحابة» مى‏باشد! و امّا «میزان الإعتدال»، امام ذهبى، خود در مقدّمه‏اش مى‏گوید: «ما در این کتاب، تنها از ضعف راویانشان بحث کرده‏ایم»**[[75]](#footnote-75)** و حتّى نام یک صحابى را هم نیاورده که زندگى‏اش را نقد و بررسى کرده باشد، پس چگونه مى‏توان کتابى باشد که به نقد و بررسى زندگى اصحاب پرداخته باشد!.

در (ص 152) مى‏گوید: «على‏رغم اینکه شکایت‏کنندگان زیادى، شکایت از معاویه نزد عمر مى‏برند، او (یعنى عمر) حتّى یکبار هم براى اعتراض به کارهاى معاویه، او را ملامت و سرزنش نکرد».

این نیز دروغ است! چنانچه در تاریخ مى‏خوانیم: وقتى که شکایت مردم از عثمانس بالا گرفت، علیس نزد عثمانس رفت و گفت: «به درخواست مردم توجّه کن! آنها فرماندارانى را که انتخاب کرده‏اى، قبول ندارند».. عثمانس پرسید: «کدام یک را»؟ علیس گفت: «بیشتر گلایه‏ها متوجّه معاویه است».. عثمانس گفت: «ولى من او را بر شما نگماشته‏ام، بلکه عمر او را گماشته است»! على فرمود: «تو را به خدا قسم مى‏دهم! مگر نمى‏دانى که معاویه از «یرفأ» غلام عمر، بیشتر از او مى‏ترسید»؟! عثمانس گفت: چرا مى‏دانم»**[[76]](#footnote-76)**.

و دیگر سخنان علیس در مدح عمرس که در منابع شیعه از جمله نهج‏البلاغه ثبت شده و ما در فصل «مناقب خلفاء» آورده‏ایم.

در (ص 155) مى‏گوید: «اگر کسى سؤالى از آیه قرآنى از عمر مى‏پرسید، آنقدر او را مى‏زد که بدنش پُر از خون مى‏شد»!.

این نیز از جمله دروغهاى آشکارى است که تیجانى خود - شخصاً - به هم بافته و چشم‏بسته - بدون استفاده از سند و مدرکى! - داستان‏سرایى کرده است!.

یا در (ص 164 و 165) ادّعا مى‏کند که مالک‏بن‏نویرة و پیروانش در حجةالوداع با على در روز غدیر خم بیعت کرده‏اند!.

این نیز از اکاذیب تیجانى است! و عجیب‏تر اینکه تیجانى دائماً تلاش مى‏کند که جنگ مسلمانان در زمان أبوبکر با مانعین زکات را - که از مرتدّین محسوب مى‏شوند - بى‏ارزش قلمداد نماید و سپس این دروغ‌ها را سر هم کرده و از مالک‏بن‏نویره و پیروانش دفاع مى‏کند! و در جاهاى زیادى از کتابش، مطالبى را در همین مورد آورده که أبوبکر با مرتدین جنگ نکرد، بلکه با منکرین زکات جنگید و آنها هم مرتد نبودند و أبوبکر و یارانش - که على هم جزو آنان بوده و در تمام جنگهاى مرتدین و مانعین زکات با أبوبکر و سایر مسلمان همراه بوده است - بى‏خود با آنها جنگیدند و آنها را بیگناه کشتند!! (ص 255تا258).. تفصیل آن در فصل «مناقب خلفاء» آمده است.

در (ص 238) مى‏گوید: «حال اگر از فضایل بگذریم و به سیئات و بدیها روى آوریم، یک گناه یا سیئه را از على‏بن‏ابیطالب در کتابهاى دو گروه نمى‏یابیم در صورتى که براى دیگران بدیها و تبهکاریهاى زیادى در کتابهاى اهل‏سنّت مانند «صحاح» و کتابهاى سیره و تاریخ سراغ داریم».

شاید تیجانى - این عالم بزرگ!! - این انصافش را زمانى که شاگردىِ کودکان 16-13 ساله شیعه در نجف را مى‏کرد، از آنها گرفته باشد! چه خوب بود که یک دوره‏اى را هم نزد کودکان 16-13 ساله سنّى مى‏گذراند تا کاملاً منصفانه مى‏شد و به خوبى از این کودکان - به قول خودش - علم مى‏آموخت!!.

علیس نزد اهل‏سنّت از بزرگان صحابه، از خلفاى راشدین و از ائمه هدى است، ولى از معصومین نیست.. همچون تمامى صحابه دیگر، هم حسنات داشته و هم اشتباه.. چنانچه خود علیس اعتراف مى‏کند:

«فإنى لستُ فى نفسى أن أخطى‏ء ولا آمن ذلك من فعلى»[[77]](#footnote-77).

«من خودم را بالاتر از آن نمى‏دانم که خطا نکنم و کارم نیز از خطا در امان نیست»!!.

و برخلاف سخن تیجانى، هم در کتب سنّى و هم در کتب شیعه، روایتهاى زیادى وجود دارد که اشتباهات علی س و عدم معصومیتش را نشان مى‏دهد.. و ناچارم برخلاف میل باطنى‏ام، چند نمونه از آنها را عنوان کنم تا دروغ تیجانى را نشان دهم.. البته آن دسته روایتهایى که در این بابت در کتب اهل‏سنّت موجود هستند، نمى‏توان با روایتهاى شیعه مقارنه نمود؛ زیرا در روایتهاى شیعه - که در این مورد فراوان هم هستند - به على - و همسر و فرزندانش - به طور شرم‏آور، اسائه ادب و هتک حرمت شده است!.

و امّا بعضى از روایتهایى که در مآخذ اهل‏سنّت آمده‏اند:

ایراد إبن‏عبّاس به على ب در مسأله سوزاندن مرتدّین؛ چنانچه «بخارى» و «ترمذى» و «أبوداود» آورده‏اند: «على گروهى از مرتدّین را سوزاند. این خبر به إبن‏عباس رسید، وى گفت: من هم آنان را مى‏کشتم؛ زیرا رسول خدا فرمود: هرکس دینش را تغییر داد و مرتدّ شد، بکشید!.. ولى من آنها را نمى‏سوزاندم؛ زیرا رسول خداص فرمود: با عذاب خدا، کسى را مجازات نکنید!.. این سخن به على رسید و فرمود: إبن‏عبّاس راست مى‏گوید»!**[[78]](#footnote-78)** خود علی س روایت مى‏کند: «رسول خدا ص شبى بر من و فاطمه وارد شد و در زد و فرمود: مگر نماز شب نمى‏خوانید؟ گفتم: اى رسول خدا! ما در دست خداییم، هر گاه بخواهد ما را بیدار کند، بیدار مى‏شویم! همین که این حرف را زدم، پیامبر ص برگشت و روى برگردانید و رفت، و در حالى که به ران خود مى‏زد، از او شنیدم که مى‏گفت: «وكان الإنسان أكثر شى‏ء جدلا»**[[79]](#footnote-79)**.

از براءبن عازب‏ س نیز روایت شده است: «زمانى که رسول خدا ص با اهل حدیبیه صلح کرد، على‏بن أبى‏طالب س بینشان قراردادى بدین صورت نوشت: محمّد رسول خدا. مشرکان گفتند: ننویس رسول خدا! اگر ما او را رسول مى‏دانستیم، با شما نمى‏جنگیدیم! پیامبر ص به علی س فرمود: آن را پاک کن! على گفت: من، آن کسى نخواهم بود که آن را پاک مى‏کند! پس خود پیامبر ص آن را پاک کرد»**[[80]](#footnote-80)**. این روایت را کتب شیعه نیز آورده‏اند**[[81]](#footnote-81)**. باز هم از علی س روایت شده که نزد پیامبر ص آمد و به او گفت: أبوطالب مُرد! پیامبر ص فرمود: برو و خاکش کن!.. على گفت: امّا او مشرک بود که مُرد! پیامبر ص فرمود: برو و خاکش کن!»**[[82]](#footnote-82)**.

حال اگر چنین رفتارى از عمر و أبوبکر یا دیگر صحابه سر مى‏زد، تیجانى و شیعیان مى‏گفتند: چگونه امر رسول خدا ص را اجرا نمى‏کنند؟ مگر نمى‏دانند که او رسول خدا است؟ و...؟!.

على و عباس ب بر عمر س - که خلیفه بود - وارد شدند و عباس گفت: اى امیرالمؤمنین! بین من و این - که بر سرِ فدک دعوا داشتند - قضاوت کن! پس على به عبّاس ناسزا گفت و...!**[[83]](#footnote-83)**.

یا همان روایت مسوربن مخرمة که حاکى است: «علی س از دختر أبوجهل خواستگارى نمود و فاطمه از این کار ناراحت شد و نزد پیامبر ص از على شکایت کرد و پیامبر ص علی س را از این کار منع فرمود».. این روایت در کتب شیعه نیز آمده است**[[84]](#footnote-84)**.. شرح این روایت، در فصل «مناقب خلفاء» آمده است..**[[85]](#footnote-85)**.

امّا مآخذ شیعه! که به راستى از ذکر اینگونه روایات از خدا طلب آمرزش مى‏خواهم؛ چرا که از بس باطل و پوچ و شرم‏آور هستند!!.

از على روایت شده که مى‏گوید: «با پیامبر ص در سفر بودم و هیچ خادمى غیر از من نداشت و تنها یک لحاف هم داشت. عایشه نیز با او بود. پیامبر ص بین من و عایشه مى‏خوابید.. لحافى غیر از آن بر روى ما نبود. زمانى که براى نماز شب برخاست، با دست خود لحاف را از وسط، بین من و عایشه پایین کشید تا جایى که لحاف به زیراندازى که زیر ما بود رسید»!!**[[86]](#footnote-86)**.

ببینید چگونه به رسول خدا ص و على و عایشه توهین مى‏کنند! و شرم‏آورتر از آن، از على روایت کرده‏اند: «پیامبر ص صبح زود بر من و فاطمه وارد شد در حالى که ما با هم مشغول بودیم! گفت: سلام‏علیکم! ولى ما ساکت ماندیم و شرم کردیم و از جایمان تکان نخوردیم! باز هم گفت: سلام‏علیکم! ولى ما همچنان ساکت ماندیم»!! چگونه‏**[[87]](#footnote-87)** ممکن است از جواب سلام به پیامبر ص - آن هم دو بار - خوددارى کنند؟!.

باز هم از على روایت کرده‏اند که: «من نزد پیامبر ص رفتم و أبوبکر و عمر نیز آنجا بودند. پس من بین پیامبر و عایشه نشستم! تا جایى که عایشه گفت: جایى غیر از رانِ من پیدا نکردى؟!**[[88]](#footnote-88)**.

روایت شده که: «حسن‏بن على ÷ بر جدّش رسول خدا ص وارد شد، و رازى را براى او بازگو کرد که در آن هنگام چهره پیامبر ص دگرگون شد، سپس برخاست و به منزل فاطمه رفت... سپس على آمد و پیامبر ص او را با دستش گرفت و تکانش داد و به او گفت: اى أباالحسن! مواظب باش که دیگر فاطمه را خشمگین نسازى! زیرا ملائکه با غضب فاطمه، غضبناک مى‏شوند و با رضایتش، راضى مى‏شوند!»**[[89]](#footnote-89)**.

از علی س روایت شده: «من، جنبى از خدا، و کلمه و قلب او و بابى از او هستم، پس سجده‏کنان داخل این باب شوید، خطاهاى شما را مى‏بخشم و بر نیکوکاران زیاد مى‏کنم و به وسیله من و با دست من، قیامت برپا مى‏شود و من اوّل و آخر و ظاهر و باطن هستم!»**[[90]](#footnote-90)**.

به راستى پس براى خدا چه مانده است؟! شک نیست که این کلام کفر صریح است و علی س از آن، پاک و بیزار است!.

از جعفر صادق‏ س روایت کرده‏اند که: «زمانى که على نماز ظهر را تمام کرد، توجّه‏اش به جمجمه‏اى جلب شد، پس با آن سخن گفت.. و با آن جمجمه مشغول شد، تا جایى که خورشید غروب کرد! على با سه حرف از انجیل با خورشید سخن گفت؛ زیرا عربها سخنانش را نمى‏فهمند! خورشید گفت: نه! برنمى‏گردم! و لذا پنهان شد.. پس على از خدا خواست تا آن را برگرداند و نماز عصرش را بخواند.. خداوند هفتادهزار فرشته همراه با هفتادهزار زنجیر فولادى فرستاد تا در گردن خورشید قرار دادند و آن را بر روى صورتش کشیدند تا جایى که با نور سفید و صافى برگشت!»**[[91]](#footnote-91)**.

شکى نیست که این گونه روایات، جعلى و خرافى هستند، ولى در کتابهاى معتمد شیعه فراوان یافت مى‏شوند!.

باز هم از امام صادق روایت کرده‏اند: «زن بدکاره‏اى در برابر امیرالمؤمنین على که بر روى منبر سخن مى‏گفت، ایستاد و گفت: این (على) قاتل عزیزانم است! پس على به آن نگاه کرد و گفت: اى زبان‏دراز! اى گستاخ! اى فحّاش بددهن! اى زن مردنما! اى کسى که همچون زنان دیگر حیض نمى‏شوى! اى کسى که بر فرجش، چیز دراز و آشکارى است!»**[[92]](#footnote-92)**.

به راستى اگر درباره عمر س چنین مى‏نوشتند، تیجانى‏ها قیامت به‏پا مى‏کردند!!.

باز هم از امام صادق روایت کرده‏اند: «على در بین یارانش بود که مردى نزد او آمد و گفت: اى امیرالمؤمنین! من با غلامى لواط کرده‏ام، مرا پاک گردانید! پس على او را دو بار رد کرد و بار سوم به او فرمود: اى فلانى! همانا رسول خدا ص در چنین مواردى، سه حکم صادر فرموده، پس بین یکى از آنها را انتخاب کن: گردن‏زدن با شمشیر، یا پرت‏کردن از کوه، و یا سوزاندن با آتش.. سپس ایستاد در حالى که گریه مى‏کرد و در گودالى که امیرالمؤمنین برایش کنده بود، نشست و آتش را دید که در اطرافش زبانه مى‏کشید! پس امیرالمؤمنین گریه کرد و به او گفت: اى فلانى! همانا خداوند توبه‏ات را پذیرفت! پس برخیز و دیگر چنین کارى را تکرار نکن!»**[[93]](#footnote-93)**.

آیا این تعطیل یکى از حدود الهى نیست؟! اگر تیجانى چنین کارى را از عمر س در کتب اهل‏سنّت مى‏یافت، چه مى‏گفت؟!.

از امام صادق روایت شده که: «زنى که متعلّق به یک انصارى و معشوقه‏اش بود، نزد عمر آورده شد که سفیده تخم‏مرغ بر روى لباسش و بین رانهایش ریخته شده بود، پس على بلند شد و بین رانهایش را نگاه کرد و او را متّهم نمود!»**[[94]](#footnote-94)**.

چطور ممکن است این کار از علی س سر زده باشد؟! آیا شیعیان در فقه خود، این کار را مى‏کنند؟! و از تیجانى مى‏پرسیم: کیست که اشتباهات و سیئات على را نوشته‏اند؟! کتب شیعه یا اهل‏سنّت؟!.

اینگونه روایات - توهین‏آمیز - بسیارند و ما به همین مقدار بسنده مى‏کنیم..

یا از اشتباهات دیگر على - طبق روایاتشان - ازدواج پس از وفات فاطمة، پس از گذشت تنها نه روز!**[[95]](#footnote-95)** یا اختلافش با فاطمه، به خاطر خواستگارى على از دختر أبوجهل**[[96]](#footnote-96)**، همچنین بر سرِ اینکه على با جاریه‏اى که برادرش جعفر به او اهداء کرده‏ بود، در حجره‏اش خلوت کرده و او آن دو را با هم دیده بود! **[[97]](#footnote-97)** یا اختلافش با پسرش حسن‏ س در جنگ صفین و یا در مسأله شلاق‏زدن ولیدبن‏عقبه، یا اختلافش با حسن به خاطر اینکه به على مى‏گفت: چرا مرکز خلافت را به کوفه مى‏برى؟!**[[98]](#footnote-98)** و... را مى‏توان نام برد.

و یا روایتهاى دیگرى که شیعیان به گونه‏هاى مختلف تعبیر کرده‏اند؛ مثلاً به نکاح درآوردن دخترش أم‏کلثوم با عمر! ترک امر خدا و پیامبر و چشم‏پوشى از خلافت! ندادن فدک به فرزندانش، زمانى که به خلافت رسید و..

پس - همانگونه که مى‏بینیم - تیجانى کاملاً بدون مدرک سخن مى‏گوید!.

در (ص 239) مى‏گوید: «هرگز بیعت درستى در تاریخ اسلام از عهد خلفا تا عهد کمال آتاتورک که خلافت اسلامى را از بین برد، صورت نگرفته است، به این معنى که اجماع مسلمین در آن باشد و هیچ زور و قدرتى در آن وجود نداشته و امرى ناگهانى و غیرمترقّبه هم نباشد؛ جز در مورد امیرالمؤمنین على‏بن‏ابیطالب».

چه دروغ آشکارى! زیرا أبوبکر - با اجماع مسلمانان - به خلافت رسید و هیچ کس از بیعت با او خوددارى نکرد و هیچ منازعه‏اى هم رخ نداد و خلافت عمر و عثمان نیز به همان ترتیب.. امّا خلافت على، اهل شام به سرکردگى معاویه از بیعت با او خوددارى کردند و به مرحله جنگ و خونریزى و حتّى شهادت علی س هم کشیده شد!.. هرچند این موضوع را در فصلهاى «امامت و خلافت» و فصل آخر، به طور مفصّل مورد بحث قرار داده‏ایم، ولى در اینجا براى احتجاج با این سخن تیجانى به این سخن علی س بسنده مى‏کنیم که پس از اینکه مسلمانان مدینه و مکه و... با او بیعت کردند و شام به سرکردگى معاویه از بیعتش سرباز زد، در خلال نامه‏اى به معاویه، بیعت مردم با خلفاى پیشینش را، بیعتى کاملاً صحیح و الگو مى‏داند. چنانچه مى‏خوانیم:

«إنه بايعنى القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه، فليس للشاهد أن يختار ولا للغائب أن يرد، وإنما الشورى للمهاجرين والأنصار فإن اجتمعوا على رجل وسموه إماما كان ذلك لله رضى فإن خرج عن أمرهم خارج بطعن أو بدعة ردوه إلى ما خرج منه فإن أبى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين...»**[[99]](#footnote-99)**.

«همانا کسانى با من بیعت کردند که با أبوبکر و عمر و عثمان نیز بر سر همان شرایط بیعت کرده بودند. پس کسى که شاهد (بیعت) بوده، نباید دیگرى را (براى خلافت) اختیار کند، و کسى که غایب بوده، حق ندارد رأى ایشان (بزرگان اصحاب شورا) را نپذیرد و جز این هم نیست که شوراى تعیین‏کننده امام و خلیفه، حقّ مهاجرین و انصار است. بنابراین اگر بر مردى اتّفاق کرده و او را امام نامیدند، این کار موجب رضاى خدا مى‏گردد. پس کسى که به سبب طعن و بدعت از امر ایشان بیرون رفت، او را برمى‏گردانند و اگر از بازگشت خوددارى کرد، با او مى‏جنگند که غیر راه دیگر مؤمنان را پیروى کرده است...».

\* \* \*

استناد تيجانى به مآخذ و منابع اهل‏سنّت و سهل‏انگارى در روايت احاديث و تاريخ:

نوبت مى‏رسد به دروغهاى تیجانى در به کارگیرى و استناد به منابع و مآخذ اهل‏سنّت و سهل‏انگارى‏اش در روایت احادیث و گزارشهاى تاریخى.. تیجانى بسیارى از موضوعات کتابش را از منابع و کتابهاى اهل‏سنّت آورده است و براى به کرسى‏نشاندن گفته‏هایش از آنها بهره برده است.

ما مى‏دانیم که در کتابهاى تاریخ اسلام، روایتهاى نادرستى وجود دارد که خود مورّخان نیز به آن اقرار کرده‏اند؛ مثلاً طبرى در مقدّمه تاریخش مى‏گوید: «من آنچه را از افراد مورد اعتمادم شنیده‏ام، ثبت و ضبط کرده‏ام و شاید مطالب نادرست هم در آن باشد».. یعنى آنها، اخبار را به عنوان امانت ثبت و حفظ مى‏کردند و بنابراین، مطالب و گزارشهاى ساختگى نیز در کتبشان وجود داشته است.

درباره احادیث هم همین‏طور.. یعنى در کتب «حدیث» هم احادیث نادرست و دروغین، بسیارند.. هم در کتب شیعه و هم در کتب اهل‏سنّت.. چنانچه «عبدالرحمن‏بن جوزى» در کتاب «صیدالخاطر» از قول «امام احمدبن حنبل» آورده است: «اگر من احادیث مسندم را مورد تحقیق و بررسى قرار مى‏دادم، جز اندکى باقى نمى‏ماند!».

سخن امام احمد، بیانگر همان دوره ضبط و ثبت و حفظ و امانت است؛ نه تحقیق و بررسى و نقد و سنجشِ صحّت و سقم آن.. حال، اگر کسى به این نکته توجّه نداشته باشد، و کتابهاى تاریخ و حدیث را - با قطعى‏دانستن آن - مطالعه نماید، به بیراهه مى‏رود!.

یکى از ایرادهاى اساسى کتاب تیجانى همین است که او به این مطلب مهم، ابداً توجّهى نداشته و به نوشتن آن اقدام نموده است و - آگاهانه و ناآگاهانه - بسیارى از احادیث ساختگى را که محقّقان و محدّثان اسلامى مردود اعلام کرده‏اند، جمع کرده و درباره آن قلم‏فرسایى نموده است.. کارى که ملحدین و مستشرقین مى‏کنند.

ملحدین و مغرضین، علاوه بر این کار نادرست، از تحریف و دستکارى و قیچى‏کردن مطالب و اخبار تاریخى هم دریغ نمى‏کنند؛ مثلاً:

1. مسایلى را عنوان مى‏کنند که اصلاً در هیچ کتاب تاریخى پیدا نمى‏شود!.
2. گاهى تحلیل و برداشت نادرست خود را با تاریخ درهم مى‏آمیزند!.
3. گاهى هم تاریخ را به طور ناقص نقل مى‏کنند تا به مقصود پلیدشان برسند!.
4. و از همه مسخره‏تر این که به آیاتى هم استناد مى‏کنند که انسان واقعاً از حماقت این نابکاران، خنده‏اش مى‏گیرد!**[[100]](#footnote-100)**.

متأسّفانه تیجانى هم درست همین کار را کرده و از همان راهى رفته که آنها رفته‏اند!.. و این در حالى است که خود در (ص 120) مى‏گوید: «و با خود پیمان بستم، حال که در این بحث طولانى و دشوار وارد مى‏شوم، احادیث صحیحى که مورد اتّفاق شیعه و سنّى است، مدرک قطعى قرار دهم و احادیثى که یک فرقه منهاى دیگر فرق، اعتماد کرده، بگذارم».

یا در (ص 127) مى‏گوید: «پس من به هیچ چیز اعتماد نمى‏کنم جز در مواردى که همه بر آن اتّفاق‏نظر دارند، خصوصاً در تفسیر قرآن و احادیث صحیح از سنّت نبوى».

یا در (ص 223) مى‏گوید: «من از آغاز بحث، بر خود لازم دانستم که استناد نکنم جز به مطالبى که مورد اعتماد هر دو گروه است و آنچه را که یک گروه سواى گروه دیگر معتقد است، کنار گذارم».

یا در (ص 239) مى‏گوید: «و من همچون گذشته، مورد استناد قرار نمى‏دهم جز روایتهایى که هر دو گروه بر آن اجماع و اتّفاق‏نظر دارند».

امّا آیا چنین چیزى را از او مى‏بینیم؟! آیا به عهدش وفا کرده است؟! مسلّماً خیر! هم به احادیث جعلى و دروغین استناد کرده و هم احادیث و روایات را ناقص آورده و هم با تحلیل و برداشت نادرست، مقصودش را بیان کرده و هم در ذکر منابع و عنوان کتب، دروغ گفته است! رسول خدا مى‏فرماید: «نشان منافق سه چیز است: هرگاه سخن بگوید، دروغ مى‏گوید و هرگاه وعده‏اى دهد، خلاف آن عمل مى‏کند و هرگاه امانتى بدو سپرده شود، در آن خیانت مى‏کند!»**[[101]](#footnote-101)**. و چه راست گفت، پیامبر ص آنجا که فرمود: «إِذَا لَمْ تَسْتَحِ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ»**[[102]](#footnote-102)**. «هرگاه شرم نکردى، هرچه که بخواهى انجام ده!».

به چند نمونه از این تصرّفات نابجاى تیجانى - یعنى دروغها و خیانتهایش در گزارش روایت و تاریخ - توجّه مى‏کنیم:

تیجانى در (ص 43) مى‏گوید: «و مگر خداوند در حدیث قدسى نمى‏فرماید: بنده‏ام، اطاعتم کن، تو را مانند خودم قرار مى‏دهم که به هرچه بگویى «کن»، انجام پذیرد».

این حدیث قدسى - آن گونه که تیجانى ادّعا مى‏کند - در هیچ یک از کتب حدیث وجود ندارد و این، از یاوه‏سرایى و کفرگویى‏هاى صوفیه مى‏باشد که تیجانى بر اساس آن ساخته و پرداخته شده است!.

در (ص 101) مى‏گوید: «و رسول خدا فرمود: «إبحث عن دينك حتى يقال عنك مجنون» آن قدر در جستجوى دینت بگرد تا جایى که تو را دیوانه بخوانند» و به صحیح بخارى نسبت داده است!.

این نیز دروغ است! زیرا نه بخارى و نه دیگران چنین حدیثى را روایت نکرده‏اند و در هیچ کتب اهل‏سنّت هم یافت نمى‏شود.. مثل اینکه آقاى مُهرى - مترجم کتاب - نیز به این مسأله پى برده که زیرنویس تیجانى را ترجمه نکرده و از ذکر آن خوددارى کرده است! صرف‏نظر از اینکه، متن حدیث را هم به غلط ترجمه کرده است!!.

گمان مى‏رود این حدیث هم از طریق صوفیه درست شده باشد؛ کسانى که مى‏گویند: اکثر بهشتیان، دیوانگان هستند! و لذا همگى راههاى جذبه و از خودبیخود شدن را تجربه مى‏کنند!!.

تیجانى در (ص 126) مى‏گوید: «و محبّت و مودّتشان (یعنى اهل‏بیت) را بر هر مسلمانى در مقابل پاداش رسالت محمّدى واجب دانسته است» و به این آیه استناد کرده است: ﴿قُل لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾ [الشوری: 23].

در اینجا، منظور از ﴿ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾ به هیچ وجه «خویشان و اهل‏بیت» پیامبر ص نیست، بلکه مصدر است و به معنى «قرابت و نزدیکى» و منظورش «قرب الهى» است یا حدّاکثر به همان معنى است که در روایت إبن‏عباس آمده، یعنى «دوستى در قرابت بین پیامبر ص و مسلمانان» و این زمانى بود که گروهى از مسلمانان خواستند در مقابل دعوت پیامبر ص، کارهایى را براى او - از قبیل محافظت و پاداش - انجام دهند که پیامبر ص فرمود: من هیچ چیزى از شما نمى‏خواهم، تنها این که در قرابت و دوستى با من پایدار بمانید!**[[103]](#footnote-103)**.

على‏بن حسین‏ س - ملقّب به زین‏العابدین - نیز، آنگاه که درباره اصحاب پیامبر ص سخن مى‏گوید و برایشان دعا مى‏کند، به همین موضوع یعنى «قرابت و دوستى مسلمانان با شخص پیامبر» چنین اشاره مى‏کند:

«فاذكرهم منك بمغفرة ورضوان اللّهم وأصحاب محمّد خاصة، الذين أحسنوا الصحابة، والذين أبلوا البلاء الحسن فى نصره، وكانفوه وأسرعوا إلى وفادته، وسابقوا إلى دعوته، واستجابوا له حيث أسمعهم حجة رسالته، وفارقوا الأزواج و...»**[[104]](#footnote-104)**.

«پس آنها را با مغفرت و رضوان خود، یاد کن! پروردگارا! عموم اصحاب محمّد را مشمول رحمت خویش فرما! مخصوصاً آنان که حقّ مصاحبت و همراهى او را به خوبى اداء کردند و در یارى‏اش، به بلاهاى بسیار مبتلا گشتند و آزمایش نیکو پس دادند و از او حمایت و جانبدارى کردند و صمیمانه به سوى ندا و پیامش شتافتند و به قبول دعوتش، از دیگران سبقت گرفتند و چون دلیل و حجّت رسالتش را به گوش آنان رسانید، استجابت کردند و در راه آشکارساختن سخن پیامبر و اعلاى کلمه خدا، از همسران و فرزندان خود جدا شدند و براى تثبیت نبوّتش، با پدران و پسران خود جنگیدند. کسانى که تمام پیوندهایشان را رها کردند و (به مدینه) هجرت کردند و هرگونه قرابت و نزدیکى را غیر از قرابت پیامبر، نفى کردند...».

چطور ممکن است، پیامبر ص غایت و هدف نهایى از رسالت خود را، دوستى و مودّت در نزدیکانش بداند؟! یعنى اینکه بگوید: من برانگیخته شده‏ام تا مردم را به دوستى در نزدیکانم دعوت کنم! آیا امکان دارد پیامبر ص در مقابل رسالت خویش، چیزى از مردم بخواهد که سایر پیامبران ‡ نخواسته‏اند؟! در حالیکه همگى گفته‏اند: «ما چیزى از شما نمى‏خواهیم؛ زیرا اجر ما با خداست»؟! چنانچه در آیات زیادى تأکید شده است:

﴿قُلۡ مَا سَأَلۡتُكُم مِّنۡ أَجۡرٖ فَهُوَ لَكُمۡۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ﴾ [سبأ: ٤٧].

«بگو: هر اجرى که (در قبال دعوت و رسالتم) از شما خواسته باشم، براى خودتان؛ زیرا اجر و پاداشم بر خداست و بس».

﴿قُلۡ مَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍ إِلَّا مَن شَآءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلٗا ٥٧﴾ [الفرقان: ٥٧].

«بگو: من در برابر ابلاغ این دین، هیچگونه پاداشى از شما نمى‏خواهم، تنها پاداش من این است که کسى - اگر خواست - راه به سوى پروردگارش در پیش گیرد».

این آیه که در سوره شورا مى‏باشد، مکى است و بنا به اعتقاد شیعه و سنّى در مکه بر پیامبر ص نازل گشته است، و همگى مى‏دانیم که على با فاطمه ب در مدینه، بعد از غزوه بدر ازدواج کرده و حسن‏ س در سال سوم هجرى و حسین‏ س در سال چهارم به دنیا آمده‏اند.. این آیه سالهاى متعدّدى قبل از ازدواج على و فاطمه ب و قبل از وجود حسن و حسینب در مکه نازل شده، پس چگونه ممکن است پیامبرص چیزى از مردم بخواهد که هنوز اتّفاق نیفتاده و وجودى برایش محقّق نشده است؛ یعنى مردم را نسبت به کسانى که هنوز خلق نشده‏اند، امر کند تا بدانان مودّت داشته باشند؟!.

همچنین خداوند مى‏فرماید: ﴿إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾ مگر دوستى و علاقه به نزدیکى و قرابت» و نفرموده: «إلا المودة لذوى القربى» «مگر دوستى و علاقه به نزدیکان».. در حالیکه در تمام مواضع قرآن در توصیه به حقوق خویشان و نزدیکان پیامبر ص و سایر انسانها، با لفظ «ذوى القربى» یاد شده، نه «فى القربى»؛ چنانچه مى‏فرماید:

﴿فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ﴾ [الأنفال: ٤١].

«پس یک‏پنجم آن (اموال غنایم) متعلّق به خدا و پیامبر و خویشان پیامبر و یتیمان است».

﴿فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ﴾ [الحشر: ٧].

«... پس براى خدا و پیامبر و نزدیکان و یتیمان است».

﴿فَ‍َٔاتِ ذَا ٱلۡقُرۡبَىٰ حَقَّهُۥ وَٱلۡمِسۡكِينَ﴾ [الروم: ٣٨].

«و حق خویشاوندان و بینوایان را بده».

﴿وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَانٗا وَذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ﴾ [البقرة: ٨٣].

«و نسبت به پدر و مادر و نزدیکان و یتیمان نیکى کنید».

اگر چنانچه ادّعاى تیجانى صحیح مى‏بود و پیامبر ص دوستى نزدیکان و خویشان خود را مى‏خواست، نزدیکانش که فقط على و فاطمه و فرزندانش نبودند، بلکه عمویش عبّاس و فرزندانش، عقیل و فرزندانش، جعفر و فرزندانش، پسرعمّه‏اش زبیر و همسرانش... - رضى اللّه عنهم أجمعین - نیز بودند! حتّى أبوطالب و أبولهب را نیز شامل مى‏شود؛ زیرا هیچ استثنایى قائل نشده است! و اگر تنها دوستى على و فاطمه و فرزندانش را مى‏خواست، بایستى قیدى ذکر مى‏شد، تا بین سایر نزدیکانش تمیز داده شود!.

شکى نیست که محبّت اهل‏بیت پیامبر ص - اعم‏از همسران و آل‏على و آل‏عباس و آل‏عقیل و آل‏جعفر - امرى واجب است، امّا وجوب آن، از این آیه ثابت نمى‏شود!**[[105]](#footnote-105)**.

تیجانى در (ص 128 تا 133) ماجراى «اصحاب و صلح حدیبیه» را آورده و گفته که عمر مخالف قطعنامه بود! و - همچون همیشه - به رسم و روش ملحدین و مغرضین، این داستان را نیز ناقص و درهم‏ریخته نقل مى‏کند که ما در فصل «مناقب خلفاء» مورد نقد و بررسى قرار داده‏ایم.

در (ص 133) ماجراى «اصحاب و مصیبت روز پنجشنبه» را آورده و روایت دروغین قلم و دوات را متذکر شده که پیامبر ص در اواخر عمر شریفش، مى‏خواسته نامه‏اى را به نفع على بنویسد و لذا قلم و دواتى خواست که عمر مانع نوشتن این وصیت شد و او را به هذیان‏گویى متّهم کرد و پیامبر ص هم ناراحت شد و همگى را از منزل خود بیرون کرد!..

ما این روایت دروغین را به تفصیل در فصل «مناقب خلفاء» نقد و بررسى کرده‏ایم.

در (ص 140) هم از ماجراى «اصحاب در سپاه اسامه» گفته و بعضى از روایات ساختگى را متذکر شده که أبوبکر و عمر س از فرماندهى اسامه بن‏زید س ناراحت بودند و حاضر نشدند تحت فرماندهى جوانى 18 ساله، انجام وظیفه نمایند و لذا مورد لعنت و نفرین رسول‏خداص قرار گرفتند! در حالى که چنین نبود.. ما تفصیل این ماجرا را نیز در فصل «مناقب خلقاء» آورده‏ایم.

در (ص 190) نیز روایت دروغین آتش‏زدن خانه فاطمه و مجبورکردن على براى بیعت با أبوبکر و سیلى‏خوردن فاطمه از عمر و... را آورده که این نیز در فصل «مناقب خلفاء» مورد نقد و بررسى قرار گرفته است.

در (ص 177) چنین مى‏گوید: «پیامبر ص فرمود: هرکه على را دشنام دهد، مرا دشنام داده، و هرکه مرا دشنام دهد، خدا را دشنام داده و هرکه خدا را دشنام دهد، خداوند او را با صورت به آتش جهنّم خواهد انداخت».

این حدیث نیز دروغ است که بر پیامبر ص بسته‏اند! هرچند حاکم آن را در مستدرکش آورده است، ولى نزد اهل‏سنّت صحیح و ثابت نیست.. اگرچه قسمتى از محتواى حدیث درست است و نباید به هیچ یک از اصحاب پیامبر ص توهین نمود، امّا از لحاظ روایتى ساقط است؛ زیرا از طریق أبوإسحاق سبیعى و محمّدبن‏سعد عوفى و أبوعبداللّه جدلى روایت شده است که اوّلى به تدلیس و عنعنه**[[106]](#footnote-106)** مشهور است و دومى هم کسى است که خطیب و ذهبى و دارقطنى او را ضعیف و پُراشکال دانسته‏اند و سومى هم به بدعتگزار و شیعه‏بودن مشهور است!.

تیجانى در (ص 180 و 181) مطالبى را با عنوان «گواهى شیخین علیه خودشان» آورده و نمونه‏هایى از سخنانشان را آورده از جمله اینکه درباره عمرس مى‏گوید: «تاریخ سخن دیگرى را از او به ثبت رسانده است: «اى کاش گوسفندى بودم که هرگاه بخواهند مرا فربه کنند تا پس از فربه‏شدن و زیارت دوستانش، مرا مى‏کشتند و قسمتى از گوشتم را کباب کرده و قسمتى را خشک مى‏کردند و سپس مرا مى‏خوردند و چون مدفوع خارج مى‏شدم و بشر نبودم».. و نیز درباره أبوبکر مى‏گوید: «اى کاش مادرم مرا نمى‏زایید! اى کاش کاهى در لاى خشتى بودم...».

گذشته از این که کسى ثابت نکرده که این سخنان از زبان عمر و أبوبکر ب بیرون آمده‏اند، اگر چنانچه ثابت هم بوده، مگر چه چیزى را مى‏خواهد ثابت کند؟! تیجانى ادّعا مى‏کند: «پس چرا أبوبکر و عمر آرزو مى‏کنند که اى کاش از بشر نبودند» (ص 183).

مگر مریم (علیها السلام) نیز نفرمود: ﴿يَٰلَيۡتَنِي مِتُّ قَبۡلَ هَٰذَا وَكُنتُ نَسۡيٗا مَّنسِيّٗا﴾ [مریم: 23]. «اى کاش! قبل‏ از این مى‏مُردم و چیز بى‏ارزش و فراموش‏شده‏اى بودم!».

شیخ مجلسى در کتاب «بحارالأنوار» - که نزد شیعیان بسیار معتمد است - از علی س روایت مى‏کند: «اى کاش! گرگ درنده‏اى گوشتم را پاره‏پاره مى‏کرد! اى کاش! هرگز از مادرم زاییده نمى‏شدم و اسم آتش را نمى‏شنیدم! سپس على دستش را بر سرش زد و بر روى آن گذاشت و گریه‏کنان گفت: واى بر من! بعد از سفرم چه مى‏شود! واى بر من از کمى توشه سفر قیامت!»**[[107]](#footnote-107)**. از سلمان فارسى‏س نیز روایت مى‏کند که: «اى کاش! براى خانواده‏ام گوسفندى بودم که از گوشتم مى‏خوردند و پوستم را تکه‏تکه مى‏کردند و هرگز نام آتش را نمى‏شنیدم!».. یا از أبوذرس نیز نقل مى‏کند: «اى کاش! مادرم عقیم و نازا بود و هرگز مرا نمى‏زایید و نام آتش به گوشم نمى‏خورد!».. از مقداد نیز چنین روایت مى‏کند: «اى کاش! پرنده‏اى در جایى بدون سکنه و آب و علف بودم و بر من هیچ حساب و عقابى نبود و هرگز نام آتش را نمى‏شنیدم!»**[[108]](#footnote-108)**.

اگر چنین است، چرا على و دیگر صحابه‏اى که مورد احترام شیعه هستند، آرزو مى‏کنند که بشر نبودند؟!.

تیجانى در (ص 185) این حدیث جعلى را از پیامبر ص نقل مى‏کند: «فاطمه پاره تن من است، هر که او را به خشم آورد، به تحقیق مرا به خشم آورده است».

از جمله کارهاى نادرست تیجانى و دیگر نویسندگان شیعه این است که این حدیث ساختگى «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي...!». و روایت ساختگى «آزار فاطمه از جانب أبوبکر بر سرِ فدک!» و «اذیت و شکستن پهلویش توسّط عمر در جریان بیعت اجبارى با أبوبکر!» را در کنار هم گذاشته و نتیجه مى‏گیرند که أبوبکر و عمر ب مورد غضب خدا و رسولش واقع گشته‏اند؛ زیرا طبق روایت «إن اللّه يغضب بغضب فاطمة...!». «خداوند با غضب فاطمه، خشمگین و با خوشنودى فاطمه، خوشنود مى‏شود»!!.

تیجانى، این حدیث را به عنوان حدیث مستقلّى از «صحیح بخارى» آورده است، در حالى که این عبارت، مستقلّ نیست.. جریان چنین است که در صحیح بخارى - و حتّى خود کتب شیعه‏**[[109]](#footnote-109)** - آمده است: على از دختر أبوجهل، خواستگارى مى‏کند. وقتى فاطمه - همسرش - این جریان را شنید، خدمت پیامبر ص رفت و گفت: همه مى‏گویند که تو هرگز براى دخترانت، خشمگین نمى‏شوى در حالى که این على است که از دختر أبى‏جهل خواستگارى مى‏کند!.. «إِنَّ عَلِيًّا خَطَبَ بِنْتَ أَبِى جَهْلٍ ، فَسَمِعَتْ بِذَلِكَ فَاطِمَةُ، فَأَتَتْ رَسُولَ اللَّهِ ص فَقَالَتْ يَزْعُمُ قَوْمُكَ أَنَّكَ لاَ تَغْضَبُ لِبَنَاتِكَ ، هَذَا عَلِىٌّ نَاكِحٌ بِنْتَ أَبِى جَهْلٍ...»**[[110]](#footnote-110)**.

پس پیامبر ص در حق فاطمه فرمود: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي...».. آرى! طبق خود روایات شیعه، پیامبر ص این جمله را زمانى فرمود که علی س دختر أبوجهل را - که نامش جویریة بود و اسلام آورده و با پیامبر ص نیز بیعت کرده بود - خواستگارى کرده بود.

بخارى، این عبارت را - جدا از عبارت خواستگارى على و خشم فاطمه - در جاى دیگرى نیز آورده و تیجانى خیال کرده این دو مطلب از هم جدا هستند، در حالى که مى‏دانیم، در روش محدّثین، تقطیع حدیث و نقل به معنى آن نیز معمول مى‏باشد و مسلّماً عبارت «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي...». در هر دو جا، یک مضمون بوده و بخارى نیز -همواره - در هر دو جا از «مسوربن مخرمة» نقل نموده است!.

و امّا چون اقدام على براى خواستگارى از جویریة، علّت غضب فاطمه شده است، پس شیعیان که حدیث مذکور را نقل مى‏کنند، باید قبول نمایند که او از شوهرش علی س خشمگین بوده است! هرچند در کتب شیعه - علاوه بر این - روایتهاى زیادى آمده که فاطمه با على ‏س قهر کرده و فاطمه به منزل پدرش رفته و کار به مداخله خود پیامبر ص کشیده شده و آنها را با هم آشتى داده است! که ما بعضى از این روایات را همراه با روایت «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي...». در فصل «مناقب خلفاء» به تفصیل مورد نقد و وبررسى قرار داده‏ایم..

تیجانى در (ص 189 و 190) مى‏گوید: «همچنانکه آیه تطهیر نیز دلالت بر معصوم‏بودن او (یعنى فاطمه) دارد که درباره او و همسرش و دو فرزندش به گواهى عایشه نازل شده است» و در زیرنویس آورده که از صحیح مسلم نقل کرده است!.

این نیز دروغ است! تیجانى خواسته که به خوانندگان بگوید که این آیه - طبق روایت مسلم از عایشه - درباره فاطمه و على و حسن و حسین نازل گشته است، در حالى که کاملاً دروغ است؛ زیرا در حدیث مسلم نیامده که این آیه به طور خصوص درباره آنها نازل گشته است، بلکه آمده که پیامبر ص این آیه را نیز بر آنها مى‏خواند.. در واقع مضمون حدیث این بوده که پیامبر ص آنها را دعوت مى‏کرد تا هرگونه پلیدى را از آنها دور سازد و پاک گرداند و به عبارت دیگر: آنها نیز جزو متّقیانى باشند که خداوند پلیدیها را از آنها زدوده و پاکشان گردانیده است.. توضیح این آیه در فصل «عصمت» به تفصیل آمده است.

در (ص 191) مى‏گوید: «درمى‏یابى که قاتلین عثمان در درجه اوّل، خود اصحاب بوده‏اند و پیشاپیش آنان ام‏المؤمنین عایشه بوده است که دستور به قتلش مى‏داد و با اعلام روابودن ریختن خونش مى‏گفت: پیر نادان را بکشید که کافر شده است».. و در (ص‏193) مى‏گوید: «(عایشه) از مکه بازگشته بود که در راه به او خبر دادند عثمان کشته شد، از این خبر خیلى خوشحال و خرسند گشت، ولى هنگامى که فهمید مردم با على بیعت کرده‏اند، خشمگین شده گفت: آرزو داشتم که آسمان بر زمین فرود آید و آن را بپوشاند پیش از آن که على‏بن‏ابیطالب به خلافت برسد».

سبحانک! هذا بهتان عظیم! چه دروغهاى شاخدارى! این دو روایت از طریق «سیف بن عمر التمیمى» روایت شده‏اند که به دروغگویى مشهور است؛ مثلاً نسایى در موردش مى‏گوید: او بسیار دروغگو است! إبن‏حبان نیز مى‏گوید: بسیارى از روایتهاى دروغین و جعلى روایت کرده و ثابت گشته که از زنادقه بوده است!**[[111]](#footnote-111)**.

در (ص 191) مى‏گوید: «و همچنین مى‏بینیم طلحه و زبیر و محمّدبن‏أبى‏بکر و دیگر مشهورین از اصحاب، او را محاصره کرده، حتّى از آشامیدن آب منعش نموده‏اند که مجبور به استعفایش سازند».

این نیز از اوّلین و آخرین دروغهایش نمى‏باشد! اگر تیجانى راست مى‏گوید، کجاست سند آن؟! در کدام کتاب اهل‏سنّت آمده است؟! و دروغ دیگرش اینکه مى‏گوید: محمّد بن‏أبى‏بکر از مشاهیر صحابه بوده، در حالى که در حجةالوداع سه ماه قبل از وفات پیامبر ص به دنیا آمده است! امّا مشهورترین صحابه را مى‏بینیم که با دو فرزندش تا آخرین دم هم از عثمان دفاع کردند.. آرى! همانگونه که در نهج‏البلاغه نیز آمده على و حسن و حسین از او دفاع کردند و حتّى فرزندش حسن و غلامش قنبر نیز در این ماجرا مجروح مى‏شوند!**[[112]](#footnote-112)**.

زمانى که شورشگران آب را از او منع کردند، علی س فرمود: «اى مردم! همانا چنین کارى که با او انجام مى‏دهید، نه به کار مسلمانان مى‏ماند و نه به کافران! فارسیان و رومیان، اسیر مى‏گیرند و طعام و آب هم مى‏دهند. شما را به خدا قسم مى‏دهم که آب را از این مرد، قطع نکنید! و سپس سه ظرف پر از آب همراه فرزندانش و چند نفر از بنى‏هاشم برایش فرستاد!»**[[113]](#footnote-113)**.

و زمانى که شورشیان به خانه‏اش ریختند و او را به شهادت رساندند - طبق روایت شیعه - على و طلحه و زبیر و سعد و چند نفر دیگر از مهاجرین و أنصار، خود را رساندند، دیدند که حسن و حسین و چند نفر از بنى‏امیه بر بالاى سرش ایستاده‏اند و گریه مى‏کنند و همسر عثمان نیز فریاد مى‏زند: عثمان کشته شد! در این موقع، على÷ به فرزندانش فرمود: «چطور گذاشتید که امیرالمؤمنین کشته شود، در حالیکه شما جلوى در بودید! آنگاه حسن و حسین و محمّد پسر طلحه و عبداللّه پسر زبیر را مورد عتاب قرار داد!»**[[114]](#footnote-114)**.

در (ص 191) چنین ادامه مى‏دهد: «و تاریخ‏نویسان به ما خبر مى‏دهند که خود اصحاب بودند که نگذاشتند جسدش در قبرستان مسلمانان دفن شود و او را در «حشّ کوکب» بدون غسل و کفن دفن کردند» و سپس در زیرنویس آورده که از طبرى روایت کرده است!.

طبرى این حکایت جعلى را از طریق «محمّدبن‏عمر واقدى» و او هم از «عبداللّه‏بن یزیدالهذلى» روایت کرده است.

و محمّدبن‏عمر واقدى همان کسى است که امام احمدحنبل او را کذّاب مى‏داند! و أبوحاتم و نسایى نیز گفته‏اند: جاعل حدیث است!.

و عبداللّه‏بن یزید هذلى هم کسى است که بخارى او را از زنادقه مى‏داند و نسایى هم درباره‏اش گفته: موثّق نیست!.

حال به فرض صحّت این خبر، مگر چه ضررى به عثمان مى‏رسد که مثلاً در حشّ کوکب بدون غسل و کفن دفن شده باشد؟! مگر علی س زمانى که به شهادت رسید، شبانه دفن نگردید و برایش بیشتر از یک قبر کنده نشد تا خوارج مکانش را پیدا نکنند؟!**[[115]](#footnote-115)**

یا زمانى که حسین‏بن‏على ب به شهادت رسید، هیچ کس حتّى محلّ دفنش را هم نمى‏دانست، تا جایى که هم‏اکنون نیز گذشته از عراق، در مصر و سوریه نیز ادّعا مى‏شود که قبرش در آنجاست! مگر او نیز بدون غسل و کفن دفن نشد؟! آیا این ارزشى از آنها را کم مى‏کند؟!.. خداوند از همگى‏شان خشنود باد!.

گذشته از این در منابع شیعه آمده است که علی س همراه با فرزندانش و گروهى از مردم بر عثمان س نماز خواندند**[[116]](#footnote-116)**.

امّا نکته اصلى این که تیجانى همواره تلاش مى‏کند، آن گروه باغى را که بر علیه عثمان شوریدند، «اصحاب» معرّفى کند! همان گروهى که على و فرزندانش حسن و حسین، در مقابلشان - و حمایت از عثمان - ایستادند! همان گروهى که - به قول خودش - از دفنش در بقیع جلوگیرى کردند و مردم را از غسل و کفنش منع کردند!**[[117]](#footnote-117)** گذشته از این، طبرى درتاریخش، در این مورد دو روایت آورده است: اوّلى همان روایت جعلى است که تیجانى ذکر کرده و حاکى از آن است که عثمان س در حشّ‏کوکب دفن شده، و روایت دیگر اینکه در بقیع مدفون شده است! و نمى‏دانیم که تیجانى بر چه اساس، اوّلى را صحیح دانسته است!.

تیجانى در (ص 194) مى‏گوید: «بلکه آن هنگام که خبر وفات على را به او (یعنى عایشه) دادند، سجده شکر به جاى آورد» و در زیرنویس آن آورده که از طبرى و إبن‏أثیر و تمام مورّخینى که حوادث سال 40 هجرى را نگاشته‏اند، نقل کرده است!.

باز هم دروغ است! این سخن تیجانى از دو جهت دروغ است: یکى اینکه خود این داستان، از اصل و بنیه‏اش دروغ است و از جهت دیگر، در سندى که در پاورقى آورده نیز دروغ گفته است! این روایت را نه طبرى و إبن‏اثیر، نه ذهبى و مسعودى، نه إبن‏کثیر و خلیفةبن خیاط، هیچکدام در تاریخشان نیاورده‏اند! نمى‏دانیم آن مورّخینى که این دروغ بزرگ را به آنها نسبت داده، چه کسانى هستند!!.

باز هم در (ص 194) مى‏گوید: «ولى طلحه و زبیر پنجاه نفر را آوردند و پس از اینکه به آنها چیزى دادند، آنان هم براى عایشه قسم خوردند که اینجا «آب‏حوأب» نیست و بدینسان او مسیر خود را تا بصره ادامه داد، و مورّخان نوشته‏اند: «این اوّلین شهادت زورى بود در اسلام» و سپس در پاورقى به تاریخ طبرى و إبن‏أثیر و دیگرتاریخ‏نویسانى که حوادث سال 36 هجرى را نگاشته‏اند، ارجاع داده‌است!.

کجاست آن ادّعاى تیجانى که گفته بود: تنها روایتهایى را مى‏آورم که نزد هر دو گروه -شیعه و سنّى - ثابت و مقبول باشد؟!.. کجاست آن یاوه‏سرایى که چنین سخنى را گفته باشد؟!.. کجاست آن مورّخانى که از آنها نام برده است؟!.. نه طبرى و نه هیچ کدام از این مورّخان، چنین خبرى را ذکر نکرده و اگر - فرضاً - ذکر هم کرده باشند، آیا مگر مسند است؟! آیا نزد اهل‏سنّت - بنا به ادّعاى تیجانى - ثابت و مقبول است؟!.

تیجانى در (ص 196) مى‏گوید: «(عایشه) حتّى نگذاشت که جنازه حسن، سرور جوانان بهشت، کنار جدّش رسول خدا دفن شود و گفت: وارد خانه‏ام نکنید کسى را که دوستش ندارم».

تیجانى نیز همچون سایر نویسندگان شیعه - که از آنان به عاریت گرفته - براى لکه‏دار کردن اصحاب پیامبر ص از هر وسیله ممکنى استفاده کرده است!.. این روایت نیز از دروغها و تهمتهاى دیگر تیجانى است!.

در (ص 199) مى‏گوید: «چگونه او (یعنى معاویه) را یکى از اصحاب عدول و مورد اطمینان مى‏شمارند در حالى که به حسن‏بن على سید جوانان اهل بهشت، زهر داد و او را کشت؟».

ترک عادت، موجب مرض است!.. این نیز دروغ است و ثابت و مسند نیست!.

در (ص 226) مى‏گوید: «پس از اینکه انصار با أبوبکر بیعت کردند، سعد گفت: به خدا قسم با شما بیعت نمى‏کنم تا اینکه هرچه تیر در ترکش دارم به سوى شما پرتاب نمایم و همراه با خاندان و قبیله‏ام با شما کارزار کنم. نه! به خدا سوگند اگر جن و انس با شما هماهنگ شوند، با شما بیعت نخواهم کرد تا خدایم را دریابم، و لذا با آنها نماز نمى‏خواند و در مجالسشان حاضر نمى‏شد و با آنها رفت‏وآمد نداشت و...».

این نیز دروغ است! زیرا این روایت از طریق أبى‏مخنف لوطبن‏یحیى - که شیعه است - روایت شده است! إبن‏معین او را موثّق نمى‏داند. أبوحاتم او را متروک‏الحدیث دانسته است. إبن‏تیمیه او را معروف به دروغگویى دانسته.. إبن حجر او را سازنده و دروغ‏پرداز روایات دانسته.. زبیدى نیز او را شیعه و متروک دانسته است!.

روایتى که اهل‏سنّت قبول دارند، صحیح است که امام احمد در مسند خود از عفان از أبوعوانه از داودبن عبداللّه‏الأودى از حمیدبن‏عبدالرحمن روایت کرده که گفت: رسول خدا ص وفات یافت و أبوبکر در بین مردم بود و بر سرِ او آمد و پرده از رویش کشید و بوسید و گفت: «پدر و مادرم فدایت باد! زنده و مرده‏ات چقدر خوشبو است!».. سپس قصّه سقیفه را آورده تا مى‏رسد به آنجا که أبوبکر به سعد مى‏گوید: «... اى سعد! تو خود مى‏دانى که رسول خدا ص فرمود: اگر مردم همه به یک طرف بروند و انصار به طرف دیگر، من با انصار روانه مى‏شوم.. اى سعد! تو خود خوب مى‏دانى که رسول خدا ص فرمود و تو آن موقع نشسته بودى: قریش عهده‏دار این امر هستند. نیکوکارترین مردم از بهترینشان تبعیت مى‏کنند و گناه‏کارترین مردم از گناهکارترین‏شان پیروى مى‏کنند.. سعد گفت: راست گفتى! ما وزیر باشیم و شما امیر»!**[[118]](#footnote-118)**.

دلیل دیگر، همان سخنان على در نامه‏اى که به معاویه نوشت و در آن متذکر شده بود: که تو حق ندارى با من بیعت نکنى؛ زیرا همه مردم با من بیعت کرده‏اند.. تحت همان شرایطى که قبلاً با أبوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند و هیچ کس هم مخالفت ننمود و اگر کسى به عنوان امام انتخاب شد، این خشنودى خدا را مى‏رساند! پس اگر کسى از روى طعن و بدعت، با امام منتخب‏شده بیعت نکرد و مخالفت نمود، بایستى مسلمانان او را برگردانند و اگر باز هم مخالفت نمود، بایستى با او - به خاطر سرپیچى‏اش - بجنگند و...»**[[119]](#footnote-119)**.

و چنانچه مى‏دانیم، هیچ جایى ذکر نشده که مسلمانان با سعد جنگیدند و یا او را به بیعت با أبوبکر مجبور ساختند!.. گذشته از این، محتواى خود روایت نیز دروغ است؛ زیرا در روایت آمده که سعد قسم مى‏خورد که با آنها بیعت نمى‏کند و با آنها تا آخرین نفسش مى‏جنگد و تمام قبیله‏اش را بسیج مى‏کند و خلاصه در نمازهایشان، در مشورتهایشان، در حج‏شان، در جنگهایشان، و به طور کلّى در هیچ یک از اجتماعاتشان شرکت نخواهد کرد!.. در کدام روایت آمده که سعد - به خاطر بجانیاوردن سوگندش - کفّاره قسمش را داده است! در کدام روایت آمده که سعد در مشورتهایشان شرکت نمى‏کرد؟ یا به نماز جماعت و خطبه‏هایشان نمى‏رفت؟ آیا به تنهایى حج مى‏کرد؟! و...؟ تفصیل آن در فصل «امامت و خلافت» آمده است.

در (ص 227) آورده است: «هر کس این مصیبت (یعنى اختلاف فاطمه با أبوبکر بر سر فدک) را با کنجکاوى بنگرد و تمام جوانبش را مورد بررسى قرار دهد، یقین پیدا مى‏کند که أبوبکر عمداً بنا بر اذیت زهرا و تکذیبش داشت تا اینکه آن حضرت با روایتهاى غدیر و دیگر روایتها بر أبوبکر احتجاج نکند، درباره خلافت شویش و پسرعمویش على، و قرائن زیادى بر این امر دلالت دارد، از جمله آنچه تاریخ‏نگاران نگاشته‏اند که آن حضرت بر مجالس انصار وارد مى‏شد و از آنان درخواست یارى و بیعت براى پسرعمویش مى‏نمود و...».

چه سخن زشت و سخیف و بچه‏گانه‏اى!! فدک را از فاطمه گرفت تا با روایتهاى غدیر و دیگر روایتها بر او احتجاج نکند؟! و بچه‏گانه‏تر از آن، اینکه فاطمه بر مجالس انصار وارد مى‏شد و از آنان درخواست یارى و بیعت براى على مى‏نمود و...!!.

ببینید که به دختر رسول خدا ص چه اهانتهایى که نمى‏کنند! چنانچه در روایتهایشان آورده‏اند که: «فاطمه نزد أبوبکر و عمر رفت تا فدک را از آنها بگیرد و با آنها مشاجره نمود و در بین همه مردم سخن گفت و فریاد کشید، و لذا مردم همگى به طرف او جمع شدند»!! و یا شیخ کلینى در کتابش «اصول کافى» مى‏آورد: «فاطمه، گریبان عمر را کشید به گونه‏اى که او را به خود چسبانید»!!**[[120]](#footnote-120)**.

یا آورده‏اند: «فاطمه، أبوبکر را تهدید کرد و گفت: اگر از على دست برندارى، بدان که موهاى سرم را پریشان و پراکنده مى‏کنم و پیراهنم را پاره مى‏کنم»!**[[121]](#footnote-121)**‏ کجاست آن قول پروردگار که تیجانى و شیعیان بر عایشه احتجاج مى‏کنند؟! خداوند مى‏فرماید:

﴿وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ [الأحزاب: ٣٣].

«شما زنان در خانه‏هایتان‏ بمانید و بیرون نیایید!». یا اینکه این آیه فقط به عایشه اختصاص دارد، آنگونه که تیجانى و امثال او - دائماً - مستمسک خود قرار مى‏دهند؟!.

در این مورد در فصل «امامت و خلافت»، و پیرامون «قضیه فدک» - که داستانى مغالطه‏آمیز است - در فصل «مناقب خلفاء» به تفصیل سخن گفته‏ایم.

در (ص 238) مى‏گوید: «و امّا خلافت عثمان یک مسخره تاریخى است، چراکه عمر، شش نفر را براى خلافت انتخاب کرد و آنان را مجبور ساخت که باید یک نفر را از میان خود برگزینند و گفت: اگر چهار نفر اتّفاق‏نظر داشتند و دو نفر مخالفت کردند، آن دو را بکشید و اگر دو گروه شدند، سه نفر در طرفى دیگر، پس آن گروه سه نفرى که عبدالرحمن‏بن عوف با آن‏هاست، اولویت دارد و اگر مدّتى گذشت و هر شش نفر به نتیجه‏اى نرسیدند، همه را بکشید!! و این داستانى است عجیب و غریبى».

آرى!.. ما هم مى‏گوییم: این داستانى است عجیب و غریب و همچنین دروغ و ساختگى!! راوى آن همان لوط بن‏یحیى أبومخنف است که گواهى اهل‏علم درباره‏اش را قبلاً ذکر کردیم.. و نقد و بررسى متن این ماجرا - یعنى ماجراى شوراى شش‏نفره - را در فصل «مناقب خلفاء» آورده‏ایم.

در (ص 239) مى‏گوید: «و من همچون گذشته، مورد استناد قرار نمى‏دهم جز روایتهایى که هر دو گروه بر آن اجماع و اتّفاق‏نظر دارند، از جمله این احادیث: حدیث «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا».

این حدیث از نظر اهل‏سنّت، صحیح نیست و فقها و علمایشان آن را مردود و جعلى دانسته‏اند.. بخارى گفته: هیچ صورت صحیحى ندارد و منکر است!**[[122]](#footnote-122)**. أبوحاتم گفته: هیچ اصل و اساسى ندارد!.. أبوزرعة گفته: بسیار مفتضح و پُراشکال است!**[[123]](#footnote-123)**. ترمذى گفته: این حدیث غریب و منکر است!**[[124]](#footnote-124)**. عقیلى گفته: چیز صحیحى در متن آن‏ نیست!.. إبن‏حبان گفته: این چیزى است که اصل و اساسى ندارد!.. دارقطنى گفته**[[125]](#footnote-125)** حدیثى پریشان و ناصحیح است!.. إبن‏جوزى گفته: صحیح نیست و پایه‏اى ندارد!**[[126]](#footnote-126)**. امام نووى گفته: جعلى است!.. إبن‏تیمیه گفته: موضوع و ساختگى است!**[[127]](#footnote-127)**.. ذهبى گفته: ساختگى است!.. و بالاخره البانى نیز گفته: کذب و ساختگى است!..**[[128]](#footnote-128)**.

در (ص 240) مى‏گوید: «و این إبن‏عباس است که مى‏گوید: علم من و علم اصحاب محمّد کجا و علم على کجاست جز اینکه قطره‏اى در هفت دریا باشد».

این نیز کذب محض است و کسى آن را نپذیرفته است!.. تیجانى باز هم در ادّعایش دروغ گفته است!.

در (ص 244) حدیث «على منى وأنا من على، ولا يؤدّى عنى إلا أنا وعلى» را آورده است.

این حدیث نیز به أبى‏إسحاق سبیعى برمى‏گردد که به تدلیس مشهور است!**[[129]](#footnote-129)** باز هم در (ص 244) روایت دروغین دیگرى را با این متن آورده است: «اى على، تو هستى که براى امّتم بیان مى‏کنى، آنچه پس از من درباره‏اش اختلاف کنند».

این روایت نیز به ضراربن‏صرد برمى‏گردد که به «کذّاب» بودن مشهور است!**[[130]](#footnote-130)**.

إبن‏معین و نسایى نیز او را دروغگو و غیر موثّق مى‏دانند!.

در (ص 245) حدیث دیگرى را با عنوان «حدیث دار، در روز انذار» بدین صورت آورده است: پیامبر اکرم‏ ص اشاره به على فرمود: «إن هذا أخى ووصيى وخليفتى من بعدى، فاسمعوا له وأطيعوا!». یعنى: «این برادر من، وصىّ من، و جانشین من بعد من است، پس به او گوش فرادهید و از او اطاعت نمایید!.. این حدیث نیز از احادیث صحیح و درست است که...».

نه تنها فقهاى اهل‏سنّت آن را متواتر ندانسته، بلکه همگى آن را جعلى و دروغین دانسته‏اند! این حدیث به أبومریم کوفى و عبداللّه‏بن عبدالقدوس برمى‏گردد که به تشیع و متروک‏بودن و دروغگویى مشهورند.. إبن‏کثیر گفته: عبدالغفاربن‏القاسم أبومریم**[[131]](#footnote-131)**، متروک و دروغگو و شیعه است!.. إبن‏مدینى و دیگران نیز او را به وضع و جعل حدیث معرّفى کرده‏اند!.. إبن‏معین نیز درباره عبداللّه‏بن عبدالقدوس مى‏گوید: او رافضی**[[132]](#footnote-132)**. خبیث است!**[[133]](#footnote-133)**.

تیجانى در (ص 259) مطلبى را با عنوان «داستان خالدبن ولید» این چنین آورده است: «امّا سومین حادثه‏اى که در اوایل خلافت أبوبکر، برایش اتّفاق افتاد و با عمر مخالفت ورزید و برخى از آیات و روایات را تأویل کرد، داستان خالدبن‏ولید بود که مالک‏بن‏نویره‏ را ظالمانه به قتل رساند و در همان شب با همسر مالک زناى به عنف کرد. و عمر به خالد مى‏گفت: اى دشمن خدا! یک نفر مسلمان را کشتى، آنگاه بر همسرش شبیخون زدى. به خدا قسم سنگسارت مى‏کنم».

ماجراى مشهور «مالک‏بن‏نویره» در تمام کتب تاریخ آمده که پس از وفات پیامبرص مانع زکات بوده و طبق روایت دیگر، او تابع سجاح - زنى که ادّعاى پیامبرى نموده بود - شده بود، ولى روایت مانع‏بودنش از پرداخت زکات مشهورتر است.. این ماجرا را در فصل «مناقب خلفاء» به تفصیل مورد نقد و بررسى قرار داده‏ایم.

در (ص 268) حدیثى را با عنوان «حدیث کشتى» آورده که پیامبر خدا‏ ص فرمود: «مثل اهل بیت من، مثل کشتى نوح است در قومش، هرکه در آن سوار شد نجات یافت و هرکه از آن تخلّف کرد، غرق شد» و فرمود: «مثل اهل بیت من، در میان شما، مثل باب حطّه بنى‏اسرائیل است که هرکه در آن داخل شد، آمرزیده گشت» و در زیرنویس به «مجمع الزواید هیثمى» ارجاع داده‌است.

این احادیث نیز مورد قبول علماى اهل‏سنّت نیست.. پس کجاست آن ادّعاعى تیجانى که مى‏گفت: تنها احادیثى را یادآور مى‏شوم که مورد اتّفاق هر دو گروه باشد!.

حدیث اوّل را ذهبى و إبن‏کثیر**[[134]](#footnote-134)** و البانى و وادعى و... همگى مردود و ساختگى دانسته‏اند!.

راویان این حدیث عبارتند از: 1- مفضل‏بن‏صالح که بخارى و أبوحاتم او را منکر الحدیث دانسته‏اند.. 2- حنش الکنانى که بخارى و نسایى و إبن‏حبان او را غیر موثّق دانسته و گفته‏اند: چیزهایى به على اختصاص داده که صحیح نیستند.. 3- أبوإسحاق سبیعى که او را مدلّس دانسته‏اند!.

امّا حدیث دوم را که تیجانى به عنوان حدیث صحیحى از کتاب هیثمى آورده است، هیثمى در همان صفحه یادآور شده که «طبرانى در «جامع‏الصغیر» آورده و راویانى را ذکرکرده که هیچ کدام از آنها را نمى‏شناسم»!!**[[135]](#footnote-135)** در (ص 270) حدیث دیگرى را با عنوان «حدیث کسى که مى‏خواهد زندگى‏اش، زندگى پیامبر باشد» آورده است: «رسول خدا فرمود: هرکه خوش دارد که مانند من زندگى کند و بمیرد و در بهشت برینى که پروردگارم آماده کرده، ساکن شود، پس ولایت على را پس از من بپذیرد و دوستدارانش را دوست بدارد و...».

این حدیث نیز از طریق یحیى‏بن‏یعلى الأسلمى روایت شده که همگى او را ضعیف و غیرموثّق دانسته‏اند و تیجانى به غلط از «إبن‏حجر عسقلانى» آورده که او نیز به اشتباه آورده است: «در اسناد این حدیث نام یحیى‏بن‏یعلى محاربى آمده است که آدم سُست و غیر مورد اطمینانى است» (ص 270).. در حالى که راوى آن اسلمى است؛ نه محاربى که موثّق است و بخارى و مسلم، او را مورد اطمینان دانسته‏اند! و به احتمال زیاد، اشتباه إبن‏حجر نیز به خاطر تشابه اسمى - هر دو یحیى‏بن یعلى هستند! - به جاى اسلمى، محاربى آورده است!.

در (ص 274) مى‏گوید: «بخارى در صحیح خود در کتاب «وصایا» و مسلم نیز در صحیح خود در کتاب «الوصیة» نقل کرده‏اند که در حضور عایشه ذکر شد که پیامبر، سفارش على را کرده است».

واقعاً تیجانى بسیار باجرأت است! هم آشکارا دروغ مى‏گوید و هم روایتها را ناقص نقل مى‏کند!! این روایت تیجانى - که آن را قیچى کرده! - درست همانند آن احتجاج فرد یهودى است که مى‏گفت: خداونددر قرآن فرموده: ﴿لَن يَدۡخُلَ ٱلۡجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا أَوۡ نَصَٰرَىٰ﴾ [البقرة: 111]. یعنى: «هیچ کس وارد بهشت نمى‏شود مگر اینکه یهودى باشد یا مسیحى!!»**[[136]](#footnote-136)**. یا به منزله آن فرد قادیانى است که منکر نماز بود و مى‏گفت: خود خدا در قرآن فرموده که به نماز نزدیک نشوید!! ﴿لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [النساء: ٤٣].

تیجانى نیز در اینجا تلاش کرده که آن کار فرد یهود و قادیانى را تجربه کند!! روایت را تا اینجا نقل مى‏کند: «در حضور عایشه ذکر شد که پیامبر، سفارش على را کرده است» ولى از ادامه آن خوددارى کرده است تا به مقصود پلید خود برسد! کامل آن بدین صورت است که أسودبن‏یزید روایت نموده است: «در حضور عایشه ذکر شد که على وصى است. عایشه گفت: چه موقع پیامبر ص سفارشهاى خود را به او نموده است؟! من (زمان احتضار) تکیه‏گاهش بودم و او به سینه من تکیه داده بود که یک تشت آبى خواست و ناگهان در همان حجره‏ام، احساس کردم بدنش نرم و سست شد و اصلاً نفهمیدم که مرده است، پس کى به او سفارش نموده است؟!»**[[137]](#footnote-137)**.

در (ص 188) نیز روایتى را - همچون روایت فوق به طور ناقص - از کتاب «الإمامة والسياسة» از إبن‏قتیبه بدین صورت نقل مى‏کند که: «چون فاطمه از أبوبکر (بر سر فدک) خشمگین شد، أبوبکر به مردم گفت: مرا به بیعتتان - اى مردم - نیازى نیست! بیعتم را رها کنید!».

تیجانى، این روایت را تا اینجا آورده و از بقیه آن، خوددارى کرده است! هر چند در روایت که آمده أبوبکر مى‏خواسته استعفاء دهد، به خاطر خشم فاطمه نبوده است و هیچ چیزى در این مورد ذکر نشده است، امّا تیجانى به زور تحریف و نتیجه‏گیرى غلط، خواسته‏اش را نوشته است.. در حالى که کامل آن، چنین است: «چون بیعت با أبوبکر به اتمام رسید، سه روز را به‏پا داشت و در آن سه روز کار را به مردم واگذاشت و گفت: بیعتم را واگذاشتم! آیا کسى هست که از این کارم ناراضى باشد؟! آیا کسى هست که با حکومت من مخالف باشد؟ پس على اوّلین کسى بود که برخاست و گفت: سوگند به خدا! نه تو را وامى‏گذاریم و نه هرگز از تو مى‏خواهیم که این کار را رها کنى! پیامبرص تو را براى دین ما برگزید (منظورش امام جماعت نماز است)، چگونه ما از تو براى کار دنیاى خود (یعنى خلافت) راضى نباشیم»!**[[138]](#footnote-138)** تیجانى با این کار ناشیانه‏اش، به ضرر خود سخن مى‏گوید! اگر این روایت را قبول دارد، که روایت تا آخر چنین مى‏گوید و تمام ادّعاهاى تیجانى را که مثلاً (در ص‏239) مى‏گفت: هیچ بیعت درستى در تاریخ اسلام از عهد خلفاء تا عهد کمال آتاتورک که خلافت اسلامى را از بین برد، صورت نگرفته است، به این معنى که اجماع مسلمین در آن باشد و هیچ زور و قدرتى در آن وجود نداشته و امرى ناگهانى و غیر مترقّبه هم نباشد...»، باطل و افشاء مى‏سازد! و اگر روایت را قبول ندارد، پس چرا در کتابش آورده است؟!.

در (ص 178)، روایت دیگرى را نیز از صحیح بخارى و مسلم، مبنى بر این که «اصحاب حتّى در نماز تغییر دادند» آورده و چنین مى‏گوید: «اوّلین کسى که سنّت پیامبر ص را در نماز تغییر داد، شخص خلیفه مسلمانان عثمان‏بن‏عفان بود». سپس براى اینکه این خواسته پلیدش را ثابت کند، روایت را چنین ناقص نقل مى‏کند: «پیامبر در مِنى دو رکعت نماز خواند، أبوبکر هم پس از او چنین کرد و عمر هم پس از أبوبکر و عثمان هم در اوائل خلافتش ولى بعداً عثمان چهار رکعت خواند»!.

ببینید که تیجانى چگونه ملحدانه روایت را ناقص نقل مى‏کند به گونه‏اى که هرکس بخواند، مى‏گوید: چطور عثمان س به خود جرأت داد که سنّت پیامبر ص و دو خلیفه قبل از خود را تغییر دهد؟!.. در حالى که در همان صحیح بخارى و مسلم کامل آن چنین آمده است: «پیامبر ص به هنگام سفر حج (از مدینه به مکه) در منى دو رکعت خواند (یعنى نمازهاى چهاررکعتى را قصر نمود) أبوبکر هم پس از او قصر نمود. عمر هم پس از أبوبکر قصر کرد. عثمان هم دو سال اوّل خلافتش را قصر نمود، امّا سال سوم خلافتش در منى، چهار رکعت خواند! در آن هنگام، مردى برخاست و به عثمان گفت: اى امیرالمؤمنین! چرا چهار رکعت خواندى؟! عثمان س گفت: بدانید که من امسال در مکه زن گرفته‏ام و در اینجا منزل دارم و پیامبر ص هم فرموده است: در منزل، نمازهایتان را کامل بخوانید! من الآن در حضر هستم؛ نه سفر!».

تیجانى در (ص 290) مى‏گوید: «حضرت فرمود: بر آنان (یعنى اهل‏بیت) پیشى نگیرید که هلاک مى‏شوید و از آنان تخلّف نجویید که هلاک مى‏شوید و به آنان یاد ندهید چراکه آنان از شما داناتر هستند».

این حدیث نیز دروغ است که بر پیامبر ص بسته‏اند! و جالب اینکه خود شیعیان از علی س روایت مى‏کنند که گفته است: «من علّمنى حرفاً، فقد صيّرنى عبداً» یعنى: «هر کس به من حرفى بیاموزد، در واقع مرا برده خود ساخته است»!!.

این حدیث را هیثمى از طریق حکیم‏بن جبیر روایت کرده که امام احمد او را ضعیف و منکرالحدیث، دارقطنى او را متروک، جوزجانى نیز او را دروغگو دانسته، و شعبة درباره‏اش گفته: از اینکه درباره او سخن بگویم، از آتش مى‏ترسم!»**[[139]](#footnote-139)**.

و بالاخره تیجانى، بعضى از احادیث صحیحى را ذکر کرده و با تحلیل و برداشت نادرستى که باز هم مورد قبول اهل‏سنّت نیست - بدون ذکر مقدّمات تاریخى و شرایط جنبى آن - قلم‏فرسایى کرده و مقصود نادرست خود را با آن اثبات نموده است!.. از جمله این احادیث، «حدیث غدیر» و «حدیث منزلت» است که آن معنایى که تیجانى و علماى شیعه به آن اعتقاد دارند، بنا به دلایلى که در فصل «امامت و خلافت» آورده‏ایم، معتقد نیستیم..

\* \* \*

این بود کار تیجانى!.. و این بود عهدى که بارها و بارها در کتابش عنوان کرده بود!.. دیدیم که - بر خلاف قرارش - کارش این بوده که بعضى از احادیث را که مورد قبول اهل‏سنّت نیست، به رخ آنها مى‏کشد و به آنها - به عنوان احادیث صحیح - استناد مى‏کندو با تعجّب و شگفتى تمام - انگار چیز عجیبى را کشف کرده! - مى‏گوید: بله! این حدیث در فلان کتاب اهل‏سنّت وجود دارد و آنها اینگونه و آنگونه هستند و...!!.

مثلاً در (ص 118) درباره همان جریان ساختگى قلم و دوات، چنین مى‏گوید: «من این حدیث را در کتاب «المراجعات» (نوشته عبدالحسین شرف‏الدین) مطالعه کردم»... تا اینجا مى‏رسد که مى‏گوید: «در آغاز پنداشتم که این روایت در کتابهاى شیعه است، ولى تعجّب و شگفتى‏ام افزونتر شد وقتى دیدم آن روحانى شیعى (یعنى شرف‏الدّین)، این روایت را از «صحیح بخارى» و «صحیح مسلم» نقل مى‏کند و به خود گفتم: اگر این روایت را در صحیح بخارى یافتم، قطعاً نظر دیگرى خواهم‏داشت..»!.

در واقع تیجانى مى‏خواهد بگوید: شما هم که این سخن را از من مى‏شنوید، نظرتان را - همچون من که عالم بزرگى هستم و لیاقت تدریس در الأزهر را دارم!! - تغییر دهید؛ چون در کتاب اهل‏سنّت این طور نوشته شده است! این خواسته‏اش، بیانگر جهل او نسبت به موضوع اساسى حدیث‏شناسى است.. به هر حال چنین ادامه مى‏دهد: «به پایتخت رفتم و در آنجا صحیح بخارى و صحیح مسلم، مسند امام احمد، صحیح ترمذى، موطّأ امام مالک و دیگر کتابهاى مشهور (اهل‏سنّت) را خریدیم».. (ص 119).

این عالم بزرگ!! که در اوایل کتابش خود را با همین عنوان یاد مى‏کند، هیچ کدام از کتابهاى حدیث اهل‏سنّت را نداشته است! حتّى موطّأ امام مالک را نیز - که به قول خودش مالکى بوده - نه داشته و نه مطالعه کرده است! و شاید هم در همان روز، «قرآن کریم» را نیز همراه با آن کتابها تهیه کرده باشد!! از طرفى اگر کسى یکبار هم کتب احادیث و تواریخ را مطالعه کرده باشد، با این داستان جعلى - یعنى نوشتن وصیت‏نامه و قصّه قلم و دوات - را که بعضى از کتب به عنوان «حادثه روز پنجشنبه» از آن یاد کرده‏اند، روبه‏رو شده و شنیده است!.. به هر ترتیب، چنین ادامه مى‏دهد: «دیگر کتابهاى مشهور را خریدم و اصلاً منتظر نماندم که به منزل برسم، بلکه در همان راه تونس و قفصة، در اتوبوس عمومى، کتاب بخارى را گشودم و دنبال «حادثه روز پنجشنبه» در لابلاى کتاب گشتم به امید اینکه آن را پیدا کنم و على‏رغم میل باطنى‏ام روایت را یافتم. چند بار آن را خواندم، همانگونه بود که سید شرف‏الدّین در کتابش نقل کرده بود»! (ص 119).

ببینید که مطالبش را با چه آب‏وتابى کش مى‏دهد! گویى شقّ‏القمر کرده است!.. این همه جوّسازى و طول کلام - آن هم به این شیوه - تنها براى سخن آخرش است که متأسّفانه سفسطه و مغالطه‏گرى مى‏باشد و سخیف‏ترین و بى‏خودترین نوع استدلال است! و امّا ببینیم که در ادامه چه مى‏گوید: «تلاش کردم حادثه را منکر شوم و خیلى بعید دانستم که عمر چنان نقشه خطرناکى در سر مى‏پرورانده، ولى مگر مى‏شود انکار کرد آنچه را که در صحاح اهل‏سنّت و جماعت است و خود را متعهّد نسبت به آن مى‏دانیم و به سخنش گواهى داده‏ایم و اگر شک در آن داشته باشیم یا برخى از آن را تکذیب نماییم، مستلزم این است که از کتاب صرف‏نظر کنیم و این باز مستلزم این است که دست از عقایدمان برداریم»! (ص 119).

این ادّعاى تیجانى نشان مى‏دهد که واقعاً نه خود او و نه مترجم کتاب - آقاى مُهرى - و نه علماى قم - گردانندگان بنیاد معارف اسلامى قم - هیچ کدام از «علم حدیث» بهره‏اى ندارند و هیچ یک حیثیت خود را دوست نداشته و با این کار، حماقت خود را به تصویر کشیده‏اند! و إلّا چگونه به خود اجازه مى‏دهند کتاب تیجانى را ترجمه کرده و در چنین سطح وسیعى منتشر سازند و حتّى در بعضى از شهرها به طور رایگان به دست جوانان بدهند!.

تیجانى ادّعا مى‏کند که هرچه در صحاح اهل‏سنّت موجود است، سنّیان باید همه را قبول کنند و اگر هم بعضى را نپذیرفتند، باید کلّ کتاب را ردّ نمایند و نهایتاً دست از عقاید خود بردارند!. این ادّعا، بسیار ناشیانه و ابلهانه است؛ چون - همانگونه که گفتیم - هم در کتب شیعه و هم در کتب اهل‏سنّت، احادیث جعلى بسیارى وجود دارند و محدّثین، آنها را رد کرده‏اند.

اساساً هیچ کس - از شیعه و سنّى - حق ندارد بگوید که: نباید احادیث نادرست را مردود اعلام کرد! همچنین حق ندارد بگوید: به دلیل وجود احادیث نادرست در کتابى، باید کلّ کتاب ردّ شود!.. مترجم کتاب و علماى قم، این استدلال جاهلانه تیجانى را منتشر کرده‏اند و بایستى کجرویهاى تیجانى را نیز به گردن بگیرند!.. به راستى این بن‏بستى است که تیجانى و علماى قم براى خودشان درست کرده‏اند و بسیار ناشیانه و بچه‏گانه قلم برداشته و هم خود و هم عقایدشان را رسوا ساخته‏اند!!.

در اینجا بى‏مناسبت نیست که آن قسمت از جواب نامه‏هایى که با دوستان شیعى‏ام مطرح کرده‏ام، و به همین موضوع - یعنى احادیث موضوعى - اختصاص دارد، عیناً بیاوریم:

\* \* \*

جواب نامه‏ها در رابطه با «مآخذ شيعه و سنّى»:

در صفحه 9 نامه خود آورده‏اید: «علماى اهل‏سنّت، صحیح بخارى را صحیح‏ترین صحاح ستّه مى‏دانند» و در مورد «کلینى» در صفحات بعدى ذکر کرده‏اید که: «خود او کتابش را مطلق نمى‏داند» و به بنده ایراد گرفته‏اید که چرا گفته‏ام: کلینى کتابش را مطلق مى‏داند؟ و بعد چند روایت غلطى را از اهل‏سنّت گوشزد کرده‏اید!.

(جواب): آرى! ما هم قبول داریم که کتب اهل‏سنّت خالى از خرافات نیست، امّا این یکطرفه نمى‏باشد.. به نظر بنده این سنّیان و شیعیان - اعم از اثنى‏عشرى و اسماعیلى و زیدى - اند که باید جوابگوى مجعولات کتبشان باشند.. مآخذ شیعه و سنّى، در عین آن که هریک مطالب صحیحى دارند، از احادیث غلط نیز انباشته شده‏اند و باید هر دو دسته از مآخذ را براى تمییز حق از ناحق، با قرآن و سنّت قطعى رسول خدا ص تطبیق داد.

بسیارى از مطالب سودمند هم در آثار شیعى هست؛ مانند مطالب پُرمغز «نهج‏البلاغه» و دعاهاى دلپذیرى چون «دعاى کمیل»، ولى متأسّفانه مطالب خرافى نیز در همان «نهج‏البلاغه» ملاحظه مى‏شود! مانند آن که مى‏گوید: «العين حق والرقى حق والسحر حق... والعدوى ليست بحق». «چشم‏زخم و افسونها و جادوها حق است... ولى واگیرى بیمارى از شخصى به شخص دیگر، درست نیست!»**[[140]](#footnote-140)**.

و أدعیه شرک‏آمیز و خلاف توحید نیز - همچون دعاى «جامعه کبیره» - شیعیان دارند! در فقه هم همینطور است.. بنابراین سزاوار نیست ما به صورت یک‏جانبه به کتب دیگر فرق بتازیم و آثار یک فرقه را دربست قبول کنیم؛ زیرا همان اعتراضى که مثلاً به عنوان یک شیعه ممکن است به کتب اهل‏سنّت داشته باشید، عیناً بر خود شما وارد است! چنانچه اگر جنابعالى سنّى بودید، من انحرافات سنّى‏نماها! را از اسلام براى شما برمى‏شمردم، امّا چون شیعه هستید، برخى از مطالب عجیب و غریب را از کتب اوّلیه شیعه - همانند شما که در نامه خود طعنه‏زنان آورده‏اید - در اینجا بیاورم تا بلکه به خواست خداوند همه به سوى اعتدال برویم:

اگر بخارى - به قول شما - کتابش را «صحیح» نامیده، شیخ کلینى، کتابش را «کافى» دانسته و در مقدّمه‏اش تصریح مى‏دارد که این کتاب گردآورى شده از آثار صحیح از امامان راستین اسلام است!.. مى‏نویسد: «... وگفتى که مى‏خواهم کتابى داشته باشم که تمام قسمتهاى دین در آن باشد که دانشجوى را بى‏نیاز کند و مرجع هدایت‏خواه باشد و کسى که علم دین و عمل به اخبار صحیح امامان صادق و سنّتهاى ثابته مورد عمل را خواهد از آن کتاب برگیرد و واجبات خدا و سنّت پیامبر ص را از روى کتاب انجام دهد، و گفتى که اگر چنین کتابى باشد، امیدوارم خدایتعالى به وسیله آن و به یارى و توفیق خویش، برادران و هم‏مذهبان ما را اصلاح کند و به هدایتشان متوجّه کند. پس بدان اى برادر!... خدا را شکر که تألیف کتابى را که خواستى، میسّر کرد!»**[[141]](#footnote-141)**. و حتّى آورده‏اند که زمانى که کلینى کتابش را کامل نمود، آن را به امام دوازدهم در سردابش که در سامراء واقع است، نشان داد و امام دوازدهم گفت: «الكافى كاف لشيعتنا!». «کافى براى شیعیان ما کافى است!»**[[142]](#footnote-142)**.

بنابراین، گفته جنابعالى که: «خود کلینى، کتابش را مطلق نمى‏داند»، جاى سخن دارد! کتاب کافى که شامل 16هزار حدیث است، خود شیخ کلینى همراه با برخى از علماى دیگر شیعه از جمله «شیخ مفید» و «فیض کاشانى» و «عباس قمى» و «أسترآبادى» معتقدند که بدون عیب و ایراد است!**[[143]](#footnote-143)**.

امّا طبق گفته برخى دیگر از علماى شیعه مثل «شهید ثانى» و «فرزندش» و نیز «دکتر محمّد باقر بهبودى» بعد از تحقیقاتى که انجام داده‏اند، معتقدند هزاران حدیث نادرست در کافى وجود دارد! شما مى‏توانید مصاحبه روزنامه «کیهان فرهنگى» مهرماه 1365شمسى با دکتر محمّدباقر بهبودى را مطالعه نمایید که آقاى بهبودى - از محدّثین معاصر شیعه که 30 سال در حدیث‏شناسى تجربه دارد - معتقد است از میان 16هزار حدیث کافى، بیش از 12هزار آن جعلى هستند و تنها 3783 حدیث را درست دانسته و همین تعداد حدیث را در کتابى به نام «صحیح الکافى» آورده است!.

فرموده‏اید: «برخى از علماى سنّى، مآخذشان را صحیح مى‏دانند» و خاطرنشان ساخته‏اید که «شیعیان مآخذ خود را مطلق ندانسته و براى تشخیص حدیث صحیح از غلط، موازین مطمئن قابل قبول دارند».

(جواب): در حالیکه اوّلاً در مورد سنّیان چنین نیست و آنان نیز مآخذشان، شارحان متعدّدى داشته و کتبشان توسّط خودشان نقد شده است!.

ثانیاً برخى از اکابر فقهاى شیعه کتب خود را «صددرصد صحیح» دانسته‏اند؛ به عنوان نمونه علاوه بر کلینى، «إبن‏بابویه» در مقدّمه «من لا یحضره الفقیه» مى‏نویسد: «قصد کردم در این کتاب که ایراد کنم آن آثارى را که بر طبق آنها فتوا مى‏دهم و به صحّت آنها حکم مى‏کنم و معتقدم که این آثار، حجّت میان من و خدایم است».

سید شرف‏الدّین موسوى نیز مى‏گوید: «کافى و استبصار و من‏لایحضره‏الفقیه و تهذیب، همگى متواتر هستند و صحّت در مضامین آنها، کاملاً قطعى است.. و البته کافى قدیمى‏ترین و بهترین و متقن‏ترین آنهاست»!**[[144]](#footnote-144)**.

بارى! در حالى که کلینى - چنانکه گذشت - کتابش را صحیح و گردآورى شده از آثار صحیح ائمه مى‏داند، چنین احادیثى را در آن مى‏بینیم:

«از على روایت است که: عفیر - الاغ پیامبر ص - به او گفت: اى رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد! همانا پدرم از پدرش، و او هم از جدّش، و او هم از جدّ چهارمم چنین نقل کرده است: او با نوح در کشتى بوده است و نوح در کنار او ایستاده و دست بر پشتش کشید و گفت: از صلب همین الاغ، الاغى به دنیا مى‏آید که سرور پیامبران و خاتمشان بر روى آن سوار مى‏شود! پس حمد و ستایش براى خدایى که این الاغ را برایم قرار داد»!!**[[145]](#footnote-145)**.

عجب از این الاغى که حرف مى‏زند و پدر و مادرِ الاغش را فداى پیامبر ص مى‏کند و از جدّ چهارمش نقل مى‏کند که با نوح بوده است! مگر الاغها چند سال عمر مى‏کنند که تنها چهار پشت آن به نوح برسد!.

* «امام صادق فرمود: چون پیامبر ص متولّد شد، چند روزى بى‏شیر بود، أبوطالب آن حضرت را به پستان خود افکند، خدا در پستان أبوطالب شیر جارى ساخت و تا چند روز پیامبر از آن شیر مى‏خورد»!!**[[146]](#footnote-146)**.
* «أبوبصیر مى‏گوید: به امام باقر گفتم: آیا شما قادرید که مردگان را زنده نمایید و کورمادرزاد و مبتلاى به بیمارى پیسى را شفا بخشید؟ فرمود: بله به اذن خدا، سپس به من گفت: نزدیک شو اى ابامحمّد! پس نزدیک شدم و بر صورت و چشم من دست کشید، ناگهان خورشید و آسمان و زمین و خانه‏ها و تمام آنچه که در شهر بود، در یک نگاه دیدم! سپس به من گفت: آیا دوست دارى همین گونه بمانى یا به تو ببخشم آن چیزهایى که مردم دارند و در آن صورت بر تو باشد آن چیزهایى که در روز قیامت بر آنها است، یا تو را به همان وضع سابق برگردانم و در آن صورت بهشت - خالصانه - برایت باشد؟! گفتم: دوست دارم همچون سابق برگردم! پس بر چشمم دست کشید و به همان شکلى که بودم، برگشتم»!!**[[147]](#footnote-147)** «على‏بن أبى‏حمزه گوید: أبوبصیر از امام صادق پرسید و من حاضر بودم، عرض کرد: قربانت گردم! پیامبر را چند مرتبه به معراج بردند؟ فرمود: دو مرتبه، و جبریل او رإ؛ثثگ‏خ در مقامى نگه داشت و گفت: در جایت بایست اى محمّد! زیرا در جایى ایستاده‏اى که هرگز هیچ فرشته و پیغمبرى در آنجا نایستاده است. همانا پروردگارت مشغول نماز است! فرمود: اى جبریل! چگونه نماز مى‏گذارد؟ گفت: مى‏فرماید: سبّوحٌ قدّوس، منم پروردگار ملائکه و روح، که رحمتم بر غضبم پیشى دارد»!!**[[148]](#footnote-148)**.

«عبداللّه‏بن‏طلحه گفت: از امام صادق از قورباغه پرسیدم، فرمود: پلید است و همه انواعش از حیوانات مسخ‏شده است، و چون لمس نمودى باید غسل کنى! آنگاه فرمود: پدرم (یعنى امام باقر) زمانى در حجره نشسته بود و در کنارش مردى بود که با او سخن مى‏گفت. ناگاه وزغى دید که با زبانش ولوله مى‏کند! پدرم فرمود: این وزغ سنّى است و مى‏گوید: به خدا سوگند! اگر عثمان را به دشنام یاد کنید، من نیز تا این مرد (یعنى باقر) اینجاست، على را دشنام مى‏دهم!... و نیز پدرم فرمود: هیچ یک از بنى‏امّیه نمى‏میرد، مگر اینکه به صورت وزغى مسخ شود»!!**[[149]](#footnote-149)**.

«امام صادق به أبوبصیر از اصحاب خاصه‏اش که نگران آخرتش بود، فرمود: مگر نمى‏دانى که خدا جوانان شما شیعیان را گرامى مى‏دارد و از پیران شما حیا مى‏کند! أبوبصیر پرسید: فدایت گردم! چگونه جوانان را گرامى مى‏دارد و از پیران شرم مى‏کند؟ فرمود: خدا جوانان را گرامى مى‏دارد از این که عذابشان کند و از پیران حیا مى‏کند از این که از آنها حساب پس گیرد! أبوبصیر پرسید: فدایت گردم! آیا این مقام تنها مخصوص ما شیعیان است یا عموم اهل توحید و یکتاپرستان؟ فرمود: مخصوص شماست؛ نه همه مردم»!!**[[150]](#footnote-150)**.

«از امام صادق روایت شده است که فرمود: نگاه به عورت زن غیر مسلمان، همچون نگاهت به عورت یک الاغ است»!!**[[151]](#footnote-151)**.

«امام صادق در جواب کسى که از او پرسید: آیا نماز بى‏وضو بر جنازه جایز است، فرمود: بله! اشکالى ندارد»!!**[[152]](#footnote-152)**.

و در آثار «إبن‏بابویه» که او هم نوشته‏هاى خود را خالى از هرگونه نقص مى‏داند -همچنین علماى دیگر شیعه - چنین احادیثى را مى‏بینیم:

- «امام صادق به أبى‏ربیع شامى فرمود: با کردها آمیزش و مخالطه نکنید؛ زیرا کردها طایفه‏اى از أجنّه هستند که خداوند عزّوجلّ پرده از رویشان برداشته است و به شکل انسانها دیده مى‏شوند..»!!**[[153]](#footnote-153)**.

«از أسماء دختر عمیس روایت شده که گفت: روزى رسول خدا ص خوابیده بود در حالى که سرش در دامان على بود. پس على نماز عصر را از دست داد تا آن که خورشید غروب کرد. پیامبر پس از آن که بیدار شد، گفت: خدایا! على در حال فرمانبرى از تو و از رسولت بوده است! بنابراین خورشید را بر او برگردان! أسماء مى‏گوید: به خدا سوگند! خورشید را دیدم که غروب کرد و سپس بعد از غروب، طلوع نمود و هیچ کوه و دشتى باقى نماند مگر این که خورشید بر آن طلوع کرد تا آنجا که على برخاست و وضو گرفت و نماز عصر را گزارد، سپس خورشید غروب کرد»!!**[[154]](#footnote-154)**.

جا دارد بپرسیم که آیا پیامبر ص نباید فکر کند که مسلمانان، کار و زندگى دارند و باید سر به زانوى کسى گذاشته و ساعتها بخوابد؟! آیا این روایت که کار پیامبر ص را چنین کودکانه جلوه مى‏دهد، در توهین به او کمتر از روایت خواستگارى على از دختر أبوجهل نیست؟! به علاوه، از دو حالت خارج نیست: یا على وظیفه داشته تا پیامبر ص را بیدار نکند - و طبق روایت در حال فرمانبردارى از خدا و رسولش بوده!! - که در این صورت تکلیف نماز بر او نبوده است! پس چرا نظم جهان تغییر کند و خورشید دوباره برگردد؟ و یا چنین وظیفه‏اى نداشته، بلکه لازم بود نمازش را نشسته به جاى آورد و یا او را بیدار کند! امّا علی س به وظیفه خود عمل نکرده و در این حالت نیز باید توبه مى‏کرد و نمازش را قضا مى‏کرد و چرا نظم عالم به خاطر کوتاهى یک نفر به هم بریزد؟! و اگر شیعیان این روایت را قبول دارند، چرا همچون على نماز عصرشان را جدا از نماز ظهر نمى‏خوانند، آنگونه که در روایت آمده است؟!.

إبن‏بابویه همچنین از امام رضا روایت مى‏کند که: «امام رضا در تفسیر آیه: ﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَأَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِ أَمۡسِكۡ عَلَيۡكَ زَوۡجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ وَتُخۡفِي فِي نَفۡسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبۡدِيهِ...﴾ [الأحزاب: 37]. چنین مى‏گوید: رسول خدا ص قصد خانه زیدبن‏حارثه در امرى که مى‏خواست، نمود که در آن هنگام چشمش به همسر زید، زینب افتاد، پس به او گفت: سبحان الذى خلقك»!!**[[155]](#footnote-155)**.

شیخ مفید نیز از پیامبر ص چنین روایت مى‏کند: «هر کس قبر حسین را زیارت کند، بهشت بر او واجب مى‏شود»!!**[[156]](#footnote-156)**.

شیخ مجلسى نیز از امام باقر روایت مى‏کند: «اگر نتوانست به زیارت قبر حسین برود، برایش به خاطر شهادتش گریه کند! هیچ قطره اشکى از چشمش خارج نمى‏شود مگر اینکه خداوند گناهانش را مى‏بخشد، و لو اینکه به اندازه دریا هم باشد»!!**[[157]](#footnote-157)**.

«از امام باقر روایت شده است که: به پیامبر ص گفته شد: چرا رفتارى با فاطمه دارى که با هیچ یک از دخترانت ندارى؟! فرمود: همانا جبریل نزد من آمد درحالى که سیبى از بهشت برایم با خود آورده بود، پس من آن را خوردم. آب پشتم با آن تغییر یافت و سپس نزد خدیجه رفتم و او هم فاطمه را حامله شد. پس من بوى بهشت را از او احساس مى‏کنم»!!**[[158]](#footnote-158)**.

«از امام سجاد نیز روایت شده است که فرمود: خداوند فرشته‏اى دارد که نامش خرقائیل است که 18هزار بال دارد و بین هر دو بالش، پانصد سال فاصله است»!!**[[159]](#footnote-159)**.

همچنین در «صحیفه سجادیه» که از کتب بسیار معتبر شیعه است و ادعیه آن را دقیقاً از امام سجاد دانسته‏اند و سندش را معتبر مى‏شمارند، در مقدّمه‏اش چنین حدیثى آمده است: «از میان ما اهل‏بیت، تا قیام قائم ما، هیچ کس براى از بین‏بردن ظلمى و یا احقاق حقّى جهت براندازى حکومتهاى باطل، قیام نکرده و قیام هم نخواهد کرد، مگر اینکه بى‏نتیجه خواهد بود و جز به بلا و مصیبت و غم و اندوه ما، چیزى اضافه نمى‏کند»!!.

همچنین در «صحیفه امام صادق» آمده است: «پدرم مرا از پدرش و جدّش و بالاخره از على روایت کرد که رسول اکرم را بر منبر خواب سبکى درربود و در رؤیا دید که چند بوزینه از منبرش بالا و پایین مى‏روند، ناگهان از خواب بیدار شد و در آن هنگام جبرئیل این آیت را از آسمان بدو وحى نمود که... بنى‏امیه هزار ماه بر مردم حکومت کنند و چنان باشد که اگر کوههاى جهان در برابرشان به سرافرازى و گردنکشى برخیزند، این قوم بر کوههاى جهان چیره و پیروز شوند»!!.

نتیجتاً - بنا بر این دو حدیث - حسین‏بن‏علی س که مى‏دانست تا قیام قائم هر کس از خانواده‏شان بر علیه باطل قیام کند، جز غم و اندوه و مصیبت برایش چیزى نمى‏ماند، و اینکه بنى‏امیه هزار ماه - چنانکه کوههاى جهان نیز تاب قیام و مقاومت در برابرشان را ندارند - بر مردم حکومت خواهند کرد، بى‏جهت بر علیه آنان قیام کرد! شاید صلح امام حسن‏ س هم به این خاطر بوده که او از این مطلب آگاه بوده و لذا با آنان از سرِ جنگ درنیامد!!.

و این را هم اضافه کنم که در «نهج‏البلاغه» آمده است: «موسى در بیابان آن قدر علف خورد که سبزى علفها در داخل شکمش از پشت شکمش پیدا بود»!!**[[160]](#footnote-160)**.

به راستى اگر چنین سخنى را یکى از سردمداران فعلى درباره دیگرى بگوید، به صورت «جوک»! دهان به دهان خواهد گشت و آن وقت آیا سزاوار است که ما چنین مبالغه‏اى را از قول علی س بپذیریم؟!.

آیا مى‏توان خرافات فوق و امثال بى‏شمار آن را - که در اساسى‏ترین کتب شیعه به چشم مى‏خورد و ما به خاطر ترس و حیا از خدا، تنها به بعضى از آنها اشاره کردیم - به عنوان متنى از دین خدا پذیرفت؟!.

عدّه‏اى را نام برده‏اید که با دروغهاى عجیب و غریب، کتب سنّى را پر کرده‏اند: معاویه، عمروعاص، أبوهریره، مغیره بن‏شعبه، عکرمه نردباز و... فرموده‏اید: «ما باور نداریم اینان براى آموختن دین خدا و سنّت رسول، راستگو و صالح باشند».

(جواب): صرف‏نظر از اینکه، اینان چگونه افرادى بوده‏اند، اصولاً راه آموزش دین خدا این نیست که ما عدّه‏اى «راوىِ پاکدل» بیابیم و سپس عنانِ عقل و اندیشه را به دست سخنهایشان بسپاریم!.

خداوند به ما کتاب داده و عقل ارزانى فرموده است تا در درجه نخست، راه هدایت را از کتابش بیابیم و با تحقیق و بررسى منصفانه دریابیم که سنّت واقعى رسول اوص چگونه بوده است، و الّا انسانها - همه - به حکم انسانیت، محدود و در معرض اشتباهند، و هر چند بزرگوار و بلندمرتبه هم باشند، لاأقلّ در مظانّ سهو و نسیان قرار دارند.. تنها راه رسیدن به حقیقت، این است که همگى، اقوال یکدیگر را نقد و بررسى کنند و با معیارهاى اساسى تطبیق دهند.

بارى! جنابعالى در برشمردن «دروغگویان سنّى»! از کسانى که با دروغهاى عجیب و غریب، کتب اربعه شیعه را پر کرده‏اند، غافل شده‏اید! و اسامى این گونه افراد در کتب رجال شیعى، مانند «رجال علّامه حلّى»، «رجال ممقانى»، «رجال شوشترى» و «رجال کشى» آمده است و خود مى‏توانید ملاحظه فرمایید؛ مانند: «سهل‏بن‏زیاد آدمى» که از غلاة بوده و از قم اخراج گردید.. «أحمدبن سیار» که روایات متعدّدى از امام على‏نقى و حسن عسگرى در تحریف قرآن آورده است.. «محمّدبن‏جعفر فزارى» که به قول علّامه حلّى احادیث عجیبى در تولّد مهدى نقل نموده است.. «هشام‏بن حکم» که روایتهاى زیادى را دالّ بر تجسیم خداوند نقل کرده است.. «هشام‏بن سالم جوالیقى» که روایتهایى را مبنى بر اینکه خداوند در شکل یک جوان سى ساله است و بسیار تنومند است، نقل کرده است؛ همان اوصافى که یهودیان در سفر تکوین کتاب تورات آورده‏اند!. «زرارةبن أعین».. که اصلاً مسیحى بوده است.. «فرات‏بن أحنف» و امثال آنها که بسیارند!.

علماى رجال شیعى از اینان سلب اعتماد کرده‏اند، ولى روایاتشان - همچنان - در کتب مشهور شیعه هست و مرتّب مورد استناد قرار مى‏گیرد و در حوزه‏ها تدریس مى‏شود! بنابراین، اگر در آثار اهل‏سنّت گمراهیهاى بسیارى هست - که هست - آثار شیعى نیز مملو از خرافات و گمراهى است! شیعه و سنّى - هر دو - به لحاظ مجموعه‏هاى متناقض و مغلوطى که گرد آورده‏اند، به خطا رفته‏اند و راه سلامت آن است که از راه تطبیق با «کتاب» و «سنّت قطعى و ثابت» و تحقیق و بررسى منصفانه، «صحیح» را انتخاب و «سقیم» را واگذاریم.

فرموده‏اید: «لابد مى‏دانید که معاویه از رجال موثّق صحاح است»!.

(جواب): بنده نیز عرض مى‏کنم: حتماً خبر دارید که «أبوبصیرلیث بن‏بخترى»، «إسماعیل رزین»، «جعفربن‏إسماعیل کوفى»، «جعفربن‏محمّد فزارى» و امثال اینها - که کتب رجال شیعه، آنها را کذّاب و اهل غلو شمرده‏اند - از راویان کتب شیعه به شمار مى‏روند و روایات فراوان از آنها در این کتب دیده مى‏شود!.

آرى! سنّیان باید کتب خود را ازخرافات و یاوه‏گوییهاى بعضى از راویانِ دروغگو، پاک سازند؛ ولى شیعیان تا چنین اقدامى را در مورد کتب خودشان نکرده‏اند - و چه بسا اگر این دو کار انجام شود، همه به وحدت برسند - نمى‏توانند بر آنها خُرده بگیرند، و الّا جا دارد سنّیان در برابر این ایراد جنابعالى، آن ضرب‏المثل مشهور عرب را بیاورند که مى‏گوید: «تو که خانه‏ات شیشه‏اى است، به خانه من سنگ میانداز!».

شیعه، با آن همه کتب پر از خرافاتش، نمى‏تواند به سنّى ایراد بگیرد.. کسى مى‏تواند به چنین کارى دست زند که خود را از همه فرقه‏ها پاک ساخته است!.

در صفحه 8 نامه خود، از شیخ صدوق - إبن‏بابویه قمى - به کتابش «اعتقادات» اظهار علاقه کرده و آن را معرّف عقاید شیعه دانسته‏اید و در رابطه با حدیثى که از کتاب «خصال» صدوق، برایتان نقل کرده بودم - که در آن آمده: شخص خنثى داخل بهشت نمى‏شود! - فرموده‏اید: «خنثى بدان معنى که شما گمان کرده‏اید، نیست» و مرا به کتب لغت رجوع داده‏اید.

(جواب): عرض مى‏کنم که: اوّلاً از جمله مطالب خرافى که در کتاب اعتقادات صدوق آمده، موضوع «رجعت» مى‏باشد.. در توجیه این عقیده در «باب الأعتقاد فى‏الرجعة» مى‏گوید: رسول خدا فرمود: در این امّت همان چیزهایى که در امّتهاى پیشین رخ داده، دقیقاً روى مى‏دهد. پس واجب است که در این امّت نیز بازگشت مردگان به دنیا روى دهد؛ همان گونه که در امم پیشین بوده است»!!.. باید به آقاى صدوق گفت که: لازمه این سخن آن است که دریا هم چون زمان موسى‏ ÷ براى امّت محمد ص شکافته شود و دهها پیامبر هم - مانند پیامبران بنى‏اسرائیل - مبعوث شوند و کسى هم مانند عیسى‏ ÷ بدون پدر متولّد گردد وو... صدوق، چنان حدیثى را صحیح دانسته و اصلى را به عنوان «رجعت» بر آن بنا نهاده و کتابش را ظاهراً جنابعالى حجّت مى‏دانید!.

ثانیاً شیخ مفید در کتب «النّكة الإعتقادية» که در نقد اعتقادات صدوق نوشته، بسیارى از عقاید او را ردّ کرده و آنها را مخالف قرآن و حدیث صحیح دانسته است! جنابعالى کدام یک را انتخاب مى‏کنید؟ اعتقادات صدوق یا نظرات شیخ مفید را؟ همین طور، دلیل شما بر تقلید و تبعیت از إبن‏بابویه (صدوق) کدام است؟ وى چه برترى بر دیگران دارد؟

ثالثاً در رابطه با واژه «خنثى» جنابعالى در قرن بیستم زندگى کرده و این لغت را به معنى «بى‏تفاوت» گرفته‏اید!.. در زمان شیخ صدوق این لغت، چنان معنایى نداشته و منظور صدوق از این واژه همان «نه زن و نه مرد» یا «هم زن و هم مرد» است.. در هیچ یک از فرهنگهاى لغت،«خنثى» جز به این معنى و برداشتى که در قرن بیستم از آن پیدا شده، نیامده است!! چنانکه «المنجد» مى‏گوید: «خنثى کسى است که پیکره مردان و زنان را با هم داشته باشد».

\* \* \*

بدین ترتیب، مشاهده مى‏شود - و این نتیجه‏گیرى من از ذکر مطالب نامه و خصوصاً احادیث فوق است - که در معتبرترین کتب شیعه - سواى مطالب سودمند و باارزش که منکر آن نیستیم - خرافات و خطاهاى بسیارى نیز دیده مى‏شود.. در کتب اهل‏سنّت نیز، به همین شکل.. و باید ملاک صحّت احادیث را به کار برد و آنها را با کتاب خدا و سنّت قطعى رسول خدا ص و مسلّمات تاریخ اسلام سنجید؛ نه آن که - همچون تیجانى - این کار را فقط براى مآخذ سنّى لازم دانسته و هر آنچه در موافقت با اعتقادات شیعه گفته‏اند، گرفته و بقیه را به دور ریخت!.

چنانچه در خود کتب امامیه، روایات متعدّدى آمده که ائمه فرموده‏اند: آثار منقول از ما را با کتاب و سنّت مقایسه کنید؛ مثلاً از علی س روایت شده است که فرمود: «پس آنچه که با کتاب خدا موافق باشد، برگیرید و آنچه که مخالف آن باشد، واگذارید»**[[161]](#footnote-161)**.

از جعفر صادق‏ س نیز چنین روایت شده است: «از خدا بترسید و هیچ حدیثى از ما را نپذیرید که با فرموده‏هاى پروردگار ما و سنّت پیامبرمان، محمد ص مخالف باشد، آنگاه که مى‏گوییم: قال اللّه وقال الرسول!»**[[162]](#footnote-162)**.

\* \* \*

استناد غلط به آيات قرآن:

قبلاً اشاره کردیم که یکى از روشهاى مسخره ملحدین و مغرضین، براى به کرسى‏نشاندن افکار پلیدشان، استناد غلط به آیاتى از قرآن کریم است.. در اینجا، تنها به چند مورد از آیاتى که تیجانى به رسم و روش ملحدین براى اثبات خواسته‏اش - که اثبات‏نمودن ارتداد اصحاب است - آورده، بررسى مى‏کنیم:

در (ص 131) بعد از تحریف جریان حدیبیه، مدّعى مى‏شود که اصحاب از رسول خدا ص - در امر تراشیدن سر و قربانى گوسفند - اطاعت نکردند و دلیلش اعتراض عمر س در قضیه صلح حدیبیه است و سپس بدون هیچ ارتباطى به این آیه استناد مى‏کند:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا ٦٥﴾ [النساء: ٦٥].

«نه، به خدایت سوگند! اینها ایمان نمى‏آورند تا تو را در اختلافهاى خود، حاکم قرار دهند، آنگاه در درون خودشان هیچ ملالى از آنچه تو حکم کرده‏اى نیابند، و بى‏چون و چرا تسلیم فرمانت گردند». (ص 131).

تیجانى با استناد به این آیه ثابت کرده که تا چه اندازه از فهم و درک قرآن به دور است؛ زیرا این آیه - که با پنج آیه قبل و یک آیه بعدش مرتبط است - درباره منافقین سخن مى‏گوید؛ همانهایى که در زمان پیامبر ص و حال حاضر، ظاهراً ایمان دارند ولى در دل و باطن، ایمان ندارند.. نشانه‏هاى آنها این است که نماز مى‏خوانند و زکات مى‏دهند -هرچند از آن هم خوش ندارند! - ولى جان خود را در راه خدا فدا نمى‏کنند و در راه خدا از خانه و کاشانه خود دور نمى‏شوند و هرگز به حاکمیت شریعت خداوند و فرمانروایى قوانینش که در قرآن آمده و پیامبر ص مُجرى آن بوده، راضى نیستند و از قوانین بشرى و منحرف جانبدارى مى‏کنند.. چنانچه مى‏فرماید:

﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ يَزۡعُمُونَ أَنَّهُمۡ ءَامَنُواْ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ وَمَآ أُنزِلَ مِن قَبۡلِكَ يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوٓاْ إِلَى ٱلطَّٰغُوتِ وَقَدۡ أُمِرُوٓاْ أَن يَكۡفُرُواْ بِهِۦۖ وَيُرِيدُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَن يُضِلَّهُمۡ ضَلَٰلَۢا بَعِيدٗا ٦٠ وَإِذَا قِيلَ لَهُمۡ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَإِلَى ٱلرَّسُولِ رَأَيۡتَ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ يَصُدُّونَ عَنكَ صُدُودٗا ٦١﴾ [النساء: ٦٠–٦١].

«اى پیامبر! آیا تعجّب نمى‏کنى از کسانى که فکر مى‏کنند آنان بدانچه بر تو و پیش از تو نازل شده ایمان دارند، (در حالى که) مى‏خواهند حکومت و داورى را نزد طاغوت ببرند (و حکمش را به جاى حکم خدا بپذیرند؟!) و حال آن که بدیشان فرمان داده شده است که (تنها به خدا ایمان داشته و فقط تن به حکم او دهند و) به طاغوت کفر بورزند (و حکمش را نپذیرند)... زمانى که بدیشان گفته شود: بیایید به سوى چیزى که خداوند آن را (بر پیامبر) نازل کرده است، و به سوى پیامبر روى آورید (تا بین شما بر اساس قرآن حکم کند)، منافقان را مى‏بینى که سخت به تو پشت مى‏کنند...».

﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُ ٱللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَعۡرِضۡ عَنۡهُمۡ﴾ [النساء: ٦٣].

«آنها کسانى هستند که خداوند مى‏داند در دلهایشان چیست (و باطنشان با ظاهرشان فرق مى‏کند)! پس از آنان کناره‏گیرى کن...».

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ [النساء: ٦٤].

«و ما هیچ پیامبرى را نفرستاده‏ایم مگر بدین منظور که به فرمان خدا از او اطاعت شود...».

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ﴾ [النساء: ٦٥].

«امّا، نه! به پروردگارت قسم! آنان مؤمن به شمار نمى‏آیند تا زمانى که تو را در اختلافات خود به حکمیت و داورى نطلبند...».

﴿وَلَوۡ أَنَّا كَتَبۡنَا عَلَيۡهِمۡ أَنِ ٱقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ أَوِ ٱخۡرُجُواْ مِن دِيَٰرِكُم مَّا فَعَلُوهُ﴾ [النساء: ٦٦].

«و اگر ما بر آنان واجب مى‏کردیم که (در راه خدا به جنگ بروید و) خویشتن را به کشتن دهید و یا اینکه (براى جهاد) از خانه و کاشانه خود بیرون بروید (و هجرت کنید)، این کار را انجام نمى‏دادند».

تیجانى این آیه را که از منافقین - دیروز و امروز - سخن مى‏گوید، به بیعت‏کنندگان در حدیبیه که زیر «درخت رضوان» با پیامبر ص بیعت کردند، نسبت داده است.. همان روشى که «گلدزیهر» و شاگردانش به کار مى‏برند!.. درباره صلح حدیبیه باید به این آیه استناد شود؛ نه آن:

﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: ١٨].

«همانا خداوند از مؤمنان راضى شد، آن هنگامى که زیر درخت با تو بیعت کردند. پس خداوند از آنچه در قلوبشان بود، دانست (و فهمید به چه دلیل اعتراض مى‏کنند) و لذا آرامش خود را (پس از ناراحتى و اعتراض به خاطر مفاد صلحنامه) بر آنان فرستاد و فتح نزدیکى را (که فتح خیبر و مکه باشد) به آنان پاداش خواهد داد».

همچنین به دیگر آیات سوره فتح که خداوند، به همانهایى که تیجانى منافق و مرتد مى‏داند، نوید و وعده پیروزى و فتح مبین و بهشتهایى که زیر درختانش نهرها جارى است، داده است.. آیا خداوند - أعاذنااللّه - به منافقینى که کاملاً از درونشان - و از درون مؤمنان حدیبیه - آگاه است، وعده بهشت مى‏دهد؟!.. جریان حدیبیه را در فصل «مناقب خلفاء» ببینید.

در (ص 163) این آیه را به عنوان «آیه انقلاب یا بازگشت به عقب»! آورده است:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيۡ‍ٔٗاۗ وَسَيَجۡزِي ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ ١٤٤﴾ [آل عمران: ١٤٤].

امّا ببینید که مترجم کتاب - که او هم به ارتداد اصحاب ایمان دارد - این آیه را چگونه ترجمه کرده است:

و محمّد نیست جز فرستاده‏اى از سوى خدا که پیش از او نیز فرستادگانى درگذشته‏اند. پس اگر او نیز از دنیا برود یا کشته شود، شما عقب‏گرد مى‏کنید (و به جاهلیت خویش بازمى‏گردید)، پس هر کس به عقب برگشت (و مرتد شد) هرگز به خداوند زیانى نخواهد رساند، و خداوند سپاسداران و شکرگزاران را پاداش خواهد داد»! (ص 164-163).

در آیه آمده است: ﴿أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ﴾ پس آیا اگر او بمیرد یا کشته شود؟»، جمله، جمله پرسشى است، و همزه، همزه استفهامیه است! ولى مترجم - گویا او نیز کار تحریف و دستکارى را از تیجانى یاد گرفته است! - همین جمله «پرسشى» را به «خبرى» تبدیل کرده و همزه استفهامیه را حذف نموده و نوشته است: «پس اگر او نیز از دنیا برود یا کشته شود، (همچون سایر پیامبران که بعد از رفتنشان، پیروانشان برگشتند و کتابهایشان را تحریف کردند و...) شما نیز عقب‏گرد مى‏کنید و به جاهلیت خویش بازمى‏گردید»!!.. چقدر راحت!!..واقعاً مترجم باجرأتى است که بى‏پروا، آیه‏اى به این واضحى را آشکارا غلط ترجمه مى‏کند!.. ترجمه صحیح آن بدین ترتیب است:

(و محمّد نیست جز فرستاده‏اى که قبل از او نیز فرستادگانى آمده‏اند و درگذشته‏اند (بنابراین، او نیز همچون آنان خواهد مُرد!). پس آیا اگر بمیرد یا کشته شود، شمابه جاهلیت برمى‏گردید؟! البته هر کس برگردد (و مرتد شود) هیچ ضررى به خدا نمى‏رسد، و خداوند به زودى پاداش سپاسگزاران را مى‏دهد).

این آیه - و دیگر آیات آل‏عمران - در قضایاى جنگ احد نازل شده است، آنجا که شایع گردید: «محمّد کشته شد! محمّد کشته شد!».. بعضى از اصحاب با شنیدن این شایعه، خون دیگر در بدنشان جریان نگردید و سست شدند و خیال کردند دیگر همه چیز تمام شد! و اکنون که پیامبر ص کشته شده، اسلام نیز همزمان با او مى‏میرد!.. به همین جهت - متهوّرانه - در جنگ احد سستى جستند و بالاخره - بنا به این دلیل و دلایل دیگر - شکست خوردند!**[[163]](#footnote-163)**.

خداوند با نزول این آیه به آنها فهماند که: محمد ص نیز همانند عیسى و موسى و ابراهیم و نوح و...: فرستاده‏اى بیش نیست.. همانگونه که آنان برانگیخته شدند و مردم را هدایت کردند و سپس مُردند، او نیز همین سرنوشت را خواهد داشت**[[164]](#footnote-164)**. یعنى‏ بدانید که محمد ص، بالاخره رفتنى است! شما باید هدفى را که آورده، زنده نگه دارید؛ نه اینکه خود او را هدف قرار دهید!! باید که تنها براى خدا و براى تحقّق هدفى که محمّد آورنده‏اش بود، بجنگید.. پس آیا اگر او کشته شود و یا روزى بمیرد - که مى‏میرد! - شما هدفتان را فراموش مى‏کنید و به جاهلیت قبلى‏تان برمى‏گردید؟! و اگر چنین کنید، بدانید که تنها به خودتان ضرر مى‏رسانید!.. بنابراین بر هدفتان - چه او باشد و چه نباشد - ماندگار باشید؛ زیرا خداوند به ماندگاران و سپاسگزاران پاداش مى‏دهد!.

امّا تیجانى - مؤلّف ناشى!! - آیات را اشتباه آورده و مُهرى - مترجم ناشى!! - نیز آیات را اشتباه ترجمه کرده و سیاق و معنى واضح آن را به هم زده و با چنین مفهومى بازگو کرده است: «پیامبرانى که قبل از محمد ص آمده‏اند، بعد از وفاتشان، قومشان مرتدّ شدند و انجیل و تورات را تحریف کردند و دیگر اوصافى که خداوند درباره بنى‏اسرائیل در قرآن یادآور شده است.. و این سنّت خداست!.. و پیامبر اسلام و قومش نیز، از این قاعده مستثنى نیستند و یاران او نیز همچون بنى‏اسراییل، راه ارتداد و کفر را در پیش مى‏گیرند و قرآن را تحریف مى‏کنند و... که همین گونه هم مى‏گویند!!.. چطور مى‏توان اصحاب پیامبر ص را که خود مربّى و معلّم آنان بود و خداوند آنها را برترین امّتها دانسته**[[165]](#footnote-165)** و اوصافشان، حتّى در تورات و انجیل**[[166]](#footnote-166)** هم آمده، به چنین نسبتهایى قیاس کرد؟!.

وقتى اینان به نام اسلام و به نام بنیاد معارف اسلامى قم، آشکارا قرآن را به غلط ترجمه مى‏کنند، دیگر از «سلمان رشدى» و «گلدزیهر» و مارکسیستهاى ملحد، چه انتظارى مى‏توان داشت؟!.. و بعد هم با کمال برائت! حکم اعدام سلمان رشدى را هم صادر مى‏کنند!!.

امّا ببینیم تیجانى خودش در مورد آیه چه مى‏گوید؟!.. متعاقباً مى‏آورد: «این آیه کریمه، آشکارا و به روشنى مى‏فهماند که اصحاب، پس از وفات پیامبر، فوراً مرتد شده و به عقب برمى‏گردند و جز اندکى پابرجا نمى‏مانند».. (ص 164).

و یا مى‏گوید: «پس آیه انقلاب، مستقیماً اصحابى را دربرمى‏گیرد که با پیامبر ص در مدینه منوّره معاشرت داشتند و پس از وفات آن حضرت، ناگهان به عقب برگشته و دگرگون شدند، و احادیث پیامبر نیز این مطلب را توضیح داده است و هیچ جایى براى دودلى و تردید نمى‏ماند... و تاریخ نیز بهترین گواه است بر این دگرگونى و انقلابى که پس از رحلت پیامبر به وقوع پیوست و جز اندکى از اصحاب، پابرجا نماندند»! (ص 165).

منظور تیجانى از «جز اندکى از اصحاب» - طبق روایت شیعه - همان: أبوذر و سلمان و عمار و مقداد مى‏باشند و بقیه‏شان را مرتد مى‏داند و چنین دلیل مى‏آورد:

«براى حفظ مقام اصحاب، هرگز نمى‏شود مرتدان را - که در این آیه ذکر شده‏اند - بر «طلیحه و سجاح و اسود عنسى» تطبیق کرد، گو اینکه اینها در زمان حیات پیامبر ص مرتد و منقلب شدند و از اسلام برگشتند و ادّعاى پیامبرى کردند و رسول خدا نیز با آنها جنگید و بر آنان پیروز شد، و ضمناً نمى‏شود این آیه را بر مالک‏بن نویره و پیروانش تطبیق کرد؛ زیرا آنها در زمان أبوبکر به دلایلى از پرداختن زکات به او خوددارى کردند...»! (ص 164).

تا اینجا مکثى کرده و این مطالب را در ذهن خواهیم داشت تا بعد از توضیح مطلبى دیگر، به ادامه شرح آن خواهیم پرداخت..

تیجانى براى اثبات ادّعایش مبنى بر ارتداد اصحاب بلافاصله بعد از پیامبر ص، این آیات را در (ص 166 و 167) مى‏آورد:

﴿وَإِن تَتَوَلَّوۡاْ يَسۡتَبۡدِلۡ قَوۡمًا غَيۡرَكُمۡ ثُمَّ لَا يَكُونُوٓاْ أَمۡثَٰلَكُم﴾ [محمد: ٣٨].

«و اگر پشت کنید، به جاى شما گروه دیگرى مى‏آورد که مانند شما نباشند».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤﴾ [المائدة: ٥٤].

«اى کسانى که ایمان آورده‏اید، هرکه از شما از دین خود برگردد و مرتد شود، خداوند گروهى را مى‏آورد که آنها را دوست مى‏دارد و آنها او را دوست مى‏دارند، با مؤمنان متواضع و با کافران سرسخت‏اند، در راه خدا جهاد مى‏کنند و از سرزنش هیچ سرزنش‏کننده‏اى نمى‏هراسند. این کرم خداست که به هرکه خواهد دهد و خداوند وسعت‏بخش داناست».

و متعاقباً چنین مى‏گوید: «و اگر بخواهیم تمام آیاتى را که بر این معنى (یعنى ارتداد اصحاب) تأکید دارند و به روشنى این تقسیم را که شیعیان بدان اعتراف دارند، خصوصاً در مورد این بخش از اصحاب، توضیح دهیم، نیاز به کتاب ویژه‏اى دارد»! (ص 167).

تا بدینجا، این مطالب از ادّعاهاى تیجانى دستگیر مى‏شوند و آن اینکه:

1. ارتداد اصحاب جز چند نفر اندک - که در روایت شیعه عبارتند از: على، عمّار، مقداد، أبوذر و سلمان - از این آیات مشخّص شده است!.
2. مرتدّان نمى‏توانند مانعین زکات و مدّعیان نبوت باشند؛ چون مدّعیان نبوت -همچون مسیلمه کذاب، سجاح، اسودعنسى و... - در زمان خود پیامبر ص اعلام ارتداد کردند و خود پیامبر ص هم با آنها جنگید و پیروز شد!.. مانعین زکات هم به هیچ وجه مرتد نشدند؛ زیرا در ندادن زکات به أبوبکر مستحق بودند!.. بنابراین، اصحابى که مرتد شدند و این آیات هم درباره آنها نازل شده است، همان مؤمنان مدینه بودند که سالها با پیامبر معاشرت داشتند و پس از وفاتش، ناگهان برگشتند!.
3. طبق پیش‏بینى آیه 54 سوره مائدة، اصحاب مرتد مى‏شوند و خداوند گروهى را که مانند آنها نیستند - که به زعم تیجانى همان چند نفر اندک هستند! - در برابرشان قرار مى‏دهد و بر آنان غلبه مى‏سازد و فضل خداوند، تنها شامل حال این چند نفر مى‏شود!.. افرادى که در جنگ با مرتدین از سرزنش هیچ سرزنش‏کننده‏اى نمى‏هراسند و خودشان با یکدیگر مهربان و با مرتدین و کافران، دشمنى سرسخت هستند.

این ادّعاى تیجانى مبنى بر اینکه مدّعیان نبوت در زمان پیامبر ص جنگ کردند و پیامبر ص همگى‏شان را شکست داد و بعد از پیامبر ص هم جنگ با مرتدّین روى نداد و مالک‏بن‏نویره و پیروانش هم به خاطر اینکه با علی س در غدیر خم بیعت کرده بودند و خلافت أبوبکر س را غصب مى‏دانستند، از پرداختن زکات به أبوبکر خوددارى کردند - که همه را از خود درآورده و براى اوّلین بار، خود چنین تاریخى نوشته! - دروغ محض و آشکار است و کذّابیت و خباثت او را نشان مى‏دهد! و استنادش به این آیات نیز، چاهى است که خود براى خود کنده و خویشتن را با این گفته‏هاى پوچ و شرم‏آورش، در باتلاق و لجنزار متراکمى انداخته که اکنون نیز در آن دست و پا مى‏زند!! زیرا آیات -دقیقاً- خلاف ادّعایش را ثابت مى‏کند که ما در اینجا - به یارى خداوند - بررسى خواهیم کرد:

طبق تمامى تواریخ و تفاسیر شیعه و سنّى، در هنگام مرض‏الموت پیامبر ص بعضى از مدّعیان نبوّت پیدا شده و اعلام ارتداد و جنگ با مسلمانان کردند؛ با خیال اینکه چون پیامبر ص مى‏میرد، آنها مى‏توانند جایش را بگیرند و از این طریق اسلام را از بین ببرند!.. همه هم خوب مى‏دانیم که آخرین جنگ پیامبر ص، غزوه «تبوک» بود که با رومیان متجاوز درگیر شد و مسلمانان بعد از مشکلات زیادى پیروز شدند**[[167]](#footnote-167)**. در همان‏زمان بیمارى‏اش بود که سپاه سه‏هزار نفرى اسامةبن‏زید س را تدارک دید تا به مرزهاى روم بروند، امّا قبل از اعزامشان، پیامبر ص رحلت مى‏کند**[[168]](#footnote-168)**. أبوبکر س بلافاصله - و به قول عمر س: به طور ناگهانى**[[169]](#footnote-169)** و غیرمترقّبه - از طرف شوراى سقیفه، به عنوانجانشین پیامبر ص انتخاب مى‏شود؛ هرچند که این شورا - در ابتدا - ناقص بود؛ زیرا همه بزرگان اصحاب از جمله علی س در آن لحظه حضور نداشتند و باعث اعتراض آنها نیز شد؛ چنانچه على و زبیر ب از بیعت با أبوبکر در همان لحظات نخستین خوددارى کردند و گفتند: «مَا غَضِبْنَا إِلاَّ فِي المَشورة وَإِنَّا نَرَى أَبَا بَكْرٍ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ص إِنَّهُ لِصَاحِبُ الْغَارِ وَثَانِى اثْنَيْنِ وَإِنَّا لَنَعْرِفُ شَرَفَهُ وَكِبَرَهُ وَلَقَدْ أَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِص بِالصَّلاَةِ بِالنَّاسِ وَهُوَ حَىٌّ»**[[170]](#footnote-170)**. «آنچه که ما را ناراحت ساخته، چیزى جز مشورت نیست (یعنى چرا ما را در شوراى سقیفه شرکت ندادند و ما از تشکیل آن بى‏خبر بودیم و این امر بدون ما صورت گرفت) و إلّا ما أبوبکر را شایسته‏ترین مردم به آن (یعنى خلافت) مى‏بینیم؛ زیرا او یار غار پیامبر و همدمش بوده و ما مى دانیم که از او سنّى گذشته (و ریش‏سفید ماست) و رسول خدا نیز به او امر کرد که امام جماعت مردم شود، در حالى که خود زنده بود».

امّا به هر حال، به خاطر خطر عظیمى که از چند جهت اسلام را تهدید مى‏کرد - و آن اینکه: از یک طرف مدّعیان نبوت بودند که به طرف مدینه، مرکز مسلمانان، با هزاران نفر که همگى هم مسلّح بودند، رهسپار بودند و از طرف دیگر، نامه‏هایى از قبایل مختلف به مدینه سرازیر مى‏شدند که ما را بایستى از پرداخت زکات معاف کنید و الّا خود را براى جنگ آماده سازید، و از سوى دیگر، سپاه سه‏هزار نفرى اسامه‏ س، پس از رحلت پیامبر ص مانده بودند که چه کار کنند! آیا به مأموریتى که پیامبر ص به آنها سپرده بروند، یا به خاطر اضطرارى که پیش آمده، در مدینه براى دفاع بمانند؟! - تمامى اصحاب و از جمله علی س از اعتراضشان چشم‏پوشى کرده و با أبوبکر س بیعت نمودند.. شیخ طبرسى از امام باقر روایت مى‏کند:

«اسامه بن زید - که رسول خدا ص بسیار او را دوست مى‏داشت - زمانى که همراه سپاهش از مدینه خارج شد، رسول خدا ص به ملأ أعلى پیوست. زمانى که نامه به اسامه رسید، از سفرش منصرف شد و همراه با سپاهش به مدینه برگشت، آنگاه دید که مردم بر أبوبکر جمع شده‏اند، نزد على‏بن أبى‏طالب ÷ رفت و گفت: چه شده است؟ على فرمود: همین شده که مى‏بینى! أسامه گفت: آیا تو هم بیعت کردى! فرمود: آرى!»**[[171]](#footnote-171)**.

شیخ کاشف الغطاء - از علماى بزرگ شیعه - نیز چنین اقرار مى‏کند: «أمیرالمؤمنین على، زمانى که دید رسول خدا ص از این سرا به سراى آخرت ارتحال یافت، و دید که جماعتى از صحابه با او به خاطر سنّ کم و جوانى‏اش یا اینکه بعضى از قریش او را دوست نداشتند، بیعت نکردند و خلیفه اوّل و دوم را نیز، مجاهدینى تلاشگر یافت که در نشر کلمه توحید و تجهیز جیوش پیامبر ص و گسترش فتوحات اسلامى - آشکار و پنهان - از هیچ کوششى دریغ نکرده و نمى‏کنند، با آنها بیعت کرد و آنها را همراهى نمود»**[[172]](#footnote-172)**.

و بدین ترتیب، با پیوستن علی س و دیگر صحابه به جرگه بیعت‏کنندگان، این شوراى ناقص! - به قول تیجانى - تکمیل مى‏شود و أبوبکر رسماً به خلافت مى‏رسد.

پس از اینکه أبوبکر س از طرف همه - بدون استثناء - تأیید گردید، به تبعیت از پیامبر ص، سپاه اسامه را على‏رغم خواست بعضى از بزرگان اصحاب، به طرف مرزهاى روم رهسپار مى‏کند و خود نیز با سابقین مهاجر و انصار از جمله على و عمر و طلحه و زبیر و إبن‏مسعود و... براى جنگ با مرتدّین و اینکه با مانعین زکات چه برخوردى بکنند، به تدبیر و مشورت مى‏نشیند که بعد از تبادل آراء، تصمیم قطعى به جنگ با هر دو گروه - یعنى مدّعیان نبوت و مانعین زکات - مى‏گیرند.

بعد از اعزام سپاه اسامه به مرزهاى روم، اخبار گوناگونى به مدینه سرازیر مى‏شود که چه قبایلى مرتد شده و چه قبایلى به اسلام وفادار مانده‏اند و چنانکه تمام تواریخ‏**[[173]](#footnote-173)** آورده‏اند:

قبایلى که در بین مکه و مدینه و طائف اقامت داشتند، به اضافه قبایل «مُزینه»، «غِفار»، «جُهینه»، «بکى»، «أشجع»، «أسلم» و «خُزاعه» که از حوزه این سه شهر دور هم بودند، کلّاً به اسلام وفادار ماندند.

غیر از این شهرها و قبایل، بقیه قبایل عرب که تازه مسلمان شده بودند و هنوز تعالیم اسلام در قلوبشان به خوبى رسوخ نکرده و از راه همرنگى با دیگران یا بیم و امیدهاى مادّى، اسلام را پذیرفته بودند، همگى از دین برگشتند.

قوم بنى‏مدلج به ریاست «أسود عنسى» در یمن، قوم بنى‏حنیفه به ریاست «مسیلمه» در یمامه، قوم بنى‏تمیم به ریاست «سجاح دختر حارث»، قوم بنى‏أسد به ریاست «طلیحه خویلد» که همگى اینان ادّعاى نبوت کردند، و قبیله غطفان به ریاست «قرةبن‏سلمه قشیرى»، قوم بنى‏بکر به ریاست «حطم‏بن‏زید»، قوم سلیم به ریاست «فجاوةبن عبدبالیل»، و قبایل «هوازن»، «عامر»، «مهره عمان» و «بحرین»، هر یک با سپاهیان زیادى، در حالى که تمام قبایل کوچک دیگر را که از دین برگشته بودند نیز، در خود جذب مى‏کردند، براى حمله به مدینه و جنگ با مسلمانان، صف‏آرایى کردند.

در همین گزارشها بود که از طرف قبایل مجاور مدینه از جمله قبیله «بنى‏یربوع» به ریاست «مالک‏بن‏نویره»، و همچنین «عَبس» و «ذُبیان» و هم‏پیمانانشان، نامه‏هایى به أبوبکر مى‏رسد که اگر ما را از زکات معاف کنید، ما با شما خواهیم بود و در غیر این صورت، در اسرع وقت با قبایل دیگر به مدینه حمله مى‏کنیم!**[[174]](#footnote-174)**.

از این فرقه‏هاى مرتدین، سه فرقه «بنى‏مدلج» و «بنى‏حنیفه» و «بنى‏أسد» در زمان حیات پیامبر ص چند روز قبل از وفاتش اعلام ارتداد کردند، و بقیه فرقه‏ها - تماماً - در عهد خلافت أبوبکر س مرتد شده و اعلان جنگ کردند.

أبوبکر س پس از مشورت با دیگر اصحاب و تصمیم جنگ با همگى‏شان، على و طلحه و زبیر و عبداللّه‏بن‏مسعود ش را، در رأس گروههایى امنیتى در گذرگاه‏هاى مدینه مستقر نمود**[[175]](#footnote-175)**. و به نیروهاى مسلّح دستور داد که در حال آماده‏باش نظامى - همواره - در مسجد پیامبر ص مستقر شوند و طولى نکشید که به أبوبکر س خبر رسید که سپاه مرتدین به مدینه نزدیک مى‏شوند.. از این رو، خود شخصاً همراه با علی س در رأس سپاهى به مرتدین حمله کرد و با چندین حملات ناگهانى و سخت، تمام آنان را به تسلیم درآورد!**[[176]](#footnote-176)**.

مسلمانان مدینه از این پیروزى زودهنگام که به وسیله سپاه اسلام به فرماندهى أبوبکر س در «ذى‏القصّه» نصیبشان گشت، احساس شادى کردند و در همان موقع بود که سپاه سه‏هزار نفرى اسامهس نیز با پیروزى کامل و غنایم بسیار، از مرزهاى روم به مدینه برگشتند و شادى مسلمانان را دوچندان نمودند.

أبوبکر س پس از شکست‏دادن قبایل مجاور مدینه و برگشت پیروزمندانه سپاه اسامه، براى فرونشاندن طوفان ارتداد و آشوبهایى که - به شرح سابق - در سراسر جزیرةالعرب به‏پا شده بود، بار دیگر با بزرگان اصحاب مشورت نمود و تصمیم بر این شد که تمام نیروهاى اسلام را به دوازده سپاه بزرگ تقسیم کنند و یازده سپاه را هر یک به فرماندهى یکى از مهاجرین ماهر و با سابقه، به سرکوبى مدّعیان نبوت دروغین و سایر مرتدین در تمام نقاط شبه‏جزیره اعزام نمایند و خود أبوبکر س در رأس دوازدهمین سپاه در خود مدینه باقى بماند**[[177]](#footnote-177)**.

این یازده سپاه، هرکدام به محلّ مأموریت خود رفتند و جنگ با مرتدین را آغاز نمودند، در حالى که دائماً با أبوبکر س - به وسیله شترسواران بیابان‏پیما - در ارتباط بودند و دستورات لازم را از خلیفه دریافت مى‏کردند**[[178]](#footnote-178)**.

این جنگها، ماهها طول کشید و پس از رشادت مسلمانان و مهارت جنگى‏شان، نیرومندترین دشمنان اسلام، یعنى «مسیلمه کذّاب» با 21هزار نفر از طرفدارانش کشته شدند و «طلیحه» توبه نمود و اسلام را قبول کرد و بقیه یا تسلیم شدند و یا از بین رفتند و یا به خارج از جزیرةالعرب فرار کردند، و نتیجتاً تمام نقاط شبه‏جزیره از لکه کفر و ارتداد پاک گردید و در مقابل، بیش از 1200نفر از مهاجرین و انصار و اهل‏قُبا به شهادت رسیدند**[[179]](#footnote-179)**.

... این سرگذشت مرتدّین بود که همگى مغلوب مؤمنین واقعى گشتند.. امّا تیجانى همین مؤمنان واقعى را به جاى مسیلمه و طلیحه و سجاح و... اشتباه گرفته و سپس آن آیات را - که ضدّ ادّعایش است! - مى‏آورد و مى‏گوید: خداوند پیش‏بینى کرده که اصحاب - به جز چند نفر که همانند آنها نیستند - مرتد مى‏شوند و...!!.

آرى!.. درست است!.. طبق پیش‏بینى خداوند، بعضى از ایمان‏آورندگان بعد از پیامبر ص مرتد مى‏شوند، امّا این مرتدین چه کسانى بودند؟! آیا اصحاب واقعى پیامبر ص که در مدینه با او معاشرت داشتند یا آن قبایلى که نام بردیم؟!.. گویا تیجانى، اصلاً معنى و مفهوم واقعى اصحاب را درک نکرده است!.. ما به طور کلّى به کسى صحابى مى‏گوییم که در زمان پیامبر ص ایمان آورده و او را درک کرده، با او معاشرت داشته و بعد از رحلتش نیز، با همان ایمان از دنیا رفته باشد.

حال با توجّه به پیش‏بینى خداوند در این آیات، شواهدى را که در مورد مرتدّین بیان کردیم، با آیات و سپس با سخنان على در نهج‏البلاغه مى‏سنجیم تا ببینیم که آیا شواهد ما درست است یا ادّعاى تیجانى؟!.

در آیات پیش‏بینى شده که گروهى از ایمان‏آورندگان مرتد مى‏شوند، امّا خداوند در مقابلشان قومى را سربلند مى‏کند که مثل آنان نیستند و با آنان در راه خدا مى‏جنگند و به حکومت و قدرت مى‏رسند.. این قوم کسانى هستند که - بنا به دلایلى که اشاره خواهیم کرد - دوستدار خداوند و خداوند نیز دوستدارشان مى‏باشد.. خودشان نیز دوستدار هم و با یکدیگر بسیار مهربان و متواضع و یکپارچه و یکرنگ هستند.. امّا در مقابل مرتدین و کفّار، سرسخت و چیره و - بدون هیچ کوتاهى - مُجرى قانون خدا هستند و هرگز تحت سلطه و خضوع آنان قرار نمى‏گیرند.. براى از بین بردنشان، در راه خدا تلاش مى‏کنند و در جنگ با آنها و به طور کلّى در اجراى احکام الهى، از ملامت هیچ ملامت‏کننده‏اى نمى‏هراسند و بالاخره - طبق وعده خداوند - پیروز مى‏شوند و به فضل و کرامت خداوند نایل مى‏شوند..

آیه دیگرى نیز که - مفسّرین در همین مورد مى‏دانند - شاهد مثال ماست؛ آنجا که مى‏فرماید:

﴿قُل لِّلۡمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَۖ فَإِن تُطِيعُواْ يُؤۡتِكُمُ ٱللَّهُ أَجۡرًا حَسَنٗاۖ وَإِن تَتَوَلَّوۡاْ كَمَا تَوَلَّيۡتُم مِّن قَبۡلُ يُعَذِّبۡكُمۡ عَذَابًا أَلِيمٗا ١٦﴾ [الفتح: ١٦].

«به بازپس‏ماندگان عربهاى بادیه‏نشین بگو: از شما دعوت خواهد شد که به سوى قومى جنگجو و قدرتمند بیرون بروید. با آنان مى‏جنگید یا تسلیم مى‏شوند (یعنى دو راه بیشتر نخواهند داشت: جنگ با مسلمانان، یا پذیرش دینشان). اگر فرمانبردارى کنید، خداوند پاداش خوبى به شما خواهد داد، و اگر سرپیچى کنید، همانگونه که قبلاً نیز سرپیچى کرده‏اید، خداوند با عذاب دردناکى عذابتان خواهد داد».

مفسرین - از جمله سیوطى در تاریخش - نقل کرده‏اند که منظور از «قوم أولى بأس شدید» همان قوم «بنى‏حنیفه»اند که به ریاست مسیلمه کذّاب، چهار سال پس از نزول این آیه، در زمان أبوبکر س میان ایشان و مؤمنان، جنگ سختى درگرفت و - طبق وعده خدا - با پیروزى اصحاب به پایان رسید.. و گفته‏اند: این آیه حجّتى است بر خلافت أبوبکر س؛ زیرا بعد از نزول آیه و رحلت پیامبر ص، هیچ جنگى واقع نشد که متخلّفین و بازپس‏ماندگان به سوى ایشان خوانده شوند! یاران أبوبکر به جنگ با مرتدّین و مانعین زکات پرداختند و به موجب جنگ، سرپیچى قوم بنى‏حنیفه و عذاب دردناکى که خداوند به ایشان، و اجر نیکویى که به مؤمنان وعده داده است، مشاهده مى‏کنیم.

آرى!.. آن قومى که همچون مرتدین نبودند و خداوند در برابرشان قرار داد و بر آنها غالب ساخت - طبق تفاسیر و شواهد تاریخى - أبوبکر س و یارانش بودند و مصداق این آیات و خصوصاً «یحبهم و یحبونه» واقع گشتند!.

امّا ببینیم چرا خداوند آنها را دوست دارد و اصولاً چه موقع این رابطه دوستانه دوطرفه بین خدا و یارانش برقرار مى‏شود؟ مگر آنها چه اوصافى داشته‏اند که مورد محبّت خدا واقع گشته‏اند و برعکس چه کسانى را دوست ندارد؟:

﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٣١ قُلۡ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَۖ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٣٢ ﴾ [آل عمران: ٣١-٣٢].

«(اى پیامبر به اصحاب خود) بگو: اگر خدا را دوست مى‏دارید، از من پیروى کنید (و سنّت مرا به‏پا دارید) تا خداوند نیز شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشاید و خداوند آمرزنده مهربان است. بگو: از خدا و رسول اطاعت کنید و اگر سرپیچى کنید (و مرتد شوید)، خداوند کافران را دوست ندارد».

این آیات نشان مى‏دهد که اصحاب پیامبر ص سنّت او را - که شرط محبّت دوطرفه مى‏باشد - به خوبى به‏پا داشته‏اند که مصداق آیه قرار گرفته‏اند و نهایتاً خداوند از لغزشها و گناههایشان چشم‏پوشى کرده و آنها را مورد لطف و تفضّل خویش قرار داده است.. اگر بنا به ادّعاى تیجانى آنها مرتد شده بودند، خداوند آنها را پیروز نمى‏گردانید و قوم دیگرى را که آنها را دوست مى‏داشت، در برابرشان قرار مى‏داد و آنها را مغلوب مى‏ساختند و نمى‏گذاشتند که حکومت و خلافت اسلامى را به دست بگیرند!.

و امّا اوصاف دیگر این قوم را - باز هم - از خدا بشنویم:

«خداوند، کسانى را که در راه او مى‏جنگند، دوست مى‏دارد**[[180]](#footnote-180)**».. «خداوند، متقین را دوست مى‏دارد**[[181]](#footnote-181)**». «خداوند، نیکوکاران را دوست مى‏دارد». «خداوند، دادگران وعادلان را دوست مى‏دارد**[[182]](#footnote-182)**». «خداوند، توبه‏کنندگان و پاکان را دوست مى‏دارد**[[183]](#footnote-183)**». «خداوند، صابران را دوست مى‏دارد**[[184]](#footnote-184)**». «خداوند، توکل‏کنندگان (بر او) را دوست مى‏دارد**[[185]](#footnote-185)**». و...

آرى! اصحاب اینگونه بوده‏اند که خداوند آنها را دوست داشته و آنها نیز - به واسطه ایمانى که داشته‏اند - خدا را دوست مى‏داشتند؛ زیرا:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَشَدُّ حُبّٗا لِّلَّهِ﴾ [البقرة: ١٦٥ ].

«و کسانیکه ایمان دارند، همه دوستى‏شان براى خداست».

و تمام نسبتهایى که تیجانى و سایر شیعیان به اصحاب مهاجر و انصار روا مى‏دارند، باطل و پوچ است؛ زیرا:

«خداوند، ستمکاران را دوست نمى‏دارد**[[186]](#footnote-186)**».. «خداوند، تجاوزگران را دوست نمى‏دارد**[[187]](#footnote-187)**». «خداوند، خیانت‏کاران کفرپیشه را دوست نمى‏دارد**[[188]](#footnote-188)**». «خداوند، خوشگذرانان را دوست نمى‏دارد**[[189]](#footnote-189)**». «خداوند، مفسدان را دوست نمى‏دارد**[[190]](#footnote-190)**». «خداوند، مستکبران را دوست نمى‏دارد**[[191]](#footnote-191)**».. و..

اکنون بعد از این شواهد - که بحث کامل آن در فصل «اصحاب پیامبر» آمده است - از تیجانى و همفکرانش مى‏پرسیم: اگر اصحاب پیامبر ص مرتد شدند، اگر أبوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و خالدبن ولید و عبدالرحمن‏بن عوف و سعدبن وقاص و... -رضى اللّه عنهم أجمعین - مرتد شدند، پس آن قومى که - شما گاهى سه و گاهى چهار نفر مى‏دانید - خداوند در مقابلشان آورد و با آنها جنگ نموده و از سرزنش هیچ سرزنش‏کننده‏اى نترسیده و بر مرتدین - یعنى همان اصحاب! - پیروز شدند، چه کسانى بودند؟!.

اگر أبوبکر و عمر و عثمان مرتد مى‏شدند، و یا منافق و گمراه و خیانت‏کار بودند، هرگز به حکومت و خلافت دیگر مسلمانان واقعى نمى‏رسیدند؛ زیرا:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [النور: 55].

«خداوند به کسانى از شما (و نه همه شما) مؤمنان که عمل شایسته انجام داده‏اند، وعده خلافت در زمین را داده است».

و امّا مى‏رسیم به سخنان خود علی س که در نهج‏البلاغه ثبت است!.. اگر این عقیده - و به طور کلّى، همه عقاید - تیجانى و همفکرانش را با سخنان علی س تطبیق دهیم، معلوم مى‏شود که آنها نه تنها دوستدار و پیرو على نیستند، بلکه - همچون یاران دیگرش که در زمان خودش، او را شدیداً اذیت کردند و نهایتاً به شهادت هم رساندند دشمنانِ به ظاهر دوستى هستند که دنباله‏رو ملحدین و مغرضین و «عبداللّه‏بن‏سبا»هاى یهودى -دیروز و امروز - هستند!!.

زیرا علی س در تمام مدّت خلافتشان، با آنان - همواره - همفکر و همراه و همکار بوده است و پس از بیعت با أبوبکر س همراه او - و تحت فرماندهى‏اش - براى جنگ با مرتدّین به «ذى‏القصّه» مى‏رود؛ چنانچه خود مى‏فرماید:

«... فأمسكت يدى حتى رأيت راجعة من الناس رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دين اللّه وملّة محمد ص و إبراهيم فخشيت إن لم أنصر الإسلام وأهله أن أرى فيه ثلماً وهدماً تكون مصيبة أعظم على من فوات ولاية أموركم اللتى إنما هى متاع أيام قلائل ثم يزول فمشيت عند ذلك إلى أبى‏بكر فبايعته ونهضت معه فى تلك الأحداث حتى زهق الباطل وكانت كلمة اللّه هى العليا وإن رغم الكافرون فصحبتُه مناصحاً وأطعتُه فيما أطاع اللّه جاهداً فلما احتضر بعث إلى عمر فولاه فسمعنا وأطعنا و بايعنا وناصحنا...»**[[192]](#footnote-192)**.

«... مدّتى از بیعت با أبوبکر خوددارى کردم، امّا دیدم گروهى از مردم مرتد شده و از اسلام برگشته‏اند و به نابودىِ دین خدا و آیین محمّد و ابراهیم‏ ÷ دعوت مى‏کنند؛ ترسیدم اگر به یارى اسلام و مسلمین نشتابم، شکاف و ویرانى بزرگى در اسلام مشاهده کنم که بر من بزرگتر از، از دست‏دادن ولایت امور و خلافت بر شما باشد؛ ولایتى که کالاى چند روزى است که سپس از دست مى‏رود! پس در همان هنگام، به سوى أبوبکر رفتم و بیعت کردم و به همراه او در آن حوادث قیام کردم تا باطل از میان رفت و نام و گفتار خداوند بالاتر است، هر چند برخلاف میل کافران باشد. پس با أبوبکر از راه خیرخواهى مصاحبت کردم و در آنچه خدا را فرمان مى‏بُرد، با کوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانى که به حال احتضار رسید، ولایت و حکومت را به عمر سپرد و ما بیعت کردیم و اطاعت نموده و خیرخواهى نشان دادیم...».

خود علی س مى‏گوید: با أبوبکر بیعت کردم و همراه او و سایر مسلمانان در آن حوادث - که جنگ با مرتدین بود - قیام کردم تا باطل را مغلوب ساختیم و...! آیا همین ثابت نمى‏کند که تیجانى و یارانش، برخلاف علی س سخن گفته و بر ضدّ او عمل کرده و مى‏کنند؟!.

عمر س زمانى که خلیفه بود، با علی س درباره رفتن خود به جنگ با ایرانیان، مشورت مى‏کند و علی س هم به او پاسخى مى‏دهد که جا دارد در اینجا بررسى کنیم.. على به عمر مى‏گوید: «نصرت و پیروزى این دین و شکست آن، از روز آغاز به فراوانى یا کمى سپاه نبوده است، بلکه این خود خداست که پیروزش گردانیده و سپاه حق است که آن را آماده ساخته و یارى‏اش نموده تا به آن جایگاهى که لازم است، خود را برساند و در آن افقى که باید طلوع کند، آشکار شود و ما در انتظار وعده الهى هستیم و خداوند به وعده‏اش وفا مى‏کند و سپاهش را یارى مى‏فرماید... (آنگاه به این آیه استشهاد مى‏کند:) ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ...﴾ [النور: 55]**[[193]](#footnote-193)**.

علیس درباره اصحاب بعد از پیامبرص، این چنین سخن مى‏گوید و آنان را گروه برحق و لشگریان خدا و منتظرین وعده الهى در امر خلافت در زمین مى‏داند، ولى تیجانى و علماى قم، بر خلاف قرآن و سخنان على‏س معتقدند اصحاب بعد از پیامبرص مرتد شدند!.. آیا این توهین به على نیست؟! چطور مى‏شود علیس با مرتدین بیعت کند و آنان را در تمام کارهایشان همراهى کند و پشت سرشان نماز بگزارد و دخترش را به نکاحشان درآورد و فرزندانش را به نام آنها نامگذارى کند و...؟!**[[194]](#footnote-194)**.

به آیه دیگرى که تیجانى در (ص 166) تحت عنوان «آیه جهاد» - باز هم - براى اثبات عقیده‏اش مبنى بر ارتداد اصحاب آورده است، توجّه مى‏کنیم:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَا لَكُمۡ إِذَا قِيلَ لَكُمُ ٱنفِرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱثَّاقَلۡتُمۡ إِلَى ٱلۡأَرۡضِۚ أَرَضِيتُم بِٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا مِنَ ٱلۡأٓخِرَةِۚ فَمَا مَتَٰعُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا فِي ٱلۡأٓخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ ٣٨ إِلَّا تَنفِرُواْ يُعَذِّبۡكُمۡ عَذَابًا أَلِيمٗا وَيَسۡتَبۡدِلۡ قَوۡمًا غَيۡرَكُمۡ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيۡ‍ٔٗاۗ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ ٣٩﴾ [التوبة: ٣٨ - ٣٩].

«اى کسانى که ایمان آورده‏اید، چرا هنگامى که به شما گفته مى‏شود: در راه خدا جهاد کنید و از خانه‏هاى خود خارج شوید، به زمین مى‏چسبید، آیا به زندگانى دنیا به جاى آخرت راضى شده‏اید؟ پس بدانید متاع و بهره‏هاى دنیا در برابر آخرت، اندک و ناچیز است، بدانید که اگر در راه خدا پیکار نکنید و از خانه و منزل بیرون نروید، خداوند شما را به عذابى دردناک، گرفتار خواهد کرد و گروه دیگرى را براى جهاد به جاى شما مى‏گزیند و شما هم هیچ زیانى به او نمى‏رسانید و همانا خداوند بر هر چیز تواناست».

این هم گفته تیجانى که بلافاصله مى‏نویسد: «این آیه نیز به روشنى خبر مى‏دهد که اصحاب از جهاد و کارزار سرباز زدند... و اینکه گروهى از مؤمنین راستین، جایگزینشان خواهد شد»! (ص 166).

به این کلّى‏گویى تیجانى توجّه کنید که مى‏گوید: «اصحاب از جهاد سرباز مى‏زدند».. همین! تمام شد!!.

آیا در قرآن فقط همین آیه در مورد اصحاب وجود دارد؟ پس آن - دهها - آیاتى که در مدح اصحاب به خاطر جهاد و هجرتشان نازل شده، چه شده‏اند؟!.. آن سخنان على و فرزندانش، کجایند؟!.

اگر تیجانى و همفکرانش پیرو ائمه هستند، ائمه نیز در مدح اصحاب - مهاجرین و انصار - سخنانى گفته‏اند که در فصل بعدى به بعضى از آنها اشاره خواهد شد؛ مثلاً علی س به هنگام سرزنش اصحاب خود - گویا تیجانى و علماى قم نیز از آنها یاد گرفته‏اند!! - از اصحاب پیامبر ص و دوستان خود، و ثابت‏قدمى و فداکاریهایشان در جنگها براى یارى دین خدا و اعتلاى کلمة اللّه سخن مى‏گوید و طبق فرموده‏اش، اگر از جهاد سرباز مى‏زدند، پایه دین هرگز برقرار نمى‏شد و درخت ایمان سبز نمى‏گشت!**[[195]](#footnote-195)**.

نکته جالب اینکه، تمام افرادى که با على ‏س بیعت کردند و همراه او در جنگهاى جمل و صفین و... بودند، همان کسانى‏اند که تیجانى و علماى قم، آنها را مرتد مى‏خوانند؛ زیرا همانها بودند که با خلفاى پیشین نیز بیعت کرده بودند و همانگونه که على را در جنگهایش یارى کردند، خلفاى سه‏گانه را نیز در جنگهایشان همراهى نمودند؛ چنانچه علی س در نامه‏اى که به معاویه مى‏نویسد، مى‏فرماید: «إنه بايعنى القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه...». «همانا کسانى با من بیعت کردند که با **[[196]](#footnote-196)** أبوبکر و عمر و عثمان نیز بر سر همان شرایط بیعت کرده بودند...».

اینها، همان صحابه‏اى بودند که پیامبر ص و أبوبکر و عمر و عثمان ش را در تمام مراحل یارى کردند و با علی س نیز بیعت کردند و در جنگ جمل و صفین نیز، بسیارى به شهادت رسیدند که خود علی س آنها را اهل بهشت شمرده، در حالى که تیجانى آنها را تکفیر مى‏کند!.

«... قد والله لقوا الله فوفاهم أجورهم وأحلهم دار الأمن بعد خوفهم»**[[197]](#footnote-197)**.

«... سوگند به خدا که آنها خدا را ملاقات کردند و خداوند، پاداش کامل بدیشان عطا فرمود و پس از بیم در دنیا، آنان را در سراى امن و آرامش، جاى داد!».

انسان واقعاً از این جور قضاوتهاى تیجانى و همفکرانش، شگفت‏زده مى‏شود و مشکوک مى‏شود که آیا به راستى به دفاع از تشیع حرف مى‏زنند، یا به نام تشیع و به بهانه آن! مى‏خواهند اذهان جوانان مسلمان - کم‏تجربه - را منحرف سازند و از اسلام بیزار نمایند؟! شگردى که رجال دین! دیروز و امروز در به‏کارگیرى آن، تجربه خوبى دارند!.

در تاریخ اسلام، دهها غزوه و سریه یاد شده‏اند.. آن همه فتح و پیروزى.. آن همه شهادتها و جانفشانیها.. آن همه هجرتها و از خانه و کاشانه بیرون رفتنها.. آن همه بذل جان و مال که خداوند - سبحان - در قرآنش به صراحت از آن یاد فرموده، لابد - العیاذ باللّه - همه دروغ است و سخن تیجانى درست است!!.

به نظر ما تا کنون، هیچ مارکسیست ملحد و هیچ مستشرق مغرضى به خود جرأت نداده، پیرامون اسلام چنین سخن بگوید! خود همین آیه که بعضى از اصحاب را سرزنش مى‏کند و تیجانى به عنوان دلیلى براى ارتدادشان آورده، دلیل محکمى است علیه خود تیجانى!.. به عبارت نخستین آیه توجّه کنید که مى‏فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾! درست همان کسانى که تیجانى آنها را مرتد مى‏داند، خداوند آنها را «اى مؤمنین!» مورد خطاب قرار داده است!.

از آیه چنین استنباط مى‏شود که سردى و کم‏تحرّکى بر بعضى از اصحاب - و نه همه - غالب شده بود و مورد سرزنش و عتاب خدا واقع گشته‏اند، امّا تیجانى همین سردى و سستى در آنها را دلیل ارتدادشان دانسته است!.. آیه درباره «جنگ تبوک» نازل شده است؛ زمانى که بعضى از مؤمنان و به تعبیر قرآن، تنها سه نفر ﴿وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ﴾ [التوبة: 118]. دچار نوعى رکود و سردى شده بودند، البته آن حالت قطعاً عارضى بوده‏ است؛ اگر همواره چنین بودند، دیگر مؤمن نبودند و خداوند هم آنان را با لفظ «اى مؤمنین!» مورد خطاب قرار نمى‏داد!.

حال، آن دسته که آن حالت رکود و تنبلى بر آنها عارض شده بود، از سوى خدا مورد سرزنش قرار گرفتند.. آیا به خاطر همین حالت عارضى، مرتد شدند؟! مسلّماً خیر! خداوند آنها را سرزنش مى‏کند و خودشان هم پشیمان مى‏شوند و طبق آیات سوره توبه -که در همین مورد نازل گشته‏اند - توبه مى‏کنند و خداوند هم توبه‏شان را مى‏پذیرد، ولى تیجانى با زور قلم و تلقینات شیطانى‏اش، مى‏گوید که آنها مرتد بودند:

﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلۡعُسۡرَةِ﴾ [التوبة: ١١٦-١١٧].

«خداوند پذیرفت توبه پیامبر و مهاجرین و انصارى که در آن لحظه دشوار (با وجود گرماى زیاد، کمى وسیله سوارى و آذوقه، فصل چیدن محصولات) از پیامبر پیروى و اطاعت کردند (و همراه او به جنگ تبوک رفتند».

﴿وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ﴾ [التوبة: ١١٨].

«و توبه آن سه نفرى که از جنگ تخلّف کردند، پذیرفت».

﴿ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡ لِيَتُوبُوٓاْ﴾ [التوبة: ١١٨].

«سپس خداوند توبه‏شان را پذیرفت و بخشید».

اکنون ببینیم که تیجانى به دنبال آیه چه مى‏گوید: «و اگر بخواهیم تمام آیاتى را که بر این معنى (یعنى ارتداد مهاجرین و انصار) تأکید دارند و به روشنى این تقسیم را که شیعیان بدان اعتراف دارند...»! (ص 167).

یا مى‏گوید: «و اگر این اصحاب که به قول اهل‏سنّت و جماعت، بهترین مردم بودند (منظورش سابقین مهاجرین و انصار است)... پس نباید ملامت کرد متأخّرین از میانه‏روهاى قریش را که در سال هفتم از هجرت (منظورش افرادى همچون خالدبن‏ولید و عمروعاص است) و پس از فتح مکه (منظورش افرادى همچون معاویه و عکرمه و... است)، اسلام آوردند!». (ص 169).

این سخن ساده‏اى نیست و عواقب وخیمى دارد! و به راستى شیعیان با این سخن و موضع‏گیرى، متضرّر مى‏شوند؛ زیرا خود را از مسلمانان و - به تعبیر علی س در نهج‏البلاغه از - سواد اعظم جدا مى‏کنند و جریان شیطان‏پسند تکفیر و تفسیق مسلمانان رإ؛س‏س‏ظ زنده و اسباب تفرّق را بیش از پیش فراهم مى‏کنند و - در مجموع - به نفع صهیونیسم و صلیبیت گام برمى‏دارند!.

براى همه ثابت است که کتاب تیجانى، تنها براى اثبات این موضوع است که اصحاب پیامبر ص بعد از او مرتد شدند، و باز تردیدى نیست که همان کسانى که تیجانى آنها را مرتد مى‏خواند، مورد احترام قرآن و اسلام هستند و بر هر مسلمانى هم واجب است -طبق فرموده خدا - به نیکى از ایشان تبعیت کند؛ بنابراین، با تکفیر و تلعین آنها، اسلامِ همه مسلمانان، مصونیتِ قرآن، و همه و همه تعالیم اسلام نیز، باطل قلمداد مى‏شود! ولى با این وجود هم، بارها و بارها به چاپ مجدّد آن اقدام کرده و مى‏کنند!.

ما - به خاطر اهمّیت موضوع - فصل جداگانه‏اى را به «اصحاب پیامبر» اختصاص داده‏ایم و آیاتى را که از ایشان تمجید و تجلیل شده، متذکر شده‏ایم؛ آیاتى که تیجانى، آنها و بسیارى دیگر را به فراموشى سپرده و تنها به چند آیه دیگر - مثل ملحدین و مغرضین - به غلط استناد کرده است و این کوشش خود را در یک فصل از کتابش، با زور تحریف و دستکارى روایات و سهل‏انگارى در گزارش تاریخ و استناد غلط به آیات آورده، و در فصلى دیگر براى اثبات جانشینى علی س بعد از پیامبر ص - آن گونه که شیعه معتقد است - با همان روش غلطش، دلیل‏تراشى نموده است!.

حال این دو نکته را در نظر بگیرید: تلاش براى اثبات ارتداد اصحاب.. و دلیل براى اثبات جانشینى على بعد از پیامبر ص.. هر کدام از این دو موضوع را قبول کنیم، بى‏گمان بزرگترین توهین را - العیاذ باللّه - به خدا و رسول و على و دیگر صحابه‏ش روا داشته‏ایم! زیرا بنا به گفته تیجانى، اصحاب مرتد شدند و علی س هم بعد از پیامبر ص خلیفه منصوب از طرف خدا بوده است! بنابراین باید قبول کرد که خداوند، على را به عنوان امام و خلیفه مرتدان انتخاب و نصب نموده و پیامبر ص هم ابلاغ نموده است!!

اگر تیجانى و مُهرى مى‏گویند که ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُ﴾ [آل عمران: ١٤٤]. دلیل بر این است که اصحاب بعد از پیامبر ص همچون بنى‏اسرائیل مرتد مى‏شوند، نتیجتاً خداوند على را به عنوان امام مرتدین انتخاب کرده است! آیا این - پناه بر خدا - توهین به خدا نیست؟! آیا این توهین به رسول خدا ص نیست؟!.. جانشین پیامبر ص باید رهبر مسلمانان باشد، یا رهبر مرتدّان؟!.

\* \* \*

این بود «عینى‏ترین» و بدیهى‏ترین عیبها و ایرادهاى کتاب تیجانى.. کتابى که نه تنها به تاریخ و احادیث درست استناد نکرده، بلکه علاوه بر دستکارى، تاریخ و روایاتى از خودش نوشته و اضافه کرده است!.. وقتى که خداوند - متعال - در قرآن به صراحت از مهاجرین و انصار تجلیل فرموده و از آنها راضى شده و به همگى‏شان وعده بهشت داده است، دیگر هر گزارش و روایتى که با آیات خداوند تعارض داشته باشد، بایستى به دیوار کوبید و آن را باطل و پوچ دانست!.. این است معیار اساسى!.

ما معتقدیم که خداوند در روز قیامت، هیچ کس را مورد مؤاخذه قرار نمى‏دهد که چرا بر اساس روایات و گزارش تاریخ - و فلان کتاب!! - اصحاب را مرتد ندانستید و کینه آنها را به دل نگرفتید و تلعین و تکفیرشان ننمودید، در حالى که این همه آیات در مورد ایمانشان - در قرآن که حجّت واقعى است - وجود دارد!.

به طور کلّى، کتاب تیجانى 120صفحه‏اش درباره سفرهایش مى‏باشد که قطعاً مطلبى علمى و سودمند در آن نیست! جز این که با قلم خودش، شخصیت آقاى صدر و خویى را هم زیر سؤال برده است و موارد دیگرى که به شوخى و دروغ، بیشتر شباهت دارد تا به واقعیت!.. که ما در این فصل به نمونه‏هایى از آنها - به حکم مُشت نمونه خروار است! - اشاره کردیم!.

بدون شک، تکیه‏کردن روى مسائل و نکات معتبر و مستندى که گذشت، و نیز مورد بحث قرار دادن آنها، یکى از بهترین راههاى «تألیف قلوب» است و قطعاً «خداپسند».

بنابراین.

﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ﴾ [الحشر: ١٠].

«پروردگارا! ما و برادران ما را که در ایمان (قبل از ما) سبقت گرفتند، ببخش و در دلهاى ما کینه‏اى نسبت به مؤمنان قرار مده!».

اصحاب پيامبر

اصحاب، در اصطلاح به کسانى گفته مى‏شود که در زمان پیامبر ص ایمان آورده‏اند و با او همراه و ملازم بوده و بعد از رحلتش نیز، در همان حال و با همان ایمان از دنیا رفته‏اند.. که در اینجا، بحث ما به همین افراد اختصاص دارد.

همانطور که اشاره شد، تمام تلاش تیجانى در کتابش این بوده که ثابت کند، اصحاب پیامبر ص، همگى به جز تعداد معدودى بعد از پیامبر ص مرتد شده و راه بنى‏اسرائیل را در پیش گرفته و احکام خدا و سنّت رسولش را نیز تغییر داده و به ظاهر مسلمان و در باطن، منافق و دشمن اسلام بوده‏اند!.. و گذشته از تحریف و دستکارى روایات و تاریخ، به چند آیه - به غلط - استناد مى‏کند که در فصل گذشته مورد بحث قرار دادیم.

در همین مورد بود که مى‏گوید: «پس آیه انقلاب، مستقیماً اصحابى را دربرمى‏گیرد که با پیامبرص در مدینه منوّره معاشرت داشتند و پس از وفات آن حضرت، ناگهان به عقب برگشته و دگرگون شدند، و احادیث پیامبر نیز این مطلب را توضیح داده است و هیچ جایى براى دودلى و تردید نمى‏ماند... و تاریخ نیز بهترین گواه است بر این دگرگونى و انقلابى که پس از رحلت پیامبر به وقوع پیوست و جز اندکى از اصحاب، پابرجا نماندند»! (ص 165).

یا در جایى دیگر مى‏گوید: «و اگر بخواهیم تمام آیاتى را که بر این معنى (یعنى ارتداد مهاجرین و انصار) تأکید دارند و به روشنى این تقسیم را که شیعیان بدان اعتراف دارند...»! (ص 167).

و یا مى‏گوید: «و اگر این اصحاب که به قول اهل‏سنّت و جماعت، بهترین مردم بودند... پس نباید ملامت کرد متأخّرین از میانه‏روهاى قریش را که در سال هفتم از هجرت و پس از فتح مکه، اسلام آوردند!».. (ص 169).

تیجانى در کتابهاى دیگر خود نیز این کوشش را به عمل آورده و دلایلى را مى‏آورد که - به زعم او و دیگر علماى شیعه - نشان مى‏دهد که اصحاب پیامبر ص مرتد شده‏اند.. این کار ناروا در اکثر منابع شیعه دیده مى‏شود و روایتهاى زیادى در همین مورد وارد کرده‏اند؛ مثلاً در کتاب «سلیم‏بن‏قیس هلالى» که در ایران به نام «اسرار آل محمّد» ترجمه و چاپ شده و حتّى دو تن از مراجع تقلید شیعه بر آن تقریظ! نوشته‏اند، روایتى با عنوان «حدیث ارتداد» آمده که سلمان از على نقل مى‏کند: «بعد از پیامبر، به جز چهار نفر، همگى مرتد شدند»**[[198]](#footnote-198)**.

شیخ کلینى نیز از امام باقر نقل مى‏کند: «همه مردم بعد از پیامبر مرتد شدند، به جز سه نفر: مقدادبن‏أسود و أبوذر غفارى و سلمان فارسى»!**[[199]](#footnote-199)**.

و در روایت دیگر آمده است: «امام باقر فرمود: مهاجرین و انصار به جاهلیت بازگشتند، مگر سه نفر و با انگشتانش اشاره کرد»!**[[200]](#footnote-200)**.

شیخ مفید نیز در کتاب خود، این روایت را از أباعبداللّه - امام صادق - نقل مى‏کند: «پس از پیامبر، مردم همگى مرتد شدند و به حالت قبل از اسلام برگشتند و کافر شدند، مگر سه نفر: سلمان و مقداد و أبوذر»!**[[201]](#footnote-201)**.

از موسى‏بن جعفر - کاظم - نیز روایت شده است: «روز قیامت زمانى که ندادهنده‏اى ندا سرمى‏دهد: کجایند صحابى محمّدبن عبداللّه؟ پس سلمان و مقداد و أبوذر برمى‏خیزند»!**[[202]](#footnote-202)**.

شیخ مجلسى نیز روایت مى‏کند: «بعد از وفات رسول، همگى به جز أبوذر و مقداد و سلمان، هلاک شدند»!**[[203]](#footnote-203)**.

...و امثال آن که بسیارند!..

جا دارد از این شقاوتگران! بپرسیم: پس اهل بیت پیامبر کجا رفتند؟! عباس عموى پیامبر ص، إبن‏عباس پسر عمویش، عقیل برادر علی س و حتى خود على و فرزندانش؟! به راستى که شرم‏آور است!!.

بنابراین، روایات، همگى اصحاب - و از جمله حسن و حسین و سایر مهاجرین و انصار که خداوند به صراحت به همگى‏شان وعده بهشت داده - مرتد و تمام اعمال و جهاد و هجرت و فداکاریهایشان نابود گشته و در جهنّم جاویدند، به جز سه نفر!! همان سه نفرى که تاریخ زندگى آنان نیز حاکى است که با سایر مرتدین! در این مورد هم‏عقیده بوده‏اند! زیرا مقدادس بعدها از مأمورین نظارت بر کار شوراى شش‏نفرى تعیین خلیفه سوم بود که به دستور عمر س تشکیل شد!.. سلمان‏س نیز سالها از جانب عمر س در مداین ایران حکومت داشت و هیچ اعتراضى هم از جانب أبوذرس بر خلافتشان دیده نشد!.. و از همه مهمتر، خود علیس در طول مدّت خلفاى سه‏گانه، وزیر و مشاور هر سه نفرشان بود!.

آیا هیچ ایمان‏دارى این روایات را مى‏پذیرد؟! زمانى که علماى بزرگشان - همچون کلینى که نزد شیعه به منزله بخارى نزد اهل‏سنّت است - از زبان ائمه این گونه روایات را نقل مى‏کنند، از تیجانى و دیگران چه انتظارى مى‏توان داشت؟! و عجب این که، مراجع تقلید - آیت‏اللّه مرعشى نجفى و گلپایگانى - نیز بر این گونه کتابها، تقریظ هم نوشته‏اند!

تیجانى و علماى شیعه و تمام همفکرانشان، براى اثبات این خواسته تلاش مى‏کنند، غافل از آن که خداوند مدافع مؤمنان و یارانش است و دروغگویان و یاران شیاطین را رسوا مى‏کند!.

در این مورد نیز، قبل از هر چیز، به سخن خداوند مراجعه مى‏کنیم و بار دیگر قرآن را به حکمیت مى‏طلبیم.. ببینیم که خداوند در مورد «اصحاب پیامبر» چه مى‏گوید؟! آیا سخن خدا را مى‏پذیریم یا - نعوذباللّه - سخن تیجانى و یارانش را؟!.

﴿وَمَنۡ أَصۡدَقُ مِنَ ٱللَّهِ قِيلٗا﴾ [النساء: ١٢٢].

«و چه کسى در گفتار، از خداوند راستگوتر است؟!».

\* \* \*

اصحاب در قرآن:

خداوند در قرآن، در تمجید و تجلیل اصحاب، آیات زیادى آورده - ما در اینجا تنها به 20مورد از آنها استناد مى‏کنیم - که آنها را مورد مغفرت و رحمت خود قرار داده و به آنها وعده بهشت داده است.. آنان همان کسانى هستند که توسّط رسول خدا ص پاک شدند و تربیت یافتند:

﴿كَمَآ أَرۡسَلۡنَا فِيكُمۡ رَسُولٗا مِّنكُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡكُمۡ ءَايَٰتِنَا وَيُزَكِّيكُمۡ وَيُعَلِّمُكُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمۡ تَكُونُواْ تَعۡلَمُونَ ١٥١﴾ [البقرة: ١٥١].

«همانگونه که پیامبرى را از خودتان در میانتان برانگیختیم که آیات ما را بر شما مى‏خواند و شما را پاک مى‏گرداند و به شما کتاب (قرآن) و حکمت مى‏آموزد و به شما چیزى یاد مى‏دهد که نمى‏توانستید آن را بیاموزید».

با این حساب، آنها بهترین کسانى هستند که قرآن و سنّت پیامبر ص را درک کرده‏اند.. شکى نیست که تمام اسلام و حقایقش، از راه همین اصحاب به ما رسیده است.. هیچ کس نمى‏تواند ادّعا کند که از راه کتاب و سنّت، عبادات خدا را انجام مى‏دهد، مگر اینکه اصحاب، واسطه رساندن این دو مصدر اصلى به تمام مسلمانان در شرق و غرب عالم بوده‏اند.

ايمان اصحاب، معيار تمام ايمانها:

خداوند ایمان اصحاب را معیارى براى ایمان تمامى مردمان جهان قرار داده است.. یعنى اگر ما و تیجانى و هرکس دیگرى، همچون اصحاب پیامبر ص - بدانچه که آنها ایمان آورده‏اند - ایمان بیاوریم، «آنگاه هدایت یافته‏ایم»! و اگر به آنان پشت کنیم و از آنان به نیکى تبعیت نکنیم، به تحقیق در گمراهى و سرگشتگى و تفرقه و جدال خواهیم افتاد و این است که از نظم این آیات، که خطاب به یاران رسول خدا ص مى‏فرماید، مى‏فهمیم:

﴿فَإِنۡ ءَامَنُواْ بِمِثۡلِ مَآ ءَامَنتُم بِهِۦ فَقَدِ ٱهۡتَدَواْۖ وَّإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّمَا هُمۡ فِي شِقَاقٖ﴾ [البقرة: ١٣٧].

«اگر (تمام مردم دنیا) همانند شما به آنچه که ایمان آورده‏اید، ایمان بیاورند، آنگاه هدایت شده‏اند و اگر (به شما) پشت کنند، جز این نیست که در اختلاف و سرگشتگى خواهند افتاد».

امّا ببینیم که چرا خداوند ایمان آنها را معیار تمام ایمانها قرار داده است.. و به عبارت دیگر، آنان چگونه بوده‏اند که به این مقام رسیده‏اند:

اصحاب، امّت ميانه‏رو و شاهد بر تمام امّتها:

﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدٗا﴾ [البقرة: ١٤٣].

«و بدینگونه شما (اصحاب پیامبر و کسانى که به نیکى از آنها تبعیت کرده و مى‏کنند) را امّتى میانه‏رو قرار دادیم تا بر مردم گواه و حجّت باشید و پیامبر (نیز) بر شما گواه و حجّت باشد».

چنانچه از این آیه فهمیده مى‏شود، مردم کلّاً دو دسته بوده‏اند: دسته‏اى تنها مادّیت و دنیا و لذّتهاى آن را طلبیده‏اند و دسته‏اى هم برخلافشان، راه رهبانیت را در پیش گرفته‏اند.. خداوند این دو رویه افراطى را رد نموده و خطاب به اصحاب - که میانه‏رو بوده‏اند - مى‏فرماید: این میانه‏روى و عدل‏پرورى‏تان، پیوسته راه و روش‏تان خواهد بود تا بر همه انسانها شاهد و ناظر باشید و رهبرى و سرپرستى جهانیان را عهده‏دار شوید و به عنوان نمونه و الگو - و نهایتاً به عنوان حجّتى - براى بشریت در طول تاریخ قرار گیرید و پیامبر ص نیز بر کارهاى شما شاهد و ناظر و ارزیابى‏کننده باشد و نهایتاً بر شما حجّت و گواه گردد.

ايمان اصحاب و ايمان پیامبر**ص**:

﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۚ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّن رُّسُلِهِۦۚ وَقَالُواْ سَمِعۡنَا وَأَطَعۡنَا﴾ [البقرة: ٢٨٥].

«پیامبر و مؤمنان (همراه او) ایمان آورده‏اند به آنچه که از طرف پروردگارش به سویش نازل شده است. همگى ایمان آورده‏اند به خدا و فرشتگان او و کتابهاى او و فرستادگانش، (و مى‏گویند:) هیچ فرقى بین هیچ کدام از پیامبران نمى‏گذاریم و گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم...».

در اینجا نیز خداوند، ایمان اصحاب را با ایمان فرستاده‏اش در یک ردیف و در یک آیه ذکر نموده و ایمان و باورشان به همه پایه‏هاى اسلام را - همچون پیامبر ص - تصدیق نموده و با لفظ «سمعنا و أطعنا» نشان مى‏دهد که آنها تمام اوامر و نواهى پروردگار را که از زبان پیامبرشان شنیده‏اند، با نهایت میل و رغبت درونى، اطاعت و پیروى کرده‏اند.

اصحاب، برترين مردم:

خداوند به آنها مى‏فرماید:

﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾ [آل عمران:١١٠].

«شما برترین مردم هستید که براى مردم برگزیده شدید. به نیکیها امر مى‏کنید و از کارهاى زشت بازمى‏دارید و به خدا ایمان دارید».

مخاطبان و مصداق نخستین این آیه - بنا بر تفاسیر معتبر شیعه و سنّى - مهاجرین و انصار هستند؛ چنانچه «شیخ طوسى» در تفسیرش، دو نظریه آورده است: یکى اینکه اینان مهاجرین هستند و دیگرى اینکه عموم اصحاب مى‏باشند.. سایر امّت مسلمان‏**[[204]](#footnote-204)**.

نیز بر حسب تبعیت از ایشان به نیکى و بنا به معیارى که در آیات پیشین بحث شد، مى‏توانند در این آیه داخل شوند.. یا در جاى دیگر مى‏فرماید:

﴿إِنَّ أَوۡلَى ٱلنَّاسِ بِإِبۡرَٰهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا ٱلنَّبِيُّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [آل‌عمران: ٦٨].

«برترین و سزاوارترین مردم به ابراهیم، کسانى هستند که (در زمانش) از او پیروى کردند و همچنین این پیامبر (محمد ص) و کسانى که (همراه با او) ایمان آورده‏اند».

وعده خلافت به مهاجرين:

﴿فَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأُوذُواْ فِي سَبِيلِي وَقَٰتَلُواْ وَقُتِلُواْ لَأُكَفِّرَنَّ عَنۡهُمۡ سَيِّ‍َٔاتِهِمۡ وَلَأُدۡخِلَنَّهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ﴾ [آل‌عمران: ١٩٥].

«پس کسانى که هجرت کردند و از خانه و کاشانه خود بیرون رانده شدند و در راه من آزار و اذیت شدند و جنگیدند و کشته شدند، حتماً گناهان و بدیشهایشان را از ایشان مى‏زداییم و آنها را به باغهایى که زیر آنها نهرها جارى است، وارد مى‏سازیم...».

شیخ طوسى این آیه را مختص به مهاجرین دانسته است.. کسانى که در راه خدا آزار دیدند و از خانه و کاشانه خود رانده شدند و به مدینه هجرت کردند.. آنگاه مى‏گوید: این چنین وعده‏هایى سزاوار کسى جز مهاجرین نیست.. سپس قول بلخى را مى‏آورد: «این آیه و ما قبل آن درباره اصحاب رسول خدا و مهاجرین با او نازل شده است و نیز هر کس از مسلمانان که جزء کسانى باشد که سالک به سبیل ایشان بوده و متابعت آثار ایشان نماید، مشمول این آیه مى‏شود»**[[205]](#footnote-205)**.

آرى! آنها همان کسانى هستند که اگر خداوند زمانى آنها را به خلافت و تمکین در زمین برساند، حق حکومت را به خوبى ادا مى‏کنند؛ چنانچه در موردشان مى‏فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ﴾ [الحج: ٤٠].

«کسانى که به ناحق از خانه و کاشانه‏شان اخراج شدند (و به مدینه هجرت کردند) تنها گناهشان این بوده که مى‏گفتند: پروردگار ما خداست (که هیچ شریکى ندارد».

﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [الحج: ٤١].

«آنان کسانى هستند که هرگاه در زمین، ایشان را قدرت بخشیم (و حکومتشان را تمکین نماییم)، نماز به‏پا مى‏دارند و زکات مى‏پردازند و امر به معروف و نهى از منکر مى‏کنند».

و باز به آنها مى‏فرماید:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [النور: ٥٥].

«خداوند به کسانى از شما (و نه همه شما) مؤمنان که عمل شایسته انجام داده‏اند، وعده خلافت در زمین را داده است».

اصحاب، برادر همديگر و ياوران پیامبر ص:

﴿وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخۡدَعُوكَ فَإِنَّ حَسۡبَكَ ٱللَّهُۚ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٢ وَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡۚ لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ أَلَّفَ بَيۡنَهُمۡۚ إِنَّهُۥ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٣ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ حَسۡبُكَ ٱللَّهُ وَمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٤﴾ [الأنفال: ٦٢ - ٦٤].

«(اى پیامبر!) اگر بخواهند تو را فریب دهند، خداوند برایت کافى است. او همان کسى است که تو را با یارى خویش و مؤمنان (که با تو هستند) تقویت کرد و در میان دلهایشان الفت ایجاد نمود. اگر تمام آنچه را که در زمین هست، انفاق مى‏کردى، نمى‏توانستى در دلهایشان الفت و دوستى بیفکنى، ولى خداوند در میانشان الفت انداخت؛ زیرا او به راستى توانا و حکیم است.. اى پیامبر! خداوند و مؤمنانى که با تو هستند و از تو پیروى مى‏کنند، (براى حمایت و یارى) تو کافى است».

این آیه نیز درباره اصحاب است که آنها را حامى و یاور پیامبر ص معرّفى، و یادآورى مى‏کند: قبل از اسلام، جنگهاى قبیلگى دامن همگى‏شان را فراگرفته بود؛ چنانچه در بین انصار در مدینه - میان دو طایفه مشهور اوس و خزرج - جنگهاى طولانى و خونریزى دایمى رواج داشت، همانگونه که در بین مهاجرین نیز، قبل از اسلام - در مکه - رواج داشت!.

این کینه و قساوت و دشمنى، به گونه‏اى بود که هیچ کس نمى‏توانست آنها را به هم نزدیک سازد.. چنانچه خداوند به پیامبرش ص مى‏فرماید: «اگر تمام آنچه در زمین است، خرج مى‏کردى نمى‏توانستى در دلهایشان الفت و محبّت برقرار سازى، ولى این خدا بود که در قلوبشان، به وسیله ایمان به خداى یگانه الفت و دوستى ریشه‏دارى برقرار کرد که نهایتاً همین دشمنان، با یکدیگر برادر شدند:

﴿وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا﴾ [آل عمران: ١٠٣].

«و به یاد آورید نعمت خدا بر خودتان را که (قبلاً) چگونه دشمن همدیگر بودید و او میان دلهایتان الفت و دوستى برقرار کرد و به نعمت و برکت او، برادر همدیگر شدید...».

این برادرى و أخوت در بینشان، به مراتب از برادرى نسبى و سببى، قویتر و محکمتر بود که هیچ عاملى نمى‏توانست بر آن تأکید کند، و در سایه همین وحدت و اخوّت بود که توانستند در مدّتى کوتاه، دو قدرت بزرگ ایران و روم را به زانو درآورند و مطیع و محصور اسلام سازند.. و نهایتاً بر نیمى از جهان تسلّط پیدا کنند!!

جاى بسى تعجّب و تأسّف است که امثال تیجانى خود را پیرو قرآن مى‏دانند و این سیماى پاک و صمیمانه اصحاب را تیره و مکدّر مى‏سازند و دوستى و نزدیکى آنها را به تفرقه و خصومت مبدّل مى‏نمایند!.

اصحاب، مؤمنان واقعى:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤﴾ [الأنفال: ٧٤].

«و آنهایى که ایمان آوردند و در راه خدا هجرت کردند و جهاد نمودند، همچنین آنهایى که ایشان را جاى و پناه دادند و یارى نمودند، به راستى آنها مؤمنان واقعى هستند. برایشان، آمرزش و روزى شایسته و بخشنده‏اى است».

در این آیه، خداوند با کمال صراحت و قاطعیت، بر صدق ایمان و درستى عقیده مهاجرین و انصار - همان کسانى که تیجانى آنها را مرتد و منافق و گمراه مى‏خواند - تأکید مى‏کند و بدانها مژده رحمت و بهشت مى‏دهد**[[206]](#footnote-206)**.

اصحاب، همراهان پیامبر**ص**:

﴿لَٰكِنِ ٱلرَّسُولُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ جَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلۡخَيۡرَٰتُۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٨٨ أَعَدَّ ٱللَّهُ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ٨٩﴾ [التوبة: ٨٨ - ٨٩].

«ولى پیامبر و مؤمنانى که با او هستند، با مال و جان خود به جهاد مى‏پردازند. همه خوبیها و نیکیها، از آنِ ایشان است، و آنان بى‏گمان رستگارانند. خداوند برایشان باغهایى را آماده کرده که نهرها در آن روان است و جاودانه در آن مى‏مانند. این است پیروزى بزرگ و رستگارى سترگ!».

خداوند - در آیاتى قبل از این آیات - فکر و عمل منافقانى را که در مدینه بودند، تقبیح مى‏کند؛ چرا که هرگاه براى جهاد دعوت مى‏شدند، شروع به عذر و بهانه‏تراشى مى‏کردند و از رفتن به جهاد با اینکه توانایى جسمى و مالى هم داشتند، خوددارى مى‏کردند و در این آیات، به توصیف و ستایش پیامبر و همراهانش مى‏پردازد که با جان و مال خود، در راه خدا جهاد مى‏کردند و به پیروزى و رستگارى در هر دو جهان، نایل گشتند.

ذكر اصحاب با نام پیامبر**ص**:

خداوند در بسیارى از آیات - همچون آیه فوق و چند نمونه دیگر که گذشت - نام اصحاب را بلافاصله با پیامبرش‏ ص آورده است و این چنین، آنها را مورد تجلیل خویش قرار مى‏دهد:

﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ﴾ [التوبة: ١١٧].

خداوند در اینجا توبه پیامبر را با توبه مهاجرین و انصار - یکجا - ذکر کرده است.

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [المائدة: ٥٥].

خداوند در اینجا، دوستى پیامبر و اصحابش را در یک ردیف آورده است.

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [المنافقون: ٨].

در اینجا، عزّت پیامبر و اصحابش با هم آمده است.

﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [الفتح: ٢٦].

در اینجا نیز، خداوند آرامش خود را بر پیامبر و اصحابش یکجا نازل فرموده است.

﴿يُخۡرِجُونَ ٱلرَّسُولَ وَإِيَّاكُمۡ أَن تُؤۡمِنُواْ بِٱللَّهِ رَبِّكُم﴾ [الممتحنة: ١].

خداوند در اینجا، هجرت پیامبر و اصحابش را از مکه به مدینه با هم آورده است.

﴿يَوۡمَ لَا يُخۡزِي ٱللَّهُ ٱلنَّبِيَّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُ﴾ [التحريم: ٨].

در اینجا که بحث از روز قیامت است، نام پیامبر و اصحابش را با هم آورده است.

.. وبسیارى از آیات دیگر.

بهشت، بدون قيد و شرط براى مهاجرين و انصار:

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة: ١٠٠].

«و سابقین نخستین از مهاجرین و انصار و آنانى که به نیکى از ایشان پیروى کردند، خداوند از آنان خوشنود و آنها نیز از او خوشنودند و خدا برایشان بهشتهایى که نهرها از زیر آنها جارى است، وعده داده که در آن همیشه جاودان و ماندگارند. به راستى این است کامیابى و رستگارى بزرگ!».

در این آیه، خداوند خوشنودى خود را از سه دسته از مؤمنان واقعى بیان مى‏کند و به آنها بدون قید و شرط، وعده بهشت مى‏دهد.. اوّلین گروه مهاجرین هستند؛ کسانى که در مکه ایمان آوردند و همراه پیامبر ص به مدینه هجرت کردند.. گروه دوم انصار هستند؛ کسانى که در «عقبه منى» و خود مدینه ایمان آوردند و پیامبر و مهاجرین را در خانه و کاشانه خود پناه دادند و به یارى‏شان پرداختند.. گروه سوم تابعین هستند؛ کسانى که بعد از این دو گروه آمده و مى‏آیند و به نیکى از ایشان تبعیت کرده و همچون آنان مخلص و مؤمن باشند.. این تابعین شامل تمام کسانى مى‏شود که بعد از مهاجرین و انصار آمده و مى‏آیند؛ یعنى اگر ما و تیجانى بخواهیم به آن سرنوشتى که خداوند به ایشان وعده داده است برسیم، بایستى به نیکى از ایشان تبعیت و پیروى کنیم.

بر هیچ کس هم پوشیده نیست که سابقین اوّلین از مهاجرین چه کسانى بوده‏اند.. أبوبکر، عمر، عثمان، على، زیدبن‏حارثه، طلحه، زبیر، عبدالرحمن‏بن‏عوف، سعدبن‏أبى وقاص، حمزه، عماربن‏یاسر، بلال‏بن‏رباح، سلمان فارسى، مقداد، أبوذر، سعیدبن‏زید، عثمان‏بن‏مظعون و... - رضى اللّه عنهم أجمعین - همگى از بارزترین این گروه بوده‏اند که حتّى قبل از انصار نخستین نیز، در مکه ایمان آوردند و سپس به مدینه هجرت کردند و پیامبر ص و أبوبکر س هم با همدیگر هجرت کردند**[[207]](#footnote-207)**.

حال کسانى که - همچون تیجانى و علماى قم - بر خلاف قرآن، خلفاء و سایر اصحاب گرامى را که در راه خدا با جان و مالشان از هیچ کوششى دریغ نکرده و از همه چیز خود گذشتند تا تابعین و نسلهاى آینده هدایت شوند، مورد تهاجم رگبار اعتراضات و ایرادهاى بیجا و بى‏اساس قرار مى‏دهند، در برابر خدا چه جوابى دارند که بدون هیچ قید و شرطى راضى است و آنها هم از او در معامله‏اى که با او نموده‏اند، راضى هستند؟! آیا بدگویى و اتّهام نسبت بدانان، مخالفت و تکذیب این آیه و صدها آیات دیگر نیست؟!.

توبه پيامبر و مهاجرين و انصار:

﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلۡعُسۡرَةِ مِنۢ بَعۡدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٖ مِّنۡهُمۡ ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّهُۥ بِهِمۡ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ ١١٧﴾ [التوبة: ١١٧].

«خداوند توبه پیامبر و مهاجرین و انصار را که در آن لحظه دشوار (با وجود گرماى زیاد، کمى وسیله سوارى و آذوقه، فصل چیدن محصولات) از پیامبر پیروى و اطاعت کردند (و همراه او به جنگ تبوک رفتند)، پذیرفت؛ آن هم بعد از آن که نزدیک بود دلهاى بعضى از آنها اندکى منحرف شود (و در جنگ سستى کنند و در نیمه راه برگردند، ولى با این حال) باز هم خداوند توبه همگى‏شان را پذیرفت؛ زیرا خداوند نسبت به آنها بسیار رؤوف و مهربان است».

بخشش گناهان اصحاب:

﴿وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا ظُلِمُواْ لَنُبَوِّئَنَّهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗۖ وَلَأَجۡرُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَكۡبَرُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ٤١ ٱلَّذِينَ صَبَرُواْ وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ ٤٢﴾ [النحل: ٤١-٤٢].

«کسانى که در راه خدا، پس از آن که (در مکه) مورد ظلم و ستم قرار گرفتند، (به مدینه و حبشه) هجرت کردند، در این دنیا جایگاه و پایگاه خوبى بدانان مى‏دهیم و البته پاداش اخروى بزرگتر است اگر بدانند. آنها کسانى هستند که (در تمام مراحل همراهى با پیامبر) صبر و شکیبایى ورزیدند و بر پروردگارشان توکل و تکیه مى‏کنند».

در این آیات نیز، به اذیت و آزار و فشارها و شکنجه‏هایى که مشرکین مکه براى مهاجرین ایجاد مى‏کردند، همچنین به هجرت آنها به مدینه - و حبشه - فقط به منظور حفظ عقیده و زنده‏نگه‏داشتن راه خدا و اسکان آنها در مدینه اشاره شده و آنها را به اوصاف «صبر» و «توکل» مدح و ستایش نموده است و در همان سوره ادامه مى‏دهد:

﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا فُتِنُواْ ثُمَّ جَٰهَدُواْ وَصَبَرُوٓاْ إِنَّ رَبَّكَ مِنۢ بَعۡدِهَا لَغَفُورٞ رَّحِيمٞ ١١٠﴾ [النحل: ١١٠].

«سپس پروردگار تو (اى پیامبر!) نسبت به مهاجرینى که مورد شکنجه و آزار (کفّار مکه) واقع شدند و بعد از آن (در راه خدا هجرت کردند و) جهاد نمودند و صبر و تحمّل کردند، همانا پروردگارت بعد از آن، داراى مغفرت و مرحمت فراوان است».

و نهایتاً - در این آیه - به همگى‏شان وعده آمرزش و رحمت مى‏دهد و گناهان و تقصیراتشان را - که قطعاً هم داشته‏اند - بخشیده است.. بنابراین، هرچند اصحاب پیامبر ص معصوم هم نباشند - که نیستند - ولیکن خداوند به آنها وعده مغفرت و رضوان داده است.

رضايت خدا از اصحاب:

﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: ١٨].

«همانا خداوند از مؤمنان راضى شد، آن هنگامى که زیر درخت با تو بیعت کردند. پس خداوند از آنچه در قلوبشان بود، دانست (و فهمید به چه دلیل اعتراض مى‏کنند) و لذا آرامش خود را (پس از ناراحتى و اعتراض به خاطر مفاد صلحنامه) بر آنان فرستاد و فتح نزدیکى را (که فتح خیبر و مکه باشد) به آنان پاداش خواهد داد».

این آیه - همان گونه که در فصل پیشین نیز بدان اشاره شد - پیرامون «بیعت رضوان» نازل شد که اصحاب در سال ششم هجرى در حدیبیه - محلّى نزدیک مکه - زیر درخت رضوان، با پیامبر ص بیعت کردند و خداوند از آنان راضى شد و وعده فتح و پیروزى بدیشان داد.. تعداد بیعت‏کنندگان 1400 نفر بودند که 800 نفر از مهاجرین و بقیه از انصار بودند.. و باز هم مى‏فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ يَدُ ٱللَّهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾ [الفتح: ١٠].

«کسانى که با تو بیعت کردند، جز این نیست که با خدا بیعت کرده‏اند (و در واقع) دست خدا بر دستهایشان است».

استوارى اصحاب بر تقوا:

﴿إِذۡ جَعَلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَلۡزَمَهُمۡ كَلِمَةَ ٱلتَّقۡوَىٰ وَكَانُوٓاْ أَحَقَّ بِهَا وَأَهۡلَهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٗا ٢٦﴾ [الفتح: ٢٦].

«آنگاه که کافران (مکه) تعصّب و جاهلیت را در دلهایشان جاى دادند (و نگذاشتند مؤمنان به مکه وارد شوند)، خداوند آرامش خود را بر پیامبر و مؤمنان نازل کرد (تا خشم خود را فرونشانند). همچنین خدا ایشان را بر تقوا و روح ایمان ماندگار و پابرجا ساخت (و به حقیقت، آنها از هر کس دیگرى) براى تقوا و روح ایمان سزاوارتر و برازنده‏تر بودند، و خداوند از هر چیزى آگاه و بر هر کارى تواناست».

این آیه نیز در رابطه با صلح حدیبیه نازل شده و به شرایط صلحنامه که از طرف کفار مکه مقرّر گردید، اشاره دارد که بسیار نامعقول و بى‏رحمانه و ناشى از حمیت و تعصّب جاهلى کفّار بود و پیامبر ص بنا به اقتضاى سیاست الهى و نزول وحى، تمام این شرایط ظالمانه را - که در ظاهر به ضرر مسلمانان بود - قبول کرد، ولى بعضى از اصحاب - و از جمله عمر س - از این قرارداد به شدّت اکراه و اعتراض داشتند! امّا خداوند همچون همیشه آرامش و اطمینانى را از جانب خود بر آنها نازل فرمود و همگى در برابر ارشاد پیامبر ص تسلیم شده و احساسات خود را فرونشاندند و رضایت خدا و رسولش را خواهان شدند و به خلعت این قسمت از آیه «و ألزمهم کلمة التقوى و کانوا أحق بها و أهلها» ممتاز گردیدند؛ یعنى خداوند، همین کسانى را که تیجانى، کافر و گمراه مى‏خواند و یکى از دلایلش را - مصرّانه - همین اکراه و اعتراض اصحاب از این صلحنامه عنوان مى‏کند، بر کلمه تقوا و ثمرات آن، ثابت و استوار ساخت و بر آنها لازم و واجب نمود! زیرا ایشان بیشتر از دیگران، شایستگى و لیاقت این کلمه را داشته و از جانب پروردگارشان تأیید و براى اداى این حق، انتخاب شده‏اند.

تمجيد اصحاب در تورات و انجيل:

﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡ‍َٔهُۥ فَ‍َٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: ٢٩].

«محمّد، فرستاده خداست و کسانى که با او هستند، بر کافران سختگیر و با همدیگر مهربانند. ایشان را مى‏بینى که بسیار در حال (نماز و) رکوع و سجودند و تنها جویاى فضل و خوشنودى خدایند. نشانه آنها از اثر سجده در چهره‏هایشان آشکار است. این است وصف آنها در تورات.. و امّا وصفشان در انجیل، مانند زراعتى است که خوشه و شاخه برآورد. پس آن را محکم و استوار کند تا سخت گردد و بر ساقه‏اش محکم بایستد، چندان که کشاورزان را به شگفت درآورد و مایه خشم کفّار از آنان شود. خداوند به کسانى از ایشان که ایمان آورده و کارهاى شایسته انجام دهند، وعده آمرزش و پاداش بزرگ داده‌است».

در این آیه اوصاف اصحاب پیامبر ص را در تورات و انجیل بیان مى‏کند.. چنانچه در تورات آمده که: یاران محمد ص - که رسول خداست - با کافران، بسیار سرسخت و شدید هستند، هر چند این کفار، پدران و مادران و برادران و اقوام و نزدیکانشان باشند، و در عین حال نسبت به همدیگر، بسیار نرم و متواضع و مهربان هستند، هرچند از اقوام و سرزمینهاى دیگرى باشند؛ چنانچه پیامبر ص از أبولهب که عمویش بود، دورى مى‏کند و سلمان فارسى را که بیگانه هم بود، از خود مى‏داند.. سپس ادامه مى‏دهد که آنها اکثر اوقات خود را در عبادت و بندگى خدا که در آیه به سجده و رکوع تعبیر شده، صرف مى‏کنند و اصلاً تظاهر و ریا در کارشان نیست، بلکه تنها جویاى فضل و خوشنودى خدا و ثوابش هستند.. و چنین ادامه مى‏دهد که علامت و نشانه‏شان این است که نور ایمان در اثر سجده در چهره‏هایشان آشکار و نمایان است؛ یعنى تقوایشان باعث نورانى‏شدن صورتشان گشته و از بقیه مردم به راحتى شناخته مى‏شوند.

در انجیل نیز آمده که: آنها مانند زراعتى هستند که جوانه خود را بیرون دهد؛ پس از چندى آن را کمک و تقویت کند تا قوى و محکم گردد و سپس بزرگتر شود و بر ساقه‏اش بایستد؛ به گونه‏اى که کشاورزان را به تعجّب درآورد؛ یعنى همراهان پیامبرص ابتدا کم خواهند بود، امّا سپس همچون زراعت رشد مى‏کنند و زیاد خواهند شد، طورى که تکثیر و تقویتشان، کفّار را به خشم درمى‏آورد.. این وعده خدا که در تورات و انجیل آمده بود، به تحقّق پیوست و اصحاب، کافران را به خشم و غضب درآوردند و پوزه متکبّران و گردنکشان را به خاک مالیدند!.

جاى بسى تعجّب است که تیجانى و امثالش، این همه زحمات و فداکاریهاى اصحاب را نادیده گرفته و خود را کر و کور نموده - و شاید هم کر و کور بوده!! - و به جاى تقدیر و طلب‏غفران، تقبیح و تکفیر مى‏نمایند!.. واى به حال این افراد! که خود را از اسلام و مسلمانان جدا کرده و به صف دشمنان اسلام و مغرضین مى‏پیوندند!.. گویى اینکه آنها نیز مى‏خواهند، داخل مفهوم این آیه شوند!! همان گونه که عده زیادى از مفسّرین، از جمله «لیغیظ بهم الکفار» استنباط کرده‏اند که هرکس نسبت به اصحاب پیامبر ص کینه و غیظى داشته باشد و بدگویى کند، داخل مفهوم این آیه مى‏شود و ایمانش به مخاطره مى‏افتد.

اصحاب، همان هدايت‏يافتگانند:

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ فِيكُمۡ رَسُولَ ٱللَّهِۚ لَوۡ يُطِيعُكُمۡ فِي كَثِيرٖ مِّنَ ٱلۡأَمۡرِ لَعَنِتُّمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَزَيَّنَهُۥ فِي قُلُوبِكُمۡ وَكَرَّهَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡكُفۡرَ وَٱلۡفُسُوقَ وَٱلۡعِصۡيَانَۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلرَّٰشِدُونَ ٧﴾ [الحجرات: ٧].

«(و اى اصحاب پیامبر!) بدانید که رسول خدا میان شماست. اگر در بسیارى از امور از شما اطاعت کند، به رنج و زحمت مى‏افتید، ولیکن خداوند ایمان را محبوب شما نمود و آن را در نظرتان زینت داد و کفر و فسوق و نافرمانى را، منفور شما نمود.. آنان، همان هدایت‏یافتگانند».

در این آیه نیز، خداوند اصحاب را مخاطب خود قرار مى‏دهد و مى‏فرماید: خداوند «ایمان» را در دل شما زینت داده به گونه‏اى که برایتان چیزى دوست‏داشتنى‏تر از آن نیست و در مقابل، «کفر» و «فسوق» و «عصیان» و «سرپیچى از اوامر خدا و رسولش» را -همان چیزهایى که تیجانى به اصحاب نسبت مى‏دهد - در نظر شما زشت و کریه دانسته تا جایى که چیزى بدتر و زشت‏تر از آن - در نظرتان - نمى‏توان یافت.. و نهایتاً آنها را همان راه‏یافتگان و راشدان مى‏خواند؛ زیرا به ایمان محبّت مى‏ورزند و از کفر و فسوق و معاصى بیزارند.

اصحاب، همان راستگويانند:

﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨ وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩ وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ ١٠﴾ [الحشر: ٨-١٠].

«(این غنایم) براى فقراى مهاجرینى است که از خانه و کاشانه و اموال خود، بیرون رانده شده‏اند. آن کسانى که فضل خدا و رضایت او را مى‏خواهند، و خدا و پیامبرش را یارى مى‏دهند. به راستى اینان همان راستگویان و راست‏کرداران هستند.. و (انصار) آنهایى که پیش از آمدن مهاجرین (از مکه به نزدشان) خانه و کاشانه (خود را در مدینه برایشان) و ایمان را (در دلشان) آماده کردند. کسانى را دوست مى‏دارند که به پیش آنها هجرت کرده‏اند و در درون خود، احساس و رغبت نیازى نمى‏کنند به چیزهایى که به مهاجران داده شده است، و ایشان را بر خود ترجیح مى‏دهند، هرچند که خود سخت نیازمند باشند. (چنین) کسانى که از بخل نفس خود، محفوظ شوند، ایشان قطعاً رستگارانند.. و آنانى که بعد از مهاجرین و انصار مى‏آیند، مى‏گویند: پروردگارا! ما و برادران ما را که در ایمان بر ما سبقت گرفته‏اند، بیامرز و هیچ کینه‏اى نسبت به مؤمنان در دلهاى ما جاى مده! پروردگارا! همانا تو داراى رأفت و رحمت فراوانى هستى».

این آیه به اموال و غنایم «فى‏ء» اشاره دارد که در جنگ با کفّار، عاید مسلمانان مى‏گردید.. خداوند مقرّر فرموده که این مال، به فقراى مهاجرین تعلّق مى‏گیرد؛ کسانى که به خاطر یارى خدا و رسولش و اعتلاى کلمه «اللّه» از دیار خود رانده شدند و تنها فضل و رضاى خدا را جویا بودند.. خداوند آنها را با ﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ﴾ تأیید و تصدیق مى‏فرماید.. سپس در آیه بعد به مدح و ستایش انصار مى‏پردازد؛ زیرا آنها بودند که پیش از ورود مهاجرین، در مدینه سکونت داشتند و حبّ ایمان را در دلهایشان استحکام دادند و خانه و کاشانه خود را براى پناه و پذیرایى مهاجرین آماده کردند و آنها را دوست داشتند و با قلبى سرشار از محبّت و برادرى، از آنها استقبال کردند و هرچه داشتند، با مهاجرین تقسیم کردند، و حتّى در آنچه که مایحتاج خودشان بود و نیاز شدید هم بدان داشتند، آنها را بر خود مقدّم داشته و ایثار نمودند.. و این است که خداوند آنها را چنین تأیید و تصدیق مى‏فرماید: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾.

نکته مهم اینکه: خداوند پس از وصف دو گروه مهاجرین و أنصار، به کسانى اشاره مى‏کند که مراد، تابعین و همه مؤمنانى است که تا روز قیامت، بعد از مهاجرین و انصار مى‏آیند و از آنها به نیکى تبعیت کرده و پرده‏هاى زمانى و مکانى را از میان برداشته و نیکیهایشان را هرگز فراموش نمى‏کنند و در تلاشند که همواره همانند آنها باشند.. از طلب مغفرت برایشان دریغ نمى‏ورزند و با هیچ یک از مؤمنان - چه مهاجرین و انصار، و چه تابعینِ آنها - کینه‏توزى و دشمنى نکرده و دایماً براى دفع کینه و دشمنى و ایجاد حبّ و دوستى و برادرى با مؤمنان پیشین تلاش مى‏کنند.

اگر تیجانى از امام باقر روایتى دالّ بر ارتداد همین اصحاب قبول دارد و براى اثبات آن پافشارى مى‏کند، ما هم روایتى از پدرش «على‏بن‏حسین» مى‏آوریم که چنین است: «چند نفر از اهل عراق به أبوبکر و عمر و عثمان ناسزا مى‏گفتند، على‏بن‏حسین‏ س -زین‏العابدین - فرمود: آیا شما از مهاجرین هستید؟ گفتند: خیر! فرمود: آیا شما از اهل مدینه و انصارید؟ گفتند: نیستیم! فرمود: پس از این دو گروه، خود جدا گشتید و من گواهى مى‏دهم که شما از آنان که بعد از ایشان - یعنى تابعینِ مهاجرین و انصار - هم مى‏آیند و مى‏گویند: ﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ﴾، نیستید! پس از نزد من برخیزید و دور شوید!**[[208]](#footnote-208)** خداوند خود مى‏داند با شما چه کار کند!».

اصحاب، حزب اللّه هستند:

﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمٗا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ يُوَآدُّونَ مَنۡ حَآدَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَوۡ كَانُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ أَوۡ أَبۡنَآءَهُمۡ أَوۡ إِخۡوَٰنَهُمۡ أَوۡ عَشِيرَتَهُمۡۚ أُوْلَٰٓئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٖ مِّنۡهُۖ وَيُدۡخِلُهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُۚ أُوْلَٰٓئِكَ حِزۡبُ ٱللَّهِۚ أَلَآ إِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٢٢﴾ [المجادلة: ٢٢].

در اینجا به پیامبرش‏ ص مى‏فرماید: هیچ قومى را همچون یاران خود نمى‏یابى که با دشمنان خدا - اگر چه پدران و برادران و خانواده‏شان باشند - دوستى کنند.. مفسّران آورده‏اند که این آیه درباره أبوعبیدةجراح، أبوبکر، مصعب‏بن‏عمیر، عمر، على حمزه نازل شده است؛**[[209]](#footnote-209)** زیرا أبوعبیده‏ س در احد، پدرش عبداللّه‏بن‏جراح را کشت. أبوبکر س سیلى محکمى بر گوش پدرش نواخت، زمانى که به پیامبر ص ناسزا گفت و در جنگ بدر نیز، پسرش عبدالرحمن را - که در صف مشرکان بود - دعوت کرد تا به جنگ او بپردازد که پیامبر ص او را از این کار منع نمود و فرمود: شمشیرت را غلاف کن اى ابابکر! و به جایت برگرد و خودت را براى استفاده ما نگهدار!**[[210]](#footnote-210)**. مصعب س نیز در جنگ احد، برادرش عبیده بن‏عمیر را کشت. عمر س نیز دایى خود عاص‏بن هشام را در بدر بدون تأمّل کشت**[[211]](#footnote-211)**. على و حمزه‏ س نیز در بدر، پسران ربیعه، عتبه و شیبه و ولیدبن عتبه را - که از قبیله‏شان بوده‏اند - به قتل رساندند**[[212]](#footnote-212)**. سپس اشاره مى‏کند که خداوند«ایمان» را در دلهایشان حک کرده و نوشته و آنها را با نفخه‏اى از جانب خود تأیید و یارى نموده و نهایتاً آنها را - جاودانه - در بهشت وارد خواهد کرد و خدا از آنها راضى است و آنان نیز در این معامله راضى هستند.. و علّت رستگارى آنها این است که آنها همان «حزب اللّه» هستند.

سيماى اصحاب در قيامت:

﴿يَوۡمَ لَا يُخۡزِي ٱللَّهُ ٱلنَّبِيَّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥۖ نُورُهُمۡ يَسۡعَىٰ بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَبِأَيۡمَٰنِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَتۡمِمۡ لَنَا نُورَنَا وَٱغۡفِرۡ لَنَآۖ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾ [التحريم: ٨].

«روزى که خداوند، پیامبر و مؤمنانى که همراه او بودند، خوار و سبک نمى‏دارد. نور و روشنایى‏شان، پیشاپیش و سوى راستشان (به طرف بهشت)، در حرکت است. (بعد از اینکه نور کافران و منافقان را خاموش مى‏بینند)، مى‏گویند: پروردگارا! نور ما را کامل گردان (تا در پرتو آن به بهشت برسیم) و ما را ببخشاى که تو بر هر چیزى بس توانایى!».

خداوند در این آیه به روز قیامت اشاره دارد که پیامبر و اصحابش را که همراه او بودند، هرگز خوار و ذلیل نمى‏دارد، بلکه آنها را در نهایت عزّت و اکرام، در اعلى‏علّیین سرافرازشان خواهد فرمود.. سپس نشانه رستگارى‏شان را چنین بیان مى‏کند: نور ایمان و روشنایى اعمال نیکشان، در مقابل و طرف راستشان در حرکت است و آنها را به بهشت، راهنمایى مى‏کند و هرگز معذّب خدا نخواهند شد!.

برترى بعضى از اصحاب نسبت به بعضى ديگر:

و در آخر باید گفت که ما نیز قبول داریم که فضایل و درجات بعضى از اصحاب نسبت به برخى دیگر، بیشتر و بالاتر است که خود خداوند، این تفاوت را نیز برایمان بیان فرموده است، امّا در نهایت - على‏رغم گوناگونى درجات بینشان - همه‏شان را به وعده نیکى و مغفرتش مأجور فرموده است:

﴿لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ وَٱلۡمُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ دَرَجَةٗۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ [النساء: ٩٥].

«آن مؤمنانى که (به جهاد نمى‏روند و در خانه‏هاى خود) مى‏نشینند، غیر از کسانى که داراى عذر هستند (و مثلاً مریض و ناقص العضو هستند و توانایى رفتن به جنگ را ندارند)، با آن مؤمنانى که با مال و جانشان در راه خدا جهاد مى‏کنند. خداوند مرتبه والایى را نصیب مجاهدان کرده است که بالاتر از خانه‏نشینان است و خداوند به همه‏شان از آنان، منزلت نیکو وعده داده است».

چنانچه در این آیات مى‏بینیم، بعد از این که گروهى از مؤمنین را برتر از گروه دیگر مى‏داند، ولى نهایتاً تمام آنها را - به طور عموم - براى رفع تنقیص و توهّم ناروا در شأن و تجلیل همگى‏شان، در کلامى بسیار واضح و صریح قرار مى‏دهد و مى‏فرماید: ﴿وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ﴾.

یا در آیه دیگرى مى‏فرماید:

﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ [الحديد: ١٠].

«کسانى از شما که پیش از فتح (مکه ایمان آورده‏اند و در راه خدا، از مال خود) بخشیده‏اند و جنگیده‏اند، (با دیگران) برابر نیستند. آنان درجه و مقامشان برتر و فراتر از کسانى است که بعداز فتح (مکه ایمان آورده و در راه خدا) انفاق کرده و جنگیده‏اند. امّا به هر حال، خداوند به همه‏شان وعده نیکو داده‌است».

چنانچه پیداست، مقام مهاجرین و انصار که قبل از فتح مکه - در سال هشتم هجرى - ایمان آورده و به یارى دین خدا و رسولش شتافتند و در راه خدا با مال و جان خود جهاد کردند، از کسانى که بعد از صلح حدیبیه و فتح مکه ایمان آوردند و سپس به جرگه مسلمانان پیوستند و در راه خدا جهاد و انفاق کردند، بالاتر و برتر است، امّا نهایتاً خداوند، به همه آنها وعده بهشت داده است.. که تیجانى از تمام آنها، یعنى از همان پیشگامان نخستین و آن افرادى که بعد از صلح حدیبیه و فتح مکه ایمان آورده‏اند، به طور جملگى، بارها وبارها بدگویى مى‏کند؛ چنانچه مى‏گوید: «و اگر این اصحاب (یعنى مهاجرین و انصار که در ایمان از همه مقدّمتر بودند) به قول اهل‏سنّت و جماعت، بهترین مردم بودند... پس نباید ملامت کرد متأخّرین از میانه‏روهاى قریش را که در سال هفتم از هجرت (منظورش افرادى همچون خالدبن‏ولید و عمروعاص است که بعد از صلح حدیبیه ایمان آوردند) و پس از فتح مکه (منظورش افرادى همچون معاویه و عکرمه و... است)، اسلام آوردند!».. (ص 169).

پس انسان هرچقدر هم متعصّب باشد، نمى‏تواند مهاجرین و انصار را در ردیف منافقین درآورد؛ زیرا آنها در قرآن، همچون نور و ظلمت، ایمان و کفر، بهشت و جهنّم، حقّ و باطل، در مقابل هم قرار گرفته‏اند**[[213]](#footnote-213)**، مگر این که عقاید آباء و اجداد و تعصّب و کینه‏توزى و غرض‏ورزى، قلبش را آبیارى کرده و چشم بصیرتش را تار و تیره کرده باشد!!.

بجاست به تیجانى و همفکرانش بگوییم:

﴿تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱللَّهِ نَتۡلُوهَا عَلَيۡكَ بِٱلۡحَقِّۖ فَبِأَيِّ حَدِيثِۢ بَعۡدَ ٱللَّهِ وَءَايَٰتِهِۦ يُؤۡمِنُونَ ٦ وَيۡلٞ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٖ ٧ يَسۡمَعُ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسۡتَكۡبِرٗا كَأَن لَّمۡ يَسۡمَعۡهَاۖ فَبَشِّرۡهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٖ ٨ وَإِذَا عَلِمَ مِنۡ ءَايَٰتِنَا شَيۡ‍ًٔا ٱتَّخَذَهَا هُزُوًاۚ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٞ مُّهِينٞ ٩ مِّن وَرَآئِهِمۡ جَهَنَّمُۖ وَلَا يُغۡنِي عَنۡهُم مَّا كَسَبُواْ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا مَا ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ أَوۡلِيَآءَۖ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٌ ١٠﴾ [الجاثية: ٦-١٠].

«اینها آیات خداست که به حق بر تو مى‏خوانیم. با این حال، اگر به سخنان و آیات خدا ایمان نیاورند، پس به چه سخنى ایمان مى‏آورند؟! واى بر هر کسى که دروغگو و بزهکار باشد! آن کسى که پیوسته آیات خدا را مى‏شنود که بر او خوانده مى‏شود، امّا پس از آن، از روى تکبّر (به مخالفت با آن) اصرار مى‏ورزد. انگار آیات خدا را نشنیده است! هنگامى که چیزى از آیات ما را بداند، با بى‏اعتنایى از آن مى‏گذرد و به تمسخر مى‏گیرد. این چنین کسانى عذاب بزرگ و خوارکننده‏اى دارند. رویاروى آنان، جهنّم است!».

بنابراین، ما فقط آن دسته از گزارشهاى تاریخى و روایات را پیرامون اصحاب پیامبرص قبول مى‏کنیم که با این آیات - و دیگر آیات قرآن که فراوانند - موافق باشد و هر روایتى که شخصیت مهاجرین و انصار را که محمود و مغفور خداوند هستند، زیر سؤال ببرد، هرگز نمى‏پذیریم.. و این یک قاعده است.

\* \* \*

اصحاب در نظر ائمه:

این بود نمونه‏هایى از آیات قرآن - ما تنها 20 مورد از آنها را آوردیم - که در مدح و تمجید اصحاب نازل گشته‏اند.. و امّا ببینیم که ائمه چه نظرى درباره اصحاب پیامبرص دارند؟! آیا به راستى تیجانى و دیگر شیعیان از آنها تبعیت مى‏کنند؟! آیا در ادّعاى محبّت و موالات نسبته به ائمه، راست مى‏گویند؟! چون چنین کنیم، مى‏بینیم که برخلاف پیروانشان - و در واقع دشمنانشان!! - نه تنها از آنها بدگویى نکرده و نسبت بدانان کینه نداشته، بلکه در کمال دوستى، در تمام مراحل، آنها را همراهى کرده و فضایلشان را برشمرده‏اند.. که ما در اینجا نیز، تنها به 20 مورد از آنها استناد مى‏کنیم:

* این علی س است که در مورد اصحاب پیامبر ص - و در واقع دوستانش - به هنگام سرزنش اصحاب خود، چنین مى‏گوید: «لقد رأيت أصحاب محمد ص، فما أرى أحدا يشبههم منكم! لقد كانوا يصبحون شعثا غبرا، وقد باتوا سجدا وقياما، يراوحون بين جباههم وخدودهم، ويقفون على... الخ».

«من اصحاب محمد ص را دیدم و یکى از شما (یارانم!) را که همچون آنان باشد، نمى‏بینم! آنان صبحها، ژولیده‏مو و غبارآلود بودند و شبها را در حال سجده و قیام مى‏گذراندند. میان پیشانیها و صورتهایشان نوبت گذاشته بودند (گاهى پیشانى و گاهى هم رخسار خود را بر زمین مى‏گذاشتند) و از یاد بازگشت به آخرت، مانند اخگر و آتشپاره سوزان مى‏ایستادند. گویا پیشانیهایشان بر اثر طول سجده، مانند زانوهاى بُزها (پینه بسته) بود! هرگاه نام خداوند سبحان به میان مى‏آمد، از ترس عذاب و کیفر و امید به ثواب و پاداش، اشک از چشمانشان سرازیر مى‏گشت، به گونه‏اى که گریبانهایشان خیس مى‏شد، و مى‏لرزیدند چنانکه درخت در روز وزیدن باد، تند مى‏لرزد!»**[[214]](#footnote-214)**.

- و باز هم در سرزنش یاران - و شیعیان! - خود، از اصحاب پیامبر ص چنین یاد مى‏کند: «و لقد كنا مع رسول الله ص، نقتل آباءنا وأبناءنا وإخواننا وأعمامنا. ما يزيدنا ذلك إلا إيمانا و تسليما، ومضيا على اللقم، وصبرا على مضض الألم، وجدا فى جهاد العدو، ولقد كان الرجل... ولعمرى! لو كنا نأتى ما أتيتم، ما قام للدين عمود، ولا أخضر للإيمان عود، وأيم اللّه لتحتلبنها دما، ولتتبعنها ندما»**[[215]](#footnote-215)**.

«ما (جماعت اصحاب) با رسول خدا ص بودیم. پدران و فرزندان و برادران و عموهاى خود را (در جنگها) مى‏کشتیم و این رفتار، ایمان و فرمانبردارى (از خداو رسولش) و پایدارى و ثابت‏قدمى ما در راه راست را مى‏افزود. همچنین صبر و شکیبایى ما را بر سوزش درد و تلاشمان را براى جهاد با دشمن زیاد مى‏نمود. مردى از ما با یکى از دشمن به یکدیگر حمله کرده و با هم درمى‏افتادند، مانند درافتادن دو حیوان نر! و به جان هم مى‏افتادند تا کدام یک دیگرى را از جام مرگ سیراب نماید! پس گاهى ما بر دشمن پیروز مى‏شدیم و گاهى دشمن بر ما غالب مى‏آمد! چون خداوند، راستى و اخلاص ما را دید (و از دلهاى ما آگاه بود)، دشمن ما را خوار، و پیروزى را نصیب ما گردانید تا اینکه اسلام (در جزیره العرب) مستقر گردید، مانند شترى که در موقع استراحت، سینه و گردنش را بر زمین مى‏افکند و سپس در جاهاى دیگر (منظورش ایران و روم) پخش گردید.. و به جان خودم سوگند! اگر رفتار ما اصحاب، مانند رفتار شما بود، پایه دین هرگز برقرار نمى‏شد و شاخه‏اى از درخت ایمان سبز نمى‏گشت! سوگند به خدا! از این رفتار (ناپسند و سستى در جنگ، به عوض شیر از ناقه دنیا!) خون خواهید دوشید و به دنبال آن، پشیمان خواهد شد!».

* و هموست که در مقابل یاران منافقش - اهل کوفه - در فراق اصحاب پیامبرص و برادرانش، چنین تأسّف مى‏خورد: «أين القوم الذين دعوا إلى الإسلام فقبلوه، وقرأوا القرآن فأحكموه، وهيجوا إلى القتال فولهوا... أولئك إخوانى الذاهبون، فحق لنا أن نظمأ إليهم ونعض الأيدى على فراقهم»**[[216]](#footnote-216)**.

«کجاست آن قومى که به اسلام دعوت شدند، قبول کردند. قرآن را خواندند، پس آن را به حکمیت گرفتند و به جنگ دعوت شدند، ذوق‏زده و با شور و شوق فراوان شرکت کردند... و شمشیرها را از غلافها بیرون مى‏کشیدند و اطراف زمین را مى‏پیمودند و لشگر به لشگر و گروه به گروه مى‏رفتند و سرزمینها را آزاد مى‏کردند. بعضى کشته مى‏شدند و بعضى هم نجات پیدا مى‏کردند. نه به زنده‏ماندنها خوشحال مى‏شدند و نه نسبت به مردگان تعزیه مى‏گرفتند، چشمانشان از گریه زیاد تباه و سفید شده بود. روزه، شکمشان را به پشتشان چسبانده بود. دعا، لبهایشان را خشک کرده بود. بى‏خوابى رنگ چهره‏شان را زرد کرده بود. روى صورتشان، غبار خشوع و تواضع بود. آنها برادران من بودند که رفتند. سزاوار است که ما تشنه آنان باشیم و دستهاى حسرت را به خاطر فراق دورى‏شان بر هم زنیم!».

* و آنها را به خاطر رسیدن به نعمتهاى دنیا و آخرت، و بهره‏مند شدن از فضل و کرم خدا، چنین یاد مى‏کند: «واعلموا عباد اللّه! أن المتقين ذهبوا بعاجل الدنيا وآجل الآخرة، فشاركوا أهل الدنيا فى دنياهم و... الخ»**[[217]](#footnote-217)**.

«بدانید اى بندگان خدا! متقین و پرهیزگاران رفتند و دنیا را واگذاشتند و روز واپسین را برگزیدند و با اهل دنیا، در دنیاشان شرکت کردند، امّا دنیاپرستان در آخرتشان شرکت نکردند. در دنیا به برترین شکل زندگى‏کردند و از آن به بهترین صورت خوردند و همانگونه که خوشگذرانان از دنیا استفاده مى‏کنند، آنها نیز بهره‏مند شدند و همچون جبّاران متکبّر از آن گرفتند، سپس به توشه‏اى فراوان و تجارتى پرسود تبدیل کردند. هم از لذّت دنیا در دنیاشان بهره‏مند شدند و هم یقین داشتند که آنها فردا در آخرت، همسایه خدا خواهند بود. هیچ دعایى از آنها رد نمى‏شد و از هیچ بهره‏اى هم بى‏نصیب نشدند».

* و در جواب به معاویه، از مهاجرین چنین تمجید مى‏کند: «فاز أهل السبق بسبقهم، وذهب المهاجرون الأولون بفضلهم»**[[218]](#footnote-218)**. «سابقین به خاطر سبقتشان در ایمان، پیروز و رستگار شدند و مهاجرین نخستین، همراه با فضلشان رفتند».
* همچنین مى‏فرماید: «وفى المهاجرين خير كثير تعرفه، جزاهم اللّه خير الجزاء»**[[219]](#footnote-219)**.

«همان گونه که مى‏دانى، در مهاجرین خوبیهاى زیادى نهفته است. خداوند به آنها بهترین پاداش دهد!».

* و در مدح أنصار نیز مى‏فرماید: «هم واللّه ربوا الإسلام كما يربى الفلو مع غنائهم، بأيديهم السباط، وألسنتهم السلاط»**[[220]](#footnote-220)**.

«قسم به خدا! ایشان (انصار) با دستهاى باسخاوتشان و با زبانهاى تیزشان، اسلام را تربیت و پرورش دادند، همان گونه که کرّه اسب از شیر گرفته‏شده، تربیت مى‏شود».

* و انصار را در مقارنه‏اى با اصحاب خود و معاویه، چنین تمجید مى‏کند: «أما بعد! أيها الناس! فواللّه لأهل مصركم فى الأمصار أكثر من الأنصار فى العرب، وما كانوا يوم أعطوا رسول الله ص أن يمنعوه ومن معه من الـمهاجرين حتى يبلغ رسالات ربه إلا... فلما آووا النبى‏ص و أصحابه، ونصروا اللّه ودينه... فأنتم فى الناس أكثر من أولئك فى أهل ذلك الزمان من العرب»**[[221]](#footnote-221)**.

«امّا بعد! اى مردم! تعداد شما نسبت به سایر مردم، بیشتر از انصار در عرب است. در حالى که آنها، آن روز از هیچ بخششى نسبت به پیامبر و مهاجرینى که با او بودند دریغ نکردند تا جایى که رسالات پروردگارش را تبلیغ کردند در حالى که دو قبیله‏اى بودند که از تولدشان چیزى نمى‏گذشت. آنها نسبت به عرب بسیار کوچک و خردسال و کم‏جمعیت بودند، زمانى که پیامبر ص و اصحابش را پناه و خدا و دینش را یارى دادند، تمام عرب در مقابلشان ایستادند و به آنها نشانه رفتند، یهود بر علیه آنها هم‏پیمان شدند. یهود و دیگر قبایل، دست به دست هم دادند و با آنها جنگیدند و براى یارى و نصرت دین خدا آماده شدند و لذا بین آنها و عرب جدایى افتاد و تمام پیمانهایى که با یهود داشتند، قطع شد و با اهل نجد و تهامه و مکه و یمامه و دیگران، درگیر شدند و دین را به‏پا داشتند و تمام مشکلات را تحمّل کردند تا اینکه عرب، نسبت به پیامبر کوتاه آمدند و تسلیم شدند. پس جمعیت شما نسبت به سایر مردم از آنان نسبت به عرب در آن روز بیشتر است».

* باز هم در روایات شیعه آمده که پیامبر ص از انصار چنین ستایش مى‏کند: «اللّهم اغفر للأنصار، وأبناء الأنصار، وأبناء أبناء الأنصار! يا معشر الأنصار! أما ترضون أن ينصرف الناس بالشاه والنعم، و فى سهمكم رسول الله ص»**[[222]](#footnote-222)**.

«پروردگارا! انصار و فرزندانشان و فرزندانِ فرزندانشان را بیامرز! اى جماعت انصار! آیا راضى نمى‏شوید به اینکه مردم با بز و گوسفند خود (یعنى با غنایم خود) بروند، در حالى که در سهم شما (به جاى بز و گوسفند) رسول خدا باشد؟!».

* همچنین روایت مى‏کنند: «الأنصار كرشى وعينى، ولو سلك الناس واديا وسلك الأنصار شعبا، لسلكت شعب الأنصار!»**[[223]](#footnote-223)**.

«انصار، جگرگوشه و نور چشمان من هستند! اگر مردم همه به یک وادى بروند و انصار به وادى دیگر، من به طرف انصار روانه مى‏شوم».

* شیخ مجلسى، روایت موثّقى از شیخ طوسى نقل مى‏کند که علی س به یارانش مى‏فرماید: «أوصيكم فى أصحاب رسول الله ص، لا تسبوهم، فإنهم أصحاب نبيكم، وهم أصحابه الذين لم يبتدعوا فى الدين شيئا، ولم يوقروا صاحب بدعة، نعم! أوصانى رسول الله ص فى هؤلاء»**[[224]](#footnote-224)**.

«شما را در مورد اصحاب رسول خدا ص سفارش مى‏کنم! آنها را ناسزا نگویید! زیرا آنها اصحاب پیامبرتان هستند.. اصحابى که هیچ بدعتى در دین ننهادند و هیچ بدعتگذارى را احترام نگذاشتند.. آرى! رسول خدا درباره همین افراد، مرا سفارش فرمود».

* و این هم على‏بن حسین‏ س - از تابعین و ملقّب به زین‏العابدین - است که درباره اصحاب پیامبر ص چنین مى‏گوید و برایشان چنین دعا مى‏کند: «فاذكرهم منك بمغفرة ورضوان اللّهم وأصحاب محمّد خاصة، الذين أحسنوا الصحابة، والذين أبلوا البلاء الحسن فى نصره، وكانفوه وأسرعوا إلى وفادته، وسابقوا إلى دعوته، واستجابوا له حيث أسمعهم حجة رسالته، وفارقوا الأزواج والأولاد فى إظهار كلمته، وقاتلوا الآباء والأبناء فى تثبيت نبوته والذين هجرتهم العشاير... اللّهم وأوصل إلى التابعين لهم بإحسان الذين يقولون ربنا اغفر لنا ولإخواننا الذين سبقونا بالإيمان خير جزائك، الذين قصدوا سمتهم... يدينون بدينهم، ويهتدون بهديهم، يتفقون عليهم، ولا يتهمونهم فيما أدوا إليهم»**[[225]](#footnote-225)**.

«پس آنها را با مغفرت و رضوان خود، یاد کن! پروردگارا! عموم اصحاب محمّد را مشمول رحمت خویش فرما! مخصوصاً آنان که حقّ مصاحبت و همراهى او را به خوبى اداء کردند و در یارى‏اش، به بلاهاى بسیار مبتلا گشتند و آزمایش نیکو پس دادند و از او حمایت و جانبدارى کردند و صمیمانه به سوى ندا و پیامش شتافتند و به قبول دعوتش، از دیگران سبقت گرفتند و چون دلیل و حجّت رسالتش را به گوش آنان رسانید، استجابت کردند و در راه آشکارساختن سخن پیامبر و اعلاى کلمه خدا، از همسران و فرزندان خود جدا شدند و براى تثبیت نبوّتش، با پدران و پسران خود جنگیدند. کسانى که تمام پیوندهایشان را رها کردند و (به مدینه) هجرت کردند و هرگونه قرابت و نزدیکى را غیر از قرابت پیامبر، نفى کردند.. پروردگارا! بر اصحاب محمّد درود باد که او را با جان خویش آمیخته بودند و به جاى کالاى دنیا، متاع مهر و محبّت به بازار آوردند و تجارتى که در آن زیانى نبود، پیشه خود ساختند. کسانى که به خاطر عقیده علیاى خویش، رنج هجرت و غم دورى و غربت (از فرزندان و همسران و منازلشان) را بر خویشتن هموار داشتند و از قبایل و عشایر مشرک خویش، بریدند و به مؤمنان (مدینه که انصار باشند) پیوستند و دین اسلام را ملاک قرابت و خویشاوندى دانستند. پروردگارا! خانه و کاشانه و اهل و عیال خود را تنها براى تو و در راه تو ترک کردند! از آنها راضى باش به خاطر جانبدارى‏شان از حق، که تنها براى تو و در راه تو بوده است. پروردگارا! به آنان پاداش بده به خاطر هجرتشان از خانه و کاشانه‏شان و بیرون رفتنشان براى جنگ؛ کسانى که از آسایش زندگى به تنگنا و سختیهاى آن روان شدند، و از آنها راضى و خوشنود باش! همچنین به کسانى که به نیکى از ایشان تبعیت مى‏کنند و مى‏گویند: «پروردگارا! ما و برادران ما را که در ایمان بر ما پیشى گرفتند، بیامرز!»، بهترین پاداشهایت را برسان! کسانى که راهشان را برگزیده‏اند و قدم در مسیرشان گذاشته‏اند و شک و تردید، در پیروى از آنها و اقتدا به هدایتشان، هرگز دلشان را سست نمى‏کند، بلکه به دینشان دیندارى مى‏کنند و به هدایتشان، هدایت مى‏شوند و هدایت مى‏کنند، بر آنها متّفق هستند و همگى را قبول دارند و هیچ کدام از آنها را به چیزهایى که به آنها نسبت (ناروا) مى‏دهند، متّهم نمى‏کنند».

* حسن عسگرى - امام یازدهم شیعیان - نیز در تفسیر خود مى‏آورد: «إن كليم اللّه موسى سأل ربه هل فى أصحاب الأنبياء أكرم عندك من صحابتى؟ قال اللّه: يا موسى! أما علمت أن فضل صحابة محمد ص على جميع صحابة الـمرسلين كفضل محمد ص على جميع الـمرسلين والنبيين؟»**[[226]](#footnote-226)**.

«موسى کلیم اللّه از پروردگارش پرسید: آیا در بین اصحاب پیامبران، هستند که از اصحاب من نزد تو گرامى‏تر باشند؟ خداوند فرمود: اى موسى! آیا نمى‏دانى که برترى اصحاب محمد ص بر تمامى صحابه پیامبران، همچون برترى محمد ص بر سایر پیامبران و رسولان است؟».

* و در همان آمده است: «إن رجلا ممن يبغض آل محمّد وأصحابه الخيرين أو واحد منهم يعذبه اللّه عذابا لو قسم على مثل عدد خلق اللّه لأهلكهم أجمعين»**[[227]](#footnote-227)**.

«هر فردى که نسبت به آل‏محمد ص و اصحاب نیکوکارش، یا یکى از آنها کینه و بغض داشته باشد، خداوند او را عذابى مى‏دهد که اگر بر تمام مخلوقات خدا تقسیم شود، همه را هلاک خواهد ساخت!».

* و در همین مورد، از على‏بن‏موسى - ملقّب به رضا و امام هشتم‏شان - پرسیده شد که: «آیا این فرموده پیامبر ص درست است: «أصحابى كالنجوم فبأيهم اقتديتم اهتديم»**[[228]](#footnote-228)**. «اصحاب من همچون ستارگانى هستند که به هر کدام از آنها اقتدا کنید، هدایت مى‏شوید»، چنین جواب مى‏دهد: این صحیح است!»**[[229]](#footnote-229)**.
* و از امام باقر روایتى نقل کرده‏اند که در آن، نفاق از اصحاب را نفى مى‏کند و ایمان و دوستى‏شان نسبت به خدا را ثابت مى‏سازد؛ همانگونه که عیاشى و بحرانى در تفسیر خود، ذیل آیه: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلۡمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: 222] آورده‏اند:

«مردى به نام حمران‏بن‏أعین نزد امام باقر رفت و در مورد این که: هرگاه نزد اوست، دلش لبریز از ایمان مى‏شود و دنیا و متاعش، در نظرش پوچ مى‏شود، امّا همین که از نزد او خارج مى‏شود، دگرباره با مردم همراه مى‏شود و تجارت دنیا برایش دوست‏داشتنى‏تر مى‏شود.. که امام باقر جواب مى‏دهد: اصحاب پیامبر ص نیز به او مى‏گفتند: اى رسول خدا! ما از نفاق در خودمان مى‏ترسیم! فرمود: به چه دلیل؟ گفتند: زمانى که پیش تو هستیم و ما را نصیحت مى‏کنى، دلهاى ما نورانى مى‏شود و دنیا را فراموش مى‏کنیم و تنها آخرت را برمى‏گزینیم.. امّا همین که از نزد تو خارج مى‏شویم و به خانه‏هایمان برمى‏گردیم و فرزندان خود را در آغوش مى‏گیریم و اهل و عیال و اموال خود را مى‏بینیم، بارها شده که از این حالى که نزد تو به ما دست مى‏دهد، بیرون مى‏آییم و انگار قبلاً بر هیچ چیزى نبوده‏ایم، و بنابراین مى‏ترسیم که در ما نفاق باشد! فرمود: هرگز! این از وسوسه‏هاى شیطان است! اوست که شما را نسبت به دنیا ترغیب مى‏کند! سوگند به خدا! اگر بر همان حالتى که نزد من هستید و آن را توصیف مى‏کنید بمانید، فرشتگان با شما دست خواهند داد و بر روى آب راه خواهید رفت! ولیکن تقدیر چنین است که گناه مى‏کنید و از خدا استغفار مى‏طلبید و خدا مردم را خلق کرده تا گناه کنند و سپس استغفار نمایند و خداوند هم آنها را ببخشد! بدانید که مؤمن، دایماً در حال آزمایش است و همچنین توبه! مگر نشنیده‏اید سخن خداوند را آنجا که مى‏فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلۡمُتَطَهِّرِينَ﴾ و نیز مى‏فرماید: ﴿ٱسۡتَغۡفِرُواْ رَبَّكُمۡ ثُمَّ تُوبُوٓاْ إِلَيۡهِ﴾**[[230]](#footnote-230)**.

* امام صادق‏ نیز مى‏فرماید: «كان أصحاب رسول الله ص عشر ألفا، ثمانى آلاف من المدينة، و... الخ»**[[231]](#footnote-231)**. «اصحاب پیامبر ص دوازده‏هزار نفر بودند، هشت‏هزار نفر از مدینه و دوهزار نفر نیز از مکه، و دوهزار دیگر از بردگان بودند، و در بینشان هیچ قَدَرى و هیچ مُرجئى و هیچ حَرورى و هیچ مُعتزلى و هیچ صاحب‏رأى و فلسفه‏اى دیده نمى‏شد! آنها شب و روز گریه مى‏کردند و مى‏گفتند: پروردگارا! جان ما را بگیر قبل از آن که نان گندمین بخوریم!».
* این هم روایتى است از امام رضا که از پیامبر ص نقل مى‏کند: «من زارنى فى حياتى أو بعد موتى فقد زار اللّه تعالى»**[[232]](#footnote-232)**.

«هر کس مرا در زمان زندگى‏ام یا بعد از مرگم زیارت کرده باشد، به تحقیق خداى تعالى را زیارت کرده است».

* إبن‏بابویه قمى - ملقّب به شیخ صدوق - روایتى را از رسول خدا ص بدین صورت نقل کرده است: عن أبى‏أمامة أنه قال: قال رسول الله ص: «طوبى لمن رآنى وآمن بى»**[[233]](#footnote-233)**.

«از أبى‏امامه نقل است که گفت: رسول خدا ص فرمود: خوشا به حال کسى که مرا دیده و به من ایمان آورده باشد!».

* حمیرى قمى نیز مثل همین روایت را از امام صادق و او هم از پدرش باقر نقل کرده که بدین صورت است: أن النبيص قال: «من زارنى حيا وميتا كنت له شفيعا يوم القيامة»**[[234]](#footnote-234)**.

«پیامبر ص فرمود: هرکس مرا زنده یا مرده زیارت کرده باشد، روز قیامت من شفیع او خواهم بود».

این بود نظرات ائمه درباره اصحاب گرامى پیامبر ص که با نظرات پیروانشان، کاملاً متفاوت است.. همگى آنها تابعینِ به احسانِ اصحاب بوده و برایشان طلب غفران نموده و دوستى‏شان را به دل گرفته‏اند.. امّا شیعیانشان! نه تنها از آنها پیروى نکرده، بلکه آنها را به باد اتّهام و بدگویى خویش گرفته و مى‏گیرند!.

به جاست که اکنون به قسمتى از جواب نامه‏هایى که با دوستان شیعى‏ام داشته‏ام، و پیرامون همین موضوع مى‏باشد، اشاره کنیم:

\* \* \*

جواب نامه‏ها در رابطه با «اصحاب پيامبر»:

فرموده‏اید: حدیث «پیروى امّت اسلام از بنى‏اسراییل» را از مآخذ سنّى خوانده‏اید:

(جواب): مطلب آن است که این در واقع، عقیده خودتان است که برایش از کتب اهل‏سنّت، سند آورده‏اید! ما با بنیاد این فکر - چه شیعه بگوید و چه سنّى - مخالفیم و این حدیث را به مفهومى که شما ادّعا کرده‏اید، صریحاً مخالف آیات قرآن دانسته و از پیامبر ص هم نمى‏دانیم.. باید روش تحقیقى در مسائل تاریخى اسلام را به دست آورد.. قرآن ضمانت کرده که اختلافات بین مسلمانان را رفع مى‏کند و در آیات بسیارى به این موضوع اشاره شده است. بنابراین، حتّى در مسائل تاریخى نیز، بایستى ابتدا موازین و معیارهاى قرآنى را در نظر بگیریم.. در قرآن مى‏بینیم که از عدّه‏اى از مسلمانها، «بى‏قید و شرط» تجلیل شده و عدّه‏اى را به صورت «مشروط» نوید رحمت و غفران مى‏دهد.

در آیه 100 سوره توبه، مهاجرین و انصار نخستین را بدون هیچ قید و شرطى وعده بهشت داده و مى‏فرماید:

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة: ١٠٠].

این گروه از مسلمانان، اگر هم گناهان و لغزشهایى داشته‏اند - که مسلّماً داشته‏اند؛ چون معصوم نبوده‏اند - «معدّلشان» نزد خداوند بالاست! و اگر گفته شود: آیا این کار موجب جرأتشان بر انجام گناه در آینده نخواهد شد؟! پاسخ آن است که خداوند - که بر همه چیز آگاه و محیط است - نسبت به آینده‏شان کاملاً آگاه بوده و مى‏دانسته که آنها چنان روحیه‏اى ندارند که این وعده، ایشان را به گناه و تجاوز بکشاند و خلافت علی س را - به عنوان مثال - غصب نمایند و مرتد شوند! و از این رو، در کمال صراحت، رحمت و بهشتش را به آنها وعده داده است و خداوند هم خلاف وعده‏اش عمل نکرده و نخواهد کرد!.

آرى! مؤمنان واقعى که روحشان در پرتو عبادت و بندگى خداوند - سبحان - تربیت شده، با اطمینان از رضایت و خوشنودى خدا نسبت به خود، محبّت خدا و ایمان به او را بیشتر به دل مى‏گیرند و در جهت جلب رضایتش، بیشتر مى‏کوشند.. چنانکه عکس موضوع نیز صحیح است؛ یعنى خدا مى‏داند چه کسانى هرگز لیاقت بهشتش را نخواهند داشت و از این رو، با قاطعیت به امثال «أبى‏لهب» و «همسرش» وعده عذاب مى‏دهد، و الّا اینجا هم مى‏توان گفت: از کجا معلوم که أبولهب و همسرش، بعداً ایمان نمى‏آوردند و به جبران مافات برنمى‏خاستند؟!.

امّا وعده بهشت به سایر مسلمانان - که بعد از مهاجرین و انصار آمده و مى‏آیند - مشروط است؛ مشروط بر اینکه همچون مهاجرین و انصار ایمان بیاورند (آیه 137 سوره بقره).. از آنها به نیکى تبعیت کنند (آیه 100 سوره توبه).. به کارهاى نیک امر، و از کارهاى زشت نهى کنند (آیه 110 سوره آل‏عمران).. در راه خدا با جان و مالشان، جهاد کنند (آیه 74 سوره أنفال).. با همدیگر مهربان و دل‏رحم، و با دشمنان اسلام شدید باشند و تنها فضل و خوشنودى خدا را بجویند (آیه 29 سوره فتح).. نسبت به همدیگر ایثار داشته و یکدیگر را پناه دهند و از خواسته‏هاى خود به خاطر برادران مسلمانشان، بگذرند و براى برادران خود - چه مهاجرین و انصار که قبل از آنها بودند و چه تابعین آنها - دعاى مغفرت کنند و کینه‏اى نسبت به آنها نداشته باشند (آیات 8 - 10 سوره حشر).. و بالاخره، همان اوصافى که خداوند براى مهاجرین و انصار - به عنوان الگو و شاهد بر دیگران - آورده، دارا باشند.. اگر چنین بودند، همانگونه که در آیه فوق آمده، جزو گروه سوم قرار مى‏گیرند، و بنابراین، غیر از مهاجرین و انصار نخستین، شاید بتوانیم عدّه‏اى را گناهکار بدانیم، ولى حق نداریم به «پیشى‏گیرندگان مهاجر و انصار» - که خداوند از آنها راضى بوده و بدون هیچ قید و شرطى، به آنها وعده بهشت داده - توهین کنیم و «معدّل» کردارشان را منفى و مخدوش بدانیم!.. خداوند به این کسان، وعده حکومت و خلافت در زمین داده است:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [النور: ٥٥].

«خداوند به کسانى از شما مؤمنان که عمل شایسته انجام داده‏اند، وعده خلافت در زمین را داده است».

و این وعده خدا تحقّق یافت؛ چنانکه وقتى عمر س - در زمان خلافتش - مى‏خواست همراه سپاهیان اسلام به ایران برود و خود شخصاً در جنگ شرکت کند، طبق خطبه 146 نهج‏البلاغه، با علی س مشورت مى‏کند و علی س بعد از استناد به همین آیه، به او مى‏فرماید: «نرو! که ما بنا بر وعده خدا پیروزیم؛ «ونحن على موعود من اللّه واللّه منجز وعده وناصر جنده...».

و در خطبه 6، مى‏بینیم که شورا را حقّ همین مهاجرین و انصار اوّلیه مى‏داند که هر کدام با او بیعت کردند، شایسته است رهبر شود و کسى - غیر از آنان - حقّ انتخاب و مخالفت ندارد! «إنما الشورى للمهاجرين والأنصار...».

اصولاً، تمجید علی س از صحابه پیامبر ص در خطبه‏هاى مختلف نهج‏البلاغه دیده مى‏شود؛ چنانکه در خطبه 56، بعد از توصیف اصحاب پیامبر ص، به اصحاب خود مى‏فرماید: «و به جان خودم سوگند! اگر رفتار ما صحابه‏پیامبر ص در یارى اسلام، مانند رفتار شما بود، پایه دین هرگز برقرار نمى‏شد و شاخه‏اى از درخت ایمان، سبز نمى‏گشت».. و در خطبه 96 مى‏فرماید: «احدى از شما اصحاب من، شبیه اصحاب محمد ص نیست!».

در کتاب «وقعه الصفین» نیز، چنین مى‏خوانیم: «معاویه به على پیغام داد این که مى‏گویى همه صحابه بزرگ با من هستند، بعضى از صحابه نیز با من هستند و على در جواب گفت: همه اصحاب بدر (سابقین مهاجرین و انصار) با من هستند و کسانى که با تو هستند، اهل بدر نیستند، و تعیین خلیفه با اهل است؛ نه غیر ایشان»؛ «فقال على÷: ويحكم هذا البدريين دون الصحابة، ليس فى الأرض بدرى إلا قد بايعنى و هو معى...»**[[235]](#footnote-235)**.

وقتى ما با این ملاک قرآنى وارد تاریخ شویم، ناحقها کنار مى‏روند و لذا اگر ما در کتب تاریخ - چه شیعه و چه سنّى - روایاتى را مى‏بینیم که از مهاجرین و انصار بدگویى کرده -که همگى از لحاظ سند و راوى نیز، ضعیف و جعلى هستند - باید بدانیم که آن گفته‏ها، زاییده دشمنى‏هایى است که بعدها - بعد از تفرقه مسلمانان - بین فرق پیدا شده است**[[236]](#footnote-236)**.

بر پایه مطالب فوق که از نظر ما اساس نگرش به شخصیتهاى اسلامى است و محور ارزیابى آنها را تشکیل مى‏دهد، حدیث مورد بحث - گذشته از جعلى‏بودن سند و راویانش - به مفهومى که شما اراده کرده‏اید، رد مى‏شود!.. امّا نکاتى به خصوص نیز، در مورد این حدیث وجود دارد که ذیلاً خلاصه مى‏گردد:

* هرگاه بپذیریم که - فرضاً - پیامبر ص گفته باشد: امّت اسلام پس از من، راه بنى‏اسرائیل را در پیش مى‏گیرد، از کجا معلوم که منظور پیامبر ص مثلاً این عصر نبوده باشد؟! مگر امّت اسلام پس از او، منحصر به جماعت اصحاب بعد از رحلتش است؟!.
* در تطبیق کردار مسلمانان پس از پیامبر ص با بنى‏اسراییل، به خصوص در رابطه با مسأله جانشینى از دیدگاه شیعه، اشکال پیش مى‏آید؛ زیرا مگر بنى‏اسرائیل به غاصب خلافت پس از موسى‏ ÷ پیوستند که بگوییم: مسلمین صدر اسلام نیز حقّ علی س را غصب نموده و شخص دیگرى را به جاى او تأیید کردند؟! بعد از موسى‏ ÷، یوشع که مورد تأیید موسى‏ ÷ نیز بوده است، به جانشینى رسید. بنابراین، از نظر شیعه - بر پایه حدیث فوق - لازم مى‏آید که مقام أبوبکر س بین مسلمانان، مشابه مقام یوشع بین بنى‏اسرائیل باشد! ولى آیا شیعه، چنین چیزى را قبول دارد؟!.
* به نظر مى‏رسد که جنابعالى عقیده دارید که قرآن تحریف شده - هرچند برخى از علماى شما تحریف قرآن را از ضروریات تشیع مى‏دانند! - امّا چنانکه مى‏دانیم، یهودیان تورات را پس از موسى‏ ÷ تحریف کردند، بنابراین - اگر حدیث فوق صحیح مى‏بود - لازم مى‏آمد مسلمانان هم بعد از پیامبر ص قرآن را تحریف کنند! شما این تناقض را چگونه حل مى‏کنید؟!.
* در قرآن آمده که بنى‏اسرائیل به خاطر سرپیچى‏هایشان از دستورات خدا و زیربار نرفتن تورات، در زمین سرگردان و بى‏کیان خواهند بود و از این هم لازم مى‏آمد که مسلمانان بعد از پیامبر ص حکومت نکنند و هیچ سرزمین و کیانى نداشته باشند و همچون بنى‏اسرائیل - البته قبل از تشکیل اسرائیل - در سراسر دنیا، آواره و پراکنده بودند!.

فرموده‏اید: اگر خطر لغزیدن امّت اسلام به انحرافات امم گذشته نبود، این همه تأکید و تکرار سرگذشت امم گذشته خصوصاً بنى‏اسرائیل در قرآن کریم براى چیست؟ بعد روایتى مشابه روایت تبعیت امّت اسلام از بنى‏اسرائیل را بعد از پیامبر ص از مسند امام احمد و صحیح بخارى و مسلم آورده‏اید.

(جواب): عرض مى‏کنم که:

اوّلاً محور آیاتى که در انحرافات بنى‏اسرائیل و بلایاى آنها سخن مى‏گوید، متوجّه بنى‏اسرائیل معاصر پیامبر ص و دوره اسلامى است که از خودخواهى‏ها و برترى‏جویى‏ها دست بردارند و بدانند که اسلافشان را این رفتارها به جایى نرساندند و در سراسر زمین، آواره و سرگشته گشتند و از آنها درس عبرت بگیرند.. ما چه حق داریم این آیات را به طور کنایى در حقّ اصحاب پیامبر ص تلقّى کنیم و آیات صریح و بى‏کنایه‏اى را که در تجلیل از آنها آمده است، نادیده بگیریم؟! وقتى چندصد سال پیش از اسلام، خداوند در تورات و انجیل، اصحاب پیامبر ص را توصیف کرده - که در آخر سوره فتح آمده - چگونه مى‏توان گفت که این اصحاب، تا پیامبر ص سر بر زمین نهاد، راه بنى‏اسرائیل را پیش گرفتند و کتابش را تحریف کردند و خلیفه‏اش را خانه‏نشین نمودند و بدعت‏گزاران و غاصبان حکومت را بر روى کار آوردند و احکام خدا را تغییر دادند؟!.

چرا خلیفه خانه‏نشین! در مورد همان کسانى که او را خانه‏نشین کردند - در تأیید آیات پایانى فتح - چنین توصیف مى‏کند: «من اصحاب محمد ص را دیدم و یکى از شما (یارانم!) را که همچون آنان باشد، نمى‏بینم! آنان صبحها، ژولیده‏مو و غبارآلود بودند و شبها را در حال سجده و قیام مى‏گذارندند. میان پیشانیها و صورتهایشان نوبت گذاشته بودند (گاهى پیشانى و گاهى هم رخسار خود را بر زمین مى‏گذاشتند) و از یاد بازگشت به آخرت، مانند اخگر و آتشپاره سوزان مى‏ایستادند. گویا پیشانیهایشان بر اثر طول سجده، مانند زانوهاى بُزها (پینه بسته) بود! هرگاه نام خداوند سبحان به میان مى‏آمد، از ترس عذاب و کیفر و امید به ثواب و پاداش، اشک از چشمانشان سرازیر مى‏گشت، به گونه‏اى که گریبانهایشان خیس مى‏شد، و مى‏لرزیدند چنانکه درخت در روز وزیدن باد، تند مى‏لرزد!»... و دیگر سخنانش که در تجلیل از ایشان آورده است..**[[237]](#footnote-237)**.

ثانیاً گیریم که پیامبر ص به قول شما، فرموده باشد: مسلمانان بعد از من راه بنى‏اسرائیل را مى‏روند، از کجا معلوم - همان گونه که قبلاً گفتم - این قول، شامل شیعیان دیروز و امروز نباشد؟! کسانى که قایل به تحریف قرآن هستند و مثلاً مى‏گویند: ﴿فَإِذَا فَرَغۡتَ فَٱنصَبۡ ٧﴾ «اى پیامبر هرگاه فارغ شدى، به دنبال آن رنج ببر» تحریف شده و اصل آن این بوده است: «فإذا فرغت فانصِب!! اى پیامبر هرگاه از کار پیامبرى فارغ شدى، پس (على) را منصوب کن!!».. یا در توجیه «متعه»، جمله «إلى أجل مسمى» را به این آیه اضافه کرده و مى‏گویند: «فماستمتعتم به منهن إلى أجل مسمى!! پس هنگامى که از آنان تا مدّت معینى کام گرفتید!!».. و دهها بدعت دیگر که در اسلام وارد کرده‏اند!.

ثالثاً در مورد روایتى که از مآخذ اهل‏سنّت نقل کرده‏اید، عرض مى‏کنم که: آرى! اهل‏سنّت چنین سخنانى نقل کرده‏اند، ولى چرا شما روایات دیگرشان را نمى‏خوانید که گفته‏اند: پیامبر ص فرمود: «خَيْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ» «بهترین دوره‏ها، دوره من است و سپس دوره کسانى که بعد از من مى‏آیند». و باز چرا روایتى را که اهل‏سنّت در تأیید دوره خلفاى راشدین، از جانب پیامبر ص آورده‏اند، در نظر نمى‏گیرید که فرمود: «الْخِلَافَة بَعْدِي َثَلَاثُونَ سَنَة ثُمَّ تَصِير مُلْكًا» «خلافت بعد از من سى‏سال است و به دنبال آن، پادشاهى و ملوکیت مى‏آید»؟! اگر بنا به نقل از مأخذ سنّى باشد، سنّیان این گونه روایات را نیز دارند!.

فرموده‏اید: اگر خداوند امّت صدر اسلام را ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ نامیده، بلافاصله شرط آن را در قرآن کریم ذکر فرموده که ﴿تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾ [آل‌عمران: ١١٠].

(جواب): واقعاً تعجّب مى‏کنم از شما که در اثبات دوست‏داشتنى‏هاى خود، هرآنچه مطلوبتان است، مى‏گویید و جمله واضح «وصفى» را «شرطى» قلمداد مى‏نمایید! خداوند مى‏فرماید: «شما برترین امّتى هستید که براى مردمان جهان برگزیده شده‏اید که امر به معروف و نهى از منکر مى‏کنید و به خدا ایمان دارید».. عبارت: ﴿تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾ وصف آن «خیر أمة» مى‏باشد؛ نه شرطى که اگر رعایت کردند، «امّت برتر» خواهند بود! اگر عبارت مزبور، شرطیه بود، لازم مى‏آمد بفرماید: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾ [آل‌عمران: 110]. و البته براى من و شما که مدّعى اسلام هستیم، شرطى است؛ یعنى مادام که ما نیز همچون اصحاب باشیم و امر به معروف کنیم و نهى از منکر نماییم و ایمان واقعى -همچون آنان - به خدا داشته باشیم، مى‏توانیم مانند آنان - در این دوره - برترین مردم شویم! ولى جمله فوق در وصف اصحاب که بهترین امّت هستند**[[238]](#footnote-238)**، آمده و آنها را به‏ صفت آمرین به معروف و ناهین از منکر و مؤمنین باللّه توصیف نموده است.

آورده‏اید: خائن‏دانستن مسلمانان صدر اسلام - برخلاف گفته شما (یعنى بنده) - اساس اسلام را متزلزل نمى‏سازد؛ زیرا اساس اسلام، قرآن و حافظ آن بنا بر (آیه 9 سوره حجر) که مى‏فرماید: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ [الحجر: 9]. «همانا ما این قرآن را نازل کرده‏ایم و خود هم حافظ آن خواهیم بود» خداوند مى‏باشد!.

(جواب): بنده عرض مى‏کنم که: اگر بپذیریم که اصحاب پیامبر ص - به استثناى سه یا چهار نفر - همگى بعد از او مرتد و کافر شدند، و آن کافران نیز قدرت و خلافت على را - به ناحق - غصب کردند و سالها حکومت کردند، از کجا معلوم که آیه فوق را نیز تحریف نکرده باشند؟! چگونه آن کفّار قرآن را به نفع خود، کم یا زیاد نکرده باشند؟! کسانى که به قول جنابعالى، خلیفه پیامبر ص را کنار زدند، خلاف قرآن فتوا دادند، احکام خدا را تغییر دادند، خانه دختر پیامبر ص را آتش زدند وو...، ممکن بود در قرآن نیز هر تصرّفى کرده و بعد هم بیفزایند: این همان وحى خداست و خود خداوند حافظ و نگهبانش بوده است!!.

در صفحه 34 نامه خود پرسیده‏اید که: مگر اصحاب پیامبر ص منحصر به کسانى بودند که در خلافت طمع داشتند؟!.

(جواب): حتماً منظورتان این است که اصحاب پیامبر ص در همان چند نفرى که قبلاً نام بردید - على و أبوذر و سلمان و مقداد - خلاصه مى‏شده است! آیا بقیه، همگى در خلافت طمع داشتند؟ و اگر منظورتان أبوبکر و عمر و عثمان است، و مى‏خواهید اینان را از اصحاب پیامبر ص حذف کنید، چرا بقیه‏شان - آن صحابه واقعى - به قول شما «اسیر جوّ»!! شده و على‏رغم آن که خلافت علی س را از پیامبر ص شنیده بودند، با مرتدّین همکارى نمودند؟!.

متعاقباً در همان صفحه حدیثى را آورده‏اید که پیامبر ص به عمّار س فرمود: «همین که دیدى على به راهى مى‏رود و مردم به راه دیگر، پس با على باش و مردم را واگذار، همانا که او تو را هرگز گمراه نمى‏کند».

(جواب): متقابلاً عرض مى‏کنم که آرى! اگر علی س با خلفاء بیعت نمى‏کرد و در برابرشان، مذهب جدیدى! تأسیس مى‏کرد، به طورى که از صدر اسلام مشهود بود که آیین علی س از دیگر مسلمانان جداست، و اگر علی س پشت سرشان نماز نمى‏خواند و جیره دولتى و سهمیه غنایم جنگى از آنها نمى‏گرفت و از مناصحت و خیرخواهى در حقّشان کوتاهى مى‏کرد و با آنان کینه و دشمنى به دل مى‏گرفت و در جنگهایشان شرکت نمى‏کرد و وزیر و مشاورشان نمى‏شد و همراهشان به حج نمى‏رفت و به فضلشان اقرار نمى‏نمود و فرزندانش را به نامهاى آنها نامگذارى نمى‏کرد و دخترش را به همسرى عمر س درنمى‏آورد و جانشینى عمر س را به هنگام سفر به فلسطین نمى‏پذیرفت و پس از مرگشان، از آنها تمجید نمى‏نمود ووو...، آن وقت ما حق داشتیم بگوییم: علی س راه دیگرى رفته و ما هم باید به استناد حدیث مزبور، آن راه را برویم! ولى وقتى علی س از مهاجرین و انصار جدا نشده و هیچگاه در دوران خلفاى قبلى در برابرشان صف‏آرایى نکرده و حتّى در کوچکترین امرى مخالفت ننموده است، جنابعالى - که خود را پیرو او مى‏دانید! - چرا به راه دیگرى مى‏روید؟! چرا از حدیثى که خود ذکر کرده‏اید، تبعیت نمى‏کنید؟!.

مناقب خلفاء

لابلاى کتابهاى تیجانى، به مطالبى توهین‏آمیز نسبت به خلفاى سه‏گانه برمى‏خوریم که دور از شأن و فضیلت و منقبت آنهاست.. او همواره سعى نموده که رابطه خلفاى سه‏گانه با علی س را، رابطه‏اى مغرضانه و کینه‏توزانه نشان دهد! خواسته بگوید که علی س با تمامشان، ضدّیت داشته، ولى مصلحت را چنان دیده که با آنان همراه شود!.

در حالى که هیچ گونه ضدّیت و مخالفتى بین آنها نبوده و آن گونه که از آیات قرآن و سخنان علی س در نهج‏البلاغه و سایر کتب شیعه، و همچنین روایات و گزارشهاى معتبر تاریخى برمى‏آید، همگى با هم - همواره - برادر و دلسوز و مهربان بوده‏اند و با دشمنان و کفّار، سرسخت و عزیز و مجرى قانون!.. هرکدام از آنها داراى فضیلت و منقبت خاصّى است.. و همچون همیشه، ابتدا از قرآن شروع مى‏کنیم:

\* \* \*

فضايل خلفاء در قرآن:

اگر به طور کلّى بخواهیم فضایل و مناقبشان در قرآن را بررسى کنیم، هر چهار خلیفه پیامبر ص: أبوبکر، عمر، عثمان و على ش از مهاجرین و سابقین نخستین بوده‏اند که در مکه - در همان اوایل دعوت پیامبر ص - به او ایمان آوردند و او را در تمام مراحل دعوت و تبلیغ، یارى و همراهى نمودند، و در بینشان کسانى بودند که تمام مال و ثروت خود را در راه دعوتش صرف نمودند.. أبوبکر س کسى بود که بلافاصله با شنیدن سخنان پیامبر ص ایمان آورد و در همان روزها، شش نفر به واسطه او ایمان آوردند.. همو بود که بردگانى همچون بلال حبشى را از مالکانشان مى‏خرید و آزاد مى‏کرد**[[239]](#footnote-239)**.. به هرحال - همان گونه که در فصل قبل دیدیم - مهاجرین و انصار، به طور صریح و بدون هیچ شبهه و تردیدى در جاهاى زیادى از قرآن کریم، مورد تکریم و بزرگداشت خداوند قرار گرفته‏اند.. امّا گذشته از آن، آیات دیگرى هستند که در شأن آنها به طور خصوص نازل گشته است که ما در اینجا - و در لابلاى این فصل - به چند مورد از آنها استناد مى‏کنیم:**[[240]](#footnote-240)**

* زمانى که أبوبکر س، هفت برده مسلمان - از جمله بلال - را از صاحبان مشرکشان خریدارى کرد، مشرکین گفتند: أبوبکر براى این بلال را خرید تا بلال صاحب فرزندان شود و همگى آنها را به خدمت و بردگى خود برگیرد! که خداوند این آیات را در حقّش نازل فرمود:**[[241]](#footnote-241)**

﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى ١٧ ٱلَّذِي يُؤۡتِي مَالَهُۥ يَتَزَكَّىٰ ١٨ وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُۥ مِن نِّعۡمَةٖ تُجۡزَىٰٓ ١٩ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ وَجۡهِ رَبِّهِ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٢٠﴾ [الليل: ١٧-٢٠].

«و پرهیزگارترین (انسانها) از آن (آتش هولناک) به دور داشته خواهند شد؛ آن کس که مال و دارایى خود را (در راه خدا) مى‏دهد تا خویشتن را پاکیزه بدارد. هیچ کس بر او حقّ نعمتى ندارد تا (بدین وسیله به نعمتش پاسخ گوید و از سویش، آن) نعمت جزا داده شود، بلکه تنها هدف او جلب رضاى پروردگار بزرگوار و بلندمرتبه‏اش مى‏باشد».

* زمانى که أبوبکر ایمان آورد، عثمان، عبدالرحمن‏بن‏عوف، طلحه، سعیدبن‏زید، زبیربن‏عوام و سعدبن‏أبى وقاص، نیز نزد او رفتند و پس از اینکه سخنان نیک أبوبکر س را شنیدند، ایمان آوردند**[[242]](#footnote-242)**، که این آیات نازل شدند:**[[243]](#footnote-243)**.

﴿وَٱتَّبِعۡ سَبِيلَ مَنۡ أَنَابَ إِلَيَّ﴾ [لقمان: ١٥] .

«و پیروى کن کسى را که به سوى من بازگشته است».

﴿...فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُ﴾ [الزمر: ١٧-١٨].

«... پس به بندگانم مژده بده، آن کسانى که گفتار حق را مى‏شنوند و نیکوترین آن را پیروى مى‏کنند».

* یا زمانى که أبوبکرس همراه با پیامبر ص، از مکه به مدینه - دو نفرى - هجرت کردند و چون کفّار مکه آنها را تعقیب مى‏کردند، به غارى - به نام ثور - پناه بردند**[[244]](#footnote-244)**.. مشرکین تا درِ غار آمدند که همان موقع أبوبکر س غمناک مى‏شود که نکند وارد شوند و به پیامبر ص آسیب برسانند که پیامبر ص در آن لحظه به رفیقش مى‏گوید: «غم مخور! خدا با ماست!».. و این آیات نازل شدند:

﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ﴾ [التوبة: ٤٠].

«اگر شما (مسلمانان)، او (یعنى پیامبر) را یارى نکنید، خدا (همیشه) یارى‏اش کرده، زمانى که کافران او را (از مکه) بیرون راندند، در حالى که دومین نفر (یعنى أبوبکر) همراهش بود، و هر دو در غار بودند، زمانى که (پیامبر) به رفیق و همدمش مى‏گفت: ناراحت نباش! خدا با ماست! و خدا آرامش (خود) را بر او نازل کرد (و از حالت نگرانى بیرونش آورد)».

* یا زمانى که پیامبر ص از معراج برگشت، اوّلین کسى که گفته‏هایش را تکذیب کرد، أبوجهل بود و اوّلین کسى که او را تصدیق کرد، أبوبکر بود و گفت: صدقت یا رسول اللّه!.. که این آیات در حقّشان نازل گشت:

﴿فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى ٱللَّهِ وَكَذَّبَ بِٱلصِّدۡقِ إِذۡ جَآءَهُۥٓۚ أَلَيۡسَ فِي جَهَنَّمَ مَثۡوٗى لِّلۡكَٰفِرِينَ ٣٢ وَٱلَّذِي جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ وَصَدَّقَ بِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُتَّقُونَ ٣٣﴾ [الزمر: 32-33].

«چه کسى ستمگرتر از آن کسى است (یعنى أبوجهل) که بر خدا دروغ مى‏بندد و راستى و حقیقت را که (پیامبر) نزد او آورد، تکذیب مى‏کند؟ آیا منزل و جایگاه کافران در دوزخ نخواهد بود؟ و کسى که با راستى و صداقت آمد (منظور پیامبر)، و کسى که او را تصدیق داشته (منظور أبوبکر)، آنان همان پرهیزگاران واقعى هستند».

از همین جا بود که پیامبر ص و دیگر مسلمانان، به أبوبکر س لقب «صدّیق»، و به أبوجهل لقب «کذّاب» دادند.. چنانچه على و فرزندانش، او را صدّیق صدا مى‏زدند؛ مثلاً در تفاسیر شیعه آمده که علی س فرمود: «مراد از ﴿وَٱلَّذِي جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ﴾ رسول خداست و مراد از ﴿َصَدَّقَ بِهِ﴾ أبوبکر صدّیق است که او را تصدیق نمود»**[[245]](#footnote-245)**.

أبوالفتح أربلى نیز روایتى در همین مورد آورده که عروه بن‏عبداللّه از امام باقر درباره تذهیب شمشیر با طلا پرسید که آیا درست است؟ فرمود: هیچ اشکالى ندارد؛ زیرا أبوبکر صدّیق، شمشیرش را با طلا تذهیب کرده بود.. عروه مى‏گوید: گفتم: تو مى‏گویى: صدیق؟! فرمود: آرى! صدّیق! و هر کس به او صدّیق نگوید، سخن خدا را در دنیا و آخرت، تصدیق نکرده است!»**[[246]](#footnote-246)**.

امام باقر، این را از طرف خود نگفته، بلکه از جدّ خود رسول خدا ص تبعیت کرده.. کسى که از طریق وحى، او را صدیق نامیده است؛ چنانچه در «دارقطنى» از او روایتى آمده که فرمود: «شخصى از پدرش زین‏العابدین سؤال کرد که چرا أبى‏بکر، صدّیق است؟ در جواب فرمود: «قد سماه صديقا رسول اللّه والـمهاجرين والأنصار ومن لم يستمعه صديقا فلا صدّق اللّه قوله فى الدنيا والآخرة». «همانا رسول خدا ص و مهاجرین و انصار، او را صدّیق نام نهاده‏اند، و هرکس او را صدّیق نداند، در واقع گفته خدا را در دنیا و آخرت، تصدیق نکرده است!».

«بحرانى» نیز در تفسیر خود از على‏بن إبراهیم روایت کرده که گفت: «پدرم برایم از چند نفر بازگو کرده که آنها از أبى‏عبداللّه شنیده‏اند که فرمود: زمانى که رسول خداص با أبوبکر در غار بودند، به او گفت: اى أبوبکر! انگار من کشتى جعفر و یارانش را که بر آب دریا روان است، مى‏بینم! همچنین انصار را مى‏بینم که متواضعانه و با قلبى سرشار از محبّت، به استقبال ما مى‏آیند و جلوى درب خانه‏شان چشم‏به راه ما هستند! أبوبکر گفت: و تو آنها را مى‏بینى یا رسول اللّه؟! فرمود: آرى! أبوبکر گفت: آنها را به من نیز نشان بده! پس پیامبر ص بر چشمانش دست کشید و آنها را دید و سپس فرمود: به راستى که تو صدّیق هستى!»**[[247]](#footnote-247)**.

- و چون عمر س، حقّ و باطل را از همدیگر خوب تشخیص مى‏داد، و هرگز آنها را با هم مخلوط نمى‏کرد، پیامبر او را «فاروق» لقب داد! چنانچه آیاتى که درباره «اسیران بدر» و فدیه‏گرفتن از آنها، پس از پایان جنگ بدر نازل گشته، در تأیید نظر عمر س آمده است: پیامبر ص و أبوبکر س و گروهى دیگر - که اغلب بودند - معتقد بودند، هفتاد نفرى که از مشرکان اسیر شده بودند، در قبال فدیه آزاد شوند، امّا رأى عمر س بر این بود که همگى را بکشند تا زمین از وجودشان پاک شود! که بلافاصله این آیات در تأیید رأى عمر س نازل گشتند:**[[248]](#footnote-248)**

﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٧ لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨ فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمۡتُمۡ حَلَٰلٗا طَيِّبٗاۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٦٩﴾ [الأنفال: ٦٧-٦٩ ].

«هیچ پیامبرى حق ندارد که اسیران جنگى داشته باشد، مگر آنگاه که خونشان را بر زمین بریزد (و کاملاً بر دشمن پیروز گردد و بر منطقه، سیطره و قدرت یابد). شما متاع ناپایدار دنیا را مى‏خواهید، در صورتى که خداوند آخرت را (براى شما) مى‏خواهد و خداوند عزیز و حکیم است. اگر حکم سابق خداوند نبود (که بدون ابلاغ و اتمام حجّت، امّتى را کیفر ندهد) عذاب بزرگى در مقابل چیزى که (به عنوان فدیه از اسیران بدر) گرفته‏اید، به شما مى‏رسید! اکنون از آن چیزى که (از اسیران) به دست آورده‏اید، حلال و پاکیزه بخورید (و در همه کارهایتان از این به بعد) از خدا بترسید (و توبه کنید) که خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است».

* و زمانى که منافقین مدینه به عایشه ل تهمت ناروا زدند، آیات 11 تا 26 سوره نور، در دفاع از او نازل گشتند:**[[249]](#footnote-249)**

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ جَآءُو بِٱلۡإِفۡكِ عُصۡبَةٞ مِّنكُمۡۚ لَا تَحۡسَبُوهُ شَرّٗا لَّكُمۖ بَلۡ هُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡ﴾ [النور: ١١].

«کسانى که این تهمت بزرگ را (درباره عایشه) پرداخته و سرهم کرده‏اند، گروهى از خودتان هستند. امّا گمان مبرید که این حادثه برایتان بد است، بلکه این برایتان خوب است (زیرا منافقین و تهمت‏زنندگان از مؤمنین و پاکان جدا مى‏شوند».

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ ٱلۡفَٰحِشَةُ فِي ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ﴾ [النور: ١٩].

«بى‏گمان کسانى که دوست مى‏دارند گناهان بزرگى (همچون زنا) در میان مؤمنان پخش گردد، ایشان در دنیا و آخرت، شکنجه و عذاب دردناکى دارند».

﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْ﴾ [النور: ٢٢].

«کسانى از شما که صاحب فضل و برترى و ثروتمند هستند**[[250]](#footnote-250)**، نباید سوگند بخورند این که بذل و بخشش خود را از نزدیکان و مستمندان و مهاجران در راه خدا بازگیرند (به علّت این که در ماجراى افک دست داشته‏اند) باید عفو کنند و گذشت نمایند».

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ٱلۡغَٰفِلَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ لُعِنُواْ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ﴾ [النور: ٢٣].

«آنهایى که زنان پاکدامن بى‏خبر (از هر گونه آلودگى و) ایماندار را به زنا متّهم مى‏سازند، در دنیا و آخرت ملعون هستند».

﴿ٱلۡخَبِيثَٰتُ لِلۡخَبِيثِينَ وَٱلۡخَبِيثُونَ لِلۡخَبِيثَٰتِۖ وَٱلطَّيِّبَٰتُ لِلطَّيِّبِينَ وَٱلطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَٰتِۚ أُوْلَٰٓئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَۖ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٢٦﴾ [النور: ٢٦].

«زنان ناپاک، از آنِ مردان ناپاک هستند، و مردان ناپاک براى زنان ناپاکند، و زنان پاک، از آنِ مردان پاکند، و مردان پاک، متعلّق به زنان پاکند. (پس همانگونه که پیامبر پاک است، همسرش عایشه نیز پاک است). آنان از نسبتهاى ناروایى که بدانان داده مى‏شود، پاک و مبرّا هستند. ایشان از مغفرت الهى برخوردارند و داراى روزى ارزشمند هستند».

* و در مورد تمام همسران پیامبر ص مى‏فرماید:

﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡ﴾ [الأحزاب: ٦].

«پیامبر از خود مؤمنان، نسبت بدانان سزاوارتر است و همسرانش، مادران مؤمنان محسوب مى‏شوند (و باید احترام مادرى‏شان را از نظر به دور نداشت)».

* و باز مى‏فرماید:

﴿يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ﴾ [الأحزاب: ٣٢].

«اى زنان پیامبر! شما مثل هیچ یک از زنان (دیگر) نیستید».

\* \* \*

فضايل و مناقب خلفاء از زبان ائمه:

بعد از اشاره به چند آیه قرآن - همچون همیشه - به نظرات ائمه در خصوص خلفاء توجّه مى‏کنیم تا ببینیم اکثر کسانى که - همچون تیجانى - خود را شیعه آنها مى‏دانند، نه تنها از آنها پیروى نکرده، بلکه بر خلافشان عمل کرده و با ایشان به دشمنى برخاسته‏اند:

\* \* \*

نظرات علی**س** درباره خلفاء:

* ابتدا با علیس - پدر ائمه - شروع مى‏کنیم.. علیس بعد از قتل محمّدبن‏أبى‏بکر، به یارانش در مصر نامه‏اى نوشت که در نامه‏اش، أبوبکر و عمرس را چنین مى‏ستاید:

«فمشيت عند ذلك إلى أبى‏بكر فبايعته ونهضت فى تلك الأحداث حتى زاغ الباطل وكانت كلمة اللّه هى العليا ولو كره الكافرون، فتولى أبوبكر تلك الأمور فيسر وسدد، وقارب فى الأمر واقتصد، فصحبته مناصحا وأطعته فيما أطاع اللّه فيه جاهدا، فلما احتضر بعث إلى عمر فولاه سمعنا وأطعنا و ناصحنا وبايعنا وتولى عمر الأمر وكان مرضى السيرة ميمون النقيبة»**[[251]](#footnote-251)**.

«پس در همان هنگام (یعنى ارتداد مردم بعد از پیامبر ص)، به سوى أبوبکر رفتم و بیعت کردم و به همراه او در آن حوادث قیام کردم تا باطل از میان رفت و نام و گفتار خداوند بالاتر است، هر چند برخلاف میل کافران باشد. پس أبوبکر، سرپرستى امور را به دست گرفت و در جاى خود، آسانى و به جاى خود شدّت نشان داد و امور را به خوبى پیش برد و قصد درستى و راستى کرد و میانه‏رو بود. پس با أبوبکر از راه خیرخواهى مصاحبت کردم و در آنچه خدا را فرمان مى‏بُرد، با کوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانى که به حال احتضار رسید، ولایت و حکومت را به عمر سپرد و ما بیعت کردیم و اطاعت نموده و خیرخواهى نشان دادیم، و عمر زمامدارى را به عهده گرفت (و خلیفه شد) در حالى که سیرت او پسندیده و نفس او مبارک و وجدش پر برکت بود».

* و در نامه دیگر که توسّط «قیس‏بن سعدبن عباده» فرماندار مصر، به اهل مصر مى‏نویسد:

«... أن بعث محمّدا إليهم فعلّمهم الكتاب والحكمة والسنة والفرائض، وأدّبهم لكيما يهتدوا، وجمعهم لكيما لا يتفرقوا، وزكاهم لكيما يتطهروا، فلما قضى من ذلك عليه قبضه اللّه إليه فعليه صلوات اللّه وسلامه ورحمته ورضوانه إنه حميد مجيد. ثم إن الـمسلمين من بعده استخلفوا امرأين منهم صالحين عملا بالكتاب وأحسنا السيرة ولم يتعديا السنة ثم توفاهما اللّه فرحمهما اللّه»**[[252]](#footnote-252)**.

«... همانا خداوند، محمّد را به سویشان برانگیخت و به آنها کتاب و حکمت و سنّت و واجبات را یاد داد و آنها را تربیت کرد تا هدایت شوند، و آنان را جمع کرد تا متفرّق و گروه‏گروه نشوند، و آنها را پاک گردانید تا اینکه پاک شدند. زمانى که رسالتش را به پایان رسانید، خداوند او را میراند که درود و سلام و رحمت و رضوان خدا بر او باد که به راستى او حمید و مجید است. سپس مسلمانان بعد از او، دو مرد صالح را در بین خودشان به خلافت برگزیدند که هر دو به کتاب عمل کردند و بسیار نیکو سیرت بودند و از سنّت (پیامبر) تجاوز نکردند و آنگاه خداوند هر دوى آنان را نیز میراند که رحمت خدا بر هر دوشان باد!».

* و در نامه‏اى به معاویه مى‏نویسد:

«وكان أفضلهم فى الإسلام كما زعمت وأنصحهم للّه ورسوله الخليفة الصديق وخليفة الفاروق ولعمرى إن مكانهما فى الإسلام لعظيم وإن المصاب بهما لجرح فى الإسلام شديد فيرحمهما اللّه وجزاهما بأحسن ما عملا»**[[253]](#footnote-253)**.

«در اسلام - همانگونه که مى‏پندارى - از همه افضل و با خدا و رسولش مخلص‏تر، أبوبکر صدیق و عمر فاروق هستند و به جان خودم سوگند که مرتبه آن دو در اسلام بزرگ است و با وفات ایشان، به اسلام صدمه شدیدى رسیده است. خداوند هر دو را رحمت کند و پاداش نیک به آنها دهد».

* و در مورد أبوبکر س مى‏فرماید:

«فاختار المسلمون بعده رجلا منهم، فقارب وسدد بحسب استطاعته على خوف وجد»**[[254]](#footnote-254)**.

«پس مسلمانان بعد از او (یعنى پیامبر) مردى از خودشان را برگزیدند که به اندازه توانایى‏اش، با ترس و کوشش تمام، قصد درستى و راستى کرد و امور را به درستى پیش برد».

* و امّا جواب اینکه: چرا مسلمانان أبوبکر س را انتخاب کردند، از زبان علی س بشنویم که فرمود: «وإنا نرى أبابكر أحق الناس بها، إنه لصاحب الغار وثانى اثنين، وإنا لنعرف له سنه، ولقد أمره رسول اللّه بالصلاة وهو حى»**[[255]](#footnote-255)**.

«همانا ما أبوبکر را شایسته‏ترین مردم به آن (یعنى خلافت) مى‏بینیم؛ زیرا او یار غار پیامبر و همدمش بوده و ما مى‏دانیم که برایش سنّى است (و از همه ما بزرگتر و ریش‏سفیدتر است) و رسول خدا نیز به او امر کرد که امام جماعت مردم شود، در حالى که خود زنده بود».

* زمانى که مردم با أبوبکر س بیعت کردند، أبوسفیان نزد علی س رفت و به او گفت: «دلیلى ندارد که امر زمامدارى مسلمانان، به دست کوچکترین طایفه قریش (تیم، طایفه أبوبکر) بیفتد! به خدا سوگند! اگر بخواهى شهر را علیه او از سواران مسلّح و مردان جنگى پر مى‏کنم! اى أبوالحسن! دستت را بده تا با تو بیعت کنم!».. علی س چنین جواب مى‏دهد: «تو نسبت به اسلام سابقه ماجراجویى دارى، و از این پیشنهاد نیز، جز فتنه‏انگیزى هیچ هدف دیگرى ندارى! ما به سواره و پیاده تو احتیاجى نداریم و اگر أبوبکر را اهل و شایسته این کار نمى‏دیدیم، او را در این امر آزاد نمى‏گذاشتیم»**[[256]](#footnote-256)**.
* یا زمانى که أبوبکر س، عمر س را به خلافت بعد از خود پیشنهاد کرد، گروهى اعتراض کردند که علی س در آن هنگام به طلحهس فرمود: «اگر أبوبکر کسى غیر از عمر را به خلافت برگزیند، ما راضى نمى‏شویم و از او اطاعت نمى‏کنیم»**[[257]](#footnote-257)**.

این گونه سخنان - یعنى اینکه على، خلفاء را شایسته‏ترین مردم براى خلافت دانسته - بارها و بارها از زبان علی س گفته شده و کتب شیعه نیز، ثبت کرده‏اند**[[258]](#footnote-258)**.

* چنانچه طوسى از جعفربن‏محمّد از پدرش روایت مى‏کند که: «مردى از قریش نزد امیرالمؤمنین ÷ آمد و گفت: از تو شنیدم که چند لحظه پیش در خطبه‏ات گفتى: پروردگارا! ما را اصلاح فرما به آنچه که خلفاى راشدین را نسبت به آن اصلاح فرمودى! منظورت چه کسانى هستند؟ فرمود: «حبيباى، وعمّاك أبوبكر وعمر، إماما الهدى، وشيخا الإسلام، ورجلا قريش، والمقتدى بهما بعد رسول اللهص، من اقتدى بهما عصم، ومن اتبع آثارهما هدى إلى صراط مستقيم»**[[259]](#footnote-259)**.

«دوستان و حبیبانم و برادران پدرت، أبوبکر و عمر، دو امام هدایت، دو شیخ اسلام، دو مرد قریش، دو نفرى که بعد از رسول خدا ص مردم به آنها اقتدا کردند، و هرکس به آنها اقتدا کرد، (از گمراهى و تفرقه) مصون و محفوظ ماند و هرکس آثارشان را پیروى کرد، به راه راست هدایت گردید».

* و باز در همان کتاب - که از «احتجاج» طبرسى روایت کرده - آمده که على فرمود: «همانا ما با پیامبر ص بر روى کوه حراء بودیم، زمانى که کوه حرکت کرد، پس به کوه فرمود: سرِ جایت باش اى کوه! زیرا کسى غیر از پیامبر و صدیق (أبوبکر) و شهید (عمر) بر روى تو نیست»!!**[[260]](#footnote-260)**.
* علم‏الهدى نیز چنین روایت مى‏کند: «على ÷ در خطبه‏اش فرمود: بهترین این امّت بعد از پیامبرشان، أبوبکر و عمر است» و در بعضى روایات آمده است که این جمله را زمانى فرمود که دید مردى به أبوبکر و عمر دشنام و ناسزا مى‏گوید و سپس او را نزد خود خواند و او را مجازات و مورد عقاب قرار داد!»**[[261]](#footnote-261)**.
* یا در توصیف عمر س مى‏فرماید:

«للّه درّ عمر! فقد قوم الأود وداوى العمد وأقام السنة وخلف الفتنة ذهب النقى الثوب قليل العيب أصاب خيرها وسبق شرها أدى إلى اللّه طاعته واتقاه بحقه»**[[262]](#footnote-262)**.

«خداوند نیکیهاى عمر را پاداش دهد که کجیها را راست نمود و بیماریها را درمان کرد و سنّت پیامبر ص را برپاداشت و فتنه‏ها و تبهکاریها را پشت سر گذاشت و در زمانش فتنه‏اى رخ نداد. پاک و کم‏عیب از دنیا رفت. نیکویى خلافت را دریافت و از شرّ آن پیشى گرفت. طاعت خدا را به جاى آورد و آنچنانکه سزاوار بود از خدا ترسید و پرهیزگارى نمود».

* یا در جایى دیگر، باز هم در توصیف عمر س مى‏فرماید:

«ووليهم وال فأقام واستقام حتى ضرب الدين بجرانه»**[[263]](#footnote-263)**.

«و (عمر بعد از أبوبکر) فرمانرواى مردم شد (و به خلافت نشست)، پس (امر خلافت و احکام الهى را) به‏پا داشت و (و بر آن) ایستادگى نمود (و از مسیرش خارج نشد) تا این که دین قرار گرفت».

* و در مشورت با عمر س مبنى بر رفتنش به جنگ رومیان، او را از رفتن منع مى‏کند و مرجع و یاور و پناهشان مى‏داند:

«إنك متى تسر إلى العدو بنفسك فتلقهم فتنكب لا تكن للمسلمين كانفة دون أقصى بلادهم ليس بعدك مرجع يرجعون إليه، فابعث إليهم رجلا محربا... فإن أظهر اللّه فذاك ما تحب وإن تكن الأخرى كنت ردءا للناس ومثابة للمسلمين»**[[264]](#footnote-264)**.

«همانا اگر خودت شخصاً به جنگ دشمن (یعنى رومیان) بروى و شکست بخورى، براى مسلمانان در دورترین نقاط سرزمینشان پناهى نمى‏ماند و پس از تو هم، هیچ مرجعى نیست که (مشکلات و اختلافات مردم) به سویش ارجاع داده شوند، پس خود در مدینه بمان و (به جاى خود) مرد جنگ‏آزموده‏اى بفرست و به فرماندهى بگمار و خودت از نظر سوق‏الجیشى به آنها خط بده! پس اگر خداوند مسلمانان را پیروز گردانید، خواسته‏ات برآورده شده و اگر طور دیگر شد، خودت پناه مردم و مرجع مسلمانان خواهى بود».

- بار دیگر، در مشورتش با عمر س از رفتنش به جنگ با ایرانیان جلوگیرى مى‏کند و طى سخنانى، او را قیم و سرپرست مسلمانان، وسیله وحدت مسلمانان، قطب آسیاب و مرکز ثقل حکومت اسلامى مى‏خواند:

«إن هذا الأمر لم يكن نصره ولا خذلانه بكثرة ولا بقلة وهو دين اللّه الذى أظهره وجنده الذى أعده وأمده حتى بلغ ما بلغ و طلع حيثما طلع ونحن على موعود من اللّه واللّه منجز وعده وناصر جنده ومكان القيم بالأمر مكان النظام من الخزر يجمعه ويضمه... فكن قطبا واستدر الرحى بالعرب، واصلهم دونك نار الحرب، فإنك إن شخصت من هذه الأرض انتقضت عليك العرب من أطرافها وأقطارها... إن الأعاجم إن ينظروا إليك غدا يقولوا: هذا أصل العرب، فإذا اقتطعموه استرحتم... وإنما كنا نقاتل بالنصر و المعونة»**[[265]](#footnote-265)**.

«پیروزى و شکست این امر، (از همان ابتدا) به انبوهى و کمى (لشگر) نبوده است و این دین خداست که آن را (تاکنون) پیروزى داده و لشگر خداست که آنها را مهیا ساخته و کمک فرموده تا آن که به مرتبه‏اى که باید برسد، رسیده و درخشیده تا جایى که باید بدرخشد، و ما به وعده خدا از جانبش منتظریم و خداوند به وعده خود وفا کرده و لشگرش را یارى فرموده است، و مکان قیم امور و زمامدار مسلمانان (که تو هستى) مانند رشته مُهره است که آن را گرد مى‏آورد و به هم پیوند مى‏دهد! پس اگر رشته پاره شود، مهره‏ها از هم جدا شده و پراکنده مى‏شوند، به گونه‏اى که دیگر جمع نخواهند شد! (یعنى اگر تو که خلیفه هستى کشته شوى، مسلمانان همه پراکنده و متفرّق مى‏شوند). اگرچه امروز تعداد عرب (نسبت به ایرانیان) اندک است، امّا به سبب دین اسلام بسیار است، و به جهت اجتماع و یکپارچگى (که نفاق و دورویى در آن راه ندارد) غلبه دارند. پس تو همان قطب و میخ آسیاب (ساکن و برقرار) باش! و آسیاب (جنگ) را به وسیله عرب بگردان و آنان را به آتش جنگ درآورده و خود به جنگ نرو؛ زیرا اگر تو از این زمین (یعنى مدینه) بیرون بروى، عرب از اطراف و نواحى آن (فرصت را غنیمت شمرده و) عهد با تو را شکسته و فساد و تبهکارى به بار مى‏آورند تا جایى که حفظ و نگهبانى از مرزها که در پشت سر گذاشته‏اى، نزد تو از رفتن به جنگ (با ایرانیان) مهمتر مى‏گردد و ایرانیها تو را ببینند، مى‏گویند: این امام و پیشواى عرب است (که جز او، پیشوایى دیگر ندارند)، پس اگر او را بکشید، استراحت خواهید کرد و آسوده مى‏شوید! و این اندیشه، حرص و طمعشان بر کشتن و نابودکردن تو، سخت‏تر و زیادتر مى‏گرداند، و امّا آنچه تو راجع به آمدن ایرانیها به جنگ مسلمانان یادآورى نمودى، پس خداوند سبحان از آمدنشان بیشتر از تو کراهت دارد و او تواناتر است به برطرف‏کردن آنچه را که از آن کراهت دارد (و به آن راضى نیست) و امّا آنچه راجع به کثرت و زیادى تعداد ایشان ذکر کردى، (آن هم باکى نیست؛ زیرا) پیش از این (در زمان پیامبر) به بسیارى لشگر، جنگ نمى‏کردیم، بلکه به کمک و یارى خداوند متعال مى‏جنگیدیم».

* علی س، هرگز با روش و سیرت عمر س مخالفت نکرده است؛ چنانچه دینورى شیعى روایت مى‏کند: «زمانى که على ÷ به کوفه آمد، مردم به او گفتند: اى امیرالمؤمنین! آیا در قصر منزل مى‏کنى؟! فرمود: خیر! من هیچ احتیاجى به کاخ و قصر ندارم؛ زیرا عمربن‏خطاب، آن را خوش نداشت، امّا در یک خانه فراخ و جادار، منزل مى‏کنم. سپس به مسجد اعظم کوفه رفت و دو رکعت نماز گزارد و آنگاه در منزل دلخواهش فرود آمد»**[[266]](#footnote-266)**.

یا زمانى که به خلافت رسید، و گروهى درباره فدک با او سخن گفتند، فرمود: «إنى لأستحيى من اللّه أن أردّ شيئا منع منه أبوبكر وأمضاه عمر!»**[[267]](#footnote-267)**.

«به راستى من از خدا شرم مى‏کنم که چیزى را برگردانم که أبوبکر از آن منع کرد و عمر نیز همان کار را اجرا و قطعى نمود!».

* روایت شده که: «زمانى که عمر غسل داده شد و کفن گردید، على ÷ وارد شد و بر جنازه‏اش ایستاد و فرمود: «ما على الأرض أحد أحب إلىّ أن ألقى اللّه بصحيفته من هذا الـمسجى بين أظهركم»**[[268]](#footnote-268)**.

«هیچ کس بر روى زمین در بین شما، به اندازه این مکفون (یعنى عمر س) برایم دوست‏داشتنى‏تر نیست که (دوست دارم) خدا را با نامه اعمال (نیک)اش ملاقات کنم».

این روایت، در کتب اهل‏سنّت نیز آمده است؛ چنانچه حاکم در «المستدرک» خود، ذهبى در «التلخیص» خود، امام احمد در «مسند» خود، إبن‏سعد در «طبقات» خود، و مثل آن را، بخارى و مسلم در «صحیح»شان آورده‏اند.

از تیجانى مى‏پرسیم: آیا دوست دارى که نامه اعمالت همچون نامه اعمال عمر س باشد؟!.

* از على و فرزندانش حسن و حسینش روایت کرده‏اند که پیامبر ص فرموده است:

«إن أبابكر منى بمنزلة السمع وإن عمر منى بمنزلة البصر وإن عثمان بمنزلة الفؤاد»**[[269]](#footnote-269)**.

«همانا أبوبکر برایم، به منزله گوشهایم است، و عمر به منزله چشمانم است و عثمان، به منزله قلب و عقلم است».

* علی س طى سخنانش با عثمان س - زمانى که مردم از او خواستند تا نزد عثمان برود- ایمان و قرابت و مصاحبتش با پیامبر ص را یادآورى مى‏کند و ضمن اینکه از رفتار أبوبکر و عمر، اظهار رضایت کامل مى‏کند، و اعمال نیکشان را برایش یادآور مى‏شود، مى‏گوید: علم و شناخت تو همچون علم و شناخت ماست. سبقت تو در اسلام همچون سبقت ماست:

«فدخل عليه فقال: إن الناس ورائى و قداستفسرونى بينك وبينهم، وواللّه ما أدرى ما أقول لك! ما أعرف شيئا تجهله، ولا أدلك على أمر لا تعرفه، إنك لتعلم ما نعلم. ما سبقنا إلى شى‏ء فنخبرك عنه، ولا خلونا بشى‏ء فنبلغكه، وقد رأيت كما رأينا، وسمعت كما سمعنا، وصحبت رسول الله ص كما صحبنا، وما ابن‏أبى‏قحافة و لا ابن‏خطاب بأولى بالعمل منك، وأنت أقرب إلى رسول الله ص وشيجة رحم منهما، و قدنلت من صهره ما لم ينالا. فاللّه اللّه فى نفسك! فإنك واللّه ما تبصر من عمى، ولا تعلم من جهل»**[[270]](#footnote-270)**.

«پس على بر عثمان وارد شد و گفت: مردم پشت سر من هستند و مرا بین خود و تو سفیر قرار داده‏اند. سوگند به خدا! نمى‏دانم به تو چه بگویم! مطلبى را که تو از آن بى‏اطّلاع باشى، سراغ ندارم. تو آنچه را که ما مى‏دانیم، مى‏دانى. ما به چیزى سبقت و پیشى نگرفته‏ایم که تو را از آن آگاه سازیم، و چیزى را در پنهان نیافته‏ایم که آن را به تو ابلاغ کنیم و همانگونه که ما دیدیم، تو هم دیده‏اى و همانگونه که ما شنیدیم، تو هم شنیده‏اى، و همانگونه که ما مصاحب و همنشین پیامبر ص بودیم تو نیز بودى. فرزند أبوقحافه (أبوبکر) و فرزند خطاب (عمر) در انجام کارهاى نیک از تو سزاوارتر نبودند (چرا آنها در امر خلافت موفّق‏تر از تو درآمدند؟!). تو بر رسول خدا ص از نظر پیوند خویشاوندى از آن دو نزدیکترى. تو از لحاظ دامادى پیامبر ص، به مرحله‏اى رسیده‏اى که آن دو نرسیدند (تو دوبار داماد او شده‏اى). تو را به خدا! به جان خودت رحم کن! قسم به خدا! تو نیاز به راهنمایى و تعلیم ندارى (و همه چیز را خوب مى‏دانى)».

* و باز در ستایش عثمان س مى‏فرماید: «اگر ولایتى را که بر عهده عثمان گذاشته شد، بر عهده من نیز گذاشته مى‏شد، با مصاحف همان کار را مى‏کردم که عثمان کرد»**[[271]](#footnote-271)**.

\* \* \*

نظرات فرزندان على**س** درباره خلفاء:

* این حسن‏بن‏علی س است که أبوبکر و عمر و عثمان را به گونه‏اى بالا مى‏برد که پیروى از سنّت و روش آنها را یکى از شرایط بیعت با معاویه مى‏داند: «او باید در زندگى مردم، طبق کتاب خدا و سنّت رسول خدا و سیره و روش خلفاى راشدین - و طبق نسخه دیگر، خلفاى صالحین - عمل کند و بر اساس آن حکم نماید»**[[272]](#footnote-272)**.
* و امّا زین‏العابدین، که قبلاً نیز این روایت را از او آورده‏ایم: «چند نفر از عراق به أبوبکر و عمر و عثمان، ناسزا مى‏گفتند، که امام زین‏العابدین از آنها پرسید: آیا شما از مهاجرین و انصار هستید؟ گفتند: نیستیم! گفت: پس من شهادت مى‏دهم که از تابعین آنها هم نیستید که مى‏گویند: پروردگارا! ما و برادران ما را که در ایمان از ما پیشى گرفته‏اند، بیامرز و هیچ کینه‏اى نسبت به مؤمنان در دل ما قرار مده! پس از نزد من برخیزید و دور شوید»!**[[273]](#footnote-273)**.
* و امّا امام باقر نیز که چند روایت را قبلاً از او نقل کرده‏ایم.. امّا در اینجا: طبرسى از**[[274]](#footnote-274)** باقر چنین روایت مى‏کند: «ولست بمنكر فضل أبى‏بكر، ولست بمنكر فضل عمر، ولكن أبابكر أفضل من عمر».**[[275]](#footnote-275)**.

«من منکر فضل أبوبکر نیستم، همچنین فضل عمر را نیز منکر نمى‏شوم، ولى أبوبکر از عمر برتر و بافضیلت‏تر بوده است».

* و باز هم از او روایت شده که پس از مدح عثمانس چنین فرمود: «و ندادهنده‏اى در آخر روز ندا سر مى‏دهد که: هان! بدانید که عثمان و یارانش از رستگارانند!»**[[276]](#footnote-276)**.
* و این هم جعفر صادق‏ س است که آورده‏اند: «مردى از امام صادق پرسید: اى فرزند رسول خدا! در مورد أبوبکر و عمر چه مى‏گویى؟! فرمود: «إمامان عادلان قاسطان، كانا على الحق، وماتا عليه، فعليهما رحمة اللّه يوم القيامة!»**[[277]](#footnote-277)**.

«دو امام عادل و دادگستر بودند. هر دو برحق بودند و بر حق هم مردند. پس رحمت خدا - روز قیامت - بر هر دوشان باد!».

* شیخ کلینى، طى حدیثى طولانى از امام صادق روایت کرده که در آن، منزلت أبوبکر را در زهد و تقوا بین سایر اصحاب نخستین - طبق گواهى سلمان و أبوذر - ثابت مى‏کند**[[278]](#footnote-278)**.
* علم‏الهدى نیز از او روایت مى‏کند: «امام صادق آن دو را دوست مى‏داشت و بر قبرشان مى‏رفت و بر آن دو - همراه با درود و سلامش بر پیامبر ص - درود و سلام مى‏فرستاد»**[[279]](#footnote-279)**.
* امام صادق تنها به دوستى آنها بسنده نکرده، بلکه به پیروى از خود در دوستى و موالاتشان نیز امر فرموده است؛ چنانچه أبوبصیر - صحابى مشهورش - روایت مى‏کند: «من نزد أبى‏عبداللّه ÷ - نشسته بودم که أمّ‏خالد بر ما وارد شد که یوسف‏بن عمر از آمدن او به مجلس ما جلوگیرى کرد و اجازه نداد. أبوعبداللّه به من گفت: آیا دوست دارى که سخنش را بشنوى؟ گفتم: آرى! فرمود: پس به او اجازه دهید داخل شود! أبوبصیر مى‏گوید: و مرا هم بر روى گلیم نشاند و سپس داخل شد و سخن گفت. زنى بسیار بلیغ و شیوا بود! از او درباره أبوبکر و عمر پرسید که امام فرمود: آن دو را دوست بدار! آن زن گفت: پس من هرگاه که پروردگارم را ملاقات کردم، مى‏گویم: این تو بودى که مرا به موالات و دوستى‏شان امر کردى؟! فرمود: آرى!»**[[280]](#footnote-280)**.
* همچنین از مقام و منزلت عثمان س نزد پیامبر ص و اخلاص و وفایش که هیچ نظیرى نداشته سخن گفته، آنجا که در جریان حدیبیه، پیامبر ص او را به نیابت خود به مکه فرستاد که بعد شایع گردید عثمان س کشته شده است! رسول خدا ص با شنیدن این خبر، دستور داد که مسلمانان زیر درخت رضوان، با او بیعت کنند تا انتقام خون عثمان س را از مشرکین مکه بگیرند و وفادارى خود را به او - مجدّداً - اعلام نمایند که در آخر، پیامبر ص دست راست خود را در دست چپش گذاشت و فرمود: این هم بیعت عثمان! و به جاى عثمان، با خودش بیعت کرد! زمانى که عثمان برگشت، رسول خدا ص به او گفت: آیا بیت را طواف کردى؟ گفت: چطور ممکن است بیت را طواف کنم در حالى که رسول خدا آن را طواف نکرده است؟!.. سپس ادامه جریان را روایت مى‏کند»**[[281]](#footnote-281)**.

و مثل همین روایت را مجلسى روایت کرده است: «زمانى که خبر به پیامبر رسید که عثمان توسّط مشرکین کشته شده است، فرمود: از اینجا تکان نمى‏خورم تا زمانى که با قاتلین عثمان جنگ نکنم و انتقام خونش را از آنها نگیرم، و به درخت تکیه داد و از مردم براى عثمان بیعت گرفت**[[282]](#footnote-282)**... سپس داستان را کامل نقل مى‏کند»**[[283]](#footnote-283)**.

این نظرات همان امام ششم آنهاست.. کسى که مذهبشان را به نام او نامگذارى کرده و شریعت و فقه‏شان را بر راه و رسم او قرار داده‏اند! و خود را «جعفرى» مى‏نامند و آنگاه درباره خلفاء، چه مى‏گویند و چه فکر مى‏کنند!!**[[284]](#footnote-284)**.

* و این هم حسن‏بن‏على - ملقّب به حسن عسگرى - است که چنین مى‏گوید، در حالى که واقعه هجرت پیامبر به مدینه را مى‏نویسد: «رسول خدا ص بعد از این که از على خواست تابه جاى او در رختخوابش بخوابد، به أبوبکر فرمود: اى أبوبکر! آیا راضى هستى که با من در این هجرت باشى؟ آیا مى‏خواهى همانگونه که من مى‏خواهم؟ و آیا مى‏دانى در صورتى که با من بیایى، بایستى انواع عذاب را تحمّل کنى و مرا در آنچه که بدان دعوت مى‏کنم کمک نمایى؟ أبوبکر گفت: اى رسول خدا! اگر در طول عمر خود، در راه محبّت تو با شدیدترین عذابها زندگى کنم، برایم دوست‏داشتنى‏تر از آن است که از نعمت و خوشى برخوردار باشم و مالک تمام سرزمینهاى پادشاهانى باشم که مخالف تو و دعوتت هستند.. و آیا من و همچنین مال و فرزندانم، غیر از آنیم که فداى تو شویم؟! رسول خدا فرمود: بدون شک خداوند از قلب تو آگاه است و مى‏داند آنچه که بر زبان تو جارى شد، با قلب تو موافق است و خداوند تو را برایم به منزله گوش و چشم، و سر نسبت به بدن، و روح نسبت به جسم قرار داده‌است!»**[[285]](#footnote-285)**.
* و این هم زیدبن‏زین‏العابدین‏ - برادر امام باقر و عموى جعفر صادق - است که بسیارى از شیعیان، او را به خاطر خروجش علیه بنى‏امیه، امام مى‏دانند و أبوالفرج اصفهانى**[[286]](#footnote-286)** از عبداللّه‏بن‏جریر روایت کرده که گفت: «من، جعفربن‏محمّد (امام صادق) را دیدم که رکاب زیدبن‏على را گرفته و لباسش را روى پالان مى‏گذاشت»**[[287]](#footnote-287)**.

مى‏گوید: «گروهى از رؤسا و اشراف کوفه که با زید بیعت کرده بودند، روزى نزد او حاضر شدند و به او گفتند: خداوند تو را رحمت کند! در حقّ أبوبکر و عمر چه مى‏گویى؟ گفت: جز خیر و خوبى درباره‏شان، چیزى نمى‏گویم و چیزى جز خیر هم، از اهل‏بیتم نشنیده‏ام. به هیچ کدام از ما و غیر ما، ظلم نکرده‏اند و هر دو به کتاب خدا و سنّت رسولش عمل کردند»**[[288]](#footnote-288)**.

* و این هم سلمان فارسى است که شیعیان مى‏گویند: «سلمان محمّدى»، و او کسى است که پیامبر ص درباره‏اش فرمود: «إن سلمان منا أهل‏البيت»**[[289]](#footnote-289)**. و باز هم مى‏گویند:

«همگى مردم غیر از سلمان و أبوذر و مقداد، بعد از پیامبر مرتد شدند!»**[[290]](#footnote-290)**. و على درباره‏ او فرمود: «سلمان، دروازه خدا در زمین است! هرکس او را بشناسد، مؤمن است و هرکس او را منکر شود، کافر است!»**[[291]](#footnote-291)**.

اوست که درباره أبوبکر س مى‏گوید: «إن رسول اللّه كان يقول فى صحابته: ما سبقكم أبوبكر بصوم ولا صلاة، ولكن بشى‏ء وقر فى قلبه»**[[292]](#footnote-292)**.

«همانا رسول خدا درباره اصحابش فرمود: أبوبکر به خاطر نماز و روزه‏اش از شما پیشى نگرفته است، بلکه به خاطر چیزى است که در قلبش جاى دارد».

و دهها روایت دیگر...

و امّا اگر به چند نکته دیگر - که همه را همچون مطالب فوق، از منابع شیعه روایت کرده‏ایم - توجّه کنیم، قطعاً بر آن خواهیم شد که تیجانى و علماى قم و هواخواهانشان، همگى بر خلاف علی س و فرزندانش قدم برداشته و برمى دارند!.

\* \* \*

همكارى خلفاء در ازدواج على با فاطمه:

در اکثر کتب شیعه، جریان خواستگارى علی س از فاطمه ل و نقش أبوبکر و عمر و عثمان را در این رابطه آورده‏اند.. همگى نقل کرده‏اند که این أبوبکر و عمر بوده‏اند که ازدواج با فاطمه را به على پیشنهاد کردند و او را وادار و تشجیع کردند که به خواستگارى فاطمه برود. در روایت آمده است**[[293]](#footnote-293)**: «زمانى که أبوبکر، سخنانى در همین رابطه به على گفت، على گریه کرد و گفت: ولى من از فقر و تنگدستى شرم مى‏کنم؛ به همین جهت نمى‏توانم آن را اظهار نمایم.. در این وقت، عمر و أبوبکر با اصرار زیاد و با تسلّى‏دادن در رابطه با فقر و تنگدستى و اطمینان‏دادن در کمک و مساعدتش، او را راضى و تشجیع کردند تا به خواستگارى فاطمه نزد پیامبر ص برود... زمانى که على خواستگارى نمود و جواب مثبت شنید، با خوشحالى زیاد بیرون آمد و خود مى‏گوید: بلافاصله نزد أبوبکر و عمر رفتم، به من گفتند: چه شد؟! پس گفتم: رسول خدا ص دخترش فاطمه را به ازدواج من درآورد!... پس آن دو بسیار خوشحال شدند و همراه من به مسجد برگشتند «ففرحا بذلك فرحا شديدا ورجعا إلى المسجد»**[[294]](#footnote-294)**... سپس پیامبر ص، أبوبکر و عمر و عثمان را براى شاهدبودن در عقدشان، فراخواند و گفت: «من دخترم فاطمه را به ازدواج على پسر أبوطالب درآوردم و شما را بر این امر، شاهد و گواه مى‏گیرم»**[[295]](#footnote-295)**. و در روایت دیگر آمده است که به أنس فرمود: اى أنس!جبرئیل به من‏ امر کرد که فاطمه را به ازدواج على درآورم، پس برو دنبال أبوبکر و عمر و عثمان و طلحة و زبیر و چند نفر هم از انصار! أنس مى‏گوید: رفتم و آنها را دعوت کردم. زمانى که جمع شدند، رسول خدا ص بعد از حمد و ثناى خدا فرمود: من شما را شاهد مى‏گیرم که فاطمه را به ازدواج على بر 400 مثقال نقره درآورده‏ام»**[[296]](#footnote-296)**. آنگاه هرکدام از آنها، در تهیه جهیزیه براى فاطمه به على کمک کردند.. چنانچه آورده‏اند: «على زره‏اش را نزد عثمان برد تا از او بخرد. عثمان به على گفت: زره را براى خودت نگه‏دار و چهارصد درهم نیز به او بخشید. على مى‏گوید: «أقبلت إلى رسول اللهص فطرحت الدرع والدراهم بين يديه وأخبرته بما كان من أمر عثمان فدعا له بخير...» «نزد پیامبر ص رفتم و زره و درهمها را مقابلش گذاشتم و کار عثمان و هدیه‏اش را برایش بازگو کردم، پس پیامبر برایش دعاى خیر کرد»**[[297]](#footnote-297)**.

«پیامبر، أبوبکر را وکیل خریدارى اسباب ازدواج فاطمه کرد و فرمود: این را بگیر و براى فاطمه، لباس و اثاث منزل بخر! و عماربن‏یاسر و چند نفر دیگر را با أبوبکر روانه کرد و به بازار رسیدند، هرکس چیزى را نزد أبوبکر مى‏آورد، اگر آن را خوب مى‏دید، مى‏خرید و اگر خوب نمى‏دید، مى‏گفت: آن را برگردانید! پس از پایان خریدشان، أبوبکر بعضى از کالا را خود حمل کرد و بقیه را، اصحابى که با او بودند، حمل کردند».

إبن‏عباس‏س نیز درباره عثمان س مى‏گوید: «رحمت خدا بر عثمان باد که سوگند به خدا! گرامى‏ترین مردم و برترین نیکوکاران بود. بسیار نماز تهجّد مى‏گزارد و سحرخیز بود. هرگاه از آتش ذکرى مى‏شد، بسیار اشک مى‏ریخت. براى هر کار خیرى، پیش‏قدم و در هر بخششى، سابق بود. دوست‏داشتنى و باوفا و صاحب جیش‏العسره**[[298]](#footnote-298)** بود»**[[299]](#footnote-299)**.

چنانچه از این روایات برمى‏آید، برخلاف باور تیجانى و شیعیان، همگى دوستدار و غمخوار هم بوده‏اند.. خوشحالى یکى از آنها، قطعاً خوشحالى دیگر دوستانش را به دنبال داشت و برعکس.

یعقوبى شیعى آورده است: «زمانى که حسن از فاطمه - علیهاالسّلام - متولّد شد، أبوبکر او را در آغوش مى‏گیرد و با او بازى مى‏کند و مى‏گوید: او شبیه پیامبر است و هیچ شباهتى به على ندارد! و فاطمه نیز همین سخن را مى‏گوید»**[[300]](#footnote-300)**.

پیوندهاى خلفاء با على و خانواده‏اش، به حدّى بود که همسر أبوبکر س - اسماء دختر عمیس - همان کسى بود که موقع بیمارى فاطمه - آنگاه که در بستر مرگ بود – از او پرستارى مى‏کرد و فاطمه، وصیتهایش را در مورد کفن و دفن و تشییع جنازه‏اش، به او**[[301]](#footnote-301)** نمود و أسماء هم بدان عمل کرد**[[302]](#footnote-302)**.

«او بود که تا آخرین نفس بر بالینش نشسته بود و همان کسى بود که على را از وفات فاطمه آگاه ساخت»**[[303]](#footnote-303)**. او بود که همراه با على، فاطمه را غسل دادند**[[304]](#footnote-304)**.

أبوبکر و عمر س نیز - برخلاف پندار تیجانى و هم‏باورانش - دایماً از احوال فاطمه جویا مى‏شدند و از علی س مى‏پرسیدند؛ چنانچه آورده‏اند: «فاطمه مریض شد و على÷ نمازهاى پنجگانه‏اش را در مسجد به‏پا مى‏داشت. زمانى که از نماز فارغ مى‏شد، أبوبکر و عمر به او مى‏گفتند: حال دختر رسول خدا ص چطور است؟»**[[305]](#footnote-305)**.

و باز آورده‏اند: «زمانى که فاطمه وفات یافت، گریه مردان و زنان، مدینه را فراگرفت، و دهشت مردم همچون روز وفات پیامبر ص بود. أبوبکر و عمر نزد على آمدند و به او تعزیت و تسلیت گفتند و سفارش کردند: اى أباالحسن! در نمازخواندن بر دختر رسول خدا ص بر ما پیشى نگیر!»**[[306]](#footnote-306)**.

اکثر علماى شیعه برآنند - و دایماً تلاش مى‏کنند - که ثابت کنند، علی س و فرزندانش از روى تقیه خلفاء را ستوده و تمام رفتارشان با ایشان، برخلاف میل باطنى‏شان بوده و توریه و پنهان‏کارى کرده‏اند!.. براى ردّ این موضوع - یعنى تقیه**[[307]](#footnote-307)** - به چند نکته دیگر اشاره مى‏کنیم:

\* \* \*

بيعت على**س** با خلفاء:

در این واقعیت که علی س - و سایر اهل‏بیت پیامبر ص - با خلفاى پیشین خود بیعت کرده، هیچ شک و تردیدى نیست؛ چنانچه در مورد بیعت با خلفاء چنین مى‏گوید:

«فمشيت عند ذلك إلى أبى‏بكر، فبايعته ونهضت فى تلك الأحداث... فلما احتضر بعث إلى عمر فولاه فسمعنا وأطعنا وبايعنا وناصحنا...»**[[308]](#footnote-308)**.

«پس در آن هنگام به طرف أبوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در آن حوادث، به همراه او قیام کردم... زمانى که أبوبکر به حالت احتضار رسید، ولایت را به عمر سپرد و ما شنیدیم و اطاعت کردیم و بیعت نمودیم و خیرخواهى نشان دادیم».

شیخ طوسى نیز از علی س روایت کرده است: «زمانى که در جمع شکست‏خوردگان جمل فرمود: «فبايعت أبابكر كما بايعتموه... فبايعت عمر كما بايعتموه فوفيت له بيعته... فبايعتم عثمان فبايعته وأنا جالس فى بيتى، ثم أتيتمونى غير داع لكم ولا مستكره لأحد منكم، فبايعتمونى كما بايعتم أبابكر وعمر وعثمان، فما جعلكم أحق أن تفوا لأبى‏بكر وعمر وعثمان ببيعتهم منكم ببيعتى؟»**[[309]](#footnote-309)**.

«پس با أبوبکر بیعت کردم، همانگونه که شما بیعت کردید... با عمر نیز بیعت کردم، همانگونه که بیعت کردید و در بیعت با او، وفادار بودم... سپس با عثمان بیعت کردید، من هم با او بیعت کردم، و در حالى که در خانه‏ام نشسته بودم، به طرف من آمدید در حالى که من از شما نخواسته بودم و کسى را هم به آن مجبور نساخته بودم. پس با من هم بیعت کردید، همانطور که با أبوبکر و عمر و عثمان بیعت نمودید. بنابراین چه چیز شما را وادار کرد که در بیعت با أبوبکر و عمر و عثمان باوفاتر از بیعت با من باشید؟».

امّا ببینیم، معنى «بیعت» و مقتضیات آن چیست؟!.. «بیعت؛ آن است که شخصى دست به دست دیگرى بدهد، به این معنى که تو را بر خود متولّى کردم و طاعتت بر من واجب است»**[[310]](#footnote-310)**.

امّا ببینیم خود علی س درباره بیعت چه نظرى دارد! او در ابتداى خلافتش، خطاب به کسانى که با وى بیعت کردند، فرمود:

«وأما حقى عليكم فالوفاء بالبيعة والنصيحة فى المشهد والمغيب والإجابة حين أدعوكم والطاعة حين آمركم»**[[311]](#footnote-311)**.

«و امّا حقّى که من بر شما دارم، وفاء و باقى‏ماندن بر بیعت است و اخلاص و دوستى و خیرخواهى در نهان و آشکار و اجابت من، زمانى که شما را دعوت کنم و اطاعت و پیروى از من، به آنچه که به شما دستور مى‏دهم».

پس بنا به فرمایش علی س، اقتضاى بیعت، همان اجابت و حرف‏شنوى بر اساس اخلاص و دوستى و خیرخواهى است، چه در نهان و چه در آشکار.. کسى که به این واقعیت غیر قابل انکار - خالصانه - بیندیشد، عظمت و بزرگوارى خلفاى پیشین برایش روشن مى‏شود؛ زیرا بیعت على با آنها، به معنى اطاعت از ایشان بر اساس دوستى و اخلاص در حضور و غیابشان بوده و هیچ ریا و تقیه‏اى در بین نبوده، و بلکه کاملاً مخلصانه بوده است.

امّا شیعیان معتقدند که علی س از روى تقیه و اینکه چون بدون یار و یاور بوده، با آنها بیعت کرده و این از روى مصلحت بوده است! چنانچه روایاتى از على نقل مى‏کنند که از قول پیامبر ص مى‏فرماید: «تقیه، از دین خداست و کسى که تقیه ندارد، دین ندارد!» **[[312]](#footnote-312)**و یا تیجانى روایتى را از امام صادق نقل کرده است: «تقیه، دین من و دین پدران من است. کسى که تقیه ندارد، دین ندارد!»**[[313]](#footnote-313)**.

در حالى که، مى‏بینیم علی س - طبق سخنانش - در همه حال با خلفاء یکرنگ بوده است.. توریه و تقیه براى شخصى همچون علی س که سخنانش براى مردم حجّت و گواه است، بعید و محال است؛ زیرا موجب مى‏شود که مردم، حق و باطل، یا تمجید و سرزنش را با هم اشتباه گرفته و از هم تشخیص ندهند.. او خود، «تقیه» را عامل گمنامى و ذلّت و خوارى مى‏داند؛ چنانچه در شکایت از یاران خود مى‏فرماید:

«وبقى رجال غضّ أبصارهم ذكر المراجع وأراق دموعهم خوف المحشر، فهم بين شريد ناد، وخائف مقموع، وساكت معكوم، وداع مخلص، وثكلان مرجع، قد أخملتهم التقية، وشملتهم الذلة، فهم فى بحر أجاج، أفواههم ضامزة، وقلوبهم قرحة، قد وعظوا حتى ملّوا، وقهروا حتى ذلّوا، وقتلوا حتى قلّوا»**[[314]](#footnote-314)**.

«و مردانى چند باقى مانده‏اند که یاد روز قیامت، چشمهایشان را (از لذّات دنیا) پوشانده است، و از بیم آن روز، اشکشان جارى است. پس بعضى از آنها (بر اثر مشاهده کارهاى ناشایست مردم، از میانشان) رانده و فرار کرده‏اند، و جمعى ترسناک و خوار، و برخى خاموش و دهان‏بسته مانده‏اند (که نمى‏توانند حق را آشکار سازند) و بعضى از روى اخلاص و راستى (و بدون پنهانکارى، مردم را به حق) دعوت مى‏کنند، و گروهى اندوهگین و رنجورند و تقیه و پنهانکارى، ایشان را گمنام کرده و ذلّت و خوارى آنان را فراگرفته، پس ایشان در دریاى شور فرورفته، دهانشان بسته و دلشان زخم‏دار است، و مردم را پند داده تا جایى که ملول و رنجیده شدند و بر اثر مغلوبیت، ذلیل و خوار شده و کشته شدند تا اینکه کم شدند».

همچنین مى‏فرماید: «لا يجد عبد طعم الإيمان حتى يترك الكذب هزله و جده**[[315]](#footnote-315)**».

«هیچ‏ بنده‏اى طعم ایمان را نمى‏چشد تا زمانى که دروغ را - چه شوخى بگوید و چه جدّى - ترک کند».

یا در همان نهج‏البلاغه مى‏فرماید: «الإيمان أن تؤثر الصدق حيث يضرك على الكذب حيث ينفعك».

«ایمان آن است که صدق و راستى در آن مؤثّر باشد چه به تو ضرر برساند و چه برایت منفعت داشته باشد».

و نیز مى‏فرماید: «ما كَذبتُ ولا كُذبتُ ولا ضَللتُ ولا ضُلّ بى»**[[316]](#footnote-316)**.

«هرگز دروغ نگفته‏ام و به دروغ هم وادار نشده‏ام، و گمراه نشده و کسى هم به وسیله من گمراه نگشته است».

نشان مى‏دهد که علی س - ابداً - در وصف کسى، سخنى به دروغ نگفته و کسى و یا چیزى هم او را وادار به سخنانى دروغ ننموده است.. همچنین مى‏فرماید: هرگز گمراه نشده‏ام و کسى را هم - با کار و رفتار و سخنانم - گمراه نکرده‏ام.. بنابراین واضح است که بیعت و همراهى على با خلفاء و - همانگونه که خواهیم آورد - نمازش پشت سرشان، کارى مخلصانه و کاملاً داوطلبانه بوده‏است.

و اینکه مى‏گویند: على بدون یاور بوده نیز، صحیح نیست؛ زیرا على‏اى که ما مى‏شناسیم، هرگز تن به ظلم و ستم نداده است؛ چنانچه خود بارها و بارها و در جاهاى مختلف، با سخنان متنوّعى در این مورد سخن گفته که همگى در نهج‏البلاغه مندرج است؛ مثلاً مى‏فرماید:

«ولعمرى ما علىّ من قتال من خالف الحق وخابط الغى من إذهان ولا إيهان»**[[317]](#footnote-317)**.

«به جان خودم سوگند! در جنگیدن با کسى که مخالفت حق کرده و در راه ضلالت و گمراهى قدم نهاده است، مسامحه و سستى نمى‏کنم».

و یا در جریان بیعت با أبوبکر س مى‏گوید: «الذليل عندى عزيز حتى آخذ الحق له، والقوى عندى ضعيف حتى آخذ الحق منه... فنظرت فى أمرى فإذا طاعتى قد سبقت بيعتى»**[[318]](#footnote-318)**.

«ذلیل و ستمدیده نزد من عزیز و قدرتمند است تا آنگاه که حقّش را از ظالم بستانم، و قوى و ستمگر نزد من ناتوان و ضعیف است تا زمانى که حقّ مظلوم را از او بگیرم... بنابراین، در امر خلافت خود اندیشیدم و دیدم که اطاعت و پیروى بر من واجب است. همانا در بیعت (با أبوبکر) پیشى گرفتم».

پس زمانى که على با خلفاء بیعت و از آنها اطاعت و پیروى، و دایماً همراهى‏شان نموده، بر تیجانى و کسانى که خود را پیروان علی س و فرزندانش مى‏دانند، واجب است آن اطاعت و دوستى و یکرنگى را تأیید و تأکید کنند؛ زیرا محال است علی س با شخصى بیعت کند و اطاعت از او را بر خود واجب بداند که آن شخص، ظالم و غاصب و خیانتکار، و یا اقدامات و تصرّفاتش، ظالمانه و باطل باشد!.

\* \* \*

همكارى و همراهى على**س** و فرزندانش با خلفاء:

زمانى که على با خلفاء ش بیعت کرده، در واقع امامت آنها را - در حضور و غیاب - پذیرفته است و نه تنها با آنها دشمنى نکرده، بلکه در تمام امور، مستشارى مطمئن و بازویى اجرایى براى خلفاء بوده است.. و در امر همکارى و مشارکت با خلفاء در تصمیم‏گیریها، از تمام صحابه دیگر پیشروتر و مقدّم‏تر بوده است؛ چنانچه شیخ مفید، أبواب خاصّى را در کتابش به موضوع «قضاوتهاى امیرالمؤمنین در زمان خلافت أبوبکر و عمر» اختصاص داده است**[[319]](#footnote-319)**.

علی س در زمان خلافت أبوبکر، متولّى و عهده‏دار اموال فى‏ء و غنایم و خمس بود. سپس به حسن، و بعد به حسین، و سپس به حسن‏بن حسن، و آنگاه به دست زیدبن‏حسن سپرده شد**[[320]](#footnote-320)**.

علی س - همواره - در حضورشان، وزیر و در غیابشان، جانشینشان بود؛ چنانچه در زمان خلافت أبوبکر س خود به همراه حسن و حسین و دیگر اهل‏بیت، در جنگ مرتدّین تحت فرماندهى‏اش، او را همراهى کردند و غنایم و هدایاى جنگى و جاریه‏ها را از او قبول و دریافت نمودند؛ چنانچه أبوبکر، کنیزى به نام «أم‏حبیب بنت ربیعة» را - که او را «صهباء» مى‏نامیدند - که در جنگ عین‏التمر، به فرماندهى خالدبن‏ولید به اسارت گرفته شده بود، به على هدیه داد و دو فرزند به نامهاى عمر و رقیه از آن زاده شدند**[[321]](#footnote-321)**.

أبوبکر س همچنین، خولةبنت جعفربن‏قیس که در جنگ یمامه - جنگ با مرتدین - به اسارت گرفته شد، به علی س بخشید و بهترین فرزندش بعد از حسنین، محمّدبن‏حنفیه از او زاده شد**[[322]](#footnote-322)**.

در زمان خلافت عمر س نیز چنین کردند و چنانچه آورده‏اند: «حسن‏بن‏على تحت فرماندهى عمربن‏خطاب و توجیهات و ارشاداتش، در لشگرى که براى جنگ با ایرانیان تدارک دیده بود، شرکت کرد... و آورده‏اند که این حسن بوده که با توجیهات عمر، اصفهان را فتح کرد»**[[323]](#footnote-323)**.

و یا - چنانکه تواریخ آورده‏اند - علی س، سه بار جانشین عمر س در غیابش بوده است: «در سال 15 هجرى زمانى که عمربن‏خطّاب مى‏خواست به شام و فلسطین برود، با دیگر اصحاب (همچون همیشه) مشورت کرد که على ÷ او را از این کار (همچون زمانى که مى‏خواست به روم و ایران برود) منع نمود و به او فرمود: از اینجا خارج نشو! همانا تو دارى به طرف دشمنى درنده و وحشى مى‏روى! عمر گفت: من قبل از مرگ عبّاس‏بن‏عبدالمطّلب، بر دشمن پیشى مى‏گیرم. شما اگر عبّاس را از دست بدهید، شر، شما را در هم مى‏کوبد و شما پراکنده مى‏شوید، همانگونه که طناب از هم بازمى‏شود! پس عمر شخصاً به فلسطین مى‏رود و على ÷ به جانشینى او در مدینه باقى مى‏ماند»**[[324]](#footnote-324)**.

در سال 14 هجرى نیز، زمانى که عمر س خواست به جنگ عراق برود.. و در سال 17 هجرى نیز، زمانى که به أیله رفت، در غیابش جانشین او بود**[[325]](#footnote-325)**.

و به همین دلیل بود که علی س - زمانى که خواستند با او بیعت کنند - فرمود: «وأنا لكم وزيرا خير لكم منى أميرا». «و اگر من وزیر شما باشم، بهتر از این است که امیر باشم»**[[326]](#footnote-326)**.

على و فرزندانش، از عمر س نیز هدایا و غنایم جنگى را دریافت مى‏کردند؛ چنانچه عمر س، در جنگ با ایرانیان، شهربانو دختر یزدگرد ساسانى را به حسین‏ س بخشید که تنها باقیمانده واقعه کربلا - زین‏العابدین - از او زاده شد**[[327]](#footnote-327)**.

و در زمان خلافت عثمان س نیز، همینطور.. چنانچه بسیارى از اهل‏بیت، مسؤولیتهایى که عثمان س بدانها سپرده بود، قبول مى‏کردند.. مثلاً إبن‏عبّاس در سال 35 هجرى از طرف او، امیر حج مى‏شود**[[328]](#footnote-328)** و باز هم، همو در جنگهایى که در سال26هجرى در افریقا به وقوع پیوست، شرکت داشت. و در جنگهاى برقه و طرابلس و**[[329]](#footnote-329)** افریقا، حسن و حسین، و پسرعموشان عبداللّه‏بن جعفر، و پسرعموى پیامبر و پدرشان عبداللّه‏بن عبّاس، همگى به دستور عثمان س تحت فرماندهى عبداللّه‏بن أبى‏سرح شرکت داشتند. و باز هم، همانها در جنگهاى خراسان و طبرستان و گرگان، تحت**[[330]](#footnote-330)** فرماندهى سعیدبن‏عاص شرکت داشتند و دیگر غزوات و معرکه‏ها..**[[331]](#footnote-331)** و همچون سابق، هدایا و غنایم جنگى را از او قبول مى‏کردند؛ چنانچه «ممقانى» از على‏بن موسى الرضا - امام هشتم شیعه - روایت کرده: «زمانى که عبداللّه‏بن عامربن کریز، خراسان را فتح کرد، دختر پادشاه عجم را به اسارت گرفت و آن را نزد عثمان‏بن‏عفان آورد. پس او را به حسن بخشید و تا زمانى که وفات یافت، نزد حسن بود»**[[332]](#footnote-332)**.

یا آورده‏اند: «علی س اوّلین کسى بود که از او - زمانى که مردم بر او شوریدند - دفاع نمود و سپس دو فرزندش و برادرزاده‏اش عبداللّه‏بن‏جعفر و غلامش قنبر را براى دفاع از او در منزلش باقى گذاشت»**[[333]](#footnote-333)** و «بعد از اینکه با دست و زبان، از او دفاع طولانى کرد و دید دیگر فایده‏اى ندارد، کنار کشید**[[334]](#footnote-334)**»؛ به طورى که خود مى‏گوید: «واللّه لقد دفعت عنه حتى خشيت أن أكون آثما». «به خدا قسم! آن قدر از او دفاع کردم که ترسیدم من گناهکار شوم!»**[[335]](#footnote-335)**.

تمام این شواهد، بیانگر این حقیقت است که علی س و فرزندانش، آنها را به حق مى‏دانستند و بر امامت و ولایتشان، صحّه مى‏گذاشتند.. با آنها مشورت و تحکیم خویشاوندى مى‏کردند.. و از طرفى هم، با معاویة و پسرش یزید - با آن همه قدرتى که داشتند - جنگیدند و جنگ را تا شهادتشان ادامه دادند و حق را هرگز رها نکردند.

علی س و فرزندانش، هیچگاه آنها را تنها نگذاشتند و از آنها - و سایر اصحاب رسول خدا ص - جدا نگشتند، و همانگونه که قرآن به آنها اشاره مى‏کند: ﴿رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ﴾ و ﴿أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ دلسوز و یار و یاور همدیگر بودند.

چطور ممکن است، علی س خود را از رفقایش جدا کند، در حالى که - بارها و بارها - زنگ خطر را مبنى بر تفرقه مسلمانان مى‏نواخت و شدیداً هشدار مى‏داد؛ چنانچه مى‏فرماید: «ألزموا السواد الأعظم فإن يد اللّه على الجماعة وإياكم والفرقة فإن الشاذ من الناس للشيطان كما أن الشاذ من الغنم للذئب، ألا من دعا إلى هذا الشعار فاقتلوه ولو كان تحت عمامتى هذه!»**[[336]](#footnote-336)**.

«از سواد أعظم (و جماعت بیشتر مسلمانان) پیروى کنید؛ زیرا دست خدا بر جماعت (مسلمانان) است، و از مخالفت و جدایى (از جماعت) حذر کنید که جداشده و تنهامانده از مردم، نصیب شیطان مى‏شود، همانگونه که گوسفند جداشده و باقى‏مانده از گله، نصیب گرگ مى‏شود. پس آگاه باشید که هر کس به این شعار (یعنى جدایى از مسلمانان) دعوت کند، او را بکشید، حتى (اگر من باشم و) زیر این عمّامه من باشد!».

\* \* \*

اقتداى علی**س** به خلفاء در نمازهايش:

علیس همچنین نمازهاى پنجگانه‏اش را پشت سر خلفاء خوانده است؛ چنانچه‏ شیخ حرّ عاملى مى‏گوید**[[337]](#footnote-337)**: «قد أنكح رسول اللّه و صلّى على عليه السلام وراءهم»**[[338]](#footnote-338)**.

«رسول خدا ص با آنها (یعنى خلفاء) مناکحت نموده و على به امامت آنها، پشت سرشان نماز خوانده است». شیخ طوسى نیز مى‏گوید: «در این (یعنى اقتداى على به آنها در نمازش) هیچ شکى نیست و بر ما کاملاً آشکار است»**[[339]](#footnote-339)**.

اگر کسى با خلوص نیت به این حقیقت بنگرد که علی س - با آن همه بزرگوارى و فضیلتش - پشت سر خلفاء نماز خوانده و آنها را به عنوان امام خود - چه در امور سیاسى و چه در امور دینى - قبول فرموده، باید به فضیلت و بزرگوارى خلفاء اذعان نماید**[[340]](#footnote-340)**.

آیا تیجانى و همفکرانش، این لیاقت را دارند که علی س در نمازش به آنها اقتدا کند؟! در حالیکه علی س با این کارش، آن لیاقت و شایستگى را براى خلفاء به اثبات رسانده است.. آیا این نیز - به قول بعضى از علماى شیعه - مى‏تواند تقیه باشد؟ جوابش را از سیدعبدالحسین شرف‏الدین - از علماى مشهور شیعه - مى‏شنویم که در کتابش «أجوبة مسائل موسى جاراللّه» آورده است:

«أما صلاته وراء أبى‏بكر وعمر فليست تقية، إذ حاشا الإمام أن يجعل عبادته تقية، ويجوز للشيعى أن يقتدى بالسنى»**[[341]](#footnote-341)**.

«امّا نماز امام، پشت سر أبوبکر و عمر از راه تقیه نبود؛ زیرا امام دورتر از آن است که عبادتش را به طور تقیه انجام دهد. بنابراین جایز است که شیعى در نمازش به سنّى اقتدا کند».

حال به فرض محال، اینکه علی س در دوران خلافتشان - زمانى که خلفاء زنده بودند- با همگى‏شان از راه تقیه رفتار نموده باشد و کارهایش را قلباً و به دلخواه خود انجام نداده باشد، پس چرا بعد از شهادت یا وفاتشان، نظرات و اقداماتش نسبت به آنها فرق نکرد! مگر از مرده آنها هم مى‏ترسید؟!.

بارى! علی س بارها و بارها بعد از خلافت هر خلیفه‏اى - در خلوت و ملأ عام - از آنها تمجید و ستایش کرده است.. تمام اینها یک طرف، و مصاهرات و فامیلى بین آنها و نیز نامگذارى فرزندانش به نامهاى خلفاء، طرف دیگر!.

\* \* \*

مصاهرات و پيوندهاى خويشاوندى بين خلفاء و ائمه:

بین خانواده پیامبر ص و هر چهار خلیفه، پیوند و رابطه خویشاوندى محکمى برقرار بود؛ به گونه‏اى که عایشه ل دختر أبوبکر، همسر پیامبر ص بود.. سپس حفصه ل دختر عمر س را به نکاح خویش درآورد**[[342]](#footnote-342)**.. و از طرفى دخترش فاطمه ل را به ازدواج علی س درمى‏آورد که چهار فرزند از آنها به جاى مى‏مانند: «حسن»، «حسین»، «ام‏کلثوم» و «زینب».. همچنین دختر دیگرش، رقیه ل را به نکاح عثمان س درمى‏آورد که نتیجه‏اش فرزند پسرى به نام عبداللّه بود که در سنّ هفت سالگى در اثر زخم شدیدى که از منقار خروس به چشمش اصابت کرد، وفات یافت.. و چون رقیه نیز در سال دوم هجرى در مدینه وفات یافت، پیامبر ص دختر دیگرش، ام‏کلثوم ل را به همسرى‏اش درآورد و چون ام‏کلثوم نیز پس از چندى از دنیا رفت، پیامبر ص فرمود: «اگر دختر دیگرى داشتم، باز به عثمان مى‏دادم»، و لذا ملقّب به «ذوالنورین» گردید**[[343]](#footnote-343)**.

در واقع، پیامبر ص داماد أبوبکر و عمر مى‏باشد.. و على و عثمان نیز، داماد پیامبرص مى‏باشند**[[344]](#footnote-344)**.

و امّا خود علی س نیز، دخترش ام‏کلثوم را به ازدواج عمر س درآورده که صاحب نوه‏اى به نام «زید» از ازدواج عمر و أم‏کلثوم شده است**[[345]](#footnote-345)**.

همچنین زمانى که جعفربن أبى‏طالبس - برادر علی س - به شهادت رسید، همسرش أسماءبنت عمیس، به ازدواج أبوبکر س درمى‏آید که نتیجه آن، پسرى به نام «محمّدبن‏أبى‏بکر» مى‏باشد که علی س او را بعدها به ولایت مصر منصوب مى‏کند. زمانى که أبوبکر س وفات مى‏یابد، علی س همسرش را به نکاح خود درمى‏آورد و فرزندى به نام «یحیى» از او متولّد مى‏شود**[[346]](#footnote-346)**.

همچنانکه در خطبه 67 نهج‏البلاغه آمده است، محمّد فرزند أبوبکر س، مورد علاقه فراوان علی س بود و در کنار فرزندان خود، او را بزرگ کرد و به هنگام خلافتش، او را به زمامدارى مصر منصوب نمود. وقتى دو دختر یزدگرد را به مدینه آوردند، عمر س یکى را به عقد حسین و دیگرى را به عقد محمّد پسر أبوبکر درآورد. حسین از شهربانو، «زین‏العابدین» را صاحب شد، و محمّدبن‏أبى‏بکر نیز از همسرش، صاحب پسرى به نام «قاسم» گشت و بنابراین، آن دو، پسرخاله هم بودند.. قاسم نیز بعدها با دختر عموى**[[347]](#footnote-347)**‏ خود «أسماء» - دختر عبدالرحمن‏بن‏أبى‏بکر - ازدواج کرد و از وى دخترى به نام «أم‏فروة» به دنیا آورد که همسر امام باقر و مادر امام صادق گردید و از این جهت امام صادق‏2 فرمود: «ولدني أبوبكر مرتين!». «أبوبکر، دو بار جدّ من است!»**[[348]](#footnote-348)**.

و قرابت دیگر - که تمام اهل أنساب و تواریخ آورده‏اند - ازدواج حسین‏بن‏علی س با حفصة دختر عبدالرحمن‏بن‏أبى‏بکر، نوه أبوبکر س است که پس از شهادت حسین، با عبداللّه‏بن‏زبیر ازدواج کرد.

همچنین أم‏کلثوم، دختر جعفربن‏أبى‏طالب‏س همسر أبان، پسر عثمان‏بن‏عفان بود**[[349]](#footnote-349)**.

و سکینه دختر حسین‏ س و نوه علی س، همسر زید، پسر عمروبن‏عثمان - نوه عثمان س- بود که بعد از وفات شوهرش، از او ارث برد**[[350]](#footnote-350)**.

همچنین نوه دوم علی س - فاطمة دختر دیگر حسین‏ س - همسر نوه دیگر عثمان س عبداللّه‏بن عمروبن عثمان بود که بعد از وفات حسن نوه علی س - پسر حسن‏بن‏على - با او ازداواج کرد و فرزندى به نام محمّد آورد**[[351]](#footnote-351)**.

همچنین نوه حسن‏بن‏علی س - أم‏قاسم دختر حسن‏مثنى - همسر نوه دیگر عثمان س - مروان پسر أبان‏بن‏عثمان - بود که او هم پسرى به نام محمّدبن‏مروان به دنیا آورد**[[352]](#footnote-352)**.

آیا این مصاهرات و پیوندهاى خویشاوندى، همگى دلیل بر رضایت و دوستى و برادرى بین خلفاء و علی س و فرزندانش نیست؟! اگر چنین نبوده، چرا بعد از وفات خلفاء این پیوندها و مصاهرات، همچنان بین فرزندانشان ادامه داشت؟!.

\* \* \*

نامگذارى فرزندان علی**س** به نام‌هاى خلفاء:

مسلّم است، هر انسانى، نام نیکو و داراى معانى خوب، و یا نام اشخاص مورد علاقه‏اش را براى فرزندانش انتخاب مى‏کند؛ مثلاً اکثر شیعیان نام ائمه را براى فرزندانشان برمى‏گزینند که نشانه علاقه و ابراز محبّت بدیشان است.. زمانى که به منابع شیعه نگاه مى‏کنیم، مى‏بینیم که خود ائمه نیز، نام خلفاء و أم‏المؤمنین عایشه را براى فرزندان خود انتخاب نموده و بدین وسیله، محبّت و علاقه خود را نسبت به آنان - حتّى پس از وفاتشان نیز - عملاً نشان داده‏اند!.

* نام سه تن از فرزندان علیس، أبوبکر، عمر، و عثمان بوده است که همگى، همراه برادران دیگر خود، حسین و أبوالفضل و جعفر، در واقعه کربلا به شهادت مى‏رسند..**[[353]](#footnote-353)** امّا مى‏بینیم که از آنها به خاطر نامشان - با اینکه این همه از کربلاء و شهدایش سخن مى‏گویند - هیچ ذکرى نمى‏شود!!.
* نام دو تن از فرزندان حسن‏بن‏علیس، أبوبکر و عمر بوده است که أبوبکر نیز، همراه عموهایش در کربلاء به شهادت مى‏رسد**[[354]](#footnote-354)**.. امّا از او نیز - تنها به خاطر نامش - نامى برده نمى‏شود!!.
* نام دو تن از فرزندان حسین‏بن‏علی س نیز، أبوبکر و عمر بوده است که آن دو نیز همراه با پدر و عموها و برادرانشان، در همان واقعه کربلا به شهادت مى‏رسند**[[355]](#footnote-355)**.. امّا باز هم به خاطر نامشان، از آنها ذکرى به میان نمى‏آید!!**[[356]](#footnote-356)**.
* نام دو تن از فرزندان على‏بن‏حسین‏ س - ملقّب به زین‏العابدین که یکى از کنیه‏هاى او نیز «أبوبکر» بوده است - عمر و عایشه بوده است**[[357]](#footnote-357)**.
* نام سه تن از فرزندان موسى‏بن‏جعفر - ملقّب به کاظم - أبوبکر و عمر و عایشه بوده است**[[358]](#footnote-358)**.
* نام یکى از کنیه‏هاى على‏بن‏موسى‏ - ملقّب به رضا - أبوبکر بوده است**[[359]](#footnote-359)**.
* نام یکى از فرزندان على‏بن‏محمّد - ملقّب به هادى - عایشه بوده است**[[360]](#footnote-360)**.

و موارد دیگر... **[[361]](#footnote-361)**.

نتیجه‏اى که مى‏توان گرفت، این است که بر خلاف باورهاى رایج در بین شیعیان - که معتقدند علی س و فرزندانش از خلفاء و یا احیاناً از دیگر صحابه ناراضى بوده و بین آنها کینه و ضدّیت وجود داشته - هیچگونه کدورتى بینشان نبوده است.

\* \* \*

* اشاره به چند روایت و داستان دروغین و مغالطه‏آمیزى که تیجانى براى خدشه‏دار کردن مناقب و فضایل خلفاء ذکر کرده است:

حال، با توجّه به این نکاتى که اشاره کردیم، به برخى از روایات و داستانهاى دروغین و احیاناً مغالطه‏آمیز، و برداشتهاى نادرستى که تیجانى و دیگر علماى شیعه براى لکه‏دار نمودن فضایل و مناقب خلفاء و اثبات کدورت و ضدّیت بین على و آنها متوسّل شده و بارها و بارها مورد استناد قرار داده و مى‏دهند، مى‏پردازیم:

جريان صلح حديبيّه و اعتراض عمر**س**:

همانگونه که در فصل اوّل متذکر شدیم، تیجانى در (ص 128 تا 133) ماجراى «اصحاب و صلح حدیبیه» را آورده و گفته که عمر مخالف قطعنامه بود! و با روشى ملحدانه و مغرضانه - همچون همیشه - این داستان را نیز ناقص و درهم‏ریخته نقل کرده که ما در اینجا به این موضوع مى‏پردازیم.. جریان از این قرار بود:

خداوند - متعال - در عالم رؤیا به پیامبر ص خبر داد که مکه توسّط مسلمانان فتح مى‏شود.. پیامبر ص این مژده را به مسلمانان مى‏دهد.. در بین اصحاب، مهاجرین از همه بیشتر خوشحال شدند که دیارشان - همچون مدینه، شهر انصار - از کفر و شرک، پاک مى‏شود و مى‏توانند به زیارت خانه خدا بروند.. از این رو، پیامبر ص با 1400 نفر از مهاجرین و انصار براى انجام مراسم حج به طرف مکه حرکت مى‏کند، و چون خداوند در خواب به پیامبر ص مژده داده بود که امن و امان، وارد مکه خواهید شد، با قلبى مطمئن و سرشار از شادى، و با عزمى راسخ به راه افتادند.

قریش خبردار شدند و قسم خوردند که از ورود آنها ممانعت کنند.. به همین خاطر، پیامبر ص، عثمان‏بن‏عفان‏س را به عنوان نماینده و سخنگوى خویش انتخاب و به سوى سران قریش فرستاد تا به آنها بگوید: ما براى انجام مراسم حج مى‏آییم و قصد جنگ نداریم.. عثمان س به مکه رفت و پیام رسول خدا ص را به مشرکین ابلاغ کرد**[[362]](#footnote-362)** مشرکین به عثمان س گفتند: اگر خودت مى‏خواهى که خانه را طواف کنى، مى‏توانى! عثمان س گفت: تا رسول خدا ص طواف نکند، من هم طواف نخواهم کرد! **[[363]](#footnote-363)**و لذا او را نگه‏داشتند و نگذاشتند برگردد. این شد که شایع مى‏شود: عثمان توسّط قریش به قتل رسیده است!.. انتشار این خبر، خون انتقام را در رگهاى اصحاب به جوش مى‏آورد.. پیامبر ص مى‏فرماید: «از اینجا تکان نمى‏خورم تا زمانى که با قاتلین عثمان نجنگیم! و براى عثمان، از مردم بیعت گرفت» و بنابراین، پیامبر ص اصحابش را به زیر درختى**[[364]](#footnote-364)** که به آن تکیه داده بود، براى بیعت‏گرفتن فراخواند.. و بیعت انجام مى‏گیرد که بعدها به بیعت «رضوان» مشهور مى‏شود.

پیامبر ص در آخر مراسم، دو دست مبارکش را بلند کرد و آنها را - به عنوان بیعت - به هم داد و خطاب به حاضرین فرمود: «این هم به جاى عثمان!» **[[365]](#footnote-365)**و خود پیامبر ص به‏ عنوان نماینده عثمان س با خودش بیعت کرد! **[[366]](#footnote-366)** مشخّص است، این کار پیامبر ص، خلوص ایمان عثمان س - تا آخر حیاتش - را مى‏رساند؛ زیرا رسول خداص مى‏دانست که عثمان س تا آخر عمرش وفادار خواهد ماند که از طرف او، با خودش بیعت کرد! ولى تیجانى ادّعا مى‏کند که او از مرتدّان بوده است! بعد از این عمل پیامبر ص، حاضرین گفتند: خوشا به حال عثمان![[367]](#footnote-367) این بیعت به حدّى خالصانه و عمیق بود که خداوند - متعال - از همگى آنان راضى شد و فرمود:

﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: ١٨].

«همانا خداوند از مؤمنان راضى شد، آن هنگام که زیر درخت با تو بیعت کردند. پس خداوند از آنچه در قلوبشان بود، دانست (و فهمید به چه دلیل اعتراض مى‏کنند) و لذا آرامش خود را (پس از ناراحتى و اعتراض به خاطر مفاد صلحنامه) بر آنان فرستاد و فتح نزدیکى را (که فتح خیبر و مکه باشد) به آنان پاداش خواهد داد».

به هر حال، بعد از معلوم‏شدن شایعه قتل عثمان س، جمعى از قریش به سرکردگى «سهیل‏بن عمرو» نزد پیامبر ص مى‏آیند و پس از گفتگوى مفصّل، پیمان صلحى بین پیامبر ص و مشرکین منعقد مى‏گردد.. علی س کاتب قرارداد بود.. پیامبر ص به علی س فرمود: «بنویس: بسم اللّه الرحمن الرحیم.. از محمّد رسول خدا...». علی س طبق دستور پیامبر ص نوشت.. سهیل گفت: من خداى رحمان و رحیم را نمى‏شناسم! بنویس: «بسمك‏اللّهم: خدایا! به نام تو»، و بنویس: «محمّد پسر عبداللّه»! اگر ما تو را رسول خدا مى‏دانستیم، هرگز با شما وارد جنگ نمى‏شدیم!.. پیامبر ص - چون از وعده خدا خبر داشت - به علی س فرمود: آن را پاک کن! ولى علی س آن را پاک نکرد! و لذا خود پیامبر ص آن را پاک کرد**[[368]](#footnote-368)**.

پیمان صلح به شرح زیر منعقد شد:

1. امسال، مسلمانان از همین مکان به مدینه برگردند، و از مراسم حجّ امسال خوددارى کنند.
2. در سال آینده براى انجام مراسم حج به مکه بیایند، و فقط سه روز در مکه بمانند.
3. جنگ، بین مسلمانان و قریش تا ده سال دیگر متوقّف، و مى‏توانند به میان یکدیگر رفت‏وآمد کنند.
4. در تمام مدّت آتش‏بس - ده سال صلح - هرگاه یک نفر از قریش، مسلمان شد و به مسلمانان پناه آورد، باید او را به آنها تحویل دهند. امّا اگر یک نفر از طرف مسلمانان به قریش پناه آورد، قریش در برگرداندن آن آزاد هستند؛ اگر خواستند تحویل مى‏دهند و اگر خواستند، تحویل نمى‏دهند**[[369]](#footnote-369)**.

بیشتر اصحاب و از جمله عمر س، به ماده چهارم معترض بودند.. عمر س با ناراحتى نزد أبوبکر س رفت و سؤالاتى از این قبیل پرسید: چرا بایستى این صلح ذلّت‏بار را بپذیریم؟! مگر ما برحق نیستیم و آنها بر باطل؟! مگر ما مسلمان نیستیم و آنها کافر؟! پس چرا باید چنین باشد؟! أبوبکر س گفت: من شهادت مى‏دهم که محمّد رسول خداست! (یعنى پیامبر ص از طرف خدا این شرایط را پذیرفته است).. عمر س هم بلافاصله گفت: من هم شهادت مى‏دهم که محمّد رسول خداست!.

أبوبکرس، بدون اینکه سخنى در این رابطه از پیامبر ص بشنود، مطمئن بود که خدا به این صلح اجازه داده است، ولى عمر س به تصوّر اینکه پیامبر ص بنا بر رأى خودش، صلح و موادّ آن را پذیرفته، معترض بود؛ صلحى که ظاهراً به ضرر مسلمانان تمام مى‏شد!

به همین جهت، نزد پیامبر ص هم رفت و همان سؤالها را - بدون کم و زیاد - از او هم پرسید. رسول خدا ص او را متوجّه کرد که قبول صلحنامه با اذن خدا بوده است.. و نهایتاً عمر س به اشتباهش پى مى‏برد و آرام مى‏گیرد! و شخصاً پایین این پیمان‏نامه را **[[370]](#footnote-370)** امضاء مى‏کند و پشیمان مى‏شود و طورى که تیجانى هم نوشته است، بسیار نماز **[[371]](#footnote-371)**مى‏گزارد و صدقه مى‏دهد که خدا او را ببخشد!!.

اعتراض و اضطراب عمر س، ناشى از این بود که خیال مى‏کرد، این صلح بر پیامبرص تحمیل شده است و سرانجام به ذلّت و ناتوانى مسلمانان مى‏انجامد! امّا با سخنان پیامبر ص آرامش پیدا کرد و فهمید که از طرف خدا بوده است و لذا خود به همراه على و أبوبکر و طلحه و زبیر، پیمان‏نامه را امضاء کردند!**[[372]](#footnote-372)**.

حکمت این صلح، بعدها آشکار گردید؛ زیرا همان صلح ذلّت‏بار - به زعم بعضى از صحابه - پیروزى آشکارى برایشان گردید!.. یکى اینکه: در این آتش‏بس طولانى، مسلمانان و کافران آزاد بودند که به میان همدیگر رفت‏وآمد کنند و این رفت‏وآمدها باعث شد که در مدّت دو سال، آن اندازه مسلمان شوند که خلال 18 سال گذشته، آن اندازه مسلمان نشده بودند.. دیگرى اینکه: با بسته‏شدن این پیمان، مسلمانان دیگر از جانب جنوب، از هر خطرى ایمن شدند و لذا توانستند - تنها با گذشت یک ماه از صلح حدیبیه - به یهودیان ماجراجوى خیبر حمله کنند و آنجا را فتح کنند و خطر جانب شمال را نیز - به این ترتیب - از بین بردند و آرامش و امنیت داخلى برقرار شد و پیامبر ص از این فرصت نیز استفاده کرد و به کشورهاى مجاور، به پادشاه ایران و مصر و روم، نامه‏هایى جهت دعوت به اسلام نوشت.. همچنین اینکه: اگر مسلمانى مرتد مى‏شد و به مکه پناه مى‏برد، بازگرداندن آن، مشکلى را حل نمى‏کرد! امّا اگر افرادى مسلمان مى‏شدند، مى‏دانستند که - به موجب قرارداد - نباید به مدینه و میان مسلمانان پناه بیاورند.. از این رو، در کنار بحر احمر، مقرهایى را تشکیل دادند و پیامبرص افرادى را براى تبلیغ اسلام برایشان فرستاد... و به طور کلّى، این صلح، باعث مشکلات و عذاب سختى براى کفار مکه گردید و همانطور که خدا وعده داده بود، این صلح - بدون اینکه مسلمانان بدانند - فتح آشکارى برایشان گردید و خواب پیامبر ص تعبیر شد:

﴿لَّقَدۡ صَدَقَ ٱللَّهُ رَسُولَهُ ٱلرُّءۡيَا بِٱلۡحَقِّۖ لَتَدۡخُلُنَّ ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ إِن شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمۡ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَۖ فَعَلِمَ مَا لَمۡ تَعۡلَمُواْ فَجَعَلَ مِن دُونِ ذَٰلِكَ فَتۡحٗا قَرِيبًا ٢٧﴾ [الفتح: ٢٧].

«خداوند، خواب را راست و درست به رسولش نشان داده است. به خواست خدا، همه شما در امن و امان و سرتراشیده و مو کوتاه‏کرده و بدون ترس و هراس، داخل مسجدالحرام خواهید شد. ولى خداوند (با صورت‏دادن آن صلح) چیزهایى مى‏دانست که شما نمى‏دانستید، و به همین جهت (قبل از فتح مکه که روانه شده بودید)، فتح نزدیکى (که صلح حدیبیه بود و پیروزیهاى زیادى از جمله فتح خیبر را به دنبال داشت، در بین راه) پیش آورد».

مشرکین، پس از چندى متوجّه شدند که در صلح حدیبیه - که فکر مى‏کردند بر مسلمانان پیروز شده‏اند - شکست خورده‏اند، نتوانستند بر صلح پایدار بمانند و لذا پیمان خود را شکستند! پس پیامبر ص هم با آنها جنگید و بالاخره همانطورى که خداوند در خواب به او مژده داده بود، وارد مکه شدند و آن را فتح کردند!.

و امّا سخن تیجانى را بنگریم که چه گفته است! او در (ص 128) کتابش، به بهانه خلاصه‏نویسى، از جریان انتخاب و ارسال عثمان س به مکه و بیعت رضوان که زیر درخت انجام گرفت، و آن آیه باشکوه و دیگر آیات مربوطه، حتّى یک کلمه هم نگفته است! بلکه یکسره به پیمان صلح رفته و تنها اعتراض عمر س را ذکر کرده و سپس نوشته است:

«من در اینجا لحظه‏اى تأمّل مى‏کنم؛ چون ممکن نیست چیزى را بخوانم و متأثّر نشوم و تعجّب نکنم از رفتار این اصحاب نسبت به پیامبرشان. آیا هیچ عاقلى مى‏پذیرد که این سخن را که اصحاب به راستى، اوامر پیامبر را اطاعت مى‏کردند و آن را اجرا مى‏نمودند؟ این داستان، آنها را تکذیب مى‏کند و نظرشان را تخطئه مى‏نماید».. (ص 131)

تردیدى نیست که تیجانى مدّعى است، اصحاب از اوامر پیامبر ص اطاعت نمى‏کردند؛ زیرا امثال عمر س بر او اعتراض و همگى‏شان، نخست از تراشیدن موى سرشان امتناع ورزیدند!.

در جریان این صلح، علی س کاتب بود.. همچنین عمّار، أبوذر، مقداد، سلمان و دیگر صحابه‏اى که مورد احترام شیعیان هستند نیز حضور داشتند، امّا تیجانى آنها را فراموش مى‏کند و در (ص 130) مى‏گوید: «پیامبر ص به اصحابش فرمود: بلند شوید، قربانى کنید و سر بتراشید! ولى به خدا قسم یک نفر از آنان برنخاست»، و آن را دلیل عدم اطاعت اصحاب و در نتیجه ارتداد آنها مى‏داند! بنا به گفته تیجانى - و بنابه این روایتى که نقل کرده است - اصحاب، هیچکدام امر پیامبر ص را اطاعت نکردند، پس حکم على و دیگر صحابه‏اى که مورد قبول شیعه هستند، چه مى‏شود؟! علاوه بر آن، در رابطه با جریان اطاعت‏نکردن علی س مبنى بر پاک‏کردن «بسم اللّه الرحمن الرحیم» و «محمّد رسول اللّه» - که در روایات شیعه و سنّى آمده است - چه مى‏گوید؟! اگر عمر یا أبوبکر این کار را مى‏کردند، چه مى‏گفت؟! هرچند برداشت ما از این نافرمانى علی س، سرسختى و عزّتى است که علی س و سایر مسلمانان نسبت به کفار از خود - عملاً - نشان مى‏دادند.. علی س حاضر نبود که حق را پاک کند و در برابر سهیل‏بن‏عمرو -همچون عمر س که به مفاد صلحنامه‏اش معترض بود - ذلّت از خود نشان دهد.. آیا مى‏توان مثل تیجانى ادّعا کرد که علی س نیز، اوامر پیامبر ص را اطاعت نمى‏کرد؟! خود تیجانى چطور؟! آیا او خود اوامر پیامبر ص را اجرا مى‏کند؟! مسلّماً خیر!.

در (ص 132) مى‏گوید: «به نظرم مى‏رسد که ممکن است، عمربن‏خطّاب شک و تردید در دل حاضران ایجاد کرد تا آنها گوش به فرمان پیامبر ص ندهند!».

قبل از جواب، به تیجانى مى‏گوییم: و به نظرم مى‏رسد - و بلکه مطمئن هستم - شیطان و شاگردانش، در دل تیجانى وسوسه ایجاد کرده‏اند که چنین اراجیفى را بنویسد و پابه‏پاى آنها قدم بردارد و در دل مسلمانان شک و تردید و بغض و کینه ایجاد کند!!.

این سخن تیجانى بدین معناست که اعتراض عمر س موجب شد که حاضران و از جمله على و أبوذر و مقداد و سلمان و...، به فرمان پیامبر ص گوش فراندهند! اگر مارکسیستهاى ملحد، این مطلب را مى‏نوشتند، مى‏گفتیم: این شیادان و دروغگویان مى‏خواهند ثابت کنند که مسلمانها تابع عمر س بوده‏اند؛ نه پیامبر ص! ولى اکنون چه مى‏توان گفت که این تیجانى و علماى قم هستند که این اراجیف را به نام اسلام ناب محمّدى! - که پاکتر و دورتر از اینهاست - پخش و تکثیر مى‏کنند! قطعاً و یقیناً کار تیجانى و همکارانش - به قول یکى از برادران آگاه تشیع که در روزنامه «کیهان»، اعتراض نوشته بود- از کار سلمان رشدى، به مراتب بدتر است! زیرا سلمان رشدى و امثالش، با داشتن پایگاهى مشخّص بر علیه اسلام، با رسول خدا ص و اصحاب و همسرانش رویارو شده، ولى کار تیجانى و علماى قم، به نام «اسلام ناب محمّدى» است!!.

در اینجا ناچاریم، کمى درباره اعتراض عمر س توضیح دهیم، سپس استدلال تیجانى را با قرآن تطبیق دهیم تا حقیقت روشن شود:

همانگونه که از آیات قرآن و احادیث پیامبر ص و گزارشهاى موثّق تاریخى برمى‏آید، رابطه پیامبر ص با اصحابش به گونه‏اى بود و آنها را طورى تربیت کرده بود که مقلّد صرف نباشند و سلیقه‏ها و نظرات شخصى پیامبر ص را - در امورى که شامل وحى نمى‏شد - مورد تحلیل و بررسى قرار دهند.. آنها را طورى پرورش داده بود که مطیع محض وحى الهى، ولى در برابر آراء و نظرات خودش، حقّ اظهار نظر داشته باشند؛ چنانچه مى‏فرماید:

﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾ [آل‌عمران: ١٥٩].

«(اى پیامبر!) در تمام امور با یارانت مشورت کن!».

پر واضح است که اگر براى قضیه‏اى، آیه و حکمى الهى موجود بود، دیگر مشورت معنى نداشت و هیچ یک از آنها، حقّ اختیار و اظهارنظر نداشت! بنابراین، مشورت براى امورى بوده که نصّى نازل نشده باشد و این هم، بدین معنى است که اصحاب، آراى مختلف خود را مطرح کرده و رایزنى مى‏نمودند، و روشن است که در مشورتهایشان، آراء و سلیقه‏هاى مختلف و احیاناً متفاوت هم وجود خواهد داشت.

* چنانکه در جنگ احد مى‏بینیم که پیامبر ص با یارانش مشورت کرد و رأى اکثریت را - هرچند برخلاف نظر خودش بود - پذیرفت! پیامبر ص نظرش این بود که از مدینه خارج نشوند و در شهر دفاع کنند، امّا بیشتر یارانش به بیرون رفتن و استقبال دشمن در خارج از شهر، رأى دادند و پیامبر ص هم پذیرفت**[[373]](#footnote-373)**.
* در غزوه بدر نیز مشهور است که در مورد جنگ با مشرکین، رأى خود را اعلام نمود و بیشتر اصحاب نیز، رأى او را پسندیدند و جنگ با قریش را تأیید کردند و طورى که تاریخ آورده است، ابتدا أبوبکر و سپس عمر و بعد از او مقداد و عموم اصحاب، جنگ را تصویب کردند**[[374]](#footnote-374)**.
* باز هم در بدر بود که مسلمانان - بنا به دستور پیامبر ص - در موقعیت چاههاى بدر، روى اوّلین چاه خیمه مى‏زنند، امّا یکى از صحابه به نام «حباب‏بن منذر» که به تاکتیکهاى جنگى وارد بود، عرض کرد: «اى رسول خدا! اینکه در اینجا باید موضع بگیریم، وحى و امر خداست، یا نظر خودتان؟! اگر وحى است که ما شنیدیم و اطاعت کردیم و اگر نظر شماست، ما هم نظرى داریم!». پیامبر ص فرمود: امر خدا نیست و رأى خودم است! حباب گفت: پس باید تمام چاهها را پشت جبهه خود قرار دهیم تا دشمنان به آب آن دسترسى نداشته باشند و از این لحاظ محروم باشند! پیامبر ص فرمود: آرى! همین کار را مى‏کنیم!**[[375]](#footnote-375)**.
* یا در مورد اسراى بدر نیز، با یارانش مشورت مى‏کند، و بالاخره نظر أبوبکر س را مى‏پذیرد و نظر عمر س را نمى‏پسندد که خدا با آیاتى نظر عمر س را تأیید مى‏کند!**[[376]](#footnote-376)**.
* نمونه دیگر در جنگ مؤته، پیامبر ص سه فرمانده را انتخاب مى‏کند: جعفربن أبى‏طالب، زیدبن حارثه، عبداللّه‏بن رواحه - رضى اللّه عنهم - که اگر اوّلى شیهد شد، مسلمانان دومى را به فرماندهى بگیرند و اگر او نیز شهید شد، سومى فرماندهى را به دست بگیرد، و اگر او نیز به شهادت رسید، خودشان یکى را انتخاب کنند!.. و همین هم شد! هرسه شهید شدند، و مردم اکثراً به خالدبن ولید س رأى دادند و او فرمانده گردید**[[377]](#footnote-377)**.
* یا در مورد جنگ احزاب - که خندق هم مى‏گویند - باز هم با یارانش مشورت مى‏کند و براى کیفیت دفاع از شهر، از آنها نظرخواهى مى‏نماید که اکثریت به رأى سلمان فارسى‏س مبنى بر کندن خندق رضایت نشان دادند و همین کار را هم کردند**[[378]](#footnote-378)**.

آرى! پیامبر ص این چنین، به یارانش شخصیت مى‏داد و از آنها مى‏خواست که نظرشان را مطرح کنند.. وقتى که پیامبر ص - بنا به دستور خداوند - با اصحابش مشورت مى‏کند و به آنها اجازه اظهارنظر داده مى‏شود، واضح است که آنها نیز - آنگونه که از پیامبرشان تعلیم یافته بودند - در امور مربوطه، نظرات خود را بیان مى‏کردند واین است که خداوند در موردشان مى‏فرماید:

﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الشورى: ٣٨].

«حکم و کارشان در بین خودشان، به صورت شورا مى‏باشد».

حال، با توجّه به این حقایق - همانگونه که گفتیم - عمرس به تصوّر اینکه پیامبرص بنا بر رأى و نظریه خود، این صلح را با آن مواردش که ظاهراً به ضرر مسلمانان بود، پذیرفته و بر او تحمیل شده است، معترض بود؛ زیرا پیامبر ص قبل از اینکه از مدینه به مکه حرکت کند، به مسلمانان - با خوابى که دیده بود - مژده فتح مکه را داده بود، و مسلمانان چنین انتظار داشتند که دیگر - با این سفر - کار کفر و شرک و اهل آن، یکسره شود! و لذا با همین خیال و آرزو به طرف مکه حرکت کردند، که در بین راه، جریان حدیبیه و شایعه قتل عثمان س پیش آمد و پیامبر ص هم براى جنگ نهایى با کفّار از آنها بیعت گرفت، امّا به یکباره این آرزوها به صلحى که - در ظاهر - بر خلاف آرزوهایشان بود، مبدّل گشت، و همین ضربه روحى - و بسیارى از واقعیتهاى دیگر که ما از آن بى‏خبریم! - بود که عمر س را بر آن داشت که به مواد صلحنامه اعتراض کند!.

ناگفته نماند که ما قصد دفاع از اعتراض عمر س را نداریم! چون عمر س - همانگونه که خودش اعتراف مى‏کند - مرتکب اشتباه شده بود. امّا مى‏گوییم: اعتراض عمر س کاملاً صادقانه بود! مگر نه اینکه خداوند به اصحاب پیامبر ص حقّ اظهارنظر داده بود، پس مخالفت عمر س با این نظریه و اظهار نظر وى - مبنى بر نپذیرفتن مواد صلحنامه - امرى غریب و غیر قابل انتظار نبود.. وانگهى اگر پیامبر ص به «جنگ» رأى مى‏داد و عمر س - برعکس - به «صلح»، احتمال داشت مغرضانى همچون تیجانى بگویند: عمر از ترس جنگ مخالفت کرده است!.

وقتى به شهادت قرآن، عمر س - همچون سایر اصحاب - خالصانه با پیامبر ص بیعت کرده که تا آخرین لحظه حیاتش در راه خدا با کافران بجنگد - و همین کار را هم کرد- جز این نمى‏توان گفت که او، براى اسلام دلسوزى کرده و مخالفتش، به خاطر عزّت اسلام و اهل آن بوده است. در همان آیه آمده است که مى‏فرماید:

﴿فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ﴾ [الفتح: ١٨].

«خداوند از آنچه که در دل اصحاب بود و باعث اعتراضشان‏ گردید، آگاه بود و مى‏دانست که چرا مخالفت مى‏کنند و لذا آرامشى از جانب خود بر آنها نازل فرمود تا آرام گرفتند».

هرچند عمر س در اعتراض و رأى خویش به خطا رفت، امّا وقتى متوجّه اشتباهش شد - به قول تیجانى - بسیار نماز مى‏گزارد و صدقه مى‏دهد تا خداوند از او درگذرد!!**[[379]](#footnote-379)**.

علی س دعاى پیامبر ص را چنین روایت مى‏کند: قال النبى: «اللَّهُمَّ أَعِزَّ الإِسْلاَمَ بِعُمَرَ!». «پیامبر ص فرمود: پروردگارا! اسلام را به وسیله عُمَر، عزّت ببخش!»**[[380]](#footnote-380)**.

و دعاى پیامبرص - همواره - مورد اجابت واقع گشت که در زمان خلافت عمرس، امپراطورى ایران و روم را با جنگ و صلح، به تسلیم اسلام درآورد و این چنین اسلام به وسیله عمر س عزیز و چیره شد؛ زیرا:

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [المنافقون: ٨].

«و عزّت، از آنِ خدا و رسولش و مؤمنین است».

على نیز در همین مورد مى‏فرماید: «ووليهم وال فأقام واستقام حتى ضرب الدين بجرانه»**[[381]](#footnote-381)**.

«و عمر فرمانرواى مردم شد (و به خلافت نشست)، پس (امر خلافت و احکام الهى را) به‏پا داشت و (و بر آن) ایستادگى نمود (و از مسیرش خارج نشد) تا این که دین قرار گرفت».

فیض الإسلام - در شرح آن - نوشته است: منظورش این است تا جایى پایدارى کرد که ایران و روم را فتح کرد و اسلام در آنجا مستقر شد.

این بود قضیه اعتراض عمرس.. امّا تیجانى آن را به کجا کشانده و چگونه مغالطه‏گویى کرده است! او قبلاً ادّعا داشته، عالم بزرگى است که حافظ قرآن و حدیث بوده است، در حالى که قبل از ورود به بحثهاى شیعه و سنّى، و پیش از مطالعه کتب تشیع، ماجراى «صلح حدیبیه» و «حادثه پنجشنبه» و... را نمى‏دانسته است و پس از تشیعش دانسته است! (ص 132).. و علاوه بر آن، حقایقى را تحریف و به شیوه ملحدین، به آیاتى از قرآن استناد کرده و خود و علماى قم و مروّجین کتابش را رسوا ساخته است؛ چنانچه بعد از تحریف ماجراى حدیبیه، آیه 65 سوره نساء را - که درباره منافقین نازل شده است و هیچ ارتباطى به این موضوع ندارد، مورد استناد قرار مى‏دهد.. ما آن را در فصل اوّل - مبحث «استناد غلط به آیات قرآن» - مورد بررسى قرار داده‏ایم.. و گفتیم که پیرامون حدیبیه، بایستى به آیات سوره فتح و خصوصاً آیه 18 که مى‏فرماید: «خداوند از بیعت‏کنندگان که در زیر درخت با تو بیعت کردند، راضى است و...» استناد کرد؛ آیاتى که به طور خصوص به همان بیعت‏کنندگان، مژده پیروزى و فتح آشکار و نهایتاً بهشت و رضوان الهى داده‌است.

مثلاً آیه 4و5 مى‏فرماید: «خداوند آرامش خود را در قلوب آنان نازل فرمود و ایمانشان را محکمتر نمود تا مردان و زنانشان را به باغ‌هاى بهشت، به صورت جاودان وارد نماید و گناهانشان را بیامرزد».

و در آیه 10 مى‏فرماید: «آنهایى که با پیامبر بیعت کردند، در واقع با خدا بیعت کرده‏اند و دست خدا بر دستهایشان قرار دارد».

و در آیه 26 بعد از اشاره به شرایط و مواد ظالمانه صلحنامه، مى‏فرماید: «و آن زمانى که کافران متعصّب، تصمیم گرفتند که مؤمنان را به مکه راه ندهند، خداوند آرامش خود را بر دلهایشان نازل فرمود و ایشان را بر روح ایمان و تقوا ماندگار کرد که شایستگى آن را داشتند».

و در آیه 29 نیز، توصیفشان را که در تورات و انجیل آمده، بیان مى‏کند.

آرى! اصحاب با رسول خدا ص بیعت کردند و آنگاه صلحنامه امضاء گردید و مسلمانان - طبق قرارداد - از همانجا برگشتند که در بین راه، خداوند آیات سوره فتح و از جمله آیه «رضوان» را نازل مى‏کند؛ یعنى بعد از اعتراض عمر س و بعد از آن نافرمانى اصحاب در تراشیدن سرهایشان و قربانى‏کردن که تیجانى روایت کرده است و از همین، نتیجه‏گیرى کرده که همگى مرتد و منافق بوده‏اند!.. خداوند اصحاب پیامبرص را مؤمنین مى‏خواند و از آنها به خاطر بیعتشان، و به خاطر آنچه که در دلشان بود، راضى شد و بعد از خبردادن از خلوص‏نیتشان، به آنها مژده فتح و پیروزى داد و آرامش خود را بر آنها نازل فرمود.. امّا تیجانى از فرموده خدا، عدول کرده و قرآن را تکذیب مى‏کند و آیات منافقین را به اصحاب گرامى ش مى‏چسباند!.

باز، به موردى دیگر از تناقض‏گویی‌هایش بنگریم!.. تیجانى بعد از ذکر آیه 65 سوره نساء - که در مورد منافقین دیروز و امروز نازل شده؛ نه اصحاب پیامبر ص - بلافاصله نوشته است:

«آیا عمربن‏خطاب در اینجا (منظورش صلحنامه حدیبیه است) واقعاً امر پیامبر را گردن نهاد و در درون خود هیچ اشکال و ایرادى از قضاوت پیامبر نیافت؟». (ص 131)

به راستى چه مى‏توان به علماى قم گفت که این یاوه‏گوییهاى تیجانى را منتشر مى‏کنند؟! و به تیجانى چه بگوییم و کارش را چه بنامیم که به خود اجازه مى‏دهد، درباره درون فردى که 1400 سال قبل زیسته است، قضاوت کند!!.

به هر حال، چنین ادامه مى‏هد: «یا اینکه موضع‏گیرى‏اش، شک و تردید در برابر امر پیامبر ص بود، خصوصاً آنجا که گفت: آیا تو پیامبر خدا نیستى؟». (ص 131)

ببینید که تیجانى چگونه با قلبى آکنده از غرض و کینه، با سؤالات صریح و خالى از عیب عمر س برخورد مى‏کند.

امّا ببینیم که چگونه تاریخ را تحریف کرده است: طبق تمام تواریخ و مسانید و سیره‏هاى اسلامى، عمر س ابتدا نزد أبوبکر س مى‏رود و سپس خود را به پیامبر ص مى‏رساند و همان سؤالاتى که از أبوبکر س پرسیده بود، از پیامبر ص نیز مى‏پرسد و بلافاصله با فرموده پیامبر ص آرام مى‏گیرد و خود زیر صلحنامه را امضاء مى‏کند، امّا**[[382]](#footnote-382)** تیجانى با زور تحریف، مسأله را برعکس نقل کرده و ادّعا مى‏کند که عمر س ابتدا نزد پیامبر ص و سپس نزد أبوبکر س رفته است!.. در هیچ تاریخى و در هیچ کتابى - نه شیعه و نه سنّى - چنین دروغى نیامده است!.

و چنین ادامه مى‏دهد: «آیا پس از اینکه پیامبر با آن پاسخهاى قانع‏کننده، جوابش را داد، تسلیم شد؟ نه، هرگز تسلیم نشد و لذا نزد أبوبکر رفت و همان سؤالات را از أبوبکر کرد، و آیا پس از آن که أبوبکر پاسخش داد و نصیحتش کرد که اطاعت از پیامبر کند، او تسلیم شد؟ نمى‏دانم، شاید با سخن أبوبکر تسلیم شده باشد، یا به جواب پیامبر یا به جواب أبوبکر قانع شده باشد!». (ص 131)

ببینید که تیجانى چگونه آشکارا تناقض‏گویى مى‏کند! یکجا مى‏گوید: «هرگز تسلیم نشد!» و اینجا مى‏گوید: «شاید با سخنان و نصیحتهاى پیامبر ص و یا أبوبکر تسلیم شده باشد، نمى‏دانم!...». چگونه اینجا مى‏گوید: نمى‏دانم! و دو سطربالاتر ادّعا مى‏کند که مى‏دانم و هرگز تسلیم نشد! و دو سطر پایین‏تر مى‏گوید: شاید تسلیم شده باشد!.

نمونه دیگرى از تناقض‏گوییهایش، در (ص 130) مى‏گوید:

«و هنگامى که پیامبر ص از صلحنامه فارغ شد، به اصحابش فرمود: «بلند شوید، قربانى کنید و سر بتراشید»، ولى به خدا قسم یک نفر از آنان برنخاست تا این که سه بار حضرت تکرار کرد. وقتى هیچ کس دستورش را اطاعت ننمود، به درون چادرش رفت و آنگاه بیرون آمد و بى‏آنکه سخنى با یکى از آنها بگوید، با دست خود شتر قربانى کرد و سپس سلمانى‏اش را صدا زد تا سرش را بتراشد».

به دنباله‏اش توجه مى‏کنیم که مى‏گوید: «وقتى اصحاب، این را دیدند بلند شدند، قربانى کردند و هر یک سر دیگرى را تراشید و نزدیک بود، برخى، برخى دیگر رإ؛ٌٌظش بکشد...». (ص 130)

اکنون به این گفته‏اش مى‏نگریم که دو صفحه بعد مى‏گوید: «نمى‏دانم چرا بقیه حاضرین پس از آن ماجرا (منظورش اعتراض عمر س است) گوش به فرمان رسول اللّه ندادند که از آنها مى‏خواست نحر و قربانى کنند و سر بتراشند تا اینکه سه بار حضرت امر خود را تکرار کرد و باز هم تأثیرى نبخشید!». (ص 132)

این صحنه‏پردازیها و دستکاریها، همه‏اش به خاطر این است که نشان دهد، اصحاب از رسول خدا ص اطاعت نمى‏کردند، و به راستى عجیب است که در (ص 130) جاهلانه از اطاعت اصحاب سخن مى‏گوید، ولى دو صفحه بعد، همان مطلب را ناقص روایت مى‏کند و ادّعا مى‏کند که دستور رسول خدا ص اثرى نبخشید!.

شگفتا!.. تیجانى با این قبیل صحنه‏پردازیها و پریشان‏گوییهایش ادّعا مى‏کند که شیعه شده است! و علماى قم هم به این فرد افتخار کرده و کتابش را ترجمه و چاپ، و در سراسر کشور پخش مى‏کنند!.

جا دارد - در اینجا - از تیجانى بپرسیم: آیا سندى در تاریخ و یا حدیث موجود است که پیامبر ص، اصحابش و خصوصاً عمر س را به خاطر اعتراضشان سرزنش کرده باشد؟ مسلّماً خیر! و بلکه در تواریخ - مثل تاریخ مغازى واقدى - و در احادیث - مثل صحیح بخارى - این مطلب، گزارش شده است:

«رسول خدا ص و اصحابش، از حدیبیه بازمى‏گردند و رهسپار مدینه مى‏شوند.. در میان راه، عمرس به پیامبر ص نزدیک مى‏شود، در حالى که وحى بر پیامبر ص نازل مى‏شد - و جبرئیل همین آیات سوره فتح را بر او مى‏خواند - عمر س در آن موقع - بدون خبر از اینکه به او وحى مى‏شود - از او مطلبى مى‏پرسد، امّا پیامبر ص - که مشغول دریافت وحى بود - به او پاسخى نمى‏دهد!.. این امر، عمر س را سخت مضطرب و نگران مى‏سازد و خیال مى‏کند، اعتراض او در حدیبیه، موجب ناراحتى و بى‏مهرى پیامبر ص نسبت به او شده است! لذا عمر س - چنانکه خودش - نقل مى‏کند که: «پیش خودم گفتم: مادرت به عزایت بنشیند اى عمر! از پیامبر سؤال کردم، هیچ پاسخى نداد!». سپس شترش را به حرکت درآورده و از مردم جلو مى‏افتد و همچنان غمناک پیش مى‏رود تا اینکه بعد از مدّتى مى‏شنود که کسى از سوى پیامبرص او را مى‏خواند.. عمر س خود مى‏گوید: «سپس بدان سو روى آوردم تا به حضور رسول خدا ص رسیدم و سلام کردم. پیامبر ص خیلى شادمان بود و سلام مرا جواب داد و فرمود: اى عمر! آیاتى بر من فرود آمده که از هرچه خورشید بر آن تابیده، نزد من محبوبتر است! آنگاه چنین خواند: إنا فتحنا لک فتحا مبینا...». و آیات را در آن دم، بر او خواند و عمر س متوجّه مى‏شود که همان صلح حدیبیه، خود یک پیروزى آشکارى بوده که مفادش به ظاهر براى مسلمانان زیان‏آور بوده است!.

به راستى خوشا به حال عمر! که رسول خدا ص با روى خوش و با مژده‏اى بزرگ او را خوشحال مى‏کند و اوّلین کسى بود که آیات را بر او مى‏خواند.

\* \* \*

جريان سپاه اسامه و تخلّف أبوبكر و عمر از شركت در آن:

تیجانى در (ص 140) هم از ماجراى «اصحاب در سپاه اسامه» سخن گفته و چند روایت ساختگى متذکر شده که أبوبکر و عمرس از فرماندهى اسامةبن زیدس ناراحت بودند و حاضر نشدند تحت فرماندهى جوانى 18 ساله، انجام وظیفه نمایند و لذا مورد لعنت و نفرین رسول خدا ص قرار گرفتند! در حالى که هرگز چنین نیست.. جریان بدین صورت بوده است:

پیامبر ص چند روز قبل از رحلتش، سپاهى را براى فرستادن به مرزهاى روم، تحت فرماندهى اسامه بسیج مى‏کند.. سپاه به راه مى‏افتد تا به «جرف» مى‏رسد**[[383]](#footnote-383)**.. در آنجا به خاطر شدّت بیمارى پیامبر ص برمى‏گردند و تا رحلتش مى‏مانند.. وقتى که أبوبکر در ماجراى سقیفه به خلافت تعیین شد، به عنوان خلیفه پیامبر ص دستور رفتن سپاه را داد.. بسیارى از بزرگان مهاجر و انصار به دلیل شرایط حادّ و خطرناکى که پیش آمده بود، معتقد بودند که مصلحت نیست در این بحران شدید، سپاه اسامه به «بلقاء» و «فلسطین» و مرزهاى روم برود؛ زیرا موقعیت کنونى با قبل از رحلت پیامبرص فرق مى‏کند و اکنون از جانب گروه‌‌هاى داخلى و خودى تهدید مى‏شویم! **[[384]](#footnote-384)** امّا أبوبکر در جواب‏ آنهایى که مى‏گفتند: ما اکنون براى خود مدینه، امنیت نداریم و اعزام این قدرت بزرگ به مرزهاى روم، به هیچ وجه مصلحت نیست، چنین گفت: «به خدا قسم! اگر بر اثر نداشتن نیروهاى محافظ براى مدینه، گرگ‌ها و سگ‌ها، بدن ما را پاره‏پاره کنند، باز مأموریتى که پیامبر ص به این سپاه داده است، باید اجرا گردد!»**[[385]](#footnote-385)**.

بعضى از انصار گفتند: پس به جاى اسامه، یک فرمانده مجرّب و سال‏دیده بر سپاه بگمار! أبوبکر س عصبانى شد و از جاى برخاست و فریاد کشید: «اسامه فرمانده‏اى است که پیامبر ص او را انتخاب کرده است! حال شما مى‏گویید من او را کنار بگذارم؟!»**[[386]](#footnote-386)**.

بالاخره سپاه سه‏هزار نفرى اسامه‏س به فرماندهى‏اش حرکت کرد و أبوبکر س خود پیاده تا بیرون شهر، متواضعانه بدرقه مى‏نماید و توصیه‏هاى پیامبر ص را دوباره به اسامه گوشزد مى‏کند و قبل از وداع با سپاه، از اسامه - به خاطر شرایطى که پیش آمده بود- چنین درخواست مى‏کند: «اگر صلاح مى‏دانى، با نبردن عمر به من کمک کن و اجازه بده تا او را براى همکارى خویش در اتخاذ تصمیمات لازم به مدینه برگردانم!»..**[[387]](#footnote-387)** اسامه‏س با پیشنهاد أبوبکر س موافقت کرد و عمر همراه با أبوبکر به مدینه برمى‏گردد.

حال چگونه مى‏توان باور نمود که أبوبکر س در زمان پیامبر ص از رفتن سپاهى به فرماندهى جوان 18 ساله ناراحت بود، امّا وقتى خودش جانشین پیامبر ص مى‏گردد و همه مسلمانان با او بیعت مى‏کنند و اطاعتش را به گردن مى‏گیرند، بر رفتن همان سپاه -اینگونه - اصرار مى‏نماید؟ آن هم در حالى که اکثر اصحاب مهاجر و انصار، مخالف حرکت سپاه در آن شرایط خطرناک که با مرتدّین روبه‏رو شده‏اند، بودند.

و امّا اینکه تیجانى گفته که أبوبکر س نیز جزو سپاه اسامه بوده است، دروغ محض مى‏باشد؛ زیرا در آن هنگام - یعنى بیمارى پیامبر ص - که سپاه اسامه در جرف اردو زده بود، پیامبر ص او را به امامت جماعت مردم گماشته بود، بنابراین چگونه ممکن‏ **[[388]](#footnote-388)** است أبوبکر جزو سپاه اسامه بوده باشد؟!**[[389]](#footnote-389)**.

و از طرفى هیچ روایت صحیح و ثابتى در دست نیست - آنگونه که تیجانى ادّعا کرده - که پیامبر ص متخلّفان از سپاه اسامه را نفرین کرده باشد و این کاملاً دروغ است، و اگر فرضاً راست هم باشد، مگر چه کسى از شرکت در این سپاه خوددارى کرد؟!.

تیجانى به بهانه خلاصه‏نویسى، از ذکر این جریان خوددارى کرده است!.. أبوبکرس - که 61 سال داشت - در کمال تواضع با پاى پیاده در حالى که اسامه - 18 ساله - سواره بود، سپاه را تا بیرون شهر بدرقه نمود. اسامه از او خواست تا بر مرکبش سوار و خودش پیاده شود، امّا أبوبکر قبول نکرد و گفت: «شما مى‏روید در راه خدا جان خود را فدا مى‏کنید، آیا من رفتن با پاى پیاده را تحمّل نکنم؟!».. و نیز اینکه عمر س که مانند سایرین در سپاه بود و - برخلاف گفته تیجانى هیچ تخلّفى نکرده بود - أبوبکر س مانند یک فرد عادّى از فرمانده جوان، خواهش کرد که اگر ممکن است به عمر س اجازه دهد تا پیش وى، همراه دیگر صحابه سابق همچون على و طلحه و زبیر و إبن‏مسعود و... ش براى تدبیر و مشورت با جنگ مرتدّین بماند و او هم درخواست خلیفه‏اش را قبول کرد!.

بعد از روانه‏شدن سپاه اسامه، بلافاصله - پس از مشورت و تدبیر - با مرتدّین و مانعین زکات جنگیدند و پیروز هم شدند و در بین همین جنگ با مرتدین بود که سپاه اسامه نیز پیروزمندانه برگشت و به کمک مسلمانان مدینه پرداخت!.

آن اصرار و سرسختى أبوبکر س در حرکت‏کردن سپاه به فرماندهى همان کسى که پیامبر ص انتخاب کرده بود، و آن تواضع و درخواست فروتنانه، صدقِ ایمان أبوبکر و عمر و دیگر صحابه بزرگوار و باطل‏بودن سخنان تیجانى را بیش از پیش نشان مى‏دهد!.

در اینجا بى‏مناسبت نیست که به یکى از استدلالهاى تیجانى هم اشاره کنیم که قوّت اقامه حجّتش!! بیش از پیش روشن گردد.. تیجانى در (ص 235) براى نقد حدیث «ایمان أبوبکر هم‏وزن ایمان امّتم است» مى‏گوید: «قطعاً اگر پیامبر، این چنین ایمانى را براى أبوبکر مى‏پذیرفت، اسامه بن‏زید را امیر و فرمانده او قرار نمى‏داد»!.

معنى استدلال تیجانى این است که اسامه‏س از أبوبکر س برتر بوده است! زیرا رسول خدا ص او را فرمانده قرار داد؛ نه أبوبکر را! حال ما از او مى‏پرسیم: چرا پیامبرص علی س را به عنوان فرمانده قرار نداد؟! چرا هرگز هیچ مسؤولیت حکومتى و امارتى را به او نسپرد؟! لابد بنا به استدلال تیجانى، اسامه از على نیز برتر بوده است! البته که این چنین نیست و خلاف واقعیت قرآنى و تاریخى است.. در فصل «اصحاب پیامبر» آورده‏ایم.

و باز از او مى‏پرسیم: چرا پیامبر ص در هنگام مرض‏الموت خود، أبوبکرس را امام جماعت مسلمانان قرار داد و کسى غیر از او را قرار نداد؟!.. علی س دلایل انتخاب**[[390]](#footnote-390)** أبوبکر س را چنین مى‏داند: «وَإِنَّا نَرَى أَبَا بَكْرٍ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ص إِنَّهُ لِصَاحِبُ الْغَارِ وَثَانِى اثْنَيْنِ وَإِنَّا لَنَعْرِفُ شَرَفَهُ وَكِبَرَهُ وَلَقَدْ أَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص بِالصَّلاَةِ بِالنَّاسِ وَهُوَ حَىٌّ»**[[391]](#footnote-391)**.

«همانا ما أبوبکر را شایسته‏ترین مردم به آن (یعنى خلافت) مى‏بینیم؛ زیرا او یار غار پیامبر و همدمش بوده و ما مى دانیم که از او سنّى گذشته (و ریش‏سفید ماست) و رسول خدا نیز به او امر کرد که امام جماعت مردم شود، در حالى که خود زنده بود».

و حتّى همه مورّخین آورده‏اند که یک روز صبح، حال مبارک پیامبر ص کمى بهبود پیدا کرد. پس از آنکه أبوبکر س نماز را با مردم آغاز کرد، پیامبر ص از حجره عایشه به مسجد آورده شد که مسلمانان از بهبودى پیامبر ص خوشحال شدند و أبوبکر س نیز آمدن پیامبر ص را احساس کرد و لذا خواست که از مکان خویش عقب برود و جایش را به پیامبر ص دهد، امّا پیامبر ص او را با دستهایش به جلو نگه داشت و گفت: با مردم نماز بخوانید! و خود در طرف راست و پشت سرِ أبوبکر - به علّت بیمارى - نشسته نماز گزارد!**[[392]](#footnote-392)**.

\* \* \*

قصّه قلم و دوات (حادثه روز پنجشنبه):

تیجانى در (ص 133) - و دیگر صفحات - کتابش، ماجراى «اصحاب و مصیبت روز پنجشنبه» و روایت دروغین «قلم و دوات» را متذکر شده و معتقد است: پیامبرص در اواخر عمر - و بیمارى - خود، مى‏خواست نامه‏اى را در مورد جانشینى علیس بعد از خودش بنویسد و لذا به اصحابش فرمود: قلم و دواتى برایم بیاورید تا چیزى برایتان بنویسم که هرگز گمراه نشوید! امّا در آن موقع، بعضى از اصحاب و از جمله عمرس مانع نوشتن این وصیت شدند و او را به بیمارى و هذیان‏گویى متّهم کردند و گفتند: ما را قرآن کافى است! و پیامبرص هم خشمگین شد و همگى را از منزل خود بیرون کرد!.

همانگونه که در فصل اوّل نیز گفتیم، این روایت اگر چه در کتب صحاح آمده است، ولى متن و محتوا و طرق و القائات آن، مانع پذیرش آن مى‏باشد و چه بسا در روزگارى ساخته شده که اختلافات مذهبى به میان آمده است! **[[393]](#footnote-393)** و از لحاظ درایتى نیز ساقط است که ما در اینجا، از هر دو لحاظ - روایتى و درایتى - مورد بررسى قرار مى‏دهیم:

بیمارى پیامبر ص، حدود چهارده روز طول مى‏کشد و در این مدّت نیز - مانند**[[394]](#footnote-394)** همیشه - درمیان یاران خودش بود؛ زیرا در روزهایى که بیمارى تا حدّى شدّت مى‏یافت، و در بستر خوابیده بود، اصحاب دسته‏دسته به عیادتش مى‏آمدند و در روزهایى که تا حدّى بهبودى مى‏یافت، خود به مسجد مى‏آمد**[[395]](#footnote-395)**.. و در میان یارانش مى‏نشست و آنها - در آن روز - بیش از هر زمان دیگر، مواظب شنیدن فرموده‏ها و مشاهده رفتار و کردارش بودند، و طبق فرمان مؤکدش: «فليبلغ الشاهد الغائب» «شاهدین پیام‌ها را به غایبین برسانند»، تمام گفتارها و کردار پیامبر ص به وسیله کسانى که حاضر و ناظر بودند، به همه آنهایى که حضور نداشتند، منتقل مى‏گشت.. و بعد از رحلتش، بیش از صدهزار صحابى، گفتار و رفتار پیامبر ص را و همچنین رویدادهاى این چند روز بیمارى را براى همدیگر بازگو مى‏کردند و سپس میلیونها تابعین، همین گفتار و رفتارها و حوادث را از**[[396]](#footnote-396)** اصحاب شنیده و براى تابعِ‏تابعین روایت مى‏نمودند، و از این صدهزار صحابى و میلیونها تابعین کسى نگفته و نشنیده است که: «پیامبر ص چهار روز قبل از رحلتش، قلم و دواتى خواست تا مطلبى را براى یارانش بنویسد که بعد از او گمراه نشوند، ولى دسته‏اى مانع این کار شدند و پیامبر ص آن را ننوشت، و به جُرم مخالفت بعضى، همه را از منزل خود بیرون کرد!».

امّا در دوره تابعینِ تابعین، «سلیمان أحول» و «زهرى»، اوّلى از «سعیدبن‏جبیر» و دومى از «عبیداللّه» - که هردو تابعى هستند - روایت مى‏کنند که «عبداللّه‏بن‏عباس» - که صحابى است - و به اعتراف صریح خویش در روز وفات پیامبر ص، کودکى ده‏ساله بوده، این مطلب را شنیده‏اند**[[397]](#footnote-397)**، و بعدها همین مطلب، با عبارتهاى متفاوت، در اکثر کتب‏ تواریخ و احادیث - به خصوص صحیح بخارى و مسلم - روایت شده است و با اعتقاد به صحّت آن، بر جملات و کلمات آن - که شبه‏هایى را القاء کرده‏اند - تفاسیر و تأویلاتى نوشته‏اند.. و آمدن این روایت در این کتب، هلهله‏هاى شادمانى را در محافل شیعیان - و به خصوص کتب تیجانى - طنین‏انداز نموده است؛ زیرا در برخى از این روایات، از قول برخى از اصحاب - معاذاللّه - نسبت هذیان به پیامبر ص داده شده که سردسته آنها - در برخى روایات - عمر س بوده است، و لذا براى کوبیدن و لکه‏دار نمودن مقام صحابه و به طور خصوص عمر س، بهانه مناسبى به دست آورده و به خیال خویش، دلیل خوبى پیدا کرده‏اند!**[[398]](#footnote-398)**.

امّا باید گفت: اوّلاً این روایت، خواه صحیح باشد و خواه جعلى - که جعلى است! - از کجا معلوم که به مسأله خلافت و جانشینى ارتباط دارد، و اگر خلافت‏نامه مى‏بود، از کجا معلوم که به نام أبوبکر س نبود؟! گذشته از آن، مى‏دانیم که وصیت به خلافت، با گفتن یک کلمه و حتّى یک اشاره، تحقّق مى‏یابد و نامه‏اى نمى‏خواست و علاوه بر این، پیامبر ص چهار روز پس از این جریان، در حال حیات بوده و در بین او و علی س،**[[399]](#footnote-399)** فاصله‏اى نبوده و فاطمه - دخترش- نیز، همواره بر بالینش بوده است، و اگر مى‏خواست، مى‏توانست سفارش خود را - براى بار دوم و یا چندم - عملى سازد و علی س را - به قول تیجانى و شیعیان - جانشین خود سازد، در حالى که هیچ اعاده‏اى نکرد و دوباره، نفرمود: إیتونى: قلم و دواتى بیاورید...!.

ثانیاً پیامبر ص در همان سال - چند ماه قبل از رحلتش - در حجةالوداع فرمود: «کلام خدا و سنّت رسولش را بگیرید تا گمراه نشوید» پس نیازى به قلم و دوات نبود! **[[400]](#footnote-400)**و اگر فرضاً مى‏خواسته چیزى بنویسد، همان سفارش قبلى، یا تأکید بر استقامت و تداوم بر دین مى‏بود! و اگر فرضاً عمر س یا کسى دیگر گفته: قرآن ما را کافى است! سکوت پیامبر ص از اینکه چیزى ننوشت، دلیل صحّت قول عمر س است؛ زیرا اگر «ایتونى: قلم و دواتى بیاورید!»، حتمى و لازم بود، پیامبر ص به سخن این و آن، توجّهى نمى‏کرد و امر خدا را مى‏نوشت و - همچون امور دیگر که کوچکترین کوتاهى از خود نشان نداد - سکوت نمى‏کرد**[[401]](#footnote-401)**.. چگونه مى‏توان باور کرد که پیامبر ص امر و دستور خدا را به خاطر اعتراض عمر س یا دیگران، انجام ندهد؟! آیا این اهانت به رسول خدا ص نیست که قبلاً به او فرموده بود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [المائدة: ٦٧].

«اى پیامبر! تبلیغ کن آنچه را که از سوى پروردگارت به تو نازل مى‏شود، و اگر این کار را نکنى، در واقع رسالتش را انجام نداده‏اى! و (از هیچ کس و هیچ چیزى نترس! زیرا) خداوند تو را از گزند و آسیب مردم، حفظ مى‏کند».

ثالثاً این روایت - به طور کلّى - به هفت طریق روایت شده است: چهار طریق آن به این ترتیب آمده است: «زهرى، از عبیداللّه، و او از إبن‏عبّاس».. و سه طریق دیگر به**[[402]](#footnote-402)** این شکل آمده است: «سلیمان أحول، از إبن‏جبیر، و او از إبن‏عبّاس»**[[403]](#footnote-403)**.

در این طریقهاى سه‏گانه دومى، در عین اینکه با یکدیگر تفاوتهایى دارند - در یکى گفته شده: «استخوان شانه بیاورید!»، در دیگرى گفته شده: «کتابى بیاورید!»، و در سومى تنها گفته شده: «بیاورید!» - همگى در این مطالب با هم متّفق هستند: 1- آن روز پنجشنبه بود 2- نسبت هذیان به پیامبر ص داده شد 3- پیامبر ص درباره سه مطلب وصیت فرمود: «اخراج مشرکین، احترام هیأتهاى نمایندگى، و سومى فراموش شده است!» 4-إبن‏عبّاس به شدّت گریه کرد تا جایى که شنها را خیس نمود!.

و امّا در طریقهاى چهارگانه اوّلى، هیچ یک از مطالب فوق نیامده و نه از پنجشنبه، نه از هذیان‏گویى، نه از وصایاى سه‏گانه و نه از گریه إبن‏عبّاس - اساساً - بحثى به میان نیامده است! و در مقابل و به جاى همه آنها، دو مطلب زیر اضافه گشته است:

1. بحث از عمربن‏خطاب آمده که در یک طریق، به عنوان «بعضى» و در سه طریق دیگر، صریحاً گفته شده که عمر س گفت: درد بر پیامبر ص شدّت یافته و قرآن نزد شماست و کتاب خدا براى ما کافى است!».
2. اخراج و بیرون‏کردن همه اصحاب - مخالف و موافق - که آنجا حضور داشتند!..

چون در همه طرق سه‏گانه که به اشاره یا به صراحت بحث از هذیان شده، بحثى از **[[404]](#footnote-404)**عمر س نیست.. و در همه طرق چهارگانه که با اشاره یا صراحتاً بحثى از عمر س شده، ابداً از هذیان بحثى نیست!! **[[405]](#footnote-405)** بنابراین، اگر روایت - فرضاً - صحیح هم مى‏بود، هیچ زیانى به مقام عمر س نمى‏رسانید و هیچگونه شادى و دلخوشى براى تیجانى و دیگر دشمنان و مخالفانش، موجب نمى‏گردید.

رابعاً در طرق سه‏گانه دومى، «سلیمان، از إبن‏جبیر، از إبن‏عباس» در آخر یکایک آنها این جمله دیده مى‏شود: «و نسیت الثالثة؛ و سومى را فراموش کرده‏ام!»، و این اعتراف صریح راوى به فراموشکارى خویش، صحّت خبر را به کلّى سلب مى‏نماید؛ چنانچه علماى «حدیث‏شناسى» - عموماً - به این اصل تصریح کرده‏ان**[[406]](#footnote-406)**. خامساً در طرق چهارگانه اوّلى، «زهرى، از عبیداللّه، از إبن‏عباس» از زبان پیامبر ص جمله «قوموا عنى: برخیزید از منزل من!» دیده مى‏شود و این جمله صحّت این روایت را در تردید غرق مى‏کند؛ زیرا بیرون‏کردن اصحاب، در عادت پیامبر ص سابقه‏اى ندارد! مخالفین به هر حال، موافقین چرا؟! و اگر به فرض، پیامبر ص بر خلاف عادت خویش چنین دستورى مى‏داد - طبق معروفترین اصل حدیث‏شناسى - مى‏بایستى نظر به اهمّیت آن، از راه تواتر - نه از راه آحاد - روایت شود.**[[407]](#footnote-407)** سادساً در تمام طرق هفتگانه، پدیده تقطیع دیده مى‏گردد و چنانکه سابقاً توضیح**[[408]](#footnote-408)** دادیم، در طریقهاى سه‏گانه دومى، پنج مطلب مهم آمده است که هیچکدام در طرق چهارگانه اوّلى نیامده است، و در طرق چهارگانه، دو مطلب مهم آمده است که هیچ یک از آنها، در طرق سه‏گانه نیامده است! و این تقطیع هولناک و خارج از حدّ روایتى که فقط به یک نفر، یعنى إبن‏عباس منتهى مى‏گردد، صحّت خبر را - که واحد است - در ابهام غرق مى‏کند!.

سابعاً همانگونه که مشاهده کردیم، تمام طرق هفتگانه - در تمام کتب محدّثین - به عبداللّه‏بن‏عباس مى‏رسند، و عبداللّه‏بن عباس‏ س نیز طبق اعتراف صریح خویش، در روز وفات پیامبر ص، بچه ده‏ساله بوده است! **[[409]](#footnote-409)** چطور ممکن است تمام اهل این‏ مجلس ساکت بوده و تنها یک بچه ده‏ساله - که شک است در آن مجلس بوده باشد! - شنیده و نقل کرده باشد! و کس دیگرى آن را از زبان هیچ یک از صحابه دیگر که حضور داشته‏اند، نشنیده است و چرا کسى از آنها، امر مؤکد پیامبر ص «فليبلّغ الشاهد الغائب» را رعایت نکردند؟ چرا در بین میلیون‌ها تابعى، فقط دو نفر - إبن‏جبیر و عبیداللّه، آن هم با این تقطیع شگفت و تفاوت‌هاى هول‏انگیز - این مطلب را از إبن‏عباسِ - صحابى که در آن زمان ده‏ساله بوده - شنیده‏اند؟ و چرا از میلیون‌ها تابع‏تابعین، فقط دو نفر - زهرى و سلیمان، آن هم هر یک از یک نفر تابعى - آن را شنیده‏اند؟

ثامناً در تمام طرق هفتگانه، این جمله دیده مى‏شود: «...بیاورید تا چیزى برایتان بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید»، و در تمام این طرق، این مطلب هم آمده که پیامبر ص چیزى ننوشت! به فرض صحّت این روایت، نتیجه صغرا و کبراى آن چه مى‏شود؟! این مى‏شود که پیامبر ص - العیاذ باللّه - به گمراهى امّتش راضى گشت و امّت اسلام - اعم از مخالفین و موافقین این نامه - بعد از او، عموماً گمراه شدند؛ زیرا آن گونه که در روایت آمده، این وصیت، به حدّى لازم بوده که وجودش باعث هدایت و ننوشتنش، سبب گمراهى مسلمانان مى‏گردد، پس چرا پیامبر ص با گفتن سخنى از جانب عمر س یا دیگرى از آن منصرف شد و در واقع با ننوشتن آن - أعاذنا اللّه - به گمراهى امّتش راضى گشت؟! و چون صحّت این روایت، الزاماً این نتیجه را مى‏دهد، پس کاملاً مردم است!.

تاسعاً و در نهایت، باز هم یکى از تناقض‏گویى‏هاى دیگر تیجانى و آن، اینکه: اگر او، این روایت را قبول دارد، باید این را هم قبول داشته باشد که اصحاب تا لحظه رحلت پیامبر ص بر راه هدایت بوده‏اند!.. نه کافر بوده و نه منافق و مرتد و فاسق و گمراه؛ زیرا در حدیث آمده که گویا پیامبر ص فرموده است: «قلم و دواتى بیاورید تا چیزى برایتان بنویسم که «هرگز» پس از من گمراه نشوید!».. و این نشان مى‏دهد که همگى، از اوّل تا آن لحظه، کاملاً در مسیر هدایت بوده‏اند! زیرا آمده: «تا هرگز بعد از این گمراه نشوید!» یعنى تا کنون گمراه نبوده‏اید و من مى‏خواهم چیزى را برایتان بنویسم تا هرگز گمراه نشوید!.

البته اشتباه نشود! زیرا به دلایلى که گفتیم، اصحاب همیشه بر سبیل هدایت بوده و باقى مانده‏اند، امّا قصد ما این بوده که تناقض‏گویىِ تیجانى را نشان دهیم.. او یکجا مى‏گوید: اصحاب همگى مرتد و منافق بوده‏اند و از طرفى به حدیثى هم ایمان دارد که در آن، پیامبر ص از هدایت اصحابش سخن گفته است!.

\* \* \*

داستان خشم فاطمه از أبوبكر و عمر:

از جمله کارهاى نادرست تیجانى و دیگر نویسندگان شیعه این است که حدیث ساختگى «فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنِّي...!» و روایت مغالطه‏آمیز «نزاع فاطمه با أبوبکر بر سرِ فدک!» (ص 254) و «اذیت و شکستن پهلویش توسّط عمر س، همچنین آتش‏زدن خانه‏اش در جریان بیعت اجبارى با أبوبکر!» (ص 190) را کنار هم گذاشته و نتیجه گرفته و مى‏گیرند که أبوبکر و عمر ب مورد غضب خدا و رسولش واقع گشته‏اند؛ زیرا طبق روایت «إن اللّه يغضب بغضب فاطمة...!»؛ «خداوند با غضب فاطمه، خشمگین و با خوشنودى فاطمه، خوشنود مى‏شود»!!.

* روایت آتش‏زدن خانه فاطمه و سیلى‏خوردنش از عمر، و اجبار على براى بیعت با أبوبکر:

به طور کلّى، در رابطه با بیعت على با أبوبکر ب سه روایت آمده که دو روایت، افراطى و جعلى هستند و تنها همان روایت وسطى درست است که با مدارک قطعى و از جمله سخنان و اقدامات علی س و فرزندانش، کاملاً سازگار است.

و امّا روایت افراطى اوّلى: علی س بدون تأخیر، اوّلین کسى بود که حتّى بدون ردا از منزل خارج شد و با أبوبکر س بیعت کرد، و سپس ردایش را برایش آوردند!.

و روایت افراطى دومى که چنین است: علی س از بیعت با أبوبکر س خوددارى کرد و قسم یاد کرد که هرگز با او بیعت نخواهد کرد، و زبیر در آغاز امر، شمشیر کشید و مردم را تهدید مى‏کرد که با علی س بیعت کنند و علی س شبانگاه همراه با فاطمهل به منازل انصار رفت تا آنها را از بیعت با أبوبکر س پشیمان کند و با او بیعت نمایند و عمر س با جمعى از اصحاب، به خانه‏اش هجوم بردند و او را - در صورت بیعت‏نکردن- تهدید کردند و خانه‏اش را به آتش کشیدند و به زور وارد منزلش شدند که درب خانه، به پهلوى فاطمه اصابت کرد و بر گوش او سیلى نواختند، به گونه‏اى که صورتش، کبود شد و مُحسن - فرزندى که در شکم داشت - سقط گردید! و سپس علی س را با طناب بستند و کشان‏کشان به مسجد برده تا با أبوبکر س بیعت کند! و علی س فریاد مى‏زد: اى برادر! به فریادم برس که این قوم مرا به استضعاف کشانده و ناکارم کرده و نزدیک است مرا بکشند!!**[[410]](#footnote-410)**.

در حالیکه - طبق روایت سومى و وسطى - علی س همان روز اوّل که مشغول غسل جنازه پیامبر ص بود، از بیعت با أبوبکر س خوددارى کرد، و امّا دلیل تعلیلش در این کار را، إبن‏أبى‏الحدید از زبان علی س چنین مى‏آورد:

«سپس أبوبکر برخاست و براى مردم سخن گفت و از آنها عذر طلبید و گفت: به راستى بیعت با من، یک امر ناگهانى - فلتة - بود! و خداوند ما را از شرّ آن حفظ نمود! به خدا سوگند! من هرگز بر آن حریص نبوده‏ام و امر بسیار سنگینى بر گردن من افتاده که طاقت و توان آن را ندارم... (تا آنجا که مى‏گوید:) پس مهاجرین عذرش را طلبیدند و على و زبیر گفتند: «مَا غَضِبْنَا إِلاَّ فی المشورة وَإِنَّا نَرَى أَبَا بَكْرٍ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ص إِنَّهُ لِصَاحِبُ الْغَارِ وَثَانِى اثْنَيْنِ وَإِنَّا لَنَعْرِفُ شَرَفَهُ وَكِبَرَهُ وَلَقَدْ أَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص بِالصَّلاَةِ بِالنَّاسِ وَهُوَ حَىٌّ»**[[411]](#footnote-411)**.

«آنچه که ما را ناراحت ساخته، چیزى جز مشورت نیست (یعنى چرا ما را در شوراى سقیفه شرکت ندادند و ما از تشکیل آن بى‏خبر بودیم و این امر بدون ما صورت گرفت) و إلّا ما أبوبکر را شایسته‏ترین مردم به آن (یعنى خلافت) مى‏بینیم؛ زیرا او یار غار پیامبر و همدمش بوده و ما مى دانیم که از او سنّى گذشته (و ریش‏سفید ماست) و رسول خدا نیز به او امر کرد که امام جماعت مردم شود، در حالى که خود زنده بود».

شیخ طبرسى نیز از امام باقر روایت مى‏کند: «اسامه بن زید - که رسول خدا ص بسیار او را دوست مى‏داشت - زمانى که همراه سپاهش از مدینه خارج شد، رسول خدا ص به ملأ أعلى پیوست. همین که نامه به اسامه رسید، از سفرش منصرف شد و همراه با سپاهش به مدینه برگشت، آنگاه دید که مردم بر أبوبکر جمع شده‏اند، نزد على‏بن أبى‏طالب ÷ رفت و گفت: چه شده است؟ على فرمود: همین شده که مى‏بینى! أسامه گفت: آیا تو هم بیعت کردى! فرمود: آرى!»**[[412]](#footnote-412)**.

در جاى دیگر آمده است که: علی س پس از اینکه دید گروهى از مردم مرتد شده‏اند و به طور کلّى، اسلام در خطر است و - بنا به گفته صریح خویش - داوطلبانه و از روى میل باطنى با أبوبکر س بیعت کرد؛ چنانچه مى‏گوید:

«... فأمسكت يدى حتى رأيت راجعة من الناس رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دين اللّه... فمشيت عند ذلك إلى أبى‏بكر فبايعته و نهضت معه فى تلك الأحداث...»**[[413]](#footnote-413)**.

«... پس، از بیعت با أبوبکر خوددارى کردم، امّا دیدم گروهى از مردم مرتد شده و از اسلام برگشته‏اند و به نابودىِ دین خدا و آیین محمّد و ابراهیم‏÷ دعوت مى‏کنند؛ ترسیدم اگر به یارى اسلام و مسلمین نشتابم، شکاف و ویرانى بزرگى در اسلام مشاهده کنم که بر من بزرگتر از، از دست‏دادن ولایت امور و خلافت بر شما باشد؛ ولایتى که کالاى چند روزى است که سپس از دست مى‏رود! پس در همان هنگام، به سوى أبوبکر رفتم و بیعت کردم و به همراه او در آن حوادث قیام کردم تا باطل از میان رفت...».

«... فنظرت فى أمرى فإذا طاعتى قد سبقت بيعتى» **[[414]](#footnote-414)**.

«... بنابراین، در امر خلافت خود اندیشیدم و دیدم که اطاعت و پیروى بر من واجب است. همانا در بیعتم (با أبوبکر) پیشى گرفتم».

بنابراین، روایت افراطى دومى کاملاً مردود است، و چنانچه بعضى از علماى شیعه نیز اقرار کرده‏اند، هم از لحاظ محتوا و هم از لحاظ روایتى جعلى و فاقد سند است! و تمام محدّثانى که این روایت را در کتب خود آورده‏اند، هیچ کدام ذکرى از سند آن نیاورده‏اند، و این خود دلیل کذب و بى‏اساس بودنش مى‏باشد؛ چنانچه إبن‏أبى‏الحدید معتزلى شیعى مى‏گوید: «اقوالى که مى‏گویند: عمر، خانه فاطمه - علیها السّلام - را آتش زد و در خانه را به پهلویش کوبید، باطل مى‏شماریم و قبول نداریم»**[[415]](#footnote-415)**.

نخستین کسى که به جعل این داستان پرداخت، «إبراهیم‏بن یسار نظام» (231-160هجرى) رییس فرقه نظامیه بود.. چنانچه «أبوالفتح شهرستانى» در کتاب خود مى‏گوید: «یازدهمین مورد از کارهایش، توهین به بزرگان صحابه بود... وى، داستانى دروغین جعل کرد و گفت: عمر در روز بیعت، شکم فاطمه را زد و سقط جنین کرد و فریاد مى‏زد: خانه فاطمه را با ساکنانش بسوزانید! در حالیکه جز على و فاطمه و حسنین، کسى دیگر در خانه نبود»**[[416]](#footnote-416)**.

إبن‏أبى‏الحدید نیز به نقد آراء و عقاید إبراهیم‏بن یسار پرداخته و مى‏گوید: «امّا آنچه او در مورد حمله به خانه فاطمه ذکر کرده و اینکه هیزم جمع کردند تا آن را بسوزانند، خبر واحدى است که فاقد سند و غیر موثّق است!»**[[417]](#footnote-417)**.

دکتر «سیدمحمّدتقى آیت‏الهى» نیز - از علماى دیگر شیعه - در این مورد مى‏گوید: «مؤلفین بعدى، مانند مسعودى و حتّى سیوطى در آثارى که به موضوع خلافت اختصاص داده‏اند تا آنجا که مى‏دانیم، مطلب اساسى مهمّى درباره واقعه نمى‏افزایند، بعداً آثار شیعى توسّط مؤلّفینى همچون طبرسى و مجلسى به وجود آمد که عمدتاً داراى طبیعتى جدلى هستند و اخبارى را به طرفدارى از تشیع که فاقد ارزش تاریخى هستند، وارد ساختند... به منظور بازسازى وقایع سقیفه، بهترین روش این است که «إبن‏إسحاق» را که نه تنها قدیمى‏ترین نویسنده، بلکه همچنین آثارش از طریق إبن‏هشام به ما رسیده است، اساس کار بگیریم...»**[[418]](#footnote-418)**.

تیجانى و شیعیان، با قبول این روایت، توهین و جسارت بزرگى نسبت به علی س روا داشته و او را بسیار تحقیر و ترسو و ذلیل و مسکین، نشان داده‏اند؛ على‏اى که در - این روایت و چند روایت دیگر در نظر شیعیان - این همه ترسو و ضعیف است، چطور - در روایات دیگر - این همه شجاع و توانمند و باشوکت است! چطور ممکن است که علی س - با آن شجاعتى که ما از او مى‏شناسیم - به عمر س یا به غلامش - قنفذ - فرصت دهد تا به همسرش - که دختر رسول خدا ص است - صدمه‏اى وارد کنند و فرزندش را در شکمش به قتل برسانند؟! آیا علی س به قدرى ضعیف و ترسو بود که نتواند از حریم خانوادگى‏اش دفاع کند؟! اگر چنین است - که در روایت شیعیان چنین است! - چگونه مى‏توانست ادّعاى خلافت و رهبرى جامعه مسلمانان نماید؟! چگونه مى‏توانست از امپراطورى پهناور و نوپاى اسلام دفاع کند و آن را اداره نماید؟! آرى! آن چنان اداره مى‏کرد که چهاردیوارى خانه‏اش را اداره مى‏کرد!!.. آورده‏اند: زمانى که فاطمه توسّط عمر س مورد ضرب و شتم قرار مى‏گرفت، على نظاره‏گر این ماجرا بود و کارى نمى‏کرد، و فاطمه فریاد مى‏زد: اى پسر أبى‏طالب! جنینم را کشتند! و... ولى على همچنان ساکت ماند و کارى نکرد!**[[419]](#footnote-419)**.

آیا این دروغها، با شأن و مقام علی س - شیرخدا و شهسوار اسلام و قاتل عمروبن‏عبدودها! - سازگار است؟! آیا این راویان اخبار و طوطیان شکرشکن! خادم اسلام و مسلمینند؟! آیا این جسارتها و هتک‏حرمتها به على و فرزندانش، گناه نیست؟! آیا مى‏خواهند با این کار، مظلومیت علی س و خانواده‏اش را نشان دهند؟.. و بالاخره، آیا عمرى که پهلوى فاطمه - دختر پیامبر ص - را مى‏شکند و بر صورتش سیلى مى‏نوازد و خانه‏اش را به آتش مى‏کشد، سزاوار است که با دختر فاطمه و نواده پیامبرص ازدواج کند و خود علی س - بزرگترین قاضى صدر اسلام - ولىّ و عاقد نکاحش باشد؟!.

اگر - به فرض محال - چنین کارى از عمر س سر زده بود، علی س هرگز دخترش ام‏کلثوم را - که از فاطمه و خواهر تنى حسن و حسین و زینب بود - به نکاح عمر س درنمى‏آورد؛ کسى که قاتل مادر و برادرشان محسن بود! نه حسن و حسین ب راضى مى‏شدند که خواهرشان همسر کسى شود که حقّ پدرشان را پایمال کرده و به مادرشان و جنینى که در شکم داشته - و هنوز متولّد نشده و نام محسن را برایش گذارده‏اند! - چنین مصیبتى رسانده است، و نه خود امّ‏کلثوم راضى مى‏گشت همسر کسى شود که مادرش را اذیت کرده و به او آسیب رسانده است!.

آرى! به تصدیق مدارک شیعه - و سنّى - علی س دخترش امّ‏کلثوم را به همسرى عمر س درآورد و یک پسر به نام «زید» ثمره ازدواجشان بود که امّ‏کلثوم و فرزندش زید، هر دو - پس از شهادت عمر س - با هم در یک ساعت وفات کردند**[[420]](#footnote-420)**.

و جالب اینکه مى‏گویند: عمربن‏خطاب، دختر على را غصب نمود و على نتوانست مانع شود؛ چنانکه کلینى از جعفر صادق روایت مى‏کند: «إن ذلك فرج غصبناه!». یا **[[421]](#footnote-421)** مى‏گویند: «على نمى‏خواست دخترش را به عمر دهد، ولى از او ترسید و بنابراین، عبّاس عمویش را در این امر، وکیل خود قرار داد!»**[[422]](#footnote-422)**.

ببینید که علی س را چقدر ضعیف و ناتوان، نشان مى‏دهند و چگونه به او اهانت مى‏کنند!!.

پس همانگونه که استاد محمّدعزّت دروزة مى‏گوید، این روایت جعلى و دروغین است: «این روایت، نتیجه رقابتى است که پس از دوران خلفاى راشدین، بین امویان و هاشمیان پدید آمده است»**[[423]](#footnote-423)**.

و به داستانهایى مى‏ماند که نقّالان قهوه‏خانه‏ها براى اجلاف و اوباش و افیونیها نقل مى‏کنند و از این طریق، پولى به دست مى‏آورند!! کما اینکه، اکنون، در مساجد و تکیه‏گاهها، آخر هر داستانى شده و نقالان آن، این بار علمایى هستند که تنها در این زمینه علم دارند و غیر از آن، چیزى نمى‏دانند که بگویند، و این چنین عوام را مى‏فریبند و فکر و مالشان را مى‏ربایند!!.

قضيه فدک:

داستان فدک، ماجراى دیگرى است که تیجانى و علماى شیعه، آن را به گونه‏اى بزرگ کرده‏اند و طورى جلوه داده‏اند تا به خواسته پلیدشان برسند! خواسته‏اند ثابت کنند که بین اصحاب و خاندان پیامبر ص اختلاف شدید بوده و پیامبر ص فدک را به فاطمه بخشیده بود، که بعد از وفاتش، أبوبکر آن را از او غصب کرد و فاطمه از او خشمگین شد و طبق روایت «إن اللّه يغضب بغضب فاطمة». أبوبکر س مورد خشم و غضب خدا قرار گرفت!.

فدک نام روستایى در حجاز بود که یهودیان در آن سکونت داشتند.. زمانى که خیبر توسّط مسلمانان فتح گردید، یهودیان فدک - که سرزمین بدون دژ و بارو بود - دیدند که چه بر سر یهودیان خیبر - که داراى دژها و قلعه‏هاى مستحکمى بودند - آمد.. لذا دچار ترس و وحشت شدند. از طرفى دیدند که رسول خدا ص با یهودیان خیبر، بر این مبنا مصالحه کرده است که روى زمینها و درختهاى خود کار کنند و در مقابل کارشان، نیمى از محصولات را بردارند.. به همین سبب، بدون آن که رسول خداص با آنها بجنگد، تسلیم شدند و خواهان معامله‏اى همانند آنچه پیامبر ص با یهودیان خیبر در پیش گرفته بود، با خود شدند.

اکثر تواریخ و راویان سیره بر این عقیده‏اند که اراضى فدک - همچون اموال بنى‏نضیر - ملک خاص رسول خدا ص بود و همانند غنایم خیبر، مشمول تقسیم قرار نمى‏گرفت که خمس - یک‏پنجم - آن، از آنِ خدا و رسولش، و چهارپنجم دیگرش، از آنِ مهاجرین و مجاهدین باشد، بلکه تمام عایدات این اراضى به مصرف همان مواردى مى‏رسید که خمس سایر غنایم در آن موارد هزینه مى‏شد؛ یعنى از آنِ خدا و رسول و بستگان و نزدیکانش، یتیمان و بینوایان و درراه‏ماندگان بود و به همین سبب، رسول خداص**[[424]](#footnote-424)** آن را در مصالح عامّه مسلمانان به مصرف مى‏رساند و از باقیمانده آن هزینه‏هاى زندگى خود و خانواده‏اش را به نحو متعارف، تأمین مى‏کرد.

بنابراین - آنگونه که تواریخ آورده‏اند - ملک خاصّ رسول خدا ص به معنى رایج این کلمه نبود تا به ارث برسد و آنچنانکه تیجانى‏ها پنداشته‏اند، نزاعى بر سر مالکیت آن رخ دهد.. بلکه اختلاف مذکور، اختلاف بر سر اداره فدک و سرپرستى بر امور آن و مصرف درآمد و عایداتش در موارد معین خود بوده است! بدین اعتبار که این اراضى در سایه سرپرستى عامه قرار نداشته و داراى سرپرستى خاصّى است که تنها در اختیار رسول خدا ص و جانشینان او در خاندانش قرار مى‏گیرد.

مادامى که پیامبر ص زنده بود، خود شخصاً اداره آن را به عهده داشت، امّا هنگامى که وفات یافت و أبوبکر س به خلافت رسید، فاطمه و همسران پیامبر ص - و طبق بعضى از روایات عبّاس عموى پیامبر ص نیز از أبوبکر س خواستند تا فدک را در اختیارشان قرار دهد، وى فرموده پیامبر ص را که: «ما پیامبران، ارث بر جاى نمى‏گذاریم و آن چه از خود گذاشته‏ایم، صدقه است» به آنان یادآور شد و گفت: «من هر که را خانواده رسول خدا ص باشد، خانواده خود مى‏دانم و به خدا سوگند! بستگان رسول خدا ص براى من دوست‏داشتنى‏تر از آنند که به خویشاوندان خود نیکى کنم و پیوند آنان را با خویش استوار بدارم».. و لذا أبوبکر س از دادن فدک به آنان خوددارى کرد و در این بین - بنا به بعضى از روایات مشکوک! - فاطمه ل ناراحت شد و اندوهى از این جهت در دل گرفت و تا زمانى که وفات یافت، با أبوبکر س حرف نزد**[[425]](#footnote-425)** که طبق روایات شیعه، وفاتش سه ماه و به قولى 75 روز بعد از وفات پیامبر ص بوده است**[[426]](#footnote-426)**.

امّا در بعضى از روایات - صحیح - شیعه برخلاف آن آمده است؛ یعنى فاطمه از سخن أبوبکر س نه تنها ناراحت نشد، بلکه راضى گشت؛ چنانچه إبن‏میثم بحرانى و دنبلى شیعى در شرح نهج‏البلاغه آورده‏اند: «أبوبکر به فاطمه گفت: همانا آنچه را که براى پدرت است، براى توست. رسول خدا ص از فدک، مایحتاج شما را برمى‏داشت و مابقى را در راه خدا تقسیم مى‏کرد، و شایسته است که تو نیز همین کار را بکنى که او کرد.. پس فاطمه به آن راضى شد و به أبوبکر عهد داد که همین کار را بکند»**[[427]](#footnote-427)**. یا در روایتى دیگر آورده‏اند: «پس أبوبکر بعد از آن نزد فاطمه رفت... (تا آنجا که مى‏گوید:) پس فاطمه راضى شد». **[[428]](#footnote-428)** أبوبکر س تنها به سخن‏گفتن اکتفا نکرد، بلکه در مقام عمل نیز، همین کار را کرد؛ چنانچه إبن‏أبى‏الحدید و إبن‏میثم بحرانى و فیض الإسلام - شارحان شیعى نهج‏البلاغه - آورده‏اند: «أبوبکر غلّه و سود آن (یعنى فدک) را گرفته و به قدر کفایت به اهل‏بیت ‡ مى‏داد و باقیمانده آن را تقسیم مى‏کرد. عمر و عثمان نیز همین کار را کردند. به دنبالشان على ÷ نیز همین کار را کرد»**[[429]](#footnote-429)**.

بنابراین، فاطمه ل فدک را به عنوان میراث از أبوبکر س نخواسته بود، بلکه خواهان آن بوده که اداره مصارف و عایدات آن در امور خیرات - همانگونه که پیامبر ص با اموال فدک و بنى‏نضیر و سهم خود از محصولات خیبر، رفتار مى‏کرد - به عهده او باشد؛ چنانچه إبن‏کثیر مى‏آورد: عبّاس و علی س از طریق فاطمه خواهان نظارت بر این اراضى بودند که به مصرف صدقات مى‏رسید و نیز خواهان آن بودند که خود، این اموال را در همان مواردى که پیامبر ص به مصرف مى‏رسانده، به مصرف برسانند»**[[430]](#footnote-430)**.

آنان هرگز خواهان میراث نبوده‏اند؛ زیرا علی س - که فقیه صحابه بوده - کاملاً به این سخن پیامبر ص که: «ما پیامبران ارث بر جاى نمى‏گذاریم و...» آگاه بوده است؛ چنانچه خود علی س نیز - طبق گزارش تاریخ طبرى و نیل‏الأوطار شوکانى - گفته أبوبکر س را تصدیق مى‏کند و مى‏گوید: من نیز این حدیث را شنیده‏ام!.

و جالب اینکه، تیجانى ادّعا مى‏کند که پیامبر ص قبلاً فدک را به فاطمه هدیه داده بود! چطور یکجا مى‏گوید: فاطمه فدک را به عنوان ارث خواست، امّا در جاى دیگر آن را هدیه‏اى مى‏داند که پیامبر ص آن را بدو بخشیده بود!!.

و همچنانکه علی س را مى‏شناسیم، هرگز از حقّ مسلّم خود - اگر چنانچه میراث بوده باشد - نمى‏گذرد و تا پاى مرگ از حقّ خود و همسرش و سایر مستحقّان دفاع مى‏کند، ولى مى‏بینیم که نه تنها با أبوبکر س به مناقشه نمى‏پردازد، بلکه او را تصدیق مى‏کند و با او بیعت نیز مى‏کند و پشت سرش نماز مى‏خواند و نام فرزندانش را با نام «أبوبکر» نامگذارى مى‏کند و...!!.

و دلیل ما اینکه، این روایت - ما پیامبران ارث بر جاى نمى‏گذاریم و هرچه هست، صدقه است - در کتب خود شیعه آمده است؛ چطور ممکن است، پیامبر ص سخنى فرموده باشد، و على و فاطمه، آن را نشنیده باشند و بر أبوبکر س چنین احتجاج کنند!.

در کتاب کافى - که شیعیان، صحیح‏ترین کتب مى‏دانند - از امام باقر روایت شده است:

قال رسول اللهص: «فَضْلَ العالمِ على العَابِدِ كَفضل القمر ليلة البدرِ على سائرِ الكَوَاكِب، وَإِن العُلماءَ وَرَثَةُ الأنبياء، وَإِنَّ الأنبياءَ لم يُوَرِّثُوا دِينارا ولا دِرْهما ، وَرَّثُوا العلم، فَمَن أَخَذَهُ أَخَذَ بِحظّ وَافِر»**[[431]](#footnote-431)**.

«رسول خدا ص فرمود: برترى عالم به عابد، همچون برترى ماه بر سایر ستاره‏هاى شب بدر است، و همانا علماء، وارثان پیامبران هستند و پیامبران هرگز نه دینارى و نه درهمى از خود به ارث نمى‏گذارند، بلکه علم را بر جاى مى‏گذارند. پس هرکس از آن گرفت، استفاده فراوانى برده است».

و شبیه این روایت از پدرش امام صادق روایت شده است: «إن العلماء ورثة الأنبياء، وذاك أن الأنبياء لم يورثوا دينارا ولا درهما، وإنما أورثوا أحاديث من أحاديثهم»**[[432]](#footnote-432)**.

«همانا علماء، وارثان پیامبران هستند و اینکه آنها، هرگز درهم و دینار را بر جاى نمى‏گذارند، بلکه احادیثى از احادیث خود را به ارث وامى‏گذارند».

إبن‏بابویه - شیخ صدوق - نیز روایت مى‏کند: «فاطمه دختر رسول خدا ص همراه با دو فرزندش حسن و حسین - علیهما السّلام - نزد پیامبر ص زمانى که در بستر بیمارى بود، رفت و گفت: اى رسول خدا! این دو فرزندانت هستند، چیزى را برایشان به ارث بگذار! فرمود: امّا براى حسن، هیبت و سیادت من، و امّا براى حسین، جرأت و بخشش و سخاوت من باشد!»**[[433]](#footnote-433)**.

از طرفى، اگر اراضى فدک میراث پیامبر ص بود، فاطمه ل تنها ورثه‏اش نبود، بلکه همسران پیامبر ص، و سپس عبّاس عمویش که زنده بود، همگى -طبق آیات قرآن - جزو وارثان پیامبر ص بودند!.

انگار معترضینى همچون تیجانى و علماى شیعه، از حقایق مذهبشان بى‏خبرند که «زنها، از ملک و زمین و مزارع، چیزى به ارث نمى‏برند!».. این، عنوان بابى است که محدّثین شیعه - مستقلّاً - به همین مورد اختصاص داده‏اند؛ چنانچه کلینى، ذیل همان باب، روایات متعدّدى را آورده است:

از امام زین‏العابدین روایت شده که فرمود: «النساء لا يرثن من الأرض ولا من العقار[[434]](#footnote-434) شيئا». «زنها، چیزى از زمین و مزرعه و خانه و اثاث منزل، ارث نمى‏برند»**[[435]](#footnote-435)**.

یا إبن‏بابویه از امام باقر روایت مى‏کند: «میسّر مى‏گوید: از أبى‏عبداللّه جعفر (امام باقر) در مورد «زنان که چه چیزى را به ارث مى‏برند؟» پرسیدم، فرمود: «فأما الأرض والعقارات فلا ميراث لهن فيه» «در زمین و مزارع و املاک، هیچ میراثى بدانان نمى‏رسد»[[436]](#footnote-436).

و مثل اینگونه روایات بسیارند که همه علمایشان، در عدم ارث‏بردن زنان در املاک خانه و مزارع و زمینها، متّفق هستند**[[437]](#footnote-437)**. و اگر چنین است، چطور فاطمه - بنا به ادّعایشان - فدک را درخواست مى‏کند؟!.

اگر چه - طبق روایات خود شیعه - ثابت کردیم که فاطمه با رضایت کامل از نزد أبوبکر س برگشت، امّا گیریم که چنین بوده و فاطمه خشمگین شده است! با توجّه به این روایاتى که آوردیم و همچنین اقدامات و تأییدات علی س، در این نزاع - اگر نامش را نزاع بگذاریم! - حق با چه کسى بوده است؟! آیا مگر غصب حقوقى در کار بوده که فاطمه به خشم آید؟! شیخ مجلسى روایت مى‏کند:

«همانا أبوبکر، زمانى که دید فاطمه خشمگین شده، به او گفت: من منکر فضل و قرابت تو با رسول خدا ص نیستم، و فدک را از تو مانع نشده‏ام، مگر این که امر رسول خدا ص را امتثال و پیروى کرده‏ام، و خدا را شاهد مى‏گیرم که از رسول خدا شنیدم که فرمود: ما جماعت پیامبران، ارث بر جاى نمى‏گذاریم. آنچه که از ما باقى مى‏ماند، تنها کتاب و حکمت و علم است.. و من به اتّفاق مسلمانان این کار را کرده‏ام و من در این مورد تنها نیستم.. و امّا اگر مال مى‏خواهى، پس از مال من هرچه خواستى بردار؛ زیرا تو عزیز و فرزندمانده پدرت، و شجره پاکى براى فرزندانت هستى.. هیچ کس نمى‏تواند فضل تو را منکر شود»**[[438]](#footnote-438)**.

آیا کسى مى‏تواند بگوید که أبوبکر س با این سخنانش، فاطمه ل را خشمگین کرده و حقّش را غصب و او را اذیت کرده است؟!.

علم‏الهدى - از علماى شیعه - مى‏گوید: «زمانى که امیرالمؤمنین ÷ به خلافت رسید، درباره ردّ فدک سخن گفت و فرمود:

«إنى لأستحيى من اللّه أن أردّ شيئا منع منه أبوبكر وأمضاه عمر!»**[[439]](#footnote-439)**.

«به راستى من از خدا شرم مى‏کنم که چیزى را برگردانم که أبوبکر و پس از او، عمر منع کرده‏اند!».

و به همین جهت، زمانى که از امام باقر در همین مورد سؤال شد که: «خداوند مرا فدایت سازد! نظرت درباره أبوبکر و عمر چیست؟! آیا در حقّ شما ظلمى رواداشته‏اند؟! فرمود: نه! سوگند به کسى که قرآن را بر بنده‏اش نازل کرد تا براى جهانیان، ترساننده باشد! به اندازه مثقال دانه‏اى از خردل، هیچ ظلمى در حقّ ما نکرده‏اند! گفتم: فدایت شوم! آیا آنها را دوست بداریم؟! فرمود: آرى! واى بر تو! پس آن دو را در دنیا و آخرت دوست بدار! اگر ضرر کردى، در قیامت من بر گردن مى‏گیرم!»**[[440]](#footnote-440)**.

بنابراین، نه خشمى در کار بوده، و نه نزاعى! و صرفاً درخواستى از أبوبکر س بوده که سرپرستى فدک را به او واگذارد، که نهایتاً با سخنان أبوبکر س راضى گشت و قضیه تمام شد.. امّا تیجانى مدّعى است که فاطمه تا آخر وفات خویش با أبوبکر س قهر مى‏کند و این موضوع را با حدیثى ملتفق مى‏سازد که چون فاطمه از أبوبکر س خشمگین شده، پس مورد غضب خدا و رسولش واقع گشته است!.

ما قبلاً به طور مختصر، درباره این حدیث - «فاطمة بضعة منى...» - مطالبى را بازگو کرده‏ایم، در بحث نامه‏هایى که به زودى خواهد آمد، مفصلاً - به همراه چند موضوع دیگر همچون جریان «خالدبن ولید و مالک‏بن نویرة» و نیز «شوراى شش نفرى تعیین خلیفه سوم از جانب عمر» - مورد بررسى قرار داده‏ایم و لذا به خاطر جلوگیرى از اطاله کلام، به همین مقدار بسنده مى‏کنیم.

\* \* \*

داستان تغييردادن احكام خدا توسّط خلفاء:

تیجانى در گوشه و کنار کتابهایش - به تبعیت از علماى شیعه - براى اینکه فضایل و مناقب خلفاء را لکه‏دار نماید، آنها را تغییردهنده احکام خدا، بدعتگزاران در دین، حرام‏کننده حلال خدا و حلال‏کننده حرامش معرفى مى‏کند و معتقد است آنها نه تنها از سنّت پیامبر ص پیروى نکردند، بلکه احکامى را برخلاف قرآن و سنّت صادر نمودند.. به گونه‏اى که ازدواج موقّت - متعه - را تحریم کردند و حتّى در نمازها و وضو تغییراتى ایجاد کردند!.

که در اینجا به دو نمونه از مواردى که تیجانى در کتابهایش آورده، مى‏پردازیم:

متعه يا نكاح موقّت:

تیجانى در کتاب «همراه با راستگویان»، فصلى را به این موضوع اختصاص داده و در ابتداء، آن را چنین تعریف مى‏کند:

«نکاح متعه یا ازدواج موقّت مدّت‏دار، مانند ازدواج دائمى منعقد نمى‏شود، مگر با عقدى که مشتمل بر قبول و ایجاب است؛ به این معنى که زن به مرد بگوید: خودم را در ازدواج تو درآوردم با مهریه‏اى که مقدارش این قدر و آن قدر است و به فلان مدّت، سپس مرد بگوید: قبول کردم یا رضایت نشان دادم». (ص 343)

با این تعریف، متعه مى‏تواند به مدّت یک ساعت، یک روز، یک هفته، یک ماه، و... منعقد شود و در مقابل، مهریه و متعه زن یعنى اجرتش - حال چه پول باشد، چه طلا و زیور و چه لباس و پوشاک و... - پرداخت مى‏گردد.

از امام صادق روایت کرده‏اند: زمانى که از او در این مورد پرسیده شد: به آن زن چه بگویم زمانى که با آن خلوت کردم؟! فرمود: مى‏گویى: تو را به متعه خود درمى‏آورم بر طبق کتاب خدا و سنّت پیامبرش، نه وارثى در کار است و نه ارثى، به مدّت چند روز و اگر خواستى، به مدّت این قدر سال، و به مقدار این قدر درهم، و مقدار اجرتش را معین مى‏کنى و او را راضى مى‏کنى، حال چه کم باشد، یا زیاد!»**[[441]](#footnote-441)**.

به طور دقیق، متعه نوعى وصلت است که نمى‏توان نام ازدواج و نکاح را بر آن اطلاق کرد؛ زیرا داراى هیچ یک از احکام و آثار ازدواج واقعى نمى‏باشد و تنها «اجاره‏گرفتن زن و کام‏گیرى از او» مى‏باشد؛ زیرا:

1. در ازدواج دائمى، نکاح با عقد بین طرفین، در حضور دو شاهد برقرار مى‏شود، در حالى که در متعه، عقد بدون شاهد صحیح است! چنانچه از امام جعفر صادق آورده‏اند که متعه مى‏تواند بدون شاهد باشد!**[[442]](#footnote-442)**.
2. در ازدواج، مرد تنها مى‏تواند با زن مسلمان ازدواج کند، در حالى که در متعه،**[[443]](#footnote-443)** مى‏توان با مجوسیان و یهودیان و مسیحیان نیز وصلت کرد و - طبق روایت امام صادق و رضا - هیچ ایرادى ندارد!**[[444]](#footnote-444)**.
3. در ازدواج، واجب است که با زن پاک و عفیف نکاح کند**[[445]](#footnote-445)**، در حالى که در متعه، مى‏توان با زنان فاجره نیز وصلت کرد؛ زیرا آنها را از فجور بازمى‏دارد!**[[446]](#footnote-446)**.
4. در متعه برخلاف ازدواج حتّى مى‏توان با زنى که شوهردار است - طبق روایت امام صادق - متعه کرد!**[[447]](#footnote-447)**.
5. در متعه - برخلاف ازدواج حقیقى - مى‏توان با زنان زناکار و دختران نابالغ و**[[448]](#footnote-448)** خردسال و حتّى باشیرخوارگان نیز وصلت کرد،‏**[[449]](#footnote-449)** همانگونه که آیت‏اللّه خمینى تصریحمى‏کند!**[[450]](#footnote-450)**.
6. در ازدواج واقعى، موافقت پدر یا ولى، شرط صحّت ازدواج است**[[451]](#footnote-451)**، در حالى که‏ در متعه، مى‏توان بدون اجازه ولى و سرپرست، با دختر یا زن - طبق روایت امام صادق - متعه برقرار کرد!**[[452]](#footnote-452)**.
7. در ازدواج، مرد بیشتر از چهار زن نمى‏تواند یکجا داشته باشد، ولى در متعه - طبق روایت امام صادق و زین‏العابدین - مى‏تواند هزار نفر را با هم داشته باشد؛ زیرا طبق روایت، زن متعه‏شده، مستأجر است!**[[453]](#footnote-453)**.
8. در ازدواج دائمى، همسر از شوهرش - زمانى که فوت مى‏کند - ارث مى‏برد، ولى در متعه این چنین نیست!**[[454]](#footnote-454)**.
9. در ازدواج حقیقى، بر شوهر واجب است تا نفقه، خورد و خوراک و پوشاک و مسکن زن را تأمین کند، چه در حال عادّى و چه در زمان شمردن عدّه و طى‏کردن مدّت طلاق، امّا در متعه چنین نیست!**[[455]](#footnote-455)**.
10. مدّت ازدواج دایمى تا مرگ یکى از زوجین است، امّا در متعه مى‏تواند براى یک ربع ساعت و یا یک روز، یا یک ماه و یک سال و هر مقدارى که مرد پیشنهاد مى‏کند و زن مى‏پذیرد!**[[456]](#footnote-456)**.
11. ازدواج دایمى، طلاق و احکامش را دارد، در حالى که در متعه طلاق وجود ندارد، بلکه به صرف پایان‏یافتن مدّت متعه، یا پشیمانى هرکدام، خود به خود قرارداد استیجارى فسخ مى‏شود و هرکدام به کار خود مى‏پردازد!**[[457]](#footnote-457)**.
12. در ازدواج، عدّه طلاق، گذشت چهار ماه و ده روز است، در حالى که در فسخ مدّت متعه، دو حیض - که حدّاکثر 45 روز است - یا پایان حاملگى و یا عدّه جاریه بعد از آزادى‏اش است!**[[458]](#footnote-458)**.
13. در ازدواج دائمى، احکامى همچون ایلاء و ظهار و لعان وجود دارد، امّا در متعه چنین نیست!.

تیجانى نیز بعضى از شرایط متعه را در کتابش «همراه با راستگویان» آورده است: «این ازدواج را شرایط و احکامى است که در کتابهاى فقهى امامیه وارد شده است؛ مانند لزوم تعیین مهر و مدّت که به هرچه دو طرف رضایت دهند، صحیح است و حرام‏بودن این نوع ازدواج با محارم همچنانکه در ازدواج دائم نیز چنین است.. و عدّه نگه‏داشتن زن صیغه‏اى پس از تمام‏شدن مدّت به اندازه دیدن دو حیض و یا گذشتن چهار ماه و ده روز در حال وفات همسر مى‏باشد، و بر دو طرف متعه هیچ ارث و نفقه‏اى نیست، پس نه زن ارث مى‏برد و نه مرد از زن، و امّا فرزندى که از ادواج متعه به دست مى‏آید، مانند فرزند ازدواج دائم است، چه در حقوق و میراث و نفقه و چه در تمام حقوق مادّى و معنوى، و ملحق به پدرش است. این حکم متعه است با شرایط و حدودش، و خود مى‏بینى که هیچ ارتباطى با زنا ندارد...». (ص 343)

بنابراین چگونه مى‏توان، متعه را ازدواج و نکاح به حساب آورد، و طرفین را همسر و شوهر؟! وصلتى که در عقد آن، شاهد ندارد و نه نفقه دارد و نه توارث و طلاق و عدّه طلاق، و نه ظهار و ایلاء و لعان و دیگر احکامى که در ازدواج وجود دارد! بلکه - بنا به خود روایات شیعه - تنها بهره‏گیرى از زن به صورت اجاره و کرایه است، و هرگاه مدّت اجاره تمام شود، یا زن در مقدارى از مدّت متعه‏اش، از تسلیم خوددارى ورزد، به همان مقدار از مهریه و اجرتش کم مى‏شود! در حالیکه در ازدواج واقعى، صرفِ یک بار نزدیکى و کام‏گیرى مرد از زن، پرداخت مهریه - به تمام و کمال - بر مرد واجب مى‏شود، پس روشن است که متعه، نوعى اجاره براى بهره‏ورى از زن، همچون اجاره زن به منظور دایگى و شیردادن به بچه مى‏باشد؛ چنانچه از امام باقر روایت کرده‏اند: «هر چقدر خواستى مى‏توانى با یک زن متعه کنى؛ زیرا آن اجاره توست!**[[459]](#footnote-459)**. و در روایتى از أبى‏الحسن آمده است که از او پرسیده شد: «اگر مردى با زنى متعه کند و بر این شرط بگذارند که هر روز نزد او برود، یا شرط ببندند که در روزهاى معلومى از او بهره ببرد، امّا در آن شرط خیانت کند و شرطش را به جاى نیاورد، مهر و اجرتش به همان اندازه از آن کم مى‏شود و بقیه که در اختیار مرد بوده، بدان پرداخت مى‏شود!»**[[460]](#footnote-460)**.

چطور مى‏توان آن را «نکاح» نام نهاد، در حالى که از مهریه‏اى که ابتدا با هم توافق کرده‏اند، مى‏توانند کم کنند و بر حسب روزها تقسیم کنند؟! و در واقع متعه، بیش از هر چیز - به اصطلاح اروپاییها - به «دوست‏دختر گرفتن» و در اصطلاح قرآنى به «إتّخاذ أخدان»**[[461]](#footnote-461)** شباهت دارد و این عملى است که قرآن، آن را به شدّت و براى همیشه نهى‏ کرده است.

امّا تیجانى و علماى شیعه، برآنند که متعه در زمان پیامبر ص وجود داشته، ولى عمربن‏خطاب‏ س آن را تحریم کرده است؛ چنانچه تیجانى در «همراه با راستگویان» مى‏گوید: «ولى آنچه نزد ما ثابت شده این است که خلیفه دوم، عمربن‏خطاب آن را نهى کرد و به اجتهاد خودش که علماى اهل‏سنّت نیز بر آن شهادت مى‏دهند، تحریم نمود و ما به هر حال، حکم خدا و رسولش را به خاطر رأى و نظر شخصى و اجتهاد عمر، رها نمى‏کنیم و تغییر نمى‏دهیم. این است خلاصه سخنان شیعیان در مورد حلال‏بودن متعه و...». (ص 345)

باید در پاسخ بگوییم که آرى! در زمان پیامبر ص، متعه دو بار - در شرایط سخت و اضطرارى - مباح گردید**[[462]](#footnote-462)**، امّا پس از نزول آیاتى از قرآن و نهى پیاپى پیامبر ص، حرام‏ و نسخ گردید.. قرآن، متعه را از امور ذاتاً حرام، همچون مردار و خوک و خون و حیوانى که بدون نام خدا و یا براى غیر خدا ذبح مى‏شود، نام مى‏برد؛ چنانچه مى‏فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِفُرُوجِهِمۡ حَٰفِظُونَ ٥ إِلَّا عَلَىٰٓ أَزۡوَٰجِهِمۡ أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُهُمۡ فَإِنَّهُمۡ غَيۡرُ مَلُومِينَ ٦ فَمَنِ ٱبۡتَغَىٰ وَرَآءَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡعَادُونَ ٧﴾ [المؤمنون: ٥-٧].

«(مؤمنان رستگار) کسانى هستند که عورت و شرمگاه خود را (از کار حرام) حفظ مى‏کنند، مگر از همسران یا کنیزان خود (که در جنگ با مشرکین به دست مى‏آیند) که در این صورت جاى ملامتشان نیست. پس هرکس که غیر از این (دو راه زناشویى؛ یعنى ازدواج با همسران دایمى و جاریه‏ها و کنیزان خود) را دنبال کند، متجاوز (از حدود شریعت خدا و زناکار) به شمار مى‏آید».

همانگونه که مى‏بینیم، در منطق قرآن، تنها رابطه مجاز بین زن و مرد، رابطه ازدواج و یا ملک یمین است**[[463]](#footnote-463)**، و هر چیزى جز آن، خوارشمردن زن و پایین‏آوردن منزلت اوست‏ که به سان کالایى براى ارضاى شهوت مرد به کار گرفته و سپس به کنار نهاده مى‏شود و مرد - بدون اینکه محبّتى به او داشته باشد؛[[464]](#footnote-464) زیرا چطور مى‏تواند به زنى دل ببندد که فردا زن دیگرى خواهد بود و همچنین بعد از او زن شخصى دیگر! - او را براى مدّتى به منظور برآوردن نیاز جنسى خود به اجاره بگیرد، و چنانچه مى‏بینیم، متعه نه ملکیت است و نه ازدواج؛ چون هیچ یک از احکام و شرایط ازدواج را ندارد! و تنها انتخاب دوست‏زن است که پس از بهره‏گیرى، کرایه‏اش پرداخت مى‏شود! و در واقع، اینگونه مردان و زنان، زناکارانى هستند که از طرف رجال دین شیعه! مجاز هستند، و کارشان رنگ دینى به خود گرفته است!!.

پیامبر ص اگر زمانى اجازه متعه را داده، این به عنوان یک ضرورت و رفع اضطرار از طریق مخالفت با یک حرام قطعى - یعنى متعه - بود؛ یعنى همان قاعده معروفى که «ضرورتها، ممنوعیتها را از میان مى‏برد!»؛ چنانچه مى‏فرماید:

﴿فَمَنِ ٱضۡطُرَّ غَيۡرَ بَاغٖ وَلَا عَادٖ فَلَآ إِثۡمَ عَلَيۡهِ﴾ [البقرة: ١٧٣].

«پس هرکس در حال ضرورت و اضطرار قرار گرفت، هیچ گناهى بر او نیست به شرطى که به حرام ‏بودن آن ایمان داشته باشد و به آن برنگردد».

گذشته از این، پس از آن که مردم با اسلام خو گرفتند و دوستى آن با روح و جانشان درآمیخت و به صبر و خویشتن‏دارى ایمانى عادت کردند، همین مباح به خاطر ضرورت نیز - تا ابد - نسخ گردید؛ چنانچه رسول خدا ص مى‏فرماید:

«إِنِّى قَدْ كُنْتُ أَذِنْتُ لَكُمْ فِى الاِسْتِمْتَاعِ مِنَ النِّسَاءِ وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ حَرَّمَ ذَلِكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَمَنْ كَانَ عِنْدَهُ مِنْهُنَّ شَىْءٌ فَلْيُخَلِّ سَبِيلَهُ وَلاَ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا»**[[465]](#footnote-465)**.

«همانا من (قبلاً) به شما اجازه متعه با زنان داده بودم، و امّا بدانید که خداوند آن را تا روز قیامت (چه در حال عادّى و چه در اضطرار) تحریم کرده است. پس هرکس از شما چنین زنى را نزدش دارد، او را از خود دور سازد و از چیزهایى که به آنها داده‏اید، چیزى را پس نگیرید».

و جالب اینکه - چنانچه در کتب شیعه نیز آمده است - خود علی س مى‏فرماید:

«حرّم رسول الله ص يوم خيبر لحوم الحمر الأهلية و نكاح المتعة»**[[466]](#footnote-466)**.

«رسول خدا ص در روز خیبر، خوردن گوشت خرهاى اهلى و نکاح متعه را حرام نمود».

خود ائمه نیز، آن را «زنا» دانسته‏اند؛ چنانچه شیخ کلینى از امام صادق روایت کرده که از او در مورد متعه پرسیده شد، فرمود: «این، زناست!»**[[467]](#footnote-467)**.

شیخ طوسى نیز روایت کرده که از امام صادق پرسیده شد: «آیا مسلمانان در عهد رسول خدا ص بدون شاهد و بینه ازدواج مى‏کردند؟ فرمود: هرگز!»**[[468]](#footnote-468)**.

از عبداللّه‏بن سنان روایت شده: از أباعبداللّه (امام صادق) ÷ از متعه پرسیدم، پس فرمود: «لا تدنّس نفسك بها!». «نفس خود را بدان آلوده مساز!»**[[469]](#footnote-469)**.

از عمار نیز روایت شده که گفت: أبوعبداللّه ÷ به من و سلیمان‏بن خالد فرمود: «قد حُرّمت عليكما الـمتعة»؛ «همانا متعه بر شما حرام گشته است!»**[[470]](#footnote-470)**.

و باز از او روایت شده که فرمود: «اگر کسى از شما این کار را مباح مى‏داند و از آن شرم ندارد، پس از بهترین برادران و دوستان و یارانش بخواهد که چنین کند (و خواهران و دخترانش را در اختیار آنان قرار دهد!)»**[[471]](#footnote-471)**.

زمانى که على‏بن یقطین از أباالحسن از متعه پرسید، چنین جواب مى‏دهد: «ما أنت و ذاك؟ قد أغناك الله عنها». «تو را با آن چه کار؟ خداوند تو را از آن بى‏نیاز گردانیده است!»**[[472]](#footnote-472)**.

و باز شیخ کلینى در کافى، از «یحیى‏بن زید» - فقیه عراق - نیز نقل کرده که گفت: «خاندان پیامبرص بر کراهت متعه و نهى از آن اجماع کرده‏اند!»**[[473]](#footnote-473)**.

به همین جهت، هیچ روایتى نقل نشده که ائمه اجازه داده‏اند دختران یا زنى از خاندانشان با دیگران متعه کرده باشد؛ چنانچه «عبداللّه‏بن عمیر به أبى‏جعفر (امام باقر)÷ گفت: آیا اینکه زنان، دختران، خواهران و دختران عمویت چنین کنند (یعنى متعه کنند) راضى مى‏شوى؟ پس امام باقر، زمانى که ذکر زنان و دخترعموهایش شد، روى برگرداند و پاسخ نداد!»**[[474]](#footnote-474)**.

و در روایت مشهور - که در کتب شیعه و سنّى است - از پیامبر ص آمده که مى‏فرماید: «اى جوانان! هر کدام از شما توان ازدواج دارد، ازدواج کند و هرکه توان آن را ندارد، روزه بگیرد که مایه بازداشتن (شهوات) است»، و نفرموده که مى‏توانند موقّتاً با دوست‏دختران و یا زنانى وصلت و کام‏گیرى کنند!.

از طرفى، متعه - علاوه بر آیات قرآن و احادیثى که گویاى تحریم آن، چه در حالت عادّى و چه اضطرارى هستند - ضررهاى فراوانى از لحاظ فردى و اجتماعى دربردارد و همگى هم مى‏دانیم که «لا ضرر ولا ضرار فى الإسلام». «در اسلام، ضرررساندن نه به خود و نه به دیگران وجود ندارد». چنانچه به بعضى از موارد آن اشاره مى‏شود:

1. آنچه از همه مهمتر است، مخالفت با آیات قرآن و سنّت پیامبر ص و روش اصحاب گرامى‏اش، از جمله علی س و فرزندانش است؛ زیرا چند روزى - به طور اضطرار - از طرف پیامبر ص به آن اجازه داده شد، و سپس از زبان خودش براى همیشه -در تمام احوال - حرام اعلام گردید.
2. از مفاسد بزرگ آن، ایمن‏نبودن شوهران از همسران خود و برعکس! زیرا در متعه جایز است که زن بدون علم شوهر و یا رضایتش با کسى که بخواهد، متعه مى‏کند!**[[475]](#footnote-475)**.

همچنین ایمن‏نبودن پدران از دختران خود که بدون آگاهى و اطّلاع پدرانشان متعه مى‏کنند و چه بسیار اتّفاق افتاده که پدران ناگهان متوجّه شده‏اند که دخترشان حامله شده و از او پرسیده‏اند: چرا و چگونه؟ مى‏گویند: با فلان کس متعه کرده‏ام و هم‏اکنون قراردادم با او به اتمام رسیده و در پى کار خویش رفت!!**[[476]](#footnote-476)**.

1. فحشاء در جامعه رو به فزونى مى‏یابد و هرکس بخواهد، چند روزى یا چند لحظه‏اى، از زنى استفاده مى‏کند و سپس با مبلغى، کرایه‏اش را مى‏پردازد و او را آزاد و از خود دور مى‏سازد! و به مقتضاى طبیعت بدنى انسان، این زنان و مردان، عادت به همبسترى‏هاى متعدّد پیدا مى‏کنند و به همبسترى با زنان خود، یا مردان خود قناعت نمى‏کنند و به کارهاى شنیع دیگرى کشیده مى‏شوند. از طرفى، اینگونه زنان، دیگر شایستگى برپاداشتن خانواده را نخواهد داشت و هیچ کس، آنها را براى همسرى دائمى خویش اختیار نخواهد کرد، و لذا براى امرار معاش خود، دست به کارهاى نامشروع زده و مردان زیادى را به زنا و دیگر اعمال زشت، وادار خواهند کرد!.
2. نسل انسانها از بین مى‏رود و مشخّص نمى‏شود، بچّه‏اى که از شکم آن زن متولّد مى‏شود - خصوصاً اینکه عدّه طلاق آن، به مقدار دو حیض مى‏باشد - از چه کسى است!.. و دیگر اینکه، چه بسا بچّه‏اى که با متعه به دنیا مى‏آید، زمانى که بزرگ شود، با همان کسى که - قبلاً - با مادرش متعه کرده بود، رابطه‏هایى همچون متعه یا ازدواج دائمى برقرار نماید و نداند که با چه کسى متعه یا ازدواج نموده است! آیا پدرش است؟ آیا پسرش است که با مادرش متعه نموده بود؟ آیا دختر پدر است که در حال حاضر، براى متعه یا ازدواج در اختیار اوست؟! و خلاصه اینکه با یکى از محارم خود - که با روابط نامشروع متعه به نسبت فامیلى رسیده - وصلت مى‏کند که بسیار قبیح و زیان‏آور است! و چه بسیار اتّفاق افتاده که مردى همزمان با هم، با مادر و دخترش، یا با خواهرش، یا با عمّه‏اش و یابا خاله‏اش متعه نموده، در حالیکه نمى‏دانسته است!**[[477]](#footnote-477)**.
3. بیماریهاى گوناگونى - که در علم پزشکى به اثبات رسیده است - شیوع پیدا مى‏کنند و زیانهاى فراوانى را به بار مى‏آورند.

...جزئیات دیگر این مبحث، در بحث «جواب نامه‏ها» در همین فصل خواهد آمد.. و امّا موضوع بعدى:

* جمع دو نماز:

مسأله دیگرى که تیجانى در کتابهایش بحث آن را پیش کشیده، موضوع «جمع دو نماز» و «وضو» مى‏باشد که معتقد است، خلفاء در آن تغییر داده‏اند،**[[478]](#footnote-478)** در حالى که از همان ابتداى وجوب نماز - یعنى در زمان خود پیامبر ص - نمازهاى پنجگانه در اوقات مشخّص‏شده خود، به جاى آورده مى‏شدند؛ نه زودتر و نه دیرتر.. خداوند در همین مورد مى‏فرماید:

﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ كَانَتۡ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ كِتَٰبٗا مَّوۡقُوتٗا﴾ [النساء: ١٠٣].

«همانا نماز بر مؤمنان، در اوقات مشخّصى فرض شده است».

بنابراین، نماز صبح در صبح، نماز ظهر در ظهر، عصر به هنگام عصر، مغرب به هنگام غروب، و عشاء نیز در وقت خودش.. چنانچه علی س در نامه‏اى که به محمّدبن أبى‏بکر - که در آن هنگام، او را والى مصر گردانیده بود - چنین مى‏نویسد:

«أما بعد فصلوا بالناس الظهر حتى تفى‏ء الشمس مثل مربض العنز، وصلوا بهم العصر والشمس بيضاء حية فى عضو من النهار حين يسار فيها فرسخان، وصلوا بهم الـمغرب حين يفطر الصائم ويدفع الحاج إلى منى، وصلوا بهم العشاء حين يتوارى الشفق إلى ثلث اليل، وصلوا بهم الغداة و الرجل يعرف وجه صاحبه»**[[479]](#footnote-479)**.

«امّا بعد، با مردم نماز ظهر را بگزارید تا زمانى که سایه آفتاب به اندازه (دیوار) آغل بُز برگردد، و با ایشان نماز عصر را هنگامى که آفتاب، سفید و جلوه‏دار است بگزارید، در پاره‏اى از روز که در آن (تا غروب) دو فرسخ راه را بتوان پیمود، و با آنان نماز مغرب به جاى آورید، هنگامى روزه‏دار افطار مى‏کند و حاجى (از عرفات) به منى روانه مى‏شود، و با آنها نماز عشاء بگزارید، هنگامى که سُرخى آفتاب (از جانب مغرب) پنهان مى‏شود تا یک‏سوم شب، و بالاخره با آنان نماز صبح بگزارید، هنگامى که مرد صورت رفیق و همراه خود را ببیند».

این اوقات نمازهاى پنجگانه است.. در حالى که شیعیان برخلاف آن عمل مى‏کنند، و در تمام حالات - به صورت عادتى دایمى - نمازها را به طور جمع مى‏خوانند؛ یعنى «ظهر و عصر» و «مغرب و عشاء» را با هم جمع مى‏سازند، در حالیکه در اسلام، جمع دو نماز، تنها در مواقع اضطرارى و ضرورى به مسلمانان رخصت داده شده است؛ اضطرارهایى همچون: سفر، بارش برف و باران، گِل‏ولاى شدید، سرماى سخت، بیمارى، استحاضه، سلس‏البول بودن، ترس بر ازدست‏دادن مال و جان و...، و در غیر این صورت، به هیچ وجه جایز نیست که نماز را از وقت معین آن، خارج کرد و به دلخواه خود به جاى آورد!.

این روش اسلام است که خود پیامبر ص و خلفاى راشدین و حتّى ائمه شیعه نیز انجام داده‏اند؛ چنانچه کتب شیعه، همچون «لهوف» إبن‏طاووس و غیره آورده‏اند: حسین‏بن علی س در ظهر عاشورا، فقط نماز ظهر را برگزار نمود، بدون اینکه آن را با عصر همراه کند**[[480]](#footnote-480)**.

وضو:

و امّا در مورد وضو نیز باید گفت که از همان ابتدا - طبق آیه قرآن - پاها شسته مى‏شدند و هیچ یک از خلفاء تغییرى در آن نداده است.. زیرا تیجانى معتقد است که پاها مسح مى‏شدند و این صحابه بودند که بعد از پیامبر ص مسح را به شستن تبدیل کردند!

باید گفت که شستن پاها دستور خود قرآن است؛ چنانچه مى‏فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا قُمۡتُمۡ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ فَٱغۡسِلُواْ وُجُوهَكُمۡ وَأَيۡدِيَكُمۡ إِلَى ٱلۡمَرَافِقِ وَٱمۡسَحُواْ بِرُءُوسِكُمۡ وَأَرۡجُلَكُمۡ إِلَى ٱلۡكَعۡبَيۡنِ﴾ [المائدة: ٦].

«اى مؤمنان! هنگامى که براى نماز برخاستید (و وضو نداشتید)، صورتها و دستهاى خود را تا آرنجها بشویید و سرهاى خود را مسح کنید و پاهاى خود را تا قوزکهایش بشویید».

تیجانى در مورد این آیه در کتاب خود «اهل سنّت واقعى» مى‏گوید: «اگر قرآن کریم را برداریم و در آن آیه وضو را بخوانیم، مى‏بینیم که خدا مى‏فرماید: ﴿وَٱمۡسَحُواْ بِرُءُوسِكُمۡ وَأَرۡجُلَكُمۡ إِلَى ٱلۡكَعۡبَيۡنِ﴾ [المائدة: ٦]. و آقاى مُهرى اینگونه ترجمه کرده است: «سرها و پاهاى خود را تا مچ مسح کنید!». (ص 187) و گفته که فعل ﴿وَٱمۡسَحُواْ﴾ براى کلمات ﴿رُءُوسِكُمۡ﴾ و ﴿أَرۡجُلَكُمۡ﴾ - سرها و پاها، هر دو - به کار رفته است.

در حالیکه هرکس، از قواعد نحو عربى اطّلاع داشته باشد، به تحقیق مى‏فهمد که آیه، صراحتاً به شستن پاها - در وضو - امر مى‏کند، و اگر پاها شسته نشوند، وضو باطل و ناقص خواهد بود؛ زیرا اگر چه کلمه ﴿أَرۡجُلَكُمۡ﴾ (پاهایتان) - با اعراب نصب - بلافاصله بعد از ﴿رُءُوسِكُمۡ﴾ (سرهایتان را) - با اعراب مجرور - آمده است، ولى به آن عطف نمى‏شود، بلکه عطف بر کلمه ﴿وُجُوهَكُمۡ﴾ (صورتهایتان) و ﴿أَيۡدِيَكُمۡ﴾ (دستهایتان) - هر دو با اعراب نصب - یعنى اندامهاى شستنى است، و هر سه «وجوهَ، أیدىَ، و أرجلَ» مفعول صریح براى فعل ﴿فَٱغۡسِلُواْ﴾ (بشویید)، هستند.. یعنى پاها نیز باید مثل صورتها و دستها شسته شوند، و اینکه ﴿أَرۡجُلَكُمۡ﴾ بلافاصله بعد از ﴿وُجُوهَكُمۡ وَأَيۡدِيَكُمۡ﴾ در جمله اوّلى نیامده و بعد از «برءوسِکم» - عضوى که باید مسح شود - آمده است، به خاطر ترتیب اعضاى وضو است.

اگر چنانچه - همچون شیعه که معتقد است - پاها باید مسح شوند، در این صورت کلمه ﴿أَرۡجُلَكُمۡ﴾ مى‏بایست، عطف بر «برءوسِکم» مى‏آمد و اعراب آن نیز مجرور باشد تا مثل عضو «سر»، مسح شود! همانگونه که در ادامه آیه - درمورد تیمّم - آمده است:

﴿فَتَيَمَّمُواْ صَعِيدٗا طَيِّبٗا فَٱمۡسَحُواْ بِوُجُوهِكُمۡ وَأَيۡدِيكُم مِّنۡهُ﴾ [المائدة: ٦].

«(اگر آب نیافتید) پس با خاک پاک تیمّم کنید و با آن بر صورتها و دستهایتان مسح کنید».

در این قسمت آیه به وضوح مى‏بینیم که دو کلمه ﴿بِوُجُوهِكُمۡ﴾ و ﴿أَيۡدِيكُم﴾ هر دو براى فعل ﴿فَٱمۡسَحُواْ﴾ مجرور و معطوف هستند.. و اگر چنانچه در آیه مورد نظر، عمل مسح بر پاها انجام مى‏شد، باید کلمه ﴿أَرۡجُلَكُمۡ﴾ به صورت مجرور، یعنى «أرجلِکم» مى‏آمد، در حالیکه این طور نیست!.

... و امّا مى‏رسیم به جواب نامه‏هاى دوستان شیعى که به موضوع «مناقب خلفاء» موربط مى‏شود:

\* \* \*

جواب نامه‏ها در رابطه با «مناقب خلفاء»:

فرموده‏اید: مناقبى که در کتب سنّى براى خلفاى سه‏گانه برشمرده‏اند، مخالف متواترات تاریخ و توهین به پیامبر ص است!.

(جواب): دوست عزیز! مگر آنچه شیعیان درباره ائمه گفته‏اند و نمونه‏هایى از آنها را در نامه قبلى ذکر کردیم، موافق متواترات تاریخ است؟! وانگهى، شیعیان در کتبشان فضایل و خصوصیاتى براى ائمه برشمرده‏اند که توهین به خدا و پیامبران الهى است! چنانچه در «اصول کافى» چنین ویژگیهایى براى ائمه نقل شده است:

«به هنگام ولادت، مختون بوده و دست بر زمین گذاشته و شهادتین مى‏گویند و آیه هجدهم سوره آل‏عمران را تلاوت مى‏کنند!».. «در سه سالگى عهده‏دار تبلیغ و تعلیم‏ دین به امّت مى‏شوند!»**[[481]](#footnote-481)**.. «هریک صحیفه‏اى مخصوص به خود دارد که به اجراى آن‏ مأمور است!»**[[482]](#footnote-482)**.. «با ملائکه ارتباط مستمر و دایم دارند!»**[[483]](#footnote-483)**. «و چون محدّث هستند، صداى فرشتگان را مى‏شنوند!».. «خزانه‏دار علم پروردگارند!»**[[484]](#footnote-484)**. «و از گذشته و حال‏ و آینده نکته‏اى بر آنان پوشیده نیست!»**[[485]](#footnote-485)**.. «اعمال بندگان، صبح و شام به آنان عرضه‏ مى‏شود!»**[[486]](#footnote-486)**. «الواح و عصاى موسى، انگشتر سلیمان، و بسیارى از وسایل انبیاى‏ گذشته، نزد آنان است!»**[[487]](#footnote-487)**. «از گِلى خلق شده‏اند که جز انبیاء، احدى از آن خلق نشدهاست!»**[[488]](#footnote-488)**. «از پشت سر همچون روبه‏رو مى‏بینند و محتلم نمى‏شوند و با اینکه مدفوعشان بوى مُشک مى‏دهد، ولى با این حال، زمین موظّف است که آن را بپوشاند و فرو ببرد!»[[489]](#footnote-489). «به همه زبانها سخن مى‏گویند و حتّى زبان پرندگان و چهارپایان و دیگر جانداران را مى‏فهمند!»**[[490]](#footnote-490)**«آنها همچون انبیاء، مؤید به روح‏القدس هستند!»...و صدها اوصاف و صفات عجیب دیگر!!.

در همین کافى، شیخ کلینى کار را در غلو به جایى رسانده که بابى تحت عنوان «أن الأئمة يعلمون علم ما كان وما يكون وأنه لا يخفى عليهم شى‏ء». «ائمه بر همه اسرار و غیب عالم واقفند و هیچ چیز بر آنها پوشیده نیست!!» باز کرده و این عیناً صفتى است که خداوند - سبحان - فقط براى خود قائل شده و مى‏فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَخۡفَىٰ عَلَيۡهِ شَيۡءٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ ٥﴾ [آل‌عمران: ٥]. و کلینى در تعبیر خود، از قرآن اقتباس کرده، ولى به جاى‏ کلمه «اللّه»، «ائمه» را نهاده است!!.. آیت‏اللّه خمینى نیز در کتابش «ولایت فقیه» یا «حکومت اسلامى»، اوصافى را براى ائمه بازگو مى‏کند که هیچ پیامبر و فرشته‏اى از آن برخوردار نبوده است! چنانچه مى‏گوید: «از ضروریات مذهب ما این است که هیچ مقام معنوى و روحى به مقام ائمه نمى‏رسد. حتّى ملائکه مقرّب و پیامبران و رسولان.. و براى ما روشن است که آنها انوارى زیر سایه عرش، قبل از پدیدآمدن جهان هستى بوده‏اند.. و از آنها روایت شده که: ما نزد خدا احوالى داریم که هیچ فرشته مقرّبى و هیچ پیامبر و رسولى بدان نمى‏رسد.. این معتقدات، از اصول و پایه‏هایى است که مذهب ما بر آن ایستاده است»**[[491]](#footnote-491)**.

فرموده‏اید: اگر بپذیریم نصوصى که در منقبت على از پیامبر ص صادر شده، درباره سه خلیفه دیگر نیز وجود دارد، این نشانه بى‏دقتى در مطالعه آثار و اخبار اسلامى است؛ زیرا احادیثى که در منقبت خلفاى سه‏گانه آمده در عوض، توهین مستقیم به رسول خدا ص است، یا با متواترات قطعى اسلام، مغایر است و یا به خواست معاویه جعل گردیده است. سپس پرسیده‏اید: چگونه این احادیث در شأن خلفاى سه‏گانه به ترتیب تصدّى آنها به خلافت روایت شده است؟ آنگاه مطرح ساخته‏اید، کسى نشنیده خلفاى سه‏گانه در غزوه‏اى فداکارى فوق‏العاده‏اى کرده و یا جود و سخایى مانند خدیجه در اسلام نموده باشند، و در رابطه با آیه غار - که در نامه‏ام آورده بودم - گفته‏اید: اینکه أبوبکر در آن غار مصاحب پیامبر ص بوده، فضیلتى نیست؛ زیرا یوسف ÷ نیز در زندان چند نفر مصاحب او بودند. همچنین از آیه پیداست که أبوبکر مى‏ترسیده است، و از طرفى، بودن خدا با أبوبکر فضیلتى به حساب نمى‏آید؛ چون خدا با تمام چیزهاست!.

(جواب): در رابطه با مطالب فوق، معروض مى‏دارم که:

اوّلاً ما همواره معتقد بوده‏ایم که علی س افضل صحابه بوده است، و این مطلب را نه تنها ما، بلکه بسیارى از علماى اهل‏سنّت نیز قبول دارند.. آنچه ما مى‏گوییم این است که از منقبت و فضل بالاتر علی س - که احادیث و آثار، آن را مسلّم مى‏گرداند - نمى‏توان جانشینى او را به حکم خدا نتیجه گرفت و به او - حتّى برخلاف تعالیم خودش - عصمت و الوهیت بخشید!.

و بعلاوه، بنا بر گفتار صریح خود علی س - که در آثار شیعى مضبوط است - چنان نیست که خلفاى سه‏گانه نیز به کلّى بى‏منقبت و فضیلت باشند و طبق باور شیعیان، حتّى خائن و ملحد و مرتد و... محسوب شوند! بلکه برعکس، خارج از هرگونه آثار تاریخى، قرآن کریم به صداقت و منقبت آنها گواهى مى‏دهد.. در این مورد قبلاً شواهدى از قرآن کریم را برایتان ارائه دادیم و جهت تکمیل بحث، دو نمونه دیگر نیز، ذیلاً ارائه مى‏گردد:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤﴾ [الأنفال: ٧٤].

«و آنهایى که ایمان آوردند و در راه خدا هجرت کردند و جهاد نمودند، همچنین آنهایى که ایشان را جاى و پناه دادند و یارى نمودند، به راستى آنها مؤمنان واقعى هستند. برایشان، آمرزش و روزى شایسته و بخشنده‏اى است».

این آیه، به وضوح همه مهاجرین و انصار را مؤمنان حقیقى نامیده و از کسانى مى‏شمرد که در راه اسلام، فداکارى کردند و مستحقّ بهشت شده‏اند و چنانچه خود گفته‏اید: «شکى نیست که خلفاى راشدین، از سابقین مهاجرین بوده‏اند».. بنابراین، خلفاء با دیگر مهاجرین - چه سابقین و چه غیره - و دیگر انصار، در این دسته داخلند.

﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ٢٢﴾ [النور: ٢٢].

«افراد با فضیلت و صاحب مال و ثروت از شما، از کمک به نزدیکان و ناتوانان و فقراى مهاجرین، در راه خدا کوتاهى نکنند و باید (از اشتباه و گناه آنان) درگذرند و چشم‏پوشى کنند. آیا خودتان دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد و خداوند بخشنده مهربان است».

به تصدیق مفسّرین شیعه و سنّى، این آیه که در سیاق حادثه افک نازل شده است، اشاره به أبوبکرس دارد و او را صاحب فضل شمرده و به او فرمان مى‏دهد که از تقصیر پسرخاله‏اش «مُسطح‏بن أثاثة»، که از فقراى مهاجرین - و نزدیکانش - بوده و در ماجراى تهمت به ام‏المؤمنین عایشه ل شرکت داشته، درگذرد و نفقه قطع‏شده‏اش را مجدّداً برقرار کند**[[492]](#footnote-492)**.

ثانیاً امّا در مورد آیه غار که مى‏فرماید:

﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ﴾ [التوبة: ٤٠].

«اگر شما (مسلمانان)، او (یعنى پیامبر) را یارى نکنید، خدا (همیشه) یارى‏اش کرده، زمانى که کافران او را (از مکه) بیرون راندند، در حالى که دومین نفر (یعنى أبوبکر) همراهش بود، و هر دو در غار بودند، زمانى که (پیامبر) به رفیق و همدمش مى‏گفت: ناراحت نباش! خدا با ماست! و خدا آرامش (خود) را بر او نازل کرد (و از حالت نگرانى بیرونش آورد)».

در این آیه - که به هجرت پیامبرص اشاره دارد - زمانى مطرح است که پیامبرص به اتّفاق أبوبکرس از مکه خارج شده و چون کفّار در تعقیبشان بودند، به غارى پناه بردند.. نشان مى‏دهد که أبوبکرس در غار، محزون و اندوهناک بود و پیامبرص با سخنانى او را دلدارى و آرامش مى‏داد که ضمن آن، صریحاً اشاره دارد: «خداوند با ما (یعنى من و تو، هر دو) است!»، و مسلّماً این معنا نماینگر فضیلت و منقبتى براى أبوبکرس است!.

امّا در جواب مطالبى که - در همین مورد - عنوان کرده‏اید، باید عرض کنم که: مصاحبت مشرکان در زندان با یوسف÷ تصادفى بود و مصاحبت أبوبکرس با پیامبرص در غار ثور - طبق روایت حسن عسکرى - داوطلبى و انتخابى بود و او، طى‏ **[[493]](#footnote-493)** آن، جانش را در مقام دفاع از دین و رهبرش - کما اینکه علی س در مکه در رختخواب پیامبر ص، این فداکارى را کرد - به خطر انداخت.. از طرفى تجربه و حوادث تاریخى، به خوبى نشان داده که همین که کسى با خطر مواجه گردید، ولو اینکه خطر احتمالى باشد نه یقینى، دوستانش او را، روبه‏روى خطر تنها گذاشته و خودشان را از معرکه دور نگه مى‏دارند! حتّى بعضى از پیروان انبیاء: هم با آنها، همین رفتار را کرده‏اند.. این مطلب از تاریخ حیات عیسى و موسى÷ به خوبى پیداست؛ چنانچه در انجیلهاى موجود ذکر شده است: «در شبى که یهود به قصد دستگیرى و قتل عیسى‏ ÷ در جستجویش بودند، نخبه پیروان و برگزیدگان اصحابش براى آن که آسیبى به آنها نرسد، دست از یارى‏اش کشیدند، و حتّى یکى از آنها به نام «یهودا سخریوطى» خوشرقصى کرد و در قبال دریافت چند درهمى، محلّ اختفایش را به آنها نشان داد!».

اصحاب موسى‏ ÷ نیز در مواقع مهم، از همراهى و فرمانبردارى‏اش خوددارى و به مخالفتش پرداخته‏اند؛ چنانکه وقتى از طرف خدا به موسى‏ ÷ وحى شد تا به سرزمین فلسطین برود و آن را از دست حکام ستمگر و زورگویان آن آزاد نماید، اصحابش جواب دادند:

﴿قَالُواْ يَٰمُوسَىٰٓ إِنَّ فِيهَا قَوۡمٗا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَن نَّدۡخُلَهَا حَتَّىٰ يَخۡرُجُواْ مِنۡهَا فَإِن يَخۡرُجُواْ مِنۡهَا فَإِنَّا دَٰخِلُونَ ٢٢ ... قَالُواْ يَٰمُوسَىٰٓ إِنَّا لَن نَّدۡخُلَهَآ أَبَدٗا مَّا دَامُواْ فِيهَا فَٱذۡهَبۡ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَٰتِلَآ إِنَّا هَٰهُنَا قَٰعِدُونَ ٢٤﴾ [المائدة: 24-22].

«گفتند: اى موسى! در آنجا قومى زورمند و قلدر هستند و ما هرگز بدانجا وارد نمى‏شویم، مادام که آنان از آنجا بیرون نروند. در صورتى که آنان از آنجا بیرون رفتند، آنگاه ما داخل مى‏شویم!... گفتند: اى موسى! ما هرگز بدانجا پاى نمى‏نهیم، مادام که در آنجا به سر برند. پس (دست از سر ما بردار و) خودت با پرورگارت بروید و با (آن جباران) بجنگید، ما در اینجا نشسته‏ایم!».

بدین هنگام موسى‏ ÷ عاجزانه رو به درگاه پروردگارش نمود و فرمود:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي لَآ أَمۡلِكُ إِلَّا نَفۡسِي وَأَخِي﴾ [المائدة: ٢٥].

«گفت: پروردگارا! من تنها اختیار خود و برادرم (هارون) را دارم!».

پس دوستى و مصاحبت أبوبکر س با پیامبر ص در هنگام خطر نیز، به طور کامل تجلّى مى‏نماید.

آیه، تزلزل ایمانى أبوبکر س را نشان نمى‏دهد و ترس او را ثابت نمى‏کند؛ زیرا از قول پیامبر ص به او گفته شده: «لا تحزن: غم مخور!»، و نفرموده: «لا تخف: نترس!». وانگهى، حزن و اندوه و یا حتّى ترس، براى هیچ کس عیب نیست! مگر موسى‏ ÷ هم از اینکه توسّط فرعونیان کشته شود، نترسید؟! چنانچه در قرآن آمده است:

﴿فَأَخَافُ أَن يَقۡتُلُونِ﴾ [القصص: ٣٣].

«مى‏ترسم از اینکه مرا بکشند!».

يا حتّى از عصايى كه خودش بر زمين زده بود و -به اذن خدا - به مار تبديل شد، نترسيد؟! كه خدا به او فرمود:

﴿قَالَ خُذۡهَا وَلَا تَخَفۡ﴾ [طه: ٢١].

«آن را بگیر و نترس!».

پیا زمانى که پس از قتل یک قبطى از شهر فرار کرد، نترسید؟! چنانچه مى‏فرماید:

﴿فَخَرَجَ مِنۡهَا خَآئِفٗا يَتَرَقَّبُ﴾ [القصص: ٢١].

«موسى از شهر خارج شد، در حالیکه ترسان و چشم به راه (دستگیرى و وقع پیامدهاى ناگوار) بود».

این گونه نمونه‏ها در قرآن، فراوانند.

بعلاوه، بودن خدا با همه اشیاء به لحاظ احاطه و معیت تکوینى اوست، ولى بودن خدا با أبوبکر س و پیامبر ص، به رسم تأیید آمده است؛ چنانچه در قرآن فراوان مى‏بینیم که خدا معیت خود را با گروه خاصّى از بندگانش، مورد تأکید قرار مى‏دهد: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَمَعَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾ [العنکبوت: 69]. **﴿**أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُتَّقِينَ**﴾** ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾ «خداوند با نیکوکاران و متقین و صابران است».

گذشته از اینها، دنباله آیه را چه مى‏گویید که خداوند تأکید مى‏فرماید که آرامش خود را بر أبوبکر س نازل فرمود و او را از غم و نگرانى در آورد: ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ﴾ [التوبة: ٤٠]. ..نمونه‏هاى فوق - به همراه آیاتى که قبلاً ذکر شد - همه نشان مى‏دهند، خلفاى سه‏گانه نیز از دیدگاه قرآن، صاحب منقبت بوده‏اند و این حقیقت را ولو آنکه تمام احادیث بخارى و مسلم و دیگر کتب اهل‏سنّت را نیز منکر شویم، نمى‏توان نادیده گرفت!.

ثالثاً جنابعالى تعجّب فرموده‏اید که چطور احادیث در شأن خلفاى سه‏گانه به ترتیب تصدّى آنها به خلافت روایت شده است؟! ما هم در این تعجّب، واقعاً با شما شریکیم و حیرت شما را تصدیق مى‏کنیم! ولى مى‏پرسیم: چطور از این تعجّب نمى‏کنید که چگونه پیامبر ص توانست، دوازده نفر را به عنوان امام، پشت سر هم تعیین کند؟! اگر این مطلب را مى‏پذیریم، پذیرش آنکه منقبت سه نفر پشت سر هم ذکر نموده شده، دشوار و عجیب نبوده و بلکه آسانتر است!.. اگر جنابعالى اینگونه قیاسات یک‏طرفه را از کار خود خارج سازید، بسیارى از مشکلات حل خواهد شد!.

رابعاً برخلاف نظر جنابعالى، آثار تاریخى از فداکاریها و بذل اموالى که خلفاء در راه اسلام داشته‏اند، فراوان حکایت مى‏کند؛ از جمله، هنگام هجرت أبوبکر س و پیامبر ص از مکه به مدینه، أبوبکر س تمامى نقدینگى خود را که شش‏هزار درهم بود، براى صرف‏کردن در راه خدا با خود برد! یا در بدایت دعوت پیامبر ص در مکه، بارها و بارها، با دارایى خود بردگانى همچون بلال را مى‏خرید و آزاد مى‏کرد.. یا در جنگ تبوک، عثمان س، هزینه و مخارجى پرداخت که از دست هیچ کس در آن موقع برنمى‏آمد! عثمان س سیصد شتر و پنجاه اسب و هزار دینار طلا به پیامبر ص تقدیم نمود که پیامبر ص، عثمان س را چنین دعا کرد: «پروردگارا! از عثمان راضى باش که من از او راضى‏ام!»**[[494]](#footnote-494)**.

در جنگ بدر، اوّلین کسانى که رأى پیامبر ص را در مورد جنگ، قاطعانه تأیید کردند، أبوبکر و عمر ب بودند. پس از برخاستن آنها، مقداد و سپس‏**[[495]](#footnote-495)** عموم یاران، جنگ را تأیید نمودند و در هنگام جنگ، پیامبر ص در سایبان ستاد فرماندهى مى‏ایستد و أبوبکر و عمر س براى حراست از او، با شمشیرهاى عریان در کنارش، در حال آماده‏باش مى‏ایستند. و پس از اینکه، عتبة و شبیة و ولید، از سپاه **[[496]](#footnote-496)** قریش به دست حمزه و على ب کشته مى‏شوند، آتش خشم سپاه کفر، **[[497]](#footnote-497)** به حدّى مشتعل مى‏شود که سپاه اسلام را آماج تیراندازیهاى خود قرار مى‏دهند که در آن هنگام، «مِهجَع» غلام آزاد شده عمر س شهید مى‏شود - او اوّلین شهید اسلام در جنگ بدر بود - و تعداد دیگرى از مسلمانان نیز به شهادت مى‏رسند. عمر س با دیدن این‏ **[[498]](#footnote-498)**صحنه، از پیامبر ص اجازه مى‏گیرد و به سپاه کفر حمله مى‏کند و تعداد زیادى را به قتل مى‏رساند که از جمله دایى خود، عاص‏بن‏هشام را بدون تأمّل مى‏کشد!**[[499]](#footnote-499)**.

در جنگ احد، عمر س در مراحل سخت از رسول خدا ص دفاع مى‏نمود و هنگامى که خالدبن ولید از فرصت استفاده کرده و کوه احد را دور زده بود، عمر س با یک پاتک در رأس چند نفر دیگر از مسلمانان در برابر حمله غافلگیرانه خالد، حمله مى‏کند و از بالاى درّه و از پشت سپاه به آنها هجوم مى‏آورد**[[500]](#footnote-500)**. شما مى‏توانید به سیره‏ إبن‏هشام - که گروهى او را شیعه مى‏دانند - جلد اوّل، صفحه 86، تحت عنوان «صعود قريش الجبل وقتال عمر لهم» نگاه کنید.

در همان جنگ احد، پیامبر ص عمر س را سخنگوى اسلام در مقابل سپاه کفر قرار مى‏دهد. هنگامى که أبوسفیان، خطاب به پیامبر ص و یارانش که در بالاى کوه مستقر بودند، با حالتى مغرورانه و پیروزمندانه به آنها مى‏گوید: «أعل هبل! هبل، همیشه سرافراز باد! یک روز در مقابل یک روز، کشته‏هاى بدر در مقابل کشته‏هاى احد!»، که پیامبر ص این جملات را به عمر س مى‏فرماید و به او مى‏گوید: با این جملات جوابش را بده!: «اللّه أعلى و أجلّ! خدا از هرکس و هرچیز دیگر، فراتر و باشکوه‏تر است! کشته‏هاى ما به بهشت و کشته‏هاى شما به جهنّم رفتند!». أبوسفیان که صداى عمر س را مى‏شناسد، خطاب به او مى‏گوید: «اى عمر! تو را به خدا! آیا محمّد کشته شده است؟». عمر س در جوابش گفت: «نه! به خدا قسم! او زنده است و هم‏اکنون حرفهایت را مى‏شنود!».. أبوسفیان مى‏گوید: «تو از إبن‏قمئه (که در خلال جنگ ادّعا کرد پیامبر ص را کشته است) راستگوترى!»**[[501]](#footnote-501)**.

زیرکى عمر س باعث شد که توطئه‏اى را که در قتل پیامبر ص مطرح شده بود - در مدینه - کشف نماید!**[[502]](#footnote-502)**.

در صلح حدیبیه نیز، عثمان س از جانب پیامبر ص به سمت سفیر و سخنگو به مکه - مرکز دشمنان کینه‏توز اسلام که به خون مسلمانان و خصوصاً مهاجرینى که اهل مکه بودند، تشنه بودند - مى‏رود، و حتّى شایع مى‏شود که قریش، او را کشته که سپس جریان بیعت رضوان زیر درخت، و بیعت پیامبر ص با خودش به نیابت عثمانس انجام مى‏گیرد!**[[503]](#footnote-503)**.

آرى! خلفاء در تمام غزوات با پیامبر ص همراه بودند، مگر عثمان س در بعضى از جنگها جانشین پیامبر ص در مدینه بود و در جنگ تبوک نیز، علی س در مدینه براى‏**[[504]](#footnote-504)** سرپرستى خانواده خود و پیامبر ص ماند.

در هنگام فتح مکه، عمر س از جانب پیامبر ص با مردم بیعت مى‏کند. مردان و زنان یکایک مى‏آمدند و بر اطاعت خدا و رسولش با پیامبر ص بیعت مى‏کردند. عمرس پایین پاى پیامبر ص نشسته بود و از جانب او به مردم دست مى‏داد و بیعت مى‏نمود**[[505]](#footnote-505)**.

بعلاوه، قدرت مدیریت و عدالت عمر س را تاریخ نشان داده است؛ چنانچه از علیس در اکثر تواریخ مذکور است که چون شکایات مردم ازعثمان س بالا گرفت، به نزد عثمان س رفت و فرمود: «به درخواست این مردم توجّه کن! آنها حکامى را که تو بر کارها گمارده‏اى، دوست ندارند.. پرسید: کدام یک از آنها؟ فرمود: عمده‏ترین‏شان، معاویه است که فساد بسیار به بار آورده است! عثمان س پاسخ داد: ولى من او را بر شام نگمارده‏ام، بلکه عمر او را در تمام مدّت خلافتش به این پست منصوب نموده است! علی س گفت: تو را به خدا قسم مى‏دهم! آیا مى‏دانى که معاویه از «یرفأ» غلام عمر، بیشتر از عمر مى‏ترسید (و نمى‏توانست هر کارى که دلش بخواهد، انجام دهد). عثمان س پاسخ داد: آرى!»**[[506]](#footnote-506)**.

علی س در مورد عمر س مى‏فرماید:

«للّه درّ عمر! فقد قوم الأود وداوى العمد وأقام السنة وخلف الفتنة ذهب النقى الثوب قليل العيب أصاب خيرها وسبق شرها أدى إلى اللّه طاعته واتقاه بحقه»**[[507]](#footnote-507)**.

«خداوند نیکیهاى عمر را پاداش دهد که کجیها را راست نمود و بیماریها را درمان کرد و سنّت پیامبر ص را برپاداشت و فتنه‏ها و تبهکاریها را پشت سر گذاشت و در زمانش فتنه‏اى رخ نداد. پاک و کم‏عیب از دنیا رفت. نیکویى خلافت را دریافت و از شرّ آن پیشى گرفت. طاعت خدا را به جاى آورد و آنچنانکه سزاوار بود از خدا ترسید و پرهیزگارى نمود».

همچنین، نصربن‏مزاحم در کتاب «وقعه الصفین» که از نهج‏البلاغه هم کهن‏تر و به حوادث تاریخى صدر اسلام نزدیکتر است، از قول علی س درباره أبوبکر و عمر س آورده است: «وكان أفضلهم فى الإسلام كما زعمت وأنصحهم للّه ورسوله الخليفة الصديق وخليفة الفاروق ولعمرى إن مكانهما فى الإسلام لعظيم وإن المصاب بهما لجرح فى الإسلام شديد فيرحمهما اللّه وجزاهما بأحسن ما عملا»**[[508]](#footnote-508)**.

«در اسلام - همانگونه که مى‏پندارى - از همه افضل و با خدا و رسولش مخلص‏تر، أبوبکر صدیق و عمر فاروق هستند و به جان خودم سوگند که مرتبه آن دو در اسلام بزرگ است و با وفات ایشان، به اسلام صدمه شدیدى رسیده است. خداوند هر دو را رحمت کند و پاداش نیک به آنها دهد».

سیدبن طاووس - از علماى شیعه - در کتاب «کشف المحجه» و کلینى در کتاب «الرسائل» آورده‏اند که علی س ضمن نامه خود به یارانش در مصر، چنین فرموده است:

«فولّى أبوبكر فقارب واقتصد وكان عمر مرضى السيرة من الناس عند الناس». «أبوبکر ولایت را با صدق نیت به دست گرفت و میانه‏رو بود و رفتار عمر از میان اشخاص در نظر عموم مردم پسندیده و موجب رضایت بود».

عبارات فوق در الغارات ثقفى، چنین آمده است:

«فتولى أبوبكر تلك الأمور فيسر وسدد، وقارب فى الأمر واقتصد، فصحبته مناصحا وأطعته فيما أطاع اللّه فيه جاهدا، فلما احتضر بعث إلى عمر فولاه سمعنا وأطعنا وناصحنا وبايعنا وناصحنا و تولى عمر الأمر وكان مرضى السيرة ميمون النقيبة»**[[509]](#footnote-509)**.

«أبوبکر، سرپرستى امور را به دست گرفت و در جاى خود، آسانى و به جاى خود شدّت نشان داد و امور را به خوبى پیش برد و قصد درستى و راستى کرد و میانه‏رو بود. پس با أبوبکر از راه خیرخواهى مصاحبت کردم و در آنچه خدا را فرمان مى‏بُرد، با کوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانى که به حال احتضار رسید، ولایت و حکومت را به عمر سپرد و ما بیعت کردیم و اطاعت نموده و خیرخواهى نشان دادیم، و عمر زمامدارى را به عهده گرفت (و خلیفه شد) در حالى که سیرت او پسندیده و نفس او مبارک بود».

شیخ طوسى نیز، از جعفربن‏محمّد از پدرش روایت مى‏کند که: «مردى از قریش نزد امیرالمؤمنین÷ آمد و گفت: از تو شنیدم که چند لحظه پیش در خطبه‏ات گفتى: پروردگارا! ما را اصلاح فرما به آنچه که خلفاى راشدین را نسبت به آن اصلاح فرمودى! منظورت چه کسانى هستند؟ فرمود: «حبيباى، وعمّاك أبوبكر وعمر، إماما الهدى، وشيخا الإسلام، ورجلا قريش، والـمقتدى بهما بعد رسول الله ص، من اقتدى بهما عصم، ومن اتبع آثارهما هدى إلى صراط مستقيم»**[[510]](#footnote-510)**.

«دوستان و حبیبانم و برادران پدرت، أبوبکر و عمر، دو امام هدایت، دو شیخ اسلام، دو مرد قریش، دو نفرى که بعد از رسول خدا ص مردم به آنها اقتدا کردند، و هرکس به آنها اقتدا کرد، (از گمراهى و تفرقه) مصون و محفوظ ماند و هرکس آثارشان را پیروى کرد، به راه راست هدایت گردید».

دوست عزیز! مطالب فوق در منقبت خلفاء، از عمروعاص و أبوموسى اشعرى و معاویه و مغیرةبن شعبة و عکرمه و أبوهریرة و... نیست، بلکه از خود قرآن و از زبان علی س - به گزارش مآخذ معتبر شیعه - است.. و اگر شما قدرى رعایت انصاف بفرمایید، در این مقدار از مناقبشان - که عمدتاً از مآخذ شیعه آوردیم و از دیگر سخنان فراوان على و فرزندانش در این مورد خوددارى کرده‏ایم - تردید نخواهید کرد!!.

فرموده‏اید: چگونه است که در رابطه با خطبه 219 نهج‏البلاغة، شما فقط ابتداى آن را مى‏بینید که از على در مورد عمر آمده: «أقام السنة وخلف الفتنة...». سنّت پیامبر ص را به‏پاداشت و فتنه را پشت سر انداخت، پاک‏جامه و کم‏عیب از دنیا رفت، به خلافت رسید و از شرّ آن پیشى گرفت. طاعت و تقواى خدا را چنانکه سزاوارش بود، رعایت کرد» و به انتهاى خطبه توجّه نکرده‏اید که على در مورد عمر مى‏گوید: «رحل وتركهم فى طريق متشعبة ولا يهتدى فيها الضال ولا يستيقن المهتدى». «از دنیا رفت، در حالیکه مردم را در راههاى مختلف انداخت که نه گمراه در آن راه مى‏یابد و نه راه‏یافته در یقین باقى مى‏ماند!»، فرموده‏اید: متأسّفیم که شما - یعنى بنده - سروته احادیث را نمى‏خوانید!.

(جواب): بنده بسیار متأسّفم که جنابعالى عبارت عربى را غلط ترجمه مى‏کنید! عبارت انتهایى خطبه، به هیچ وجه معنى ادّعاى شما را ندارد و نمى‏گوید: عمر از دنیا رفت و مردم را در راههاى پراکنده انداخت، بلکه تصریح دارد که عمر س مردم را که در حال حاضر در راههاى گوناگون افتاده‏اند، ترک کرد؛ یعنى آنها در غیاب وى، و پس از شهادتش، به راههاى مختلف رفتند و فتنه درست شد! و اصولاً چگونه ممکن است، در یک خطبه اصیل، از شخصیتى چون علی س، چنین تناقضى بین ابتدا و انتهاى آن وجود داشته باشد که نخست بگوید: عمر سنّت پیامبر ص را به‏پاداشت، در زمان او فتنه‏اى رخ نداد (که مردم در راههاى پراکنده بیفتند و به جنگ با یکدیگر بپردازند) و تقواى خدا را چنانکه سزاوارش بود، رعایت کرد و بعد اعلام دارد که: مردم را در راههاى پراکنده افکند و درگیریها و اختلافات بین مردم، پدید آمدند؟!.

ما علی س را به چنین تناقض‏گویى متّهم نمى‏کنیم! وانگهى در زمان عمر س، هیچ اختلاف و فتنه‏اى داخلى و هیچ راههاى گوناگونى در بین صحابه نبود، بلکه در غیاب وى - پس از شهادتش - میان مسلمانان اختلافاتى شدید پیدا شد که منجر به شهادت عثمان س و جنگهاى بین خودشان - همچون جمل و صفین و نهروان و... - شد که منظور علی س نیز همین است..**[[511]](#footnote-511)**.

فرموده‏اید: در نقل خبر فوق از «دختر أبى‏حثمه» در تاریخ طبرى، در پایان مطلب آمده که: «أمّا واللّه ما قالت، بل قُوِّلت». «او (دختر أبى‏حثمه) نگفت، بلکه به او یاد دادند که بگوید».

(جواب): متأسّفانه! باز جنابعالى سخن اصلى را به بیراهه برده‏اید؛ زیرا در اصل کلام علی س و ابتداى آن، چنین آمده است:

«يرحم اللّه إبن‏الخطّاب! لقد صدقت ابنة أبى‏حثمة: لقد ذهب بخيرها ونجا من شرها، أما واللّه ما قالت، بل قُوِّلت»**[[512]](#footnote-512)**.

«خداوند، (عمر) پسر خطاب را رحمت کند! که دختر أبى‏حثمه واقعاً درباره وى راست گفت (آنجا که گفت:) خیر خلافت را با خود برد و از شرّش رهایى یافت. سوگند به خدا! این سخن را او نگفت، بلکه به او یاد دادند که چنین بگوید».

علی س در اینجا پس از طلب رحمت از خداوند براى عمر س و تصدیق حرف دختر أبى‏حثمه مى‏گوید: چنین حرفى را دختر أبى‏حثمه نمى‏تواند بزند، و این حرف صحیح را از کس دیگرى الهام گرفته است! هر چند شاید شما این تعبیر را از ما نپذیرید، لذا به رسم مماشات با شما مى‏گوییم: گیریم که معناى جمله، آن باشد که برخى از دوستان عمر س این سخن را به دختر أبى‏حثمة یاد دادند، ولى هنگامى که علی س مى‏فرماید: «خدا عمر را رحمت کند! و سخن دختر أبى‏حثمة درباره او راست است» و حرف او را تأیید مى‏کند، دیگر چه جاى مناقشه باقى مى‏ماند؟ فرض کنیم که جمله مزبور را دوستان عمر س به آن زن یاد داده باشند، امّا به قول علی س هرکس گفته، راست گفته است!.

امّا آنچه را که در رابطه با «مالک‏بن نویره» آورده‏اید که «خالدبن‏ولید» به طمع همسرش، به عنوان جهاد با اهل‏ردّه و مرتدین - در عصر أبوبکر - به وى حمله مى‏برد و على‏رغم شهادت مالک به اسلام، او را مى‏کشد و همان شب همسرش را تصاحب مى‏کند و هنگامى که به مدینه بازمى‏گردد، با اینکه از جانب عمر، مورد اعتراض و تهدید قرار مى‏گیرد، امّا به جاى حدّخوردن، خلیفه اوّل به این بهانه که چون پیامبرص لقب «سیف‏اللّه» را به او داده و من شمشیر اسلام را نمى‏شکنم، او را معاف مى‏دارد! محتاج توضیح است.

(جواب): باید عرض کنم که:

جاى تأسّف است که جنابعالى و دیگر شیعیان، براى اینکه جنگ مسلمانان با مرتدین و مانعین زکات را بى‏ارزش قلمداد نمایید، روایاتى را مبنى بر عدم ارتداد مانعین زکات متذکر مى‏شوید و معتقدید که مالک و پیروانش، بر اسلام پایدار بوده و لذا أبوبکر س با آنها بى‏خود جنگید و بیگناه هم کشته شدند!.

از تمام مآخذ تاریخى به دست مى‏آید که در زمان أبوبکر س عده‏اى مرتد شدند و علیه حکومت مرکزى شوریدند؛ چنانچه علی س در نامه‏اى که به اهل مصر نوشت، به این موضوع اشاره مى‏کند: «حتى رأيت راجعة من الناس رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دين اللّه وملّة محمدص وإبراهيم...»**[[513]](#footnote-513)**.

«تا دیدم گروهى از مردم مرتد شده و از اسلام برگشته‏اند و به نابودىِ دین خدا و آیین محمّد و ابراهیم‏ ÷ دعوت مى‏کنند...».

أبوبکر س، پس از رسیدن به خلافت، اوّلین کارى که نمود، مشورت با اصحاب مهاجر و انصار بود که همگى و از جمله علی س، رأى أبوبکر س را مبنى بر جنگ با مانعین زکات تأیید کردند، و خود علی س در رکاب وى به جنگ آنها رفت؛ چنانچه مى‏فرماید: «ونهضت معه فى تلك الأحداث حتى زهق الباطل وكانت كلمة اللّه هى العليا وإن رغم الكافرون...»**[[514]](#footnote-514)**.

«و به همراه با أبوبکر در آن حوادث قیام کردم تا باطل از میان رفت و نام و گفتار خداوند بالاتر است، هر چند برخلاف میل کافران باشد...».

اگر أبوبکر س با مانعین زکات نمى‏جنگید، به این معنى بود که از حکمى الهى - که این همه تأکید شده و دایماً در ردیف ایمان و نماز آمده - تعطیل مى‏گردید و سنّتى ضدّ قرآنى پایه‏ریزى مى‏گردید؛ همانگونه که علی س مى‏فرماید: «آنها به نابودى دین خدا و آیین پیامبر ص، دعوت مى‏کردند».

آنها این را به خوبى درک کرده بودند.. و در واقع، حکم قرآن را در این مورد تطبیق نمودند که مى‏فرماید:

﴿فَٱقۡتُلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ حَيۡثُ وَجَدتُّمُوهُمۡ وَخُذُوهُمۡ وَٱحۡصُرُوهُمۡ وَٱقۡعُدُواْ لَهُمۡ كُلَّ مَرۡصَدٖۚ فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ فَخَلُّواْ سَبِيلَهُمۡ﴾ [التوبة: ٥].

«مشرکین را هرکجا یافتید، بکشید و بگیرید و محاصره کنید و در همه کمینگاهها براى (به دام‏اندختن) آنها بنشینید! اگر توبه کردند (و ایمان آوردند و) نماز خواندند و زکات دادند (دیگر از شما به حساب مى‏آیند و آنها را رها سازید و) راه را برایشان واگذارید».

﴿فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ فَإِخۡوَٰنُكُمۡ فِي ٱلدِّينِ﴾ [التوبة: ١١].

«پس اگر آنان (از شرک) برگشتند و توبه کردند و نماز خواندند و زکات پرداختند، (دست از آنان بردارید؛ زیرا) در این صورت برادران دینى شما هستند».

﴿وَوَيۡلٞ لِّلۡمُشۡرِكِينَ ٦ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ [فصلت: ٦-٧].

«و واى بر مشرکینى که زکات را نمى‏پردازند!».

چنانچه مشاهده مى‏کنید، یکى از شروط در امان‏بودن مردم پس از ایمان، پرداختن زکات است.. و یکى از دلایل شرک، امتناع زکات مى‏باشد که مسلمانان مجاز هستند آنها را هرکجا یافتند، بکشند و با آنها بجنگند.

امّا جنابعالى ادّعا مى‏کنید که مانعین زکات، مسلمان بوده‏اند و هرکس منکر زکات شود، جان و مالش در امان است! شما به آنان حقّى را مى‏دهید که خداوند به اهل‏کتاب و به کسانى که به خدا و روز قیامت هم ایمان ندارند، چنین حقّى را نداده است؛ چنانکه مى‏فرماید:

﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ ٢٩﴾ [التوبة: ٢٩].

«با کسانى از اهل‏کتاب که نه به خدا و نه به روز آخرت، ایمان دارند و نه چیزى را که خدا (در قرآن) و پیامبرش (در سنّت خود) تحریم کرده، حرام مى‏دانند و نه دین حق را (که اسلام است) مى‏پذیرند، جنگ و مبارزه کنید تا زمانى که (اسلام بیاورند یا) خاضعانه به اندازه توانایى، جزیه و مالیات را بپردازند (تا در امان باشند)».

پیامبر ص نیز مى‏فرماید: «به من دستور داده شده که با مشرکان عرب بجنگم تا زمانى که شهادت دهند که هیچ معبود به حقّى جز اللّه نیست و اینکه محمّد فرستاده اوست و نماز به‏پادارند و زکات اموالشان را بپردازند. هرگاه چنین کردند، جان و مالشان از طرف من در امان است، مگر براى حقوق اسلامى (از قبیل ارتکاب جرایم) و حسابشان با خداوند است».

جنابعالى چنین حکم مى‏کنید، در حالیکه علی س همراه با حسن و حسین، به تبعیت از پیامبر ص و آیات فوق، همراه با أبوبکر س و دیگر مسلمانان، با مرتدین و مانعین زکات جنگید و هیچ اعتراضى را در این مورد وارد نکردند!.

امّا جریان خالد و مالک‏بن نویره.. خالد س از سوى أبوبکر س مأمور شد و با قبیله مالک‏بن نویره برخورد کرد.. و چنانچه آورده‏اند: «خالد، مالک را از متابعت سجاح - زنى که ادّعاى پیامبرى کرده بود - و منعش از زکات دلیل خواست و به او گفت: آیا نمى‏دانى که زکات با نماز قرین است؟! مالک گفت: صاحب شما - منظورش پیامبرص است - چنین پندارى دارد! خالد گفت: آیا او صاحب ماست و صاحب شما نیست؟! اى ضرار! گردنش را بزن! و بدین ترتیب او را کشتند!**[[515]](#footnote-515)**.

عدّه‏اى - همچون جنابعالى - طبق روایت طبرى، مى‏گویند: خالد، با اینکه مالک در آن موقع شهادتین را بر زبان آورد، ولى او را کشت و همسرش را براى خود برگزید! و -همچون جنابعالى - نوشته‏اند: معترض بزرگ به این کار خالدس، عمر س بود و سخت برآشفت و به خالد گفت: اى دشمن خدا! آیا مرد مسلمانى را کشتى و سپس به همسرش زنا کردى! به خدا تو را سنگسار مى‏کنم! عمر س این سخن را زمانى گفت که «متمّم‏بن‏نویره»، برادر مقتول «مالک» نزد او آمده و اظهار مى‏کرد، شخص مالک شهادتین را بر زبان آورده بود و درباره بقیه پیروانش اظهار بى‏اطّلاعى نمود و از خالد، بسیار بدگویى کرد.. این بود که عمر س از أبوبکر س خواست تا خالد را مجازات کند و او را عزل نماید!**[[516]](#footnote-516)**.

در حالیکه این روایت، فاقد سند صحیح است.. طبرى، آن را از «محمّدبن حمید رازى» نقل کرده است؛ کسى که علماى اهل‏سنّت او را موثّق نمى‏دانند؛ چنانچه بخارى در موردش مى‏گوید: در او ایراد است! أبوزرعة نیز او را دروغگو مى‏داند! صالح جزره مى‏گوید: ما إبن‏حمید را در تمام احادیثى که براى ما روایت کرده، متهم مى‏کنیم. هیچ کسى را باجرأت‏تر از او در برابر خدا، ندیده‏ایم! إبن‏خراش نیز مى‏گوید: إبن‏حمید براى ما روایت کرده، ولى به خدا دروغ گفته است!.. در این‏مورد مى‏توانید به کتاب «رجال» اهل سنّت مراجعه کنید.

به هرحال - به فرض صحّت خبر - در ادامه روایت آمده که خالد س از رفتار و حرفهاى مالک، ارتدادش را تشخیص داده و براى خود مجوّزى قطعى براى قتلش داشته که دلایلش را نیز به أبوبکر س ارائه مى‏دهد؛ به همین جهت، أبوبکر س خالد س را معذور دانست، ولى در مورد ازدواج با همسرش که هنوز خون شوهرش خشک نشده بود، بر خالد برآشفت و شدیداً او را مورد توبیخ قرار مى‏دهد، هرچند خالد س با او تا پایان طهارتش، همبستر نشده بود!**[[517]](#footnote-517)**.

به هر حال، أبوبکر س براى ارضاى برادر مالک، نهایتاً تصمیم مى‏گیرد که اگر فرضاً خالد اشتباه هم کرده باشد، قتل عمدى نبوده و موجب قصاص نیست و بلکه موجب دیه است، و به متمم - برادر مالک که خواهان دیه‏اش بود - مى‏پردازد و او را راضى مى‏کند!**[[518]](#footnote-518)** و بنابراین، موضوع با رضایت کسان مالک با پرداخت خون‏بها تمام مى‏شود!.

بنابراین، به هر ترتیب که بوده، ملا حظه مى‏شود:

اوّلاً به هیچ وجه بین افراد در اینکه با مانعین زکات باید جنگید، اختلافى نبود!.

ثانیاً این هم، از جمله مظالم خلفاى سه‏گانه علیه علی س و فرزندانش به شمار نمى‏رود که شیعیان درباره‏اش فغان کنند!.

ثالثاً به فرض صحّت روایت، و به فرض آن که اجتهاد أبوبکر س را درباره این موضوع اشتباه بدانیم، آیا پرداخت خونبها به بازماندگان مقتولین و جلب رضایت آنها، حتّى در شرایطى که قاتل عمدى از مجازات اعدام برهد، عملى خلاف قرآن است و اسلام، آن را مجاز نشمرده است؟!**[[519]](#footnote-519)**.

رابعاً نظیر واقعه مزبور در زمان خود پیامبر ص نیز، دو بار اتّفاق افتاد و حکم أبوبکر س بى‏شباهت به حکم پیامبر ص نبود؛ چنانکه در تاریخ مى‏خوانیم: «پس از فتح مکه، پیامبر ص گروهى از یارانش را براى تبلیغ به قبایل پیرامون آنجا فرستاد و به هیچ یک اجازه جنگ با کسى را نداد - جریان در تاریخ به سریه خالد مشهور است - ولى خالدبن‏ولید س برخلاف فرمان پیامبر ص و از راه خطا، قبیله «بنى‏جذیمه» را خلع کرد و مردانى از ایشان را به قتل رساند.. به محض اینکه این خبر به رسول خدا ص رسید، علی س را با اموالى سوى قبیله مزبور گسیل داشت تا خونبهاى همه کشتگان را بپردازد و خانواده‏هاى آنها را راضى کند و خالدس را - هرچند از عملش بیزارى جست - ولى او را مجازات و قصاص نکرد».. جریان را خود در نامه قبلى برایم مفصّل آورده بودید،**[[520]](#footnote-520)** که خالد س بارها این کار را انجام داده است!.

باز هم در حادثه سریه‏هاى پس از خیبر مى‏خوانیم: اسامه بن‏زید، مردى را که هنگام جنگ، به «لا إله إلا اللّه» اقرار کرده بود، کشت. سپس پیامبر ص او را شدیداً مورد سرزنش قرار داد و فرمود: آیا بعد از اینکه شهادت داد، او را کشتى؟! اسامه گفت: از ترس شمشیر آن را گفت! رسول خدا ص فرمود: آیا قلبش را شکافتى؟! (که از ترس گفت یا خیر؟!)».. امّا پیامبر ص حدّ را بر اسامه جارى نساخت!**[[521]](#footnote-521)**.

خامساً علی س نیز، نظیر این کار را با قاتلین عثمان س کرد؛ چنانچه مذکور است که فرمود: «من قاتلین عثمان را تحویل معاویه نمى‏دهم تا آنها را حدّ بزند!»**[[522]](#footnote-522)**.

در مورد شوراى شش‏نفرى عمرس که متشکل از على، عثمان، سعدبن أبى‏قاص، طلحه، زبیر و عبدالرحمن‏بن‏عوفش بود، تأکید کرده‏اید که عمرس به صهیب رومى‏س گفت: بر سر شش تن اعضاى شورا بایست، و اگر پنج تن توافق کرده، یک تن استنکاف ورزید، گردنش را بزن! اگر چهارنفرشان یکى را انتخاب کردند، و دو نفر مخالفت نمودند، سر هر دو را بزن! و... الى آخر!.

(جواب): بنده در نامه پیشین خود عرض کرده بودم که «هرچند این روایت در تاریخ هست» (برخلاف گفته شما نه فقط ص‏2066 تاریخ طبرى، بلکه ص‏2068 آن را هم مطالعه کرده بودم)، ولى هم از لحاظ سند روایتى و هم درایتى صحیح نمى‏باشد؛ زیرا این روایت از طریق لوط بن‏یحیى أبومخنف روایت شده است؛ کسى که به سازنده بسیارى از روایات جعلى مشهور است! چنانچه إبن‏معین او را موثّق نمى‏داند. أبوحاتم او را متروک‏الحدیث دانسته.. إبن‏تیمیه او را معروف به دروغگویى دانسته.. إبن‏حجر او را سازنده و دروغ‏پرداز روایات دانسته.. زبیدى نیز او را شیعه و متروک دانسته است!.

اگر اندکى در متن روایت نیز تأمّل کنید، خواهید فهمید که جعلى است و گوینده آن متوجّه تناقض‏گویى خود نبوده است؟! زیرا آمده است:

«هرگاه پنج نفر از شش نفر اهل شورا - نامزدهاى خلافت - یک نفر را بین خودشان براى خلافت انتخاب کردند و یک نفر از آنها، با این انتخاب مخالفت نماید، صهیب باید گردنش را با شمشیر بزند!»، و این بسیار عجیب و خنده‏دار است! چون هرگاه فرض شود پنج نفر از آنها، یک نفر را از بین خودشان انتخاب نمایند، دیگر نفر دیگرى باقى نمى‏ماند که با آنها مخالفت نماید؛ زیرا پنج نفرشان انتخاب‏کننده هستند و یک نفر هم انتخاب‏شده، و جمعاً شش نفر مى‏شوند و اعضاى شورا هم بیش از شش نفر نبودند.. بنابراین، کسى از آنها نمى‏ماند و وجود خارجى نخواهد داشت تا با آنها مخالفت نماید و سپس گردنش را بزنند!!.

سپس مى‏گوید: «اگر چهارنفرشان، یک نفر را انتخاب کرده و دو نفرشان با این انتخاب مخالفت کردند، صهیب باید آن دو نفر را گردن زند!».. در این فرضیه هم اشکال و تناقض وجود دارد! زیرا وقتى که چهار نفر از آنها، یکى را انتخاب نمایند، دیگر دو نفر باقى نمى‏ماند و چهارنفر انتخاب‏کننده با یک نفر انتخاب‏شده، جمعاً پنج نفر مى‏شوند و باقیمانده آنها فقط یک نفر خواهد بود؛ نه دو نفر!!.

و نیز آنجا که مى‏گوید: «هرگاه سه نفرشان یک نفر، و سه نفر دیگر، نفرى دیگر را برگزیدند، در این صورت عبداللّه‏بن‏عمرس، پسرش را حکم قرار دهند تا هرکدام از آن دو نفر منتخب را که بخواهد، انتخاب نماید و هرگاه آن سه نفر مخالفت کردند، هر سه را به قتل برسانید!».. این نیز محال و عجیب است! زیرا هرگاه سه‏نفرشان، یکى را انتخاب کردند، تنها دو نفر باقى مى‏مانند؛ نه سه نفر!.

و مسخره‏تر از همه، اینکه به صهیب دستور داده شده، سر هرکدام از اعضاى شورا را که مخالفت نماید، با شمشیر از تنش جدا کند! مگر این مردم مجسّمه‏وار و آرام مى‏نشینند که صهیب - به این آسانى - سر از تنشان جدا کند و بگویند: ما مخالفیم، پس گردن ما را بزن!.

آیا با قتل آنها، امر خلافت سر و سامان مى‏گرفت یا بالعکس، فتنه‏اى برمى‏انگیخت که عاقبتش را جز خدا کسى نمى‏دانست!.

و از همه مهمتر، هرگز باورکردنى نیست که عمرس چنین آشکارا، شورایى را برخلاف اسلام تشکیل داده باشد و علیس در آن شورا - که مغایر اسلام است - شرکت نماید و به رسمیت بشناسد!.

گذشته از این، آیا مگر در مورد این شوراى شش‏نفرى، تنها همین روایت وجود دارد؟! چنانچه در اکثر تواریخ و کتب حدیث، روایتى دیگرى هست که فرمان گردن‏زدن مخالف از جانب عمرس در آن مشهود نیست؛ مثلاً بخارى از أبوعوانه، از حصین، از عمروبن‏میمون - بعد از نقل ترور عمرس به دست أبولؤلؤ فیروز مجوسى در نماز - روایت کرده است: «به عمرس - که در بستر مرگ بود - گفته شد: اى امیرالمؤمنین! چه کسى را جانشین خود مى‏سازى؟ گفت: من براى این امر، کسى را بهتر از این افراد که رسول خدا ص وفات یافت، در حالیکه از تمامى‏شان راضى بود، نمى‏دانم و از على و عثمان و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن نام برد، و سپس گفت: عبداللّه‏بن‏عمر بر کار شما نظارت کند، و غیر از نظارت، هیچ امر دیگرى در دستش نیست و سهمى از این امر ندارد! هرکس انتخاب شد، پس او خلیفه مى‏شود و اگر در بینشان کسى انتخاب نشد، دلیل آن نیست که من او را ناتوان یا خیانتکار بدانم! و سپس گفت: به خلیفه بعد از خودم سفارش مى‏کنم که حقّ مهاجرین نخستین را به خوبى بشناسد و حرمتشان را رعایت کند و درباره انصار به او وصیت مى‏کنم که با آنها به نیکى رفتار نماید. آنها کسانى هستند که خانه و کاشانه‏شان را قبل از هجرت مهاجرین آماده کردند. کارهاى نیکشان را بپذیرد و گناهان و گناهکارانشان را عفو کند و... الخ»**[[523]](#footnote-523)**.

این است داستان شوراى شش‏نفرى تعیین خلیفه سوم پس از عمر س که در آن ذکرى از ریختن خون هیچ یک از اصحاب پیامبر ص نیست؛ خصوصاً کسانى که خود عمر س شهادت مى‏دهد که پیامبر ص وفات یافت، در حالیکه از همه‏شان راضى بود!.

قبلاً هم گفتیم که هیچ یک از محدّثین، ضامن درستى و نادرستى روایاتش نیست؛ چنانچه طبرى خود در مقدّمه تاریخش نوشته که من ضامن صحّت و سقم تمام مطالبم نیستم؛ یعنى هر آنچه را شنیده، و در مآخذ مختلف به آن برخورد نموده، گرد و جمع‏آورى کرده است! بنابراین، باید با دید تحلیلى و تطبیق با قرآن و سنّت پیامبر ص به آن تاریخ نگریست و چنان نیست که ما سلسله وقایعى را که نگاشته، دقیقاً به «ماقبل» و «مابعد» تقسیم کرده، تصوّر کنیم که «مو، لاى درزشان نمى‏رود»!!.

اشکال جنابعالى این است که هر آنچه را دوست مى‏دارید، فوراً قبول و صحیح مى‏دانید و هرچه را با عقایدتان تطبیق نمى‏کند، بى‏تحقیق به دور مى‏ریزید!.. این روش طالبان حقیقت نیست.

در رابطه با فدک، حدیث «فاطمة بضعة منى...» را نسبت به أبوبکر س بعد از رحلت رسول خدا ص دانسته‏اید و فرموده‏اید: حدیث - که در صحیح بخارى آمده - غضب فاطمه را نسبت به أبوبکر نشان مى‏دهد و ذکر کرده‏اید: حدیث «فاطمة بضعة منى...» جداى از حدیث مجعول خواستگارى علی س از دختر أبوجهل است؛ زیرا سلسله راویان دو حدیث، از مسوربن‏مخرمه به بعد جدا هستند.. سپس به نقل مقامات فاطمه پرداخته و اشاره داشته‏اید: در هیچ جا ندیده‏ام که فاطمه نسبت به على خشمگین شده باشد!.

(جواب): در پاسخ باید به عرض برسانم که:

اوّلاً موضوع درخواست فاطمه از أبوبکر س در رابطه با فدک را، کسى منکر نیست و این موضوع هم، هیچ ارتباطى با حدیث «فاطمة بضعة منى...» ندارد. جنابعالى حدیث «فاطمة بضعة منى...» را مبناى تفسیر حدیث قهر فاطمه ل از أبوبکر س قرار داده و از عبارت «فغضبت فاطمة بنت رسول اللّه» در آن حدیث نتیجه گرفته‏اید که پس خشم فاطمه، خشم رسول خدا ص، و سپس خشم خداست!.

ما با این نتیجه‏گیرى مخالفیم! زیرا معتقدیم: حدیث مستقلّى به نام حدیث «فاطمة بضعة منى...» وجود ندارد و هرچه هست، همان حدیث خواستگارى علی س از دختر أبوجهل مى‏باشد - که در کتب شیعه به طور مفصّل‏تر نیز آمده است - که عبارت «فاطمة بضعة منّى فمن أغضبها أغضبنى» در آن حدیث آمده و از نظر جنابعالى و اینجانب، آن حدیث مجعول و ساختگى است!.

ثانیاً علماى درایةالحدیث - همگى - اتّفاق دارند، هرگاه هزاران سند جداگانه از یکدیگر هم مشتمل بر خبرى باشد، ولى گزارش به یک نفر برگردد، حدیث، خبر واحد است و بنابراین، اینکه سلسله راویان دو حدیث از مخرمه به بعد جدا هستند، به هیچ وجه بیانگر صحّت حدیث یا کثرت سند آن نیست! خبر «فاطمة بضعة منى...» حدیث مستقلّى نیست و از جمله مطالبى است که طى حدیث «خواستگارى» از مخرمه نقل شده است.. پس اگر بخارى عبارت «فاطمة بضعة منى...» را از قول پیامبر ص در جاى مستقلّى از «صحیح» خود آورده و حدیث «خواستگارى» را - حاوى همان عبارت و از همان مخرمه - در جاى دیگر ذکر کرده، برنمى‏آید که این دو مطلب از هم جدا باشند؛ در روش محدّثین، تقطیع حدیث و نقل به معنى آنها، معمول بوده و حکایت خواستگارى علی س از جویریة دختر أبوجهل، و عصبانى‏شدن فاطمه از این عمل علی س، و شکایتش از علی س نزد پیامبر ص، و رفتن پیامبر ص به منبر و اعلام اینکه «فاطمة بضعة منى...»، همگى یک مضمون بوده و وحدت داشته که از «مسوربن مخرمه» - راوى بخارى - و از امام صادق - راوى إبن‏بابویه - نقل شده است.. و اگر شیخ بخارى، ادّعا داشته که قسمت اخیر، حدیث جداگانه و به عنوان یک اصل مستقل جارى است، حق این بود که آن را از راوى جداگانه‏اى نقل کند، در حالیکه چنین نکرده و اصولاً چنین ادّعایى هم ندارد، و جنابعالى از تقطیع حدیث - مجعول - خواستگارى توسّط او، چنان نتیجه‏اى گرفته‏اید!.

ثالثاً گذشته از اینکه مسلّماً زمان وقوع جریان مجعول خواستگارى علی س از دختر أبوجهل - که در زمان حیات پیامبر ص بوده - و زمان غضب فاطمه از أبوبکر س - که بعد از رحلت پیامبر ص بوده - در وقت دیگرى بوده، برخلاف نظر شما، در این حدیث که خشم فاطمه از أبوبکر را ثابت کرده‏اید، غضب فاطمه نسبت به علی س منعکس است؛ چنانچه آمده است:

«عن المسوربن مخرمة س إِنَّ عَلِيًّا خَطَبَ بِنْتَ أَبِى جَهْلٍ، فَسَمِعَتْ بِذَلِكَ فَاطِمَةُ، فَأَتَتْ رَسُولَ اللَّهِ ص فَقَالَتْ يَزْعُمُ قَوْمُكَ أَنَّكَ لاَ تَغْضَبُ لِبَنَاتِكَ، هَذَا عَلِىٌّ نَاكِحٌ بِنْتَ أَبِى جَهْلٍ، فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ص فَسَمِعْتُهُ حِينَ تَشَهَّدَ يَقُولُ: أَمَّا بَعْدُ أَنْكَحْتُ أَبَا الْعَاصِ بْنَ الرَّبِيعِ، فَحَدَّثَنِى وَصَدَقَنِى، وَإِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنِّى - زاد فى رواية - و يؤذينى ما آذاها»**[[524]](#footnote-524)**.

«از مسوربن‏مخرمه س نقل است که علی س از دختر أبوجهل - که اسمش جویریه بود و اسلام آورده و با پیامبر ص بیعت کرده بود - خواستگارى کرد. فاطمه دختر رسول خدا ص این موضوع را شنید، پس به پیامبر ص گفت: قوم تو مى‏گویند: تو براى دخترانت خشمگین نمى‏شوى و به دفاع از آنها برنمى‏خیزى، در حالیکه این على است که دارد با دختر أبوجهل ازدواج مى‏کند... پس پیامبر ص فرمود: فاطمه پاره تن من است، هرکس او را خشمگین سازد، مرا خشمگین ساخته است! -و در روایت دیگر این جمله اضافه آمده است: - و کسى که او را بیازارد، مرا آزرده است!».

و امّا همین جریان خواستگارى در روایت شیعه چنین آمده است: «إبن‏بابویه قمى از امام صادق روایت مى‏کند که از او سؤال شد: آیا تشییع جنازه با آتش و چراغ و قندیل یا چیزهایى از این قبیل که نور مى‏دهند، درست است؟! مى‏گوید: رنگ چهره أبى‏عبداللّه -علیه السلام - تغییر کرد و نشست و فرمود: فرد بدبختى نزد فاطمه دختر رسول خدا ص آمد و به او گفت: آیا نشنیده‏اى که على دختر أبى‏جهل را خواستگارى کرده است؟! فاطمه گفت: آیا راست مى‏گویى؟! گفت: راست مى‏گویم و سه بار تکرار کرد. پس غیرت در وجود فاطمه به جوش آمد! و این بدین خاطر است که خداوند غیرت را در زنان، و جهاد را بر مردان واجب و فرض نموده است... امام صادق مى‏گوید: پس غم و غصّه در فاطمه به خاطر شنیدن این موضوع، شدّت یافت و تا شب در گوشه‏اى نشست و در فکر فرو رفت. همان شب، حسن را در آغوش راستش و حسین را در آغوش چپش حمل کرد و دست چپ ام‏کلثوم را با دست راستش گرفت، سپس به حجره پدرش رفت که على نیز وارد شد و اصلاً به او نگاه نکرد، و لذا غم و غصّه‏اش بیشتر شد، على نمى‏دانست که چرا او ناراحت است. شرم کرد که او را به بیرون از منزل پدرش بخواند، پس به مسجد رفت تا نماز بخواند و سپس از شن و ماسه‏هاى مسجد جمع کرد و بر آن تکیه داد. زمانى که پیامبر ص فاطمه را اندوهگین و غمناک دید، لباسش را پوشید و به مسجد رفت و در رکوع و سجود خدا را خواند تا غم و غصّه فاطمه را از او بزداید. زمانى که پیامبر ص خواست از نزد فاطمه خارج شود، دید چهره او کاملاً دگرگون شده و نفس‏هاى بلندى مى‏کشد، لذا خواب بر چشمانش گوارا نشد و هیچ قرارى نیافت و به او فرمود: برخیز اى دخترم! پس بلند شد. پیامبر ص حسن را در آغوش گرفت و فاطمه، دست حسین و ام‏کلثوم را گرفت و به طرف على رفتند در حالى که دراز کشیده بود. پس پیامبر ص پایش را بر پاى علی س زد و با خشم به او گفت: بلند شو اى أباتراب! چقدر آرام و راحتى در حالیکه او را رنجور و ناراحت کرده‏اى! برو أبوبکر و عمر و طلحه را از خانه‏شان صدا کن و نزدم بیاور! على خارج شد و آنها را نزد پیامبر ص احضار کرد، پس پیامبر در حضور آنها به على فرمود: اى على! آیا نمى‏دانى که فاطمه پاره تن من است و من نیز از اویم؟! پس هرکس او را بیازارد، مرا آزرده ساخته و هرکس مرا اذیت کند، خدا را آزرده است، و هرکس او را بعد از مرگم بیازارد، انگار مرا در زمان حیاتم آزرده است، و هرکس او را در زمان حیاتم بیازارد، گواینکه مرا بعد از وفاتم آزرده است!»**[[525]](#footnote-525)**.

بنابراین، کاملاً پیداست که فاطمه ل از علی س غضبناک بوده است!.

رابعاً جنابعالى به استناد به این حدیث، معتقدید که خشم فاطمه نسبت به هرکس، ناگزیر خشم خدا نسبت به او خواهد بود! چنین باورى خلاف قرآن است که نشان مى‏دهد حتّى پیامبر ص اگر نسبت به کسى خشمناک مى‏شد، آن خشم همواره خشم الهى نبود! کما اینکه پیامبر ص نسبت به عبداللّه‏بن أمّ‏مکتوم‏ س خشمناک گردید و چهره در هم کشید و روى برگدانید، امّا نزول آیات «عبس و تولّى» روشن ساخت که آن خشم نه تنها خشم الهى نبود، بلکه خداوند پیامبر ص را به خاطر آن خشم، شدیداً ملامت فرمود و به قول امام صادق‏ س، هرگاه رسول خدا ص او را مى‏دید، مى‏فرمود: «مرحبا بر تو! به خدا قسم! خداوند دیگر مرا به خاطر تو سرزنش نخواهد کرد!»**[[526]](#footnote-526)**.

و آیات (148تا150) سوره اعراف که در نامه قبلى خود ذکر کردم، به وضوح نشان مى‏دهد که خشم موسى‏ ÷ از برادرش هارون‏ ÷ به معنى خشم خدا نبود و برعکس، خداوند از هارون ÷ کاملاً راضى بود!.

خامساً به فرض صحّت حدیث «فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنِّى...» به عنوان یک حدیث مستقلّ، موضوع در مواردى صادق است که کسى فاطمه ل را به عمد و قصد به خشم آورد، و خشم فاطمه نسبت به او «صحیح» باشد. هرگاه یکى از این دو شرط غایب باشد، نمى‏توان - حتّى بر مبناى همان حدیث - نتیجه گرفت که شخص مربوطه خدا را، با عصبانى‏نمودن فاطمه ل خشمگین ساخته است! در جریان فدک آمده که أبوبکر س در پاسخ اعتراض فاطمه نسبت به اختصاص فدک به بیت‏المال گفت: من بر طبق حکم رسول خدا ص عمل مى‏کنم که فرمود: «ما پیامبران ارث نداریم و هرچه از پس ما مى‏ماند، صدقه است و إلّا تو را از دختر خودم بیشتر دوست دارم!» و به گونه‏اى که در بعضى از روایات شیعه آمده، فاطمه نه تنها از این سخنان أبوبکر س خشمگین نشد، بلکه با رضایت کامل از نزد او رفت! چنانچه إبن‏میثم بحرانى و دنبلى آورده‏اند: «أبوبکر به فاطمه گفت: همانا آنچه را که براى پدرت است، براى توست. رسول خدا ص از فدک، مایحتاج شما را برمى‏داشت و مابقى را در راه خدا تقسیم مى‏کرد، و شایسته است که تو نیز همین کار را بکنى که او کرد.. پس فاطمه به آن راضى شد و به أبوبکر عهد داد که همین کار را بکند»**[[527]](#footnote-527)**.

یا در روایتى دیگر آورده‏اند: «پس أبوبکر بعد از آن نزد فاطمه رفت و براى عمر نیز وساطت کرد، پس فاطمه راضى شد»**[[528]](#footnote-528)**.

بنابراین، دلیلى نداریم که أبوبکر س - و لو اشتباه هم کرده باشد! - در تشخیص خود «صادق» نبوده و یا آن که عصبانیت فاطمه ل نوعى برخورد احساسى با قضیه نبوده است!!.

گذشته از این، جنابعالى یکجا مى‏گویید که پیامبر ص در زمان حیات خویش، فدک را به فاطمه بخشیده بود، و أبوبکر س آن را از او غصب کرد، ولى اکنون ادّعا دارید که فاطمه ل نزد أبوبکر س رفت تا فدک را به عنوان ارث، از او بگیرد!.

آنان هرگز خواهان میراث نبوده‏اند؛ زیرا محال است علی س - که دائماً با پیامبرص بوده - به این سخن پیامبر ص را: «ما پیامبران ارث بر جاى نمى‏گذاریم و...» نشنیده باشد؛ چنانچه خود علی س نیز - طبق گزارش تاریخ طبرى و نیل‏الأوطار شوکانى - گفته أبوبکر س را تصدیق مى‏کند و تأکید مى‏کند: من نیز آن را شنیده‏ام!.

و در دوره خلافتش از برگرداندن فدک خوددارى کرد و فرمود: «إنى لأستحيى من اللّه أن أردّ شيئا منع منه أبوبكر و أمضاه عمر!»؛ «به راستى من از خدا شرم مى‏کنم که چیزى را **[[529]](#footnote-529)**برگردانم که أبوبکر از آن منع کرد و عمر نیز همان کار را اجرا و قطعى نمود!».

سادساً امّا در مورد مقاماتى که براى فاطمه ل ذکر کرده‏اید، باید بگوییم که دوست عزیز! ما که منکر فضائل فاطمه ل نبوده‏ایم! مگر براى تصدیق فضایل هرکس، باید هر مبالغه‏اى را نیز در حقّش پذیرفت؟ فضایل و مقام والاى فاطمه ل به جاى خود محفوظ، ولى خشم او به طور مطلق، خشم خدا نبود! این حدیث مغایر قرآن، و گزارشش بى‏اساس است و هیچ نتیجه‏اى در هدایت خلق از آن عاید نمى‏شود!.. به شخصیتها الوهیت نبخشید!.. فاطمه ل هرچند بلندمرتبه و صاحب فضایل و قابل احترام است، ولى انسان بوده و به صورت یک انسان زندگى مى‏کرد و با شوهر بزرگوارش نیز، بگومگوهایى مى‏یافت و چه بسا در بعضى موارد از او خشمگین مى‏شد! من در این زمینه، در نامه قبل، به جنابعالى مأخذ ارائه دادم و باز مى‏فرمایید در هیچ جا ندیده‏ام فاطمه ل نسبت به علی س خشمگین شده باشد! ضمن ارجاع جنابعالى به آن مآخذ، در اینجا ناچارم چند مورد دیگر را بازگو کنم:

شیخ کلینى در «فروع کافى» روایت مى‏کند که فاطمه از ازدواج با علی س ناراضى بود و پیامبر ص بر او وارد شد، در حالى که گریه مى‏کرد! پس به او گفت: چرا گریه مى‏کنى؟ به خدا قسم! اگر در بین خانواده‏ام کسى بهتر از او بود، تو را به او نمى‏دادم، و بدان که من تو را به ازدواج او درنیاورده‏ام، بلکه خداوند تو را به او داده است! فاطمه گفت: از بى‏غذایى و زیادى غم و غصّه گریه مى‏کنم»! و در روایتى دیگر آمده: «به خدا قسم که حزن و اندوهم زیادتر شد، فقر و ندارى‏ام بیشتر و بیمارى‏ام طولانى‏تر شد»!**[[530]](#footnote-530)**.

یا شیخ مجلسى آورده است: «... میان على و فاطمه اختلافى بود، پیامبر ص وارد شد و... (تا اینجا که مى‏گوید:) و دست على را گرفت و بر ران خود گذاشت و و دست فاطمه را گرفت و بر ران خود گذاشت و همچنان نگه داشت تا میان آن دو را اصلاح فرمود، آنگاه بیرون آمد»!**[[531]](#footnote-531)**.

باز هم شیخ مجلسى و همچنین شیخ صدوق، از أبوذر روایت کرده‏اند که گفت: «من همراه با جعفربن‏أبى‏طالب به حبشه هجرت کردیم. پس من جاریه‏اى را که قیمتش چهارهزار درهم بود، به او هدیه کردم. زمانى که به مدینه برگشتیم، آن را به على بخشید تا او را خدمت کند. على ÷ او را در منزل فاطمه گذاشت. روزى فاطمه - علیها السّلام- على را همراه با آن جاریه دید که سرش خیس است! پس فاطمه خشمگین شد و به منزل پدرش رفت و...»**[[532]](#footnote-532)**.

همچنین خشم او از علی س زمانى که فاطمه فدک را از أبوبکر خواست، ولى أبوبکرس از دادن آن امتناع ورزید؛ چنانچه در روایت شیعه آمده است: «پس فاطمه علیها السّلام با خشمى بسیار برگشت و از شدّت خشم، مریض شد و بر على خشم گرفت که چرا ساکت نشست و او را نصرت نداد و به کمکش نشتافت!».**[[533]](#footnote-533)** ..و روایتهاى دیگر.

فرموده‏اید: در صدر اسلام، احکام خلاف اسلام از جانب خلفاء صادر مى‏شد و مثال آورده‏اید که بنا بر گزارش مالک‏بن أنس در «الموطّأ» ثقه‏اى از سعیدبن مسیب شنیده که عمربن خطّاب از اینکه غیر عرب ارث ببرد، منع مى‏کرد، مگر اینکه آنها در میان عرب متولّد شده باشند.

(جواب): به عرض جنابعالى مى‏رسانم که:

اوّلاً این موضوع را - که تحریف‏شده گفته امام مالک است - نه تنها در نوشتار شما راه یافته، بلکه در کتب دیگر شیعه نیز متأسّفانه ملاحظه مى‏شود؛ چنانکه در مقدّمه مترجم «ارشاد» شیخ مفید، به نقل از «الغدیر» امینى، آمده است.. فقط آن مترجم، آدرس مطلب را در الغدیر عوضى داده و نه در جلد3، صفحه‏178، بلکه در جلد6، صفحه‏187 از الغدیر، این موضوع آمده است!.

ثانیاً در رابطه با اصل مطلب، باید گفت که امام مالک از سعیدبن‏مسیب روایت کرده که عمر س از اینکه به افراد غیر عرب ارث دهند، جلوگیرى کرد، مگر آنکه در محیط عربى به دنیا آمده باشند و قید شده که منع در حالتى است که افراد در سرزمین دشمن و دارالحرب باشند.. چنانچه علی س نیز - کراراً - در نهج‏البلاغه از مسلمانان و سرزمینشان، به «عرب» و از غیرشان، به «عجم» نام برده است، و در فتواى مالک، ذیل‏ [[534]](#footnote-534)همان روایت مى‏خوانیم: «قال مالك: وإن جاءت امرأة حامل من أرض العدو» «اگر زنى حامله از سرزمین دشمن آید».

در این صورت، عقیده مالک آن است که بر طبق رأى عمر س، چنانکه آن زن در محیطى عربى آن روز که اسلامى بود فارغ شود، زن و فرزندش از یکدیگر ارث مى‏برند، امّا در همان دیار کفر، زن فارغ شود، از نظر آن که نسبتشان به هم موکول به شهادت کفّار بوده و قابل اثبات نیست، قانون ارث در موردشان معلّق مى‏ماند.

أبوالولید باجى - از علماى بزرگ اندلس - که مالکى‏مذهب است، در شرح «الموطّأ» تصریح نموده که: «مگر در اثر تحقیق از محیط کفر، علم و یقین حاصل گردد که نسبت «مادرى/ فرزندى» میان آن دو تن صحیح است و فتواى مالک موکول به آن است که تحقیق نشده و صرفاً ادّعایى در میان نباشد»**[[535]](#footnote-535)**.

بنابراین مى‏بینیم که سخن در ارث‏نبردن عجم از عرب نیست، بلکه مطلب سر «اثبات نسب» است که در محیط اسلامى به روشنى و به زودى حاصل گشته و در محیط غیر عرب - که مسلمان نبودند - در آن موقع به سهولت مشخّص نمى‏شد، و شهادت مسلمین لازم بود.. نتیجتاً هم جنابعالى، هم مقدّمه‏نویس کتاب ارشاد مفید، و هم آقاى امینى به خطا رفته و «عمر» و «مالک» را به مطلبى که نگفته‏اند، متّهم ساخته‏اید!.

فرموده‏اید: متعه در زمان پیامبر ص و أبوبکر بوده است، امّا عمر، خلیفه دوم سنّت پیامبر ص را تغییر داد و متعه را تحریم نمود.

(جواب): باید عرض کنم که:

عمر س به هیچ وجه متعه را حرام نکرد، بلکه تحریم متعه را از جانب پیامبر ص مجدّداً گوشزد نمود! تحریم متعه در زمان خود پیامبر ص - از طرف خدا - و از زبان خودش اعلام گردید.. هرچند آیات قرآن (المؤمنون/5تا7) و (المعارج/29تا31) به وضوح شاهد تحریم آن هستند و غیر از دو راه، یعنى زناشویى با همسران دائمى و کنیزان، راهى وجود ندارد، امّا براى جواب جنابعالى مطالبى را ذیلاً بازگو مى‏کنیم تا روشن شود:

مجموع روایتهاى تجویز و تحریم متعه، به یک مقطع زمانى - یعنى سال هفتم و نهم هجرى - مربوط مى‏باشند که در این سالها جنگهاى خیبر، عمرةالقضاء، مؤته، فتح مکه و حنین اتّفاق افتاده‏اند که در این مقطع زمانى، تنها دو فقره - آن هم در شرایط دشوار و اضطرارى جنگى - حکم جواز متعه صادر گشته و بعد از پایان جنگ بلافاصله به وسیله پیامبر ص حکم الغاء آن - در تمام احوال - صادر گردیده است**[[536]](#footnote-536)**.

اوّل در اثناى جنگ خیبر که پیامبر ص در پایان همان جنگ، حکم جواز متعه رإ؛ خ همراه با خوردن گوشت خران اهلى را الغاء و تحریم کرد.. دوم در اثناى فتح مکه که در پایان فتح مکه، حکم جواز متعه را براى همیشه و تا ابد الغاء و تحریم آن را - چه به صورت اضطرارى و چه عادى - اعلام و ثابت کرد**[[537]](#footnote-537)**.

و امّا ببینیم که چرا پیامبر ص در مقطع زمانى، آن را تجویز فرمود.. اگر به تاریخ مراجعه کنیم مى‏بینیم که سالهاى هفتم تا نهم هجرى، سالهاى ویژه‏اى بوده و از هر زمان دیگرى، خطر نابودى بیشتر متوجّه مسلمانان بوده است. اسلام تنها در مدینه و اطراف آن مستقر شده بود. در داخل خود جزیرةالعرب، خطر تهاجم مشرکان و به خصوص مردم مکه، و خطر تهاجم یهودیان خیبر، مدینه را تهدید مى‏کرد.. در همین حال، وصول نامه‏هاى پیامبر ص به پادشاهان ایران و روم و زمامداران اقمارشان، آن دو امپراطورى عظیم را با اسلام و مسلمانان وارد جنگ نمود و به تعبیر دیگر، سال هفتم هجرى، سال آغاز جنگ جهانى بود که یک طرف آن مدینه با تعدادى اندک، و طرف دیگر آن تمام شبه جزیرةالعرب و امپراطورى ایران و روم و همه مستعمرات و اقمارشان، هریک با صدها هزار نفر مسلّح بود.. و یک مثلّث خطر، که دو گوشه آن در داخل عربستان - مشرکان و یهودیان - و یک گوشه آن در خارج عربستان - مسیحیان شام - موجودیت اسلام را در یک خطر کاملاً جدّى انداخته بود**[[538]](#footnote-538)**.

پیامبر ص ابتدا تصمیم به از بین بردن دوگوشه داخلى این مثلّث خطر، و استقرار اسلام در سراسر جزیرةالعرب، و تضمین بقاء و استقامت در برابر تهاجم خارجى ایران و روم نمود.. و از یهودیان خیبر آغاز نمود و سپس به مشرکان - در فتح مکه - پرداخت و لذا تمام مسلمانان را - به طور تام و عمومى - بسیج کرد؛ به گونه‏اى که در بینشان افرادى بودند که در مقابل گرسنگى تاب نیاورده و در اثناى جنگ خیبر، گوشت خران اهلى را خوردند! همچنین افرادى هم بودند که در مقابل فشارهاى جنسى در جنگ خیبر - همچنین در فتح مکه - تاب مقاومت نداشته و از پیامبر ص اجازه خواستند که خود را اخته کنند، اما پیامبر ص به آنها اجازه چنین جنایتى را نداد و در عوض، موقّتاً جواز متعه را برایشان -در این شرایط حاد و اضطرارى - صادر فرمود؛ چنانچه از عبداللّه روایت شده است:

«ما در رکاب پیامبر ص بودیم و مى‏جنگیدیم و هیچ همسرانى را همراه خود نداشتیم و از پیامبر ص اجازه خواستیم که خود را اخته کنیم! پس پیامبر ص ما را از این کار نهى فرمود و سپس به ما رخصت داد تا در مقابل دادن پارچه و لباس، زنى را تا مدّتى نکاح کنیم»**[[539]](#footnote-539)**.

در عرض این دو سال، تنها در دو مورد اضطرارى - اوّل براى تسخیر خیبر، مرکز توطئه‏هاى یهودیان و دوم براى فتح مکه، مرکز توطئه‏هاى مشرکین - این بسیج عمومى، شامل چنین افراد افراطى - که در مقابل فشارهاى جنسى، تا اخته‏کردن خود هم پیش رفتند! - لازم و ضرورى گردید که متعه تجویز شود، امّا پس از آن - موقعى که اسلام از این خطر کلّى درآمد و از این بسیج عمومى بى‏نیاز گردید - تا ابد تحریم گشت؛ چنانچه از علی س - در کتب شیعه و سنّى - روایت شده که پیامبر ص پس از خیبر فرمود:

«حرّم رسول اللهص يوم خيبر لحوم الحمر الأهلية ونكاح المتعة»**[[540]](#footnote-540)**.

«رسول خدا ص در روز خیبر، خوردن گوشت خرهاى اهلى و نکاح متعه را حرام نمود».

علی س در روایت دیگرى اظهار مى‏دارد که مأمور بوده تا حکم بطلان متعه را اعلان نماید: «قال: أمرنى رسول الله ص أن أنادى بالنهى عن الـمتعة»**[[541]](#footnote-541)**.

علی س فرمود: «پیامبر ص به من دستور داد که نهى از متعه را اعلام کنم».

و خود پیامبر ص در پایان فتح مکه فرمود: «إِنِّى قَدْ كُنْتُ أَذِنْتُ لَكُمْ فِى الاِسْتِمْتَاعِ مِنَ النِّسَاءِ وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ حَرَّمَ ذَلِكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَمَنْ كَانَ عِنْدَهُ مِنْهُنَّ شَىْءٌ فَلْيُخَلِّ سَبِيلَهُ وَلاَ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا»**[[542]](#footnote-542)**.

«همانا من (قبلاً) شما را در متعه‏کردن زنان اجازه داده بودم، امّا بدانید که خداوند آن را تا روز قیامت تحریم کرده است. پس هرکس از شما چنین زنى را نزدش داشته باشد، او را رها سازد و از خود برهاند و از چیزهایى که به او داده‏اید، چیزى را پس نگیرید!».

پس از فتح مکه و اطراف آن، هرگاه وضعیتهاى اضطرارى پیش مى‏آمد - همچون حجه الوداع و جنگ تبوک با رومیان متجاوز - و احتمال مى‏رفت برخى انتظار صدور مجدّد جواز متعه را داشته باشند، پیامبر ص بر تحریم ابدى آن - که در فتح مکه اعلام کرده بود - مجدّداً تأکید مى‏کرد؛ به گونه‏اى که در طول این دو سال، در مقابل دو فقره تجویز متعه، پنج فقره تحریم روایت گردیده است**[[543]](#footnote-543)**.

این تأکیدهاى مجدّد بر تحریم آن، تصوّر جواز متعه را از خیال همه مسلمانان بیرون کرد.. در زمان أبوبکر س در جنگهاى خونین با مرتدّین و بین‏النهرین و شام که اکثراً خالدبن‏ولید - به قول جنابعالى فرمانده افراطى در نکاح با زنان! - نیز این جنگها را رهبرى مى‏کرد، کسى روایت نکرده که خالد یا فرماندهان دیگر، یا یک نفر از سپاه اسلام در دورترین نقطه شبه جزیره یا شام و بین‏النهرین، با زنى عقد متعه برقرار کرده است.

در زمان عمر س نیز، در سالهایى که سپاهیان اسلام از عربستان خارج گشته - و ادامه نقشه پیامبر ص را درباره ایران و روم، پس از پاکسازى داخلى دنبال کردند - و از یک طرف بعد از تحمّل این همه شداید و حالتهاى اضطرارى در جنگهاى کسکر، مروحه، بویب، قادسیه و...، پایتخت ایران را به تصرّف خود درآوردند، و از طرفى دیگر، با تحمّل شرایط سخت و دشوار در جنگهاى با روم، یعنى: یرموک، حمص، لاذقیه و انطاکیه در شام، و جنگهاى فرما، أم‏دنین، بابلیون در مصر، شهر اسکندریه را به تصرّف خویش درآوردند، در تمام این سالها، شدّت جنگ و حالتهاى سخت و اضطرارى و دور از خانه و کاشانه - یعنى خارج از جزیرةالعرب - کسى روایت نکرده که یکى از فرماندهان یا سپاهیان اسلام، در این مسافرتهاى جنگى و دور، با زنى عقد متعه برقرار کرده است!.. همگى اینها حاکى است که تحریم متعه در زمان خود پیامبر ص و به وسیله خودش اعلان گردیده است.

امّا در اواخر خلافت عمر س، ناگاه در پشت جبهه‏هاى جنگى و در برخى از محافل بحث و روایتها، و از زبان چند نفر سایه‏نشین، نغمه بسیار خفیفى درباره جواز متعه - البته در حالت شدّت اضطرار - از اینجا و آنجا شنیده شد، و این نغمه خفیف نیز، از آنجا سرچشمه گرفته بود که همین چند نفر، شخصاً شاهد جنگهاى سال هفتم و هشتم و نهم نبودند!.

تا زمانى که سروصداى آن افراد در حدّ بحث و نقل روایات بود، عمر س چیزى نگفت.. امّا همین که شنید، همین سروصداهاى جزئى در یک مورد شکل عمل به خود گرفته و فردى به نام «عمروبن‏حریث» به هنگام مسافرت به کوفه، با زنى عقد متعه برقرار کرده است، عمر س فوراً او را همراه با آن زن به مدینه احضار مى‏کند و از آنها بازجویى به عمل مى‏آورد و پس از آن که عمروبن‏حریث به این جریان اعتراف نمود،**[[544]](#footnote-544)** عمر تمام اصحاب مهاجرین و انصار و همان کسانى را که در جنگهاى سال هفتم و هشتم به بعد شرکت داشتند و شاهد عینى جریان حکم متعه و تحوّلاتش بودند، به مسجد دعوت مى‏کند و در حضور تمامى‏شان بر بالاى منبر مى‏رود و حکم تحریم متعه از جانب پیامبر ص را صریحاً - و مجدّداً - اعلام مى‏نماید و مى‏گوید: هرکس با زنى متعه کند و با او نزدیکى کند، او را (همچون عقوبت زنا) مجازات خواهم کرد! و هیچ یک از صحابه**[[545]](#footnote-545)** و شاهدان عینى جریان حکم متعه، در برابر این اقدام عمر س اعتراضى نکرد! در حالیکه اعتراض بر شخص عمر س هم کم‏سابقه نبود! بارها بلال حبشى‏ س و حتّى یک زن بینى‏پهن انصارى، به هنگام خطبه، عمر س را بر بالاى منبر مورد اعتراض قرار داده و در مورد محدودکردن مهریه زنان، گفته عمر را بر بالاى منبر مردود اعلام کرد و عمر س گفت: این پیرزن راست مى‏گوید! و به اشتباهش پى مى‏برد!**[[546]](#footnote-546)**.

بنابراین، همین عدم اعتراض و سکوت عمومى اصحاب و از جمله علی س، دلیل قاطع بر تحریم متعه از جانب پیامبر ص بوده است.

علاوه بر مطالب فوق، موارد زیر به خوبى ثابت مى‏کند که عمر س فقط حکم تحریم متعه را که در زمان پیامبر ص انجام گرفته بود، مجدّداً بیان نمود:

اوّلاً ماهیت مسأله متعه طورى نیست که تغییر حکم آن، کمترین سودى به عمر س برساند!.

ثانیاً عمر س شخصاً قدرت انجام‏دادن هیچ کار عادّى را نداشت تا چه رسد به تغییر احکام دین و سنّت رسول خدا ص! و به همین دلیل، اصحاب و حتّى زنان و افراد عادّى و گمنام هم به آسانى مى‏توانستند او را بر بالاى منبر، زیر سؤال ببرند و او را مؤاخذه کنند! و از طرفى ثابت است که تمامى کارها را با اصحاب و خصوصاً علی س مشورت مى‏نمود.

ثالثاً هزاران نفر از مسلمانان زمان عمر س نه تنها نسبت به احکام خدا بى‏تفاوت نبودند، بلکه در جهت حفظ و حراست و بقاى آن، گروه‏گروه از خانه و دیارشان، دور افتاده و سرزمینهاى همجوار خود را - به خاطر اسلام - در آتش بى‏امان جنگها انداخته و بسیار سخاوتمندانه، جان و مال خویش را فداى اسلام مى‏کردند و شکى نیست، جنگ در فضاى آزادِ جهان اسلام و به راه‏انداختن امواج اعتراض علیه یک نفر که مى‏خواهد احکام دینشان را تغییر دهد، به مراتب از جنگهاى دشوار خارجى با امپراطورى ایران و روم آسانتر بود!.

رابعاً چرا بعد از خلافت عمر س، متعه همچنان حرام بود؟! چرا زمانى که علی س به خلافت رسید و همگى او را به عنوان خلیفه و امام پذیرفتند، اعلان به حلّیت آن ننمود؟!

آرى! دوست عزیز! بنا بر این مقدّمات قطعى، فرض این قضیه را - که عمر س در زمان خویش در نکاح متعه و یا موارد دیگرى با نصّ صریح قرآن و سنّت پیامبر ص مخالفت کرد و در پیشگاه اصحاب مهاجر و انصار بر بالاى منبر، حکم متعه یا هرحکم دیگرى که شیعیان معتقدند خلفاء تغییر داده‏اند، تغییر داد و خم بر ابروى کسى هم نیامد و صداى اعتراض یک نفر از یاران باوفاى پیامبر ص هم بلند نشد و پس از شهادتش نیز همه مسلمانان، یعنى سایر اصحاب و تابعین و تابع‏تابعین این احکام تغییریافته! را از احکام اصیل اسلامى شمرده‏اند - باطل و محال مى‏سازد! و حتّى تصوّر آن، جز براى زناکاران و کلاه‏برداران شرعى! و کسانى که از واقعیتهاى اسلام و تاریخ آن خبرى ندارند و به اخبار و روایات شیرین طوطیان شکرشکن! مى‏پردازند، ممکن نیست و طرح آن نیز جدّى به نظر نمى‏رسد!.

فرموده‏اید: فقهاى شیعه، زن متعه‏شده را به عنوان زن شرعى حساب مى‏کنند، و از نظر شیعه، امیرالمؤمنین قایل به جواز متعه بوده و اوّلین کسى بود که عمر را به جهت نهى از متعه، مورد اعتراض و انتقاد قرار داده است.

(جواب): دوست عزیز! اوّلاً علی س مرد بى‏سواد و نادانى نبود که برخلاف قرآن و سنّت پیامبر ص رفتار کند و متعه را تجویز دهد.. و اینکه گفته‏اید: علی س در مورد متعه فرموده: «اگر عمر متعه را نهى نمى‏کرد، مردمان جز شقى، دچار زنا نمى‏شدند!»، باید گفت که: متعه و زنا - هردو - کار افراد شقى و دلخواه آنان است! و جز شهوترانى فلسفه دیگرى ندارد.. اگر این گفته جنابعالى صحّت داشت، و علی س مخالف نهى متعه بود، چرا در دوره خلافت و امارتش، دوباره آن را تجویز نکرد؟! و چرا چنین فرمود:

«حرّم رسول الله ص يوم خيبر لحوم الحمر الأهلية ونكاح الـمتعة»**[[547]](#footnote-547)**.

«رسول خدا ص در روز خیبر، خوردن گوشت خرهاى اهلى و نکاح متعه را حرام نمود».

ثانیاً چطور مى‏توان زن متعه‏شده را به زن شرعى حساب کرد که در عقد آن شاهد ندارد و همچنین نه نفقه دارد، نه طلاق دارد، نه ارث دارد، نه عدّه شرعى دارد، نه نفقه ایام عدّه دارد، نه محدودیت تعدّد زوجات دارد، نه به اجازه ولى انجام مى‏گیرد، و نه احکامى همچون ظهار و ایلاء و لعان دارد، در حالیکه براى زن شرعى چنین احکامى واجب است.. در واقع متعه - طبق روایات شیعه - همان اجاره‏گرفتن زن به مدّت معین است که با اتمام مدّت آن، قرارداد بین طرفین متعه نیز خودبه‏خود فسخ مى‏شود؛ چنانچه از امام باقر آمده است:

«لا بأس يتمتع بالمرأة ما شاء، لأن هذه مستأجرة»**[[548]](#footnote-548)**.

«هیچ اشکالى‏ ندارد! مرد هر چقدر بخواهد مى‏تواند با یک زن متعه کند؛ زیرا آن اجاره است!».

یا از امام صادق آورده‏اند:

«تزوج منهن ألفاً، فإنهن مستأجرات»**[[549]](#footnote-549)**.

«با هزار نفر از آنها ازدواج کن! زیرا آنها زنان کرایه‏اى هستند!».

یا مى‏گوید: «المتعة ليست من الأربع، لأنها لا تطلق ولا تورث ولا ترث وإنما هى مستأجرة»‏**[[550]](#footnote-550)**.

«عدد چهار در متعه به کار نمى‏رود؛ زیرا متعه نه طلاق دارد و نه توارث، بلکه زن متعه‏شده تنها یک مستأجر است که توسّط مرد، کرایه شده است».

فرموده‏اید: کلمه ﴿فَمَا ٱسۡتَمۡتَعۡتُم﴾ در آیه 24 سوره نساء، دلیل صحّت متعه و کلمه «أجورهنّ» حاکى از اجر زنان متعه‏شده است، و سپس بعضى از روایات را خاطرنشان کرده‏اید که بر اضافه‏شدن کلمات «إلى أجل مسمى؛ تا مدّت معینى» در همان آیه دلالت دارند.

(جواب): باید معروض دارم که:

اوّلاً آیه، هیچ ربطى به متعه ندارد و خداوند در این آیه، ممانعت ازدواج با زنان محارم و صحّت ازدواج با زنان غیر محارم را - با شرایط لازم آن - بیان فرموده و به دادن مهریه در نکاح صحیح دائمى امر مى‏کند؛ نه موقّتاً! چنانکه مى‏فرماید:

﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمۡ أُمَّهَٰتُكُمۡ وَبَنَاتُكُمۡ وَأَخَوَٰتُكُمۡ﴾ [النساء: ٢٣].

«خداوند بر شما حرام نموده ازدواج با مادرانتان و دخترانتان و خواهرانتان و».

﴿وَأُحِلَّ لَكُم مَّا وَرَآءَ ذَٰلِكُمۡ أَن تَبۡتَغُواْ بِأَمۡوَٰلِكُم مُّحۡصِنِينَ غَيۡرَ مُسَٰفِحِينَۚ فَمَا ٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهِۦ مِنۡهُنَّ فَ‍َٔاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةٗ﴾ [النساء: ٢٤].

«و غیر از اینان، ازدواج با زنان دیگر برایتان حلال گشته است و مى‏توانید با اموال خود، زنانى را جویا شوید و با ایشان ازدواج کنید در حالیکه پاکدامن و دورى جوینده از زنا و شهوترانى باشید! پس اگر با زنى از زنانى (که حلال شما هستند)، ازدواج کردید و از او (حتّى براى یک بار) کام گرفتید، باید که مهریه او را (چنانکه در عقد مقرّر گردیده، بدون کم و کاست) بپردازید و این واجبى است الهى».

﴿وَمَن لَّمۡ يَسۡتَطِعۡ مِنكُمۡ طَوۡلًا أَن يَنكِحَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ فَمِن مَّا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُم مِّن فَتَيَٰتِكُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِۚ وَٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِإِيمَٰنِكُمۚ بَعۡضُكُم مِّنۢ بَعۡضٖۚ فَٱنكِحُوهُنَّ بِإِذۡنِ أَهۡلِهِنَّ وَءَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِ مُحۡصَنَٰتٍ غَيۡرَ مُسَٰفِحَٰتٖ وَلَا مُتَّخِذَٰتِ أَخۡدَانٖ﴾ [النساء: ٢٥].

«و اگر کسى از شما (قدرت مالى نداشت و لذا) نتوانست با زنان آزاده مؤمن ازدواج کند، مى‏تواند با کنیزان مؤمنى (نه به عنوان کنیز، بلکه به عنوان همسر) ازدواج نماید. خداوند از ایمانتان آگاه است. (از ازدواج با کنیزانى که مؤمن شده‏اند، سرپیچى نکنید؛ زیرا) برخى از برخى هستید (و شما و آنها در برابر دین یکسان هستید و اگر کنیزان شما ایمان نیاورند، شما حقّ ازدواج با مشرکان ندارید و تنها به عنوان جاریه مى‏توانید از آنها بهره‏مند شوید؛ و آنها ملک یمین خواهند بود؛ نه همسر). پس با اجازه ولى و صاحبشان با آنان ازدواج کرده و مهریه آنها را زیبا و پسندیده و برابر عرف و عادت، بپردازید و زنان و کنیزانى را برگزینید که باعفّت و پاکدامن باشند و فاجره نباشند و براى خود دوستان و رفقاى (نامشروع) برنگزیده باشند».

﴿ذَٰلِكَ لِمَنۡ خَشِيَ ٱلۡعَنَتَ مِنكُمۡۚ وَأَن تَصۡبِرُواْ خَيۡرٞ لَّكُمۡۗ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ [النساء: ٢٥].

«ازدواج با کنیزان به هنگام عدم قدرت (مالى) براى کسى از شما آزاد است که ترس از فساد داشته باشد (و بترسد که به زنا و دیگر کارهاى حرام کشیده شود)، و اگر صبر و خویشتن‏دارى کنید (و بتوانید عفّت خود را مراعات کنید) برایتان بهتر است، و خداوند داراى مغفرت و مرحمت فراوان است».

در این آیات، به پنج نکته مهم اشاره شده است:

1. خداوند ابتدا زنان محارم را که ازدواج با آنها حرام است، بیان نموده است؛ یعنى غیر از آنان، ازدواج با دیگران صحیح و بلامانع است.
2. خداوند امر کرده: کسانى که در صورت فقر و ناتوانایى مالى نمى‏توانند ازدواج کننند، با کنیزان مؤمن ازدواج نمایند، و اگر با کنیزان مؤمن هم نتوانستند ازدواج کنند، آنها را امر به صبر و خویشتن‏دارى نموده و اگر چنانچه متعه مباح مى‏بود، آنها را بدان راهنمایى مى‏فرمود؛ چناچه در آیه دیگر مى‏فرماید:

﴿وَلۡيَسۡتَعۡفِفِ ٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّىٰ يُغۡنِيَهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِ﴾ [النور: ٣٣].

«آنان که امکانات ازدواج را ندارند، باید در راه عفّت و پاکدامنى تلاش کنند تا خداوند از فضل و لطف خویش ایشان را دارا کند (و وسیله ازدواجشان را فراهم سازد)».

1. همچنین امر فرموده که با زنانى ازدواج شود که باعفّت و پاکدامن و دور از زنا و شهوترانى باشند و مردباز و رفیق‏باز نباشند؛ نه زنانى که از راه زناکارى یک ساعته یا یک روزه و یا زیادتر! امرار معاش مى‏کنند و طرفین متعه، هیچ هدفى جز شهوترانى و ریختن نطفه ندارند.. کلمات «غیر مسافحین» براى مردان، و «غیر مسافحات» و «لا متخذات أخدان» براى زنان به خوبى به این مسأله اشاره دارد.
2. کلمه «استمتاع» به معنى بهره‏ورى و کام‏گیرى از زن است و کلمه «أجر» به معنى مهریه زن است که در موقع عقد، مشخص مى‏شود.. در ازدواج دائمى، این مهریه از همان زمانى واجب مى‏شود که مرد براى اوّلین بار از همسرش کام مى‏گیرد؛ یعنى اگر زن و شوهرى بر سر مقدار مهریه‏اى توافق و عقد کردند، و مرد همین که با همسرش نزدیکى کند، این مهریه بر او واجب مى‏شود، هرچند بعد از همان یک بار کام‏گرفتن از هم جدا شوند، در حالیکه در متعه، همین که زن یا مرد از عقدشان پشیمان گشتند، مهر و اجر زن به تعداد همان روزهایى پرداخت مى‏شود که مورد بهره‏گیرى مرد بوده است!.
3. ثابت مى‏شود که نکاح زنان مؤمن و آزاد، بدون اجازه و رضایت اولیاء و نکاح کنیزان مؤمن بدون اجازه مالک و صاحبانش، صحّت ندارد؛ زیرا نکاح شرعى، با رضایت اولیاى زن و حضور دو شاهد جارى مى‏شود که در متعه چنین نیست! جمله: ﴿فَٱنكِحُوهُنَّ بِإِذۡنِ أَهۡلِهِنَّ﴾ همین را مى‏رساند؛ چنانچه در جاى دیگر دستور مى‏دهد، سرپرستان بایستى دختران و پسران خود را به ازدواج همدیگر دربیاورند؛ مى‏فرماید:

﴿وَأَنكِحُواْ ٱلۡأَيَٰمَىٰ مِنكُمۡ وَٱلصَّٰلِحِينَ مِنۡ عِبَادِكُمۡ وَإِمَآئِكُمۡ﴾ [النور: ٣٢].

«مردان و زنان مجرّد خود و کنیزان شایسته خویش را به ازدواج یکدیگر درآورید».

و در جایى دیگر، اولیاى زنان را از اینکه دخترانشان را به ازدواج مشرکین درآورند، نهى مى‏کند:

﴿وَلَا تُنكِحُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤۡمِنُواْ﴾ [البقرة: ٢٢١].

«و (زنان و دختران خود را) به ازدواج مردان مشرک درنیاورید، مادامى که ایمان نیاورند».

دوست عزیز! آیه نه تنها دلیل بر صحّت متعه نیست، بلکه آن را عملى زشت و پلید مى‏داند؛ زیرا ازدواج را فقط با زنان و کنیزان مؤمن جایز مى‏داند؛ آن هم زنانى پاکدامن و عفیف؛ نه زنان رفیق‏باز و شهوتران و به تعبیر قرآن «غیر مسافحات و لا متخذات أخدان».. در حالیکه در متعه - طبق روایات شیعه - مرد مى‏تواند با مجوسیان و یهودیان و مسیحیان و زنان بدکاره و فاجره عقد متعه برقرار کند!.

ثانیاً روایاتى را که در مورد اضافه‏شدن «إلى أجل مسمى» در آیه 24 نساء، ذکر کرده و به این ترتیب - که در روایت آمده: ﴿فَمَا ٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهِۦ مِنۡهُنَّ فَ‍َٔاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةٗ﴾ [النساء: 24].پس هنگامى که از آنان تا مدّت معینى کام گرفتید، پس اجرشان را وجوباً بدهید - آورده‏اید، جعلى و کفرآمیز است و در هیچ یک از قرائات متواتر نیامده است! در واقع کسى که چنین اعتقادى داشته باشد، قطعاً به تحریف قرآن ایمان دارد.. این افراد، این روایات کفرآمیز را تنها براى شهوترانى‏شان جعل کرده‏اند!.. در اینجا ناچاریم به کسانى که متعه را جایز مى‏دانند و - بنا بر روایاتى دروغین - آن را رحمت الهى و یکى از عبادات شرعى تلقّى مى‏کنند، آشکارا بگوییم: پس چرا دختران و خواهران و سایر نزدیکان خود را به متعه دیگران درنمى‏آورید تا - به زعم خود - به آن احسان عظیم برسید؟! چرا همگى از آن اکراه دارید، در حالى که حلال خدا مى‏دانید و روایت**‏** **[[551]](#footnote-551)**مى‏کنید: «پیامبر ص فرمود: ایمان مؤمن کامل نمى‏شود، مگر اینکه متعه کند!»**[[552]](#footnote-552)**.

«أبى‏جعفر مى‏گوید: هرکس متعه کند، خداوند احسانش را بر او واجب مى‏کند، و هر بار که نزدیکى کند، خداوند گناهى را از او مى‏بخشد، و هرگاه غسل کند، خداوند به تعداد موهاى سرش و به اندازه قطره‏هاى آبى که بر موهایش مى‏ریزد، از او مى‏گذرد! گفته شد: به تعداد موهاى سر؟! فرمود: آرى! به تعداد موهاى سر!» **[[553]](#footnote-553)**.. «امام صادق مى‏فرماید:

متعه دین من و دین پدران من است. هرکس متعه کند، به دین ما عمل کرده و هرکس آن را انکار کند، دین ما را انکار و دین دیگرى را اختیار نموده است. متعه فرار از شرک است، و فرزندى که از متعه به دنیا مى‏آید، از فرزند نکاح بهتر است و منکر آن کافر است و اقرارکننده به آن، مؤمن موحّد است؛ زیرا در متعه دو پاداش است: یکى پاداشى که به زن متعه‏شده تعلّق مى‏گیرد، و دیگرى پاداش خود متعه!»**[[554]](#footnote-554)**.

فرموده‏اید: آیه وضو صراحتاً به مسح پاها امر مى‏کند و کلمه ﴿َأَرۡجُلَكُمۡ﴾ عطف بر أقرب، یعنى ‌﴿رُءُوسِكُمۡ﴾ در همان جمله ﴿وَٱمۡسَحُواْ بِرُءُوسِكُمۡ وَأَرۡجُلَكُمۡ﴾ مى‏باشد و نمى‏تواند عطف بر أبعد، یعنى ﴿وُجُوهَكُمۡ﴾ و **﴿**أَيۡدِيَكُمۡ**﴾** در جمله مستقلّ قبلى باشد، و اگر چنین بود، بایستى بعد از کلمه **﴿**أَيۡدِيَكُمۡ**﴾** و قبل از فعل ﴿وَٱمۡسَحُواْ﴾ بیان مى‏شد: ﴿فَٱغۡسِلُواْ وُجُوهَكُمۡ وَأَيۡدِيَكُمۡ إِلَى ٱلۡمَرَافِقِ وَٱمۡسَحُواْ بِرُءُوسِكُمۡ﴾. سپس گفته‏اید: اگر فلسفه وضو تنها تمیزى و پاکى مى‏بود، پس چرا خداوند امر نفرمود که قبل از هر نماز، تمام بدن خود را بشویید یا حدّاقل سرها را نیز مثل صورت و دست و پاها بشویید؟!.

(جواب): در حالیکه:

اوّلاً حکم بسیار روشن است و همان عطف بر أبعد است؛ زیرا إعراب ﴿َأَرۡجُلَكُمۡ﴾ نصب است که عطف بر **﴿**أَيۡدِيَكُمۡ**﴾** و ﴿وُجُوهَكُمۡ﴾ در جمله اوّل است، و به فعل ﴿فَٱغۡسِلُواْ﴾ برمى‏گردد.. واگر عطف بر أقرب - یعنى عطف بر ﴿بِرُءُوسِكُمۡ﴾ - مى‏بود، لازم بود، «أرجلِکم» مى‏آمد.. وانگهى سیاق و نظم کلام خدا روى حکمتهاى خاصّ و روش بلاغى خودش مى‏باشد، بنابراین اگر در آیه تقدیر و تأخیرى دیده مى‏شود، نه تنها ایجاد اشکال نمى‏کند، بلکه کلام را به اوج بلاغت و اعجاز مى‏رساند! و کافى است به یک نمونه از چنین «معطوف و معطوفٌ علیه» اشاره کنیم تا موضوع روشن‏تر شود و - به پندار جنابعالى - بر قاعده نارساى «عطف بر أقرب» استناد نگردد:

﴿وَأَذَٰنٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦٓ إِلَى ٱلنَّاسِ يَوۡمَ ٱلۡحَجِّ ٱلۡأَكۡبَرِ أَنَّ ٱللَّهَ بَرِيٓءٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ وَرَسُولُهُۥ﴾ [التوبة: ٣].

«این اعلامى است از جانب خدا و پیامبرش به همه مردم در روز بزرگترین حج (یعنى عید قربان بر همگان خوانده شود) که خدا و پیامبرش از مشرکین بیزارند».

در آیه مى‏بینیم که خدا مى‏فرماید: ﴿أَنَّ ٱللَّهَ بَرِيٓءٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ وَرَسُولُهُۥ﴾، چرا خداوند نفرموده است: «أن اللهَ ورسولَه برى‏ء من المشركينَ»؟! آیا مى‏توان گفت که «و رسولُه» - با اعراب رفع - چون به «المشرکینَ» - با اعراب محلّى جرّ - نزدیکتر است، پس بر آن عطف مى‏شود و نمى‏تواند به «اللّهَ» - با اعراب نصب - معطوف باشد؛ چون دورتر است؟!.

در این صورت اگر بر «المشرکینَ» عطف شود، باید به وسیله «مِنْ» مجرور گردد و به «بَرِى‏ءٌ» تعلّق گیرد، و بالأخره معناى آن - العیاذ باللّه - چنین خواهد شد: «أن اللّهَ برى‏ء من المشركينَ ورسولِه» خداوند از مشرکین و پیامبرش بیزار است!».

در حالیکه حکمتى در فاصله‏انداختن بین «اللّهَ» و «رسولُه» بوده و آن همان توحید مطلق براى خداوند است؛ یعنى همه بدانند که تنها یک حاکم وجود دارد و آن خداست و بس، و پیامبر ص تنها حکم خدا را اجرا مى‏کند؛ نه حکم خود را، و این خداست که حکم برائت از مشرکین را صادر مى‏کند و پیامبر ص هم به عنوان فرمانبرى او، از مشرکین بیزار است.. و اگر خداوند، عطف بر أقرب مى‏آورد و مى‏فرمود: «أن اللهَ ورسولَه برى‏ء من المشركينَ»، هرچند که به ترجمه و معنى ظاهرى آن، چندان خللى وارد نمى‏شود، ولى نشان مى‏دهد که دو حاکم و دو قانونگذار مستقلّ - نعوذ باللّه - وجود دارند، بدینسان خداوند حکیم - با آن سخن شیوا و بلیغش - مسؤولیت این حکم - یعنى برائت از مشرکین - را به خود نسبت مى‏دهد؛ نه پیامبر ص که با مشرکین پیمان صلح -در حدیبیه - بسته بود، اگر چه مشرکین خودشان پیمان‏شکنى کرده بودند و معاهده مُلغى شناخته مى‏شد، ولى خداوند این پیمان‏شکنى را در قالب بیزارى و برائت از آنها بیان نمود و پیامبر ص را امر فرمود که آن را به مشرکین اعلام دارد، و حکمى را که أحکم الحاکمین صادر مى‏کند، نیازى به حکمیت بشر ندارد! پس مشرکین منتظر حکمیت پیامبر ص یا کسى دیگرى نباشند؛ زیرا حکم الهى، قطعى و بى چون و چرا است.

بدین ترتیب، نشان مى‏دهد که «تقدیم مسح سر» بر «شستن پاها» در آیه وضو، همان «ترتیب وضو» است که خداوند - بنا به حکمت خویش - اختیار کرده است؛ یعنى اگر «أرجلَكم» که عطف بر «أيديَكم» و «وجوهَكم» مى‏باشد، در همان جمله اوّل بلافاصله بعد از «أيديَكم» مى‏آمد، ترتیب وضو به هم مى‏خورد و در این صورت لازم مى‏بود که شستن پاها قبل از مسح سر انجام شود و لذا خداوند، «أرجلَكم» را در جمله دوم، بعد از «وامسحوا برءوسِكم» آورده که ترتیب وضو حفظ شود!.

ثانیاً و اینکه پرسیده‏اید: اگر یکى از فلسفه‏هاى وضو، تمیزى و پاکى هرچه بیشتر مى‏بود، پس چرا خداوند امر نفرموده که قبل از نماز، تمام بدن خود را بشویید، و یا مثل سایر اعضاى بدن «صورت و دست و پا»، سرهایتان را نیز بشویید، چون این به پاکیزگى نزدیکتر است؟!.

قبل از جواب به این سؤال ساده، باید عرض کنم که: هیچ مؤمنى حق ندارد خدا را مؤاخذه کند! «چرا» و «براى چه» در کار خدا و رابطه‏اش با بندگان وجود ندارد.. هرکارى که بخواهد انجام مى‏دهد و هیچ کس نمى‏تواند او را به خاطر کارهایش بازخواست کند! چنانچه مى‏فرماید:

﴿لَا يُسۡ‍َٔلُ عَمَّا يَفۡعَلُ وَهُمۡ يُسۡ‍َٔلُونَ ٢٣﴾ [الأنبياء: ٢٣].

«از او بازخواست و سؤال نمى‏شود از آنچه که انجام مى‏دهد، ولى آنها مؤاخذه مى‏شوند!».

امّا خود خداوند، به این سؤال - بلافاصله بعد از بحث وضو در همان آیه - جواب داده است؛ مى‏فرماید:

﴿مَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيَجۡعَلَ عَلَيۡكُم مِّنۡ حَرَجٖ وَلَٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمۡ﴾ [المائدة: ٦].

«خداوند نمى‏خواهد که شما را (با گرفتن وضو) به سختى و زحمت اندازد، بلکه مى‏خواهد، شما را (هم از لحاظ جسمى و هم روحى) پاک گرداند».

و مشخّص است که یکى از دلایل وضو، پاکى و نظافت هرچه بیشتر است، و مسح هم، هرگز جاى شستن را - از لحاظ پاکى - نمى‏گیرد؛ زیرا شستن، جامعتر و پاکتر از مسح است، و بدین جهت است که پیامبر ص در شستن پاها، تأکید زیادى فرموده است: «حبذ المتخلّلون!»؛ «چه خوبند آنهایى که به هنگام وضو، در بین انگشتان پا، انگشت فرو برده و آنها را تمیز مى‏کنند».. و یا مى‏فرماید: «الطُّهُورُ شَطْرُ الإِيمَانِ». «پاکیزگى نصف ایمان است»**[[555]](#footnote-555)**.

امّا اگر خداوند به مسلمانان امر مى‏فرمود که به هنگام نماز، تمامى بدن خود را بشویید، قطعاً نمازگزاران - که امتثال و فرمانبرى او را مى‏کنند - به سختى و مشقّت مى‏افتادند، و البته که خداوند هیچگونه سختى و تنگى را بر بندگان خود نمى‏خواهد و آسانى و پاکیزگى آنها را - از لحاظ جسمى و روحى - مى‏خواهد؛ و این فرموده خداست:

﴿مَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيَجۡعَلَ عَلَيۡكُم مِّنۡ حَرَجٖ وَلَٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمۡ﴾ [المائدة: ٦].

و باز اگر به مسلمانان امر مى‏فرمود که سرهایتان را همانند پاها و دستها و صورتهایتان بشویید - هرچند به پاکیزگى نزدیکتر است - باز هم نمازگزاران و خصوصاً کسانى که در مناطق سردسیر زندگى مى‏کنند، به سختى و مشقّت و بیمارى مى‏افتادند، و از جهتى دیگر، همان عمل مسح بر سر، براى پاک‏کردن گرد و غبارى که احیاناً روى سر مى‏نشیند، کافى است؛ زیرا آلودگى و گرد و غبار، تأثیر چندانى در مو ندارد، آن چنانکه در پوست مى‏تواند داشته باشد و حکمت وجود موهاى ریز در داخل گوش و بینى نیز همان جلوگیرى نفوذ سریع میکروبها مى‏باشد.. از این رو، به شستن صورت و دست و پا که - مثل سایر قسمتهاى بدن - پوشیده نیستند، امر شده و فقط به مسح سر - که کمتر مثل پوست آلوده مى‏شوند - امر شده است.

این چیزى است که ما تصوّر مى‏کنیم، و یقیناً خدا خود حکمت واقعى آن را مى‏داند؛ زیرا او علّام الغیوب و واضع وضو است.

\* \* \*

بنابر مطالبى که گذشت، دیدیم که خلفاء نیز داراى مناقب نیکو و خاصّ خودشان هستند و علی س همیشه و در همه حال، با آنها بوده و حتّى از آنان - على‏رغم باور تیجانى و شیعیان - در حضور و غیابشان، توصیف و تمجید کرده و کاملاً راضى بوده و برایشان رحمت خدا را طلب کرده است.. آنها خلیفه راشد پیامبر ص بودند و احکام خدا و سنّت پیامبرش‏ ص را به خوبى اجرا کردند.. پس اگر تیجانى و دیگران، واقعاً پیرو علی س هستند، هیچ وقت آنها را - بى‏خود و بى‏جهت - تکفیر و تلعین نمى‏کنند! خداوند مى‏فرماید:

﴿مَّنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا فَلِنَفۡسِهِۦۖ وَمَنۡ أَسَآءَ فَعَلَيۡهَا﴾ [فصلت: ٤٦].

«هرکس کار نیک انجام دهد، به نفع خود و هرکس بدى کند، به زیان خود کرده است».

بنابراین، تلعین و تکفیر گذشتگان - جز گناه - چه سودى دارد؟ اگر فرضاً درباره کسى از آنها قضاوت کردیم و احیاناً محکوم هم نمودیم، چگونه مى‏توانیم حکم خود را درباره‏شان اجرا کنیم؟!.

خداوند - سبحان - در قرآن، بندگانش را متوجّه این مطلب مى‏کند و مى‏فرماید:

﴿تِلۡكَ أُمَّةٞ قَدۡ خَلَتۡۖ لَهَا مَا كَسَبَتۡ وَلَكُم مَّا كَسَبۡتُمۡۖ وَلَا تُسۡ‍َٔلُونَ عَمَّا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٣٤﴾ [البقرة: ١٣٤].

«آنها امّتى بودند که درگذشته‏اند. آنچه در این جهان کرده‏اند، براى خودشان مى‏باشد و آنچه را که شما انجام مى‏دهید، براى خودتان است، و از شما در مورد آنچه آنان انجام داده‏اند، نمى‏پرسند و مؤاخده‏تان نمى‏کنند».

آرى! نه از کارهاى نیک گذشتگان، ثوابى به ما مى‏رسد و نه از کارهاى بدشان، گناهى متوجّه ما مى‏شود، و ما و تیجانى هرگز مسؤول اعمالشان نخواهیم بود و هرکس در گروِ اعمال خویش است؛ نه دیگرى:

﴿وَلَنَآ أَعۡمَٰلُنَا وَلَكُمۡ أَعۡمَٰلُكُمۡ﴾ [البقرة: ١٣٩].

«و کارهایمان براى خود ماست و کارهایتان براى خودتان است».

﴿كُلُّ نَفۡسِۢ بِمَا كَسَبَتۡ رَهِينَةٌ ٣٨﴾ [المدثر: ٣٨].

«هر نفسى در گروِ اعمال خودش است که انجام داده است».

پس قضاوت در کار گذشتگان و تلعین و تکفیرشان، بى‏معنى است و نمى‏شود حقّ مستحق را از کسى که آن را ضایع کرده، بازستاند و نمى‏توان کسى را محکوم و مجازاتش کرد؛ زیرا حساب آنها - و ما - با اسرع الحاسبین است!.. این است که خداوند در کتابش، بندگانش را متوجّه این امر فرموده تا به فکر خودشان باشند و وظیفه خود را به نیکى انجام دهند.. و بى‏گمان یکى از وظایف بندگانش این است که به نیکى از اصحاب پیامبر ص تبعیت کنند و به جاى تشویق همدیگر به لعن و نفرین و کینه‏توزى نسبت بدیشان، به استغفار و طلب غفران از خداوند براى آنها - و همدیگر - بپردازند:

﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [الحشر: ١٠].

امامت و خلافت

از موارد اصلى کتابهاى تیجانى، مسأله «امامت و خلافت» است که همچون علماى دیگر شیعه تلاش نموده ثابت کند، خداوند على را به عنوان اوّلین جانشین پیامبر ص و فرزندانش را یکى پس از دیگرى به امامت و خلافت مردم برگزیده و رسول خدا ص هم به کرّات آن را به مسلمانان ابلاغ فرموده است.. امّا اصحاب بعد از رحلت پیامبر ص، بلافاصله امر خدا و رسولش را نادیده گرفتند و شورایى در سقیفه بنى‏ساعده تشکیل دادند و أبوبکر س را براى اینکار برگزیدند و با او بیعت کردند و از این رو - بنا به عقیده شیعیان - همگى‏شان به جز چند نفر اندک، مرتد شدند؛ زیرا برخلاف امر خدا و رسولش رفتار نمودند!.

\* \* \*

آيات و احاديثى كه تيجانى در اثبات جانشينى علی**س** آورده است:

تیجانى در کتابهاى خود - خصوصاً همراه با راستگویان - آیاتى را در این مورد - به غلط - شاهد آورده و به احادیث گوناگونى که بعضى ساختگى و بعضى هم صحیح هستند، با برداشتهایى نادرست استناد نموده است.. که در اینجا به بررسى بعضى از این آیات و احادیث مى‏پردازیم:

«آيه 55 سوره مائده»:

تیجانى معتقد است که این آیه در حقّ علی س نازل گشته است؛ چنانچه در کتاب «همراه با راستگویان» از أبوذر این روایت را مى‏آورد:

«هان! من روزى با رسول خدا نماز خواندم، سائلى را در مسجد دیدم که از مردم درخواست کمک مى‏کرد و چیزى به او ندادند، على در آن وقت به رکوع رفته بود، با انگشت میانه‏اش به او اشاره کرد و سائل نزدیک آمد، پس انگشتر را از انگشت حضرت برداشت، آنگاه پیامبر ص رو به سوى خداوند نمود و عرض کرد: بار خدایا! برادرم موسى از تو درخواست کرد و گفت: پروردگارا! سینه‏ام را بگشاى و امرم را آسان گردان و گره از زبانم برگیر تا سخنم را دریابند، و جانشینى از خاندانم برایم قرار ده، هارون برادرم را؛ با یارى او مرا تقویت کن و او را در کارهایم شریک ساز تا هر دو با هم بسیار تسبیحت گوییم و همیشه به یاد تو باشیم و همانا تو به ما آگاه و بصیر بوده و هستى. آنگاه تو اى خداى من! به او فرمودى که هان اى موسى! حاجتت برآورده شد. خدایا! من هم بنده و پیام‏رسان توام، پس سینه‏ام را بگشاى و امرم را آسان گردان و از خاندانم، جانشینى برایم تعیین کن؛ على را که به وسیله او نیرویم بخشى. سپس أبوذر گفت: به خدا قسم! هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که جبرئیل امین بر او فرود آمد و این آیه را آورد:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥ وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ٥٦﴾ [المائدة: ٥٥-٥٦].

و امّا ببینیم که مُهرى - مترجم کتاب - آیه را چگونه ترجمه کرده است:

«همانا ولىّ شما خداوند است و پیامبرش و آن مؤمنانى که نماز برپا مى‏دارند و هنگامى که به رکوع رفته‏اند، زکات مى‏دهند و هرکس ولایت خدا و رسولش و آن مؤمنان را بپذیرد، بى‏گمان حزب اللّه غالب و پیروز است». (ص 89 و 90)

بنابر این روایت، چون علی س در حال رکوع به گدا زکات داده است، پس او ولىّ و امام تمامى مؤمنین مى‏باشد!.

گذشته از ضعف اسناد و طرق روایت**[[556]](#footnote-556)**، این ادّعا را بنا بر دلایل زیر مردود مى‏دانیم:

1. در اینجا مراد از «ولایت» دوستى و یاورى است؛ نه سرپرستى و امامت.. این آیه جدا از آیات قبل و بعدش نیست و در نهى از رفاقت و دوستى و نیز اعتماد به کفّار و امر به دوستى و یاورى و همکارى با مؤمنین وارد شده است؛ چنانچه در شأن نزول حقیقى آیات - که متواتر است - آمده است:

«زمانى که اوّلین قبیله یهود - بنى‏قینقاع - پیمان خود را با پیامبر ص شکستند، و با مسلمانان وارد جنگ شدند و شکست خوردند، عبداللّه‏بن أبى - سردسته منافقان مدینه - نزد پیامبر ص برایشان وساطت کرد و به پیامبر ص گفت: با دوستان من مدارا و به نیکى رفتار کن! عبادةبن صامت‏ س - که فردى از بنى‏عوف بن خزرج بود و در بین یهودیان شکست‏خورده و اسیرشده، دوستان و هم‏پیمانان زیادى داشت - خدمت پیامبر ص رسید و عرض کرد: یا رسول اللّه! مرا در بین این یهودیان، دوستان زیادى است، امّا من دوستى‏شان را نمى‏خواهم و از آنان بیزارم؛ زیرا دوست و یاور من فقط خدا و رسولش است.. عبداللّه‏بن أبى گفت: من مردى هستم که از گردش روزگار و سختیهاى آن مى‏ترسم (یعنى اینکه شاید زمانه اینطور نماند و روزى ورق برگردد و یهودیان پیروز شوند و قدرت را در دست بگیرند و بنابراین) از دوستى با یهودیان بیزارى و خوددارى نمى‏کنم. پیامبر ص به او فرمود: اى أبوحباب! چه چیز باعث شده که تو را به دوستى با یهود جلب کند و دوستى با یهود را از دوستى با عباده بن صامت بهتر بدانى در حالیکه عباده دوست توست؛ نه یهودیان؟ عبداللّه‏بن أبى گفت: قبول کرده‏ام! پس خداوند این آیات را نازل فرمود»:**[[557]](#footnote-557)**

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٥١ فَتَرَى ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ يُسَٰرِعُونَ فِيهِمۡ يَقُولُونَ نَخۡشَىٰٓ أَن تُصِيبَنَا دَآئِرَةٞۚ فَعَسَى ٱللَّهُ أَن يَأۡتِيَ بِٱلۡفَتۡحِ أَوۡ أَمۡرٖ مِّنۡ عِندِهِۦ فَيُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَآ أَسَرُّواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ نَٰدِمِينَ ٥٢﴾ [المائدة: ٥١-٥٢].

«اى مؤمنان! یهودیان و مسیحیان را به دوستى نگیرید. آنها برخى دوست برخى دیگرند (و در دشمنى با شما یکسانند) هرکس از شما با ایشان دوستى بورزد، بى‏گمان او از زمره ایشان به شمار مى‏رود، و شک نیست خداوند افراد ستمگر را هدایت نمى‏کند. تو مى‏بینى کسانى که بیمارى (نفاق) به دل دارند (در دوستى با یهودیان و دیگر کافران) بر یکدیگر سبقت مى‏گیرند و مى‏گویند: مى‏ترسیم که (روزگار برگردد و) بلایى بر سر ما آید (و به کمک ایشان نیازمند شویم). امید است که خداوند فتح و پیروزى (نهایى مسلمانان) را پیش آورد یا از جانب خود کارى کند (که تمام منافقان رسوا و دشمنان اسلام نابود شوند) و این دسته افراد، از آنچه در دل پنهان داشته‏اند، پشیمان گردند».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥ وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ٥٦ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ دِينَكُمۡ هُزُوٗا وَلَعِبٗا مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَٱلۡكُفَّارَ أَوۡلِيَآءَۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ٥٧﴾ [المائدة: ٥٤-٥٧].

«اى مؤمنان! هرکس از شما از دین خود (بنا به هر دلیلى و از جمله به واسطه دوستى‏گرفتن یهودیان و مسیحیان) برگردد، خداوند گروهى را (به جاى شما) مى‏آورد که آنها را دوست مى‏دارد و آنها نیز او را دوست مى‏دارند. با (سایر) مؤمنین دوست و نرمخو و مهربان هستند و نسبت به کافران، تندخو و شدید هستند.. تنها، خداوند و رسولش و آن مؤمنانى دوست و یاور شما هستند که خاشعانه نماز به‏پا مى‏دارند و زکات مى‏پردازند، و هرکس که خدا و پیامبرش و مؤمنان را به دوستى و یارى بپذیرد (حزب اللّه است و) بى‏تردید حزب اللّه پیروز است. اى مؤمنان! کسانى را از اهل کتاب و از کافران به دوستى نگیرید که دین شما را مسخره مى‏کنند و به بازى مى‏گیرند، و از خدا بترسید اگر واقعاً مؤمن هستید».

همانگونه که مشاهده مى‏کنیم، خداوند مؤمنان را از دوستى و رفاقت با یهود و نصارا بازمى‏دارد و مراد از این دوستى و رفاقت، همیارى و هم‏پیمانى است و هیچ ربطى به سرپرستى و پیروى از آنان ندارد؛ زیرا هیچ مسلمانى، آنها را سرپرست و امام خود قرار نمى‏داده و از آیین آنها پیروى نمى‏کرده، بلکه بین گروهى از آنان و یهود و نصارا، پیوندهاى دوستى و یاورى برقرار بود که نهایتاً بر مسلمانان مشتبه مى‏شد و گمان مى‏کردند که این کار جایز است؛ چون که مصالحشان با آنان گره خورده بود و میانشان خویشاوندى و پیوندهایى برقرار بود.. پیش از اسلام نیز، میان مسلمانان و گروههایى از یهودیان، از این قبیل پیوندها برقرار بود و حتّى در مدینه نیز - در اوایل هجرت - این دوستى و رفاقت ادامه داشت، تا اینکه خداوند آنان را از آن نهى فرمود و آن را باطل اعلام کرد: «یا أیها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصارى أولیاء»... این معنى در تعبیرات قرآنى، کاملاً معروف و مشخّص است؛ به عنوان مثال، زمانى که از پیوند و رابطه مسلمانانى که در مدینه بودند با مسلمانانى که هنوز - بنابه هر دلیلى - هجرت نکرده بودند، سخن مى‏گوید، چنین مى‏فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يُهَاجِرُواْ مَا لَكُم مِّن وَلَٰيَتِهِم مِّن شَيۡءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُواْۚ وَإِنِ ٱسۡتَنصَرُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ فَعَلَيۡكُمُ ٱلنَّصۡرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوۡمِۢ بَيۡنَكُمۡ وَبَيۡنَهُم مِّيثَٰقٞۗ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ ٧٢ وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٍ﴾ [الأنفال: 72-73].

«بى‏گمان کسانى که ایمان آورده‏اند و (به مدینه) هجرت کرده‏اند و با مال و جان خود در راه خدا جهاد نموده‏اند (و لقب مهاجرین گرفته‏اند) و کسانى که (آنها را در خانه و کاشانه خود) پناه داده‏اند و (ایشان را) یارى نموده‏اند (و به انصار ملقّب شده‏اند)، آنها برخى دوستان و یاران همدیگرند، و امّا کسانى که ایمان آورده‏اند ولیکن هجرت نکرده‏اند، هیچ یارى و یاورى در برابر آنان ندارید تا آنگاه که هجرت مى‏کنند. اگر به سبب دینشان از شما کمک و یارى خواستند، کمک و یارى بر شما واجب است... و کسانى که کافرند، برخى یاران و دوستان برخى دیگرند».

یا زمانى که از زندگى خانوادگى پیامبر ص سخن مى‏گوید، به دو تن از همسرانش مى‏فرماید:

﴿وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ﴾ [التحريم: ٤].

«و اگر بر علیه او همدست شوید، (بدانید که) همانا خداوند و همچنین جبرئیل و مؤمنان خوب و شایسته یاور او هستند و پس از آن، ملائکه نیز یاور و پشتیبان او هستند».

در حالیکه جبرئیل و ملائکه و مؤمنین، سرپرست و اولى به تصرّف پیامبر ص نیستند، بلکه همگى مؤید و یاوران اویند.

چنانچه در آیات فوق مى‏بینیم، «ولایت» مترادف «نصرت» و «ظهار» به معنى یارى و پشتیبانى‏کردن قرار گرفته است.. و باز در تأیید این معنى مى‏فرماید:

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِٱللَّهِ هُوَ مَوۡلَىٰكُمۡۖ فَنِعۡمَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَنِعۡمَ ٱلنَّصِيرُ﴾ [الحج: ٧٨].

«به خدا متوسّل شوید که او دوستدار و یاور شماست، و چه یار و یاور نیکویى است».

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ مَوۡلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَأَنَّ ٱلۡكَٰفِرِينَ لَا مَوۡلَىٰ لَهُمۡ ١١﴾ [محمد: ١١].

«این بدان سبب است که خداوند یاور مؤمنان است، و کافران هیچ یار و یاورى ندارند».

بدیهى است، در اینجا نیز نمى‏توان «مَوْلى‏» را به معناى سرپرستى و عهده‏دارى امور گرفت؛ زیرا یقیناً خداوند علاوه بر مؤمنان، بر کافران نیز ولایت داشته و عهده‏دار و سرپرست امور زندگى و مرگشان است، امّا قطعاً دوستدار و یاور کافران نیست، و گذشته از این، کافران همیشه سرپرستان و ائمه کفر و ضلالت داشته‏اند!.

به هر حال، پس از نهى دوستى با یهود و نصارا، به سخنان عبداللّه‏بن أبى و سایر منافقین اشاره مى‏کند که در دوستى با آنها و یارى‏شان مى‏شتافتند و حتّى نزد پیامبر ص برایشان وساطت مى‏کردند: «یسارعون فیهم»... و مى‏گفتند: ما بدین خاطر به آنها کمک مى‏کنیم و دوستى‏مان را با آنها همچنان حفظ مى‏کنیم؛ زیرا مى‏ترسیم که روزگار به نفع آنان برگردد و آنها قدرت را به دست بگیرند و آنگاه ما محتاج ایشان شویم! ﴿يَقُولُونَ نَخۡشَىٰٓ أَن تُصِيبَنَا دَآئِرَةٞ﴾.

1. دیگرى اینکه، اگر چنانچه معنى «ولایت» در آیه - به زعم تیجانى - سرپرستى و امارت مى‏بود، بایستى تمام کسانى که تحت سرپرستى و حاکمیت خدا و رسولش و علی س قرار مى‏گرفتند - طبق آیه - همگى «حزب اللّه» محسوب شوند، در حالیکه چنین نیست؛ چون که رهبر و صاحب الأمر، فقط زمامدار و امیر مؤمنان به تنهایى نیست، بلکه امیر و حاکم منافقین و کفّار نیز مى‏باشد.. همانگونه که پیامبر ص حاکم و امیر همه گروهها و اقلیتها بوده است؛ مثلاً در مدینه، زمامدار اهل کتاب - که اسلام آنها را به اهل ذمه یاد مى‏کند - و منافقانى همچون عبداللّه‏بن أبى و گروهش بوده و همه - مؤمن و غیر مؤمن - تحت سلطه و رهبرى او بودند، همانگونه که همه افراد و گروهها نیز تحت سرپرستى علی س و دیگر خلفاء بوده‏اند.. و البته که همگى آنان «حزب اللّه» نبوده‏اند، بلکه «حزب اللّه» تنها مؤمنانى هستند که خدا و رسولش و دیگر مؤمنان خاشع و مخلص - نه منافقان مؤمن‏نما و ریاکار - را به دوستى و یاورى برمى‏گزینند؛ چنانچه مى‏فرماید:

﴿وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ٥٦﴾ [المائدة: ٥٦].

«و هرکس که خدا و پیامبرش و مؤمنان را به دوستى و یارى بپذیرد (حزب اللّه است و) بى‏تردید حزب اللّه پیروز است».

پس آیه، دوستى و یاورى مؤمنین با یکدیگر و همچنین با خدا و رسولش را مى‏خواهد که علی س نیز یکى از مؤمنین بوده است، و هرکس با خدا و رسولش و مؤمنین مخلص و واقعى - نه کسانى همچون عبداللّه‏بن أبى - دوست و یاور باشد، بى‏گمان او «حزب اللّه» است؛ زیرا حزب اللّه گروهى است که خدا آنها را دوست مى‏دارد و آنها نیز خدا را دوست مى‏دارند.. آنها خود همدیگر را دوست مى‏دارند و کافران را دوست نمى‏دارند و از آنها بیزارى مى‏جویند: ﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ و اگر معنى آن امامت و سرپرستى مى‏بود، چنین چیزى امکان ندارد که هرکس رهبرى و حکم خدا و رسول و مؤمنینى را که در رکوعِ نمازشان زکات مى‏پردازند، بپذیرد - حال چه مؤمن باشد و چه کافر و منافق، یا هر اقلیت مذهبى - حزب اللّه خواهد بود!.

1. اوّلاً: همچنین مراد از ﴿وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾ در اینجا خشوع و خضوع است.. اصولاً «رکوع» و «سجود» به دو معنى مى‏باشد: یا به معنى انحناء و خمیدن ظاهرى است؛ یا به معنى خشوع و خضوع مطلق است که در آیه «و هم راکعون» به همین معناست؛ چنانچه در جایى دیگر مى‏فرماید:

﴿وَٱلنَّجۡمُ وَٱلشَّجَرُ يَسۡجُدَانِ ٦﴾ [الرحمن: ٦].

«گیاه و درخت (خدا را) سجده‏ مى‏برند».

در حالیکه گیاه و درخت به هیچوجه به معناى اوّل خم نمى‏شوند و عمل ظاهرى سجده را انجام نمى‏دهند.. و یا در جاى دیگرى مى‏فرماید:

﴿وَظَنَّ دَاوُۥدُ أَنَّمَا فَتَنَّٰهُ فَٱسۡتَغۡفَرَ رَبَّهُۥ وَخَرَّۤ رَاكِعٗاۤ وَأَنَابَ۩﴾ [ص: ٢٤].

«و داود گمان برد که ما او را آزموده‏ایم، پس از پروردگار خویش آمرزش خواست و خاشعانه و کرنش‏کنان فروافتاد و توبه کرد».

پس در واقع معنى آیه چنین است: «همانا تنها خدا و رسولش و آن مؤمنانى یار و یاور شما هستند که نماز را به‏پامى دارند و زکات مى‏پردازند، در حالیکه کاملاً خاشع هستند»؛ یعنى نماز و زکاتشان را از صمیم قلب و از روى ایمان کامل انجام مى‏دهند و هیچگونه ریا و تظاهر و اکراهى در انجام آن ندارند؛ زیرا آنها مى‏دانند که نماز، تنها عبارت از چند حرکت بدنى نیست و زکات هم تنها پرداخت مالیات نیست، بلکه هر دو عبادتى هستند که آنها را به خدا نزدیک مى‏سازد و لذا با انجام راکعانه و خاشعانه نماز، از فحشاء و منکر دورى مى‏گزینند و با دادن راکعانه و خاضعانه زکات، هم خود و هم مال و روزى‏شان را پاک مى‏گردانند.. تنها شرط مقبولیت آن نزد خداوند، همین است وبس.. چنانچه در مورد منافقین و کسانى که نماز و زکات را انجام مى‏دهند، ولى در انجام آن خاشع و خاضع نیستند، چنین مى‏فرماید:

﴿قُلۡ أَنفِقُواْ طَوۡعًا أَوۡ كَرۡهٗا لَّن يُتَقَبَّلَ مِنكُمۡ إِنَّكُمۡ كُنتُمۡ قَوۡمٗا فَٰسِقِينَ ٥٣ وَمَا مَنَعَهُمۡ أَن تُقۡبَلَ مِنۡهُمۡ نَفَقَٰتُهُمۡ إِلَّآ أَنَّهُمۡ كَفَرُواْ بِٱللَّهِ وَبِرَسُولِهِۦ وَلَا يَأۡتُونَ ٱلصَّلَوٰةَ إِلَّا وَهُمۡ كُسَالَىٰ وَلَا يُنفِقُونَ إِلَّا وَهُمۡ كَٰرِهُونَ ٥٤﴾ [التوبة: ٥٣-٥٤].

«(اى پیامبر! به منافقانى که براى پنهان‏داشتن نفاق خود به نماز مى‏آیند و زکات مى‏پردازند) بگو: چه از روى اختیار و چه از روى اجبار به انفاق و زکات اموال بپردازید، در هر حال از شما پذیرفته نمى‏شود؛ چراکه شما قومى فاسق هستید. هیچ چیز مانع پذیرش و قبول نفقات و بخششهایشان نشده است جز اینکه آنان به خدا و پیامبرش ایمان ندارند و به نماز نمى‏ایستند مگر با ناراحتى و بى‏حالى و سستى و انفاق نمى‏کنند مگر از روى ناچارى».

چنانچه مى‏بینیم در اینجا، جملات حالیه ﴿وَهُمۡ كُسَالَىٰ﴾ و ﴿وَهُمۡ كَٰرِهُونَ﴾ « در برابر ﴿وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾ قرار دارند.

ثانیاً: در آیه مزبور، جمله: ﴿يُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ به جمله: ﴿يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ معطوف است و ضمیر «هم» در جمله حالیه ﴿وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾ رابط است و مرجع - یا به عبارت دیگر، ذوالحال آن- ضمیر «واو» در هر دو فعل ﴿يُقِيمُونَ﴾ و ﴿يُؤۡتُونَ﴾ است و نمى‏توان، بدون دلیل ضمیر «واو» در جمله: ﴿يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ را از مرجعیت «هم» خلع کرد! بدین ترتیب اگر تفسیر تیجانى و دیگر مدّعیان را بپذیریم، معناى آیه چنین خواهد بود که اولیاء و سرپرستان مؤمنین کسانى هستند که در حال رکوع، نماز اقامه کرده و زکات مى‏پردازند! امّا اقامه نماز در حال رکوع، عبارت بى‏معنایى است؛ زیرا رکوع جزئى از نماز است و کل در جزء نمى‏گنجد!.

1. جز در مورد علی س چنین ادّعایى نشده است و نه پیامبر ص و نه فرزندان علی س چنین کارى نکرده‏اند، پس در این مورد که مصداق اعطاى زکات در رکوع نماز، جز یک تن نیست، استعمال الفاظ جمع هیچ وجهى ندارد و خلاف بلاغت و فصاحت قرآن است که آیه براى معرّفى یک فرد از الفاظ جمع، خصوصاً صیغه «الذین» و ضمیر «هم» استفاده کند که اصلاً در زبان عربى استعمال آن براى غیر جمع، حتّى به منظور اکرام هم معمول نیست! و امّا علی س نیز یکى از مؤمنان بود و دوستى او نیز همانند دوستى دیگر مؤمنانى که نماز و زکاتشان را خاشعانه و مخلصانه به جاى مى‏آورند، بر همه مؤمنان واجب است!.
2. تیجانى و سایر مدّعیان، در تحمیل این روایت به آیه، بر لفظ «إنما» که از ادوات حصر مى‏باشد، تکیه و تأکید بسیار مى‏کنند، از این رو مى‏گوییم: اگر چنانچه - به زعم تیجانى و سایر شیعیان - سرپرستى و امارت مى‏بود، پس آیه تنها در مورد علی س صادق است؛ زیرا طبق آیه، براى هر امیر و امامى همچون علی س، واجب بوده که شرط سرپرستى و امارت را ادا نماید؛ یعنى در حال رکوع، زکات بپردازد! چرا پیامبر ص و فرزندان علی س، هیچگاه زکاتشان را در حال رکوع نپرداختند و شرط ولایت و سرپرستى را ادا ننمودند؟ اگر امامت و ولایت به دادن زکات در رکوع است، بنابراین پیامبر ص و حسنین و فرزندانشان که در رکوع نمازشان، زکات نپرداخته‏اند، نباید بر مؤمنین، هیچ ولایت و سرپرستى‏اى داشته باشند!!.
3. اوّلاً: در آیه، تمام افعال به صورت مضارع ذکر شده است که بر استمرار و دوام کار دلالت دارد؛ چنانچه فعل جمله: ﴿يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ براى کسى که فقط یک بار نماز اقامه کند، استعمال نمى‏شود، بلکه آن در مورد کسى که مستمرّاً نماز اقامه مى‏کند، به کار برده مى‏شود و بنابراین در آیه، کسانى منظور هستند که مادام‏العمر نماز به‏پا مى‏دارند.. همین حکم عیناً براى فعل جمله: ﴿يُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ نیز جارى است؛ یعنى در مورد کسانى استعمال مى‏شود که - در صورت مشمولیت حکم زکات - همواره زکات مى‏پردازند.. از این رو، اگر معناى آیه را مطابق دلخواه تیجانى و سایر مدّعیان بدانیم، در این صورت اولیاء و امامان مؤمنین باید زکاتشان را - دایماً - در حال رکوع بپردازند، در حالیکه حتّى بنا به این روایت جعلى نیز، این کار بیش از یک بار انجام نگرفته، و لذا مى‏پرسیم: چرا علی س این کار را تنها یک بار انجام داد و بر آن استمرار و تداوم ننمود؟!.

ثانیاً: علاوه بر آن، چنانچه مى‏بینیم دادن زکات در حال رکوع، در آیه به عنوان عمل نیک و یک امتیاز و کارى که ممدوح است، ذکر شده و اگر منظور از آن را مطابق ادّعاى تیجانى بدانیم، این امر اگر واجب نباشد، قطعاً مستحب است! پس چرا ائمه و علماء و مراجع مذهب و سایر زعماى شیعه - لا اقل از باب تأسّى به تنها ولىّ مؤمنین، علی س که تنها و تنها او بوده که این شرط را به جا آورده - هیچگاه موقع پرداخت زکات، نیت نکرده و نمى‏کنند تا در هنگام رکوعِ نمازشان، زکات خود را بپردازند؟!.

ثالثاً: آیا علی س نمى‏توانست زکات خود را قبل یا بعد از نماز بپردازد؟ و رابعاً: گدایى که نه تنها در نماز جماعت شرکت نکرده، بلکه ملاحظه مسلمانان نمازگزار را هم نکرده و با گدایى در مسجد - آن هم با اصرار تقاضایش - مزاحم نمازگزاران شده، چه خصوصیتى داشت که علی س ترجیحاً زکات خود را به او پرداخت و صبر نکرد تا نمازش را به پایان برساند و براى پرداخت زکات خویش، فرد مستحقّى را بیابد که با الحاف سؤال نمى‏کند؟**[[558]](#footnote-558)** آیا چنین کسى در مدینه یافت نمى‏شد؟!.

1. اوّلاً: در هیچ آیه و حدیثى و حتّى هیچ کتب فقهى نیامده که مى‏توان در نماز، عقودى همچون: زکات، صدقه، هدیه، انفاق، عتق، اجاره، نکاح، طلاق و... - حال چه واجب باشد یا مستحب - انجام داد.. این کار نه تنها واجب یا مستحب است، بلکه به اجماع تمامى فقهاى شیعه و سنّى نماز را باطل مى‏کند! ثانیاً: زکات را خود اشخاص و به تشخیص خود نمى‏پردازند، بلکه باید آن را به عاملین زکات پرداخت که توسّط آنان جمع‏آورى مى‏گردد و سپس توسّط حاکم شرع با رعایت مصالح و ضوابط آن، تقسیم و توزیع مى‏شود؛ چنانچه در زمان پیامبر ص، خود گروهى را براى گردآورى زکات‏ **[[559]](#footnote-559)** تعیین مى‏کرد و خود شخصاً آن را تقسیم مى‏فرمود!.
2. اوّلاً: زکات بر کسى واجب است که لااقل مالک حدّ نصاب باشد و یک سال هم بر آن بگذرد، در حالیکه آشنایان به احوال علی س مى‏دانند که او در آن زمان مالى نداشت و جزو مهاجرین فقیرى بوده که زکات بر او واجب نبود! ثانیاً: نزد تمامى فقهاء استعمال طلا براى مرد مسلمان جایز نمى‏باشد و حرام است! و ثالثاً: نمى‏توان براى بخشش انگشتر لفظ «زکات» را به کار برد، بلکه بایستى لفظ «هدیه» را به کار برد و تمام فقهاء برآنند که دادن انگشتر به عنوان زکات جایز نمى‏باشد و اگر حتّى زکات زیور و زینتهایى مثل انگشتر نیز جایز باشد، در نماز معذور است! و اگر زکات در نماز، مشروع و یا مستحب بود، چرا خداوند فقط به حالت رکوع اختصاص داده است، در حالیکه نمازگزار در حالت قیام و یا قعود بهتر مى‏تواند این کار را انجام دهد!.
3. حالت رکوع از حالاتى است که ایماء و اشاره در آن ممکن نیست؛ زیرا دو دست بایستى بر زانوها قرار بگیرند و سر نیز کاملاً خم شده و پایین باشد؛ از این رو با سر و صورت یا حرکت دستان در حال رکوع نمى‏توان اشاره کرد؛ زیرا از حالت رکوع خارج خواهد شد! پس اینکه گفته شده که علی س در حال رکوع با انگشت میانى به گدا اشاره مى‏کند، به اجماع تمامى فقهاء اشاره و یا تکلّم در نماز، کارى اضافى است و موجب بطلان نماز مى‏شود و گذشته از آن، هرگونه حرکت اضافى که خارج از حرکات دست‏جمعى و منسجم و مشخّص امام جماعت و سایر نمازگزاران باشد، باطل است.. و اگر چنین چیزى مستحب و یا واجب بود، پیامبر ص که در آنجا حضور داشت و با آنها نماز مى‏گزارد، خود انجام مى‏داد و یا اصحابش را بدان تشویق مى‏فرمود، و یا علی س بارها این کار - مستحب یا واجب - را انجام مى‏داد و به فرزندان خود و دیگران توصیه مى‏نمود؛ زیرا خداوند - بنا بر زعم تیجانى و شیعیان - آیه را در همین مورد نازل نموده و مؤمنان را آن چنان ستوده که در آیه مشخّص است!.
4. و بالاخره جالب اینجاست که شیعیان، روایت دروغین دیگرى را نیز آورده‏اند که با این روایت جعلى - یعنى دادن انگشتر طلایى به گدا در حالت رکوع - کاملاً متناقض است و آن اینکه مى‏گویند: در جنگى تیرى به پاى علی س اصابت مى‏کند.. اصحاب هر کارى کردند، نتوانستند تیر را به خاطر درد شدیدى که ایجاد مى‏کرد، از پایش بیرون بکشند! پیامبر ص فرمود: تنها یک راه وجود دارد و آن اینکه تیر را به هنگامى که على در حال نماز است، بیرون بکشید! اصحاب این کار را کردند و علی س حتّى تکانى هم نخورد و متوجّه چیزى نشد!! حال مى‏پرسیم: علی س که در حال نماز، تیر دردناک را از پایش بیرون کشیدند، متوجّه نشد، چگونه در نماز - آن هم نماز جماعت - متوجّه گدا شد؟ آیا صداى گدا، از دردِ بیرون‏کشیدن تیر مؤثّرتر بود؟!.

ما کدام روایت را بپذیریم؟! این و یا آن یکى را؟! چطور ممکن است علی س در یک نماز این همه سر به هوا باشد، که - خارج از حرکات دست‏جمعى و منظّم نماز جماعت - متوجّه گدا باشد و به او اشاره کند و...، و در نماز دیگر به گونه‏اى باشد که تیر دردناک را از پایش بیرون بکشند که حتّى متوجّه کوچکترین حرکت از اطرفیانش نباشد؟! آیا این داستانها توهین به علی س نیست؟!.

\* \* \*

آيه 124 سوره بقره:

آیه دیگرى که تیجانى - در همان کتاب «همراه با راستگویان» - به آن استناد کرده، این است:

﴿وَإِذِ ٱبۡتَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمَٰتٖ فَأَتَمَّهُنَّۖ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗاۖ قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِيۖ قَالَ لَا يَنَالُ عَهۡدِي ٱلظَّٰلِمِينَ ١٢٤﴾ [البقرة: ١٢٤].

«و آنگاه که پروردگار ابراهیم، او را به وسیله کلماتى بیازمود و او (به خوبى) آنها را به تمام و کمال انجام داد، فرمود: من تو را امام و پیشواى مردم خواهم کرد. (ابراهیم) گفت: از دودمان و فرزندان من چه؟ فرمود: (این) پیمان من به ستمکاران نمى‏رسد (بلکه تنها فرزندان نیکوکار و خلف تو را دربرمى‏گیرد)».

تیجانى همچون سایر شیعیان، ادّعا مى‏کند که امامت و خلافت، منصبى است الهى و امام و خلیفه از جانب خدا تعیین مى‏شود! زیرا خداوند مى‏فرماید: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗا﴾ «همانا من تو را امام و پیشواى مردم قرار مى‏دهم». (ص 73)

بنابراین ادّعا، امامت و خلافت، امرى است الهى و به مردم مربوط نمى‏شود و در چیزى که نصّ الهى و وصایتش آمده، دیگر شورا و انتخابات معنایى نخواهد داشت، و لذا هرگونه شورا و انتخابى در این زمینه - و از جمله شوراى سقیفه بنى‏ساعده در انتخاب خلیفه بعد از پیامبر ص - محکوم و مردود است؛ زیرا خداوند علی س را منصوب نموده و پیامبر ص هم - بارها و بارها - به آن سفارش نموده است و در امرى که خدا و رسولش اختیار کرده‏اند، مردم بى‏اختیارند و آن شورا، کارى بیهوده و ناروا بوده است!.

در جواب مى‏گوییم:

1. منظور آیه از «امام»، امامتِ پیامبرى است؛ نه امامتِ خلافت و جانشینى.. که هر پیامبرى از جانب خدا انتخاب و برگزیده شده است.. در واقع، هر پیامبرى، امام است، ولى هر امامى، پیامبر نیست.
2. اگر منظور از «امام» در آیه - همانطورى که شیعه معتقد است - امامتِ خلافت مى‏بود، در این صورت به مقام والاى پیامبران الهى: اهانت مى‏شود؛ زیرا خداوند در آیه به ابراهیم‏ ÷ - که از بزرگترین پیامبران الهى است - مى‏فرماید: «بعد از آزمایشاتى که از تو به عمل آوردم، تو را امام و پیشواى مردم قرار دادم»، امّا شیعه لفظ امام را به امامتِ جانشینى معنى مى‏کند که در این صورت، مقام امام از مقام پیامبران و بالأخص ابراهیم‏ ÷ برتر و بالاتر به حساب مى‏آید؛ زیرا - اگر بنا را بر ادّعاى شیعه بگذاریم - «امامت»، مرحله‏اى بعد از «نبوّت و رسالت» و بالاتر و کاملتر از آن مى‏شود!.. همه هم مى‏دانیم که ابراهیم‏ ÷، هم نبى بود، هم رسول و خلیل، و هم صاحب کتاب.. در واقع از پندار تیجانى و سایر طرفداران و همفکرانش چنین استنباط مى‏شود که مقام «امام»، از نبى اللّه، رسول اللّه، خلیل اللّه و به طور کلّى از پیامبران اولوالعزم - که صاحب کتاب بوده‏اند - برتر است؛ زیرا ابراهیم‏ ÷ به تمام این ویژگیها متّصف بوده و خداوند - بنا به ادّعاى تیجانى - پس از این درجات، درجه دیگر و بالاترى که همان امامتِ خلافت و جانشینى است، بدو عطاء فرموده است!.. چنانچه کلینى از امام صادق روایت مى‏کند: «خداوند تبارک و تعالى، ابراهیم را بنده‏اى برگرفت، قبل از آن که او را نبى برگیرد. خداوند او را نبى برگرفت، قبل از آن که او را رسول برگیرد.. خداوند او را رسول برگرفت، قبل از آن که او را خلیل برگیرد، و خداوند او را خلیل برگرفت، قبل از آن که او را امام برگیرد!»**[[560]](#footnote-560)**.
3. بعد از اینکه خداوند خطاب به ابراهیم‏ ÷ مى‏فرماید: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗا﴾ ، ابراهیم‏ ÷ بنا بر سرشت انسانى‏اش مى‏گوید: آیا این مقام - یعنى رهبرى و امامتِ پیامبرى - به فرزندان من نیز خواهد رسید؟ خداوند چنین مشروط مى‏کند: ﴿لَا يَنَالُ عَهۡدِي ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ «پیمان من (مبنى بر دادن امامتِ پیامبرى) به ظالمین و ستمگران نمى‏رسد». تا ابراهیم‏ ÷ بداند که این مقام، ارثى و دودمانى نیست، همانگونه که در امامتِ خلافت و امامتِ نماز و هر رهبرى دیگرى نیز چنین است.

در قرآن کریم، آیات بسیارى آمده که نشان مى‏دهد بعضى از فرزندان و ذریه ابراهیم‏ ÷ به این مقام، یعنى امامتِ پیامبرى رسیده‏اند؛ بنابراین، منظور «امام» در آیه، همان امامتِ پیامبرى است.. و چنانچه مى‏بینیم، این پیمان خداوند به کسانى از آنها رسید که «ظالم» و ستمگر نبوده‏اند؛ به اسحاق و اسماعیل، به یعقوب و یوسف، به موسى و عیسى، و نهایتاً به محمّدبن‏عبداللّه:

﴿وَوَهَبۡنَا لَهُۥٓ إِسۡحَٰقَ وَيَعۡقُوبَ نَافِلَةٗۖ وَكُلّٗا جَعَلۡنَا صَٰلِحِينَ ٧٢ وَجَعَلۡنَٰهُمۡ أَئِمَّةٗ يَهۡدُونَ بِأَمۡرِنَا وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡهِمۡ فِعۡلَ ٱلۡخَيۡرَٰتِ وَإِقَامَ ٱلصَّلَوٰةِ وَإِيتَآءَ ٱلزَّكَوٰةِ﴾ [الأنبياء: ٧٢-٧٣].

«ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را به عنوان ارمغانى عطا کردیم، و همه آنان را مردانى صالح و شایسته نمودیم (و آنها جزو ظالمین نبودند، پس) ما آنان را رهبران و پیشوایانى قرار دادیم که برابر دستور ما، امامت و رهبرى مى‏کردند و انجام خوبیها و اقامه نماز و دادن زکات را بدیشان وحى مى‏کردیم».

همانطور که مى‏بینیم خداوند بعضى از فرزندان ابراهیم‏ ÷ را - که به پیامبرى رسیده‏اند - با لفظ «ائمه» مى‏خواند.. ابراهیم دو فرزند به نامهاى اسحاق و اسماعیل داشت.. یعقوب، فرزند اسحاق است که فرزندان یعقوب در قرآن به «أسباط» و «بنى‏اسرائیل» یاد شده‏اند؛ بعضى از آنها نیز - همچون یوسف و موسى و هارون و **[[561]](#footnote-561)** عیسى - به این مقام رسیده‏اند.. «قریش» نیز از نسل اسماعیل هستند که از این دسته، محمد ص نیز به این مقام رسید؛ چنانچه مى‏فرماید:

﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا مُوسَى ٱلۡكِتَٰبَ فَلَا تَكُن فِي مِرۡيَةٖ مِّن لِّقَآئِهِۦۖ وَجَعَلۡنَٰهُ هُدٗى لِّبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٢٣ وَجَعَلۡنَا مِنۡهُمۡ أَئِمَّةٗ يَهۡدُونَ بِأَمۡرِنَا لَمَّا صَبَرُواْۖ وَكَانُواْ بِ‍َٔايَٰتِنَا يُوقِنُونَ ٢٤﴾ [السجدة: ٢٣-٢٤].

«و به تحقیق ما براى موسى کتاب (تورات) را دادیم، پس شک نداشته باش که موسى تورات را دریافت داشت و ما آن را مایه هدایت و راهنماى بنى‏اسرائیل گردانیدیم و از میان بنى‏اسرائیل، (پیامبران و) پیشوایانى قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) راهنمایى مى‏نمودند، بدانگاه که (در راه خدا) صبر کردند و به آیات ما ایمان پیدا کردند».

چنانچه ملاحظه مى‏شود، «امامت» پس از احراز فضایل و کمالاتى به دست مى‏آید و لذا امامت ابراهیم‏ ÷ را بعد از اینکه از آزمایش الهى به خوبى گذشت و حقّ کلمات خدا را ادا کرد، اعلام فرموده و در مورد فرزندانش نیز، شرط ﴿وَكُلّٗا جَعَلۡنَا صَٰلِحِينَ ٧٢﴾ و ﴿لَمَّا صَبَرُواْۖ وَكَانُواْ بِ‍َٔايَٰتِنَا يُوقِنُونَ ٢٤﴾ را ذکر نموده است.. این نوع امامت، «امامتِ پیامبرى» است؛ چنانچه در مواضع دیگر به جاى لفظ «امام» و «ائمه»، معنى واقعى آن را یعنى «رسول» و «النبیون» را به کار برده است؛ همانگونه که در این آیات مى‏بینیم:

﴿وَإِذۡ يَرۡفَعُ إِبۡرَٰهِ‍ۧمُ ٱلۡقَوَاعِدَ مِنَ ٱلۡبَيۡتِ وَإِسۡمَٰعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلۡ مِنَّآ﴾ [البقرة: ١٢٧].

«آنگاه که ابراهیم و اسماعیل، پایه‏هاى خانه (کعبه) را بالا مى‏بردند (دست به دعا برداشته و گفتند:) پروردگارا! از ما قبول کن!».

﴿رَبَّنَا وَٱجۡعَلۡنَا مُسۡلِمَيۡنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَآ أُمَّةٗ مُّسۡلِمَةٗ﴾ [البقرة: ١٢٨].

«پروردگارا! چنان کن که ما دو نفر مسلمان مخلص و فرمانبردار تو باشیم، و از فرزندان و نسل ما نیز، امّتى مسلمان که تسلیم تو باشند، قرار ده!».

﴿رَبَّنَا وَٱبۡعَثۡ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَيُزَكِّيهِمۡ﴾ [البقرة: ١٢٩].

«پروردگارا! در میان آنان (یعنى امّت مسلمان) رسولى از خودشان برانگیز (که محمّد باشد) تا آیات تو را برایشان بخواند و کتاب (قرآن) و حکمت (سنّتش) را بدیشان بیاموزد!».

﴿قُولُوٓاْ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡنَا وَمَآ أُنزِلَ إِلَىٰٓ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ وَإِسۡحَٰقَ وَيَعۡقُوبَ وَٱلۡأَسۡبَاطِ وَمَآ أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَآ أُوتِيَ ٱلنَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمۡ لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّنۡهُمۡ﴾ [البقرة: ١٣٦].

«بگویید: ما به خدا و آنچه (به نام قرآن) بر ما نازل گشته و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان و نوادگان یعقوب نازل گشته، و نیز به آنچه که به موسى و عیسى و آنچه که به همه پیامبران از طرف پروردگارشان داده شده است، ایمان داریم. ما بین هیچ کدام از آنها فرق نمى‏گذاریم».

و در جاى دیگر به جاى ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّنۡهُمۡ﴾ - که در آیه فوق است - مى‏فرماید:

﴿لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّن رُّسُلِه﴾ [البقرة: ٢٨٥].

«ما هیچ فرقى بین رسولانش نمى‏گذاریم».

بنابراین، «امامتِ نبوّت»، غیر از «امامتِ خلافت» است؛ به طورى که امامتِ جانشینى همچون امامتِ پیامبرى از طریق وحى، با نام و نشان مشخّص نمى‏گردد، بلکه به توفیق الهى، مورد توجّه و اقتداى مؤمنین و اهل تقوا واقع مى‏شود.. البته ناگفته نماند که این نوع امامت نیز بستگى به فضایل یا رذایل اخلاقى دارد؛ چنانچه درباره «عبادالرحمن» و بندگان شایسته خدا مى‏فرماید که یکى از صفاتشان این است که دعا مى‏کنند:

﴿وَٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبۡ لَنَا مِنۡ أَزۡوَٰجِنَا وَذُرِّيَّٰتِنَا قُرَّةَ أَعۡيُنٖ وَٱجۡعَلۡنَا لِلۡمُتَّقِينَ إِمَامًا ٧٤﴾ [الفرقان: ٧٤].

«و (بندگان خوب خدا) کسانى هستند که مى‏گویند: پروردگارا! همسران و فرزندانى به ما عطا فرما که (به سبب طاعت و فضایل اخلاقى) باعث روشنى چشمانمان گردند، و ما را امام و پیشواى پرهیزکاران گردان (به گونه‏اى که در کارهایشان به ما اقتدا کنند)».

خداوند در اینجا به مسلمانان دستور مى‏دهد که - همچون عباد الرحمن - از او بخواهند تا آنها را به مقام امامت براى پرهیزکاران بگمارد و به مرحله‏اى برساند که براى اهل تقوا، از لحاظ فضایل اخلاقى، سرمشق و الگو قرار بگیرند.

و برعکس، اگر چنانچه با رذایل اخلاقى نسبت پیدا کنند، امام و پیشواى فاسقان و بدکاران خواهند بود؛ چنانچه در مورد فرعون و لشگریانش مى‏فرماید:

﴿وَجَعَلۡنَٰهُمۡ أَئِمَّةٗ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلنَّارِۖ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ لَا يُنصَرُونَ ٤١﴾ [القصص: ٤١].

«و ما آنان را امامان و پیشوایانى قرار دادیم که مردم را به سوى آتش (دوزخ) مى‏خواندند و روز قیامت (از سوى کسى) یارى نمى‏گردند».

در این آیه، خداوند آنها را امام قرار مى‏دهد، امّا نه به معناى اوّلى، بلکه بدترین مردم را بر آنها مسلّط مى‏گرداند و در نتیجه از روى تبه‏کارى از آنها پیروى مى‏کنند.. البته این تسلّط نیز زاییده روابط اجتماعى آن مردم و اراده خداوند مى‏باشد؛ یعنى هرگاه قومى به فساد تن در دادند، خداوند توفیق هدایت را از آنها سلب مى‏کند و در نتیجه، زورگوترین افراد - همچون فرعون و هامان و جنودشان - در بینشان، امام و رهبرشان مى‏شوند و بر ایشان تسلّط پیدا مى‏کنند.. این از سنن الهى است که تغییرناپذیر است**[[562]](#footnote-562)**.

پس «امامت» در شکل مثبت آن، چه نبوتى باشد و چه غیر آن، مقامى است که با کمال نفسانى و لیاقت روحى پیوند دارد و به هیچ وجه، قابل غصب و سلب نیست؛ یعنى کسى نمى‏تواند مقام مزبور را از انسان بگیرد، و از طرفى دیگر، مردمى که از چنین امامى پیروى مى‏کنند، تبعیتشان بنا بر ارادت و علاقه و کشش اخلاقى کامل است.

\* \* \*

آيه 67 سوره مائده:

خداوند مى‏فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٦٧﴾ [المائدة: ٦٧].

«اى پیامبر! هرآنچه از سوى پروردگارت بر تو نازل شده (به تمام و کمال و بدون ترس) به مردم برسان (و آنان را بدان دعوت کن)، و اگر چنین نکنى، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‏اى، و خداوند تو را از (خطرات و گزند) مردم محفوظ و مصون مى‏دارد و خداوند گروه کافران را هدایت نمى‏کند».

آیه فوق، آیه دیگرى است که تیجانى - در کتاب «همراه با راستگویان» - به عنوان «آیه بلاغ» یاد کرده و همچون شیعیان، معتقد است که این آیه، روز غدیر خم، هنگامى که پیامبر ص با اصحابش از حجةالوداع به مدینه برمى‏گشت، نازل شد.. خداوند در این آیه به پیامبرش امر مى‏کند که علی س را به جانشینى خود معرّفى کند و از هیچ کس نترسد، و اگر چنین نکند، در واقع رسالت خدا را به جاى نیاورده است.. و لذا پس از نزول آیه، پیامبر ص، علی س را خواند و سپس به مردم فرمود: «من كنت مولاه فهذا على مولاه». (ص 100)

تیجانى - پا را فراتر از آن نهاده و - حتى به تحریف و دستکارى قرآن نیز اشاره مى‏کند و به روایتى استناد مى‏کند که «از إبن‏مردویه نقل شده که او از إبن‏مسعود شنید که مى‏گفت: در زمان حضرت رسولص ما این آیه را چنین مى‏خواندیم: «يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك إن عليا مولى المؤمنين وإن لم تفعل فما بلغت رسالته...» «اى رسول ما! آنچه را که از سوى پروردگارت نازل شده به مردم ابلاغ کن که همانا على مولا و سرور مؤمنان است، و اگر چنین نکنى، رسالتش را ابلاغ نکرده‏اى...». (ص 132)

در جواب مى‏گوییم:

1. آیه به هیچ وجه در غدیر نازل نگشته و هیچ ربطى به موضوع امامت و جانشینى ندارد، بلکه در اوایل هجرت در مدینه، زمانى که پیامبر ص با اهل کتاب در مدینه روبه‏رو گشت، نازل شده است.. و هیچ ربطى به موضوع امامت ندارد؛ چنانچه از آیه 13 به بعد سوره مائده در مقام مذمّت اهل کتاب - یهود و نصارى - آمده است:

﴿فَبِمَا نَقۡضِهِم مِّيثَٰقَهُمۡ﴾ [المائدة: ١٣].

«آنان را به سبب پیمان‏شکنى‏شان لعنت کردیم».

از این آیه به بعد تا آیه 40، تماماً بحث از عصیان و طغیان یهود و شرح تجاوز و تعدّى آنان از حدود الهى و پشت کردن به اوامر کتابشان، آمده و در ضمن نکوهش آنان، مسلمانان را نیز از دوستى و یارى ایشان نهى فرموده و به دوستى خدا و رسولش توجّه مى‏دهد.. آنگاه در آیات 41 به بعد، متوجّه نصارى شده و آنان را به سبب عمل‏نکردن به انجیل، مذمّت و نکوهش مى‏کند و رسول خود را به بى‏اعتنایى به رفتار اهل‏کتاب و حکم بر طبق آنچه بر او نازل شده، امر نموده و مسلمانان را نیز - به طور کلّى - از دوستى با یهود و نصارى نهى فرموده و به دوستى خدا و رسولش و مؤمنانى که خاشعانه نماز به‏پا مى‏دارند و زکات مى‏پردازند، دستور داده و مطلب را تعقیب مى‏کند، تا اینکه به این آیه مورد نظر مى‏رسد!.

طبق آیه، او مأمور بوده که مفادى را که به او نازل شده - صراحتاً و بدون ترس و واهمه- به گوش اهل کتاب برساند؛ ﴿بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ﴾ که این مفاد در آیه بعدى - بلافاصله - آمده است.. در واقع این آیه جداى از آیه بعدش نیست؛ چنانچه مى‏فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٦٧ قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَسۡتُمۡ عَلَىٰ شَيۡءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُواْ ٱلتَّوۡرَىٰةَ وَٱلۡإِنجِيلَ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُمۡۗ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرٗا مِّنۡهُم مَّآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ طُغۡيَٰنٗا وَكُفۡرٗاۖ فَلَا تَأۡسَ عَلَى ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٦٨﴾ [المائدة: ٦٧-٦٨].

«اى پیامبر! هرآنچه از سوى پروردگارت بر تو نازل شده (به تمام و کمال و بدون ترس) به مردم برسان (و آنان را بدان دعوت کن)، و اگر چنین نکنى، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‏اى، و خداوند تو را از (خطرات و گزند) مردم محفوظ و مصون مى‏دارد، همانا خداوند گروه کافران را هدایت نمى‏کند. بگو: اى اهل کتاب! شما بر هیچ چیزى پاى‏بند و بر اصل و اساسى نیستید، مگر آن که (این همه ادّعا را کنار بگذارید و عملاً احکام) تورات و انجیل و آنچه از سوى پروردگارتان (به نام قرآن) برایتان نازل شده است، برپا دارید (و در زندگى خود پیاده کنید) ولى (اى پیامبر! بدان که) آنچه از سوى پروردگارت نازل شده است، بر عصیان و طغیان و کفر و ظلم بسیارى از آنان مى‏افزاید (و این قرآن به خاطر روح لجاجتشان در آنان تأثیر معکوس مى‏نماید!). بنابراین (آسوده‏خاطر باش و) بر گروه کافران غمگین و متأسّف مباش!».

تیجانى در این آیه، منظور ­﴿مَّآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ﴾ از را خلافت و امامت گرفته، نه مفاد آیه بعدى که آن مفاد را بلافاصله به پیامبر ص امر کرده که قاطعانه و بدون ترس**[[563]](#footnote-563)**، به اهل کتاب - که از آیه 13 به بعد، بحث از کفر و تجاوز و فسق و ستمشان است - بگوید: بنا بر این سوابق، شما هیچى نیستید!.

اگر منظور از «ما»ى موصول در آیه، امامت و خلافت مى‏بود، بایستى آیه‏اى در قرآن راجع به خلافت نازل مى‏شد؛ زیرا خداوند مى‏فرماید: «آنچه که از طرف پروردگارت به تو نازل شده است»، و هرآنچه که نازل شده در قرآن آمده، در حالى که هیچ آیه‏اى را - جز چند جمله کفرآمیز از جانب برخى از آنان که حاکى از تحریف و دستکارى در قرآن و افتراى واضح بر آن است - نمى‏یابیم که در مورد خلافت و جانشینى علی س نازل شده باشد! و دیگر آن که در آیه بعدى - یعنى آیه 68 – نیز ﴿مَّآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ [المائدة: 68]. آمده و نشان مى‏دهد که منظور از آن، همان مفادى است که پیامبر ص مأمور بوده به اهل کتاب ابلاغ نماید.. در واقع آیه، نفیاً و اثباتاً مربوط به موضوع خلافت نیست، در غیر این صورت، تمام آیات قرآن، نامربوط به هم جلوه داده و فصاحت و بلاغت قرآن، انکار مى‏شود!**[[564]](#footnote-564)**.

1. بنا به ادّعاى تیجانى، منظور از ­﴿ٱلنَّاسِ﴾ «مردم» و ﴿ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ «گروه کافران» همان اصحاب پیامبر ص مى‏باشد؛ همانگونه که سایر علماى شیعه مى‏گویند: «منکر امامت على، کافر است»، در این صورت باید گفت: تمام اصحاب پیامبر ص جز سه‏**[[565]](#footnote-565)** نفر - پناه بر خدا - کافر بوده‏اند و نتیجه بیست و سه سال زحمات و تلاشهاى پیامبر ص بیش از سه مؤمن نبوده است! و طبعاً آنچه از اسلام به دستمان رسیده، از طریق همین کفّار - العیاذ باللّه - بوده و پر واضح است که اگر چنین باشد، نمى‏توان به منقولات آنها اعتماد کرد و اسلام به طور کلّى از حجّیت ساقط مى‏شود! آرى! این است نتیجه ادّعاى تیجانى.. چگونه اصحاب گرامى پیامبر ص - که تحت تربیت و تعلیم مستقیم پیامبر ص قرار داشتند و در راه خدا، جان و مالشان را تقدیم کرده و جهادها نمودند - کافر بوده، امّا تیجانى و سایر مدّعیان، همه مسلمان واقعى هستند؟!.

در آیه بعدى - یعنى آیه 68 – نیز ﴿ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ تکرار شده که به همان اهل کتاب -با آن سوابق زشتشان - اشاره مى‏کند و منظور از ﴿ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ در آیه 67 را روشن مى‏سازد.

1. آیه مى‏فرماید: «آنچه به تو نازل مى‏شود، بگو و نترس! چون ما از تو محافظت مى‏کنیم و تو را از آسیب و خطرات احتمالى مردم مصون مى‏داریم!».. اگر منظور تبلیغ امامت و جانشینى علی س بود، دیگر بیمى از کافران و آزار و اذیتشان در کار نبود؛ چون همگى مسلمان بودند و آزارى به پیامبر نمى‏رساندند و بیست و سه سال بود که پیامبر ص بینشان تبلیغ مى‏کرد و هرگز از کسى از آنان نترسید و به خاطر هیچ کس از آنان سکوت نکرد و بلکه تمام رسالات خدا را - قاطعانه و به طور کمال و دقیق و بدون کم و کاستى - ابلاغ کرد**[[566]](#footnote-566)**.
2. اگر آیه امر به تبلیغ خلافت علی س بود، پیامبر ص آن را صراحتاً تبلیغ مى‏فرمود که: «اى مسلمانان! بدانید که على بعد از من، جانشین من و خلیفه و رهبر شماست!»، و اگر تیجانى مى‏گوید که آن را در غدیر خم تبلیغ کرد، مگر مسلمانان تنها به آنجا محدود مى‏شدند؟ چرا در خود مکه و مدینه تبلیغ نکرد و آن را مجدّداً نفرمود؟ در حالیکه فقط در غدیر خم، بنا بر شرایط و مقدّماتى که پیش آمده بود - که بحث آن به زودى خواهد آمد - فرمود: «من کنت مولاه فهذا على مولاه» که این هم به هیچ وجه، دالّ بر خلافت و امامت علی س نیست!.

و دیگر آن که چرا تمام مسلمانان و از جمله خود علی س با أبوبکر س بیعت کردند و امر الهى را نادیده گرفتند؟! چرا کسى و از جمله علی س نگفت که خداوند در حق من آیه نازل کرده و پیامبر ص هم در غدیر ابلاغ فرموده است؟!.. تفصیل آن در همین فصل خواهد آمد.

\* \* \*

آيه 3 سوره مائدة:

تیجانى در کتابش «همراه با راستگویان» فصلى را به همین آیه اختصاص داده و مى‏گوید: «خداوند سبحان مى‏فرماید:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: ٣].

«امروز دین شما را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دین براى شما پذیرفتم».

شیعیان اجماع دارند که این آیه در «غدیر خم» و پس از نصب على از سوى پیامبرص به عنوان خلیفه مسلمین، نازل شد و این مطلب را به نقل از ائمه اهل‏بیت عترت و طهارت، روایت مى‏کنند و لذا «امامت» را جزء اصول دین مى‏نامند». (ص 115)

آرى! تیجانى و سایر شیعیان، برآنند که این آیه نیز در حقّ علی س نازل گشته است.. زمانى که پیامبر ص از طرف خدا مأمور گردید - ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ﴾ یا - علی س را به جانشینى خود برگزیند، در غدیرخم - روز هجدهم ذى‏الحجه - توقّف کرد و به مردم فرمود: «من كنت مولاه وفهذا على مولاه». و پس از این بود که این آیه نازل شد و دین اسلام با جانشینى و ولایت علی س کامل گردید و نعمت خداوند بر مسلمانان تکمیل شد و «امامت» یکى از اصول دین، در ردیف «توحید» و «نبوت» و «معاد» درآمد، و لذا هرکس امامت علی س بعد از پیامبر ص را نپذیرد، کافر است؛ زیرا منکر یکى از اصول دین شده است! و تمام کسانى که خلافتش را غصب کردند، نیز کافرند! زیرا یکى از اصول الهى را غصب کرده‏اند! چنانچه مى‏گوید: «و دیگر خلافت خلفاى سه‏گانه نقش برآب مى‏شود و عدالت اصحاب کم و زیاد مى‏شود و...». (ص 116)

تیجانى ادّعا مى‏کند که پیامبر ص روز غدیر را عید قرار داده و روایت مى‏کند که پیامبر ص پس از منصوب نمودن على و پس از نزول آیه فرمود: «حمد خداى را که دین را به حدّ کمال رساند و نعمت را تمام کرد و به رسالتم و ولایت على‏بن أبى‏طالب، پس از من راضى شد».. (ص 133)

در جواب مى‏گوییم:

اوّلاً: این آیه - بنابر روایات متواتر - غروب روز جمعه، روز عرفه در حجةالوداع، سال دهم هجرى، یعنى نه روز قبل از غدیرخم نازل گشته است؛ چنانکه إبن‏عبّاس مى‏گوید: «این آیه روز جمعه که مصادف با عرفه بود، نازل شد در حالیکه پیامبر ص در عرفات بر شتر عضباء توقف نموده بود»**[[567]](#footnote-567)**.

ثانیاً: این آیه نیز، هیچ ارتباطى با امامت و خلافت ندارد، بلکه خداوند به کمال‏کردن دینش در آن روز، از لحاظ حلال و حرام و کلیه احکام شرعى، و همچنین به اتمام نعمتش با عزّت‏بخشیدن به مسلمانان در برابر مشرکین و استوارداشتن گامهایشان، و برگزیدن دین اسلام که خداپسند است، خبر مى‏دهد؛ به طورى که کافران و مشرکان، از آن روز به بعد مأیوس شدند؛ زیرا پى بردند که ساختمان و بناى این دین به پایان رسید و دیگر نمى‏توانند آن را ناقص و معیوب، یا دستکارى و نابود کنند، یا آن را به بیراهه بکشانند و یا در رشد آن تأخیر و خلل ایجاد کنند و هر فرصتى که داشتند، دیگر ندارند و همه چیز تمام شد، و لذا پس از آن روز، هیچ آیه دیگرى نازل نشد و پس از چندى پیامبر ص رحلت کرد و با نبود وحى و پیامبر ص، مسلمانان دیگر از آنان ترسى به دل نداشته و به جاودانگى و مصونیت این دین، باور و اعتماد پیدا کردند، و به راستى این نعمت بزرگى است که خدا در حقّ مسلمانان به نهایت کمال و اتمام آن رسانده است.. این قسمت از آیه - که از آیات قبل و بعدش، جدا و مستقل نیست - در پاراگراف آغازین سوره مائده قرار گرفته که با دستور به وفاى عقود و پیمانها - اعم از تمام پیمانها و ضوابط و مقرّراتى که خدا براى زندگى انسانها معین فرموده - آغاز شده و سپس بحث را با بیان حلال و حرام و بسیارى از احکام شرعى و عبادى، عقیده درست و راستین، حقیقت الوهیت و عبودیت، روابط مسلمانان با غیره، حکمیت قراردادن قرآن، و برحذرداشتن آنها از دست‏برداشتن از برخى چیزهایى که خدا نازل فرموده است، ادامه مى‏دهد؛ چنانچه مى‏فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَوۡفُواْ بِٱلۡعُقُودِۚ أُحِلَّتۡ لَكُم بَهِيمَةُ ٱلۡأَنۡعَٰمِ إِلَّا مَا يُتۡلَىٰ عَلَيۡكُمۡ غَيۡرَ مُحِلِّي ٱلصَّيۡدِ وَأَنتُمۡ حُرُمٌۗ إِنَّ ٱللَّهَ يَحۡكُمُ مَا يُرِيدُ ١ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحِلُّواْ شَعَٰٓئِرَ ٱللَّهِ وَلَا ٱلشَّهۡرَ ٱلۡحَرَامَ وَلَا ٱلۡهَدۡيَ وَلَا ٱلۡقَلَٰٓئِدَ وَلَآ ءَآمِّينَ ٱلۡبَيۡتَ ٱلۡحَرَامَ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّن رَّبِّهِمۡ وَرِضۡوَٰنٗاۚ وَإِذَا َلَلۡتُمۡ فَٱصۡطَادُواْۚ وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَ‍َٔانُ قَوۡمٍ أَن صَدُّوكُمۡ عَنِ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ أَن تَعۡتَدُواْۘ وَتَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡبِرِّ وَٱلتَّقۡوَىٰۖ وَلَا تَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡإِثۡمِ وَٱلۡعُدۡوَٰنِۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ٢ حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمُ ٱلۡمَيۡتَةُ وَٱلدَّمُ وَلَحۡمُ ٱلۡخِنزِيرِ وَمَآ أُهِلَّ لِغَيۡرِ ٱللَّهِ بِهِۦ وَٱلۡمُنۡخَنِقَةُ وَٱلۡمَوۡقُوذَةُ وَٱلۡمُتَرَدِّيَةُ وَٱلنَّطِيحَةُ وَمَآ أَكَلَ ٱلسَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيۡتُمۡ وَمَا ذُبِحَ عَلَى ٱلنُّصُبِ وَأَن تَسۡتَقۡسِمُواْ بِٱلۡأَزۡلَٰمِۚ ذَٰلِكُمۡ فِسۡقٌۗ ٱلۡيَوۡمَ يَئِسَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن دِينِكُمۡ فَلَا تَخۡشَوۡهُمۡ وَٱخۡشَوۡنِۚ ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ فَمَنِ ٱضۡطُرَّ فِي مَخۡمَصَةٍ غَيۡرَ مُتَجَانِفٖ لِّإِثۡمٖ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٣﴾ [المائدة: ١-٣].

«اى مؤمنان! به پیمانها وفا کنید (اعم از پیمانهاى مشروع انسان با انسان، یا انسان با خدا و... خوردن گوشت) چهارپایان براى شما حلال است، مگر آنهایى که (در خلال این آیات) بر شما خوانده مى‏شود. هنگامى که در حالت احرام هستید، شکار را حلال ندانید؛ زیرا خداوند هرگونه که بخواهد حکم مى‏کند (و حلال و حرام، تنها در دست اوست). اى مؤمنان! (حرمت‏شکنى) شعایر (دین) خدا را براى خود حلال ندانید (به گونه‏اى که هر طور که خواستید، بدان دست ببرید) و نه ماه حرام را (بدین معنى که جنگ در آن را مباح بدانید)، و نه قربانیهاى بى‏نشان و نه قربانیهاى نشاندارى را (که به بیت اللّه هدیه مى‏شوند، بدینگونه که متعرّض چنین حیواناتى یا صاحبانش بشوید) و نه کسانى را که قصد آمدن به خانه خدا را دارند و به دنبال فضل و خوشنودى خداوند هستند (بدین معنى که آنها را از آمدن بدانجا بازدارید و یا با آنان بجنگید). هر وقت که از احرام بیرون آمدید و از سرزمین حرم خارج شدید، شکار کنید (و شکارکردن برایتان حلال مى‏شود)، و دشمنى قومى که شما را از آمدن به مسجدالحرام بازداشتند، شما را بر آن ندارد که تعدّى و تجاوز کنید. در راه نیکى و پرهیزگارى، همدیگر را یارى و پشتیبانى کنید، و همدیگر را در راه تجاوز و گناه و ستمکارى، یارى و حمایت ننمایید و از خدا بترسید! بى‏گمان خداوند شدیداً مجازات مى‏کند. (و امّا خوردن گوشت) مردار، خون، گوشت خوک، حیواناتى که خفه شده‏اند، حیواناتى که با شکنجه و کتک کشته شده‏اند، آنهایى که از بلندى پرت شده و مرده‏اند، آنهایى که بر اثر شاخ‏زدن حیوانات دیگر مرده‏اند، حیواناتى که درندگان از بدن آنها چیزى خورده و بدان سبب مرده‏اند، مگر اینکه (قبل از مرگ بدانها رسیده و) آنها را سر بریده باشید، حیواناتى که به پاى بتان قربانى شده‏اند، و اینکه با تیرهاى چوبى (یا هر وسیله دیگر) فال بگیرید و پیشگویى نمایید، بر شما حرام است. همه اینها براى شما گناه بزرگ و خروج از فرمان خداست. از امروز کافران (دیگر) از (دستکارى و نابودکردن یا ایجاد هر خللى دیگر در) دینتان مأیوس شده (و مى‏دانند این دین جاودانه و ماندگار خواهد بود و صدمه‏زدن به آن، دیگر امکان نخواهد داشت)، پس از آنان نترسید و (تنها) از من بترسید. امروز (احکام و تمام فروع و تفصیلات) دین شما را کامل کردم (و با انتخاب چنین دین کامل و پاک و منحصربه‏فرد و واقعى و موافق با فطرت و... و با عزّت‏بخشیدن به شما در برابر کافران و استوارداشتن گامهایتان) نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیین خداپسند برایتان برگزیدم. امّا کسى که در حال گرسنگى ناچار شود (از محرّماتى که ذکر گردید، چیزى بخورد تا هلاک نشود) و (قلباً بدان راضى نباشد و آن را همواره حرام بداند و) متمایل به گناه نباشد (و عمداً نخواهد چنین کند، مانعى ندارد)؛ زیرا خداوند بخشنده مهربان است (و از مضطرّ مى‏گذرد و برایش مقدار نیاز را مباح مى‏نماید)».

﴿ٱلۡيَوۡمَ أُحِلَّ لَكُمُ ٱلطَّيِّبَٰتُ﴾ [المائدة: ٥].

«... امروز (با نزول این آیات) تمام چیزهاى پاک (که مورد پسند طبع‏هاى سالم است) برایتان حلال گردید».

این آیاتى بود که تیجانى و یارانش، بر امامت و جانشینى علی س استناد کرده و مى‏کنند که مورد بررسى قرار گرفتند.. امّا نوبت به احادیث و روایاتى مى‏رسد که به عنوان سند، دالّ بر امامت و خلافت علی س بعد از پیامبر ص مى‏آورند.. برخى از این روایات - از جمله «حدیث جابر»**[[568]](#footnote-568)** که حاکى است، پیامبر ص على و فرزندانش را با نام و نشان به امامت و خلافت مردم معرّفى فرموده، همچنین حدیث «أنا مدينة العلم وعلى بابها»، «حدیث دار در روز انذار» و بسیارى دیگر داراى سند جعلى و کذب محض هستند که ما در فصول گذشته بدانها پرداخته‏ایم.. در بین این احادیث، تنها دو روایت هستند که متواتر و معتبرند، امّا نتیجه‏گیرى تیجانى و سایر شیعیان از آن صحیح نیست:

\* \* \*

روايت غدير «من كنت مولاه فهذا على مولاه»:

تیجانى ادّعا مى‏کند که پس از پایان مراسم حجةالوداع، در مسیر بازگشت، پیامبرص از جانب خدا مأمور گردید که علی س را به امامت و جانشینى پس از خود، به مردم معرّفى کند؛ لذا در محلّى به نام «غدیرخم» از شترش پایین آمد و مردم را گرد آورد و این جمله را در حقّ علی س به عنوان جانشین خود فرمود: «من كنت مولاه فهذا على مولاه! اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه!».. برخى عبارت مشکوک «وانصر من**[[569]](#footnote-569)**.

نصره و اخذل من خذله؛ پروردگارا! یارى کن کسى را که على را یارى کند و خوار کن کسى را که خوارش نماید» را اضافه مى‏کنند و پس از این معرّفى، خداوند آیه «الیوم أکملت لکم دینکم...» را نازل فرمود و با انتصاب علی س به این مقام، دین اسلام تکمیل شد و...!!.

در اینکه پیامبر ص چنین جمله‏اى در حقّ علی س فرموده، هیچ شکى نیست.. امّا باید دید که چرا این جمله را در آن محل فرمود؟ و در واقع بایستى به روایات و تواریخ معتبر و متواتر مراجعه کرد تا دید که چه مسأله‏اى پیش آمده بود که باعث گردید، پیامبر ص چنین بگوید.. و چرا لفظ ولایت (وال و والاه) را در برابر عداوت (عاد و عاداه) قرار داد؟.. زمانى که در شأن حدیث توجّه مى‏کنیم، مى‏بینیم که پیامبرص تنها محبّت و دوستى و حمایت خود را نسبت به علی س خواسته است.. شرایطى پیش آمده بود که باعث گردید پیامبر ص طى جملاتى، تکریم و حمایت و جانبدارى خویش را نسبت به علی س به مردم نشان دهد و از آنان خواست که دوستى خود را با علی س حفظ کنند؛ هرچند که مسلمانان این را مى‏دانستند که پیامبر ص علی س را دوست دارد و همواره یاور اوست، لکن سخنى که در حقّ على فرمود، به خاطر حادثه‏اى بود که رخ داده بود که ممکن بود شکاف و تفرقه در بین مسلمانان به وجود آید و لذا پیامبر ص لازم دانست به وسیله سخنانى، حمایت و جانبدارى و یاورى خود را نسبت به علی س اعلام کند تا بین مردم تفرقه ایجاد نشود و منافقین - همچون همیشه - سوء استفاده نکنند.

تمام تواریخ آورده‏اند و شیعه و سنّى - چنانکه خواهیم آورد - بر این امر اتّفاق دارند که پیامبر ص قبل از حجّةالوداع، گروههایى اعزامى از اصحاب برگزیده خود را به جاهاى مختلف مى‏فرستاد که در تواریخ به عنوان «سریه»ها یاد شده‏اند؛ چنانچه معاذبن‏جبل و أبوموسى أشعرى‏س را به یمن فرستاد تا آنها را به اسلام دعوت کنند**[[570]](#footnote-570)**.

پس از آنان، پیامبر ص خالدبن ولیدس را نیز که مجاهدى توانا بود، به آنجا - البته به ولایتى دیگر در یمن - روانه ساخت و به او فرمان داد: «آنها را به اسلام دعوت کن و**[[571]](#footnote-571)** جز در صورت امتناعشان از پذیرش این دعوت و نیز از پذیرش پیمان صلح، با آنها وارد جنگ نشو!».. خالد پس از رسیدن به یمن - همانگونه که پیامبر ص فرموده بود - با مردم به جنگ نپرداخت؛ زیرا با موقعیتى روبه‏رو نشد که لازم به جنگ باشد و مردم اسلام آوردند و غنایمى را به دست خالدس سپردند که خالد به پیامبر نوشت تا کسى را براى جداکردن خمس غنایم بفرستد.. پیامبر ص هم علی س را به این منطقه اعزام نمود تا -آنگونه که از روایات گوناگون برمى‏آید - این غنایم را تخمیس و تقسیم کند؛ یعنى**[[572]](#footnote-572)** سهم پیامبر ص و نزدیکانش همراه با سهم یتیمان و بینوایان و... را جدا سازد و از خالدس بگیرد.

حقیقتى که وجود دارد و خصوصاً مسائل مختلفى که در زندگى علی س پیش آمده، حاکى از این است که علی س در برخى از قبایل آن روز، چندان محبوبیتى نداشته است؛ به ویژه در میان افراد وابسته به خاندانها و گروههایى که در بدر و احد و خندق و حنین، علیه پیامبر ص جنگیده بودند و طعم تلخ شمشیر علی س را - که همچون شمشیر عمویش حمزه‏ س بود - چشیده و بسیارى از نزدیکان و بزرگان خویش را توسّط آنها از دست داده بودند.. و پس از آن که توانسته بودند حمزه را در احد به شهادت برسانند، این کینه‏ها - تماماً - متوجّه علی س گشته بود!.

به هر حال زمانى که علی س خمس غنایم را جدا کرد، گروهى و از جمله «أبوبریدة» نارضایتى خود را در تقسیم آن اعلام کردند که چرا علی س آن کنیزک زیبا را - که در میان اسیران بود - جزو خمس قرار داده، و براى خود و خانواده‏اش برداشته است!.. زمانى که بقیه غنایم و اموال زکات را با خود - و سپاهى که همراه او آمده بودند - به طرف مکه برمى‏گرداند تا به پیامبر ص برساند و او نیز در میان مسلمانان تقسیم کند، در بین راه، گروهى از همراهانش - طبق روایت بیهقى، از جمله أبوسعید خدرى‏س - از او خواستند تا قدرى شتران خود را استراحت دهند و بر شترانى که به عنوان غنایم و اموال زکات گرفته شده - و هنوز تقسیم نشده بودند - سوار شوند.. امّا علی س از پذیرش این خواسته، قاطعانه خوددارى کرد و فرمود: «در این شتران سهمى همانند سهم دیگر مسلمانان است»**[[573]](#footnote-573)**.

آنان قصد استفاده از غنایم و زکات تقسیم‏نشده‏اى داشتند که معلوم نبود سهم آنان مى‏شود یا کسى دیگر؟.. علّت خوددارى علی س از این خواسته، همین بود.

در همین بین بود که پیامبر ص براى انجام و تعلیم مراسم حج، آماده مى‏شد و لذا نامه‏هایى به رؤساى قبایل و بلادى که اسلام آورده بودند، فرستاد و از آنان خواست تا براى انجام حج در مکه حاضر شوند و مراسم حج اسلامى را - مستقیماً - از او بیاموزند؛ از جمله نامه‏اى به علی س نوشت که در این هنگام در راه بازگشت به مدینه بود و لذا همین که نامه را دریافت داشت، با خود اندیشید که اگر بخواهد اموال زکات و بیت‏المال را - که بیشتر عبارت بود از شتر و گاو و گوسفند - با خود حمل کند، نمى‏تواند موقع مقرّر به مکه برسد و ناچار شد کسى را به عنوان جانشین خود بر همراهانش بگمارد و خود زودتر از لشگریان و همراهان خود حرکت کرد.. تواریخ آورده‏اند که علی س بریده أسلمى‏س را بر آنها گماشت و اموال را تحت مراقبت او واگذار نمود و خود با سرعت بیشتر روانه مکه شد**[[574]](#footnote-574)**.

همراهان علی س فرصت را غنیمت شمردند و قبل از رسیدن به مکه از بریدهس خواستند تا آنچه را که علی س برایشان برآورده نساخته بود، برآورده سازد و اجازه دهد از شتران بیت‏المال استفاده کنند.. او نیز این کار را انجام داد و علاوه بر آن، به هر کدام از آنها یک دست لباس فاخر - حلّه‏هاى یمانى - از غنایم تقسیم‏نشده بخشید و پوشاند.. زمانى که این افراد به مکه رسیدند، پیامبر ص علی س را به سراغشان فرستاد و همین که علی س به میانشان برگشت، دید که از شتران و لباسهاى غنیمتى استفاده کرده‏اند، پس خشمگین شد و همانگونه که عادتش بود، به خاطر استفاده و تصرّف در اموال بیت‏المال، بریدهس و سایرین را - با قاطعیت تمام - مورد عتاب و مؤاخذه قرار داد و طبق مضمون برخى روایات، آنان را مورد ضرب و شتم قرار داد!‏**[[575]](#footnote-575)** این رفتار علی س -که کاملاً صحیح بود - بر آنها سخت گران آمد و باعث دلگیرشدن این گروه و از جمله بریده‏ گردید و از خشونت و سختگیرى علی س شروع به گلایه و کینه‏توزى نموده و نزد پیامبر ص از علی س شکایت کردند!**[[576]](#footnote-576)**.

این سه برخورد بجا و قاطعانه علی س با همراهانش - یعنى جریان کنیزک، و سختگیرى او در جلوگیرى از استفاده مرکبهاى زکات، و اقدام او در بازپس‏گیرى لباسهایى که در غیابش توزیع شده بودند - باعث کینه و دشمنى آنها با علی س گردید و گلایه و شکایتهاى خود را دهان به دهان منتقل کردند و افراد زیادى را در انتقاد و اعتراض به علی س با خود شریک ساختند!.

این اعتراضات از طرف شاکیان، زمانى که حتّى مراسم حج را به پا مى‏داشتند، پایان نیافت، و بلکه زیادتر شد و نزد پیامبر ص رفتند و درباره علی س سخنان فراوانى گفتند؛ چنانکه شیخ مفید در کتابش مى‏گوید:

«فلمّا دخلوا مكة كثرت شكاياهم من أميرالـمؤمنين وأمر رسول الله ص مناديا فنادى فى الناس: إرفعوا ألسنتكم عن على‏بن أبى‏طالب فهو خشن فى ذات اللّه عز و جل غير مداهن فى دينه»**[[577]](#footnote-577)**.

«همین که (همراهان على) داخل مکه شدند، شکایاتشان درباره امیرالمؤمنین بالا گرفت و زیادتر شد. پس پیامبر ص ندادهنده‏اى را فرمان داد تا بین مردم بانگ زند که زبانهایتان را از على کوتاه کنید؛ زیرا او در کار خدا سختگیر است و در دین او، هرگز مداهنه و سستى نمى‏کند».

شیخ مفید و أبوالفتوح رازى آورده‏اند که: بریده و سایر شاکیان تا مى‏توانستند قبل از ملاقات رسول خدا ص از بدگویى نسبت به علی س نزد مردم دریغ نکردند، و بر بسیارى از مردمى که هنوز علی س را - به درستى - نمى‏شناختند، تأثیر بد گذاشتند.

بدین ترتیب، پیامبر ص با چنین افرادى که موج کینه و دشمنى با علی س را در میان خود داشت و به دیگران نیز منتقل مى‏ساخت و خصوصاً بازیچه‏اى براى منافقان و نهایتاً تفرقه مسلمانان مى‏شد، از مکه خارج شد و به طرف مدینه حرکت کرد، پس در فرصت مناسبى - قبل از آن که مسلمانان که از گوشه و کنار جزیره العرب براى اداى فریضه حج آمده بودند و اکنون در مسیر بازگشت بودند، متفرّق شوند و هرکس به سرزمین خویش برگردد و پیش از آن که امواج این بگومگوها نسبت به علی س به جاهاى دیگر -خصوصاً مدینه - نیز منتقل شود، هنگام نماز ظهر در غدیر خم - محلّى در نزدیکى جحفه - سخنانى را ایراد فرمود و با جملاتى از علی س جانبدارى کرد و قضیه را همانجا فیصله بخشید.

إبن‏کثیر نیز در تاریخ خود مى‏گوید: «همین که بگومگوها درباره علی س به سبب جلوگیرى‏اش از به‏کارگرفتن شتران زکات و بازپس‏گرفتن جامه‏هاى غنیمتى که جانشین او به آنان داده بود، زیاد شد - در حالى که علی س کاملاً معذور و برحق بود - امّا به هر ترتیب، در بین حجاج پخش گردید، و لذا زمانى که رسول خدا ص از حجّش فارغ گشت و در راه بازگشت به مدینه بود، در غدیر خم در میان مردم، خطبه‏اى خواند و ساحت علی س را از آنچه مى‏گفتند، پیراسته دانست و منزلت او را بالا برد و دیگران را به فضلش متوجّه ساخت تا آنچه را نسبت به او در دلهاى بسیارى از مردم جاى گرفته بود، از میان ببرد»**[[578]](#footnote-578)**. و چنین ادامه مى‏دهد: «پس رسول خدا ص در روز یکشنبه هیجدهم ماه ذى‏الحجة آن سال (یعنى سال دهم) در غدیر خم در زیر درختى که در آنجا قرار داشت، خطبه‏اى والا ایراد کرد و در آن از امور مختلفى سخن به میان آورد و از فضل و امانتدارى و عدالت علی س و نزدیکى‏اش به او، چندان سخن گفت که آنچه را که در دلهاى بسیارى از مردم نسبت به او وجود داشت، از میان برد»**[[579]](#footnote-579)**.

علّامه امینى از «بریدة» چنین روایت کرده است:

عَنْ بُرَيْدَةَ قَالَ غَزَوْتُ مَعَ عَلِىٍّ الْيَمَنَ فَرَأَيْتُ مِنْهُ جَفْوَةً فَلَمَّا قَدِمْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِص ذَكَرْتُ عَلِيًّا فَتَنَقَّصْتُهُ فَرَأَيْتُ وَجْهَ رَسُولِ اللَّهِ ص يَتَغَيَّرُ فَقَالَ «يَا بُرَيْدَةُ أَلَسْتُ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ». قُلْتُ بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِىٌّ مَوْلاَهُ».**[[580]](#footnote-580)**

«با علی س رهسپار یمن شدم و در این سفر از او خشونتى دیدم و چون نزد رسول خدا ص آمدم، على را به بدى یاد کردم و از او انتقاد نمودم، دیدم که چهره پیامبر ص متغیر شد و فرمود: اى بریدة! آیا به مؤمنین از خودشان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردم: آرى اى رسول خدا! فرمود: هر کس من مولاى اویم، على نیز مولاى اوست».

بنابراین، روایت غدیر نیز - برخلاف ادّعاى تیجانى و شیعیان - هیچگونه دلالتى بر جانشینى علی س بعد از پیامبر ص ندارد و تنها براى رفع اتّهامات و شکایاتى که علیه علی س بالا گرفته بود، بیان شده است.. دلایل و جزئیات بیشتر درباره همین حدیث، در همین فصل، مبحث جواب نامه‏ها به تفصیل آمده است.

\* \* \*

* روایت منزلت «يَا عَلِيُّ، أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلا أَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدِي»:

این حدیث - صحیح - بعدى است که تیجانى در کتاب خود - آنگاه هدایت شدم - استناد کرده و به دنبال آن چنین نتیجه‏گیرى مى‏کند: «این حدیث بر خردمندان پوشیده نیست که داراى چه ویژگیهایى براى امیرالمؤمنین على است از نظر وزارت، جانشینى و خلافت، همانگونه که هارون، وصى و وزیر و جانشین موسى بود، در غیابش و هنگامى که براى میقات پروردگارش رفته بود، در اینجا هم به همان معنى است و نسخه‏اى از همان اصل است، جز اینکه پیامبرى در هارون بود و در على نیست که این را هم خود حدیث، مستثنایش کرده و در این حدیث نیز نهفته است که على برتر و افضل اصحاب است و هیچ کس جز پیامبر ص از او برتر نیست».. (ص 242)

این سخن پیامبر ص نیز در پى حادثه تبوک براى دفع گفته‏هاى منافقین بر علیه علی س گفته شد؛ چنانچه تمام تواریخ معتبر آورده‏اند: زمانى که پیامبر ص سپاه بزرگ خود را براى جنگ تبوک آماده و تجهیز مى‏کرد، گروه زیادى از منافقین بهانه‏هایى آوردند تا در این جنگ طاقت‏فرسا که در قرآن به «ساعةالعسرة» یاد شده است، شرکت نکنند و از سختى راه، گرماى هوا، کمى آذوقه و مشکلات دیگر فرار کنند؛ خصوصاً اینکه این واقعه با زمان برداشت محصولات کشاورزى نیز مقارن بوده است.. به هر حال پیامبر ص با سپاه خود که حدود سى‏هزار نفر بودند، به طرف مرزهاى روم در شمال شرقى روانه شد که در بین آنها عبداللّه‏بن أبى سردسته منافقان نیز بالاجبار با پیامبر حرکت کرد، امّا پس از اندکى از مسافت برگشت.. هدفش از این کار، این بود که همانگونه که با گفته‏هاى خود قبلاً در دل مردم تردید و دودلى براى رفتن به جنگ ایجاد مى‏کرد، با این رفتار خود نیز شک و تردید به وجود آورد**[[581]](#footnote-581)**.

رسول خدا ص طبق همیشه که در هر غزوه‏اى فرمانده‏اى را به عنوان جانشین خود در مدینه مى‏گذاشت، در جریان این غزوه «محمّدبن‏سلمه انصارى» را بر امارت مدینه گماشت و علی س را نیز در میان خانواده و عیال خویش به جانشینى گذاشت.. این کار پیامبر ص، شباهت زیادى به اقدام دیگر او در جریان هجرتش از مکه به مدینه دارد که علی س را براى استرداد امانت مردم در مکه باقى گذاشت؛ در اینجا نیز او را در مدینه باقى گذاشت تا خانواده خود و خانواده پیامبر ص را در این مدّت اداره کند**[[582]](#footnote-582)**.

علی س نیز - همچون همیشه - امر پیامبر ص را به جاى آورد و در مدینه باقى ماند.. امّا در این میان، منافقانى که از هر مسأله‏اى براى ایجاد تردید و دودلى و نیز فسادانگیزى استفاده مى‏کردند و مى‏کوشیدند تا با سخن‏چینى‏ها و با طرح گفته‏هاى ناروا، پیوندهاى بین افراد را بر هم بزنند، همین که علی س را در مدینه دیدند، تعجّب کردند و گفتند: چه شده که پیامبر از على استفاده نکرده است؟! حکومت را هم به محمّدبن سلّمه سپرده است! پس على اینجا چه کار مى‏کند؟!.. بنابراین دست به پخش شایعه دیگرى زدند و گفتند: پیامبر، على را بدین دلیل در مدینه باقى گذاشته است، چون على خود از این جهاد و شرکت در آن، اکراه داشته و خوددارى کرده است و لذا پیامبر - همانگونه که به بهانه‏جویان دیگر اجازه معافیت داد - بر او نیز آسان گرفت و اجازه داد تا در مدینه باقى بماند!.. بعضى هم گفتند: پیامبر خواسته او را از سر خود واکند! خواسته او را خفیف سازد و به همین دلیل بین زنان و کودکان جا گذاشته است!**[[583]](#footnote-583)**.

همین که علی س این را شنید، سلاح خود را برداشت و خود را به رسول خدا ص -که هنوز در «جرف» اردو زده بود - رساند؛ زیرا علی س این را بر خود گران مى‏دانست که زمینه‏اى براى جهاد در راه خدا پیش آید و او در خانه بماند و شمشیرش را بر علیه دشمن همچون همیشه به کار نگیرد، آن هم در غزوه‏اى که افراد بسیارى از شرکت در آن سرباز زده بودند.. به همین دلیل به پیامبر ص گفت: «اى رسول خدا! مرا در میان زنان و کودکان جانشین خود مساز و...!».. در این هنگام - همانگونه که روایات معتبر و تواریخ موثّق آورده‏اند - پیامبر ص به او فرمود: «دروغ گفته‏اند! من تو را در نبود خویش به جانشینى گذاشته‏ام، پس برگرد و در میان خانواده من و خودت، جانشینم باش. آیا بدین خوشنود نمى‏شوى که نسبت تو با من همچون نسبت هارون با موسى باشد، غیر از آن که پس از من پیامبرى نخواهد بود؟!»**[[584]](#footnote-584)**.

بدین ترتیب، هیچ مفهومى که دالّ بر جانشینى علی س بعد از پیامبر ص باشد، از این حدیث نیز نمى‏یابیم و مقامى را که پیامبر ص در این سخن خود براى علی س ذکر مى‏کند، مقام سیاسى و خلافت بعد از خودش نیست، بلکه اشاره دارد: همانگونه که هارون÷ در غیاب موسى‏ ÷ جانشین او در خانواده‏اش بود، علی س نیز همین منزلت را نسبت به پیامبر ص دارد.. اگر پیامبر ص چنین منظورى داشت، محمّدبن سلّمه انصارى‏س را به امارت مدینه نمى‏گماشت، بلکه علی س را والى مدینه مى‏کرد!.. جزئیات بیشتر پیرامون این حدیث و به طور کلّى مسأله «امامت و خلافت» را مى‏توانیم در جواب نامه‏هایى که به دوستان شیعى‏ام داده بودم، بیابیم:

\* \* \*

جواب نامه‏ها در رابطه با «امامت و خلافت»:

در نامه خود فرموده‏اید: معنى حقیقى «مَوْلى‏»، همان «أولى به تصرّف» است و المنجد تا چهارده معنى مجازى براى آن ذکر کرده و در قرآن به معانى مختلف به کار رفته است، و به قرینه اقرارى که رسول خدا ص در غدیر خم از حاضران گرفت «أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» در جمله «من كنت مولاه فهذا على مولاه»، واژه «مَوْلى‏» به معنى «سرپرست و خلیفه و امام» مى‏باشد.

(جواب): عرض مى‏کنم که:

اوّلاً بیان معجزنشان پیامبر ص در این مورد چنان است که هیچ ابهامى را باقى نمى‏گذارد و تنها غبار تعصّب و علایق و دلبستگیهاى کورکننده به عقاید ناموجّه موروثى و تلقینى است که مانع درخشش فصاحت و دقّت بیان رسول خدا ص شده است!!.

واژه «مَوْلى‏» که در سخن پیامبر ص استعمال شده، داراى معانى مختلف و متعدّدى است که جز با وجود یک قرینه - در قبل یا بعدش - معنایش آشکار نمى‏شود.. مثلاً علّامه امینى در کتابش، معانى زیر را براى «مَوْلى‏» ذکر کرده است:

1- پروردگار 2- عمو 3- پسرعمو 4- پسر 5- پسرخواهر 6- شوهر خواهر مرد 7- وارث 8- آزادکننده 9- آزادشده 10- بنده و غلام 11- مالک 12- تابع و پیرو 13- نعمت داده‏شده 14- نعمت‏دهنده 15- هم‏پیمان 16- شریک 17- صاحب و همراه و هم‏نشین 18- همسایه 19- مهمان 20- داماد 21- خویشاوند 22- فقید 23- کسى که به چیزى سزاوارتر از دیگران است 24- سرور (نه به معناى مالک و آزادکننده) 25- دوستدار 26- یار و یاور و پشتیبان 27- تصرّف‏کننده در کار 28- عهده‏دار کار. و با تمام کوششى که کرده موفّق **[[585]](#footnote-585)**نشده معناى خلیفه و حاکم و امیر و أولى‏الأمر و... را از آن استخراج نماید و اعتراف کرده که لفظ «مَوْلى‏»، مشترک لفظى و حدّاکثر به معناى «أولى بالشى‏ء» - معناى بیست و سوم - است! بدین ترتیب، معناى «مَوْلى‏» را بدون قرینه نمى‏توان دریافت.. و از این معانى -حتّى بدون در نظرگرفتن مقدّمات حادثه و موجبات ایراد خطبه و موقعیت اظهار آن - با توجّه به قرینه آن در جمله بعدى که مى‏فرماید: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ» «خدایا! دوست دار کسى را که او را دوست بدارد و دشمن بدار کسى را که او را دشمن بدارد!»، ثابت مى‏کند که مراد از آن، محبّت و دوستى و نصرت و پشتیبانى و عدم دشمنى نسبت به اوست.

در قرآن کریم نیز در اکثر موارد، «مَوْلى‏» به معناى دوست و یاور و ناصر و پشتیبان آمده، به حدّى که مى‏توان گفت: حقیقى‏ترین و ظاهرترین معناى «مَوْلى‏» - و «مَوَالِى» جمع آن - «دوست و یاور» است و معانى دیگر در مراتب بعدى قرار مى‏گیرند؛ چنانچه مى‏بینیم:

﴿أَنتَ مَوۡلَىٰنَا فَٱنصُرۡنَا عَلَى ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ [البقرة: ٢٨٦].

«تو یار و یاور مایى، پس ما را بر گروه کافران یارى فرما!».

﴿بَلِ ٱللَّهُ مَوۡلَىٰكُمۡۖ وَهُوَ خَيۡرُ ٱلنَّٰصِرِينَ ١٥٠﴾ [آل‌عمران: ١٥٠].

«بلکه خداوند یاور شماست و او بهترین یاوران و مددکاران است».

﴿يَوۡمَ لَا يُغۡنِي مَوۡلًى عَن مَّوۡلٗى شَيۡ‍ٔٗا وَلَا هُمۡ يُنصَرُونَ ٤١﴾ [الدخان: ٤١].

«روزى که هیچ دوست و یاورى، دوست و یاور خویش را بى‏نیاز نمى‏گرداند و از عذاب نمى‏رهاند و آنان (از طرف هیچ یاورى) یارى نمى‏شوند».

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِٱللَّهِ هُوَ مَوۡلَىٰكُمۡۖ فَنِعۡمَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَنِعۡمَ ٱلنَّصِيرُ﴾ [الحج: ٧٨].

«به خدا متوسّل شوید که او دوستدار و یاور شماست و چه دوستدار و چه یاور نیکویى است».

﴿فَإِن لَّمۡ تَعۡلَمُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ فَإِخۡوَٰنُكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَمَوَٰلِيكُمۡ﴾ [الأحزاب: ٥].

«پس اگر پدرانشان را نشناختید، در این صورت برادران دینى و دوستان و یاورانتان هستند».

﴿وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ﴾ [التحريم: ٤].

«و اگر بر علیه او همدست شوید، (بدانید که) همانا خداوند و همچنین جبرئیل و مؤمنان خوب و شایسته یاور او هستند و پس از آن، ملائکه نیز یاور و پشتیبان او هستند».

﴿يَدۡعُواْ لَمَن ضَرُّهُۥٓ أَقۡرَبُ مِن نَّفۡعِهِۦۚ لَبِئۡسَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَلَبِئۡسَ ٱلۡعَشِيرُ ١٣﴾ [الحج: ١٣].

«کسى را به فریاد مى‏خواند که زیانش از سودش نزدیکتر (و بیشتر) است، چه بد یاور و چه بد معاشرى است!».

شیخ طوسى در تفسیر خود، درباره مفهوم «مَوْلى‏» در این آیه مى‏گوید: «پس مولى همان یاورى است که دیگران را یارى مى‏دهد»**[[586]](#footnote-586)**.

چنانچه در آیات فوق مى‏بینیم، «مَوْلى‏» مترادف «ناصر» و «ظهیر» به معنى یاور و پشتیبان قرار گرفته است.. آیات زیر نیز، مؤید همین معنى است:

﴿قُل لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَنَا هُوَ مَوۡلَىٰنَا﴾ [التوبة: ٥١].

«بگو: جز آنچه خداوند بر ما مقرّر داشته، مصیبتى به ما نمى‏رسد. او یار و یاور ماست».

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ مَوۡلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَأَنَّ ٱلۡكَٰفِرِينَ لَا مَوۡلَىٰ لَهُمۡ ١١﴾ [محمد: ١١].

«این بدان سبب است که خداوند یاور مؤمنان است، و کافران هیچ یار و یاورى ندارند».

کاملاً پیداست که در این دو آیه نیز نمى‏توان «مَوْلى‏» را به معناى «أولى به تصرّف» و سرپرستى و عهده‏دارى امور گرفت؛ زیرا یقیناً خداوند علاوه بر مؤمنان، بر کافران نیز سرپرستى داشته و عهده‏دار تمام امور زندگى و مرگشان است، امّا قطعاً دوستدار و یاور کافران نیست، و گذشته از این، کافران همیشه سرپرستان و ائمه کفر و ضلالت داشته‏اند!**[[587]](#footnote-587)**.

در قرآن، این لفظ درباره خداوند به معناى «ربّ؛ پروردگار» نیز به کار رفته است و مى‏دانیم که «ربّ»، مالک و سرور و منعِم و سرپرست و أولى به تصرّف و... هم مى‏باشد؛ زیرا این معانى - تماماً - از شؤون ربوبیت است و براى غیر خدا منتفى است؛ چنانچه مى‏فرماید:

﴿وَرُدُّوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ مَوۡلَىٰهُمُ ٱلۡحَقِّ﴾ [يونس: ٣٠].

«به سوى خداوند که پروردگار راستینشان است، بازگردانده شدند».

و جمله بعدى آن - در دو آیه بعد - این معنا را براى «مَوْلى‏» در آیه قبل ثابت مى‏کند:

﴿فَذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمُ ٱلۡحَقُّ﴾ [يونس: ٣٢].

«پس آن است خداوندى که پروردگار شماست».

در دو آیه قرآن نیز «مَوْلى‏» به معناى «وارث» استعمال شده است:

﴿وَلِكُلّٖ جَعَلۡنَا مَوَٰلِيَ مِمَّا تَرَكَ ٱلۡوَٰلِدَانِ وَٱلۡأَقۡرَبُونَ﴾ [النساء: ٣٣].

«براى همه، از آنچه که پدر و مادر و خویشاوندان واگذارند، وارثانى قرار دادیم».

﴿وَإِنِّي خِفۡتُ ٱلۡمَوَٰلِيَ مِن وَرَآءِي﴾ [مريم: ٥].

«من پس از خودم، از وارثانم بیمناکم».

در یکى از آیات قرآن، «مَوْلى‏» به معناى «سید و سرور و مالک» در برابر «عبد و برده» آمده است:

﴿أَحَدُهُمَآ أَبۡكَمُ لَا يَقۡدِرُ عَلَىٰ شَيۡءٖ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوۡلَىٰهُ﴾ [النحل: ٧٦].

«یکى از آن دو برده، گُنگ است و بر هیچ کارى توانا نیست و او سربارِ آقا و سرور خویش است».

در یکى از آیات، قرآن لفظ «مَوْلى‏» به نحوى آمده که برخى از مفسّران آن را به معناى «أَوْلى‏» گرفته، یا این که آن را برایش مُحتمل دانسته‏اند.. مى‏فرماید:

﴿مَأۡوَىٰكُمُ ٱلنَّارُۖ هِيَ مَوۡلَىٰكُمۡۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ﴾ [الحديد: ١٥].

«پناهگاهتان آتش است و آن مولاى شماست و چه بد بازگشتگاهى است».

البته براى اثبات این احتمال و ردّ احتمالات دیگر، مؤیدى از قرآن کریم نداریم، در حالى که مى‏توان از برخى معانى دیگر از تأییدات قرآنى، برایش به کار برد و هیچ موجبى براى انصراف از آنها نیز به نظر نمى‏رسد؛ از جمله اگر در این آیه «مَوْلى‏» را به معناى «صاحب و همراه و همنشین» بگیریم، مصاحبت و همنشینى با آتش، معادل معنوى اصطلاح «أصحاب النار؛ همراهان و همنشینان آتش» است که در قرآن بسیار به کار رفته، خصوصاً که سیاق آیات نیز مؤید این معناست؛ زیرا در آیه قبل، منافقین به مؤمنین مى‏گویند: ﴿أَلَمۡ نَكُن مَّعَكُمۡ﴾ [الحدید: 14]. «آیا ما همراه و با شما نبودیم؟» و در جوابشان گفته‏ مى‏شود: «امروز آتش، همراه و همنشین شماست!».

حتّى اگر «مَوْلى‏» را در اینجا به معناى «أَوْلى‏» فرض کنیم، باید معلوم شود که وجه اولویت آن در چیست؟ طبعاً در اینجا با توجّه به سؤال منافقین در آیه قبل و لفظ «مأوا؛ پناهگاه» و «المصير؛ بازگشتگاه» در آیه مورد نظر، واضح مى‏شود که وجه اولویت آتش در مصاحبت و مجالست است. در نتیجه، معناى آیه چنین مى‏شود: «آتش از هر چیز به همراهى و همنشینى با شما شایسته‏تر است».

بنابراین، اگر جنابعالى «مَوْلى‏» را در حدیث، به معناى «أَوْلى‏» مى‏گیرید، چه دلیل لغوى در دست دارید که مى‏گویید منظور از آن فقط «أولى به تصرّف» است؟! چون ممکن است مراد از آن «أولى و سزاوارتر به محبّت و بزرگداشت و یاورى و...» باشد.. چه چیز موجب مى‏شود که لفظ «مَوْلى‏» را تنها «أولى به تصرّف» مى‏دانید؟ در این صورت، درباره این آیه چه مى‏گویید که مى‏فرماید:

﴿إِنَّ أَوۡلَى ٱلنَّاسِ بِإِبۡرَٰهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا ٱلنَّبِيُّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [آل‌عمران: ٦٨].

«همانا سزاوارترین مردم نسبت به ابراهیم، پیروانش و این پیامبر و مؤمنان هستند».

واضح است که پیروان ابراهیم‏ ÷ نسبت به او «أولى به تصرّف» نبوده‏اند! در حدیث غدیر نیز، اگر «مَوْلى‏» را به معناى «أَوْلى‏» بگیریم، بایستى وجه اولویت را تعیین کنیم و طبعاً با توجّه به ادامه کلام پیامبر ص که فرمود: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ» روشن مى‏شود که دوستى و نصرت و یارى علی س و عدم دشمنى و خصومت با او، وجه اولویت او نسبت به سایر مؤمنین است که این معنى با قرائن خارجى، یعنى ماجراى بریدهس و سایر همراهان علی س که کدورت و رنجش نابجایى که بین آنها و علی س پدید آمده بود، مناسبت تامّ و کامل دارد.

ثانیاً امّا در مورد صدر کلام پیامبر ص که به عنوان مقدّمه، سخنان خود را با جمله «ألست أولى بكم من أنفسكم؟». «آیا از خودتان به شما سزاوارتر نیستم؟» آغاز فرموده، نمى‏توان آن را قرینه «مَوْلى‏» قرار داد؛ زیرا این جمله براى مهیاکردن و نفوذ امر در آغاز سخن آمده و هیچ کس، علی س را «أولى به تصرّف» بر جان و مال خود، در زمان رسول خداص یا بعد از رحلتش نداست! در واقع پیامبر ص با یادآورى مقام اولویت خویش نسبت به مؤمنان، قصد تأکید بر مطلوب و خواسته خویش داشته و مقصودش این بوده که اگر مرا أولى و سزاوارتر به خود و مُطاع خویشتن مى‏دانید، براى اطاعت از من، با على راه دشمنى و مخالفت نپویید و از بدگویى نسبت به او دست بردارید و دوستدار و یاور او باشید و از حمایتش دریغ نکنید!.

اگر در جمله آغازین حدیث، خوب توجّه کنید، «مَوْلى‏» را به معناى «أَوْلى‏» نمى‏گیرید؛ زیرا اگر پیامبر ص چنین مقصودى داشت، پس از مقدّمه مى‏فرمود: «من کنت أولى بنفسه فهذا على أولى به»؛ زیرا به این ترتیب مفهوم مورد نظر پیامبر ص به همان وضوح و شدّت مقدّمه مطرح و طلب مى‏شد، در حالى که استعمال لفظ «أَوْلى‏» در مقدّمه کلام و عدم استعمال آن در جمله اصلى، یعنى «من كنت مولاه...» - که اصولاً مقدّمه به قصد تأیید و تأکید آن اداء مى‏شود - موجّه نیست که در این صورت از وضوح مطلوب کاسته خواهد شد و مؤکد از مؤکد، و ذى‏المقدّمه از مقدّمه به صورتى ضعیف‏تر مطرح مى‏شود و مقصود و جمله اصلى، از وضوح و شدّت کمترى برخودار خواهد بود، و حاشا که پیامبرص چنین کند!.

کلام آغازین پیامبر ص، اشاره به این آیه است که مى‏فرماید:

﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡ﴾ [الأحزاب: ٦].

«پیامبر بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسرانش مادران ایشانند».

و این حاکى از این است که سبب اولویت پیامبر ص بر مؤمنان، تنها «نبوّت» اوست و طبعاً از عدم نبوّت، عدم اولویت لازم مى‏آید.. اگر به آیه دقّت کنیم، مى‏بینیم که نفرموده: «محمد أولى بالمؤمنين من أنفسهم!»، بلکه به جاى نام پیامبر ص، صفت و مقام نبوّت ذکر گردیده و از او، به عنوان «النبى» یاد شده است. بنابراین، کسى که واجد مقام خاصّ «پیامبر» نیست، نمى‏تواند همچون او، واجد اولویت بر مؤمنان باشد.. «ال» در کلمه «النبى» که در آیه آمده، «الف و لام عهد» است؛ زیرا در ادامه آیه که مى‏فرماید: ﴿وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡ﴾ «و همسرانش مادران ایشانند»، ضمیر «ه» به خود پیامبر ص برمى‏گردد و مثبِت این معنى است که منظور از «النبى» تنها شخص پیامبر ص اسلام است و بس؛ نه کسى دیگر، و پیامبر ص هم به سبب نبوّت خاصّه‏اش «اولویت» یافته و علی س و هیچ یک از فرزندانش داراى آن نبوّت نبوده و در نتیجه، از آن اولویت نسبت به مؤمنان برخوردار نبوده و نخواهند بود!.

ثالثاً اگر بخواهید - به دلیل علایق فرقه‏اى خویش - از معانى لغوى لفظ عدول کنید و از طریق واژه «مَوْلى‏»، مقام خاصّى براى علی س قائل شوید، همانطور که مى‏دانید آشکارترین و نزدیکترین شأن از شؤون پیامبر ص به ذهن، مقام نبوّت و رسالت اوست. در این صورت براى اینکه علی س، پیامبر و رسول پنداشته نشود، بایستى - همچون «روایت منزلت»**[[588]](#footnote-588)** - قیدى در جمله وجود مى‏داشت که ذهن را از این معنى منصرف کرده و به مقام مورد نظر متوجّه سازد!.

علاوه بر این، هیچ یک از علماى شیعه - على‏رغم کوشش بسیار - نتوانسته‏اند براى «مَوْلى‏» معناى «خلیفه»، «امام»، «حاکم»، «امیر»، «والى» و... بتراشند! حال - فرضاً - اگر به زور کلمه «مَوْلى‏» را به معناى خلیفه بگیریم، با این مشکل مواجه خواهیم شد که پیامبر ص خلیفه کسى نبود تا بخواهد آن خلافت را در مورد علی س نیز به تحقّق برساند، و یا اگر به فرض محال، «مَوْلى‏» را به معناى «امام» بگیریم، این موضوع با وجود پیامبر ص - که علاوه بر نبوّت، مقام امامت نیز داشت - با اعتقادات شیعى تصادم و منافات دارد: زیرا بنابر مذهب تشیع - چنانکه در «کافى» مذکور است - هر امامى در آخرین لحظه حیاتِ امام معصوم پیش از خود، به امامت نائل مى‏شود! و اگر براى**[[589]](#footnote-589)** رهایى از این تعارض اصرار کنیم و بگوییم مقصود از این کلام، امامت و خلافت بلافصل علی س بعد از پیامبر ص است، لزوماً باید کلمه «بعدى؛ بعد از من» نیز در حدیث ذکر مى‏شد! زیرا در اسلام، هرگز در یک زمان، دو «مولى» به معناى متصرّف در امور وجود ندارد! در حالى که پیامبر ص نه قیدى به کار برده که از لفظ «مَوْلى‏» فقط «أولى به تصرّف و امام و خلیفه» فهمیده شود و دیگر شؤونش، برکنار بماند و نه قید «بعدى» را ذکر کرده است، و این کار از پیامبر ص - که معلّم و هدایتگر مسلمانان است - پذیرفتنى نیست.

شکى نیست که پیامبر ص - چنانکه مقتضاى ارشاد و هدایت و لازمه بلاغت و فصاحت اوست - تمام واجبات و بلکه کوچکترین مستحبّات، و حتّى آداب نشست و برخاست و خورد و نوش را به نحوى که هر آشناى به زبان عربى - اعمّ از حاضر و غایب - بدون تکلّف، معناى مقصور را دریابد، بیان فرموده است. بنابراین، اگر در این موضوع مهمّ و یکى از اصول دین!، پیامبر ص کلامى این چنین بگوید که بنا به قواعد زبان عربى، نتوان معنایى را که منظور جنابعالى است، از آن استخراج کرد - العیاذ باللّه - عدم بلاغت و قصور بیانش یا سهل‏انگارى‏اش را در تبیلغ و ارشاد اثبات کرده‏ایم!!.

از طرفى، هیچ یک از اصول - و حتى فروع - دین در قرآن که - به زبان عربى آشکار و بدون اعوجاج**[[590]](#footnote-590)** - نازل گردیده، بدین صورت اعلام نشده است! زیرا در قرآن کریم، دهها بلکه صدها آیه واضح و خلاف‏ناپذیر درباره «توحید» و «معاد» و «نبوّت» و بسیارى از فروع و تفصیلات دیگر موجود است و در تمامى این موارد - لااقل به اجمال - بدون تکیه بر حدیث و «سنّت»، قابل حصول است، امّا چرا درباره اصل اساسى و سعادتبخش «امامت»! - به قول شیعیان - این روش متروک شده و به جاى وضوح و صراحت، ابهام و ایهام را برگزیده است!.. آرى! آیاتى هم که - در خصوص امامت - ادّعا مى‏شود، آیاتى است که براى قبول ارتباط آن با اصل «امامت»، غالباً باید از توجّه به آیات قبل و بعد آن و سیاق بین آنها، یا خواندن آیه تا انتهاء، خوددارى شود!! و یا گفته مى‏شود: این آیات، بدون این احادیث، ابداً قابل قبول نیست!! و عجیب‏تر اینکه، وقتى سراغ آن احادیث هم مى‏رویم، آنها را نیز خالى از ابهام نمى‏یابیم و از الفاظى استفاده شده که به اعتراف خودشان، دست‏کم بیست و هشت معنى دارد!! در حالیکه پیامبرص که بر هدایت خلق حریص و در عربى کاملاً فصیح بود، بى‏تردید براى هدایت مردم و اتمام حجّت - به گونه‏اى که در آینده قابل توجیه نشود - چنین موضوع مهم و اساسى را با واضح‏ترین و تردیدناپذیرترین عبارات بیان مى‏فرمود؛ نه آن که آن را با اسلوبى پیچیده و رمزگونه و شبهه‏ناک بازگو کند!**[[591]](#footnote-591)**.

آیا اهمّیت یکى از اصول دین - یعنى «امامت»! - از ماجراى زیدبن‏حارثةس - که نامش صریحاً در قرآن آمده**[[592]](#footnote-592)** - کمتر است؟! آیا اهمیت ماجراى اصحاب کهف که حتّى‏ از ذکر سگشان در قرآن کوتاهى نشده، از مسأله امامت، یک اصل دینى! بیشتر است؟!**[[593]](#footnote-593)**.

آیا کتابى که هیچ چیز را فرونگذاشته و براى هدایت مردم - تا قیامت - نازل شده،[[594]](#footnote-594) موضوعى که موجب تفرقه و اختلاف در بین مردم، و حتّى به جنگها و منازعاتى در میانشان منجر شده، ترک مى‏کند و موضوع گذشتگان را به تفصیل شرح مى‏دهد؟ آیا پروردگارى که از ذکر «پشه» در کتابش شرم و ابایى ندارد از ذکر صریح مسأله «امامت» [[595]](#footnote-595) امتناع مى‏کند؟! آیا این است روش هدایت مردم؟!.

فرموده‏اید: براى بى‏اعتبارکردن حدیث غدیر، نسبتهایى به تفسیر أبوالفتوح رازى داده‏اید که حقیقت ندارد.

(جواب): در صورتى که:

پیرامون حادثه غدیر خم، باید به این اصل کلّى در تاریخ‏شناسى توجّه داشت که نمى‏توان هیچ رویداد تاریخى را، بى‏توجّه به مقدّمات و مقارنات - شرایط جنبى - آن بررسى کرد؛ زیرا این کار، بى‏تردید موجب تحریف تاریخ خواهد شد.. بر این پایه، در حادثه غدیر خم، هرگز این تصوّر درست نیست که - جدا از همه چیز - ما فقط کمر علی س را در دست پیامبر ص بر پالان شتران ببینیم که فریاد برمى‏آورد: «من کنت مولاه فهذا على مولاه» و از اینجا به جانشینى علی س بعد از او پى ببریم و خصوصاً استدلال کنیم که: «در بیابان خشک و سوزان، جاى این گونه دعا نیست که «اللهم وال من والاه وعاد من عاداه»! «پس باید موضوع جانشینى و امامت در میان باشد!».

ین سبک تاریخ‏شناسى تجریدى و قرون وسطایى - که متأسّفانه، متکلّمان شیعى قرنهاست آن را دنبال مى‏کنند - مورد تأیید تاریخ‏شناسان نیست؛ زیرا براى پى‏بردن به تمام حقایق تاریخى، باید وقایع را در ظرف زمان و مکان و مقدّمات و شرایط آن دید و علل آن را شناخت.. باید در این حادثه به سؤالات زیر پاسخ صحیح داد تا رویداد غدیر به درستى تحلیل شود:

* چرا هیچ یک از کسانى که در آن اجتماع حضور داشته و سخن رسول خداص را شنیدند، از آن چنین تعبیرى نکردند و در سقیفه بنى‏ساعده و تمام دوران خلافت خلفاى راشدین، ذکرى و حتى اشاره‏اى به آن ننموده و بدان استناد نجستند؟!**[[596]](#footnote-596)**.
* چرا پیامبر ص عبارت مزبور را در مکه و در مراسم عظیم و پرشکوه حجةالوداع اداء نکرد تا همه مردم مکه و همراهان او از این مسأله حیاتى و یکى از اصول دین! با خبر شوند و به همه اتمام حجّت گردد؟! چرا پیامبر ص آن عبارت را در مدینه نفرمود تا اهالى مدینه هم - که در به قدرت‏رساندن خلیفه، نقش اوّل و اساسى داشتند - بشنوند و شاهد مقال باشند و پس از رحلتش با علی س بیعت کنند؟! چرا پیامبر ص تنها و تنها در همان مکان، و براى همان یکبار این جمله را عنوان کرد؟!.
* چرا صحابه رسول خدا ص - از مهاجرین و انصار - که در قرآن صریحاً از آنها تجلیل شده، آن خلافت را - به زعم شیعه - جدّى نگرفتند**[[597]](#footnote-597)** و بلافاصله پس از فوت‏ پیامبر ص در سقیفه بنى‏ساعده جمع شدند و خواستند براى خود از طریق شورا، حاکم انتخاب کنند؟! چرا همگى أبوبکر س را کاندید خلافت کرده و بالاخره بعد از مباحثاتى با او بیعت کردند؟**[[598]](#footnote-598)**.
* چرا از جمعیت 70 هزار نفرى - و به قول بعضى از مورّخین 120هزار نفرى - که به قول شیعه امامیه همگى فرمان پیامبر ص را در غدیر خم مبنى بر جانشینى علی س به حکم خدا شنیده و فهمیده بودند، قیام و حرکتى در اعتراض به خلافت أبوبکر س مشاهده نشد و جمعیت مسلمانان را سکوت فراگرفت؟!**[[599]](#footnote-599)**.
* چرا علی س پس از پیامبر ص هرگز نگفت: من «منصوب من عنداللّه» هستم و حاضر نیستم از حکم الهى چشم‏پوشى کنم؟! چرا او و دیگر صحابه‏اى که مورد احترام شیعه هستند، به این حدیث و آیاتى که - به زعم شیعه - درباره خلافت و امامتش نازل گشته‏اند، استناد نکرده و با أبوبکر س و دیگر خلفاى راشدین بیعت کردند؟!**[[600]](#footnote-600)** اگر او براى حکومت و فرمانروایى از جانب خدا تعیین شده بود، از چه روى أبوبکر س و دیگر خلفاء را با بیعت خویش تأیید نمود؟! طبق فرموده پیامبر ص در روایت شیعه،**[[601]](#footnote-601)**. «أقضاکم على»؛ «قاضى‏ترین شما على است»، آیا بزرگترین قاضى، حجّتى بدینگونه قوى و قاطع را که حقّ خدایى خودش را ثابت کند، نادیده مى‏گیرد و به مسائل فرعى مى‏پردازد؟ چه شد که مسلمانان و در رأس آنها خود علی س از انجام حکم الهى سرباز زدند و با مدّعیان دروغین و غاصبان خلافت به مبارزه برنخاستند؟ به فرض اینکه اصحاب پیامبر ص همگى از امر خدا سرپیچى کردند و مرتد شدند، چرا علی س و آن سه یا چهار صحابه‏اى که شیعه تنها بدانها اعتراف مى‏کند، امر صریح و قاطع خدا و رسولش را مبنى بر جانشینى علی س نادیده گرفتند و بلافاصله یا با اندکى تأخیر با أبوبکر س بیعت کردند؟ امرى که باید اجرا شود!**[[602]](#footnote-602)**.
* چرا پیامبر ص در عبارتى که فرمود، کلمه «مَوْلى‏» - که داراى معانى مختلف و متعدّدى است و فهم دقیق آن، همیشه با قرینه‏اى که قبل یا بعد از آن مى‏آید، مربوط است- و افعال «وال» و «عاد» را به کار برد، و «ولایت» را در برابر «عداوت» و قرینه آن نهاد؟ چرا این عبارت را - به تصدیق مدارک شیعه - پس از زمینه عداوتى که - از جانب بریده‏س و همراهانش در تصرّف پیش از موقع اموال زکات - با علی س پیش آمده بود، فرمود؟
* چرا پیامبر ص - اگر مسأله جانشینى در میان بود - کلمات روشنى از قبیل: «خلیفه»، «امیر»، «أولى الأمر» و «امام» را براى بیان این امر خطیر به کار نبرد تا به مقصود رساتر باشد و براى دیگران - احیاناً - در آینده توجیه‏آور نشود؟ چه مانعى در این کار براى کسى که «أفصح من نطق بالضاد» بود، وجود داشت؟!**[[603]](#footnote-603)**.

بنابراین، این سؤالات ما را وامى‏دارد که به حادثه غدیرخم، عمیق‏تر بنگریم و مقدّمات آن را تحقیق کنیم.. چون چنین کنیم، مى‏بینیم که پیش از پایان حج و بازگشت پیامبر ص از مکه به سوى مدینه، جماعتى با علی س به مخالفت و دشمنى برخاسته بودند، و آنها سپاهى بودند که با علی س از یمن آمده و به شرکت‏کنندگان در حج پیوسته بودند.. «علّامه امینى» در کتابش مى‏گوید:

«وأما الذين حجوا فأكثر من ذلك كالمقيمين بمكة والذين أتوا من اليمن مع على أميرالمؤمنين وأبي موسى»**[[604]](#footnote-604)**.

«و امّا کسانى که مراسم حج را به جاى آوردند، بیش از اینها بودند؛ مانند کسانى که مقیم مکه بودند و نیز کسانى که با على و أبوموسى أشعرى از یمن بازگشته بودند».

این گروه مخالفان با علی س، چون به پیامبر ص رسیدند، حتّى تأمّل نکردند تا مراسم حجّ به پایان برسد و بلافاصله با شدّت و شتاب، شکایات خود را از علی س مطرح ساختند؛ چنانکه «شیخ مفید» مى‏نویسد:

«فلما دخلوا مكة كثرت شكاياهم من أميرالمؤمنين وأمر رسول اللّه مناديا فنادى فى الناس: إرفعوا ألسنتكم عن على‏بن أبى‏طالب فهو خشن فى ذات اللّه عز و جل غير مداهن فى دينه»**[[605]](#footnote-605)**.

«همین که (همراهان على) داخل مکه شدند، شکایاتشان درباره امیرالمؤمنین بالا گرفت و زیادتر شد. پس پیامبر ص ندادهنده‏اى را فرمان داد تا بین مردم بانگ زند که زبانهایتان را از على کوتاه کنید؛ زیرا او در کار خدا سختگیر است و در دین او، هرگز مداهنه و سستى نمى‏کند».

همین سخن را «أبوالفتوح رازى» در تفسیر خود چنین نقل مى‏کند: «ایشان شکایت على با رسول کردند از آنچه در دلشان بود، و رسول گفت: على صواب کرد و چون ایشان امساک نکردند، رسول بر منبر آمد و خطبه کرد و گفت: «إرفعوا ألسنتكم عن على‏بن أبى‏طالب... الخ»**[[606]](#footnote-606)**.

«دکتر على شریعتى» نیز در کتاب خود، دلیل و موضوع شکایاتشان را چنین آورده است: «در این هنگام لشگریانى که با على از یمن بازگشته بودند، رسیدند و از وى نزد پیامبر ص شکایت کردند. در بازگشت، على که براى دیدار پیامبر در مکه و شرکت با وى در مراسم حج شتاب داشت، مردى را به جاى خود بر آنان گماشت تا از دنبال بیایند و خود از آنان پیشى گرفت و به سرعت تاخت. مرد که چشم على را دور دید، از ترس آن که عدل و بخشش پیامبر، آنچه را آنان از یمن آورده بودند، از دستشان بگیرد، فرصت را غنیمت شمرد و جامه‏هایى را که با على بود، بر لشگریان تقسیم کرد. لشگریان که رسیدند و على به سراغشان آمد، دید که جامه‏ها را پوشیده‏اند، به خشم فریاد زد: واى بر تو! پیش از آن که آنها را نزد رسول خدا ببرى، از تن بیرون آر! سپس جامه‏ها را از تن یکایک آنان بیرون آورد. لشگریان از رفتارى که على با آنان کرده بود، به پیغمبر شکایت بردند. پیامبر بى‏درنگ برخاست و به آنان گفت: اى مردم! از على شکایت مکنید، سوگند به خدا که وى در ذات خدا یا در راه خدا خشن‏تر از آن است که از او شکایت کنند»**[[607]](#footnote-607)**.

پس پیامبر ص با چنین جمعیتى که موج دشمنى و مخالفت با علی س را میان خود داشت، و به دیگران نیز منتقل مى‏ساخت و در نتیجه دستاویزى براى منافقان و تفرقه مسلمانان مى‏شد، از مکه خارج شد و در فرصت مناسبى به هنگام برپایى نماز ظهر در غدیر خم، سخنرانى کوتاهى ایراد فرمود و کلماتى درباه علی س به کار برد که به اعتراف شیعه، «دوستى و عدم عداوت» از جمله معانى آن مى‏باشد.. بنابراین در چنین جوّى، با آن سوابق، جز امر به دوستى با علی س و ترک دشمنى با او، و حمایت و پشتیبانى پیامبر ص از او، چه چیزى مى‏توان از کلمات پیامبر ص «مولاه، وال، عاد» فهمید؟ به نظر ما هیچ چیز دیگرى نمى‏توان فهمید و قصد از استشهاد به گفتار علّامه امینى، شیخ مفید، أبوالفتوح رازى و دکتر شریعتى در این مقال، هرگز این نبوده که ادّعا شود، این علماى فرقه امامیه با من و امثال بنده در تفسیر غدیر خم، هم‏عقیده هستند! بلکه مقصود این بوده که نشان داده شود، مقدّمات غدیر - از سفر علی س به یمن و جریان زکات و غنایم، و دشمنى شدید با او، و شکایات متعدّد از او در مکه - را آنها نیز نقل کرده‏اند و در این باره مورّخان سنّى تنها نیستند، منتهى آنان على‏رغم مقدّماتى که خود ذکر کرده‏اند، یکسره موضوع جانشینى علی س را از حادثه غدیر نتیجه گرفته که از دیدگاه ما به خطا رفته‏اند، و اینکه چرا چنین کرده‏اند، علّتش همان وابستگیهاى فرقه‏اى و انس و عادات روحى است که نمى‏خواسته‏اند آنها را رها کنند.. متأسّفانه «عقیده» همیشه از طریق «اندیشه آزاد» شکل نمى‏گیرد و حتّى در مورد بسیارى از بزرگان در نتیجه «تلقین» و «علایق درونى» و «احساس دلبستگى» ایجاد مى‏شود!.

تصدیق داشته‏اید که أبوالفتوح رازى از اختلاف عدّه‏اى با علی س قبل از حادثه غدیر خم سخن گفته، ولى مى‏پرسید: این موضوع به حادثه غدیر چه ارتباطى دارد که در زمان و مکان دیگرى روى داده و أبوالفتوح نیز، آن را جداگانه نقل کرده است؟

(جواب): لازم به تذکر است که:

اوّلاً أبوالفتوح رازى که دو حادثه را نقل کرده، صحبت از «انفصال» یا «اتّصال» آنها به هم نکرده است و صرفاً نقل ماجرا نموده و اینکه در مورد حادثه دوم مى‏گوید: «پیامبر به امر خدا بر منبر قرار گرفت» و بیاناتش را به معنى اعلان جانشینى علی س نتیجه گرفته، «رأى» اوست؛ نه «نقل» او.. ما به رأى و تفسیر مورّخ کارى نداریم، بلکه نقلش را - که متواتر و معتبر است - مبنا قرار داده و رأى صحیح را - با دلایل کافى - استخراج کرده‏ایم.. نقل أبوالفتوح رازى به هیچ وجه نمى‏گوید که دو حادثه بى‏ارتباط به هم نبوده‏اند!.

ثانیاً حتّى در قرآن کریم نیز چه بسا دو آیه در کنار هم، دو موضوع مختلف را بیان مى‏کنند، ولى ما حق نداریم قرائنى را که دو موضوع را به هم ربط داده، نادیده بگیریم و آنها را مقولات جداگانه بپنداریم؛ چنانکه مثلاً مى‏فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلصِّيَامُ﴾ ﴿أَيَّامٗا مَّعۡدُودَٰتٖ﴾ ﴿شَهۡرُ رَمَضَانَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ فِيهِ ٱلۡقُرۡءَانُ...﴾ مى‏توان هریک از این آیات را مجرّد دید، ولى قرائن نشان مى‏دهد که همه با همدیگر مربوطند. آن دو حادثه نیز، چنین هستند و عوامل مختلف - به ترتیبى که قبلاً شرح داده شد - کاملاً نشان مى‏دهند که به هم مربوط بوده و حادثه «دومى»، به دنبال و در تکمیل «اوّلى» بوده است.. مسلّماً حوادث در زمانها و چه بسا در مکانهاى مختلف روى مى‏دهند و اگر این مطلب را ملاک سنجش آنها قرار دهیم، هیچ دو حادثه‏اى در تاریخ به هم مربوط نمى‏شوند!.

فرموده‏اید: چگونه باید بر شما ثابت شود که پیامبر ص در غدیر خم على را به سمت جانشینى خود منصوب فرموده؟ آیا پیامبر ص به على نفرمود: «أنت أخى ووصيى وخليفتى»؟ و علماى اهل‏سنّت این جمله را نقل نکرده‏اند؟

(جواب):

لازم به تذکر است که پیامبر ص به هیچ وجه در غدیرخم درباره علی س نفرمود: «أنت أخى و...»، بلکه فرمود: «من كنت مولاه فهذا على مولاه». جمله‏اى که شرحش را داده‏ایم و ابداً حکم به جانشینى علی س از آن استنباط نمى‏شود.. عبارتى که بدان اشاره کرده‏اید، خبر واحدى است که - برخى از کتب اهل‏سنّت - در رابطه با آیه: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ [الشعراء: 214]. «و خویشان نزدیک خود را بترسان!». آورده‏اند.. امّا فقهاى اهل‏سنّت آن را متواتر ندانسته، بلکه همگى آن را جعلى و دروغین دانسته‏اند! این حدیث به أبومریم کوفى و عبداللّه‏بن عبدالقدوس برمى‏گردد که به متروک‏بودن و دروغگویى مشهورند.. إبن‏کثیر مى‏گوید: عبدالغفاربن‏القاسم أبومریم، متروک و دروغگو و شیعه‏ است! **[[608]](#footnote-608)**.. إبن‏مدینى‏و دیگران نیز او را به وضع و جعل حدیث معرّفى کرده‏اند! **[[609]](#footnote-609)**.. و جعل‏بودن آن، همین بس که بى‏ارتباط به موضوع آیه است! زیرا آیه در دوران مکه و هنگامى که علی س هشت ساله بوده، نازل شده و به پیامبر ص فرمان مى‏دهد که‏ [[610]](#footnote-610)«خویشان خود را جمع کن و آنان را از شرک و گناهانشان، انذار ده و به توحید و عبادت خدا، دعوتشان کن!».. مطلب در صحیح بخارى و مسلم - روایت إبن‏عباس‏س - آمده که پیامبر ص بر کوه صفا بالا رفت و خویشان خویش را فراخواند و آنها را به اسلام دعوت کرد و بحثى از علی س نیامده است.. گذشته از این، در روایت آمده که پیامبر ص، چهل نفر از خویشان خویش را دعوت کرد، در حالى که آن گونه که محقّقان آورده‏اند، در آن زمان تعداد نفرات بنى‏عبدالمطلب، به چهل مرد نمى‏رسیده است! و در همان روایت آمده که علاوه بر علی س، حمزه و جعفر و عبیدةبن الحارث نیز جواب دادند، در حالیکه از علی س - در زمان نزول آیه - بالغتر و مؤثّرتر بوده‏اند! همچنین در آن موقعیت -که اوایل دعوت بوده - هنوز خود پیامبر ص و دعوتش را کسى نپذیرفته بود تا بحث جانشینى او مطرح شود!!.

بعلاوه، اگر جنابعالى به کتب سنّى در این باره استناد مى‏کنید، چرا به این حدیث مشهور - که در صحیح بخارى و سایر مأخذ اهل‏سنّت و حتّى مآخذ شیعه نیز آمده - اشاره نمى‏کنید که: «هنگام احتضار رسول خدا ص، عبّاس‏س عموى پیامبر ص به علی س گفت: اى على! بیا نزد رسول خدا برویم تا امر حکومت را در مورد تو اعلام کند و پس از رحلتش کسى با تو اختلاف نکند، علی س به او پاسخ منفى داد و گفت: همانا به خدا قسم! اگر ما آن را از پیامبر ص بخواهیم، ممکن است مرا تعیین نکند و مردم هم بدین خاطر مرا انتخاب ننمایند. پس به خدا قسم! از پیامبر ص چنین تقاضایى نمى‏کنم!»**[[611]](#footnote-611)**.

و امّا این حدیث نیز در کتب سنّى تصریح شده و اگر به مأخذ شیعه احتجاج فرمایید، در آنجا نیز مضبوط است که علی س فرمود:

«والواجب فى حكم اللّه وحكم الإسلام على المسلمين بعد ما يموت إمامهم أو يقتل ضالا كان أو مهتديا، مظلوما كان أو ظالما، حلال‏الدم أو حرام‏الدم، أن لا يعموا عملا ولا يحدثوا حدثا ولا يقدموا يدا أو رجلا ولا يبدءوا بشى‏ء قبل أن يختاروا لأنفسهم إماما عفيفا عالما عارفا بالقضاء والسنة»**[[612]](#footnote-612)**.

«در حکم خدا و اسلام، بر مسلمانان واجب است که چون امامشان فوت کرد یا کشته شد، خواه گمراه باشد یا هدایت‏شده، مظلوم باشد یا ظالم، خونش حلال باشد یا حرام، هیچ کارى نکنند و دست و پاى فراپیش ننهند و شروع به هیچ عملى نکنند، مگر آن که قبل از هرکارى براى خود امامى انتخاب کننند که پاک و عالم با احکام و سنّت باشد».

آورده‏اید: آیا عقلانى است بپذیریم پیامبر ص در صحرایى بى‏آب و علف، اصحاب را جمع کرد تنها براى اینکه بگوید: رفیق من با على رفیق است!.

(جواب): بنده عرض مى‏کنم که:

حتّى هیچ یک از مورّخان شیعه نگفته‏اند که پیامبر ص در غدیر خم به قصد سخنرانى و ایراد خطبه فرود آمد! هنگام ظهر بود و مى‏خواستند نماز بخوانند و آنجا را محلّ مناسبى براى اقامه نماز یافتند، پیاده شدند و نماز خواندند و بعد از نماز، وقتى پیامبر ص دید کار دشمنى با علی س بالا گرفته، چند کلمه‏اى در رفع عداوت از علی س فرمود.. مطلبى به این روشنى را شما به کجا کشانده‏اید!.

و اگر غیر از این بود، چرا پیامبر ص در آن صحراى بى‏آب و علف - به قول شما - علی س را براى جانشینى معرّفى نمود؟! آیا جایى بهتر از آنجا یافت نمى‏شد؟! چرا در هنگام مراسم عظیم حج در مکه و یا هنگام بازگشت در مدینه که همه مردم - اعم از حجاج و غیره - امر خدا و رسولش را مبنى بر جانشینى علی س بشنوند و بعداً هیچ تأویلى در مقابل آن نداشته باشند، نفرمود؟ چرا فقط در آن مکان و تنها و تنها همان یکبار و در حضور همان افراد فرمود؟.

آورده‏اید: پیامبر ص، مسأله جانشینى على را زمانى فرمود که مسلمانان مدینه - آنها که در خلافت، طمع داشتند - حضور داشته باشند!.

(جواب):

باید سؤال کرد: چرا پیامبر ص - اگر قصد اعلام جانشینى علی س را در حضور مردم مدینه داشت - صبر نکرد تا کاروان به مدینه برسد و میان راه، در غدیر خم آن سخنان را ابراز داشت؟ مگر مردم مدینه همه با پیامبر ص به حج آمده بودند؟ آیا لازم نبود همه حکم الهى - خبر خلافت علی س - را بشنوند؟ مگر شنیدن این خبر، مخصوص کسانى بود که به قول شما: «طمع در خلافت داشتند»؟! آیا اگر پیامبر ص صبر مى‏نمود تا به مدینه برسد، «طمع‏کنندگان در خلافت»! مى‏گریختند؟!.

فرموده‏اید: اصحاب پیامبر ص همه در غدیر خم فهمیدند که منظور پیامبر ص از آن سخنان اعلان جانشینى على بوده است - و تبریک عمر به على، دلیل این موضوع است - منتهى نفع دنیاشان نگذاشت از امر پیامبر ص تبعیت کنند. معدودى مانند سلمان و أبوذر و مقداد و عمّار، به امر پیامبر ص عمل کرده تا مدّتى زیر بار بیعت با أبوبکر نرفتند.

(جواب):

اوّلاً از هیچ یک از اصحاب - حتّى سلمان و أبوذر و مقداد و عمّار - هیچ روایتى -صحیح - در دست نیست که درباره غدیرخم چنین مطالبى را دربرداشته باشد و تمام کسانى که به جانبدارى از علی س، در بیعت با أبوبکر س تأخیر کردند، هرگز نگفتند که دلیل امتناعشان این است که علی س جانشین منصوص پیامبر ص و برگزیده خداست! هیچ سند تاریخى که این موضوع را نشان دهد، در دست نیست.. اگر چنانچه منظور پیامبر ص از حدیث غدیر، جانشینى بلافصل علی س مى‏بود، آنها هرگز فرمان خدا و رسولش را فراموش نمى‏کردند و تحت هیچ شرایطى با أبوبکر س بیعت نمى‏کردند.. با حدس و گمان نمى‏توان تاریخ ساخت! هیچ یک از اصحاب، تفسیر شما را از حادثه غدیر در تاریخ منعکس نکرده‏اند.. در کتاب «احتجاج» طبرسى آمده که گروهى از انصار، مقصود پیامبر ص را از خطبه غدیر نفهمیدند!! و لذا ناچار شدند کسى را نزد او بفرستند تا مقصودش را دریابند و آن گونه که در روایت آمده، پیامبر ص باز هم هیچ کلمه‏اى از قبیل «خلیفه»، «امام»، «والى»، «أولى الأمر» و... را به کار نبرد!!.

ثانیاً کسانى که مى‏گویید امر خدا و پیامبرش را به خاطر منافع دنیوى زیر پا گذاشتند، قرآن کریم آنها را «مؤمنان حقیقى» نامیده و خداوند، بدون هیچ قید و شرطى، بدانان**[[613]](#footnote-613)** وعده بهشت داده و ادّعاى شما در مورد ایشان با کلام خدا نمى‏خواند! اگر آن «مؤمنان‏ راستین»**[[614]](#footnote-614)** - به فرموده قرآن - خلافت بلافصل علی س را از سخنان پیامبر ص در غدیرخم فهمیده بودند، چرا متعاقباً شورا تشکیل دادند و «سعدبن‏عباده»س را کاندید خلافت کردند؟!.

ثالثاً هرچند اصل حدیث غدیر، متواتر بوده و در صحّت آن هیچ تردیدى نیست، ولى حدیث تبریک عمر به علی س در آن ماجرا، خبرى واحد و جعلى است.. در سند این حدیث، همه به «على‏بن زیدبن جدعان» برمى‏گردد که امام احمدبن‏حنبل در مسند خود آورده و خود در موردش مى‏گوید: «ضعیف است». دیگر علماى اهل‏سنّت نیز **[[615]](#footnote-615)**-از قبیل «حمادبن زید»، «إبن‏خزیمه»، «إبن‏عیینه»، «إبن‏معین»، «یحیى القطان»، «یزیدبن زریع» - او را غیرموثّق و ضعیف و شیعه دانسته‏اند و گروهى گفته‏اند: در سندها دستکارى کرده و درخور اعتنا نیست!.

به فرض صحّت خبر، ضرورتاً مؤید نصب علی س به جانشینى نمى‏تواند باشد؛ زیرا افراد، تبریک را فقط در انتصابات به هم نمى‏گویند و هر واقعه خوشى که براى کسى پیش آید، تبریک دوستانش را نسبت به او برمى‏انگیزد. این که پیامبر ص همگان را به ترک دشمنى با علی س خوانده و او را از تمام اتّهامات، مبرّى دانسته و دوستى و محبّت خاصّ و حمایت ویژه خود را نسبت به او، به همه نشان داده و بر همه لازم شمرده است، مى‏تواند شادباشهاى بسیارى را نسبت به علی س برانگیزاند و تبریک عمر س را نیز به او در این ماجرا - اگر چنانچه فرضاً راست بوده باشد - باید از زمره آن شمرد!.

فرموده‏اید: امامت، امرى الهى و انتصابى است و به مردم مربوط نمى‏شود و هیچ کس در آن اختیارى ندارد، و تمام شوراها و بیعتهایى که - در طول تاریخ - منجر به انتخاب خلفاء گشته، مردود و ناروا بوده است؛ زیرا پیامبر ص دوازده نفر از خاندانش را به امامت مردم برگزیده بود!.

(جواب):

اوّلاً در این مورد، شما را تنها به چند فرموده علی س رجوع مى‏دهیم، تا ثابت شود که امامت و خلافت، با نبوّت فرق مى‏کند و با انتخاب و بیعت مردم صورت مى‏گیرد:

1. اگر امامت انتصابى بود، علی س هرگز چنین سخنانى - در نامه‏اى که به معاویه نوشته بود - نمى‏فرمود:

«والواجب فى حكم اللّه وحكم الإسلام على المسلمين بعد ما يموت إمامهم أو يقتل ضالا كان أو مهتديا، مظلوما كان أو ظالما، حلال‏الدم أو حرام‏الدم، أن لا يعموا عملا ولا يحدثوا حدثا ولا يقدموا يدا أو رجلا ولا يبدءوا بشى‏ء قبل أن يختاروا لأنفسهم إماما عفيفا عالما عارفا بالقضاء والسنة»**[[616]](#footnote-616)**.

«در حکم خدا و اسلام، بر مسلمانان واجب است که چون امامشان فوت کرد یا کشته شد، خواه گمراه باشد یا هدایت‏شده، مظلوم باشد یا ظالم، خونش حلال باشد یا حرام، هیچ کارى نکنند و دست و پاى فراپیش ننهند و شروع به هیچ عملى نکنند، مگر آن که قبل از هرکارى براى خود امامى انتخاب کننند که پاک و عالم به احکام و سنّت باشد».

در اینجا خود علی س، انتخاب امام را از طرف مردم، یکى از واجبات و احکام الهى مى‏داند که بعد از وفات یا شهادت امام پیشین، واجب است هیچ اقدامى انجام ندهند تا این که امامى را - در بین خود - براى خود انتخاب کنند.

1. و باز به جاى اینکه اشاره کند، امامت مقامى است الهى که به نصب خدا احراز مى‏شود، مى‏فرماید:

«إنكم بايعتمونى على ما بويع عليه من كان قبلى وإنما الخيار للناس قبل أن يبايعوا»**[[617]](#footnote-617)**.

«همانا شما بر اساس همان شرایطى که با کسانى که قبل از من بودند، بیعت کردید و جز این نیست که پیش از بیعت‏کردن، انتخاب با مردم است (که چه کسى را اختیار کنند)».

1. و نیز مى‏فرماید:

«أيها الناس عن ملاء وأذن! أمركم هذا ليس لأحد حق إلا من أمّرتم»**[[618]](#footnote-618)**.

«اى مردم انبوه و هوشیار! این کار شما (یعنى خلافت و امامت) حقّ هیچ کس نیست، مگر کسى که شما او را امارت دهید».

در اینجا نیز، امامت را تنها حقّ کسى مى‏داند که مردم، او را برگزیده باشند!.

1. پس از آن که علی س به عنوان خلیفه و امام مسلمانان از جانب شوراى مسلمانان متشکل از مهاجرین و انصار برگزیده شد، معاویه خلافتش را به رسمیت نشناخت و از بیعت با او سرباز زد، که علی س به او چنین نوشت:

«إنه بايعنى القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر و عثمان على ما بايعوهم عليه، فليس للشاهد أن يختار ولا للغائب أن يرد، وإنما الشورى للمهاجرين والأنصار فإن اجتمعوا على رجل وسموه إماما كان ذلك لله رضى فإن خرج عن أمرهم خارج بطعن أو بدعة ردوه إلى ما خرج منه فإن أبى قاتلوه على اتباعه غير سبيل الـمؤمنين...»**[[619]](#footnote-619)**.

«همانا کسانى با من بیعت کردند که با أبوبکر و عمر و عثمان نیز بر سر همان شرایط بیعت کرده بودند. پس کسى که شاهد (بیعت) بوده، نباید دیگرى را (براى خلافت) اختیار کند، و کسى که غایب بوده، حق ندارد رأى ایشان (بزرگان اصحاب شورا) را نپذیرد و جز این هم نیست که شوراى تعیین‏کننده امام و خلیفه، حقّ مهاجرین و انصار است. بنابراین اگر بر مردى اتّفاق کرده و او را امام نامیدند، این کار موجب رضاى خدا مى‏گردد. پس کسى که به سبب طعن و بدعت از امر ایشان بیرون رفت، او را برمى‏گردانند و اگر از بازگشت خوددارى کرد، با او مى‏جنگند که غیر راه دیگر مؤمنان را پیروى کرده است...».

همانطور که مى‏بینیم، علی س در گوشزد به معاویه، امامت را امرى انتخابى و مشورتى مى‏داند و شورا را نیز، تنها حقّ مهاجرین و انصار مى‏داند و اگر آنها کسى را به عنوان امام برگزیدند، این کار موجب خوشنودى خدا خواهد شد! آیا اگر او منصوب خداوند بود، چنین سخن مى‏گفت؟ یا مى‏فرمود: من از جانب خدا منصوب شده‏ام و پیامبر ص - بارها و بارها - به آن سفارش کرده، ولى شما از فرمان خدا و رسولش سرپیچى کرده و با تشکیل شورا و بیعت با دیگرى غیر از من، موجب خشم و غضب خدا گشته‏اید!!.

1. اگر امامت و خلافت، منصوصٌ علیه و قطعى بود، علی س نمى‏توانست آن را صراحتاً قبول نکند و این چنین سوگند یاد نمى‏کرد:

«واللّه! ما كانت لى فى الخلافة رغبة ولا فى الولاية إربة ولكنكم دعوتمونى إليها وحملتمونى عليها»**[[620]](#footnote-620)**.

«به خدا قسم! من به خلافت هیچ رغبتى نداشتم و به آن نیازمند نبودم، امّا شما مردم مرا به سوى آن دعوت کردید و اینکار را بر من بار نمودید».

چطور ممکن است که علی س به خلافت و ولایتى که خداوند به او سپرده، اشتیاق و رغبت نداشته باشد؟! آیا زیربار نرفتن مسؤولیت و تکلیف الهى در شأن او بوده است؟ آیا ممکن است که خداوند امرى را به او محوّل کند و او تمایل به آن نشان ندهد و کنار بکشد و جا را براى دیگران خالى نماید؟

1. بعد از شهادت عثمان س بزرگان اصحاب، علی س را براى خلافت و امامت پیشنهاد کردند، ولى او قبل از پذیرش آن فرمود:

«دعونى والتمسوا غيرى... ولعلّى أسمعكم وأطوعكم لمن ولّيتموه أمركم وأنا لكم وزيرا خير لكم منى أميرا»**[[621]](#footnote-621)**.

«مرا به حال خود واگذارید و از کس دیگرى غیر از من بخواهید... امید داشته باشید که من حرف‏شنوتر و مطیع‏تر از شما باشم براى کسى که امر خود را به او سپرده‏اید و من برایتان وزیر باشم، بهتر است از اینکه امیرتان باشم».

بنابراین، دلایل فوق - و بسیارى دیگر که از ذکر آن خوددارى کرده‏ایم - به وضوح نشان مى‏دهد که در مورد امامت و خلافت علی س و فرزندانش بعد از پیامبر ص هیچ نصّى وجود ندارد و در هیچ جایى، جانشینى خود را از هیچ آیه‏اى و هیچ حدیثى و هیچ حادثه‏اى استناد نکرده است!.

ثانیاً به اعتقاد جنابعالى، جانشینان پیامبر ص که توسّط خدا منصوب و به وسیله پیامبر ص معرّفى شده‏اند، دوازده نفر هستند و بیش از این هم نیستند! پیامبرى که دین خویش را دین خاتمیت دانسته و بشریت بایستى براى همیشه به این «دینِ ناسخ» بگرود، چطور ممکن است که نخست مى‏گوید: «اسلام دین همیشگى و جاودان است» و بعد که مى‏خواهد امام و جانشین بعد از خودش را انتصاب نماید، تنها و تنها دوازده نفر را براى مسلمانان انتخاب مى‏کند و نه بیشتر و نه براى همیشه؟ فرض کنید، این امر تحقّق پیدا مى‏کرد و بعد از او دوازده نسل - با همان اسامى و به همان ترتیبى که ادّعا مى‏شود! - امامت مى‏کردند، امّا بعد از آن چه؟! چرا مسلمانان نخستین، داراى امام برگزیده از جانب خدا باشند، ولى متأخّرین، داراى امام برگزیده از جانب خودشان باشند؟!.

براى آن که جانشینى علی س را از «حدیث منزلت» نتیجه‏گیرى کنید، به آیاتى از قرآن که منزلت هارون‏ را نسبت به موسى‏ ÷ توضیح مى‏دهد، استناد نموده‏اید!.

(جواب):

اجازه بفرمایید متن حدیث «منزلت» را با آیاتى که ذکر نموده‏اید، ذیلاً مقایسه کنیم تا وضع تطبیق روشن شود: در حدیث آمده که پیامبر ص به علی س فرمود: «أمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلا أَنَّهُ لَيْسَ بَعْدِي نَبِيٌّ»؛ «آیا راضى نمى‏شوى که منزلت تو نسبت به من، همانند منزلت هارون به موسى باشد، غیر از آن که پس از من پیامبرى نخواهد بود».

از واژه «أمّا ترضى؛ آیا راضى نمى‏شوى؟» در متن حدیث، به دست مى‏آید که علیس از موضوعى «ناراضى» بوده و پیامبر ص براى راضى‏کردن او، جمله فوق را بیان فرموده است؛ چنانکه در شأن همین حدیث، «إبن‏هشام» مى‏نویسد:

«هنگامى که رسول خدا ص خواست براى تبوک از مدینه کوچ کند، على‏بن أبى‏طالب را براى سرپرستى خانواده و عیالات خویش در مدینه گذارد و به او دستور داد نزد آنها بماند. منافقین در این باره یاوه‏سرایى کرده و گفتند: اینکه پیامبر ص على را همراه خود نبرد، به خاطر این بود که بودن على را بر خود سنگین مى‏دانست و خواست خود را از او آسوده کند. على که این را شنید، اسلحه خود را برداشت و به دنبال آن حضرت حرکت کرد تا در «جرف» خود را به رسول خدا ص رسانید و به آن حضرت گفت: اى رسول خدا! مردم مى‏پندارند که چون بودن من در این سفر بر شما گران بوده، مرا در مدینه گذارده‏اى.. رسول خدا ص فرمود: دروغ گفته‏اند و من تو را براى رسیدگى به کارهاى خود و آنچه به جاى نهاده‏ام، در مدینه گذارده‏ام. پس به سوى شهر برگرد و در خانواده من و خودت، جانشینم باش. آیا خوشنود نمى‏شوى اى على! که مقام تو نسبت به من، همچون مقام هارون نسبت به موسى باشد، جز آن که پس از من پیغمبرى نیست؟ على‏بن أبى‏طالب که این سخن را از پیامبر ص شنید، به مدینه بازگشت و پیغمبر اسلام نیز به راه خود ادامه داد»**[[622]](#footnote-622)**.

بنابراین، به دست مى‏آید که پیامبر ص حتّى او را «امیر مدینه» تعیین نکرد و «محمّد بن‏سلّمه أنصارى» س را به امارت مدینه گمارد؛ از این رو، مقامى را که پیامبرص در**[[623]](#footnote-623)** حدیث «منزلت» براى علی س ذکر مى‏کند، مقام سیاسى و حکومت نیست، بلکه مى‏فرماید: چنانکه هارون در غیاب موسى‏ جانشین او در خانواده‏اش بود، علی س نیز همین مقام را نسبت به پیامبر ص دارد و چنانکه مى‏دانیم، هارون نسبت به موسى‏ دو مقام داشت:

1. شریک نبوّت موسى بود؛ چنانکه مى‏فرماید:

﴿وَوَهَبۡنَا لَهُۥ مِن رَّحۡمَتِنَآ أَخَاهُ هَٰرُونَ نَبِيّٗا ٥٣﴾ [مريم: ٥٣].

«و ما از روى رحمت خود، برادرش هارون را براى پیامبرى به او دادیم».

1. به عنوان برادر و نزدیک موسى‏ ÷، در غیبت موسى‏ ÷ سرپرستى خانواده وى را به عهده مى‏گرفت. پیامبر ص در مقطع حدیث «منزلت»، مقام اوّل را از علی س نفى مى‏کند و مى‏فرماید: مقام تو نسبت به من، همچون مقام هارون به موسی ÷ است، إلّا اینکه شریک نبوّت من نیستى.. امّا مقام دوم را براى علی س تأیید فرموده که درست مثل هارون نسبت به موسی ÷، تو هم در غیبت من سرپرست خانواده‏ام هستى!.

آیاتى که جنابعالى از قرآن در مورد منزلت هارون نسبت به موسی ÷ آورده‏اید، هر دو مقام را براى هارون‏ ÷ بیان مى‏دارد و با حدیث «منزلت» که یکى از آنها را نسبت به علی س نفى مى‏نماید، قابل تطبیق نیست؛ مثلاً این آیه که آورده‏اید، بحث از جانشینى هارون بر قوم موسی ÷ به علّت شرکتى است که هارون در نبوّت موسى‏÷ دارد و البته سرپرست خانواده موسى‏ ÷ - در غیبت او - نیز بوده است:

﴿وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَٰرُونَ ٱخۡلُفۡنِي فِي قَوۡمِي وَأَصۡلِحۡ وَلَا تَتَّبِعۡ سَبِيلَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ﴾ [الأعراف: ١٤٢].

«موسى به برادرش هارون گفت: در میان قوم من جانشین من باش و اصلاحگر باش و از راه و روش تباهکاران و مفسدین پیروى مکن!».

در آیاتى که از سوره «طه» آورده‏اید و موسى‏ ÷ به درگاه خدا دعا مى‏کند که:

﴿وَٱجۡعَل لِّي وَزِيرٗا مِّنۡ أَهۡلِي ٢٩ هَٰرُونَ أَخِي ٣٠ ٱشۡدُدۡ بِهِۦٓ أَزۡرِي ٣١ وَأَشۡرِكۡهُ فِيٓ أَمۡرِي ٣٢﴾ [طه: ٢٩ - ٣٢].

«و از خانواده‏ام یکى را وزیر و معاون من فرما، برادرم هارون را، و به او پشتم را محکم کن، و او را در امر من شریک فرما».

همه بعد از فرمان الهى مُشعر بر رسالت موسى‏ ÷ و رفتنش به سوى فرعون مى‏باشد:

﴿ٱذۡهَبۡ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ ٢٤﴾ [طه: ٢٤].

«برو به سوى فرعون (و او را به خداى یگانه دعوت کن) که او سرکشى کرده است».

و موافقت الهى با این درخواست که:

﴿قَالَ قَدۡ أُوتِيتَ سُؤۡلَكَ يَٰمُوسَىٰ ٣٦﴾ [طه: ٣٦].

«اى موسى! آنچه را که خواستى همه را به تو عطا کردیم».

مربوط به شرکت هارون در نبوّت موسی ÷ است که این مقام را پیامبر ص در مقطع حدیث «منزلت» نسبت به علی س نفى فرمود.

بنابراین، اینکه فرموده‏اید: «اگر هارون بعد از موسى حیات داشت، با توجّه به آیه شریفه چه کسى جانشین و خلیفه او بود؟»، سؤال بى‏موردى است؛ زیرا علی س تمام منزلت هارون را نسبت به موسی ÷، در رابطه با پیامبر ص نداشت. مسلّماً اگر هارون‏ ÷ قبلاً نمى‏مرد و بعد از موسى‏ ÷ حیات داشت، او راه برادرش را ادامه مى‏داد و جانشینش بود و این امر به علّت «نبوّت هارون» توأم با «نبوّت موسى» مى‏بود و چه ارتباطى با نسبت علی س به پیامبر ص و حدیث «منزلت» دارد؟

حقیقت آن است که داستان حدیث «منزلت» درست مانند حدیث «غدیر» است و بدون توجّه به شرایط جنبى و زمانى که پیامبر ص این جمله را به علی س فرموده، نمى‏توان به حقیقت آن پى برد.. باید پرسید: چرا علی س در شوراى شش نفرى بعد از عمر س که به خلافت عثمان س انجامید، به این حدیث براى خلافت خود استدلال نکرد؟ و اصولاً چرا در آن شورا شرکت نمود و با مشارکت خویش آن را تأیید نمود؟ چرا علی س و گروهى که به شوراى سقیفه اعتراض داشتند، این حدیث را در پیشبرد منظور خویش مطرح نساختند؟ چرا زمانى که أبوبکر، عمر ب را به خلافت پیشنهاد کرد، به این حدیث - و سایر احادیث - استشهاد نکرد؟ اینها همه سؤالاتى است که جنابعالى - و دیگر علماى شیعه - از پاسخ به آنها صرف‏نظر فرموده و تاریخ را به طور تجریدى در نظر گرفته‏اید - چنانکه با آیات قرآن نیز همین رویه را دارید - و قهراً به نتایجى رسیده‏اید که تطبیقى با واقعیت ندارد!.

در صفحه 36 نامه خود فرموده‏اید: «إبن قتیبه دینورى در کتابش «الإمامة والسیاسة» مى‏نویسد: و على شبها فاطمه دختر پیامبر ص را بر مرکبى سوار کرده و به خانه‏هاى انصار برده و نصرت و یارى از آنها مى‏خواست و انصار مى‏گفتند: اى دختر پیامبر! با این مرد بیعت کرده‏ایم و کار گذشته است! اگر على‏بن أبى‏طالب پیش از أبوبکر با ما مواجه مى‏شد، البته از او عدول نمى‏کردیم و على فرمود: آیا جایز بود، جنازه پیامبر ص را روى زمین گذاشته و با مردم در موضوع امارت، منازعه کنم؟».

(جواب):

واقعاً بسیار ممنون از ذکر این مطلب - اگر چه ناصحیح و جعلى است - ولى:

اوّلاً به وضوح مى‏رساند که انصار همه به میل خود و داوطلبانه با أبوبکر س بیعت کردند و انتخاب او - برخلاف ادّعاى جنابعالى که مکرّراً آورده‏اید - به زور نبوده است و صریحاً به علی س مى‏گفته‏اند: دیر آمدى! اگر زودتر آمده بودى، با تو بیعت مى‏کردیم! و ثابت مى‏کند که آنها نیز، حدیث «غدیر» و «منزلت» و... را دلیل منصوبیت الهى علی س به خلافت نمى‏دانستند و إلّا آنها - طبق روایت - از کسانى نبودند که از پذیرش زعامت و امامت علی س ابایى داشته باشند.

ثانیاً اگر علی س خود را جانشین برگزیده پیامبر ص مى‏دانست، چرا در برابر استنکاف انصار نگفت: ولو آن که من هم غایب بودم، شما که بنا بر سخنان پیامبر در غدیر مى‏دانستید من جانشین الهى اویم، پس چرا بر دیگرى اجتماع کردید؟! چرا بعدها به جاى مذمّت انصار، آنها را چنین مى‏ستاید:**[[624]](#footnote-624)**

«هم واللّه ربوا الإسلام كما يربى الفلو مع غنائهم، بأيديهم السباط، وألسنتهم السلاط»**[[625]](#footnote-625)**.

«قسم به خدا! ایشان (انصار) با دستهاى باسخاوتشان و با زبانهاى تیزشان، اسلام را تربیت و پرورش دادند، همان گونه که کرّه اسب از شیر گرفته‏شده، تربیت مى‏شود».

ثالثاً اگر علی س خود را جانشین الهى پیامبر ص مى‏دانست، چرا در برابر انصار استدلال کرد که «به خاطر تدفین پیامبر ص در مراسم حاضر نشدم»؟ مگر تدفین پیامبر ص در آن موقع که حقّ خدایى او خورده مى‏شد و یکى از اصول دین، پایمال و ضایع مى‏گشت، مهمتر بود یا امر خدا؟!.

شما متأسّفانه نه تنها حوادث تاریخى - آن هم حوادث جعلى - را بى‏رابطه معرّفى مى‏کنید و خطبه‏هاى علی س را ناقص مى‏خوانید و اصحاب پیامبر ص را که قرآن و ائمه از آنها تمجید کرده، تکفیر مى‏نمایید، بلکه از آنچه خودتان نقل مى‏کنید، نتایج صحیحى نمى‏گیرید!!.

در همان صفحه، به این عبارت علی س در رساله الغارات ثقفى تکیه نموده‏اید که: «فخشيت إن لم أنصر الإسلام وأهله أن أرى فيه ثلماً وهدماً تكون مصيبة أعظم علىّ من فوات ولاية أموركم» و مى‏فرمایید: «دواى هر دردى است!».

(جواب):

دواى چه دردى؟!.. على در تعلیل بیعت با أبوبکر ب مى‏فرماید: «ترسیدم اگر به یارى اسلام و مسلمین نشتابم، شکاف و ویرانى بزرگى در اسلام مشاهده کنم که بر من بزرگتر از، از دست‏دادن ولایت امور و خلافت بر شما باشد». شما به این جمله بنگرید که نوشته بودید: «على از سر زور، بالاجبار با أبوبکر بیعت کرد!» و برخلاف تمام ادّعاهایتان، علی س به طور صریح أبوبکر و یارانش را «اهل اسلام» دانسته است!.

بعلاوه، چرا جنابعالى جملات قبلى و بعدى عبارت فوق را نمى‏آورید که مى‏فرماید:

«... فأمسكت يدى حتى رأيت راجعة من الناس رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دين اللّه وملّة محمد ص وإبراهيم فخشيت إن لم أنصر الإسلام و أهله». «... از دست‏دادن به أبوبکر و بیعت با او خوددارى کردم، امّا دیدم گروهى از مردم مرتد شده و از اسلام برگشته‏اند و به نابودىِ دین خدا و آیین محمّد و ابراهیم‏ ÷ دعوت مى‏کنند؛ ترسیدم اگر به یارى اسلام و اهلش نشتابم...»، و نشان مى‏دهد که علی س وقتى دید گروهى از اسلام خارج شده و در صدد محو دین خدا برآمده بودند - و نه به خاطر زور و جبر و فشار از ناحیه أبوبکر و عمر - انتظاراتش را به یکسو نهاده و به یارى أبوبکر س و یارانش در جنگ با مرتدّین شتافت، و جمله بعدى آن عبارت که مى‏گوید: «... تكون مصيبة أعظم على من فوات ولاية أموركم اللتى إنما هى متاع أيام قلائل ثم يزول فمشيت عند ذلك إلى أبى‏بكر فبايعته ونهضت معه فى تلك الأحداث حتى زهق الباطل و كانت كلمة اللّه هى العليا وإن رغم الكافرون فصحبتُه مناصحاً وأطعتُه فيما أطاع اللّه جاهداً فلما احتضر بعث إلى عمر فولاه فسمعنا وأطعنا وبايعنا وناصحنا...»**[[626]](#footnote-626)**.

«... ولایتى که کالاى چند روزى است که سپس از دست مى‏رود! پس در همان هنگام، به سوى أبوبکر رفتم و بیعت کردم و به همراه او در آن حوادث قیام کردم تا باطل از میان رفت و نام و گفتار خداوند بالاتر است، هر چند برخلاف میل کافران باشد. پس با أبوبکر از راه خیرخواهى مصاحبت کردم و در آنچه خدا را فرمان مى‏بُرد، با کوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانى که به حال احتضار رسید، ولایت و حکومت را به عمر سپرد و ما بیعت کردیم و اطاعت نموده و خیرخواهى نشان دادیم...».

آیا این جملات به روشنى نشان نمى‏دهد که علی س خود را «منصوب من عند اللّه» نمى‏دانست، و إلّا چرا باید «نصب الهى» را «متاعى قلیل و بى‏ارزش» بخواند و سپس با**[[627]](#footnote-627)** غاصبان خلافت الهى‏اش بیعت کند و آنها را در جنگ با دشمنان - و تمام امور دیگر - همراهى نماید!.. بنده تصوّر نمى‏کنم این نامه علی س به یارانش در مصر، «دواى هر دردى» باشد، ولى مسلّماً «دواى من و شما» هست!! لطفاً آن را بدون تعصّب بخوانید!.

بنده در نامه قبلى خود عرض کرده بودم که أبوبکر، عمر س را براى خلافت «پیشنهاد» نمود، نه آن که به سمت جانشینى خود «تعیین» نمود و إلّا چرا باید تحقّق خلافت عمر س محتاج به بیعت مردم مى‏بود؟ جنابعالى بى‏آنکه به این سؤال بنده پاسخ دهید، جملاتى از أبوبکر س از طبقات إبن‏سعد و تاریخ طبرى آورده‏اید که: «إنى استخلفت عليكم بعدى عمربن‏الخطاب، فاسمعوا له وأطيعوا». «من عمر را بعد از خودم بر شما خلیفه کردم، پس از او حرف‏شنوى و پیروى کنید». و بر این مبنا فرموده‏اید: أبوبکر، عمر را نه «پیشنهاد» بلکه به صراحت، خلیفه بعد از خودش تعیین کرده است! و سپس ایراد گرفته‏اید که: اصولاً أبوبکر چه حقّى داشته حتّى عمر را پیشنهاد کند؟ چرا آنچه رسول خدا ص (به قول اینجانب) به امّت واگذارده بود، أبوبکر پیشنهاد کرده است؟ مگر عمر نبود که برخلاف قرآن بعد از پیامبر ص فریاد برآورد که پیامبرص وفات نکرده؟ چرا مردم باید از کسى اطاعت کنند که حتّى آیات قرآن را نمى‏داند و در خلافت طمع دارد و با همدستانش قبل از ورود به سقیفه نقشه مى‏کشد و با آنها در مورد خلافت مشورت مى‏کند؟!.

(جواب): در پاسخ به عرض مى‏رسانم که:

اوّلاً أبوبکر س پیشنهادش مبنى بر جانشینى عمر بعد از خودش را، زمانى بیان کرد که اصحاب بعد از مشورت به نتیجه‏اى نرسیده بودند؛ چنانکه در تواریخ مى‏خوانیم: «أبوبکر در بستر مرگ، مهاجرین و انصار حاضر در مدینه را به دور خود جمع مى‏کند و به‏آنها چنین مى‏گوید: آنچه بر سر من آمده است، شما هم مى‏دانید و گمان ندارم که از این بیمارى برخیزم و خدا ذمّه شما را از بیعت من آزاد کرده و کار شما را به خودتان برگردانیده است، بنابراین لازم است هرکس را که دوست دارید همین حالا براى زمامدارى خویش انتخاب نمایید؛ چون بهتر است تا من زنده‏ام، زمامدارى را تعیین نمایید تا مبادا بعد از من دچار تفرقه و اختلاف شوید.. به دستور أبوبکر س مهاجرین و انصار برخاستند و جلسه مشورتى را تشکیل دادند، ولى به نتیجه‏اى نرسیدند و پیش أبوبکر س برگشتند و گفتند: رأى ما اى خلیفه پیامبر! رأى شماست.. أبوبکر س در آن هنگام به اصحاب مى‏گوید: آیا به انتخاب من راضى هستید! عموماً گفتند: بلى! و أبوبکر، عمر ب را معرّفى مى‏کند، امّا گروهى بر رأى أبوبکر س اعتراض مى‏کنند که در این هنگام علی س مى‏فرماید: اگر أبوبکر کسى غیر از عمر را به خلافت برگزیند، ما راضى نمى‏شویم و از او اطاعت نمى‏کنیم»[[628]](#footnote-628).

بعد از آن، همگى با خلافت عمر س موافقت مى‏نمایند و سپس أبوبکر س عباراتى را که از طبقات و تاریخ طبرى آورده‏اید، اعلام مى‏کند که: «بعد از من، عمر خلیفه و زمامدار شما خواهد بود» که در این هنگام علی س مى‏فرماید: «سمعنا وأطعنا»**[[629]](#footnote-629)**.

ثانیاً جملاتى را که از أبوبکر س نقل کرده‏اید، همه حاکى از اظهار رأى و اعلام نظر شخصى است و هر چند أبوبکر، عمر ب را از نظر خودش انتخاب کرده باشد، ولى این انتخاب به خلافت عمر س مشروعیت تمام نمى‏بخشید. اتمام این امر، موکول به تأیید و بیعت مردم با عمر س بود و هم از این رو، عمر س قبل از خلافت، از مردم بیعت گرفت، و علی س حتّى کار أبوبکر س را هم درباره جانشین خود نکرد و طبق گزارش مسعودى و دیگر مآخذ شیعه، در بستر مرگ فرمود: «نه مى‏گویم با حسن بیعت کنید و نه مى‏گویم بیعت نکنید! شما خود بهتر مى‏دانید!»**[[630]](#footnote-630)**.

ثالثاً کسى را براى پیشنهادکردن خطا نیست.. اگر پیامبر ص گزینش رهبر را به مردم واگذار کرده، از این هم که کسى اظهار رأى نموده و فرد مناسبى را از نظر خود پیشنهاد نماید، منع نفرموده است.. بنابراین، هر رهبرى مى‏تواند شخصى را به جانشینى خود تعیین نماید، مشروط بر آن که مردم موافق باشند.. ادّعاى اینکه چنین چیزى ممکن نیست، دلیل مى‏خواهد!.

رابعاً در رابطه با بى‏قراراى عمر س پس از وفات پیامبر ص که منجر شد تا وفاتش را انکار نماید، جنابعالى توجّه ندارید که فوت پیامبر ص براى کسانى که حدود بیست سال پروانه‏وار به دور او مى‏گشتند، چه ضربه روحى بزرگى بود! عمر س از شدّت ناراحتى، اختیار خود را از دست داده و گفت: پیامبر نمرده است! و بعدها اظهار داشت که بنابه آیه: ﴿وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدٗا﴾ [البقرة: 143]. که به اصحاب مى‏فرماید: «...تا پیامبر بر شما گواه باشد»، تصوّر مى‏کردم، رسول خدا ص بعد از ما اصحاب مى‏میرد! امروزه نیز دیده مى‏شود که چه بسا بستگان متوفّى از شدّت تأثیر، خود را گم کرده و در لحظات اوّلیه فوتش، چیزهایى باورنکردنى مى‏گویند، و إلّا عمرس حدود بیست سال با پیامبر ص همراه بود و قرآن و حکمت را از او آموخت:

﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّ‍ۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ﴾ [الجمعة: ٢].

«خدا کسى است که از میان بى‏سوادان، پیامبرى را برانگیخت و به سوى آنها گسیل داشت که آیات خدا را بر ایشان مى‏خواند و آنها را پاک مى‏گرداند و کتاب (قرآن) و حکمت (شریعت خدا) را بدیشان مى‏آموزد».

بنا به شهادت آیه، او نیز همچون سایر اصحاب، از پیامبر ص قرآن را آموخته، پس چطور مى‏توان به صرف یک اشتباه در لحظات غیر عادّى که احساس و هیجان بر او غلبه کرده، گفت که از قرآن چیزى نمى‏دانست! آیا اشتباه مجتهدى در مواردى و یا خطایش در شرایط غیر عادّى، ما را مجاز مى‏سازد که کلّ علمش را نفى کنیم؟!.

علی س نیز - برخلاف نظر جنابعالى - عمر س و سایر خلفاء را آگاهان به قرآن و سنّت مى‏دانست؛ چنانچه مى‏فرماید:

«... أن بعث محمدا إليهم فعلمهم الكتاب والحكمة والسنة والفرائض، وأدبهم لكيما يهتدوا، وجمعهم لكيما لا يتفرقوا، وزكاهم لكيما يتطهروا، فلما قضى من ذلك عليه قبضه اللّه إليه فعليه صلوات اللّه و سلامه ورحمته ورضوانه إنه حميد مجيد. ثم إن المسلمين من بعده استخلفوا امرأين منهم صالحين عملا بالكتاب وأحسنا السيرة ولم يتعديا السنة ثم توفاهما اللّه فرحمهما اللّه»**[[631]](#footnote-631)**.

«... همانا خداوند، محمّد را به سویشان برانگیخت و به آنها کتاب و حکمت و سنّت و واجبات را یاد داد و آنها را تربیت کرد تا هدایت شوند، و آنان را جمع کرد تا متفرّق و گروه‏گروه نشوند، و آنها را پاک گردانید تا اینکه پاک شدند. زمانى که رسالتش را به پایان رسانید، خداوند او را میراند که درود و سلام و رحمت و رضوان خدا بر او باد که به راستى خدا حمید و مجید است. سپس مسلمانان بعد از او دو مرد صالح را در بین خودشان براى خلافت برگزیدند که هر دو به کتاب عمل کردند و بسیار نیکو سیرت بودند و از سنّت (پیامبر) تجاوز نکردند و آنگاه خداوند هر دوى آنان را نیز میراند که رحمت خدا بر هر دوشان باد!».

و طى سخنانش با عثمان س - زمانى که مردم از او خواستند تا نزد عثمان برود - علاوه بر ایمان و قرابت و مصاحبتش با پیامبر ص، علم او را به وى یادآورى مى‏کند و ضمن اینکه از رفتار أبوبکر و عمر، اظهار رضایت کامل مى‏کند، و اعمال نیکشان را برایش یادآور مى‏شود، مى‏گوید: علم و شناخت تو همچون علم و شناخت ماست!

«واللّه ما أدرى ما أقول لك! ما أعرف شيئا تجهله، ولا أدلك على أمر لا تعرفه، إنك لتعلم ما نعلم. ما سبقنا إلى شى‏ء فنخبرك عنه، ولا خلونا بشى‏ء فنبلغكه، وقد رأيت كما رأينا، وسمعت كما سمعنا، وصحبت رسول الله ص كما صحبنا، وما ابن‏أبى‏قحافة ولا ابن‏خطاب بأولى بالعمل منك، وأنت أقرب إلى رسول الله ص وشيجة رحم منهما، وقدنلت من صهره ما لم ينالا. فاللّه اللّه فى نفسك! فإنك واللّه ما تبصر من عمى، ولا تعلم من جهل»**[[632]](#footnote-632)**.

«سوگند به خدا! نمى‏دانم چه چیز را به تو بگویم! مطلبى را که تو از آن بى‏اطّلاع باشى، سراغ ندارم. تو آنچه را که ما مى‏دانیم، مى‏دانى. ما به چیزى سبقت و پیشى نگرفته‏ایم که تو را از آن آگاه سازیم، و چیزى را در پنهان نیافته‏ایم که آن را به تو ابلاغ کنیم و همانگونه که ما دیدیم، تو هم دیده‏اى و همانگونه که ما شنیدیم، تو هم شنیده‏اى، و همانگونه که ما مصاحب و همنشین پیامبر ص بودیم تو نیز بودى. فرزند أبوقحافه (أبوبکر) و فرزند خطاب (عمر) در انجام کارهاى نیک از تو سزاوارتر نبودند (چرا آنها در امر خلافت موفّق‏تر از تو درآمدند؟!). تو بر رسول خدا ص از نظر پیوند خویشاوندى از آن دو نزدیکترى. تو از لحاظ دامادى پیامبر ص، به مرحله‏اى رسیده‏اى که آن دو نرسیدند (و دوبار داماد او شده‏اى). تو را به خدا! به جان خودت رحم کن! قسم به خدا! تو نیاز به راهنمایى و تعلیم ندارى (و همه چیز را خوب مى‏دانى)».

اشکال جنابعالى این است که هرچه را دوست مى‏دارید، فوراً قبول مى‏کنید و هرچه را با عقایدتان تطبیق نمى‏کند، بدون تحقیق به دور مى‏ریزید!.. این روش طالبان حقیقت نیست!!.

خامساً و امّا در مورد اینکه ادّعا کرده‏اید که عمر س با همدستانش براى غصب خلافت از علی س نقشه کشیده بودند، باید عرض کنم که در روایتى که آورده‏اید، آمده است: «در زمان رحلت پیامبر ص، أبوبکر در قریه «سنح» که در اطراف مدینه است، ساکن بود و از وفات پیامبر ص خبر موثّقى نداشت و عمر و أبوعبیده جراح در سقیفه حاضر شدند... و همین که به او گفتند: پیامبر ص وفات کرده، انصار در صدد تعیین خلیفه هستند، شمشیرش را کشید و فریاد برآورد: هرکه بگوید: رسول خدا مرده است، او را با شمشیر مى‏زنم... و پنهانى کسى را دنبال أبوبکر فرستاد، أبوبکر از سنح به مدینه آمد و... الخ».

جعلى‏بودن این روایت همین بس که، در ایام بیمارى پیامبر ص، امامت مردم در مسجد به عهده أبوبکر س بوده و در خود مدینه سکونت داشته است! و اشکال دیگر اینکه، عمر س دستگاه بى‏سیم نداشت که أبوبکر س را سریعاً باخبر سازد! أبوبکر س نیز داراى هلى‏کوپتر اختصاصى یا اتوموبیل سریع‏السیر نبود که نخست از «سنح» خود را به مدینه و منزل پیامبر ص برساند و بعد از حصول اطمینان از رحلت پیامبر ص، از مدینه به سقیفه بیاید و طبعاً تا عمر س کسى را از سقیفه در پى أبوبکر س به سنح بفرستد و آمدن پیرمردى به سنّ و سال أبوبکر س پس از دریافت خبر، از سنح به مدینه و سپس از مدینه به سقیفه، و با توجّه به اینکه هنوز بین سنح و مدینه و سقیفه اتوبان و بزرگراه! احداث نشده بود، به ساعتها وقت نیاز داشت و در این مدّت طولانى، مردمى که در سقیفه اجتماع کرده بودند، منتظر نمانده و دست روى دست نمى‏گذاشتند، بلکه جواب سخن عمر س را داده و کارشان را پى مى‏گرفتند و ماجراى سقیفه شکل دیگرى مى‏یافت!.

در نامه خود فرموده‏اید: على در مکتوب ششم نهج‏البلاغه، «شورا» را به مهاجرین و انصار موکول فرموده، نه «خلافت» را!.

(جواب):

این سخن شما درست بمانند کسى است که از آیه: ﴿لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنتُمۡ سُكَٰرَىٰ﴾ [النساء: ٤٣]. فقط قسمت اوّل را برداشته و ادّعا مى‏کرد که نماز در قرآن منع شده است! جنابعالى نیز به همین ترتیب از نامه ششم نهج البلاغه فقط بخش«إنما الشورى للمهاجرين والأنصار»ز «همانا شورا تنها حقّ مهاجرین و انصار است» را گرفته و جمله بعدى را که مى‏فرماید: «فإن اجتمعوا على رجل وسموه إماما كان ذلك لله رضى». «پس اگر بر مردى اتّفاق کرده و او را امام‏**[[633]](#footnote-633)** نامیدند، این کار موجب رضاى خدا مى‏گردد» را نادیده گرفته‏اید! مشخّص است که در نامه، علاوه بر حقّ شورا، حقّ انتخاب امام و خلیفه را نیز براى مهاجرین و انصار محفوظ دانسته است!.

اشاره کرده بودید: 1- بنا به گفته شما (یعنى بنده)، نهج‏البلاغه مرسل است و سند راوى متّصل به امام على ندارد. 2- منظور على در این نامه نوعى احتجاج بر خصم مى‏باشد. 3- در بعضى نسخ نهج‏البلاغه عبارت «کان ذلک للّه رضى» به صورت «کان ذلک رضى» یا «کان لهم رضى» آمده است. 4- از نظر اعتقادات شیعه، امامت و ولایت، غیر از خلافت ظاهرى است، على امام هدایت است، خواه ظاهراً خلیفه باشد یا نباشد. 5- مشورت و بیعت آزادانه در مورد کدام یک از خلفاء غیر از على صورت گرفته است؟

(جواب):

این توجیهات شما دوست عزیز در قبال جمله صریح علی س است تا على‏رغم آن، به عقاید دلخواه خود پایبند بمانید! امّا پاسخ ما:

اوّلاً منظور ما از اینکه گفته‏ایم: نهج‏البلاغه مرسل است، این است که این کتاب را «شریف رضى» در سال 400 هجرى و با فاصله زمانى زیادى از عصر علی س، از آثار گوناگون گردآورده و سندهاى آن را حذف کرده است.. بنابراین در خود نهج‏البلاغه اسناد مطالب و روایات دیده نمى‏شود و ما هم مى‏توانیم بدون سند، هر سخنى را به علی س -و یا هر یکى از بزرگان دین - نسبت دهیم! امّا چنانچه خطبه و نامه‏اى از نهج‏البلاغه «مسنداً» در جاى دیگر نیز نقل شده باشد، البته از اعتبار لازم برخوردار است، و خطبه‏ها و نامه‏هاى نهج‏البلاغه که در کتب دیگر موجود نیست، به لحاظ «استدلال» متوقّف مى‏ماند. نامه فوق و جمله علی س خطاب به معاویه که مورد استناد ماست، در کتاب «وقعةالصفین» به روشنى آمده و «سندش» نیز ذکر گردیده و بنابراین مى‏تواند مورد استدلال قرار گیرد.

ثانیاً اگر در نامه فقط آمده بود: «إنه بايعنى القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه، فليس للشاهد أن يختار و لا للغائب أن يرد». «همانا کسانى با من بیعت کردند که با أبوبکر و عمر و عثمان نیز بر سر همان شرایط بیعت کرده بودند. پس کسى که شاهد (بیعت) بوده، نباید دیگرى را (براى خلافت) اختیار کند، و کسى که غایب بوده، حق ندارد رأى ایشان (بزرگان اصحاب شورا) را نپذیرد»، ممکن بود فرض شما صحیح بوده و قصد علی س «احتجاج بر خصم» بوده باشد، امّا ملاحظه مى‏شود که علی س فقط به این جمله اکتفا نکرده، بلکه به دنبال آن - بلافاصله - با افاده حصر در شروع جمله اسمیه (إنما...؛ جز این نیست)، اصل و قاعده‏اى را بیان مى‏دارد و خبر مى‏دهد که: «شورا، تنها حقّ مهاجرین و انصار است و بس، و اگر بر مردى اجتماع کرده و او را امام خود نامیدند، این کار موجب رضاى خداست».. این جمله ربطى به اعتقادات معاویه ندارد تا علی س بخواهد به زبان خود او، با وى سخن گفته و «احتجاج بر خصم» تلقّى شود، بلکه در مقام بیان اصلى در انتخاب زمامدار براى جامعه اسلامى است!.

ثالثاً براى رفع اختلاف در مورد کلمات نامه در نسخ مختلف نهج‏البلاغه، لازم است به مأخذ اصلى نامه مراجعه کرد.. در «وقعةالصفین» نصربن مزاحم که به لحاظ نزدیکى بیشتر با عصر علی س از نهج‏البلاغه معتبرتر بوده و نامه فوق «مسنداً» در آن منعکس است، جمله «کان ذلك للّه رضى» دیده مى‏شود، و هرچند نسخه‏اى از نهج‏البلاغه در موزه «لور» پاریس و یا فلان موزه استرالیا یافت شود که چنین نگوید، تغییرى در قضیه نمى‏دهد!!.

رابعاً لازم به توجّه است که در جمله فوق از علی س تصریح شده که: «فإن اجتمعوا على رجل وسموه إماما كان ذلك لله رضى». و روشن است که در صدر اسلام، کلمه «امام» براى رییس و زمامدار حکومتى و امامت دینى و معنوى، توأماً به کار مى‏رفته و خلفاى راشدین، هردو سمت را در جامعه عهده‏دار بودند؛ یعنى علاوه بر رتق و فتق امور جامعه و اجراى قوانین خدا در بین مردم، نمازهاى جمعه به امامت آنها برگزار و مردم احکام دینى خود را از آنها مى‏پرسیدند. بنابراین منظور علی س از اینکه مهاجرین و انصار بر مردى اجتماع نموده و او را «امام» خود بنامند، فقط به عنوان «حاکم» نیست، بلکه این موضوع «امامت دینى و معنوى» جامعه را نیز شامل مى‏شده است.. اگر چنانچه خلفاء تنها مقام رهبرى سیاسى را داشتند، مردم و از جمله خود علی س دیگر پشت سرشان نماز نمى‏خواندند و پشت سر امام دینى - که علی س بود - نماز مى‏خواندند!.

قرآن نیز «امام و خلیفه» را هم سیاسى مى‏داند و هم دینى، و به همین خاطر، **[[634]](#footnote-634)** اطاعت از آنها را نیز بر مسلمانان واجب فرموده است:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ [النساء: ٥٩].

«اى مؤمنان! از خدا (با پیروى از قرآن) و از پیامبر (با پیروى از سنّت) اطاعت کنید، و از حاکمان و زمامداران خود (مادام که دادگر و مجرى احکام خدا باشند) فرمانبردارى نمایید».

امام صادق‏ نیز در مورد أبوبکر و عمر مى‏فرماید: «إمامان عادلان قاسطان، كانا على الحق، وماتا عليه، فعليهما رحمة اللّه يوم القيامة!»**[[635]](#footnote-635)**.

«دو امام عادل و دادگستر بودند. هر دو برحق بودند و بر حق هم مردند. پس رحمت خدا - روز قیامت - بر هر دوشان باد!».

چنانکه مى‏بینیم، الفاظ «عدالت» و «قسط» به دنبال «امام»، هر دو مقام سیاسى و دینى را براى «امام» مسجّل مى‏سازد.

همچنین هرگاه، على‏رغم واقعیت فوق، بنا را بر آن بگذاریم که منظور علی س در جمله مورد بحث، تنها رهبرى سیاسى جامعه است، در این صورت باید قبول کرد که زمامدارى مسلمانان از پیامبرص به بعد، موکول به شورا بوده و پیامبر ص کسى را براى این منظور منصوب نفرموده بود، این مطلب به مباحثات بسیارى بین ما خاتمه مى‏دهد، و اگر شما علی س را به لحاظ علم و تقوا و شایستگى آموزش دین به مردم - به اعتبار سخن پیامبر ص در غدیر خم ویا آثار دیگر - از دیگران برتر مى‏دانید، این مطلب نیز مورد توافق ما قرار دارد و هیچ بحثى در آن نداریم. نتیجتاً تمام ادلّه‏اى که تا کنون در **[[636]](#footnote-636)**اثبات «نصب الهى» علی س توسّط پیامبر ص براى «خلافت و سرپرستى و اولى‏به تصرّف و حکومت» ذکر کرده و از غصب حقّش توسّط دیگران سخن به میان آورده‏اید، نفى مى‏شود.. اى کاش زودتر این سخن را مى‏فرمودید!!.

خامساً اجتماع و بیعت مردم با سه خلیفه اوّل - که شما ناقص دانسته‏اید - به تدریج حاصل شد و چه بسا در مراحل اوّلیه کامل نبود؛ کما اینکه خود علی س با اندکى تأخیر با أبوبکر س بیعت کرد، و در آثار شیعه تصریح شده که چون أبوبکر س با خلافت عمر س توافق کرد، موضع علی س، «سمعنا وأطعنا» بود؛ چنانچه آمده است:

«... فأمسكت يدى حتى... فمشيت عند ذلك إلى أبى‏بكر فبايعته ونهضت معه فى تلك الأحداث... فصحبتُه مناصحاً وأطعتُه فيما أطاع اللّه جاهداً فلما احتضر بعث إلى عمر فولاه فسمعنا وأطعنا وبايعنا وناصحنا وتولى عمر الأمر وكان مرضى السيرة ميمون النقيبة»**[[637]](#footnote-637)**.

«... مدّتى از بیعت با أبوبکر خوددارى کردم، تا اینکه... پس در آن هنگام، به سوى أبوبکر رفتم و بیعت کردم و به همراه او در آن حوادث قیام کردم... پس با أبوبکر از راه خیرخواهى مصاحبت کردم و در آنچه خدا را فرمان مى‏بُرد، با کوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانى که به حال احتضار رسید، ولایت و حکومت را به عمر سپرد و ما بیعت کردیم و اطاعت نموده و خیرخواهى نشان دادیم، و عمر زمامدارى را به عهده گرفت (و خلیفه شد) در حالى که سیرت او پسندیده و نفس او مبارک بود».

همچنین در مورد عثمان س، پس از آن که علی س در پیشنهاد عبدالرحمن‏بن عوف‏2 جواب کامل و قطعى نداد و عثمان س در عوض به آن راضى گشت، علی س نیز - هرچند به قول شما بیعت را خوش نداشت، ولى بالاخره - بیعت کرد؛ چنانچه مى‏فرماید: «فبايعت أبابكر كما بايعتموه... فبايعت عمر كما بايعتموه فوفيت له بيعته حتى لما قتل جعلنى سادس ستة... فبايعتم عثمان فبايعته»**[[638]](#footnote-638)**.

«پس با أبوبکر بیعت کردم، همانگونه که شما بیعت کردید... با عمر نیز بیعت کردم، همانگونه که بیعت کردید و در بیعت با او، وفادار بودم. زمانى که کشته شد، مرا یکى از شش نفر (کاندید براى خلافت بعد از خودش) قرار داد... سپس با عثمان بیعت کردید، من هم با او بیعت کردم».

بنابراین در هر مورد، «سرانجام» توافق میان امّت اسلام حاصل شد و این موضوع به همه خلفاى راشدین، مشروعیت مى‏بخشد و إلّا در هر شورایى ممکن است، اختلافاتى پیش آید و اقلّیتى از توافقها، ناراضى باشند و اگر بخواهیم به صرف این موضوع، شورایى را بى‏اعتبار بدانیم، هیچ شورایى در جهان معتبر نمى‏ماند!.

فرموده‏اید: اگر على شیوه خلیفه اوّل و دوم را مرضى مى‏دانست، در جلسه شوراى شش نفرى به شرط عبدالرحمن‏بن عوف راضى مى‏شد!.

(جواب):

اوّلاً علی س در جواب به شرط عبدالرحمن‏بن عوف‏ س چنین چیزى که شما مى‏پندارید، نگفته است؛ چنانکه در تواریخ مى‏خوانیم:

«... عبدالرحمن‏بن عوف پس از ختم نماز، در حالیکه همان عمّامه‏اى که پیامبرص به او بخشیده بود بر سر داشت، روى منبر رسول خدا ص ایستاد و خطاب به مردم گفت: من پنهانى و آشکارا در انتخاب خلیفه از شما پرسیدم تا آراى شما را به دست آوردم.. دیدم که شما هیچ کسى را براى این کار بهتر از على و عثمان نمى‏دانید و بى‏درنگ، علی س را نزد خود خواست و دستش را در دست خود گرفت و به او گفت: آیا تعهّد مى‏کنى که طبق کتاب و سنّت رسول خدا ص و سیرت أبوبکر و عمر عمل کنى؟! علی س جواب داد: تا آنجا که بدانم و تا حدّى که در توان دارم، عمل مى‏کنم»**[[639]](#footnote-639)**.

چون علی س مطابق پیشنهاد عبدالرحمن جواب مثبت قطعى و صریحى نداد، عثمان س را فراخواند و دستش را گرفت و عین جمله را به او گفت، عثمان س نیز بدون هیچ تأمّلى گفت: آرى! و لذا بیعت با او انجام گرفت و علی س نیز همراه با مردم، با او **[[640]](#footnote-640)** بیعت نمود.

ثانیاً سخنان علی س در رابطه با سیرت أبوبکر و عمر ب و استقامتشان بر دین و اقامه قرآن و سنّت، فراوان است.. چطور ممکن است، شیوه آنها را مرضى نداند و از آنها اطاعت کرده و حتّى بعدها از شیوه‏شان تمجید نماید:

«فتولى أبوبكر تلك الأمور فيسر وسدد، وقارب فى الأمر واقتصد، فصحبته مناصحا وأطعته فيما أطاع اللّه فيه جاهدا، فلما احتضر بعث إلى عمر فولاه سمعنا وأطعنا وناصحنا وبايعنا وتولى عمر الأمر وكان مرضى السيرة ميمون النقيبة»**[[641]](#footnote-641)**.

«پس أبوبکر، زمام امور را به دست گرفت و در جاى خود، آسانى و به جاى خود شدّت نشان داد و امور را به خوبى پیش برد و قصد درستى و راستى کرد و میانه‏رو بود. پس با أبوبکر از راه خیرخواهى مصاحبت کردم و در آنچه خدا را فرمان مى‏بُرد، با کوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانى که به حال احتضار رسید، ولایت و حکومت را به عمر سپرد و ما بیعت کردیم و اطاعت نموده و خیرخواهى نشان دادیم، و عمر زمامدارى را به عهده گرفت (و خلیفه شد) در حالى که سیرت او پسندیده و نفس او مبارک بود».

«ثم إن الـمسلمين من بعده استخلفوا امرأين منهم صالحين عملا بالكتاب وأحسنا السيرة ولم يتعديا السنة ثم توفاهما اللّه فرحمهما اللّه»**[[642]](#footnote-642)**.

«سپس مسلمانان بعد از او (یعنى پیامبر ص) دو مرد صالح را در بین خودشان براى خلافت برگزیدند که هر دو به کتاب عمل کردند و بسیار نیکو سیرت بودند و از سنّت (پیامبر) تجاوز نکردند و آنگاه خداوند هر دوى آنان را نیز میراند که رحمت خدا بر هر دوشان باد!».

و در نامه‏اى که به معاویه مى‏فرستد، چنین از آن دو تجلیل مى‏کند:

«وكان أفضلهم فى الإسلام كما زعمت وأنصحهم للّه ورسوله الخليفة الصديق وخليفة الفاروق ولعمرى إن مكانهما فى الإسلام لعظيم وإن الـمصاب بهما لجرح فى الإسلام شديد فيرحمهما اللّه وجزاهما بأحسن ما عملا»**[[643]](#footnote-643)**.

«در اسلام - همانگونه که مى‏پندارى - از همه افضل و با خدا و رسولش مخلص‏تر، أبوبکر صدیق و عمر فاروق هستند و به جان خودم سوگند! که مرتبه آن دو در اسلام بزرگ است و با وفات ایشان، به اسلام صدمه شدیدى رسیده است. خداوند هر دو را رحمت کند و پاداش نیک به آنها دهد!».

و باز هم آمده است:

«فاختار المسلمون بعده رجلا منهم، فقارب وسدد بحسب استطاعته على خوف وجد»**[[644]](#footnote-644)**.

«پس مسلمانان بعد از او (یعنى پیامبر) مردى از خودشان را برگزیدند که به اندازه توانایى‏اش، با ترس و کوشش تمام، قصد درستى و راستى کرد و امور را به درستى پیش برد».

«إذا أراد اللّه بالناس خيرا استجمعهم على خيرهم كما جمعهم بعد نبيهم على خيرهم»**[[645]](#footnote-645)**.

«هرگاه خداوند بخواهد به مردم نیکى کند، مردم را بر برترین فرد جمع مى‏کند، همانگونه که بعد از پیامبرشان بر بهترین فرد جمع نمود».

شیخ طوسى نیز از جعفربن‏محمّد و او هم از پدرش روایت مى‏کند که: «مردى از قریش نزد امیرالمؤمنین ÷ آمد و گفت: از تو شنیدم که چند لحظه پیش در خطبه‏ات گفتى: پروردگارا! ما را اصلاح فرما به آنچه که خلفاى راشدین را نسبت به آن اصلاح فرمودى! منظورت چه کسانى هستند؟ فرمود: «حبيباى، وعماك أبوبكر وعمر، إماما الهدى، وشيخا الإسلام، ورجلا قريش، والـمقتدى بهما بعد رسول اللهص، من اقتدى بهما عصم، ومن اتبع آثارهما هدى إلى صراط مستقيم»**[[646]](#footnote-646)**.

«دوستان و حبیبانم و برادران پدرت، أبوبکر و عمر، دو امام هدایت، دو شیخ اسلام، دو مرد قریش، دو نفرى که بعد از رسول خدا ص مردم به آنها اقتدا کردند، و هرکس به آنها اقتدا کرد، (از گمراهى و تفرقه) مصون و محفوظ ماند و هرکس آثارشان را پیروى کرد، به راه راست هدایت گردید».

علم‏الهدى نیز روایت مى‏کند: «على ÷ در خطبه‏اش فرمود: «خير هذه الأمة بعد نبيها» أبوبکر و عمر؛ بهترین این امّت بعد از پیامبرشان، أبوبکر و عمر هستند و در بعضى روایات آمده است که این جمله را زمانى فرمود که دید مردى به أبوبکر و عمر دشنام و ناسزا مى‏گوید و سپس او را نزد خود خواند و او را مجازات و مورد عقاب قرار داد!»**[[647]](#footnote-647)**.

و در توصیف عمر س مى‏فرماید: «للّه درّ عمر فقد قوم الأود وداوى العمد وأقام السنة وخلف الفتنة ذهب النقى الثوب قليل العيب أصاب خيرها وسبق شرها أدى إلى اللّه طاعته واتقاه بحقه»**[[648]](#footnote-648)**.

«خداوند نیکیهاى عمر را پاداش دهد که کجیها را راست نمود و بیماریها را درمان کرد و سنّت پیامبر ص را برپاداشت و فتنه‏ها و تبهکاریها را پشت سر گذاشت و در زمانش فتنه‏اى رخ نداد. پاک و کم‏عیب از دنیا رفت. نیکویى خلافت را دریافت و از شرّ آن پیشى گرفت. طاعت خدا را به جاى آورد و آنچنانکه سزاوار بود از خدا ترسید و پرهیزگارى نمود».

حال، آیا مى‏توان گفت که علی س شیوه آنها را نمى‏پسندید؟!.

مطالبى را از روایات صحیح و ناصحیح - با برداشتهاى صحیح و ناصحیح - مخلوط نموده و در اواخر صفحه 28 نامه خود مى‏پرسید: «آیا أمیرالمؤمنین على، أحبّ خلق نزد رسول خدا نبود؟ داناترین امّت به احکام خدا نبود؟ باب علم نبى نبود؟ آیا چنین کسى حقّ مشارکت و مشاوره و حضور در چنان امر اجتماعى مهم (یعنى شوراى سقیفه) را نداشت؟

(جواب): عرض کنم که:

اوّلاً بنده در مقام والاى علی س و اینکه او از افضل صحابه بوده، هیچ بحثى ندارم و این مطلب را مکرّر در نامه‏هاى خود ذکر کرده‏ام! و اضافه کنم که، افضلیت علی س، باعث نمى‏شود که ما هر روایتى را با هر برداشتى درباره او بپذیریم.. روایت «باب علم نبى»، روایتى جعلى است و در نامه قبلى خود، پیرامون آن به تفصیل بحث کرده‏ایم.

ثانیاً مسلّماً لازم بود علی س در شوراى سقیفه حضور مى‏داشت و شاید خیلى غفلتها و نقایص دیگرى هم در کار آن شورا بود که مسلمانان به خاطر اوضاع آشفته و عجله‏اى که در انتخاب رهبر داشتند، رعایت همه جوانب را نکردند؛ زیرا بیعت سقیفه ناگهانى و بى‏مقدّمه انجام گرفت؛ چنانکه عمر و حتى أبوبکر ب منصفانه به آن اقرار کرده بودند و علّتش نیز چند عامل زیر بود:**[[649]](#footnote-649)**

1. مدّت بیمارى پیامبر ص زیاد طول نکشید و در این مدّت نیز چندبار علایم بهبودى در وجودش دیده شد و حتّى یک بار به مسجد آورده شد و با مسلمانان نماز خواند؛ به طورى که گمان جدّى نمى‏رفت که با آن مرض وفات یابد، از این رو مجالى براى تفکر اصحاب و مشورتهاى وسیع دست نداد!.
2. وفات رسول خدا ص زمانى رخ داد که افرادى همچون «مسیلمه» و «اسود عنسى» در اطراف و اکناف مدینه کوس نبوّت مى‏زدند و اگر در تعیین زمامدار جامعه کوتاهى و تأخیر مى‏شد، احتمال مى‏رفت مدینه از طرف مرتدّان که بعد از رحلت پیامبر ص اعلان جنگ کرده بودند، محاصره و تصرّف شود و اسلام از بین مى‏رفت؛ همانگونه که علی س در نامه‏اش به مردم مصر مى‏گوید**[[650]](#footnote-650)**.
3. هنگام بیمارى پیامبر ص، لشگرى تحت فرماندهى «اسامةبن زید»2 از جانبش تجهیز شده بود که مأموریت داشت به «یرموک» برود، امّا وفات پیامبر ص آنان را بلاتکلیف و سرگردان نمود و تعیین تکلیف آنان، با تعیین زمامدار معلوم مى‏شد و این تکلیف مى‏بایست هر چه زودتر تعیین مى‏گردید.
4. تعیین امام و زمامدار مسلمانان، از مهمترین واجبات شرعى است که درنگ و سستى در آن جایز نیست، خصوصاً با آن اوضاع آشفته که ذکر گردید و لذا تأخیر در آن به هیچ وجه، صلاح نبود و همین امر ناگهانى و ضربتى، سبب شد که کارشان عارى از نقص نباشد! علی س خود نیز در نامه‏اى که براى معاویه فرستاد، به تسریع و عدم تأخیر در تعیین امام تصریح فرموده و نوشته است:

«والواجب فى حكم اللّه وحكم الإسلام على المسلمين بعد ما يموت إمامهم أو يقتل ضالا كان أو مهتديا، مظلوما كان أو ظالما، حلال‏الدم أو حرام‏الدم، أن لا يعموا عملا ولا يحدثوا حدثا ولا يقدموا يدا أو رجلا ولا يبدءوا بشى‏ء قبل أن يختاروا لأنفسهم إماما عفيفا عالما عارفا بالقضاء والسنة»**[[651]](#footnote-651)**.

«در حکم خدا و اسلام، بر مسلمانان واجب است که چون امامشان فوت کرد یا کشته شد، خواه گمراه باشد یا هدایت‏شده، مظلوم باشد یا ظالم، خونش حلال باشد یا حرام، هیچ کارى نکنند و دست و پاى فراپیش ننهند و شروع به هیچ عملى نکنند، مگر آن که قبل از هرکارى براى خود امامى انتخاب کننند که پاک و عالم با احکام و سنّت باشد».

بنابراین، شوراى سقیفه، اگر چه ناقص بود، ولى اساس آن حق بود و علی س هم خود را، على‏رغم همه آن اوصاف و فضایل، جانشین الهى پیامبر ص نمى‏دانست، و بعد هم نتیجه کار شورا را با تمام نقایص و گله‏مندیهایش پذیرفت و با أبوبکر س بیعت نمود.. حال، من و شما بعد از 1400 سال چه مى‏گوییم؟!.

ثالثاً این همه اخبار فضایل و مناقبى که اکنون در کتابهاى شیعه درباره علی س و بدگویى از سایر صحابه دیده مى‏شود و توجیهات و تأویلاتى که در این باب، به آیات قرآن تحمیل کرده‏اند و شخصیت مافوق بشرى و اسطوره‏اى که برایش ساخته‏اند - به طورى که از غیب مى‏داند و معجزات و کرامات شگفت‏انگیزى از او صادر مى‏شود و... - و فاصله دست‏نیافتنى و عظیمى که امروز، میان او و دیگران به نظر مى‏رسد، در آن زمان وجود نداشت و هیچ یک از اصحاب، او را «عين اللّه الناظرة»! و «يداللّه الباسطة»! نمى‏دانست و کسى معتقد نبود: «جهان اگر فنا شود، على فناش مى‏کند! قیامت ار به‏پا شود، على به پاش مى‏کند»!! و هنوز با این مشکل مواجه نشده بود که: «من اگر خداى ندانمت، متحیرم که چه خوانمت»!!.. لذا از نظر صحابه، امتیاز و افضلیت علی س اگر چه بر همه آشکار و مشهود بود، امّا به حدّى نبود که به طور کامل، مانع از عرض اندام سایرین و توجّه اصحاب به غیر او شود و چنان دیگران را تحت‏الشعاع قرار دهد که به چشم نیایند. لذا مقید نبودند که حتماً او زمامدار شود و بسا که به گمان خود، پیران تجربه‏یافته را بر جوانان فاضل و مجاهد ترجیح مى‏دادند.

آیا شما حتّى یک مورد را مى‏توانید نشان دهید که پیامبر ص به هنگام ترک مدینه، علی س را جانشین خود نموده و یا یکبار او را به امارت مکه و یا هر جاى دیگر در جزیرةالعرب گمارده باشد؟ در همان روزى که به علی س فرمود: «منزلت تو نسبت به من مانند منزلت هارون به موسى است»، محمّدبن سلّمه انصارى ‏2 را حاکم مدینه ساخت و درست قبل از حادثه غدیر، کس دیگرى - به نام أبودجّانه ساعدى ‏2 - را به عنوان حکمران و جانشین خود ابقاء فرمود.. اگر بنا بود برترى علم و تقواى علی س و محبّت مخصوص پیامبر ص به او - و به طور کلّى افضلیتش - براى حکومتش بر سایرین کافى باشد، چرا پیامبر ص آن انتصابات را در زمان حیات خویش انجام داد؟! اگر «گلدزیهر» و امثالش به جنابعالى اشکال بگیرد که چرا پیامبر ص، علی س را که داماد و پسرعمویش بود و مى‏دانست که افضل صحابه است و نظر داشت که پس از او خلیفه شود، حتّى یکبار هم در زمان خویش به حکومتى نگمارد تا مردم به رهبرى او خو بگیرند، چه مى‏گویید و چه جوابى خواهید داشت؟!.

دوست عزیز! مسأله «حکومت» علاوه بر آنکه علم و تقوا و مدیریت و... مى‏خواهد، «رأى مردم» را نیز لازم دارد! پیامبر ص، چنین بنیانى براى بشریت بنا نهاد و اسلامى که ما مى‏شناسم به آنچه که «دموکراسى غربى» حدود 300 سال است رسیده، 1400 سال پیش رسید و آن را تجربه کرد. رسول خدا ص نمى‏خواست اقوام و خویشان خود را**[[652]](#footnote-652)** جلو بیندازد و آنها را حاکم بر مردم سازد، بلکه مى‏خواسته مردم معنویت آنها را بدانند و از ایشان در جامعه استفاده کنند و هرکس را هم که خود بخواهند و از او حرف‏شنوى بیشترى خواهند کرد، روى کار آورند.. سفارش به علی س و دوستى با او از این جهت بوده، نه آن که او حتماً باید رییس شود.

پرسیده بودید: چطور شما بعد از 1400 سال فهمیده‏اید که على افضل صحابه بوده، آن وقت صحابه همزمان او نفهمیدند و به افضلیتش توجّه نکردند؟

(جواب):

مثل این که جنابعالى تصوّر مى‏کنید هر افضلى ناگزیر باید رهبر جامعه شود! پیشوایى جامعه، غیر از علم و تقوا و مجاهدت، نیاز به خیلى چیزهاى دیگر - که شاید آن روز براى صحابه معیار بوده - دارد؛ چنانچه على و زبیر ب این معیار را براى افضلیت أبوبکر س به خلافت مى‏دانند:

«وإنا نرى أبابكر أحق الناس بها، إنه لصاحب الغار وثانى اثنين، وإنا لنعرف له سنه، ولقد أمره رسول اللّه بالصلاة وهو حى»**[[653]](#footnote-653)**.

«همانا ما أبوبکر را شایسته‏ترین مردم به آن (یعنى خلافت) مى‏بینیم؛ زیرا او یار غار پیامبر و همدمش بوده و ما مى دانیم که از او سنّى گذشته (و ریش‏سفید ماست) و رسول خدا نیز به او امر کرد که امام جماعت مردم شود، در حالى که خود زنده بود».

کاشف الغطاء - از علماى برجسته و متأخّر شیعه - نیز اقرار مى‏کند:

«أمیرالمؤمنین على، زمانى که دید رسول خدا ص از این سرا، به سراى آخرت ارتحال یافت، و دید که جماعتى از صحابه با او به خاطر سنّ کم و جوانى‏اش یا اینکه بعضى از قریش او را دوست نداشتند، بیعت نکردند و خلیفه اوّل و دوم را نیز، **[[654]](#footnote-654)** مجاهدینى تلاشگر یافت... لذا با آنها بیعت نمود»**[[655]](#footnote-655)**.

و از این رو، علی س، أبوبکر و عمر ب را افضل مسلمانان در گوشزد به معاویه معرّفى مى‏فرماید: «وكان أفضلهم فى الإسلام كما زعمت وأنصحهم للّه ورسوله الخليفة الصديق وخليفة الفاروق»**[[656]](#footnote-656)**.

«در اسلام - همانگونه که مى‏پندارى - از همه افضل و با خدا و رسولش مخلص‏تر، أبوبکر صدیق و عمر فاروق هستند».

و شاید همین معیارها در آن زمان - یعنى یار غار بودن پیامبر ص، ریش‏سفیدى و تجربه‏اش، امام‏جماعت بودنش به هنگام بیمارى پیامبر ص - بودند که سبب افضلیت أبوبکر س براى خلافت گشته است!.. از کجا معلوم که صحابه بر اساس این شرایط و ضریب اهمیتى که برایش در آن شرایط قایل بودند، به أبوبکر و سپس به عمر ب روى نیاوردند؟! حتّى مى‏بینیم زمانى که مردم با أبوبکر س بیعت کردند، أبوسفیان نزد علی س آمده و گفت: چطور با أبوبکر بیعت مى‏کنى در حالى که تو از همه افضل هستى؟ و اظهار پشتیبانى کامل از او نمود تا خلافت را از دست أبوبکر س بگیرند و علی س زمام امور را به دست بگیرد، علی س چنین جواب مى‏دهد: «ما به سواره و پیاده تو احتیاجى نداریم و اگر أبوبکر را اهل و شایسته این کار نمى‏دیدیم، او را در این امر آزاد نمى‏گذاشتیم»**[[657]](#footnote-657)**.

یا زمانى که - آن گونه که در تواریخ آمده - أبوبکر س پس از گذشت سه روز که بیعت با او تمام شد، خواست که استقاله کند و بیعتش را از مردم بردارد و لذا خطاب به مردم گفت: «بیعتم را واگذاشتم! آیا کسى هست که از این کار ناخوشنود باشد؟ آیا کسى با من مخالف است؟»، علی س اوّلین کسى بود که برمى‏خیزد و برخلافش مى‏فرماید: «واللّه! لا نقيلك ولا نستقيلك أبدا! قد قدّمك رسول اللّه لتوحيد ديننا، من ذالذى يؤخّرك لتوجيه دنيانا؟»**[[658]](#footnote-658)**.

«به خدا قسم! هرگز نه بیعت تو را به هم مى‏زنیم و نه مى‏خواهیم که تو آن را به هم بزنى! پیامبر ص تو را براى امام جماعت ما که امرى دینى است معین کرد و پیش انداخت، چه کسى حاضر مى‏شود که تو را از کار دنیایمان عقب بیندازد و به تو راضى نشود؟».

یا زمانى که أبوبکر س، عمر س را به خلافت بعد از خود پیشنهاد کرد، گروهى اعتراض کردند که علی س در آن هنگام به طلحة2 فرمود: «اگر أبوبکر کسى غیر از عمر را به خلافت برگزیند، ما راضى نمى‏شویم و از او اطاعت نمى‏کنیم»**[[659]](#footnote-659)**.

این گونه سخنان - یعنى اینکه على، خلفاء را افضل مردم براى خلافت دانسته - بارها و بارها از زبان علی س گفته شده و کتب شیعه نیز، ثبت کرده‏اند.

پس معلوم مى‏شود، فقط «افضلیت دینى و علمى» ملاک نبوده و امامت و رهبرى جامعه، شرایط دیگرى نیز لازم داشت که بر پایه آنها، در آن موقعیت آشفته داخلى و خارجى، علی س و دیگر صحابه، أبوبکر س را براى این کار، افضل دانسته و با او بیعت کردند.

در صفحه 18 نامه خود فرموده‏اید: «در مورد مشورت رسول خدا از جنگ احد، براى ماندن یا خارج‏شدن از مدینه امرى است که رسول اکرم خود به آن فرمان داد و کریمانه به نتیجه آن شور، عمل کرد. آیا شما (اینجانب) هیچ از پیامبر ص شنیده‏اید که به امّت خود فرموده باشد: جانشین مرا شورایى همانند شوراى خلیفه تعیین نماید؟».

(جواب):

سزاوار نبود که پیامبر ص در جنگ احد، کار را به مشورت نگذارد؛ زیرا خداوند به او امر نموده بود:

﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾ [آل عمران: ١٥٩].

«(اى پیامبر!) در تمام امور با یارانت مشورت کن!».

اوّلاً این آیه در سوره آل‏عمران، در قضایاى جنگ احد نازل شد، بنابراین، پیامبرص مأمور به مشورت با یاران خود بود. اگر پیامبرص مأمور نشده بود، و به جاى مشورت دستور دیگرى از طرف خدا مى‏داد، البته همه مطیع بودند.

ثانیاً واضح است در امورى که پیامبر ص سکوت کرده و نصّى صادر نفرموده بود، مردم - خواهى نخواهى - بر پایه دستور الهى، سراغ مشورت مى‏رفتند:

﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الشورى: ٣٨].

«حکم و کارشان در بین خودشان، به صورت شورا مى‏باشد».

تعیین «جانشین» از این گونه موارد بود.. لازم نیست پیامبر ص تک‏تک هر موردى را نام برده، بگوید در این امر مشورت کنید! سکوت پیامبر ص، خود مجوّز لازم براى مشورت به دست مى‏داد.. از طرفى چون مسلمانان آن زمان دیده بودند که پیامبرص در امور با آنها مشورت مى‏کرد، به تبعیت از سنّت رسولشان مشورت کردند.

فرموده‏اید: «آیات بینات قرآن کریم به اطاعت از رسول خدا ص فرمان داده‌است. در مقابل آیه شریفه: ﴿مَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُوا﴾ [الحشر: 7]. چه بهانه‏اى مى‏توان آورد؟... امّا در برابر نصوص قطعى رسول خدا ص اجتهاد کردند... اگر قرار است، مطرودین و لعنت‏کرده‏هاى رسول خدا ص در بیت‏المال و حکومت شریک شوند و آل‏مروان به خلافت راه یابند، با نصّ رسول خدا ص چه مى‏توان کرد؟... همان کارى که کرده‏اند... تا خلیفه سوم بتواند حکم‏بن أبى‏العاص را به مدینه بازگرداند و به قول إبن‏أبى‏الحدید یکصدهزار درهم هم به او عطا کند!.

(جواب): در مورد مطالب فوق باید به عرضتان برسانم که:

اوّلاً فرمان قرآن به اطاعت از رسول ص به هیچ وجه مورد انکار نیست، ولى این در موردى است که پیامبر ص فرمانى داده و نصّى آورده باشد، نه در مواردى که سکوت نموده و موضوع را به مردم واگذار کرده باشد.. اینکه پیامبر ص، علی س را به حکم خدا به سمت جانشینى خود تعیین کرده باشد، مورد گفتگوى ماست و شما باید نشان دهید که چنین نصّى از پیامبر ص وجود دارد، که وجود ندارد!! ما عقیده داریم حکومت در اسلام به رأى مردم است. بنابراین، اینکه گفته مى‏شود حکومت در دوران «غیبت مهدى»! به مردم سپرده شده، صحیح نیست و از همان ابتدا، بینش اسلامى «حکومت» را امرى مردمى دانسته است.. خوشبختانه مدارک شیعه نیز در این مورد گویاست! چنانکه قبلاً چندى را برایتان ارائه داده‏ایم؛ چنانکه علی س مى‏فرماید: «إنما الخيار للناس قبل أن يبايعوا»**[[660]](#footnote-660)**.

«جز این نیست که پیش از بیعت‏کردن، انتخاب با مردم است (که چه کسى را اختیار کنند)».

و نیز مى‏فرماید: «أيها الناس عن ملاء وأذن! أمركم هذا ليس لأحد حق إلا من أمّرتم»**[[661]](#footnote-661)**.

«اى مردم انبوه و هوشیار! این کار شما (یعنى خلافت و امامت) حقّ هیچ کس نیست، مگر کسى که شما او را امارت دهید».

یا در خطبه 196 نهج‏البلاغه تصریح مى‏کند و سوگند یاد مى‏کند که به خلافت هیچ رغبت و تمایلى ندارد!! به راستى اگر خلافت علی س از سوى خدا تعیین شده بود، چرا به آن رغبتى نداشت؟ چگونه مقامى را که خدا برایش تعیین کرده، به خدا سوگند مى‏خورد که بدان میلى ندارد؟ آیا رسول خدا ص نیز به فرمان خدا مبنى بر رسالت و نبوّتش رغبتى نداشت و بر این امر سوگند مى‏خورد؟

و در خطبه 91 نهج‏البلاغه از او مى‏خوانیم که مى‏فرماید:

«مرا به حال خود واگذارید و از کس دیگرى غیر از من بخواهید... امید داشته باشید که من حرف‏شنوتر و مطیع‏تر از شما باشم براى کسى که امر خود را به او سپرده‏اید و من برایتان وزیر باشم، بهتر است از اینکه امیرتان باشم»**[[662]](#footnote-662)**.

این جمله را علی س وقتى ادا کرد که مردم با رغبت تمام سوى او آمده و تقاضا مى‏کردند حکومت را بپذیرد، پس این امتناع براى چه بود؟ و اگر - به قول جنابعالى - به فرض، مصلحتى مانع قبول حکومت از جانب او مى‏شد، پس چرا همین که مردم بیشتر پافشارى کردند، قبول کرد و همان روز حکومت را به عهده گرفت؟ آیا اگر حکومت و خلافتش، مقام تعیین‏شده‏اى از جانب خدا بود، هیچ امکان داشت چنین امتناع و قبولى پیش آید؟

علاوه بر نهج‏البلاغه، در سایر کتب شیعه نیز، از این معنا بسیار سخن رفته است؛ چنانکه شیخ طوسى روایت مى‏کند: «زمانى که إبن‏ملجم، على را ضربه مى‏زند، نزدیکانش از او پرسیدند: آیا سفارش کسى را نمى‏کنى؟ چه کسى امام و خلیفه مردم بعد از تو باشد؟ - همانگونه که از أبى‏وائل و حکیم از على روایت کرده‏اند - فرمود: «ما أوصى رسول اللّه فأوصى، ولكن قال: إن أراد اللّه خيرا فيجمعهم على خيرهم بعد نبيهم»**[[663]](#footnote-663)**.

«همان سفارشى را که رسول خدا نموده، من هم مى‏کنم و آن این که فرمود: هرگاه خداوند بخواهد به مردم نیکى کند، مردم را بعد از پیامبرشان بر برترین فرد جمع مى‏کند».

و مثل همین روایت را «علم‏الهدى» در کتابش آورده است:

«عن أميرالمؤمنين ÷ لما قيل له: ألا توصى؟ فقال: ما أوصى رسول اللّه فأوصى، و لكن إذا أراد اللّه بالناس خيرا استجمعهم على خيرهم كما جمعهم بعد نبيهم على خيرهم»**[[664]](#footnote-664)**.

«از امیرالمؤمین روایت است هنگامى که به او گفته شد: آیا کسى را تعیین نمى‏کنى؟ فرمود: همان سفارشى را مى‏کنم که پیامبر ص نموده است: «هرگاه خداوند بخواهد به مردم نیکى کند، مردم را بر برترین فرد جمع مى‏کند، همانگونه که بعد از پیامبرشان بر بهترین فرد جمع نمود».

مسعودى شیعى نیز در تاریخ خود مى‏گوید: «هنگامى که على پس از ضربت‏خوردن در حال احتضار بود، یکى از مردم بدو گفت: اى امیرمؤمنان! آیا کسى را تعیین نمى‏کنى؟ گفت: نه! همانطور که پیامبر خدا‏ ص آنها را به خودشان واگذاشت، من نیز به خودشان وامى‏گذارم. گفتند: وقتى به پیشگاه خدا روى با او چه خواهى گفت؟ حضرت على÷ گفت: مى‏گویم: خدایا! تا وقتى خواستى، مرا میان آنها نگاه‏داشتى، سپس مرا برگرفتى و تو را میان آنها واگذاشتم، اگر خواستى تباهشان کن و اگر خواهى به صلاحشان آر!... آنگاه مردم به پرسش پیش آمدند و گفتند: اى امیر مؤمنان! اگر تو را از دست دادیم - و خدا نکند ندهیم - با حسن بیعت کنیم؟ گفت: «لا آمركم ولا أنهاكم وأنتم أبصر». نه مى‏گویم: آرى و نه مى‏گویم: نه! شما بهتر مى‏دانید!**[[665]](#footnote-665)**.

بنابراین، اطاعت از رسول خدا ص در امورى است که مردم را به آن فرمان دهد و در مواردى که نصّ صریحى از او نیست - مثل آن که چه کسى بعد از او امام باشد - مسلمانان وظیفه دارند موضوع را با «شورا» میان خود فیصله دهند و این از مسلّمات اسلام است.. اصل اطاعت از پیامبر ص مورد انکار نیست، ولى ما نصّى از او که علیس را به حکم خدا، جانشین خود تعیین کرده باشد، نمى‏شناسیم و اصولاً «امام و زمامدار» لازم نیست همچون «رسول و پیامبر» حتماً از راه وحى الهى انتخاب شود؛ زیرا حکومت و زمامدارى، براى آن است که احکام خدا به خوبى «اجرا و پیاده» شود و اگر مردم حق نداشته باشند، شخص «مجرى» را بر طبق نظر خود انتخاب کنند و این امر لازم به انتصاب از جانب خدا باشد، تا قیام قیامت، باید مجریان الهى از جانب او تعیین مى‏شدند و با گذشت زمان و ازدیاد فاصله از زمان نزول قوانین و احکام، این امر حتّى ضرورت بیشترى مى‏یافت!.

بعلاوه اگر مردم کسى را که مسؤول اجرایى است نپسندند، با او همکارى نخواهند کرد و قوانین، به خوبى اجرا نخواهند شد؛ چنانچه بعد از خلافت خلفاى راشدین که این انتخاب از مردم گرفته شد و خلافت، شکلى موروثى و پادشاهى به خود گرفت، چه نواقص و اشکالاتى در اجراى قوانین الهى پدید آمد و نتیجه‏اى پس داد که هرگز مورد پسند اسلام نبوده و نیست!.

بنابراین، نصب رهبر و زمامدار بى‏تفاوت به رأى و سلیقه مردم، اغلب نتیجه را نمى‏دهد و خداوند حکیم، چنین امرى را در اسلام مقرّر نداشته است.. این بود که علی س در نامه‏اش به معاویه فرمود:

«والواجب فى حكم اللّه وحكم الإسلام على المسلمين بعد ما يموت إمامهم أو يقتل ضالا كان أو مهتديا...»**[[666]](#footnote-666)**.

«در حکم خدا و اسلام، بر مسلمانان واجب است که چون امامشان فوت کرد یا کشته شد، خواه گمراه باشد یا هدایت‏شده، مظلوم باشد یا ظالم، خونش حلال باشد یا حرام، هیچ کارى نکنند و دست و پاى فراپیش ننهند و شروع به هیچ عملى نکنند، مگر آن که قبل از هرکارى براى خود امامى انتخاب کنند که پاک و عالم به احکام و سنّت باشد».

پس این سخن که خلافت پیامبر ص امرى فراتر از مردمى است و نمى‏توانسته به مردم واگذار شود، از جمله پیش‏فرضیات ماست و ما نمى‏توانیم چنین اساسى را بنا نهاده، و برایش از تاریخ اسلام - با توجیه و تأویل - شاهد بتراشیم! این همان «تفسیر به رأى» است که در اسلام پذیرفته نیست!.. طرح قوانین و شرایع، با خداست و ابلاغ آن با رسول خدا ص و اجراى آن با مردم و بندگان خداست! از ابتداى امر در اسلام چنین بوده و اگر مردم لیاقت به خرج نداده و مجریان ناخلفى، چون یزید و آل‏مروان براى خود برگزیدند یا به حکومتشان تن در دادند، این مشکل خود آنهاست و زیانش به خودشان بازمى‏گردد و خداوند بنا ندارد که جلوى کجرویها را «همواره» بگیرد!.

ثانیاً در مورد حکم‏بن أبى‏العاص و رفتار خلیفه سوم با او، باید دانست که مدافع هیچ یک از صحابه به طور مطلق نیستیم! خلفاء معصوم نبوده و چه بسا اشتباه هم مى‏کرده‏اند! ولى اینها هیچ کدام دلیل بر آن نیست که علی س، «منصوب من عند اللّه» باشد! هرچند عملکرد عثمان س با حکم‏بن أبى‏العاص نیز به آن گونه که شما اشاره داشته‏اید، نبوده است. حکم‏بن أبى‏العاص از سوى رسول خدا ص تبعید شد، ولى قرار نبود تا آخر عمر در تبعید بماند؛ زیرا اینگونه تبعیدها از احکام حکومتى و تابع زمان و شرایط است.. عثمان س به گمان ندامت وى، پس از مدّتى او را بازگرداند و به عنوان «تألیف قلوب» - به مصداق الـمؤلفة قلوبهم در قرآن - مقدارى پول هم به او داد. وقتى قرآن کریم اجازه مى‏دهد به کفّار براى جلب قلوبشان از زکات داده شود - و پیامبر ص همین کار را با أبوسفیان کرد؛ چنانکه «استاد مطهرى» مى‏گوید: «پیامبر براى تألیف قلب، دخترش را تزویج کرد، خانه‏اش را مأمن قرار داد، او را در رأس مؤلفه القوب قرار داد»**[[667]](#footnote-667)** - چگونه‏ مى‏توان عثمان س را از این کار سرزنش کرد؟ گیریم که عثمان س در این تشخیص به خطا افتاده باشد، ولى کدام مجتهد را سراغ دارید که مصون از خطا باشد؟! و بالاتر از آن، آیا پیامبرى را مى‏یابى که - جدا از دریافت و تبلیغ وحى - مصون از اشتباه و خطا باشد؟!

در رابطه با خطبه «شقشقیه» - که مى‏گوید: «لقد تقمصها فلان وإنه ليعلم...». «فلانى پیراهن خلافت پوشید در حالى که مى‏داند جایگاه من از خلافت همچون جایگاه قطب (مرکز) آسیاب است؛ زیرا سیل علم و حکمت از دامن کوه وجودم سرازیر است و هیچ پرنده‏اى به قلّه دانش من نمى‏رسد» - فرموده‏اید: مرسل نیست و مسند است و سند متّصل به امام هم دارد که در صفحه 390 «معانى‏الأخبار صدوق» مذکور است.

(جواب):

جنابعالى در نامه‏ها و سخنان خود، مکرّر «عکرمه» را دروغگو و نردباز خوانده‏اید، در معانى‏الأخبار شیخ صدوق، دو سند براى این خطبه ذکر شده که هر دو به این «نردباز» مى‏رسد!! آرى! راوى خطبه شقشقیه، همین عکرمه مولى إبن عباس است که روایت را نیز به إبن‏عبّاس نسبت مى‏دهد. عکرمه - بنا به گواهى علماى شیعه - بر مذهب خوارج بود و با علی س خصومت شدید داشت؛ چنانچه علّامه ممقانى و حلّى درباره وى گفته‏اند: «او بر مذهب ما و اصحاب ما نیست و توثیق نشده است»**[[668]](#footnote-668)**. شیخ کلینى نیز در «کافى» چنین آورده است: «عکرمه مُرد در حالى که بر عقیده خوارج بود»! ممقانى در آخر، بعد از ارائه چند روایت و آراى علماى بزرگ شیعه، چنین نتیجه‏گیرى مى‏کند: «به هر حال منحرف بودن عکرمه غلام إبن‏عبّاس، چنانکه سیدبن طاووس توجّه داده است، از شدّت وضوح، نیازمند برهان نیست»**[[669]](#footnote-669)**.

بنابراین، چنین شخصى در محیطى که خلفاء مورد احترام مردم بوده‏اند، روایت کرده که علی س فرموده: فلانى پیراهن خلافت را پوشید!... همچون اینکه استخوان در گلو دارم... من تنها بودم و گرنه با خلفاء مى‏جنگیدم!! آیا به گفته دشمن علی س مى‏توان اعتماد کرد؟ لذا از دیدگاه شما مى‏توان گفت: چه بسا عکرمه براى ضایع‏ساختن علی س نزد سنّیان، این حدیث را از قول إبن‏عبّاس‏ ساخته باشد! یا باید گفت: او مى‏خواسته علی س را دشمن خلفاء معرّفى کند و مردم را - که به خلفاء احترام مى‏گذارند - به او بدبین سازد! و علی س را شخصیتى دوچهره و کینه‏توز بنماید که از روى تقیه، از یک سو با خلفاء بیعت مى‏کند و پشت سرشان نماز مى‏خواند و خویشاوندى با آنان را مى‏پذیرد و در غیابشان، جانشینشان مى‏شود و از سوى دیگر، اندیشه جنگ با خلفاء را در سر مى‏پروراند!!.

قبلاً نیز گفتیم که به فرض صحّت این خبر، هیچ چیزى عاید شما نمى‏شود؛ زیرا علی س ابداً نفرموده که من از جانب خدا به عنوان خلیفه و جانشین بلافصل پیامبرص تعیین شدم و خلفاى سه‏گانه این حقّ مرا غصب کردند!!.

در نامه قبلى‏ام، یکى از دلایل جعلى‏بودن خطبه «شقشقیه» را «تعریف از خود» آورده بودم و شما فرموده‏اید: آنچه از على در خطبه شقشقیه بر سبیل «تعریف از خود آمده»، «عجب نفس» نیست، بلکه معرّفى خویشتن است!.

جواب): حضور عالى عرض مى‏کنم که:

«معرّفى خویشتن» آن است که شخص به زبان ساده بگوید: فلان کار از من ساخته است؛ مانند یوسف‏ که به عزیز مصر فرمود:

﴿إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٞ﴾ [يوسف: ٥٥].

«من بیت‏المال را حفظ کرده و در این کار، وارد و آگاه هستم».

امّا اگر شخص زبان به توصیف بگشاید و با تمجید از خود سخن بگوید که: «ینحدر عنى السیل ولا یرقى إلىّ الطیر»؛ «سیل دانش از من فرو مى‏ریزد و هیچ پرنده‏اى به اوج پرواز من نمى‏رسد» - چنانکه از علی س در خطبه آورده‏اند - «معرّفى خود» نیست، بلکه همان تعریف از خویشتن است که از ساحت بافضیلت علی س به دور است! او خود مى‏فرماید:

«نهى اللّه عنه من تزكية المرء نفسه»**[[670]](#footnote-670)**.

«خداوند از تعریف خویشتن و از خودستایى‏ نهى فرموده است».

فرموده‏اید: امیرالمؤمنین، علاوه بر خطبه 3 - یعنى خطبه شقشقیه - بارها و بارها در خطبه‏هاى مختلفى از خلفاى پیشین خود، به خاطر غصب خلافتش، شکایت کرده و بنده را به خطبه‏هاى 26، 66، 72، 161، 188، 208 نهج‏البلاغه ارجاع داده‏اید.

(جواب):

خطبه‏هایى را که فرموده‏اید، بنده یک به یک نگاه کردم:

* در مورد خطبه 26، شریف رضى مى‏گوید: «خطبه‏اى است که نیمش چنین است» و اشاره دارد که علی س از اینکه به حکومت نرسیده بود، ناراحت بود و تتمّه خطبه که مى‏گوید: «بیعت نکرد، مگر آن که بهایى بگیرد» مربوط به عمروبن عاص است که با معاویه بیعت نکرد، مگر آن که حکومت مصر را به او بدهد (ولم يبايع حتى شرط أن يؤتيه على البيعة ثمنا).. پس خطبه - اگر چنانچه صحیح باشد! - در اصل، مربوط به عمروبن عاص و معاویه است؛ نه عمر و أبوبکر س؛ چنانکه إبن‏أبى‏الحدید ذیل همین خطبه تصریح مى‏کند.. به آن رجوع کنید.
* در خطبه 66، نشان مى‏دهد که انصار در سقیفه مى‏خواستند، امیرى از جانب خودشان و امیرى از سوى مهاجرین تعیین شود و گفتند: «منا الأمير ومنكم الأمير» که علیس پس از شنیدن این خبر، از مهاجرین درباره سخنان انصار پرسید و سپس در تأیید موضع مهاجرین فرمود: چرا با آنان، به سفارش پیامبرص که فرموده «با نیکوکاران انصار به نیکى رفتار کنید و از جرم بدکارانشان درگذرید»، احتجاج نکردید؟ و نیز فرمود: اگر امامت در میان آنان بود، پیامبرص در مورد رفتار با آنان سفارش نمى‏فرمود.

بدین ترتیب، علیس نیز از مهاجرین جانبدارى کرد و آنگاه پرسید که به انصار چه گفتید؟ جواب دادند که گفتیم: ما از شجره پیامبریم! على فرمود: به شجره احتجاج کردند، ولى ثمره آن را (که من باشم) کنار گذاشتند!.

چنانکه به وضوح ملاحظه مى‏شود، علیس اگر خود را جانشین منتخب پیامبرص مى‏دانست، همینجا تصریح مى‏فرمود: «حکومت نه از آنِ انصار و نه از مهاجرین است، بلکه تنها و تنها مختصّ من است! زیرا پیامبرص مرا به جانشینى خود برگزیده است!».. چرا در جایى که کاملاً واجب بود به منصوبیت و منصوصیت خویش استناد کند، اشاره نکرد؟ هیچ باورکردنى نیست که علیس شایستگى خود را براى خلافت بیان کند - اگر چنین بوده باشد - امّا متروک‏گذاشتن امر الهى را ذکر نکند! گذشته از این، شیعیان کسانى را که علیس آنها را شجره نبوّت خوانده، غاصب و کافر مى‏دانند!.

* در خطبه 72 آمده که وقتى بر بیعت عثمانس عزم کردند، علیس گفت: «لقد علمتم أنى أحق بها من غيرى...». «دانستید که من از دیگران سزاوارترم، با وجود این، به خدا قسم! کار را وقتى امور مسلمین در سلامت باشد و جز بر من ستم نرود، رها مى‏کنم و اجرش را از خدا مى‏طلبم»!.

یعنى - اگر چنانچه درست باشد؛ زیرا با برخى از خطب دیگر، تناقض صریح دارد! - حقّ شخصى قابل گذشت و چشم‏پوشى است! اگر خلافت، حقّ خدایى براى علی س بود، البته که حقّ خدایى‏اش را قابل اغماض نمى‏شمرد و ستم بر خود را قبول نمى‏کرد.. هیچ یک از این خطبه‏ها - جعلى یا درست - در تأیید عقایدتان نیست!!.

* در خطبه 162 مى‏گوید: - بازهم اگر راست باشد - یکى از اصحاب از علی س پرسید: چگونه قومتان شما را از خلافت دفع کردند، در حالى که سزاوارتر بودید؟ علی س پاسخ مى‏دهد: آنها خود را به این مقام ترجیح دادند؛ زیرا قومى بخل ورزیدند و قومى سخاوت نشان دادند (شحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین).. آیا اگر علی س حکم خدایى را براى خلافتش قائل بود، باید در مورد آن سخاوت به خرج مى‏داد و دو دستى تقدیم بخیلان مى‏نمود؟ آیا مى‏توان حقّى را که خدا تعیین کرده با سخاوت به دیگرى واگذاشت و این چنین ضایع‏اش ساخت؟!.
* در خطبه 189 مى‏فرماید: «سلونى قبل أن تفقدونى، فلأنا بطرق السماء أعلم منى بطرق الأرض»ز «اى مردم! از من بپرسید قبل از آن که مرا از دست بدهید که من به راههاى آسمان داناترم تا راههاى زمین».

در اینجا - اگر فرضاً صحیح باشد! - علی س مرز بین دین و دنیا را ترسیم مى‏کند و هیچ ربطى به خلافت الهى ندارد! و افضلیت دینى همواره شرط کافى براى احراز حکومت نیست، و به مقبولیت و آراى عامه نیز بستگى دارد.

* در خطبه 205 مى‏فرماید: «واللّه! ما كانت لى فى الخلافة رغبة و...». «به خدا قسم! مرا در خلافت هیچ رغبتى نبود و هیچ نیازى به ولایت نداشتم، لیکن شما مرا به این کار دعوت کردید و آن را بر من تحمیل نمودید».

این روایت، تمام روایات پیشین را - که حاکى از گلایه است - نقض مى‏کند؛ زیرا چطور ممکن است، علی س در جایى بر خلافت حریص باشد و به خاطر ضعف یا سخاوتش و یا از روى مصلحت، به دیگران واگذارد - به گونه‏اى که از شدّت غم و غصّه، انگار استخوانى در گلویش مانده باشد - امّا در اینجا نسبت به آن اظهار بى‏میلى نماید!.

بنابراین، مشاهده مى‏شود - گذشته از صحّت و سقم این روایات که غالباً مرسل و بدون سند هستند - هیچ نتیجه‏اى از آنها در اثبات حقّ الهى براى خلافت علی س عاید نمى‏گردد.. لعن و نفرین و تکفیر خلفاء نیز در میان نیست! حدّاکثر درد دلى است که به من توجّه نکردند و مرا - که از امور دینى بسیار آگاهتر هستم - کنار نهادند! و اگر این مطالب را با دیگر موارد کتاب وقعة الصفین و الغارات ثقفى و... همراه سازیم، نتیجه‏اى جز این به دست نمى‏آید که علی س خود را براى خلافت شایسته‏تر مى‏دیده، ولى چون ملاحظه کرده که خلفاى سه‏گانه نیز بدخواه اسلام و مسلمانان نیستند و در راه اجراى قوانین اسلام و گسترش آن تلاش و کوشش نشان مى‏دهد، با آنها بیعت نمود و پشت سرشان نماز خواند و وزیر و مشاورشان گشت و نام فرزندانش را به نامهایشان نامگذارى کرد و با آنها خویشاوندى نمود و در غیابشان موقّتاً حکومت را اداره کرد و... چنانکه شایسته شخصیت والایى چون علی س است.. و اگر - فرضاً این مطالب را صحیح بپنداریم و احتمال را بر آن بگذاریم که - گله‏اى هم از خلفاء داشته، گله دوست با دوست بوده، نه آنکه آنان را غاصب و خائن و جنایتکار و مرتد بداند و آنها را - همچون شیعیان - لعن نماید، و آیینى جز آیین آنها به نام «تشیع» در پیش گیرد و در اصول و فروع، با سواد اعظم مسلمانان مخالفت ورزد!.

فرموده‏اید: اعتقاد به ظهور مهدى، از اخبار متواتر است و اهل‏سنّت نیز، آن را انکار نکرده‏اند و گروهى از ایشان، کتابهاى جداگانه‏اى درباره مهدى نوشته‏اند.

(جواب):

اوّلاً نظریه غیبت و زنده‏ماندن مهدى - آن گونه که در روایات و اعتقادات شیعه آمده - در اسلام مردود است؛ زیرا با نصّ صریح قرآن مخالف است و واقعیت ندارد!.

خداوند مى‏فرماید:

﴿وَمَا جَعَلۡنَا لِبَشَرٖ مِّن قَبۡلِكَ ٱلۡخُلۡدَۖ أَفَإِيْن مِّتَّ فَهُمُ ٱلۡخَٰلِدُونَ ٣٤ كُلُّ نَفۡسٖ ذَآئِقَةُ ٱلۡمَوۡتِۗ﴾ [الأنبياء: ٣٤-٣٥].

«ما براى هیچ بشرى پیش از تو عمر جاوید و ابدى قرار ندادیم، آیا پس اگر تو بمیرى، آنان زنده مى‏مانند؟ هرکس (که به دنیا آمده باشد)، مزه مرگ را مى‏چشد».

بقاء و زنده‏ماندن مهدى - به عنوان امام - و غیبتش امکان ندارد؛ زیرا «امام» کسى است که مردم به او احتیاج دارند و تابعش - به عنوان أولواالأمر - هستند.. و به راستى بسیار خنده‏آور و مسخره است که خدا کسى را زنده نگه‏دارد تا در آخرالزمان، دجّال خرسوار را بکشد!! این خبر از عصر حجر تجاوز نمى‏کند و گوینده آن بى‏خبر از عصر فضا و جنگ ستارگان است! و از جهت دیگر، کار خدا - معاذ اللّه - لهو و لعب نیست که یک شخص را زنده نگه‏دارد و غایب گرداند و بعد از هزاران سال، او را ظاهر گرداند تا خر دجّال را بکشد!.

همچنین اگر قرار است کسى در آخرالزمان مردم را به دین اسلام دعوت کند، پیامبر ص خود از هرکسى شایسته‏تر بود به اینکه باقى بماند و دینش را ترویج کند! و او آخرین «حجّت خدا» در زمین است و بعد از او هیچ «حجّتى» نیست:

﴿إِنَّآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ كَمَآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ نُوحٖ وَٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ مِنۢ بَعۡدِهِ﴾ [النساء: ١٦٣].

«(اى پیامبر!) ما به تو وحى کردیم، همانگونه که پیش از تو به نوح و به پیامبران بعد از او وحى کردیم».

﴿رُّسُلٗا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةُۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِ﴾ [النساء: ١٦٥].

«... پیامبرانى را فرستادیم تا مژده‏رسان و ترساننده باشند و بعد از آمدن پیامبران، حجّت و دلیلى بر خداوند، براى مردمان باقى نماند».

طبق روایات شیعه، زنده‏ماندن مهدى براى این است تا مردم را بر عقیده واحد گرد آورد و همه را - با زور شمشیر - به اسلام دعوت کند، در حالى که:

﴿وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَأٓمَنَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ كُلُّهُمۡ جَمِيعًاۚ أَفَأَنتَ تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ٩٩﴾ [يونس: ٩٩].

«اگر پروردگارت مى‏خواست، تمام کسانى که بر روى زمین هستند، به طور جملگى ایمان مى‏آوردند! آیا تو مى‏خواهى مردمان را مجبور سازى که ایمان بیاورند؟».

ظهور مهدى و خروج دجّال - به زعم شیعه - از نشانه‏ها و آیات آخرالزمان هستند، در حالیکه طبق آیات صریح قرآن، هرگاه یکى از نشانه‏هاى قیامت ظاهر گردید، از هیچ کس ایمان و حتّى توبه هم پذیرفته نخواهد شد!.

﴿هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّآ أَن تَأۡتِيَهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ أَوۡ يَأۡتِيَ رَبُّكَ أَوۡ يَأۡتِيَ بَعۡضُ ءَايَٰتِ رَبِّكَۗ يَوۡمَ يَأۡتِي بَعۡضُ ءَايَٰتِ رَبِّكَ لَا يَنفَعُ نَفۡسًا إِيمَٰنُهَا لَمۡ تَكُنۡ ءَامَنَتۡ مِن قَبۡلُ أَوۡ كَسَبَتۡ فِيٓ إِيمَٰنِهَا خَيۡرٗاۗ قُلِ ٱنتَظِرُوٓاْ إِنَّا مُنتَظِرُونَ ١٥٨﴾ [الأنعام: ١٥٨].

«(پس چرا این مردم ایمان نمى‏آورند؟) آیا انتظار دارند که فرشتگان (براى قبض روحشان) به سراغشان بیایند (و آن موقع ایمان بیاورند)؟ یا اینکه پروردگارت، (خودش) به سویشان بیاید؟ یا پاره‏اى از نشانه‏ها و آیات پروردگارت (که دالّ بر شروع قیامت هستند) برایشان نمودار شود؟ روزى که پاره‏اى از نشانه‏هاى پروردگارت فرامى‏رسد (و آنگاه آنها وادار مى‏شوند که ایمان بیاورند!)، امّا ایمان‏آوردن افرادى که قبل از آن (آیات) ایمان نیاورده‏اند، یا اینکه با وجود داشتن ایمان، خیرى نیندوخته‏اند، هیچ سودى به حالشان نخواهد داشت! بگو: منتظر باشید، ما نیز منتظر خواهیم بود!».

ثانیاً گذشته از اینکه، دلایل شیعه در زمینه بقاء و غیبت و ظهور مهدى، خلاف قرآن کریم است، تماماً یک مُشت روایات خرافى و متناقضاتى است که هرکدام یکدیگر را نقض و ابطال مى‏نماید؛ به طوریکه هرکس تفسیر و نظریه‏اى در این مورد داده است.. اگر به کتب شیعه در این زمینه رجوع کنیم، مى‏بینیم که پس از فوت هر امامى - از على گرفته تا یازده فرزندش - شیعیان، همو را مهدى قائم دانسته و در انتظار ظهورش بوده‏اند! در ضمن خود روایات شیعه، بعضى اعتراف دارند که وجود «مهدى»، اوهامى بیش نیست و حتّى پاره‏اى از روایات، نشان مى‏دهند که «مهدى موهوم» هرگز به دنیا نیامده است!!**[[671]](#footnote-671)**.

به گونه‏اى که علماى شیعه متحیر مانده‏اند که چگونه وجود او و ولادتش را قبل از «ثبوت امامتش» ثابت کنند! در روایتى آمده است: «أن أباه مات و لم ير له أثر و لم يعرف له ولد ظاهر». «پدرش وفات نمود، در حالیکه اثرى از خود بر جاى نگذاشت و هیچ فرزندى برایش که‏ ظاهر باشد، شناخته نشد!!»**[[672]](#footnote-672)**.

گروهى نیز برآنند که حسن عسکرى - امام یازدهم شیعه - جاریه‏اش از او حامله گردید، امّا بعدها سقط گردید و از بین رفت! چنانچه شیخ کلینى - در روایتى بلند - از أحمدبن عبیداللّه‏بن خاقان روایت کرده که گفت: «زمانى که امام حسن عسکرى وفات یافت، فریاد شیون و زارى از خانه‏اش برخاست و سلطان، کسانى را براى تفتیش و بازرسى به خانه‏اش فرستاد و بر تمام آنچه که در خانه بود، مُهر زدند و از اهل خانه اثرى از فرزندش را خواستند و زنانى را که به حاملگى زنان آشنا بودند، آوردند و به تمام جاریه‏هایش نگاه کردند و گفتند که این جاریه، حامله است! پس او را به اتاقى بردند و آن افراد و آن زنان را بر در آن گماشتند، و آن قدر ماندند تا اینکه فهمیدند حاملگى‏اش باطل بوده و صحّت نداشته است!!»**[[673]](#footnote-673)**.

گروهى نیز مى‏گویند: هشت ماه پس از وفات حسن عسکرى فرزندى به دنیا آمد!**[[674]](#footnote-674)** و بعضى نیز معتقدند که مهدى دو سال قبل از وفاتش به دنیا آمده است!**[[675]](#footnote-675)**.

گروهى دیگر برآنند که پنج سال قبل از وفات پدرش - در نیمه شعبان سال 255 هجرى - به دنیا آمده است! بعضى نیز مى‏گویند: تولّد او در سال 256 بوده است!**[[676]](#footnote-676)**.

حتّى در نام جاریه‏اى که از او به دنیا آمده نیز، اختلاف دارند؛ چنانچه گروهى مى‏گویند: نامش نرجس است! و بعضى مى‏گویند: نامش صقیل یا صیقل بوده است!‏**[[677]](#footnote-677)** و گروهى دیگر مى‏گویند: نامش حکیمة بوده است! و... الخ**[[678]](#footnote-678)**.

ثالثاً اینکه اهل‏سنّت، مطلبى را تأیید کنند، دلیل صحّت آن نیست! دلیل صحّت هر موضوعى را باید در «قرآن کریم» و «سنّت» قطعى پیامبر ص جست.. جنابعالى اگر از این دو مأخذ، دلیلى بر اثبات «مهدى موعود» و وجود آن دارید، ارائه بفرمایید، همگى شنونده و مطیع خواهیم بود!.

رابعاً میان خود اهل‏سنّت نیز، موضوع مورد اختلاف است! و گروهى برآنند که تمام روایاتى را که درباره مهدى و مهدویت آمده، به طور کلّى جعلى و دروغین هستند! و[[679]](#footnote-679)گروهى هم به «مهدویت» معتقدند، امّا به هیچ وجه معتقد به «مهدى موعود و موهوم» نیستند که از دیده مردم غایب شده و در آخرالزمان ظهور خواهد کرد! بلکه معتقد به آمدن شخصى از نسل پیامبر ص - آن هم حسن‏بن علی س - هستند و هیچ کس مدّعى نبوده که فرزند خردسال حسن عسکرى غایب شده و پس از - خدا مى‏داند - چندهزار سال، ظهور خواهد کرد! اگر سنّیان چنین مطلبى را گفته بودند، البته شیعه بودند!.. در هیچ یک از کتب صحاح اهل‏سنّت، خبرى از مهدویت پسر حسن عسکرى دیده نمى‏شود!.

روايت ثقلين و اهل ‏بيت پيامبر

تیجانى در کتاب خود - آنگاه هدایت شدم - آورده که دو مأخذ اصلى اسلام، عبارت از «قرآن» و «اهل‏بیت پیامبر» - همان چهارده معصوم نزد شیعه، یعنى پیامبر و على و فاطمه و یازده فرزندشان - مى‏باشند و به این حدیث - که به «روایت ثقلین» مشهور است - استناد کرده است:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي...».

«همانا من در میان شما دو چیز گرانبها را به جاى گذاشتم: یکى کتاب خدا و دیگرى اهل‏بیتم را...». (ص 251)

به همین دلیل، اهل‏بیت پیامبر ص را همسنگ با کتاب خدا مى‏داند و معتقد است که «قرآن» و «ائمه»، تنها دو مرجعى هستند که رافع مشکلات و اختلافات بین مسلمانان مى‏باشند.. لذا هرکس ادّعاى مسلمان‏بودن را دارد، ملزم به اطاعت محض از ائمه و عترت پیامبر ص مى‏باشد، در غیر این صورت، قطعاً گمراه و کافر است؛ زیرا تمسّک به ائمه، انسان را به سعادت دو جهان مى‏رساند!.

در حالیکه اسلام، دینى است که توسّط رسول خدا ص به تمام جهانیان عرضه گشته و محتواى آن، در درجه اوّل، «قرآن کریم» و سپس در «سنّت پیامبر ص» - امورى که خارج از قرآن به او وحى مى‏شده - منعکس است، و غیر از این دو مرجع، هرآنچه به نام اسلام گفته شود، یا به آن چسبانده شود، حجّیت ندارد و باید براى ارزیابى و صحّت و سقم آن، ابتدا به قرآن و سپس به سنّت ارائه شود.

از این رو، پیامبر ص مسلمانان را در وحدت کلمه و هدایت کامل، بدرود گفته و با تبیین و تشریح اوامر و احکام الهى - چه در قرآن و چه خارج از آن - آنها را به تمسّک به کتاب خدا و سنّت خود، توصیه فرموده و دست‏گرفتن به کتاب خدا و سنّت پیامبرص را ضامن سعادت و بقاى عظمت و عزّت مسلمانان دانسته است؛ چنانچه در حجّه الوداع در اواخر عمر مبارکش فرمود:

«تركت فيكم ما إن تمسّكم به لن تضلّوا بعدى أبدا كتاب اللّه وسنّتى»[[680]](#footnote-680).

«درمیان شما چیزى را به جاى گذاشتم که اگر بدان چنگ زنید و تمسّک جویید، هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنّت من».

\* \* \*

نظر قرآن و سخنان علی**س** در اين مورد:

اگر به قرآن و سخنان علی س برگردیم، خلاف آنچه شیعیان مى‏گویند، ثابت مى‏شود.. خداوند مى‏فرماید:

﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ﴾ [النساء: ٥٩].

«هرگاه در چیزى اختلاف کردید، آن را به خدا (یعنى قرآن) و رسول (یعنى سنّت) بازگردانید».

﴿وَمَا ٱخۡتَلَفۡتُمۡ فِيهِ مِن شَيۡءٖ فَحُكۡمُهُۥٓ إِلَى ٱللَّهِۚ ذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ﴾ [الشورى: ١٠].

«هرچه در آن اختلاف کنید، حکمش به سوى خداست».

خود علی س نیز، قوام حکومت اسلامى و سعادت انسان را در تمسّک به کتاب خدا و سنّت رسولش - که دو ستون و دو چراغ معرّفى مى‏کند - مى‏داند؛ چنانچه پس از ضربت‏خوردن -قبل از شهادتش - فرمود:

«أما وصيتى فاللّه لا تشركوا به شيئا ومحمدص فلا تضيعوا سنته أقيموا هذين العمودين وأوقدوا هذين المصباحين وخلاكم ذم مالم تشردوا»**[[681]](#footnote-681)**.

«وصیت من به شما این است که هیچگونه شریک و انبازى براى خدا قرار ندهید و به فرمان او عمل کنید و سنّت محمد ص را از دست ندهید و تباه نسازید. این دو ستون محکم و برافراشته را بر پاى دارید و این دو چراغ را روشن نگه‏دارید. دیگر، هیچ ایرادى بر شما نیست مادامى که دست از این دو چیز برنداشته‏اید».

و باز مى‏فرماید:

«ولكم علينا العمل بكتاب اللّه تعالى وسيرة رسول اللّه والقيام بحقه والنعش لسنته»**[[682]](#footnote-682)**.

«و براى شما (مسلمانان) این حق برماست که به کتاب خدایتعالى و سنّت و سیرت رسول خداص عمل کنیم و در مقابل سنّت او، مانند مُرده‏اى که در اختیار غاسل و مرده‏شور است، تسلیم محض باشیم».

علی س در تفسیر آیه 54 سوره نساء مى‏فرماید:

«واردد إلى اللّه ورسوله ما يضلعك من الخطوب ويشتبه عليك من الأمور فقد قال اللّه سبحانه وتعالى لقوم أحب إرشادهم: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ﴾ [النساء: 59]. فالرد إلى اللّه الأخذ بمحكم كتابه و الرد إلى الرسول الأخذ بسنته الجامعة غير المفرقة»**[[683]](#footnote-683)**.

«در کارهاى مشکل که درمانده شوى و تمام امورى که بر تو مشتبه گردد، آنها را به کتاب خدا و سنّت رسولش بازگردان که خداوند سبحان و بلندمرتبه براى گروهى که خواسته هدایتش کند، فرمود: اى کسانى که ایمان آورده‏اید! از خدا و رسولش و از صاحب‏امرتان پیروى کنید، پس اگر در حکمى اختلاف پیدا کردید، به خدا و رسولش رجوع نمایید. رجوع به خدا، گرفتنِ محکم از کتابش، و رجوع به رسولش، گرفتن سنّت جامع اوست که پراکنده نمى‏سازد».

شاید در اینجا سؤال شود که کتاب و سنّت به خودى خود نمى‏توانند مشکلات مردم را حل نمایند و باید کسى باشد که مفاد آن را اجرا و تنفیذ نماید، جواب این است که در کتاب خدا، سیستم حکومت، سیستم شورایى تعیین شده که بهترین نظام حکومتى است.. در اسلام، طرّاح و برنامه‏ریز زندگى و قانونگذار و شارع دین، تنها و تنها خداست که در قرآن و گاهى خارج از قرآن براى انسانها فرو فرستاده و پیامبرص نیز اوّلین مجرى و پیاده‏کننده قوانین خدا و اوّلین شارح و مفسّر فرموده‏هایش است.

پس همانگونه که قرآن را پذیرفته‏ایم، باید به همان ترتیب، سنّت قطعى و جامع پیامبر ص را نیز - بى‏کم و کاست - قبول کنیم و گردن نهیم.. و از آنجا که قرآن کریم، مسلمانان را به پیروى از پیامبر ص امر کرده، بنابراین کمترین شک و تردیدى در پیروى از سنّتش باقى نمى‏ماند؛ چنانچه مى‏فرماید:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا ٦٥﴾ [النساء: ٦٥].

«نه! به پروردگارت قسم! آنان مؤمن به شمار نمى‏آیند تا زمانى که تو را در اختلافات خود به حکمیت و داورى نطلبند، آنگاه در درون خودشان هیچ ناراحتى و ملالى از آنچه تو حکم کرده‏اى نیابند، و بى‏چون و چرا تسلیم فرمانت گردند».

﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْ﴾ [الحشر: ٧].

«هرچه پیامبر به شما داد، بگیرید و از هرچه شما را منع فرمود، اجتناب و دورى کنید».

﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٣١ قُلۡ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَۖ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٣٢﴾ [آل عمران: ٣١-٣٢].

«(اى پیامبر!) بگو: اگر خدا را دوست مى‏دارید، از من پیروى کنید (و سنّت مرا به‏پا دارید) تا خداوند نیز شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشاید و خداوند آمرزنده مهربان است. بگو: از خدا و رسول اطاعت کنید و اگر سرپیچى کنید (و مرتد شوید)، خداوند کافران را دوست ندارد».

البته اطاعت از رسول، نباید این ذهنیت را ایجاد کند که او نیز همچون خدا - نعوذ باللّه- حاکم و شارع و برنامه‏ریز زندگى است، بلکه اطاعت از پیامبر ص، اطاعت از قوانین و احکام الهى است که توسّط او تشریح و تطبیق شده‏اند؛ چنانچه مى‏فرماید:

﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَ﴾ [النساء: ٨٠].

«هرکس از رسول پیروى کند، پس از خدا پیروى کرده است».

اعتراف به اینکه قرآن کتاب خدا و محمّد رسول اوست، بر ما لازم مى‏آید که از سنّت پیامبر ص بدون تردید پیروى کنیم و هراندازه در بررسى آن پیش برویم، به تعالیمى دست مى‏یابیم که هیچ انسانى بى‏آن، به صلاح و هدایت نمى‏رسد، و این است که پیامبر ص فرمود: «تركت فيكم ما إن تمسّكم به لن تضلّوا بعدى أبدا كتاب اللّه وسنّتى».

بنابراین، دو مرجع اصلى مسلمانان، ابتدا قرآن و سپس سنّت پیامبر ص است، و چنانکه دیدیم، آیات قرآن و فرموده‏هاى علی س که در نهج‏البلاغه مضبوط است، به این حقیقت تأکید فراوان دارند و اگر چنانچه عترت پیامبر ص و ائمه دوازده‏گانه مرجع مسلمانان در اختلافات و چراغ هدایت مردم مى‏بود، قطعاً خداوند در کتاب خود - که کتاب هدایت است - تأکید و یا اشاره‏اى مى‏فرمود و یا خود علی س در گفته‏هایش، خود و فرزندانش را مورد تأکید قرار مى‏داد و یا بدان اشاره‏اى مى‏نمود!.. و امّا درباره واژه «اهل‏بیت» و اینکه شامل چه کسانى مى‏شود، در جواب نامه‏ها مفصّلاً آورده‏ایم:

\* \* \*

جواب نامه‏ها در رابطه با «روايت ثقلين و اهل‏بيت پیامبر**ص**»:

فرموده‏اید: حدیث ثقلین «كتاب اللّه وعترتي» در صحیح ترمذى، مسند احمد، صحیح مسلم و همچنین در امّهات کتب اهل‏سنّت نقل و ثبت گردیده است.

(جواب):

آرى! حدیث مزبور در منابع اهل‏سنّت آمده، ولى هیچ یک از علماى اهل سنّت آن را غیر از روایت مسلم، «صحیح» ندانسته‏اند.. روایت صحیحى که در «صحیح مسلم» آمده از زیدبن أرقمس روایت شده است.. امام أحمدبن حنبل نیز در مسند خود، هفت روایت را نقل کرده که یکى از زیدبن أرقم‏س است که با روایت مسلم توافق دارد و چهار روایت از آنها، از أبى‏سعید الخدرى‏ س و دو روایت نیز از زیدبن ثابت‏س نقل شده‏اند.

تمام چهار روایتى که از أبى‏سعید خدرى‏س نقل شده‏اند، در طریق آن، «عطیه العوفى» دیده مى‏شود که تمامى علماى حدیث، او را ضعیف و جاعل حدیث دانسته‏اند و براى دیدن دلایل ضعف آن، مى‏توانید به کتاب «میزان الإعتدال»**[[684]](#footnote-684)** «حدیث الثقلین و فقهه» تألیف «دکتر على أحمد السالوس»**[[685]](#footnote-685)** نگاه کنید. و دو روایتى که از زیدبن ثابت‏س نقل شده، هر دو از طریق «قاسم‏بن حسان» روایت شده‏اند که علماى حدیث، او را نیز ضعیف دانسته‏اند.. براى دیدن دلایل ضعف و**[[686]](#footnote-686)** جعلى‏بودن آن، به همان کتاب رجوع کنید**[[687]](#footnote-687)**.

ترمذى نیز در «صحیح» خود دو روایت را ذکر کرده که یکى از زیدبن الأرقم‏س و دیگرى از جابربن عبداللّه س است.. در روایت زیدس، همان عطیه دیده مى‏شود که‏**[[688]](#footnote-688)** از او بحث شد و در روایت جابرس، زیدبن الحسن الأنماطى دیده مى‏شود که علماى حدیث، او را نیز به طور محکم ضعیف و منکرالحدیث دانسته‏اند.. باز هم براى دیدن‏ **[[689]](#footnote-689)**دلایل ضعف او، به همان کتاب مراجعه شود**[[690]](#footnote-690)** تمام این روایتها ضعیف هستند، غیر از روایت زیدبن الأرقم‏ در «صحیح مسلم» که از طریق «یزیدبن حیان» - که مورد وثوق اهل حدیث است - نقل شده و چنین است:

«عن زيدبن الأرقم: قام رسول الله ص يوما فينا خطيبا بماء يدعى خما بين مكة والـمدينة فحمد اللّه وأثنى عليه ووعظ وذكر ثم قال: أما بعد أيها الناس! فإنما أنا بشر يوشك أن يأتى رسول ربى فأجيب وأنا تارك فيكم الثقلين: أولهما كتاب اللّه فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب اللّه واستمسكوا به، فحث على كتاب اللّه ورغب فيه ثم قال: وأهل بيتى أذكركم اللّه فى أهل بيتى، أذكركم اللّه فى أهل بيتى، أذكركم اللّه فى أهل بيتى. فقال له حصين: ومن أهل بيته يا زيد؟ أليس نساؤه من أهل بيته؟ قال: نساؤه من أهل بيته ولكن أهل بيته من حرم الصدقة بعده. قال: وهم؟ قال: هم آل‏على وآل‏عقيل و آل‏جعفر وآل‏عباس.. قال: كل هؤلاء حرم الصدقة. قال: نعم!»**[[691]](#footnote-691)**.

«از زیدبن الأرقم‏س روایت شده که: روزى رسول خدا ص در کنار آبى که خم نامیده مى‏شود و در بین مکه و مدینه واقع است، برخاست و خطبه خواند و پس از حمد و ثناى خدا و موعظه و یادآورى به مردم، فرمود: امّا بعد اى مردم! به راستى که من هم بشر هستم و احتمال دارد هر روزى فرستاده پروردگار (یعنى ملک‏الموت) به سراغ من بیاید و من هم حاضر باشم، در حالیکه من دو چیز گرانبها را در بین شما به جا مى‏گذارم: اوّلى کتاب خداست که در آن هدایت و نور است، پس آن را برگیرید و بدان تمسّک جویید.. پس در این مورد بسیار تأکید و تشویق نمود و آنگاه فرمود: و امّا اهل‏بیتم؛ خدا را درباره اهل‏بیتم به یاد شما مى‏آورم (و این را سه‏بار تکرار فرمود).. پس حصین به زید گفت: اى زید! اهل‏بیت چه کسانى هستند؟ آیا زنان پیامبر ص جزو آنها هستند؟ زید گفت: آرى! زنانش نیز از اهل‏بیت هستند، و لیکن هرکس که بعد از او نیز حرام‏الصدقه باشد، اهل‏بیتش است.. [[692]](#footnote-692) حصین گفت: و آنها چه کسانى هستند؟ گفت: آنها، آل‏على، آل‏عقیل، آل‏جعفر و آل‏عباس هستند.. حصین گفت: تمام اینها از حرام‏الصدقه هستند؟ زید گفت: آرى!».

این سخنان پیامبر ص به هنگامى ایراد گردید که دشمنى و کدورتى بین على س و همراهانش - که از یمن با او به مکه آمده بودند - ایجاد شده بود، و مردم را این چنین درباه اهل‏بیت خود سفارش فرمود، و طورى که در روایت آمده، «اهل‏بیت» در درجه اوّل همان «همسران پیامبر» هستند و سپس فرزندانش، عموهایش و عموزاده‏هایش نیز در معنى آن داخل مى‏شوند.

در «الموطّأ» امام مالک نیز آمده است:

«تَركْتُ فيكُمْ أَمْرَيْنِ لنْ تَضِلُّوا ما تَمسَّكْتُمْ بهما : كتابَ الله، وسنّة رسولِهِ»**[[693]](#footnote-693)**.

«در بین شما دو امر را واگذاشتم که مادام به آن دو تمسّک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنّت پیامبرش».

در سیره «إبن‏هشام» نیز که خطبه پیامبر ص در حجةالوداع را به تفصیل آورده، این قول نیز مندرج است:

«وقد تركت فيكم ما إن اعتصمتم به فلن تضلوا أبدا، أمرا بينا كتاب اللّه وسنة نبيه»[[694]](#footnote-694).

«در بین شما چیزى را به جاى گذاشته‏ام که اگر به آن اعتصام جویید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنت پیامبرش را».

بنابراین، سخن در «دلالت» و به قول خودتان در «ارزشگذارى» این حدیث است.. بحث اصلى این نیست که حدیث ثقلین را چند راوى و یا کتب سنّى یا شیعه نقل کرده باشند، سخن اینجاست که روایت «كتاب اللّه وسنّتى» متواتر و منطبق با قرآن و به هیچ‏وجه مورد تردید نمى‏باشد و من و شما نیز، آن را قبول داریم.. امّا روایت «کتاب اللّه و عترتى» آن قوّت و اعتبار را ندارد و هم از این روى، مورد اختلاف قرار گرفته است و گذشته از ضعف آن، هیچ نتیجه‏اى از آن به دست نمى‏آید!.

اگر نظر این است که از این حدیث، «عصمت» اهل‏بیت پیامبر ص ثابت مى‏شود، این سخن مخالف قرآن است.. و اگر مى‏خواهید اثبات بفرمایید که بنا به مفاد حدیث، **[[695]](#footnote-695)** احکام و تفصیلات دین را، باید فقط از خاندان پیامبر ص گرفت و نه از اصحاب رسول خدا ص - و نه حتّى از کسانى چون سلمان و أبوذر و مقداد و عمّار - این مطلب نیز برخلاف اسلام است.. مگر نه این است که پیامبر ص براى درک قرآن و حدیث، اصحاب خود را به قبایل و شهرهاى تازه مسلمان‏شده مى‏فرستاد؟ و مگر نه این است که مردم در دوران خلفاى راشدین به صحابه کبار رجوع کرده و احکامشان را از آنها دریافت مى‏کردند و علی س نیز هرگز با این کار مخالفت نشان نداد؟.

و درخور توجّه است که اخذ روایات از عترت نیز، موجب رفع اختلافات بین مسلمانان نشده است؛ زیرا بسیارى از روایات ائمه، به قول اکابر فقهاى شیعه در تقیه صادر گشته و حتّى مایه اختلاف در فقه شیعه را نیز فراهم آوره است!! به طورى که ائمه دوازده‏گانه - که شیعه امامیه قائل به عصمت و ولایت تکوینى‏شان هستند - به تصدیق تاریخ و به اعتراف علمایشان، هرکدام اعمال مخصوص به خودشان داشته که با عمل امام دیگر آشکارا مخالف بوده و علماى شیعه نتوانسته‏اند آن اعمال را توجیه و با یکدیگر وفق دهند؛ مانند جنگ علی س با معاویه و صلح پسرش حسن‏ س و بیعت حسن و[[696]](#footnote-696) حسین با او، و جنگ حسین‏ س با یزیدبن معاویه، و سکوت و اعتزال ائمه دیگر در برابر خلفاى اموى و عباسى و بیعت با ایشان، ناچار به احادیثى دستاویز گشته‏اند که هریک از امامان دوازده‏گانه، نامه و کتاب خاصّى از جانب خدا داشته و مأمور بودند، طبق مندرجات آن کتاب رفتار نمایند؛ یعنى آنان خود وظایف خاصّى داشتند و تابع کتاب و سنّتى مخصوص بودند!! حال اگر رفتار آنان را با قرآن - که عدم حکم به مقتضاى آن، مایه کفر و ظلم و فسق است و در این مورد هیچ کس استثناء نشده - یا با سنّت قطعى و**[[697]](#footnote-697)** متواتر رسول خدا ص تطبیق نشود، کسى را جاى اعتراض نیست؛ زیرا آنان به گفته شیعیان، خود کتابى مخصوص غیر از کتاب و سنّت معروف بین مسلمانان دارند!!.

هرگاه چنین اصلى را بپذیریم، وقوع هر امر و هر عملى که برخلاف حکم صریح قرآن باشد، از ائمه انتظار مى‏رود و تعیین امامانى با چنین اختیاراتى براى رهبرى مسلمانان، کشیدن قلم بطلان - العیاذ باللّه - بر احکام قرآن است و این مدّعى با هیچ میزانى صحیح نیست و با کفر هیچ فاصله‏اى ندارد!.

در رابطه با حدیث ثقلین فرموده‏اید: این حدیث از متواترات و مسلّمات غیر قابل انکار تاریخ اسلام است و تواتر و صحّت آن، قابل قیاس با حدیث «كتاب اللّه» یا «كتاب اللّه وسنّتي» نیست.

(جواب): عرض و دعاى بنده آن که:

خداوند، ما را از تعلّق و مأنوسات آباء و اجدادى، به سوى راه مستقیم و حقیقت دینش رهنمون گردد!.. دوست عزیز! همانگونه که قبلاً عرض کردم، اعتبار نخستین و اساسى هر حدیث، به سندش نیست، بلکه به محتوا و متنش مى‏باشد که لازم مى‏آید موافق قرآن و سنّت قطعى رسول خدا ص باشد.. حدیث «کتاب اللّه وسنّتي» را همه مى‏پذیرند؛ چون موافق با قرآن است و اگر یک سند هم داشته باشد، مورد قبول خواهد بود؛ زیرا «محفوف به قرینه قطعیه» است، و شما هم مى‏پذیرید که پیامبرص، کتاب و سنّت را به جاى نهاد و هرکس - حقّاً - به آن دو متمسّک شود، اهل نجات است و آن دو از یکدیگر جدایى ندارند و روى‏هم رفته عقاید و شرایع اسلام را - مکمّلاً - توضیح مى‏دهند، ولى اینکه بخواهیم «عترت» را به جاى «سنّت» مرجع قانونگذارى در اسلام معرّفى کنیم، مورد اختلاف است.. به نظر ما، عترت خود از اوّلین پیروان قرآن و سنّت هستند!.

بنابراین، پیامبر ص در مقام ذکر «مراجع قانونى»، مسلمانان را به «قرآن» و «سنّت» خود سفارش فرموده و این واقعیت عینى - و قرآنى - با حدیث «کتاب اللّه و سنّتى» بهتر تطبیق مى‏شود تا «كتاب اللّه وعترتى».

بعلاوه، خودتان در اثبات حدیث «کتاب اللّه و عترتى» به گزارش زیدبن الأرقم‏2 در «صحیح مسلم» استناد کرده‏اید که مى‏گوید:

«وَأَنَا تَارِكٌ فِيكُمْ ثَقَلَيْنِ أَوَّلُهُمَا كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ الْهُدَى وَالنُّورُ فَخُذُوا بِكِتَابِ اللَّهِ وَاسْتَمْسِكُوا بِهِ. فَحَثَّ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَرَغَّبَ فِيهِ ثُمَّ قَالَ: وَأَهْلُ بَيْتِى أُذَكِّرُكُمُ اللَّهَ فِى أَهْلِ بَيْتِى أُذَكِّرُكُمُ اللَّهَ فِى أَهْلِ بَيْتِى»**[[698]](#footnote-698)**.

«من دو چیز گرانبها را در بین شما به جا مى‏گذارم: اوّلى کتاب خداست که در آن هدایت و نور است، پس آن را برگیرید و بدان تمسّک جویید.. پس در این مورد بسیار تأکید و تشویق نمود و آنگاه فرمود: و امّا اهل‏بیتم؛ خدا را درباره اهل‏بیتم به یاد شما مى‏آورم (و این را سه‏بار تکرار فرمود)».

آیا از این حدیث مى‏توان نتیجه گرفت که «عترت» نیز مرجع قانونگذارى است و باید منحصراً دین را از طریق ایشان فهمید؟ آیا محور حدیث بر تأکید به قرآن و گرایش مردم به سوى آن نیست؟

جنابعالى از واژه «ثقلین» در حدیث «كتاب اللّه وعترتى» نتیجه گرفته‏اید که قرآن و عترت، همسنگ یکدیگرند! در حالیکه - به فرض صحّت حدیث - در حدیث آمده که قرآن «ثقل اکبر» و عترت، «ثقل اصغر» است؛ چنانچه در نهج‏البلاغه نیز مذکور است:

«ألم أعمل فيكم بالثقل الأكبر وأترك فيكم الثقل الأصغر»**[[699]](#footnote-699)**.

«آیا من به ثقل اکبر (قرآن) در میان شما عمل نکردم، و آیا ثقل اصغر (اهل‏بیت) را میان شما وانگذاشتم؟».

چنانکه مى‏دانیم روایات، مفسّر و مکمّل همدیگرند و در برابر «حدیث ثقلین» - که شما از کتب گوناگون آورده‏اید - این احادیث نیز هست که حدیث ثقلین را توضیح داده و مشخّص مى‏سازد که «قرآن» و «عترت»، دو مرجع همسنگ نیستند.. البته اگر چنانچه بنا را بر صحّت آنها بگذاریم!!.

در رابطه با آیه تطهیر آورده‏اید: 1- منظور آیه از اهل‏بیت، همان چهارده معصوم هستند و به دو روایت از امّ‏سلمه همسر پیامبر ص که جلال‏الدین سیوطى در کتاب خود «الدر المنثور» آورده - و به حدیث کساء معروف است - استناد کرده و گفته‏اید که:**[[700]](#footnote-700)** امّ‏سلمه خود را داخل مصادیق آیه تطهیر نمى‏دانست. 2- اگر چنانچه منظور زنان پیامبر ص مى‏بود، چرا ضمیر جمع مذکر (عنکم) و (یطهّرکم) آمده و ضمیر مؤنّث (عنکنّ) و (یطهّرکنّ) نیامده است؟ و ادّعا کرده‏اید: ضمیر جمع مذکر در دو کلمه «عنکم» و «یطهّرکم» به همان معصومین برمى‏گردد؟

(جواب):

اوّلاً در مورد واژه «اهل» باید گفت که اصولاً در قرآن به جمعى گفته مى‏شود که در امرى مشترک باشند؛ همچون «اهل کتاب» که در داشتن کتاب اشتراک دارند، یا «اهل اسلام» که در اسلام، اشتراک عقیده دارند.. بنابراین، واژه اهل در مصادیق مختلف به **[[701]](#footnote-701)** کار رفته، اعم از همسران پیامبر ص، افراد خانواده و کسانى که اشتراک عقیدتى دارند، و لذا براى درک معنى و مصداق واقعى آن در هر مورد، به وجود قرائن موکول مى‏شود و باید به قبل و بعد آیه نگریست تا معنى مورد نظر «اهل» را در آن آیه یافت.

در آیه تطهیر، بنابه قرینه ﴿يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ﴾ در صدر مطلب، و ضمایر جمع مؤنّث تا انتهاى آیه و آیه بعد از تطهیر نیز، مراد از واژه «اهل»، همان زنان پیامبر ص مى‏باشد؛ چنانچه مى‏بینیم:

﴿يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِنِ ٱتَّقَيۡتُنَّۚ فَلَا تَخۡضَعۡنَ بِٱلۡقَوۡلِ فَيَطۡمَعَ ٱلَّذِي فِي قَلۡبِهِۦ مَرَضٞ وَقُلۡنَ قَوۡلٗا مَّعۡرُوفٗا ٣٢ وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجۡنَ تَبَرُّجَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ ٱلۡأُولَىٰۖ وَأَقِمۡنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِعۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا ٣٣ وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱلۡحِكۡمَةِۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ٣٤﴾ [الأحزاب: ٣٢-٣٤].

«اى زنان پیامبر! شما مثل هیچ یک از زنان دیگر نیستید، اگر مى‏خواهید متّقى و پرهیزکار باشید، صدا را (به گونه هوس‏انگیز) نرم و نازک نکنید (و با ناز و کرشمه سخن نگویید) که بیماردلان چشم طمع به شما بدوزند و بلکه به صورت شایسته و برازنده سخن بگویید، و در خانه‏هاى خود بمانید (و به جز کارهایى که خدا بدان اجازه داده، از خانه‏هایتان بیرون نروید) و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایى و آرایش نکنید (و خود را در معرض تماشاى مردم قرار ندهید) و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید و از خدا و رسولش اطاعت نمایید؛ زیرا قطعاً خداوند مى‏خواهد پلیدى را از شما اهل بیت (پیامبر) دور کند و شما را پاک سازد و آیات خدا و سخنان حکمت‏آمیز را که در خانه‏هایتان خوانده مى‏شود (بیاموزید و براى دیگران) یاد کنید. بیگمان خداوند (از تمام کارهایتان) دقیق و آگاه است».

ملاحظه مى‏شود که در سرتاسر آیات - قبل و بعد آن - طرف خطاب، همسران پیامبر ص هستند و نمى‏توان قطعه‏اى از آیات را برداشت و سیاق آن را شکست.. بنابراین منظور از «اهل» در آیه، همان «همسران پیامبر» به طور خصوص مى‏باشد و منظور از «البیت»، همان خانه پیامبر ص و حجره‏هاى همسرانش مى‏باشد؛ چنانچه در همان آیات مى‏فرماید: ﴿وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجۡنَ تَبَرُّجَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ ٱلۡأُولَىٰۖ وَأَقِمۡنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِعۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا ٣٣ وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ...﴾ یا در جایى دیگر - در همان سوره - مى‏فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ إِلَّآ أَن يُؤۡذَنَ لَكُمۡ﴾ [الأحزاب: ٥٣].

«اى مؤمنان! به خانه‏هاى پیامبر وارد نشوید، مگر این که به شما اجازه داده شود».

شوکانى نیز در تفسیر خود، روایتهاى متعدّدى از «إبن‏عباس»، «عکرمه»، «عطاء»، «کلبى»، «مقاتل» و «سعیدبن جبیر»ش آورده که مقصود آیه، همان همسران پیامبرص به طور خصوص مى‏باشد**[[702]](#footnote-702)**.

و امّا دو روایت منسوب به امّ‏سلمه ل که از «الدر المنثور» سیوطى آورده‏اید، تمام علماى اهل‏سنّت آن را جعلى و مردود دانسته‏اند؛ چنانچه در طرق آن دو روایت، «شهربن حوشب» و «فضیل‏بن مرزوق الکوفى» و «عطیه العوفى» و «عبداللّه‏بن عبدالقدوس» دیده مى‏شوند که همگى آنها به تشیع و تدلّس و دروغگویى مشهورند**[[703]](#footnote-703)**.

بعلاوه، اگر روایت منسوب به امّ‏سلمه ل مى‏گوید که از مصادیق آیه تطهیر نیست، قرآن نشان مى‏دهد که هست و ما متن صریح قرآن را در برابر قول مجعول از امّ‏سلمه رها نمى‏کنیم!.

ثانیاً و امّا اینکه چرا دو ضمیر «عنکم» و «یطهرکم»، برخلاف سایر ضمایر جمع مؤنث که در آیات آمده، به صورت جمع مذکر ذکر شده، به خاطر لفظ «اهل» مى‏باشد که هر دو ضمیر به آن برمى‏گردند.. نظیر این مورد، در قرآن کریم - که أفصح کلام است - فراوان است که به چند نمونه اشاره مى‏شود:

﴿فَلَمَّا رَءَا ٱلشَّمۡسَ بَازِغَةٗ قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَآ أَكۡبَرُ﴾ [الأنعام: ٧٨].

«پس وقتى که خورشید را درخشان و تابناک دید، گفت: این است پروردگار من! این بزرگتر از ماه و ستاره است!».

در حالیکه «الشمس» مؤنّث لفظى است و صفت آن نیز - بازغة - به صورت مؤنّث ذکر شده است.. امّا در جمله بعدى، چون لفظ «رب» مشارٌالیه است، با ضمیر مذکر «هذا» به آن اشاره شده و صفت تفصیلى مذکر «أکبر» براى «الشمس» که مشارٌالیه «هذا» مى‏باشد، ذکر شده؛ نه «هذه» و نه «کبرى‏» که قاعدتاً مى‏بایست براى «الشمس» ذکر مى‏شدند. پس ذکر اسم اشاره و ضمیر تفصیلى مذکر در این آیه براى «الشمس» به اعتبار «رب» است؛ چنانکه ضمیر جمع مذکر در آیه تطهیر بعد از آن همه ضمایر مؤنث: «لستنّ»، «إتقیتنّ»، «فلاتخضعن»، «قلن»، «قرن»، «بیوتکنّ»، «تبرجن»، «أقمن»، «آتین» و «أطعن»، به اعتبار «أهل» مى‏باشد و جز این، معنى دیگرى ندارد!.. و امّا نمونه‏هایى واضح‏تر:

﴿وَٱمۡرَأَتُهُۥ قَآئِمَةٞ فَضَحِكَتۡ فَبَشَّرۡنَٰهَا بِإِسۡحَٰقَ وَمِن وَرَآءِ إِسۡحَٰقَ يَعۡقُوبَ ٧١ قَالَتۡ يَٰوَيۡلَتَىٰٓ ءَأَلِدُ وَأَنَا۠ عَجُوزٞ وَهَٰذَا بَعۡلِي شَيۡخًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عَجِيبٞ ٧٢ قَالُوٓاْ أَتَعۡجَبِينَ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۖ رَحۡمَتُ ٱللَّهِ وَبَرَكَٰتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِۚ إِنَّهُۥ حَمِيدٞ مَّجِيدٞ ٧٣﴾ [هود: ٧١-٧٣].

«همسر ابراهیم (ساره که در آنجا) ایستاده بود (از این خبر که آنها فرشتگان هستند و براى نجات برادرزاده ابراهیم، یعنى لوط و سایر مؤمنان از دست کفّار آمده‏اند) خندید، ما (توسّط همان فرشتگان) بدو مژده (تولّد) اسحاق و به دنبالش (تولّد) یعقوب (از اسحاق) را دادیم. گفت: اى واى! آیا من که پیرزنى هستم و این هم (ابراهیم) شوهرم که پیرمردى مى‏باشد، فرزندى مى‏زایم؟! این چیز بسیار شگفتى است! گفتند: آیا از کار خدا شگفت مى‏کنى؟! اى اهل‏بیت (ابراهیم)! رحمت و برکات خدا شامل شماست. بى‏گمان خداوند ستوده بزرگوار است».

این گفتگوى ملائکه با سارة، همسر ابراهیم‏ ÷ است زمانى که او را - در حالیکه نازا و پیر بود - به اسحاق بشارت دادند و چنانچه مى‏بینیم خداوند لفظ «أهل البیت» را - با زبان ملائکة - براى زن ابراهیم‏ ÷ به کار مى‏برد؛ نه دیگرى و ضمیر جمع مذکر «علیکم» - که به جاى «علیکنّ» آمده - به همان «اهل» برمى‏گردد.. چنانچه علماء و مفسّران شیعه نیز، به آن اعتراف داشته‏اند و منظور از «اهل‏البیت» را تنها ساره دانسته‏اند**[[704]](#footnote-704)**؛ زیرا ابراهیم و ساره، در آن موقع هنوز داراى فرزندى نشده بودند و تنها مخاطب ملائکه نیز، همو بوده است!.

﴿فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى ٱلۡأَجَلَ وَسَارَ بِأَهۡلِهِۦٓ ءَانَسَ مِن جَانِبِ ٱلطُّورِ نَارٗاۖ قَالَ لِأَهۡلِهِ ٱمۡكُثُوٓاْ إِنِّيٓ ءَانَسۡتُ نَارٗا لَّعَلِّيٓ ءَاتِيكُم مِّنۡهَا بِخَبَرٍ أَوۡ جَذۡوَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ لَعَلَّكُمۡ تَصۡطَلُونَ ٢٩﴾ [القصص: ٢٩].

«هنگامى که موسى مدّت (قرارداد بین خود و شعیب) را به پایان رسانید و همراه خانواده‏اش (یعنى زنش، دختر شعیب از مدین به سوى مصر حرکت کرد)، در کنار کوه طور، آتشى را دید، به خانواده‏اش گفت: بایستید، من آتشى را مى‏بینم، شاید از آنجا خبرى یا شعله‏اى از آتش برایتان بیاورم تا خویشتن را بدان گرم کنید!».

در اینجا نیز بحث از موسى‏ ÷ و همسرش - دختر شعیب‏7 - است که به تنهایى از مدینه به سیناء مى‏رفتند.. تمام مفسّران شیعه نیز، به این موضوع اعتراف دارند که کسى به جز همسر موسى‏ ÷ با او حضور نداشته است. پس چرا ضمایر به صورت تأنیث‏ **[[705]](#footnote-705)** -أمکثى، آتیک، لعلک، تصطلین - نیامده است؟

﴿وَإِذۡ غَدَوۡتَ مِنۡ أَهۡلِكَ تُبَوِّئُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ مَقَٰعِدَ لِلۡقِتَالِۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ١٢١﴾ [آل‌عمران: ١٢١].

«(اى پیامبر! به یاد آور) زمانى که سحرگاهان از میان خانواده خود بیرون رفتى و پایگاه‌هاى جنگ را براى مسلمانان آماده کردى و خداوند شنوا و داناست».

و این زمانى بود که پیامبر ص از نزد همسران خود - و آن گونه که در روایات و تفاسیر آمده، از حجره عایشه - براى جنگ احد، بعد از اینکه زره‏اش را پوشید، خارج شد**[[706]](#footnote-706)**.

در احادیث نیز آمده که پیامبر ص زمانى که به حجره زنانش وارد مى‏شد، مى‏فرمود: «السّلام عليكم أهل البيت ورحمة اللّه وبركاته»[[707]](#footnote-707).

یا در جریان «إفک» - تهمت ناروایى که به عایشه زده شد - پیامبر ص در مورد همسرش از أسامةبن زید نظرخواهى کرد، أسامه‏ گفت: «هم أهلك ولا أعلم إلا خيرا» او اهل و خانواده توست و من جز خوبى از آن نمى‏دانم»**[[708]](#footnote-708)**. و به صورت ضمیر جمع مذکر ذکر مى‏کند!.. اینگونه نمونه‏ها فراوانند.

ثالثاً و امّا در مورد معصومین، آیه، «طهارت تشریعى» - نه «تطهیر تکوینى» - را مطرح ساخته که افراد با «پرهیزکارى»، «عفّت‏گزینى»، «اقامه نماز»، «پرداخت زکات» و «اطاعت از خدا و رسولش» پاک مى‏شوند و این مطلب را در حقّ عموم مسلمانان نیز فرموده است: ﴿وَلَٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمۡ﴾ «و لیکن خدا مى‏خواهد شما را پاک گرداند». یا مى‏فرماید:**[[709]](#footnote-709)**

﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ تُطَهِّرُهُمۡ وَتُزَكِّيهِم بِهَا﴾ [التوبة: ١٠٣].

«از اموالشان زکات بگیر تا پاکشان گردانى».

البته احادیث صحیحى موجود هست که مى‏گوید: پیامبر ص، على و فاطمه را براى نماز بیدار مى‏کرد و آیه تطهیر را قرائت مى‏فرمود، و معنى این کار، این است که آیه تعمیم دارد و علاوه بر زنان، فرزند و دامادش نیز - و هرکس دیگر - مى‏توانند با عمل به دستورات خدا و اجتناب از نواهى‏اش، پاک شوند؛ نه آن که «تطهیر تکوینى» و «عصمت ذاتى» را در حقّشان اعلام نماید!.

بنابراین - همانگونه که در روایت زیدبن الأرقم نیز آمده - «اهل‏بیت» در درجه**[[710]](#footnote-710)** اوّل همان «همسران پیامبر» هستند و سپس فرزندانش، عموهایش و عموزاده‏هایش نیز در معنى آن داخل مى‏شوند.. امّا شیعیان، تنها چهار نفر - آل‏عبا - على و فاطمه و حسن و حسین - مى‏دانند و بقیه را از آنها جدا مى‏سازند! و جالب‏تر آن که، تمام فرزندان علی س -زینب و امّ‏کلثوم (همسر عمر س)، محمّدبن حنفیة، أبوبکر، عمر، عثمان، عباس، جعفر، عبداللّه، عبیداللّه، یحیى - را غیر از حسن و حسین، و نه فرزندان حسن و نه فرزندان حسین‏س غیر از زین‏العابدین را، و نه فرزندان زین‏العابدین غیر از باقر را، و نه فرزندان او...الخ را از این حق محروم مى‏سازند! همچنین دیگر دختران پیامبر ص را غیر از فاطمه (همسر علیس) از این حق محروم ساخته و زینب (همسر أبى‏العاص‏بن ربیع) و رقیه و امّ‏کلثوم (دو همسر عثمانس) را جزو آنها به حساب نمى‏آورند!.

اگر علی س، به خاطر اینکه داماد پیامبر ص است، اهل بیت محسوب مى‏شود، عثمان س داماد مضاعف پیامبر ص مى‏باشد.. أبى‏العاص‏بن ربیع نیز داماد اوست.. و اگر به خاطر اینکه عموزاده‏اش مى‏باشد، چرا جعفر و عقیل - برادران دیگر علی س - از این حق محروم شده‏اند؟ چرا عموهاى پیامبر ص از جمله: عباس و فرزندانش از جمله عبداللّه‏ از این حق محروم گشته‏اند؟!.

به عرض بنده اشاره داشته‏اید که: «اگر بپذیریم اهل‏بیت پیامبر ص همراه با او فقط محدود به پنج نفر بوده، باید پنج امامى شویم، نه دوازده امامى»!.

(جواب):

آرى! منظور بنده این است که اگر حدیث «كتاب اللّه وعترتى» و «اهل الكساء» را بپذیریم، مسلّماً منظور پیامبر ص اهل‏بیت «موجود» بوده، نه آنان که تا آن زمان پا به عرصه حیات نگذاشته بودند!.. و اهل‏بیت موجود در آن زمان، - به قول جنابعالى و بنا به حدیث مجعول کساء - على و فاطمه و حسن و حسین بوده‏اند، و نمى‏توان از حدیث «ثقلین»، سفارش درباره ائمه دوازده‏گانه را اثبات کرد.

فرموده‏اید: کدام اسلام و کدام توحید بر خلق خداوند، حجّت است؟ اسلام أبوحنیفه؟ اسلام مالک؟ اسلام شافعى؟ اسلام أحمدبن حنبل؟ یا اسلام عترت طاهره رسول؟

(جواب): باید به عرض جنابعالى برسانم که:

اوّلاً اسلام دینى است که به لحاظ انتساب اصلى، آن را فقط به یک نفر باید نسبت داد و او کسى جز آورنده آن نیست.. ما معتقد به اسلامى هستیم که محمّدبن عبداللّهص حدود چهارده قرن پیش در جزیرةالعرب آورد و به جهانیان عرضه کرد.. محتواى این اسلام، در مرحله اوّل در قرآن و سپس در سنّت رسول خدا ص منعکس است.. جز این دو مأخذ، هرآنچه به نام اسلام گفته شود، حجّیت ندارد و باید براى ارزیابى، ابتدا به قرآن و سپس به سنّت ارائه شود.

از این جهت ما در فقه، به فقه مقارن پایبندیم و معتقدیم باید همه اقوال فقهاء را بررسى کرد و هر قولى را که دلیل محکمترى از کتاب و سنّت دارد، پذیرفت؛ نه آن که فرقه‏اى را حجّت دانست و بعد، هر آنچه آن فرقه مى‏گوید، قبول کرد!.

کتاب و سنّت، مستقلاً قابل فهم هستند و مى‏توانند رافع اختلافات باشند؛ چنانکه فرموده است:

﴿وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ ٱلَّذِي ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِ﴾ [النحل: ٦٤].

«و ما این کتاب را بر تو نازل نکرده‏ایم، مگر اینکه (به وسیله آن) در هرآنچه در آن اختلاف کنند، برایشان بیان کنى».

﴿وَمَا ٱخۡتَلَفۡتُمۡ فِيهِ مِن شَيۡءٖ فَحُكۡمُهُۥٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [الشورى: ١٠].

«هرچه در آن اختلاف کنید، حکمش به سوى خداست».

بنابراین، مرجع فهم دین و رافع اختلافات - همانطورى که در نهج‏البلاغه نیز آمده - **[[711]](#footnote-711)** جز قرآن و سنّت چیزى نیست و اگرکسى بگوید، ممکن است در این دو نیز کسانى اختلاف پیدا کنند، جواب این است که در هر چیز دیگرى نیز ممکن است، اختلاف پیدا کنند! باید پیروان هر طرزفکر، مرجعى را به عنوان «مطلق» در حلّ و فصل اختلافات بپذیرند و در برابر آن تسلیم باشند تا بتوانند به وحدت برسند.. اگر مسلمانان، واقعاً به‏**[[712]](#footnote-712)** قرآن ایمان داشته باشند، همان قرآن و سنّت براى رفع اختلافاتشان کافى است و اگر منصف نباشند، در سخن علی س و فرزندانش نیز، اختلاف خواهند کرد! چنانکه کتاب «مختلف الشیعة فى أحکام الشریعة» اثر علّامه حلّى، سراپا منعکس آراء مختلف فقهایى است که همه خود را شیعه علی س مى‏دانند، ولى در اخبارى که از علی س و فرزندانش رسیده، اختلاف کرده‏اند!.

ثانیاً مگر توحید علی س با سایر صحابه و تابعین چه تفاوتى داشته است؟ هیچ کس توحید علی س را رد نکرده است، ولى ما مى‏پرسیم: اگر علی س قبل از آن که خلیفه مى‏شد و آن خطبه‏هاى پرشور توحیدى را - که در نهج‏البلاغه مذکور است - مى‏خواند و از دنیا مى‏رفت، آیا دین اسلام و توحیدش ناقص مى‏ماند؟ آیا قرآن و پیامبر ص، توحید را به طور صحیح و کامل به مردم نرسانیده بودند؟ به نظر ما، دین اسلام در عین آن که مى‏توان در فهمش از آثار صحیحى که از علی س و سایر ائمه رسیده، استفاده کرد، ولى وابسته به آن نیست، و چه بسا در مواردى، صحّت و سقم آن آثار را باید از راه تطبیق با قرآن و سنّت، این دو مأخذ اصلى در اسلام بررسى کرد.

به دنبال طرح مطلب از سوى اینجانب که برپایه آیه:

﴿فَلَوۡلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرۡقَةٖ مِّنۡهُمۡ طَآئِفَةٞ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ﴾ [التوبة: ١٢٢].

«باید که از هر قوم و قبیله‏اى، عدّه‏اى بروند تا به علوم دین آشنا گردند».

... لازم‏ بود از هر طایفه‏اى از مسلمین، عدّه‏اى به مدینه کوچ کرده و در دین تفقّه کنند تا هنگام بازگشت به قوم خود، به آنها منتقل سازند و اینان همه از عترت رسول خدا ص نبودند، فرموده‏اید: پس اگر دو صحابى در حکمى از احکام خدا، دچار اختلاف مى‏شدند، تکلیف چه بود؟

(جواب): بنده عرض مى‏کنم که:

تکلیف را در این شرایط، قرآن معین کرده که:

﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ﴾ [النساء: ٥٩].

«هرگاه در چیزى اختلاف کردید، آن را به خدا (یعنى قرآن) و رسول (یعنى سنّت) بازگردانید».

بنابراین در زمان رسول خدا ص مسلّماً آن دو صحابى به پیامبر ص - و بعد از پیامبر ص به آثارش - مراجعه مى‏کردند.. جنابعالى ادّعا دارید که پس از رسول خداص باید براى رفع اختلافات به ائمه دوازده‏گانه و بعد از آنها به آثار و روایاتشان مراجعه کرد، اینجانب مى‏پرسم: اگر خود ائمه با هم در مسائل گوناگون اختلاف داشتند -که بنا بر روایات متعدد داشته‏اند - تکلیف دیگران چه مى‏شود؟! یا اگر در احادیث ائمه -که به اعتراف علماى شیعه خود اختلاف بسیارى دارند - دچار اختلاف شدیم، چه کار باید کرد و تکلیف چه خواهد بود؟ چنانکه امروز مراجع شیعى، متّکى به همان احادیث، فتاواى گوناگون دارند! حقیقت آن است که در قرآن و سنّت قطعى پیامبر ص، قواعدى هست - و میسّر نیست تا در اینجا با شرح آنها وارد مباحث فقهى شویم - که هرگاه افراد، قواعد مزبور را رعایت کرده، انصاف نشان دهند، رفع اختلاف مى‏شود.

ما براى رفع اختلاف، محتاج آن نیستیم که مراجع اضافى درست کنیم، و منصفان را همان «قرآن» و «سنّت» بس است؛ چنانچه خود علی س در خطبه 149 نهج‏البلاغه و نامه 53 از عهدنامه به مالک اشتر نخعى، همین موضوع را تصریح مى‏فرماید.

و بالاخره در کلام آخر خود در این مورد فرموده‏اید: لطفاً بفرمایید ما هم بشناسیم آن دانشمندى را که فقط ادّعا کند و در ادّعایش راستگو باشد که: «من دین خدا را بدون احتیاج به اهل‏بیت پیامبر ص آن چنانکه خدا فرموده و رسولش ابلاغ نموده، فهمیده و به درستى دریافته‏ام!».

(جواب): در پاسخ عرض مى‏کنم که:

برادر عزیز! از اهل‏بیت - منظورم در اینجا، ائمه است - جز یک سلسله روایات ضدّ و نقیض در فقه چیزى باقى نمانده که به عنوان نمونه، بسیارى از آنها را شیخ طوسى در کتاب «الإستبصار فیما اختلف فیه من الأخبار» گرد آورده و به قول خودش، بسیارى از این روایات در تقیه صادر گشته است! آیا شما شرط آشنایى با دین خدا را خواندن و فهمیدن این کتاب - و امثال آن - را مى‏دانید؟ در رابطه با قرآن نیز که اساس اسلام است، هیچ تفسیرى از ائمه وجود ندارد**[[713]](#footnote-713)** و تنها یک تفسیر به نام امام حسن عسکرى‏ ادّعا شده که علماى بزرگ شیعه مانند علّامه حلّى، ممقانى، و شوشترى در کتاب رجال خود، آن را ساختگى دانسته‏اند! آرى! مقدارى روایات صحیح در اخلاق و احکام و ادعیه و خطبه‏هاى توحیدى از علی س در نهج‏البلاغه هست که نظایر آنها و عالى‏تر از آنها، در کتب اهل‏سنّت از پیامبر ص نقل شده است!.

با وجود این، ما منکر فضایل و یا سخنان صحیح ائمه نیستیم و آنها را قابل استفاده و بهره‏گیرى مى‏دانیم، امّا این سخن به هیچ وجه بدان معنى نیست که هرکس آن کلمات را ندیده، اساساً اسلام را نشناخته است.. بلکه براى درک بهتر اسلام، لازم است به کتب تفسیر و سیره و مغازى و حدیث اهل‏سنّت مراجعه کرد و براى آشنایى بیشتر با فقه اهل‏بیت، کتب زیدیه را نیز مورد نظر قرار داد که آثار فقهى در مآخذشان از قول علیس، ولى غالباً موافق با آراء اهل‏سنّت آمده است.. به مسند امام زید مراجعه کنید.

عصمت

عصمت به معنى مصونیت از گناه و عصیان است که بالاتر از درجه تقواست.. این صفت تنها به انبیاى الهى: اختصاص داشته؛ زیرا دائماً با وحى در ارتباط بوده و هرگاه لغزش و اشتباهى مى‏کردند، بلافاصله توسّط وحى آگاه مى‏شدند و برمى‏گشتند و لذا عصمتشان، عصمت ذاتى و تکوینى نبوده، بلکه در پرتو وحى بوده است.

امّا تیجانى به همراه شیعیان، معتقدند که ائمه و پیامبران معصوم بالذات بوده و از خطاها و گناهان کوچک و بزرگ و پنهان و آشکار، و از هرگونه فراموشى و نسیان مصون هستند؛ چنانچه در فصل «عصمت» از کتاب «همراه با راستگویان»، چنین مى‏آورد:

«امام مانند پیامبر، باید معصوم از تمام بدیها و گناهان - چه آنها که ظاهر و چه آنها که پوشیده و پنهان است - از آغاز کودکى تا روز وفات، عمداً و سهواً باشد و همچنین باید معصوم از هر خطا، اشتباه، سهو و فراموشى باشد؛ زیرا امامان، حافظان و نگهبانان شریعتند و برپادارندگان احکام، و موضع آنان موضع پیامبر است، و همان دلیل که ما را ناچار مى‏سازد به عصمت پیامبر معتقد شویم، خود کافى است که ما را به عصمت امامان برساند، بدون هیچ فرقى در این زمینه.. این نظر شیعیان است در مورد عصمت، آیا در آن چیزى مخالف قرآن و سنّت وجود دارد؟ یا عقل آن را محال مى‏داند؟ یا اینکه این عقیده به اسلام ضرر و زیانى مى‏رساند؟ یا قدر و منزلت پیامبر و امام را پایین مى‏آورد؟».. (ص 301)

در جواب تیجانى مى‏گوییم: آرى! این عقیده مخالف قرآن کریم و سنّت پیامبر ص و مسلّمات تاریخ اسلام است! عقل نمى‏تواند آن را بپذیرد! و به اسلام هم ضرر مى‏رساند و قدر و منزلت پیامبر ص و امامان را نیز از آنى که هست، پایین مى‏آورد!!.

چنانچه مسیحیان در حقّ عیسى÷ آنچنان غلو کردند که او را شریک خدا ساختند.. یهودیان نیز همینطور و در دین خود غلو کردند و آن را از آنى که بود، منحرف و تغییر دادند و لذا هرگونه غلوى در بزرگان اسلام، مایه ضرر و زیان براى اسلام خواهد بود؛ چنانچه قرآن، اهل‏کتاب - و سایر مردم - را از این کار برحذر مى‏دارد:

﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ غَيۡرَ ٱلۡحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوٓاْ أَهۡوَآءَ قَوۡمٖ قَدۡ ضَلُّواْ مِن قَبۡلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرٗا وَضَلُّواْ عَن سَوَآءِ ٱلسَّبِيلِ ٧٧﴾ [المائدة: ٧٧].

«بگو: اى اهل کتاب! به ناحق در دین خود غلو نکنید و از اهواء و امیال گروهى که پیش از این گمراه شده‏اند و بسیارى را گمراه کرده‏اند و از راه راست منحرف گشته‏اند، پیروى ننمایید».

رسول خدا ص نیز مى‏فرماید: «لاَ تُطْرُونِي كَمَا أَطْرَتْ النَّصَارَى ابْنَ مَرْيَمَ، فَإِنَّمَا أَنَا عَبْدُهُ فَقُولُوا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ». «مرا بیش اندازه از روى غلو نستایید، همانگونه که مسیحیان از**[[714]](#footnote-714)** روى غلو، عیسى پسر مریم را بیجا بیش از اندازه ستوده‏اند، من تنها بنده‏اى هستم. پس بگویید: بنده خدا و فرستاده خدا».

خداوند انسان را از روح و جسمى خلق کرده و عناصرى در وجودش نهاده که با جهل و خطا و گناه و عصیان و فراموشى و دوستى شهوات، سرشته شده و هیچ کس را مستثنى ننموده است؛ چنانچه مى‏فرماید:

﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَٰتِ﴾ [آل‌عمران: 14]**[[715]](#footnote-715)**. ﴿وَأُحۡضِرَتِ ٱلۡأَنفُسُ ٱلشُّحَّ﴾ [النساء: 128]**[[716]](#footnote-716)**. ﴿وَإِنَّهُۥ لِحُبِّ ٱلۡخَيۡرِ لَشَدِيدٌ ٨﴾ [العادیات: 8]**[[717]](#footnote-717)**. ﴿إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ﴾ [یوسف: 53]**[[718]](#footnote-718)**. ﴿وَكَانَ ٱلۡإِنسَٰنُ قَتُورٗا﴾ [الإسراء: 100]**[[719]](#footnote-719)**. ﴿إِنَّهُۥ كَانَ ظَلُومٗا جَهُولٗا﴾ [الأحزاب: 72]**[[720]](#footnote-720)**. ﴿وَعَسَىٰٓ أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡ‍ٔٗا وَهُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۖ وَعَسَىٰٓ أَن تُحِبُّواْ شَيۡ‍ٔٗا وَهُوَ شَرّٞ لَّكُمۡۚ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ وَأَنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ﴾ [البقرة: 216]**[[721]](#footnote-721)**. ﴿وَكَانَ ٱلۡإِنسَٰنُ عَجُولٗا﴾ [الإسراء: 11]**[[722]](#footnote-722)**. ﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ خُلِقَ هَلُوعًا ١٩﴾ [المعارج: 19]**[[723]](#footnote-723)**. ﴿وَكَانَ ٱلۡإِنسَٰنُ أَكۡثَرَ شَيۡءٖ جَدَلٗا﴾ [الکهف: 54][[724]](#footnote-724). ﴿وَخُلِقَ ٱلۡإِنسَٰنُ ضَعِيفٗا﴾ [النساء: 28]**[[725]](#footnote-725)**. ﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَيَطۡغَىٰٓ ٦ أَن رَّءَاهُ ٱسۡتَغۡنَىٰٓ ٧﴾ [العلق: 6-7]**[[726]](#footnote-726)**.

تمام این آیات - و آیات بسیارى دیگر - این حقیقت مسلّم را ثابت مى‏سازند که‏**[[727]](#footnote-727)** خداوند انسان را به گونه‏اى خلق کرده که دائماً - همانگونه که از اسم «انسان» [[728]](#footnote-728)پیداست- در خطا و فراموشى است و اشتباه و گناه در سرشت و نهادش همچون خون در رگهایش جریان دارد، و لذا هیچ کس را به عصمت و پاکى مطلق مکلّف نساخته است، بلکه فرموده: تا آنجا که مى‏توانید، گناه نکنید و خود را برحذر دارید!.

﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾ [البقرة: ٢٨٦].

«خداوند هیچ نفسى را مکلّف نساخته مگر به اندازه طاقتش».

﴿فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُمۡ﴾ [التغابن: ١٦].

«تا آنجا که مى‏توانید، از خدا بترسید و متّقى باشید)».

و لذا گرامى‏ترین فرد، نزد خدا با تقواترین است؛ کسى که بسیار پرهیزکار است و دائماًدر حال بررسى اعمال خویش است تا به گناه و عصیان کشیده نشود:

﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾ [الحجرات: ١٣].

«به راستى گرامى‏ترین شما نزد خدا، با تقواترین شماست».

ولى اگر چنانچه - بنابر اقتضاى فطرتش - گناهى هم مرتکب شد و یا خطایى را انجام داد، بلافاصله برمى‏گردد و از خدا طلب بخشش مى‏کند:

﴿وَٱلَّذِينَ إِذَا فَعَلُواْ فَٰحِشَةً أَوۡ ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ ذَكَرُواْ ٱللَّهَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ لِذُنُوبِهِمۡ وَمَن يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ إِلَّا ٱللَّهُ﴾ [آل‌عمران: ١٣٥].

«و کسانى هستند که چون دچار گناه شدند یا (با گناه کوچک) بر خود ستم کردند، به یاد خدا مى‏افتند و آمرزش گناهانشان را خواستار مى‏شوند و به جز خدا کیست که گناهان را بیامرزد؟».

در واقع، کمال انسانى در آن است که اگر مرتکب گناه شد - که مى‏شود - برگردد و توبه کند.. این خود کمال پاکى است؛ چنانچه مى‏فرماید:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلۡمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: ٢٢٢].

«همانا خداوند توبه‏کاران و پاکان را دوست مى‏دارد».

و پیامبران خدا از جمله سلیمان‏ ÷ را نیز چنین ستایش مى‏کند:

﴿نِعۡمَ ٱلۡعَبۡدُ إِنَّهُۥٓ أَوَّابٌ﴾ [ص: ٣٠].

«او بنده بسیار خوبى بود؛ زیرا بسیار توبه‏کار بود».

پس خداوند انسان را مکلّف نساخته که حتماً نباید گناه و اشتباه کند، بلکه فرموده: تا آنجا که مى‏توانید پرهیز کنید و در عوض او را مکلّف ساخته که در صورت ارتکاب جرم و گناه، یا فراموشى و اشتباه - بنابر اقتضاى سرشت و طبیعتش - بلافاصله برگردد و توبه کند، و همانگونه که آلودگى جسمى‏اش با آب پاک مى‏شود، آلودگى روحى‏اش نیز با توبه پاک مى‏شود.. هیچ کس نمى‏تواند ادّعا کند که جسمش کثیف نمى‏شود و به آب احتیاج ندارد، و به همان شکل روحش به توبه!.

بنابراین، هیچ انسانى - اگر چه پیامبر خدا هم باشد - ذاتاً معصوم نیست و از لحظه تولّد تا مرگش، دائماً در معرض اشتباه قرار دارد.. آیات فراوانى هستند که این عقیده را تأیید مى‏کنند و نشان مى‏دهند که پیامبران الهى نیز، مرتکب خطاها و گناهانى شده‏اند که خداوند به واسطه وحى، آنها را از آن خطا و گناه بیرون آورده و سپس امر به توبه نموده و آنها نیز توبه کرده و بخشیده شده‏اند!.. البته ناگفته نماند که هیچ یک از انبیاى الهى: در «دریافت» و «تبلیغ» وحى اشتباه و گناهى مرتکب نشده‏اند؛ نه بدین معنى که این صفت در ذات آنها بوده، بلکه بدین معنى که خداوند همیشه و در همه حال مراقبشان بوده و از طریق وحى، ایشان را جهت مى‏داده است.. در اینجا براى اثبات نظریه خویش،**[[729]](#footnote-729)** ناچاریم نمونه‏هایى از قرآن و سنّت را شاهد مثال بیاوریم:

\* \* \*

نمونه‏هايى از قرآن و سنّت:

آدم**÷** و خوردنش از درخت:

جریان خلقت آدم و همسرش و نهى از خوردن آن درخت را، اکثراً مى‏دانیم که آدم و همسرش با سوگندهاى ابلیس فریب خوردند و عهد خدا را «فراموش» کردند و به دلخواه ابلیس - که خوردن از درخت بود - عمل نمودند و این چنین از فرمان خدا «عصیان» و نافرمانى کردند:

﴿وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ﴾ [طه: ١٢١].

«و آدم از فرمان خدا سرپیچى کرد و گمراه شد».

لذا خداوند کلماتى را به آدم یاد داد تا با آن توبه کند:

﴿فَأَزَلَّهُمَا ٱلشَّيۡطَٰنُ﴾ [البقرة: ٣٦].

«پس شیطان موجب لغزش آن دو شد...».

﴿فَتَلَقَّىٰٓ ءَادَمُ مِن رَّبِّهِۦ كَلِمَٰتٖ فَتَابَ عَلَيۡهِۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ٣٧﴾ [البقرة: ٣٧].

«سپس آدم از پروردگار خود کلماتى را دریافت داشت (و با گفتن آنها توبه کرد) و خداوند توبه او را پذیرفت. خداوند بسیار توبه‏پذیر و مهربان است».

و آن کلمات اینها بودند:

﴿قَالَا رَبَّنَا ظَلَمۡنَآ أَنفُسَنَا وَإِن لَّمۡ تَغۡفِرۡ لَنَا وَتَرۡحَمۡنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٢٣﴾ [الأعراف: ٢٣].

«هر دو گفتند: پروردگارا! ما (با نافرمانى از تو) بر خویشتن ستم کرده‏ایم و اگر ما را نبخشى وبر ما رحم نکنى، از زیانکاران خواهیم بود».

\* \* \*

داود**÷** و قضاوتش:

یا در مورد داود ÷ آنجا که دو نفر شاکى به طور ناگهانى بر او وارد شدند تا بینشان قضاوت کند، چنین مى‏فرماید:

﴿وَهَلۡ أَتَىٰكَ نَبَؤُاْ ٱلۡخَصۡمِ إِذۡ تَسَوَّرُواْ ٱلۡمِحۡرَابَ ٢١ إِذۡ دَخَلُواْ عَلَىٰ دَاوُۥدَ فَفَزِعَ مِنۡهُمۡۖ قَالُواْ لَا تَخَفۡۖ خَصۡمَانِ بَغَىٰ بَعۡضُنَا عَلَىٰ بَعۡضٖ فَٱحۡكُم بَيۡنَنَا بِٱلۡحَقِّ وَلَا تُشۡطِطۡ وَٱهۡدِنَآ إِلَىٰ سَوَآءِ ٱلصِّرَٰطِ ٢٢ إِنَّ هَٰذَآ أَخِي لَهُۥ تِسۡعٞ وَتِسۡعُونَ نَعۡجَةٗ وَلِيَ نَعۡجَةٞ وَٰحِدَةٞ فَقَالَ أَكۡفِلۡنِيهَا وَعَزَّنِي فِي ٱلۡخِطَابِ ٢٣ قَالَ لَقَدۡ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعۡجَتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِۦۖ وَإِنَّ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡخُلَطَآءِ لَيَبۡغِي بَعۡضُهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٍ إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَقَلِيلٞ مَّا هُمۡۗ وَظَنَّ دَاوُۥدُ أَنَّمَا فَتَنَّٰهُ فَٱسۡتَغۡفَرَ رَبَّهُۥ وَخَرَّۤ رَاكِعٗاۤ وَأَنَابَ۩ ٢٤ فَغَفَرۡنَا لَهُۥ ذَٰلِكَ﴾ [ص: ٢١-٢٥].

«(اى پیامبر!) آیا داستان شاکیانى به تو رسیده آن هنگام که از دیوار عبادتگاه بالا رفتند؟ آنگاه که ناگهان بر داود وارد شدند و او از آنها ترسید، بدو گفتند: مترس! ما دو نفر شاکى هستیم و یکى از ما بر دیگرى ستم کرده است. تو در میان ما به حقّ و عدل داورى کن و ستم روا مدار، و ما را به راستاى راه رهنمود فرما! (یکى از آن دو گفت:) این برادر من است و او 99 گوسفند دارد و من تنها یک گوسفند دارم و (به من) مى‏گوید: آن را به من واگذار (تا آن یکى هم از آنِ من باشد؛ زیرا هیچى از یکى بهتر است!) و او بر من در سخن چیره شده است (چون زبان چربترى از من دارد و مرا مغلوب خود ساخته و نیز با اصرار زیادى که در این باره مى‏ورزد، مرا خسته و درمانده ساخته است! داود) گفت: مسلّماً او با درخواست یگانه گوسفند تو براى افزودن آن به گوسفندهاى خود، به تو ستم مى‏کند. اصلاً بسیارى از آمیزگاران و کسانى که با یکدیگر سر و کار دارند، نسبت به همدیگر ستم روا مى‏دارند، مگر آنهایى که ایمان دارند و کارهاى شایسته انجام مى‏دهند، ولى چنین کسانى هم بسیار کم هستند! داود فهمید که ما او را آزموده‏ایم (و اندازه هراس او از دیگران، و نیز نحوه قضاوتش را به محک آزمایش زده‏ایم)، پس از پروردگار خویش آمرزش خواست و خاشعانه و کرنش‏کنان فروافتاد و توبه کرد، پس ما نیز آن را از او بخشیدیم».

آنچه از این آیات فهمیده مى‏شود این است که: دو نفر به عنوان دادخواهى از دیوار عبادتگاه داود ÷ بالا رفتند و یک‏دفعه مقابل دیدگانش ظاهر شدند که این باعث وحشت داود ÷ گشت! سپس به شکایت یکى از آن دو گوش فرا مى‏دهد که برادرش، 99گوسفند و خودش تنها یک گوسفند دارد.. صاحب 99 گوسفند از صاحب یک گوسفند خواسته که آن یکى را هم بدو بدهد و این شکایت را نزد داود ÷ مطرح ساخت. داود ÷ پیش از آن که از طرف مقابل توضیحى بخواهد، حق را به شاکى داد! امّا خودش بلافاصله متوجّه اشتباهش شد و از شتاب و دستپاچگى که در صدور حکم به خرج داد، توبه نمود که خداوند نیز توبه‏اش را پذیرفت.. خداوند بلافاصله به داود یادآورى مى‏کند که:

﴿يَٰدَاوُۥدُ إِنَّا جَعَلۡنَٰكَ خَلِيفَةٗ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَٱحۡكُم بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ ٱلۡهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [ص: ٢٦].

«اى داود! ما تو را در زمین، نماینده (خود) ساخته‏ایم. پس در میان مردم به حق داورى کن و از هواى نفس پیروى مکن که تو را از راه خدا منحرف مى‏سازد».

\* \* \*

رسول خدا**ص** و قضاوتش:

پیامبر ص نیز - بنا به اقتضاى بشریتش - دچار اشتباهات و لغزشهایى شده که در بعضى موارد، خداوند لفظ «ذنب؛ گناه» را به کارهایش نسبت داده است! امّا او نیز با توجیه و هدایت وحى، پس از توبیخ و سرزنش از طرف خدا، مورد عفو و آمرزش او قرار مى‏گیرد؛ چنانچه مى‏بینیم در جریان دزدى‏اى که پیش آمده بود، در قضاوتش دچار اشتباه مى‏شود!.. جریان از این قرار است:

یکى از مسلمانان به نام «طعمةبن أبیرق» زرهى دزدیده بود.. زمانى که براى قضاوت نزد پیامبر ص آورده شد، او همراه با طایفه‏اش قسم خوردند که او ندزدیده، بلکه «زیدبن سمیر» - که فردى یهودى بود - دزدیده است! پیامبر ص در هنگام قضاوت و داورى بین آنها، به خاطر بدبینى که نسبت به یهودیان داشت، سوگند مسلمانان را مى‏پذیرد و شخص یهودى را به دزدى متّهم مى‏نماید در حالیکه فرد مسلمان، خطاکار بود! و لذا به سبب جانبدارى‏اش از گناهکاران مسلمان و اشتباه در قضاوتش، این چنین مورد سرزنش خدا قرار مى‏گیرد:**[[730]](#footnote-730)**

﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ ِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُۚ وَلَا تَكُن لِّلۡخَآئِنِينَ خَصِيمٗا ١٠٥ وَٱسۡتَغۡفِرِ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ١٠٦ وَلَا تُجَٰدِلۡ عَنِ ٱلَّذِينَ يَخۡتَانُونَ أَنفُسَهُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ خَوَّانًا أَثِيمٗا ١٠٧﴾ [النساء: ١٠٥-١٠٧].

«ما کتاب (قرآن) را به حق بر تو نازل کرده‏ایم تا بین مردم بر اساس آنچه خدا به تو نشان داده است، داورى کنى و مدافع خائنان مباش و از خدا آمرزش بخواه که او بس آمرزنده و مهربان است، و از کسانى دفاع مکن (که با ارتکاب جرایم در اصل) به خود خیانت مى‏کنند؛ بى‏گمان خداوند خیانت‏کنندگان گناه‏پیشه را دوست نمى‏دارد».

\* \* \*

رسول خدا**ص** و فديه‏گرفتنش از اسراى بدر:

همچنین در جریان فدیه‏خواستن از اسراى بدر نیز، شدیداً مورد عتاب خداوند قرار مى‏گیرد!.. جریان از این قرار بود:

در غزوه بدر، هفتاد نفر از سران کفر و یارانشان به دست مسلمانان اسیر مى‏شوند. پیامبر ص براى تعیین تکلیف آنها، جلسه‏اى مشورتى با یاران خود تشکیل مى‏دهد و چنانکه مفسّران و مورّخان آورده‏اند، ابتدا از أبوبکر س نظرخواهى مى‏کند که أبوبکر س مى‏گوید: «اى رسول خدا! این اسیران، پسرعموها و برادران و خویشان تو هستند، رأى من این است که از آنان فدیه قبول کنى تا از رهگذر آن، تجهیز قوا کنیم و **[[731]](#footnote-731)** بر مشرکین غلبه نماییم. شاید خداوند آنان را هدایت کند و آنان نیز به ما ملحق شوند». سپس به عمر س مى‏گوید: رأى تو چیست؟ عمر س مى‏گوید: «نظر من برخلاف أبوبکر است! به خدا سوگند! اگر به من اجازه دهید و امر کنید که گردن یکى از نزدیکانم را بزنم، این کار را خواهم کرد، و اگر به على امکان دهید و امر نمایید تا گردن عقیل را بزند، این کار را خواهد کرد. اگر به حمزه دستور دهید که گردن برادرش عباس را بزند، از این کار خوددارى نمى‏کند تا خداوند بداند که در دلهاى ما مسلمانان، دوستى با مشرکین نیست و جایى براى دوستى مشرکین حتّى اگر نزدیکان ما باشند، وجود ندارد! این اسیران، همه بزرگان و رهبران مشرکین هستند! تو را تکذیب کردند و به جنگ با تو برخاستند و از شهر خود بیرونت کردند! اى رسول خدا! گردنشان را بزن تا بدین وسیله اسلام نیرومند شود و مشرکان خوار شوند!».

پیامبر ص بعد از مشورت با دیگر اصحاب خود، به نرمترین نظریه یعنى نظر أبوبکرس تمایل نشان مى‏دهد، و به آنها مى‏گوید: «امروز شما مردمى محتاج و فقیرید! هیچ یک از این اسیران را از دست ندهید، مگر آن که فدیه بگیرید یا گردنش را بزنید!»**[[732]](#footnote-732)**. در این هنگام خداوند، پیامبر ص و آن دسته از یارانش را که به قبول‏کردن فدیه تمایل نشان دادند، با نزول این آیات، شدیداً سرزنش مى‏کند که چرا بهره‏هاى زودگذر مادّى را به یارى دین خدا ترجیح مى‏دهند؛ آن هم در نخستین نبرد اسلام با مشرکین که قبل از آن، مسلمانان خودى از خود نشان نداده بودند، و پس از آن نیز، آن عظمت و تفوّقى را که در این جنگ کسب کردند، دیگر بازنیافتند.. و به همین جهت است که عتاب، فوق‏العاده شدید است:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٧ لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨ فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمۡتُمۡ حَلَٰلٗا طَيِّبٗاۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٦٩﴾ [الأنفال: ٦٧-٦٩].

«هیچ پیامبرى حق ندارد که اسیران جنگى داشته باشد، مگر آنگاه که خونشان را بر زمین بریزد (و کاملاً بر دشمن پیروز گردد و بر منطقه، سیطره و قدرت یابد). شما متاع ناپایدار دنیا را مى‏خواهید، در صورتى که خداوند آخرت را (براى شما) مى‏خواهد و خداوند عزیز و حکیم است. اگر حکم سابق خداوند نبود (که بدون ابلاغ و اتمام حجّت، امّتى را کیفر ندهد) عذاب بزرگى در مقابل چیزى که (به عنوان فدیه از اسیران بدر) گرفته‏اید، به شما مى‏رسید! اکنون از آن چیزى که (از اسیران) به دست آورده‏اید، حلال و پاکیزه بخورید (و در همه کارهایتان از این به بعد) از خدا بترسید (و توبه کنید) که خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است».

و چنانکه آورده‏اند، بعد از نزول این آیات، پیامبر ص و اصحابش گریه کردند و فرمود: «به واسطه طمع در مال دنیا، عذاب آنچنان نزدیک شده بود که از این درخت -در مکانى که نشسته بودند، درختى وجود داشت که منظورش همان است - نزدیکتر بود!»**[[733]](#footnote-733)**.

ناگفته نماند که خداوند با نزول این آیات، رأى قاطعانه عمر س را تأیید مى‏فرماید!.

\* \* \*

رسول خدا**ص** و اجازه معافيّت به منافقين در تبوک:

یا در جریان «تبوک» نیز به خاطر بعضى از تصرّفاتش مورد سرزش خداوند قرار مى‏گیرد؛ چنانکه آورده‏اند:

«پیامبر ص تمام یارانش را براى آمادگى جنگ - عموماً - بسیج مى‏کند تا با رومیان متجاوز تبوک بجنگند.. در این هنگام، پیامبر ص به بعضى از افراد - از جمله منافقین دورو و ریاکار - که بهانه‏هایى براى نیامدن به جنگ ارائه مى‏دادند، اجازه معافیت از جنگ داد، و تحت تأثیر سخنان آنان قرار گرفت، قبل از آن که بداند کدام‏یک راست مى‏گوید و کدام‏یک دروغ**[[734]](#footnote-734)**.

به همین جهت خداوند او را به خاطر این کارش سرزنش مى‏کند و به او گوشزد مى‏نماید که نباید به هرکس اجازه معافیت مى‏دادى، بلکه بایستى اجازه نمى‏دادى تا دروغگو از راستگو شناخته شود؛ منافقین - همیشه همین طور بوده - براى کارهایى همچون نماز و زکات و انفاق و... حاضرند که شرکت کنند، هرچند طبق آیه قرآن: «نماز را به‏پا مى‏دارند، در حالیکه تنبل و بى‏میل هستند و زکات را مى‏پردازند، در حالیکه اکراه دارند»، ولى هرگز به جهاد در راه خدا نمى‏روند! زیرا این بار - به قول خودشان - بحث‏**[[735]](#footnote-735)** مرگ و زندگى در میان است و چطور خود را براى کسى به کشتن دهند که بدو ایمان ندارند؟! و لذا پیامبر ص چه اجازه مى‏داد و چه نمى‏داد، آنها از جنگ - به هر نحوى‏**[[736]](#footnote-736)** که شده - خوددارى مى‏کردند یا اگر شده، حتّى در وسط راه برمى‏گشتند که این کار راه هم کردند! و در واقع پیامبرص با این کار، به منافقین کمک کرد تا همچنان،**[[737]](#footnote-737)** دروغگویى و ریاکارى‏شان پنهان بماند و این بود که خداوند او را چنین توبیخ کرد:

﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعۡلَمَ ٱلۡكَٰذِبِينَ ٤٣﴾ [التوبة: ٤٣].

«خداوند تو را ببخشايد! چرا قبل از آن كه راستگويان برايت آشكار شوند و دروغگويان (منافق) را بشناسى، به ايشان اجازه (نيامدن به جنگ را) دادى؟».

در آن بین گروهى از مسلمانان نیز - بدون اینکه عذرى داشته باشند - از رفتن به جنگ خوددارى کردند که قرآن آنها را سه نفر اعلام مى‏کند که هم پیامبر ص و هم آن سه نفر -که تخلّف کرده بودند - توبه مى‏کنند و خداوند نیز توبه‏شان را مى‏پذیرد:

﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ ... ١١٧ وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ ... إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ١١٨﴾.

«خداوند توبه پیامبر را پذیرفت... و توبه آن سه نفرى که از جنگ تخلّف کردند، نیز پذیرفت... سپس خداوند توبه همگى‏شان را پذیرفت و بخشید؛ زیرا خداوند همان توبه‏پذیر مهربان است».

\* \* \*

رسول خدا**ص** و استغفار براى نزديكانش:

یا زمانى که خواست براى عمویش أبوطالب و - بنا به روایتى دیگر - براى مادرش نیز که با شرک از دنیا رفته بودند، طلب آمرزش کند، خداوند او را به خاطر این کارش سرزنش مى‏کند.. خداوند به او اجازه نداد که براى مشرکین، هرچند نزدیکانش هم باشند، استغفار نماید.. مسلمانان نیز با دیدن عمل پیامبر ص گفتند: پس ما نیز براى پدران و نزدیکان خود طلب آمرزش مى‏کنیم؛ زیرا ابراهیم‏ ÷ نیز براى پدر خود - که مشرک بود - طلب مغفرت نمود و محمّد نیز براى عمو و مادرش استدعاى مغفرت کرد که این آیات نازل شد:

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسۡتَغۡفِرُواْ لِلۡمُشۡرِكِينَ وَلَوۡ كَانُوٓاْ أُوْلِي قُرۡبَىٰ مِنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُمۡ أَصۡحَٰبُ ٱلۡجَحِيمِ ١١٣ وَمَا كَانَ ٱسۡتِغۡفَارُ إِبۡرَٰهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَن مَّوۡعِدَةٖ وَعَدَهَآ إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُۥٓ أَنَّهُۥ عَدُوّٞ لِّلَّهِ تَبَرَّأَ مِنۡهُۚ إِنَّ إِبۡرَٰهِيمَ لَأَوَّٰهٌ حَلِيمٞ ١١٤﴾ [التوبة: ١١٣-١١٤].

«براى پیامبر و مؤمنان شایسته نیست که براى مشرکین، حتّى اگر خویشان (آنها) باشند، طلب آمرزش کنند، هنگامى که برایشان ثابت شود که (با شرک از دنیا رفته‏اند و بدانید که) مشرکین اهل دوزخند. استغفار ابراهیم براى پدرش به خاطر وعده‏اى بود که به او داده بود، ولى هنگامى که براى او روشن شد که پدرش دشمن خداست، از او بیزارى جست (و دیگر برایش استغفار نکرد) و واقعاً ابراهیم بسیار مهربان و دست به‏دعا و فروتن و شکیبا بود».

\* \* \*

رسول خدا**ص** و ازدواج با زينب دختر عمّه خود:

همچنین در جریان ازدواجش با دختر عمّه خود، زینب‏بنت جحش ل نیز مورد عتاب خداوند قرار مى‏گیرد؛ چنانکه آورده‏اند:

زیدبن حارثه س پسرخوانده پیامبر ص به علّت ناسازگارى با همسرش «زینب» دختر عمّه پیامبر ص مجبور به طلاق شد که خداوند در آن هنگام از طریق وحى به پیامبرش خبر داد که زید - غلام آزادشده و پسرخوانده‏ات - زینب همسرش را طلاق مى‏دهد و تو باید او را به همسرى بگیرى! پیامبر ص این خبر را مدّتى در دل پنهان داشت و از آشکارکردن آن به خاطر ترس از حرف مردم - از این که بگویند: پیامبر، زن پسرخوانده‏اش را طلاق داد تا خودش با او ازدواج کند؛ آن هم عروسش را!! - خوددارى کرد.. از این رو به زیدس گفت: «همسر خود را نگه‏دار و طلاق مده و با هم بسازید!»، و بدین صورت امر خدا را آشکار نکرد..**[[738]](#footnote-738)** خداوند با نزول این آیات، پیامبرش را چنین‏ سرزنش مى‏کند:

﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَأَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِ أَمۡسِكۡ عَلَيۡكَ زَوۡجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ وَتُخۡفِي فِي نَفۡسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبۡدِيهِ وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُۖ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيۡدٞ مِّنۡهَا وَطَرٗا زَوَّجۡنَٰكَهَا لِكَيۡ لَا يَكُونَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ حَرَجٞ فِيٓ أَزۡوَٰجِ أَدۡعِيَآئِهِمۡ إِذَا قَضَوۡاْ مِنۡهُنَّ وَطَرٗاۚ وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ مَفۡعُولٗا ٣٧ ﴾ [الأحزاب: ٣٧].

«و زمانى که به کسى (به نام زید) که خداوند (با هدایت‏دادنش به اسلام) بدو نعمت داده و تو نیز (با آزادنمودنش از بردگى و قبولش به پسرخواندگى) بدو لطف کرده بودى، مى‏گفتى: (اى زید!) همسرت (زینب) را نگه دار و از خدا بترس! در حالیکه تو چیزى را در دل پنهان مى‏داشتى که خداوند آن را (اکنون) آشکار مى‏کند و از مردم ترسیدى، در حالیکه خداوند سزاوارتر است که از او بترسى. پس هنگامى که زید نیاز خود را از او به پایان برد (و بر اثر سنگدلى و ناسازگارى زینب، مجبور به طلاق گردید و وى را رها کرد)، ما او را به همسرى تو درآوردیم تا مشکلى براى مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخواندگان (و غلامان آزادشده) خود نباشد، زمانى که نیاز خود را نسبت به آنان به پایان ببرند (و طلاقشان دهند) و فرمان خدا باید اجرا شود».

در این آیه، خداوند به پیامبرش گوشزد مى‏کند که امر خدا - بى‏چون و چرا - بایستى اجرا شود و خداوند - چه آن را پنهان کنى و چه نکنى - آشکار مى‏سازد! و اراده خود را از این کار به پیامبر ص - و سایر مردم - چنین مى‏فهماند که پیامبرص بایستى او را به همسرى بگیرد تا دو سنّت جاهلیت شکسته شوند: یکى اینکه در جاهلیت، ازدواج با همسر مطلّقه پسرخوانده - برابر عرف محیط - حرام بود.. دوم اینکه ازدواج با همسر مطلّقه یک غلام و برده آزادشده، کسر شأن به حساب مى‏آمد! از این رو در جاهلیت، همسران پسرخوانده‏ها بعد از طلاق نمى‏توانستند با پدرخوانده‏ها و افراد سرشناس ازدواج کنند.. پس از اینکه پیامبر ص با زینب ازدواج کرد - همانطور که پیامبر ص فکر مى‏کرد - منافقین شروع به طعنه‏زدن نمودند و گفتند: آیا همسر پسرت را به زنى گرفته‏اى؟! و به او نسبت گناه دادند که خداوند با نزول آیاتى دیگر - که بعد از همین آیه قرار دارند - جواب کوبنده‏اى به آنها مى‏دهد و از پیامبرش چنین دفاع مى‏کند:

﴿مَّا كَانَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ مِنۡ حَرَجٖ فِيمَا فَرَضَ ٱللَّهُ لَهُۥۖ سُنَّةَ ٱللَّهِ فِي ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلُۚ وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ قَدَرٗا مَّقۡدُورًا ٣٨ ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخۡشَوۡنَهُۥ وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَۗ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبٗا ٣٩ مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٖ مِّن رِّجَالِكُمۡ وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَۗ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٗا ٤٠﴾ [الأحزاب: ٣٨ - ٤٠].

«هیچگونه گناه و تقصیرى بر پیامبر در انجام چیزى که خدا بر او واجب کرده نیست. این سنّت الهى است که در مورد پیامبران پیشین نیز جارى بوده است و فرمان خدا همواره روى حساب و برنامه دقیق است و باید اجرا شود. کسانى که رسالات خدا را (به مردم) ابلاغ مى‏کنند و تنها از خدا مى‏ترسند و از هیچ کسى غیر از او نمى‏هراسند، و همین بس که خدا حسابگر (همه‏شان) است. محمّد، پدر هیچ یک از مردان شما (نه زید و نه دیگرى) نبوده (تا ازدواج با زینب یا زنان دیگر بر او حرام باشد) و بلکه فرستاده خدا و آخرین پیامبران است».

و البته همزمان با دفاع از او، مجدّداً به او گوشزد مى‏کند که امر خدا باید - بى‏گفتگو - اجرا شود و تو باید همچون سایر پیامبران که امر خدا را بدون ترس از مردم و تنها با ترس از خدا ابلاغ کردند، ابلاغ کنى و از هیچ کس جز خدا نترسى و در اجراى امر خدا، هیچ تأمّلى ننمایى!.

\* \* \*

رسول خدا**ص** و كنيزش ماريه قبطى:

یا در جریان ماریه قبطى - کنیز پیامبر ص - نیز مورد سرزنش خدا قرار مى‏گیرد!.. جریان از این قرار است: بین زنان پیامبر ص - خصوصاً زمانى که پسرش ابراهیم از ماریه قبطى متولّد شد - رقابت و جوشش شدّت یافت.. إبن‏عبّاس‏‏ ب روایت مى‏کند: روزى حفصه به خانه پدرش عمربن خطاب‏ س رفته بود. در آن لحظه که کسى در حجره حفصه ل نبود، پیامبر ص با ماریه در آنجا مدّتى با هم بودند.. زمانى که حفصه برگشت و آنها را با هم در حجره خود دید، انتظار کشید تا بیرون بیایند.. آنگاه که ماریه بیرون آمد، نزد پیامبر ص رفت و گفت: «این موضوع را به عایشه خواهم گفت -آن روز طبق روایت، نوبت عایشه بوده است - به خدا به من توهین کردى! اگر من در نظرت خوار نبودم، چنین نمى‏کردى!».. پیامبر ص دانست که حفصه ل در نتیجه رقابت، آنچه دیده به عایشه و سایر همسرانش - رضى اللّه عنهنّ - خواهد گفت، بدین جهت در صدد آمد که حفصه را راضى کند تا ساکت باشد و لذا قسم خورد که دیگر با ماریه نزدیکى نکند و ماریه، از این به بعد بر او حرام باشد! و در عوض او هم به عایشه و دیگر همسران چیزى در این مورد نگوید! حفصه ل وعده داد که ساکت بماند و راز پیامبر ص را به آنها نگوید، امّا حسّ رقابت، او را به زحمت انداخت و نتوانست آنچه را که دیده بود، پنهان دارد و لذا آن را با عایشه ل در میان گذاشت! خداوند از طریق وحى به پیامبر ص خبر داد؛ از این رو پیامبر ص خواست که آنها را تنبیه کند و سوگند یاد کرد تا زمانى که متنبّه نشوند، با آنها نزدیکى نکند! اگر تنبیه شدند، که چه بهتر و إلّا حقّشان را بپردازد و طلاقشان دهد!.

بدین ترتیب، پیامبر ص یک ماه تمام از زنان خود دورى گزید و بیشتر اوقات را در انبارى به سر مى‏برد! همگى مضطرب بودند که چه مى‏شود.. آیا پیامبر ص زنانش را طلاق خواهد داد یا نه؟! در این مدّت زنانش نیز پشیمان مى‏شوند.. عمر س نزد پیامبرص رفت و گفت: «کار زنان را بر خود سخت مگیر! اگر آنان را طلاق داده‏اى، خدا و فرشتگان و من - که پدر حفصه بود - و أبوبکر - که پدر عایشه بود - و دیگر مؤمنان با تو هستیم!».. پیامبر ص فرمود که زنانش را طلاق نداده است و سپس این آیات نازل گشت که پیامبر ص را به خاطر امر حلالى - یعنى نزدیکى با کنیزش - که بر خود حرام نموده تا دیگر همسرانش را از خود راضى کند، این چنین مورد عتاب قرار مى‏دهد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ١ قَدۡ فَرَضَ ٱللَّهُ لَكُمۡ تَحِلَّةَ أَيۡمَٰنِكُمۡۚ وَٱللَّهُ مَوۡلَىٰكُمۡۖ وَهُوَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡحَكِيمُ ٢ وَإِذۡ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعۡضِ َزۡوَٰجِهِۦ حَدِيثٗا فَلَمَّا نَبَّأَتۡ بِهِۦ وَأَظۡهَرَهُ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ عَرَّفَ بَعۡضَهُۥ وَأَعۡرَضَ عَنۢ بَعۡضٖۖ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِۦ قَالَتۡ مَنۡ أَنۢبَأَكَ هَٰذَاۖ قَالَ نَبَّأَنِيَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡخَبِيرُ ٣ إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَاۖ وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ ٤ عَسَىٰ رَبُّهُۥٓ إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبۡدِلَهُۥٓ أَزۡوَٰجًا خَيۡرٗا مِّنكُنَّ مُسۡلِمَٰتٖ مُّؤۡمِنَٰتٖ قَٰنِتَٰتٖ تَٰٓئِبَٰتٍ عَٰبِدَٰتٖ سَٰٓئِحَٰتٖ ثَيِّبَٰتٖ وَأَبۡكَارٗا ٥﴾ [التحريم: ١-٥].

«اى پیامبر! چرا چیزى را که خداوند بر تو حلال کرده است، به خاطر راضى و خوشنود ساختن همسرانت، بر خود حرام مى‏کنى؟ خداوند آمرزگار مهربان است (و تو و همسرانت را مى‏بخشد). خداوند راه گشودن سوگندهایتان را براى شما مقرّر مى‏دارد (بدین نحو که کفّاره قسم را مى‏دهید) خداوند یاور شماست و او بس آگاه و کار بجا و حکیم است، و هنگامى را به یاد آور که پیامبر با یکى از همسران خود (به نام حفصه) رازى را در میان نهاد، و او آن راز را (به عایشه) خبر داد و خداوند پیامبرش را از این (افشاى سرّ) آگاه ساخت. پیامبر برخى از آن (رازگویى) را (براى حفصة) بازگو کرد و از برخى دیگر خوددارى کرد. هنگامى که همسرش را از آن مطّلع کرد، او گفت: چه کسى تو را از این (موضوع) آگاه کرده است؟ پیامبر گفت: خداوند علیم و آگاه مرا باخبر کرده است. اگر شما (یعنى تو و عایشه) به سوى خدا برگردید و توبه کنید (خداوند شما را مى‏بخشد) زیرا دلهایتان منحرف گشته است و اگر بر ضدّ او همدست شوید (و بر آزارش بکوشید)، خداوند و همچنین جبرئیل و مؤمنان خوب و شایسته یاور او هستند و بعد از آن نیز ملائکه پشتیبان اویند**[[739]](#footnote-739)**. اگر پیامبر شما را طلاق دهد، چه بسا پروردگارش به جاى شما، همسرانى را نصیب او گرداند که بهتر از شما باشند؛ زنان مسلمان، باایمان، فروتن، توبه‏کار، عابد، گردنده (و پرتحرّک)، هم دوشیزه و هم غیردوشیزه».

بدین ترتیب، پیامبر ص به خاطر سوگندى که خورده بود، برده‏اى آزاد مى‏کند و کفّاره قسمش را مى‏پردازد و زنانش نیز - یعنى حفصه و عایشه - از غفلت به خود مى‏آیند و پیامبر ص نیز نزدشان برمى‏گردد و قضیه تمام مى‏شود و آرامش خانوادگى‏شان تجدید مى‏شود.

\* \* \*

رسول خدا**ص** و عبداللّه‏بن أمّ‏مكتوم**‏س** نابيناى فقير:

در جریان آن صحابى نابینا، یعنى عبداللّه‏بن أمّ‏مکتوم‏ س نیز به شدّت توبیخ مى‏شود:

زمانى که «ولیدبن مغیره»‏**[[740]](#footnote-740)**، «عتبه بن ربیعه»**[[741]](#footnote-741)**، «حکم‏بن هشام»**[[742]](#footnote-742)** و «أمیه بن خلف»**[[743]](#footnote-743)**، که همگى از بزرگان و ثروتمندان قریش بودند، بر پیامبر ص وارد شدند و نزد او آمدند، پیامبر ص از فرصت استفاده نمود؛ زیرا بر ایمان‏آوردن سران قریش بسیار حریص و امیدوار بود که دعوتش را بپذیرند و با اسلامِ ایشان، افراد زیادى که تحت نفوذ آنها بودند، مسلمان شوند! به همین جهت، با شدّت تمام و تلاش فراوان سرگرم وعظ و شرح رسالت خویش گردید و همانگونه که شهید سید قطب؛ مى‏گوید: «آن لحظه، لحظه حرص بشرى بود که بر رسول خدا ص چیره شده بود! او طمع داشت که خداوند، ولید را به اسلام هدایت کند و مشغول کار او بود»**[[744]](#footnote-744)**.. در این هنگام، عبداللّه‏بن‏ أمّ‏مکتومس که مسلمانى نابینا و فقیر، امّا بسیار خداترس بود، و در پى پیامبر ص مى‏گشت تا سؤالى را از او بپرسد و از آن آگاه شود، پیامبر ص را در مسجد یافت، پس نزد او آمد و صدایش را شنید که مشغول سخن‏گفتن است، لذا با صدایى بلند، پیامبر ص را صدا زد و سؤالش را مطرح ساخت، امّا پیامبر ص چون به شدّت مشغول آنها بود و امیدوار بود که این بار ایمان مى‏آورند و با مسلمان‏شدن این شخصیتهاى سرشناس و ثروتمند مکه، اسلام گسترش یافته و قدرتمند مى‏شود، از پاسخ‏دادن به عبداللّه‏س خوددارى کرد و به سخنانش ادامه داد! عبداللّه‏بن أمّ‏مکتومس چون نابینا بود و نمى‏دانست که پیامبر ص با چه کسانى سخن مى‏گوید، لذا پشت سرهم او را صدا زد و سؤالش را تکرار نمود، این بود که خشم در چهره پیامبر ص پدیدار گشت و بدون اینکه به او پاسخى دهد، به او پشت نمود و روى خوش به او نشان نداد!.

رسول خدا ص نمى‏دانست که این سنّت الهى در جوامع بشرى است که نخستین گروه پیروان و طرفداران انبیاء، همواره باید مستمندان و توده ضعیف و متوسّط جامعه باشند؛ نه سران و بزرگان ثروتمند و خوشگذران و ستمگر! در این هنگام بود که این آیات نازل مى‏شوند و او را به خاطر استقبال بدى که از آن نابیناى فقیر مى‏کند، به شدّت توبیخ مى‏کند:

﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ ١ أَن جَآءَهُ ٱلۡأَعۡمَىٰ ٢ وَمَا يُدۡرِيكَ لَعَلَّهُۥ يَزَّكَّىٰٓ ٣ أَوۡ يَذَّكَّرُ فَتَنفَعَهُ ٱلذِّكۡرَىٰٓ ٤ أَمَّا مَنِ ٱسۡتَغۡنَىٰ ٥ فَأَنتَ لَهُۥ تَصَدَّىٰ ٦ وَمَا عَلَيۡكَ أَلَّا يَزَّكَّىٰ ٧ وَأَمَّا مَن جَآءَكَ يَسۡعَىٰ ٨ وَهُوَ يَخۡشَىٰ ٩ فَأَنتَ عَنۡهُ تَلَهَّىٰ ١٠ كَلَّآ إِنَّهَا تَذۡكِرَةٞ ١١ فَمَن شَآءَ ذَكَرَهُۥ ١٢﴾ [عبس: ١-١٢].

«چهره در هم کشید و روى برتافت، از اینکه نابینایى پیش او آمد. تو چه مى‏دانى شاید او (از تو بهره بگیرد و) خود را پاک و آراسته سازد یا اینکه پند بگیرد و اندرز به او سود برساند؟ امّا آن کس که خود را (از تو و دعوتت) بى‏نیاز مى‏داند (و به ثروت خود بسنده مى‏کند) تو به او روى مى‏آورى و به کار او مى‏پردازى؟! چه گناهى بر توست اگر او (ایمان نیاورد و) خود را پاک و پاکیزه نگرداند؟ امّا کسى که شتابان و مشتاقانه به پیش تو مى‏آید و از خدا ترسان است، تو از او غافل مى‏شوى (و به او توجّه نمى‏کنى)! هرگز نباید چنین باشد (و دیگر تکرار نشود!). این آیات، یادآورى و گوشزد است، پس هرکس که بخواهد پند گیرد و به خاطر بسپارد».

این پیشامد، درسى جاودانى براى تمام دعوتگران اسلامى گردید! بعد از نزول این آیات، پیامبر ص هر وقت عبداللّه‏بن أمّ‏مکتوم‏ را مى‏دید، گرامى مى‏داشت و مى‏فرمود: «مرحبا بمن عاتبني به ربي؛ درود بر کسى که پروردگارم به خاطر او مرا مورد عتاب خویش قرار داد!»**[[745]](#footnote-745)**.

\* \* \*

اینها شواهدى از قرآن بود که نشان مى‏دهد پیامبران - که بالاتر از هر کس دیگرى هستند - معصوم بالذات نیستند، بلکه عصمت آنها به واسطه وحى بوده و اگر وحى را از ایشان ساقط کنیم، چه بسا همچون سایر انسانها، دچار اشتباه و گناه شوند! بنابراین، هرگاه پیامبران: مرتکب خطایى مى‏شدند، بلافاصله وحى آنها را از آن آگاه مى‏ساخت.. امّا این درجه براى هیچ کس غیر از ایشان ثابت نشده است.. حال گروهى از مفسّرین سعى کرده‏اند که آیات فوق را چنین توجیه کنند که گناه پیامبران: با گناه عوام فرق مى‏کند؛ زیرا پیامبران لغزشى را انجام نداده‏اند، بلکه ترک أولى نموده‏اند! یعنى از بین «خوب» و «خوبترین»، خوب را برگزیده و انجام داده‏اند! و گفته‏اند: «حسنات الأبرابر سیئات المقربین؛ کارهاى خوب نیکوکاران، گناه مقرّبان محسوب مى‏شود!»، در حالیکه ناگفته پیداست که تا «ذنب» و گناهى مطرح نباشد، «عفو» مطرح نمى‏شود.. همچنین «مغفرت» و طلب بخشش نیز وقتى مطرح مى‏شود که «ذنب» و گناهى صورت گرفته باشد.. این مطلب با صراحت کامل در آیات دیگر آمده است؛ چنانکه به پیامبر ص مى‏فرماید:

﴿إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا﴾ [غافر: ٥١].

«ما قطعاً پیامبران خود را یارى و پیروز مى‏کنیم...».

﴿فَٱصۡبِرۡ إِنَّ وَعۡدَ ٱللَّهِ حَقّٞ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ بِٱلۡعَشِيِّ وَٱلۡإِبۡكَٰرِ ٥٥﴾ [غافر: ٥٥].

«پس (تا زمان پیروزى، بر اذیت و آزار کافران و طعنه‏هایشان) صبر کن (و شتاب به خرج مده!)؛ زیرا وعده خدا (در کمک به پیامبرانش و پیروزى‏شان) حق است و آمرزش گناهت را بخواه و بامدادان و شامگاهان‏ به سپاس و ستایش پروردگارت بپرداز»**[[746]](#footnote-746)**.

﴿فَٱعۡلَمۡ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾ [محمد: ١٩].

«پس بدان که قطعاً هیچ معبودى جز خدا وجود ندارد و براى گناهان خودت و همینطور مردان و زنان مؤمن آمرزش بخواه».

﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١ لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعۡمَتَهُۥ عَلَيۡكَ﴾ [الفتح: ١-٢].

«همانا براى تو فتح و پیروزى آشکارى را فراهم ساختیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده‏ات را ببخشاید و نعمت خود را بر تو تمام نماید و تو را به راه راست هدایت فرماید».

پس اینکه شیعه امامیه براى ائمّه دوازده‏گانه عصمت ذاتى قائل مى‏شوند و معتقدند که ائمّه - و پیامبران - از هرگونه فراموشى و اشتباه کوچک و بزرگ - عمداً یا سهواً - معصوم هستند و حتّى عصمت را از شروط صحّت امامتشان مى‏دانند، به هیچ وجه با قرآن و واقعیت تاریخى و بشرى تطابق ندارد؛ زیرا بنابر آیات قرآنى و عقل انسانى، احتمال لغزش و خطا و فراموشى براى هر انسانى - حتّى اگر پیامبر خدا هم باشد که تربیت‏شده وحى الهى است - وجود دارد؛ این تنها خداست که خطا و فراموشى ندارد؛ چنانچه از زبان موسى‏ ÷ مى‏فرماید:

﴿لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى﴾ [طه: ٥٢].

«پروردگار من نه گمراه مى‏شود و نه فراموش مى‏کند».

و درباره آدم‏ ÷ مى‏فرماید:

﴿وَلَقَدۡ عَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ ءَادَمَ مِن قَبۡلُ فَنَسِيَ وَلَمۡ نَجِدۡ لَهُۥ عَزۡمٗا ١١٥﴾ [طه: ١١٥].

«در آغاز کار، ما به آدم فرمان دادیم (که از درخت نخورد)، امّا او فراموش کرد (و از آن خورد) و از او تصمیم درستى و اراده استوارى ندیدیم».

و به پیامبر ص مى‏فرماید:

﴿وَٱذۡكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ﴾ [الكهف: ٢٤].

«و پروردگارت را به یاد بیاور هرگاه که فراموش کردى».

﴿سَنُقۡرِئُكَ فَلَا تَنسَىٰٓ ٦ إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُ﴾ [الأعلى: ٦-٧].

«و خدا بر تو (قرآن را) خواهد خواند و تو (به اذن خدا) فراموش نخواهى نکرد، مگر آنچه را که خدا بخواهد».

موسى‏ ÷ نیز - که در برابر آن عبد صالح صبر نکرد و به قول و وعده خود عمل ننمود- مى‏فرماید:

﴿قَالَ لَا تُؤَاخِذۡنِي بِمَا نَسِيتُ﴾ [الكهف: ٧٣].

«مرا مؤاخذه نکن به خاطر آنچه که فراموش کردم».

و از زبان پیامبر ص و صحابه‏اش - و سایر تابعینى که بعد از ایشان آمده و به نیکى از آنها تبعیت نموده - مى‏فرماید:

﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۚ كُلٌّ ءَامَنَ﴾ [البقرة: ٢٨٥].

«پیامبر و مؤمنان به آنچه که از سوى پروردگارش بدو نازل گشته، ایمان آورده‏اند. همگى ایمان دارند».

﴿وَقَالُواْ سَمِعۡنَا وَأَطَعۡنَا﴾ [البقرة: ٢٨٥].

«مى‏گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم».

﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾ [البقرة: ٢٨٦].

«خداوند هیچ نفسى را مگر به اندازه توانایى‏اش مکلّف نساخته است».

﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذۡنَآ إِن نَّسِينَآ أَوۡ أَخۡطَأۡنَا﴾ [البقرة: ٢٨٦].

«(مى‏گویند:) پروردگارا! ما را مؤاخذه نکن هرگاه که فراموش کردیم یا خطا نمودیم».

آرى! خداوند انسانها را مکلّف نساخته که معصوم باشند، بلکه از آنها خواسته در صورت لغزش و گناه، توبه کنند و برگردند.. این، همان کمال انسانیت است؛ چنانکه رسول خدا ص مى‏فرماید:

«كل بني آدم خطّاء وخير الخطّائين التوابون»**[[747]](#footnote-747)**.

«هر انسانى دچارخطا و گناه مى‏گردد، و بهترین خطاکاران و گناهکاران، توبه‏کنندگان هستند».

همچنین مى‏فرماید:

«والذى نفسى بيده لو لم تذنبون لذهب اللّه بكم وجاء بقوم يذنبون فيستغفرون اللّه فيغفر لهم»**[[748]](#footnote-748)**.

«قسم به کسى که نفس من در دست اوست! اگر هرگز گناه‏ نمى‏کردید، خداوند شما را برداشته و قومى را به جاى شما قرار مى‏داد که مرتکب گناه مى‏شدند و از خدا طلب مغفرت مى‏کردند و خداوند آنها را مى‏بخشید».

در روایت شیعه نیز از امام باقر در تفسیر آیه: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلۡمُتَطَهِّرِينَ﴾ آمده است:

«... ولیکن تقدیر چنین است که گناه مى‏کنید و از خدا استغفار مى‏طلبید و خدا مردم را خلق کرده تا گناه کنند و سپس استغفار نمایند و خداوند هم آنها را ببخشد! بدانید که مؤمن، دایماً در حال آزمایش و همچنین توبه است! مگر نشنیده‏اید سخن خداوند را آنجا که مى‏فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلۡمُتَطَهِّرِينَ﴾ و نیز مى‏فرماید: ﴿ٱسۡتَغۡفِرُواْ رَبَّكُمۡ ثُمَّ تُوبُوٓاْ إِلَيۡهِ﴾**[[749]](#footnote-749)**.

خود علی س نیز مى‏فرماید: «فإنى لستُ فى نفسى أن أخطى‏ء ولا آمن ذلك من فعلى». «من خودم را بالاتر از آن نمى‏دانم که خطا نکنم و کارم نیز از خطا در امان نیست»!!**[[750]](#footnote-750)**.

در فصل اوّل «تیجانى و کتابش» به بعضى از اشتباهات علی س - به نقل از روایات شیعه و سنّى - اشاره کرده‏ایم و در اینجا به برخى از اشتباهات پیامبر ص - از طریق روایات متواتر و معتبر - اشاره مى‏شود:

\* \* \*

رسول خدا**ص** و اشتباهش در نماز:

اشتباه پیامبر ص در نماز را شیعه و سنّى روایت کرده‏اند! هرچند تیجانى در کتابش همراه با راستگویان ادّعا دارد که تنها اهل‏سنّت هستند که پیامبر ص را به فراموشى و سهو در نماز متّهم مى‏کنند و مى‏گوید:

«همچنین روایت مى‏کنند (منظور اهل‏سنّت است) که در نمازش فراموشى به او دست داد و نفهمید چند رکعت خوانده است».. (ص 62)

آرى! اهل‏سنّت معتقدند که رسول خدا ص «بشر» بوده و چه بسا اشتباه و خطا مى‏کرده است و «خدا» نبوده که هرگز خطا نکند و فراموشى نداشته باشد! و این هم بعضى از روایات شیعه در این مورد:

* از «هروى» روایت شده که گفت: به امام رضا ÷ گفتم: اى فرزند رسول خدا! در کوفه گروهى هستند که فکر مى‏کنند پیامبر هرگز در نماز سهو نکرده است. پس فرمود: «كذبوا لعنهم اللّه! إن الذى لا يسهو هو اللّه لا إله إلا هو»**[[751]](#footnote-751)**. «دروغ مى‏گویند! خداوند آنها را لعنت کند! همانا کسى که سهو و اشتباه نمى‏کند، همان خداوند است که هیچ خدایى جز او نیست!».

و این لعنت و نفرین خداست که از طرف امام معصوم نزد شیعه، متوجّه تیجانى و امثال او مى‏شود!.. پس بر آنها گوارا باد!!.

* از أبى‏عبداللّه جعفر الصادق روایت است که فرمود: «... إن رسول الله ص سها فسلم فى ركعتين». «... همانا رسول خدا ص اشتباه کرد و بعد از دو رکعت بود که سلام داد!»**[[752]](#footnote-752)**.
* و از علی س روایت است که فرمود: «رسول خدا ص با ما نماز ظهر گزارد و پنج رکعت خواند، بعضى به او گفتند: اى رسول خدا! آیا در نماز چیزى اضافه شده است؟! فرمود: مگر چه شده است؟! گفتند: با ما پنج رکعت خواندى! على مى‏گوید: پس رو به قبله نمود و تکبیر گفت، در حالیکه نشسته بود و آنگاه دو سجده برد»**[[753]](#footnote-753)**.

... و روایات بسیارى دیگر..**[[754]](#footnote-754)**

\* \* \*

رسول خدا**ص** و تلقيح درختان خرما (روايت گردافشانى):

ماجراى تلقیح درختان خرما - یعنى خبر «گردافشانى» - را نیز کم وبیش شنیده‏ایم که شهرت فراوان دارد:

روزى رسول خدا ص از نخلستانى مى‏گذشت. عدّه‏اى را دید که از درختان خرما بالا رفته و بر سر درختان خرما مشغول انجام کار هستند. پرسید: «اینان چه مى‏کنند؟». گفتند: «درختان خرما را تلقیح و گردافشانى مى‏کنند»؛ یعنى شاخه‏هاى درخت خرماى نر را روى شاخه‏هاى درخت خرماى ماده مى‏گذارند تا بارور شوند.. رسول خدا ص فرمود: «فکر نمى‏کنم این کار فایده‏اى داشته باشد؟!».. مردم به گمان اینکه به پیامبر ص وحى شده است، دست از تلقیح درختان کشیدند و لذا آن سال، محصول خرمایشان کاهش یافت و نزد پیامبر ص رفتند و موضوع را به عرض او رساندند که پیامبر ص فرمود: «اگر مى‏دانستید این کار فایده دارد، ادامه مى‏دادید! من فقط گمان و پندار خودم را در این رابطه بیان کردم، پس مرا بازخواست نکنید! هرگاه من از جانب خداوند مطلبى را برایتان بیان کردم، بدون چون و چرا به آن عمل کنید؛ زیرا من هرگز به دروغ، سخنى را از خداوند عزّو جلّ نقل نمى‏کنم»، و طبق روایت دیگر فرمود:

«أنتمُ أعلمُ بأمورِ دُنياكُم»**[[755]](#footnote-755)**.

«شما در امور دنیوى از من آگاهترید!».

ملاحظه مى‏کنیم که چگونه پیامبر ص با قاطعیت هرچه تمامتر، تجربه‏هاى انسانى و دنیوى و احتمالى و غیرقطعى خویش را از دریافت‌هاى پیامبرانه و آسمانى و قطعى خویش جدا مى‏کند، و از یارانش انتظار دارد که او را بازخواست نکنند و بر او سخت نگیرند، و خواهان اطاعت بدون قید و شرط و بى‏چون و چرا از وحى الهى است، و چنین اظهار مى‏دارد که امکان ندارد وقتى از جانب خداوند سخن مى‏گوید، حتّى اندکى کم و زیاد بگوید، یا سخنى به دروغ بازگوید، و هرگز به خداوند افترا نمى‏بندد:

﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ ٤٤ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ ٤٥ ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ ٤٦ فَمَا مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ عَنۡهُ حَٰجِزِينَ ٤٧﴾ [الحاقة: ٤٤-٤٧].

«اگر پیامبر پاره‏اى از سخنان را به دروغ بر ما ببندد، ما دست راست او را مى‏گرفتیم، سپس گردنش را مى‏زدیم و کسى از شما نمى‏توانست مانع (این کار ما با) او شود».

رسول خدا ص این حقیقت را بارها در گفتار و رفتار خویش آشکار ساخته است.. در جایى دیگر مى‏فرماید:

«إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَالظَّنُّ يُخْطِئُ وَيُصِيبُ وَلَكِنْ مَا قُلْتُ لَكُمْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ. فَلَنْ أَكْذِبَ عَلَى اللَّه»**[[756]](#footnote-756)**.

«من هم بشرى مثل شما هستم و گمان انسان گاهى درست درمى‏آید و گاهى هم نادرست. امّا هرگاه گفتم: قال اللّه! و مطلبى را از جانب خداوند برایتان بازگو کردم، قطعاً راست مى‏گویم و من هرگز به خدا دروغ نمى‏بندم».

در جایى دیگر مى‏فرماید:

«إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وإِنَّكُمْ تَخْتَصِمُونَ إِلَىَّ وَلَعَلَّ بَعْضَكُمْ أَنْ يَكُونَ أَلْحَنَ بِحُجَّتِهِ مِنْ بَعْضٍ فَأَقْضِى لَهُ عَلَى نَحْوٍ مِمَّا أَسْمَعُ مِنْهُ فَمَنْ قَطَعْتُ لَهُ مِنْ حَقِّ أَخِيهِ شَيْئًا فَلاَ يَأْخُذْهُ فَإِنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ بِهِ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ»**[[757]](#footnote-757)**.

«من هم بشر هستم. شما دعاوى خود را نزد من مى‏آورید؛ ممکن است یکى از طرفین دعوا زبان چربترى داشته باشد و سخنانش را با قیافه حق به جانبش بیان کند، و من نیز برابر آنچه شنیده‏ام، قضاوت کنم. بنابراین هرکس دریافت که من از حقّ برادرش چیزى گرفته و به او داده‏ام، به حکم من ترتیب اثر ندهد و حقّ دیگران را نگیرد، که اگر بگیرد، جز این نیست که یک قطعه از آتش جهنّم را به توصیه من تصاحب کرده است!».

در اینجا مى‏بینیم که تأکید مى‏فرماید بر اینکه از اندیشه طرفین دعوا بى‏خبر است، و وقتى مردم براى داورى به او مراجعه مى‏کنند، نمى‏داند که در ذهن آنان چه مى‏گذرد، حتّى اگر از همشهریان و نزدیکان او باشند.. مگر در همان حادثه سرقت زره که قبلاً بحث آن گذشت، یک طرف از دعاوى، او را فریب نداد و فرد یهودى را - که برى بود - متّهم نکرد؟!.. مگر آن دو نفرى که بر داود ÷ وارد شدند و دعاوى خود را نزد او بردند، او را دچار اشتباه و لغزش نکردند؟!.

\* \* \*

رسول خدا**ص** و حادثه «رجيع» و «بئر معونة»:

یا در حادثه «رجیع» و «بئر معونه» - که در تمام تواریخ آمده - مگر گروهى او را فریب ندادند و اشتباهش منجر به کشته‏شدن تعداد زیادى از صحابه‏اش نشد؟! چنانچه آمده است:

قبیله هذیل به انتقام خون «سفیان» به تحریک مشرکین مکه دست به توطئه ناجوانمردانه‏اى زدند. نمایندگان عضل و قاره پیش پیامبر ص آمدند و گفتند که ما اسلام آورده‏ایم! پس کسانى را از یاران خود با ما بفرست تا قرآن را به ما تعلیم دهد.. پیامبر ص که دائماً در ایمان‏آوردن افراد حریص و علاقه‏مند بود، بدون اینکه صحّت و سقم سخنانشان را بسنجد، شش نفر از یارانش را به ریاست «مرثدبن أبى‏مرثد غنوى»س همراهشان فرستاد.. زمانى که بر سر آب «رجیع» که متعلّق به قبیله هذیل بود، رسیدند، ناگهان گروهى شمشیر به دست، مسلمانان را محاصره کرده و سه نفر از آنها را به شهادت رساندند و سه نفر دیگر را به مکه بردند تا بفروشند! در بین راه، یکى دیگر را نیز به شهادت رساندند و دو نفر دیگر را به مکه رساندند که «صفوان‏بن أمیه» آنها را به انتقام پدرش «أمیه بن خلف» - که در جنگ بدر کشته شد - خرید و در حضور قریش، هر دو را به طور فجیعانه به شهادت رسانید.

پیامبر ص از این حیله طایفه هذیل سخت خشمگین و غمناک گردید و بیم داشت که این قبیل حوادث تکرار شود و ابهّت مسلمانان را از بین ببرد.. در همان روزها، «أبوبراءبن مالک» - که مرد پرنفوذ و رشیدى بود - به مدینه نزد پیامبر ص آمد. پیامبر ص او را به اسلام خواند، آن را نپذیرفت، ولى با آن اظهار دشمنى نکرد و گفت: «اگر گروهى از یاران خود را پیش مردم نجد بفرستى، به احتمال زیاد دعوت تو را بپذیرند»، پیامبر ص به خاطر تجربه تلخ حادثه «رجیع» - که چهارده روز از آن مى‏گذشت - نپذیرفت، ولى أبوبراء گفت: «من آنها را پناه مى‏دهم، پس آنها را بفرست!».. بدین ترتیب پیامبر ص چهل نفر - و بنا به روایتى هفتاد نفر - را به سرپرستى «منذربن عمرو» س به سوى نجد فرستاد.. هیأت به «بئر معونه» - چاهى میان سرزمین بنى‏عامر و بنى‏سلیم - رسیدند.. مسلمانان «حرام‏بن ملحان» س را با نامه‏اى نزد «عامربن طفیل» -بزرگ بنى‏عامر - فرستادند، امّا هنوز نامه‏اش را نخوانده، او را کشت! بنى‏عامر از او اطاعت نکردند و گفتند: «ما عهد أبوبراء را نقض نمى‏کنیم!»، امّا قبایل بنى‏سلیم همراه او آمدند و بر مسلمانان تاختند و آنان نیز مردانه دفاع کردند تا همگى جز «کعب‏بن زید» س به شهادت رسیدند.. کعب‏ که رمقى داشت، از میان کشتگان، خود را نجات داد و به مدینه برگشت و بعدها در غزوه خندق - احزاب - شهید گردید.. پیامبر ص از این حادثه که در آن چهل یا هفتاد تن از بهترین یارانش را از دست داده بود، به شدّت اندوهگین شد و به درد نالید که: «این کار را أبوبراء کرد! من اصلاً دوست نداشتم و از عواقب آن مى‏ترسیدم!»**[[758]](#footnote-758)**.

همانگونه که مى‏بینیم، پیامبر خدا هم - همچون تمام انسانها - به حکم بشریت فریب مى‏خورد و تاوان فریبش را - آنگونه که دیدیم - مى‏پردازد!!.

اکنون به «جواب نامه‏ها» که به همین موضوع اختصاص دارد، مى‏پردازیم:

\* \* \*

جواب نامه‏ها در رابطه با «عصمت»:

فرموده‏اید: شما (یعنى بنده) رسول خدا را - سهواً - به دفاع از خائنین متّهم کرده‏اید و خوب بود توجّه داشتید که نهى از کارى دلیل وقوع آن نیست و چنین اتّهامى بر رسول خدا ص که اسوه مؤمنین قلمداد شده، ناسزاست و در آیه: ﴿وَٱخۡفِضۡ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحۡمَةِ﴾ [الإسراء: ٢٤]. «مدافع خائنین مباش». منظور هشدار و انذار به امّت است؛ نه توبیخ و سرزنش پیامبر.. چنانکه وقتى مى‏فرماید:

﴿وَٱخۡفِضۡ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحۡمَةِ﴾ [الإسراء: ٢٤].

«و بال فروتنى را بر آن دو (پدر و مادر) فرو آور».

ظاهر آیه خطاب به پیامبر ص است، ولى منظور سایر مسلمین مى‏باشد؛ زیرا پیامبر ص در زمان نزول آیه، پدر و مادر نداشت.

(جواب):

اوّلاً در رابطه با مطلب فوق، باید در نظر داشت که اینجانب، هیچ نسبتى به پیامبرص نداده‏ام، بلکه این خداست که به او مى‏فرماید: «مدافع خائنین مباش!».

ما «پیامبرپرست» نیستیم تا قول خدا را در جهت مطلق‏سازى او، کج و کوله کنیم و آن مقام را حتّى بالاتر آن بدانیم که خداوند نتواند بازخواستش کند! اگر سخن خداوند به رسولش‏ ص بر ما گران است، باید افکار خود را اصلاح نماییم و خویشتن را با کلام الهى تطبیق دهیم؛ نه آن که آیه قرآن را به سطح مأنوسات خود بیاوریم!.

ثانیاً اینکه فرموده‏اید: «نهى از عملى، انجام‏دادن آن نیست»، آرى! همیشه نهى از عمل، دلیل انجام‏دادن آن نیست، ولى در پاره‏اى از موارد، دلیل انجام آن است و مورد فوق یکى از آن موارد مى‏باشد؛ زیرا خداوند در همان آیه، بلافاصله به پیامبرش مى‏فرماید: ﴿وَٱسۡتَغۡفِرِ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ١٠٦﴾ [النساء: 106]. از خدا آمرزش بطلب که او غفور و رحیم است».. واژه «استغفار» به خوبى نشان مى‏دهد که «دفاع از خائنین» - سهواً - در میان بوده، و إلّا چرا براى عملى که صورت نپذیرفته، چه لازم به «استغفار» است؟! و اگر بگوییم: آیه، علاوه بر آن که تذکرى به پیامبر ص در قبال خطایى که پیش آمده بود، تذکرى به همه مسلمانان نیز هست که مراقب بوده مدافع خائنان نباشند و هرگاه اشتباهى پیش آمد، فوراً جبران نموده و از خدا استغفار بطلبند، البته کسى مخالف این نظر نیست!.

ثالثاً امّا آیه ﴿وَٱخۡفِضۡ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحۡمَةِ﴾ [الإسراء: ٢٤]. با آیه: ﴿وَٱخۡفِضۡ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحۡمَةِ﴾ [الإسراء: ٢٤]. قابل قیاس نیست؛ زیرا در رأس آیه اخیر مى‏فرماید:

﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ ِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُ﴾ [النساء: ١٠٥].

«ما کتاب (قرآن) را به حق بر تو نازل کرده‏ایم تا بین مردم بر اساس آنچه خدا به تو نشان داده است، داورى کنى».

این آیه به خوبى نشان مى‏دهد که مطلب، خطاب به پیامبر است؛ چون که کتاب فقط بر او نازل شده و هم پیامبر ص و هم کلیه مسلمانان موظّفند، طبق آن حکم کنند و نمى‏توان گفت که پیامبر ص جداى از این مطلب بوده و منظور، سایر مسلمانهاست!.

قیاس آن که چون به هنگام نزول آیه 24 سوره إسراء ﴿وَٱخۡفِضۡ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ..﴾ پیامبر ص، پدر و مادر نداشته و لذا مفاد آیه شامل او نمى‏شود، با آیه 105 سوره نساء ﴿وَلَا تَكُن لِّلۡخَآئِنِينَ خَصِيمٗا﴾ [النساء: 105]. که تصریح دارد قرآن به پیامبر ص نازل شده و نسبت بدان موظّف است و باید بر طبق محتویاتش حکم کند و هرگز مدافع خائنین نباشد و براى اشتباه خود در این مورد از خدا آمرزش طلبد، قیاس مع‏الفارق است.

و ما - چنانکه خود در نامه خویش فرموده‏اید - لاأقل نسبت به رعایت بدیهیات منطق ملتزم هستیم، شگفتا که جنابعالى به شأن نزول آیه ﴿وَلَا تَكُن لِّلۡخَآئِنِينَ خَصِيمٗا﴾ که حتّى در کتب شیعه، مانند تفسیر «مجمع البیان» طبرسى آمده، توجّه نفرموده‏اید که نوشته‏اند: رسول خدا ص بنابر حُسن نیتى که نسبت به مسلمانان و بدبینى که نسبت به یهود داشت، گمان کرد که در سرقتى که پیش آمده بود - یکى از مسلمانان به نام «طعمه بن أبیرق» زرهى دزیده بود - خطاکار مرد یهودى به نام «زیدبن سمیر» بوده است، و در حکمیت بینشان، از مرد مسلمان حمایت مى‏کند و مى‏خواست که مرد یهودى را مورد عتاب و عقاب قرار دهد، که آیه نازل شد و پیامبرص را از اشتباهش بیرون آورد!.

رابعاً آرى! ممکن بود که پیامبر ص در قضاوت اشتباه کند و سپس وحى الهى، او را از اشتباه بیرون آورد، ولى این مقام در اسلام براى غیر پیامبر ص ثابت نشده و نمى‏توان ائمه را مشمول آن شمرد! و قبول این مطلب، خللى بر «اسوه» بودن پیامبرص وارد نمى‏سازد؛ زیرا پیامبر صبا توجّه به هدایت وحى، «اسوه» بود و اگر وحى را از وى جدا سازیم، مانند بسیارى از افراد بشر - افراد بزرگ و عالى‏مقام - دچار اشتباه مى‏شد!**[[759]](#footnote-759)** به‏ عبارت دیگر، پیامبر ص بنا به «وحى» معصوم بود و نه اینکه «عصمت ذاتى» داشت و به این دلیل «أسوه حسنه» و سرمشق مسلّم براى مسلمانان است که وحى، اندیشه‏هایش را تصحیح نموده و وى را در حفاظ خود قرار داده بود، و إلّا اوّلین آیه از سوره تحریم را چگونه مى‏توان تفسیر کرد؟.. مى‏فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ١﴾ [التحريم: ١].

«اى پیامبر! چرا چیزى را که خداوند بر تو حلال کرده است، به خاطر راضى و خوشنود ساختن همسرانت، بر خود حرام مى‏کنى؟ خداوند آمرزگار مهربان است (و تو را مى‏بخشد)».

آیا جز این مى‏توان گفت که رسول خدا ص اشتباه کرده بود و خداوند راه صحیح را به او نشان داد؟! از افتخارات و ممیزات اسلام و واقعیتى که حقّانیت قرآن و اصالت پیامبر ص را نشان مى‏دهد، این است که انتقادات خدا بر پیامبرش در قرآن آمده، به گونه‏اى که تعداد آیاتى که او را مورد سرزنش قرار مى‏دهند و خطا و لغزشش را یاد مى‏کنند، بیشتر از آیاتى است که او را مى‏ستاید!.. کتاب ما، همچون کتاب ضالّه مسیحیان و یهودیان و بهائیان که مملوّ از ستایش در باب و بهاء و عیسى و موسى و دیگران در حقّ خودشان است، نیست! حقیقتاً ما را نسزد که با توجیهات و تأویلات - ناصحیح - خود، بخواهیم انتقادات خدا از پیامبرش را از قرآن حذف کنیم و از افتخارات اسلام - که در این مورد، یگانه و ممتاز است - بکاهیم!.

فرموده‏اید: آنچه از سوره تحریم مورد استناد اینجانب قرار گرفت، امرى میان خدا و رسول بوده است؛ نه ابلاغ رسول و اطاعت خلق!.

(جواب): متقابلاً عرض مى‏کنم که:

اگر آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَ﴾ فقط بین خدا و رسولش بود، چرا در کتاب هدایت عمومى که فرموده: «هدى للناس» و «هدى للمتقین» و «ذکر للعالمین» آمده است؟ چرا خدا، آن را خارج از کتاب و به صورت خصوصى به پیامبرش وحى نفرمود؟!.

بسیار مایه تأسّف است اگر ما برخى از آیات قرآن را فقط خاصّ پیامبر ص و زنانش و به دور از هدایت عمومى بدانیم. مطلب آن است که رسول خدا ص در امر دین و کردار اجتماعى، «اسوه» بود و اگر امرى را بى‏جهت بر خود همچون نزدیکى با ماریه قبطى - که کنیز مصرى پیامبر ص بود - به خاطر زنانش حرام مى‏نمود، چه بسا دیگران به او تأسّى مى‏کردند و در بسیارى از امور، به خاطر بعضى چیزها، حلالى را بر خود حرام مى‏کردند و از این رو خداوند لازم دانست که کار او را تصحیح نماید.

فلسفه ذکر مطالب دیگر نیز، در ابتداى سوره تحریم - و یا لا أقل یک بُعد آن - که به مسائل پیامبر ص با زنانش اشاره دارد، جز این نیست که همگان ببینند، هرکسى - و لو پیامبر هم باشد - ممکن است با چنین مشکلاتى در درون خانواده خود روبه‏رو شود و چگونه باید در برابر آنها اتّخاذ روش کند؟ چه انذارها براى زنانى که خلاف میل شوهران نیکوسیرتشان، وسوسه‏هایى مى‏یابند، مطرح است؟ و صفات زن خوب چیست که خداوند اتّصاف به آن را از همسران پیامبر ص نیز مى‏خواهد؟ از این رو - و به جهت همین بُعد هدایت عمومى آیات - بلافاصله پس از تکمیل تذکرات به پیامبر ص و زنانش در آیه بعد مى‏فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَأَهۡلِيكُمۡ نَارٗا وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَٱلۡحِجَارَةُ عَلَيۡهَا مَلَٰٓئِكَةٌ غِلَاظٞ شِدَادٞ لَّا يَعۡصُونَ ٱللَّهَ مَآ أَمَرَهُمۡ وَيَفۡعَلُونَ مَا يُؤۡمَرُونَ ٦﴾ [التحريم: ٦].

«اى مؤمنین! خود و خانواده خویش را از آتشى که هیزمش، مردم (بى‏ایمان) و سنگها هستند، محفوظ دارید. فرشتگانى بر آن گمارده شده‏اند که خشن و سختگیر و زورمند هستند. هرچه خدا بدیشان دستور دهد، نافرمانى نمى‏کنند و همان چیزى را انجام مى‏دهند که بدان مأمور شده‏اند».

آرى! از ساحت «کتاب هدایت» به دور است که رمزگونه سخن بگوید و مطلب غیر قابل فهم داشته باشد که مردم نتوانند به وسیله آن هدایت شوند، و یا برخى از آیاتش خاصّ کسانى بوده و قابل استفاده براى دیگران نباشد!.

بعلاوه ذکر خطاهاى پیامبران: در کتابشان، باعث مى‏شود تا مردم از غلو درباره‏شان بپرهیزند و آنان را شخصیتهاى فوق بشرى در نظر نگیرند و به جاى هدفى که به سویش برانگیخته شده‏اند، خود «هدف» نگردند!.

در نامه خود، در صفحات 43-42 ابتدا به اینجانب ایراد گرفته‏اید که چرا گفته‏ام: خبر «گردافشانى» را همه مورّخین و از جمله «صحیح مسلم» آورده‏اند، و خاطرنشان ساخته‏اید که حتّى ربع مورّخین نیز، این خبر را نیاورده‏اند! سپس فرموده‏اید: اینکه «هیکل» در کتابش آورده: پیامبر ص هیچ کارى را به تنهایى انجام نمى‏داد، صحیح نیست؛ چراکه هرگز آن حضرت در تعیین جانشین - هنگامى که از مدینه خارج مى‏شد - با کسى مشورت نکرد و پرسیده‏اید: آیا منظور از استناد به خبرى که در آن به رسول خدا ص نسبت داده‏اند که فرمود: «أنتم أعلم بأمور دنیاکم؛ شما نسبت به امور دنیاى خود آگاهترید»، آن است که تعیین جانشین پیامبر ص و مجرى حدود الهى و معلّم اسلامى، از امور دنیوى است که تازه مردم نیز به آن آگاهتر از پیامبر ص هستند؟ آنگاه آیات متعدّدى از قرآن کریم آورده و مطرح ساخته‏اید که سیاق این آیات مبنى بر اطاعت عامّ و بى‏چون و چرا از رسول خداست و اینجانب خصوص این عموم را از کجا آورده‏ام که گفته‏ام: منظور فقط اطاعت دینى از رسول خداست؟ و گفته‏اید: خطّ بین «دین و دنیا» را کجا ترسیم مى‏کنید؟ مقصود شما از استناد به خبر گردافشانى و این آیات چه بوده است؟

(جواب): در رابطه با مطالب فوق به عرض مى‏رسانم که:

اوّلاً همه تواریخ در قرن اوّل و دوم هجرى تدوین نشده بودند.. در ابتدا همین اخبار و روایات «مسلم» و امثال او بود که مبناى نگارش تواریخ قرار گرفت و مورّخین از آنها در تدوین آثارشان استفاده کردند؛ کما اینکه در شیعه نیز همین پدیده روى داد.. در ابتدا فقط کتب «کافى» و امثال آن بود که سایرین از آنها نقل مطلب نموده و موضوعات از این طریق به شهرت رسید.

در رابطه با خبر «گردافشانى» نیز، منظور اینجانب این بود که خبر «مشهورى» است؛ هرچند شهرتش از ناحیه مسلم و روات و مشایخ او باشد، ولى به هرحال میان اهل اثر، نشر یافته و شهرت پیدا کرده است.

ثانیاً هرگاه ما از آیات قرآن که به اطاعت از رسول خدا ص فرمان مى‏دهد، چنین برداشتى کنیم که منظور اطاعت عام و تام از جمیع اقوال و افعال پیامبر ص مى‏باشد، حتّى در بنّایى و کفّاشى و باغبانى و طرز لباس و غذا و بهداشت و... هم باید، پیرو او بود!.

«اطاعت» در برابر «امر» است.. مسلّماً هرجا که رسول خدا ص امر و نصّى آورده باشد، باید مسلمانان - زن و مرد - مطیعش باشند،**[[760]](#footnote-760)** ولى آنجا که نصّى نیاورده و صرفاً سلیقه شخصى را در موردى به کار برده و یا اساساً سکوت فرموده و فرمانى نداده، مسلمانان آزادند که خود - بر پایه تعالیم اسلام - اتّخاذ روش کنند؛ چنانکه «علّامه دهلوى» - از علماى بزرگ هند - در کتاب خود «حجّة البالغة» آورده: «کلیه اقوالى که از پیامبر ص صادر شده، از سه بخش بیرون نیست: 1- اقوال و آراى دینى که «کتاب» و «سنّت» را تشکیل مى‏دهند 2- آرایى که در رابطه با مسائل محیط بنا به افکار و تجربیات شخصى خود ابراز مى‏داشته؛ مانند روایات نبوى در زمینه مطالب طبّى که طى آن، معقول‏ترین آراى پزشکى زمان پیامبر ص منعکس است 3- سخنانى که پیامبر ص در رابطه با سلیقه‏ها و احوال شخصى خویش به نزدیکان و همسرانش ابراز مى‏داشته؛ مانند سلیقه‏اش در امر غذا و پوشاک».. دهلوى مى‏گوید: بنا به آیات روشن قرآن و اخبار رسیده از پیامبر ص، مسلمانان فقط در اطاعت از «کتاب و سنّت» ملزمند و در شؤون دیگر آزاد بوده و مجبور نیستند اگر دچار بیمارى شدند، سراغ «طبّ النبى» بروند و یا در غذا و پوشاک و طرز مسواک‏زدن و... از او تبعیت کنند!.

در مورد آیه: ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ٤﴾ [النجم: 3-٤]. «و از روى هوى و هوس‏ سخن نمى‏گوید، مگر اینکه همان وحى و پیامى است که بدو وحى مى‏شود». که استناد کرده‏اید: پیامبر ص تمام گفتار و کردارش از جانب وحى بوده است! به نظرات «محمّد منظور نعمانى» - از علماى بزرگ هند - در این مورد بسنده مى‏کنیم، آنجا که در کتابش آورده است: «بعضى از مردم، اغلب در مفهوم این آیه دچار اشتباه شده، چنین مى‏پندارند که هرچه پیامبر ص بر زبان مى‏آورده، وحى بوده است! در صورتى که این پندار درست نیست.. منظور از این آیه، این است که هرآنچه را رسول اکرم‏ ص به خداوند نسبت داده یا به عنوان دستور و شریعت ارشاد فرموده، از طرف خود نگفته، بلکه حکم وحى را دارد. مسلّم است که گفتار پیامبر ص با خانواده‏اش یا سخنانش با صحابه کرام، در مورد امور دنیا را نمى‏توان جزء وحى به حساب آورد»**[[761]](#footnote-761)**.

اصولاً ما به لحاظ دینى، با دو مبحث روبه‏رو هستیم: «احکام» و «موضوعات».. «احکام دین» عبارت از مجموعه فرامین و نواهى الهى است که درباره حلال و حرام و مبانى و شؤون حق و ناحق صادر گشته است، و «موضوعات دین» امورى است که احکام به آنها تعلّق مى‏گیرد.. در رابطه با احکام، مسلمان موظّف به اطاعت محض است، ولى موضوعات را خود مردم و ارکان اجتماعى آنها تعیین مى‏کنند.

مثلاً در اینکه حکم «زناکار» چیست، هیچ بحثى وجود ندارد، ولى در این که آیا شامل فلان کس مى‏شود یا نمى‏شود، مطلب «موضوعى» است که باید از راه مراجعه به شهود کافى، و بحث و تحقیق در سازمانهاى رسیدگى جامعه مشخّص گردد.. حتّى در زمان پیامبر ص چه بسا خود او، «موضوعات» را نمى‏دانست و دیگران بهتر از او مى‏دانستند؛ اینکه آیا آن عرب بیابانى سرقت یا زنا کرده بود، اعراب دیگرى مى‏دانستند که شاهدش بودند؛ نه پیامبر ص که بر جریان ناظر نبود!.. نمى‏توان گفت که چطور زناى زناکارى را چند عرب بادیه‏نشین مى‏دانستند و پیامبر ص نمى‏دانست! و بر همین اصل هم نباید گفت: پس این سخن را گفته‏اند تا در برابر نصّ رسول خدا ص به خود اجازه اجتهاد دهند!!.

قرآن که فرمان رجوع به شهود لازم - که چهار نفر است - براى تشخیص زناکار داده، خود گواهى مى‏دهد که پیامبر ص همه «موضوعات» را نمى‏دانست.. مسأله جانشینى نیز چنین است.. پیامبر ص شروط لازم را براى مدیریت جامعه تشریح نموده بود - که در قرآن و سنّتش منعکس است - و این شروط تا قیام قیامت براى انتخاب رهبرى باقى است، ولى مصادیق آن را در هر زمان، مردم باید تعیین کنند و باید از راه «تفکر» و «تحقیق» - چنانکه در قرآن کریم در کلیه امور فرمان داده - شخص مربوطه را بیابند و از طریق «شورا» - همانگونه که در قرآن منعکس است - نسبت به او اظهار تمایل نمایند. اگر پیامبر ص مى‏خواست در این «موضوع» دخالت نماید، لازم بود براى همیشه این کار را انجام دهد؛ به ویژه که با فاصله و گذشت زمانى از پیامبر ص، اختلافات زیادتر مى‏شود و مدّعیان آن، رو به فزونى مى‏روند و تعیین مقام رهبرى به مشکلات زیادتر - همانگونه که امروز مى‏بینیم - مى‏انجامد، ولى رسول خدا ص چنین کارى را نکرد و تعیین زمامدار را از ابتدا به عهده خود مردم سپرد و تشخیص «موضوع» را به عهده مکلّفین نهاد.. و این فصل جدایى «امور دینى» از «امور دنیوى» است!.

ثالثاً بنابراین، تمام آیاتى که جنابعالى در اطاعت از پیامبر ص آورده‏اید، مسلّماً مورد قبول است، ولى شامل امورى است که «نصّى» از رسول خدا ص در مورد آن وجود ندارد، نمى‏شود؛ و برعکس اگر در امورى که نصّى از رسول خدا ص نیست، ما خود قانونى وضع کنیم و بخواهیم به عنوان اطاعت از پیامبر ص به اسلام اضافه نماییم، خلاف آیات فوق رفتار کرده‏ایم! پیروى از آیاتى که ذکر کرده‏اید، به معناى آن است که حکم واقعى پیامبر ص را در هر مورد بیابیم و پیروى کنیم، و إلّا سنّیان نیز مى‏توانند بگویند: چون پیامبر ص روزهاى آخر عمر مبارکش - که مریض بود - أبوبکر س را به جاى خود به مسجد مى‏فرستد و راضى بود که او امام جماعت مسلمین به جاى خودش باشد، یا مسلمانان را به سرپرستى او به حج مى‏فرستد و...، همگان باید بر پایه آیات بینات قرآن از رسول خداص اطاعت نموده و او را جانشین پیامبرص بدانند! و چنین استدلال کنند که: کسى را که پیامبرص براى کار دینى تعیین کرد، چگونه ما براى کار دنیامان تعیین نکینم؟ جمله‏اى که على به أبوبکرب فرمود که: «فيقوم على فى أول الناس فيقول: واللّه! لا نقيلك ولا نستقيلك أبدا! قد قدّمك رسول اللّه لتوحيد ديننا، من ذالذى يؤخّرك لتوجيه دنيانا؟»**[[762]](#footnote-762)**. «اوّلین کسى که برخاست، على بود و فرمود: به خدا قسم! هرگز نه بیعت تو را به هم مى‏زنیم و نه مى‏خواهیم که تو آن را به هم بزنى! پیامبر ص تو را براى امام جماعت ما که امرى دینى است معین کرد و پیش انداخت، چه کسى حاضر مى‏شود که تو را از کار دنیایمان عقب بیندازد و به تو راضى نشود؟».

رابعاً چه بسا پیامبر ص اشخاصى را به کارى برمى‏گماشت که خائن از آب درمى‏آمدند! چنانکه «ولیدبن عقبه بن أبى‏معیط» را به سوى قوم بنى‏مصطلق - که مسلمان شده بودند - فرستاد تا از آنها زکات بگیرد و همین که آن قوم به استقبال نماینده و فرستاده پیامبر ص شتافتند، چون در زمان جاهلیت ولیدبن عقبه بن أبى‏معیط با آنها اختلاف داشت، روى برتافت و در نیمه راه برگشت و نزد رسول خداص بازگشت و گفت: «قوم بنى‏مصطلق از دادن زکات خوددارى کردند و مرا راه ندادند و مهیاى جنگ با مسلمانان هستند!»، در حالیکه چنین نبود و آنها حتّى به استقبالش آمده بودند.. از این رو، پیامبر ص فرمان بسیج داد و آماده کارزار شد که آیه نازل گشت:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ أَن تُصِيبُواْ قَوۡمَۢا بِجَهَٰلَةٖ فَتُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَا فَعَلۡتُمۡ نَٰدِمِينَ ٦﴾ [الحجرات: ٦].

«اى مؤمنان! اگر فاسقى براى شما خبرى آورد، (قبل از هرچیز) تحقیق کنید. مبادا از سر ناآگاهى به قومى صدمه بزنید و بر کار خویش پشیمان شوید».

مفسّرین شیعه و سنّى، شأن نزول فوق را براى این آیه، گزارش کرده‏اند که نشان مى‏دهد، اگر پیامبرص شخصى را به عنوان نماینده در امرى انتخاب مى‏کرد، دلیل آن نیست که شخص مزبور از خطا و طغیان مصون بوده باشد.. مگر موسى‏ ÷ هفتاد نفر از زبدگان اصحابش را انتخاب ننمود و خائن از کار درنیامدند؟**[[763]](#footnote-763)** بنابراین، هیچ مانع‏ شرعى و عقلى براى اینکه پیامبر ص در انتخاب افراد - چه براى جانشینى و چه براى امور دیگر - با کسانى مشورت کرده باشد، به چشم نمى‏خورد!.

مگر علی س، «منذربن جارود عبدى» را به سمت فرماندهى «فارس» انتخاب نکرد، با اینکه او خیانت کرده و اموال بیت‏المال را دزدید و بعد به معاویه پیوست؟**[[764]](#footnote-764)** و مگر نه‏ آن که علی س در تعیین بعضى از نمایندگان و ولّات خود با مالک اشتر نخعى مشورت مى‏کرد؟ پس چه ایرادى در مشورت با مردم وجود دارد؟ چه سندى در دست است که پیامبر ص هیچگاه در تعیین جانشین - هنگامى که از مدینه خارج مى‏شد - با کسى مشورت نکرد؟ چرا پیامبر ص در مسائل «موضوعى» مشورت نکند؟ آیات ﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾ و ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ کجا باید اطاعت شود؟

آرى! در «احکام»، پیامبر خدا‏ ص با کسى مشورت نمى‏کرد، ولى در «موضوعات» مسلّماً مشورت مى‏فرمود و به فرض این که تواریخ نیز آن را ذکر نکرده باشند، ما نمى‏توانیم منکر اصول کلّى شویم.

در صفحه بعد متعاقباً فرموده‏اید: این صحیح نیست که پیامبر ص در امور دنیوى اشتباه مى‏کرد؛ زیرا: 1- با وجود آیه ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌ﴾ [الإسراء: 36]. «و از چیزى که بدان‏ علم ندارى پیروى مکن!». دور از ساحت رسول خدا ص بود تا به کارى که در آن علم ندارد، فرمان دهد. 2- آخر این چه دینى است که رسولش ندانسته سخن مى‏گوید؟ و مطرح ساخته‏اید که خبر گردافشانى مسلّماً جعلى است و آن را ساخته‏اند تا در برابر نصّ رسول خدا ص اجتهاد کنند!.

(جواب): عرض بنده این است که:

اوّلاً سخن جنابعالى در حقیقت ناشى از این باور است که پیامبر ص هیچگاه در هیچ امرى اشتباه نمى‏کرد و هر توصیه‏اى که به هرکس مى‏نمود، لازم‏الإجرا بود، در صورتى که آن فرض غلط است و پیامبر ص به شهادت آیات قرآن که مکرّر نشان داده‏ایم - ﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ﴾ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَ﴾ ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ ١﴾ و... - در امور عادّى زندگى - نه در دریافت و ابلاغ وحى و احکام الهى - دچار اشتباه مى‏شد.

بنابراین، هرگاه در امور عرفى نظرى مى‏داد، آن را به عنوان حکم خدا و شرع تلقّى نمى‏کرد. نتیجتاً جا داشت به کسانى که اظهار نظر عادّى او را در ردیف وحى آورده‏اند، هشدار دهد و حتّى آنها را مذمّت کند، این کردار پیامبر راستین‏ ص است.. از ﴿أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ [الكهف: ١١٠]. «من بشرى مثل شما هستم که به من وحى مى‏شود» و ﴿هَلۡ كُنتُ إِلَّا بَشَرٗا رَّسُولٗا﴾ [الإسراء: ٩٣]. «آیا من به جز بشرى (مثل شما) که از جانب خدا فرستاده شده، نیستم؟»، همین مستفاد مى‏شود که از یکسو پیامبر ص با مبدأ عالم در ارتباط بوده و پیامدهاى او را مى‏رساند -و از این جهت، کاملاً معصوم است - و از سوى دیگر ممکن بود به حکم بشریت، مثلاً درباره شترى به خطا، اظهارنظرى کند و شتربانى بیشتر از او در آن مورد بداند!.. مگر در جریان هجرت او وأبوبکر به مدینه، شخص بلدى را اجیر نکرد تا راه را اشتباه نکنند؟!.

ثانیاً اشتباه از اینجا ناشى مى‏شود که آدمى گمان مى‏کند مطلبى را مى‏داند، ولى اطّلاعاتش برخلاف گمانش، درست نیست.. بنابراین، موضوع شامل «ولا تقف ما ليس لك به علم» نمى‏شود؛ زیرا پیامبر ص نمى‏دانست که اشتباه مى‏گوید و تصوّر مى‏کرد که همه اطراف و جوانب موضوع را در نظر گرفته است!.

ثالثاً «خبر گردافشانى» ممکن است صحیح نباشد، ولى مستندات جنابعالى آن را ردّ نمى‏کند. نمى‏توان با در نظرگیرى «عصمتِ خارج از وحى» براى پیامبر ص خبر مزبور را مردود شمرد - چون این نظریه، خود باطل است - و اگر قرار باشد خبر را ردّ کنیم، باید بر پایه شواهد و آثار دیگرى باشد و مسلّماً این خبر باعث نشده که منحرفان، مستمسک نافرمانى از رسول خدا ص داشته باشند؛ زیرا «اجتهاد در برابر نصّ» در رابطه با امور دینى است و حدیث فوق در این مقوله، سخن نمى‏گوید و از امور «عُرفى» و «موضوعى» سخن به میان مى‏آورد.

خبر گردافشانى - که نشان مى‏دهد پیامبر ص «عصمت ذاتى» نداشت و چه بسا در مسائل خارج از دین، دچار اشتباه مى‏شد - و یا سخن امثال «هیکل» - که پیامبرص در «موضوعات» مشورت مى‏نمود - هیچ کدام باعث نشده که «إبن‏حجر»، معاویه را «مجتهد مأجور» و یا«إبن‏حزم»، إبن‏ملجم را «معذور» معرفى کند!! زیرا مجراى خبر مزبور، مجراى موضوعات است؛ نه احکام دینى که مجتهد در استنباط آن مى‏کوشد.. بعلاوه، اجتهاد و ضدّ و نقیض‏گویى بین فقهاى شیعه و سنّى - هر دو - هست و مسلّماً قول قرآن و پیامبر ص نمى‏تواند موافق با آراى همه مجتهدین باشد! برماست که اگر جویاى حق و اهل انصاف هستیم، به دنبال مطرح‏کردن شخصیتها و نظرات شخصى افراد در موضوعات نباشیم و در هر زمینه‏اى از قرآن و سنّت قطعى رسول خدا ص شاهد آوریم، و إلّا با طرح شخصیتها و محکوم‏کردن یا دفاع از آنها، بحث، توسعه یافته و به جایى نمى‏رسد!.. ما نه مدافع «إبن‏تیمیه» هستیم و نه «إبن‏حزم».. آن دو انسانهایى بیش نبودند - که از لحاظ علمى - هم سخن صحیح دارند و چه بسا هم سخن غلط!.

رابعاً و اگر منظور شما از تکذیب این خبر، آن است که رسول خدا ص - پیش از آن که وحى الهى بیاید و او را از ماجرایى آگاه سازد - هرگز دچار سهو و اشتباه و لغزش نمى‏شد، این مطلب - همانگونه که گفتیم - خلاف قرآن است؛ زیرا حتّى در امورى که از گردافشانى مهمتر و با مسائل دینى، آمیخته‏تر و بیشتر سروکار داشت، پیامبر ص - بنابه قرآن - دچار اشتباه مى‏شد!.

در جنگ تبوک، پیامبر ص در یک بسیج عمومى - براى رویارویى با رومیان متجاوز تبوک - به منافقین و ریاکاران که عذرها و بهانه‏هاى گوناگونى آورده بودند و نمى‏خواستند در جنگ شرکت کنند، تحت تأثیر سخنانشان، اجازه معافیت از جهاد را به آنان داد، قبل از آن که تحقیق کند که آیا راست مى‏گویند یا دروغ؟! که در این مورد آیه آمده است:

﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعۡلَمَ ٱلۡكَٰذِبِينَ ٤٣﴾ [التوبة: ٤٣].

«خداوند تو را ببخشاید! چرا قبل از آن که راستگویان برایت آشکار شوند و دروغگویان (منافق) را بشناسى، به ایشان اجازه (نیامدن به جنگ را) دادى؟».

و خداوند نیز توبه‏اش را پذیرفت:

﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ﴾ [التوبة: ١١٧].

«خداوند توبه پیامبر را پذیرفت».

این هم شاهد دیگرى از قرآن است که نشان مى‏دهد، پیامبر ص - خارج از وحى - دچار اشتباه مى‏شد و بر ما سزاوار نیست که این واقعیت را منکر شویم تا مبادا منحرفان در برابر نصوص قطعى رسول خدا ص اجتهاد کنند! و نصّ پیامبر ص را در مورد جانشینى علی س را به بوته فراموشى بسپارند و به أبوبکر س روى آورند!!.

با این انحراف باید در جاى خود مقابله کرد؛ نه آن که چهره‏اى خیالى از رسول خداص ارائه داد که واقعیت ندارد و البته این تنها منحصر به پیامبر ص نیست.. پیامبران پیشین نیز این چنین بوده‏اند و همگى‏شان اشتباهاتى داشته‏اند که خداوند در قرآن بعضى از آنهارا بازگو فرموده است؛ مثلاً در مورد موسى‏ ÷ مى‏فرماید:

﴿وَدَخَلَ ٱلۡمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفۡلَةٖ مِّنۡ أَهۡلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيۡنِ يَقۡتَتِلَانِ هَٰذَا مِن شِيعَتِهِۦ وَهَٰذَا مِنۡ عَدُوِّهِۦۖ فَٱسۡتَغَٰثَهُ ٱلَّذِي مِن شِيعَتِهِۦ عَلَى ٱلَّذِي مِنۡ عَدُوِّهِۦ فَوَكَزَهُۥ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيۡهِۖ قَالَ هَٰذَا مِنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِۖ إِنَّهُۥ عَدُوّٞ مُّضِلّٞ مُّبِينٞ ١٥ قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمۡتُ نَفۡسِي فَٱغۡفِرۡ لِي فَغَفَرَ لَهُۥٓۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ١٦﴾ [القصص: ١٥-١٦].

«موسى (از کاخ فرعون رهسپار شهر شد و) بدون اینکه اهالى شهر مطّلع شوند، وارد آنجا گردید. در شهر دید که دو مرد (با هم) مى‏جنگند که یکى از قوم او (یعنى از سبطیها و از بنى‏اسرائیل) بود و دیگرى از دشمنان او (یعنى از قبطیها و از فرعونیان) بود. فردى که از قبیله او بود، علیه کسى که از دشمنانش بود، از موسى کمک خواست و موسى (کمکش کرد و) مُشتى به او زد و او را کشت! موسى (بلافاصله فهمید که چه کار اشتباهى کرده و) گفت: این از عمل شیطان بود (و او بود که مرا وسوسه کرد و مرا به خشم آورد تا این عمل را مرتکب شوم)، واقعاً او دشمن گمراه‏کننده آشکارى است! (موسى پشیمان گشت و براى آمرزش از لغزش خود، دست به دعا نمود و) گفت: پروردگارا! من بر خویشتن (با ارتکاب قتل) ستم کردم، پس (به فریادم برس) و مرا ببخش! خداوند او را بخشید؛ زیرا او بسیار غفور و رحیم است».

باز در مورد او - زمانى که بى‏جهت از برادرش هارون÷ خشمگین شد - مى‏فرماید:

﴿وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰٓ إِلَىٰ قَوۡمِهِۦ غَضۡبَٰنَ أَسِفٗا قَالَ بِئۡسَمَا خَلَفۡتُمُونِي مِنۢ بَعۡدِيٓۖ أَعَجِلۡتُمۡ أَمۡرَ رَبِّكُمۡۖ وَأَلۡقَى ٱلۡأَلۡوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأۡسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُۥٓ إِلَيۡهِۚ قَالَ ٱبۡنَ أُمَّ إِنَّ ٱلۡقَوۡمَ ٱسۡتَضۡعَفُونِي وَكَادُواْ يَقۡتُلُونَنِي فَلَا تُشۡمِتۡ بِيَ ٱلۡأَعۡدَآءَ وَلَا تَجۡعَلۡنِي مَعَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ١٥٠ قَالَ رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَلِأَخِي وَأَدۡخِلۡنَا فِي رَحۡمَتِكَۖ وَأَنتَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ١٥١﴾ [الأعراف: ١٥٠-١٥١].

«هنگامى که موسى (از مناجات) به پیش قوم خود خشمگین و اندوهناک بازگشت، گفت: (پس از رفتن من) چه بد جانشینى مرا انجام دادید! آیا بر فرمان پروردگارتان شتاب ورزیدید؟ موسى الواح را (که با خود از کوه طور آورده بود) بر زمین انداخت و موى سر برادرش (هارون) را گرفت و آن را به سوى خود کشید! (هارون) گفت: اى پسر مادرم! این مردمان مرا درمانده و ناتوان کردند و نزدیک بود مرا بکشند، پس دشمنان را با (مؤاخذه) من، شاد مکن و مرا از زمره ظالمان قرار مده! (هنگامى که موسى فهمید، در حقّ هارون اشتباه کرده) گفت: پروردگارا! بر من و برادرم ببخشاى (و از کارى که در حقّ او نمودم، و از کوتاهى احتمالى او در امر جانشینى من، چشم‏پوشى کن!) و ما را به رحمت خود داخل فرما که تو از همه مهربانان، مهربانترى!».

یا در مورد یونس‏ ÷ که بر دعوت خود در برابر قوم مشرکش صبرنکرد و بدون اجازه پروردگارش، آنها را - خشمگینانه و خودسرانه - ترک کرد و به عذاب الهى بیم داد و... تا آنجا که در شکم ماهى به اشتباه خود پى برد و توبه نمود، مى‏فرماید:

﴿وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ١٣٩ إِذۡ أَبَقَ إِلَى ٱلۡفُلۡكِ ٱلۡمَشۡحُونِ ١٤٠ فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ ٱلۡمُدۡحَضِينَ ١٤١ فَٱلۡتَقَمَهُ ٱلۡحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٞ ١٤٢ فَلَوۡلَآ أَنَّهُۥ كَانَ مِنَ ٱلۡمُسَبِّحِينَ ١٤٣ لَلَبِثَ فِي بَطۡنِهِۦٓ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ ١٤٤﴾ [الصافات: ١٣٩-١٤٤].

«و به راستى یونس هم از زمره پیامبران بود. زمانى که او (در قوم خود صبر نکرد و) بدون اجازه مالک و پروردگارش به سوى کشتى که پر (از کالا و مسافرین) بود، گریخت. (کشتى دچار سانحه شد و مى‏بایست بر طبق قرعه، افرادى از سرنشینان به دریا انداخته شوند). پس یونس در قرعه‏کشى شرکت کرد و از جمله کسانى شد که قرعه به نام او درآمد (و به دریا انداخته شد). پس ماهى او را بلعید، در حالى که مستحق ملامت و سرزنش بود (و مى‏بایست در برابر کارى که کرده بود، در تاریکى دریا و شکم ماهى زندانى شود!). اگر او قبلاً از پرستشگران و دعاکنندگان نمى‏بود، او در شکم ماهى تا روز رستاخیز مى‏ماند!».

و خداوند توبه‏اش را چنین قبول کرد:

﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبٗا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٨٧ فَٱسۡتَجَبۡنَا لَهُۥ وَنَجَّيۡنَٰهُ مِنَ ٱلۡغَمِّ﴾ [الأنبياء: ٨٧-٨٨].

«و (یاد کن داستان یونس) صاحب ماهى را در آن هنگام که خشمگینانه بیرون رفت و گمان برد که ما بر او سخت نمى‏گیریم و او را مورد مؤاخذه قرار نمى‏دهیم. پس در میان تاریکیها (در تاریکى دریا و شکم نهنگ، خدایش را خواند و) فریاد برآورد که پروردگارى جز تو نیست و تو پاک و منزهى! به راستى من از جمله ستمکاران شده‏ام (و مرا دریاب!). پس دعاى او را پذیرفتیم و وى را از غم رها کردیم».

و به پیامبر اسلام ص چنین گوشزد مى‏کند که او نیز مواظب باشد تا مثل یونس÷ رفتار نکند:

﴿فَٱصۡبِرۡ لِحُكۡمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُن كَصَاحِبِ ٱلۡحُوتِ إِذۡ نَادَىٰ وَهُوَ مَكۡظُومٞ ٤٨ لَّوۡلَآ أَن تَدَٰرَكَهُۥ نِعۡمَةٞ مِّن رَّبِّهِۦ لَنُبِذَ بِٱلۡعَرَآءِ وَهُوَ مَذۡمُومٞ ٤٩﴾ [القلم: ٤٨-٤٩].

«در برابر فرمان پروردگارت شکیبا باش و همچون (یونس) صاحب ماهى مباش که با دلى پرکینه و اندوه، خدا را (براى تعجیل در عذاب قومش) به فریاد خواند! اگر نعمت پروردگارش به یارى‏اش نشتافته بود و به دادش نرسیده بود، حتماً (از شکم ماهى) بیرون افکنده مى‏شد، در حالیکه نکوهیده و سرزنش‏شده در بیابان برهوت، رها مى‏گردید».

یا نوح‏ ÷ را که از خدا تقاضا نمود، تا پسرش را به او برگرداند و نجات دهد، چنین سرزنش مى‏کند:

﴿وَنَادَىٰ نُوحٞ رَّبَّهُۥ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ٱبۡنِي مِنۡ أَهۡلِي وَإِنَّ وَعۡدَكَ ٱلۡحَقُّ وَأَنتَ أَحۡكَمُ ٱلۡحَٰكِمِينَ ٤٥ قَالَ يَٰنُوحُ إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَۖ إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖۖ فَلَا تَسۡ‍َٔلۡنِ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۖ إِنِّيٓ أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ ٱلۡجَٰهِلِينَ ٤٦ قَالَ رَبِّ إِنِّيٓ أَعُوذُ بِكَ أَنۡ أَسۡ‍َٔلَكَ مَا لَيۡسَ لِي بِهِۦ عِلۡمٞۖ وَإِلَّا تَغۡفِرۡ لِي وَتَرۡحَمۡنِيٓ أَكُن مِّنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٤٧﴾ [هود: ٤٥-٤٧].

«نوح پروردگارش را به فریاد خواند و گفت: پسرم از خاندان من است، (و تو هنگامى که به من دستور دادى خاندانم را سوار کشتى کنم، وعده محافظت از خاندانم را دادى) و وعده تو راست است و تو داورترین داورانى! فرمود: اى نوح! پسرت از خاندانت نیست؛ زیرا او (عین) عمل ناشایست است. (هرکس به تو ایمان آورده، او اهل توست). بنابراین آنچه را از آن آگاه نیستى، از من مخواه! من تو را نصیحت مى‏کنم که از نادانان نباشى (و بدان که در آیین خدا، پیوند بر اساس عقیده است؛ نه گوشت و خون!). نوح گفت: پروردگارا! از اینکه چیزى را (از این به بعد) از تو بخواهم که بدان آگاه نباشم، خویشتن را در پناه تو مى‏دارم (و از تو مى‏خواهم که مرا از چنین لغزشهایى به دور دارى). اگر بر من نبخشایى و به من رحم نکنى، به تحقیق از زیانکاران خواهم بود!».

... و بسیارى از آیات دیگر که در قرآن فراوانند.

متعاقباً فرموده‏اید: شما که به استناد قرآن کریم پذیرفته‏اید، «قرآن» و «سنّت» محلّ رجوع در هر اختلاف و منازعه‏اى مى‏باشد، پس چطور دلیل مى‏آورید که آن بزرگوار اشتباه مى‏کرد؟!.

(جواب):

جنابعالى به این سخن بنده توجّه ننموده‏اید که گفته بودم و باز هم مى‏گویم: «پیامبر ص در دریافت و ابلاغ وحى که در قرآن و سنّت گرد آمده، کاملاً معصوم بوده است؛ البته نه معصوم بالذات، بلکه به واسطه وحى».. و به نظر مى‏رسد که جنابعالى، معنى «سنّت» را به درستى مشخّص نساخته‏اید؛ معنى سنّت عبارت از جمیع اقوال و احوال و افعال و افکار رسول خدا ص نیست، بلکه «سنّت» عبارت است از: «مجموعه قوانینى که خارج از قرآن به پیامبر ص وحى شده و آنها را به مردم ابلاغ فرموده است»، و در این امور، البته که پیامبر ص اشتباه نمى‏کرد و هر فرمانى که از او صادر شده باشد -بى‏گفتگو - لازم‏الإطاعه و واجب‏الإتباع است، ولى در مسائل «موضوعى» - مثل قضیه «بئر معونه» و «رجیع» - چه بسا پیامبر ص اشتباه مى‏کرد! آیا جنابعالى معتقدید که در دو حادثه «رجیع» و «بئر معونة» اشتباهى رخ نداد و پیامبرص عمداً و با دستور خدا، اصحابش را فرستاد تا کفّار آنها را بکشند؟!.

«توسّل»

توسّل، یعنى به وسیله چیزى به کسى نزدیکى‏جستن، وسیله قراردادن، دست به دامن شدن.. که در اینجا، منظور ما از توسّل همان وسیله‏اى است که انسان را به خدا نزدیک مى‏سازد.. خداوند نیز، مؤمنان را براى نزدیکى و تقرّب‏جستن به او دستور مى‏دهد که «وسیله‏اى» بجویند؛ چنانچه مى‏فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ وَجَٰهِدُواْ فِي سَبِيلِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٣٥﴾ [المائدة: ٣٥].

«اى مؤمنین! تقوا پیشه سازید و براى تقرّب به خدا، وسیله بجویید و در راه او جهاد کنید تا (از این طریق) رستگار شوید».

مسلمانان در تعبیر «وسیله» در آیه فوق با هم اختلاف دارند.. برخى از آنها و از جمله شیعه امامیه، کلمه «وسیله» را به «وساطت» بین انسان و خدا تعبیر کرده‏اند؛ یعنى مؤمنان براى تقرّب‏جستن به خدا، باید که اولیاء و بندگان خاص خداوند - همچون انبیاء و ائمه - را واسطه قرار دهند. آنها معتقدند که این عمل براى نزدیکى به خداوند کفایت مى‏کند!.

\* \* \*

پاسخى مفصّل به تيجانى و صدر:

چنانچه تیجانى در کتابش - آنگاه هدایت شدم - در ماجراى گفتگویش با آقاى «باقر صدر» چنین مى‏آورد:

تیجانى از او مى‏پرسد: «دست بر قبر کشیدن و توسّل‏جستن به آنان، شرک به خداست! نظر شما چیست؟!».. (ص 92)

آقاى صدر چنین پاسخ مى‏دهد: «اگر دست بر قبر کشیدن، و توسّل‏جستن به این نیت باشد که آنها نفع مى‏دهند و آنها زیان مى‏رسانند، این بدون تردید شرک است، ولى مسلمانان که موحّدند و مى‏دانند خداوند خودش ضارّ و نافع است؛ یعنى ضرر و نفع فقط از سوى خداست و اینکه اولیاء و ائمه را دعا مى‏کنند، به این خاطر است که «وسیله‏اى» نزد خدا باشند، و این هرگز شرک نیست و مسلمانان - چه سنّى و چه شیعه - از زمان حضرت رسول تا امروز، بر این امر اتّفاق عقیده دارند».. (ص 92)

چنین پاسخى از طرف آقاى صدر، نشانه جهالتش نسبت به قرآن و حقیقت اسلام مى‏باشد!.. البته ما نمى‏خواهیم شخصیت علمى ایشان را زیر سؤال ببریم، بلکه این تیجانى است که این مطالب را - راست یا دروغ - از زبانش آورده است!.. به هرحال، گفته ایشان با قرآن کریم منافات کامل دارد و «وسیله» هرگز نمى‏تواند افراد صالح از قبیل انبیاء و ائمه باشند، بلکه توسّل فقط - بنا به دلایلى که مى‏آوریم - باید به خدا صورت بگیرد که جز تقوا یعنى ایمان به خدا و عمل صالح میسّر نخواهد بود؛ زیرا:

1. متوسّل‏شدن به غیر خدا، یکى از موضوعاتى است که اسلام آن را شرک مى‏داند؛ زیرا هیچ موجودى همچون خدا، خارج از قید زمان و مکان نیست، و قدرتى غیبى ندارد که بتواند همه جا حاضر و ناظر و قاهر و محیط بر همه چیز باشد که مردم - در هر مکان و زمانى - به او دسترسى داشته و هر وقت بخواهند، متوسّل شوند! اگر چنانچه موجودى در جهان داراى چنین صفاتى باشد، در واقع همتاى خدا بوده که در اسلام - و فقط اسلام- صحیح نیست و کفر و شرکى آشکار مى‏باشد.

انسان بایستى به موجودى متوسّل شود که مقید به مکان و زمان نباشد و خود خالق مکان و زمان و همه چیز، همه جا حاضر و ناظر، آگاه به همه کارها و امور، همه چیز در دست او، و مالک نفع و زیان باشد که این هم، تنها مختصّ خداى - سبحان - است و بس، و اگر کسى این صفات را به موجودى غیر از خدا نسبت دهد، مشرک است!.

قرآن بیان مى‏کند که توسّل به غیر خدا، یک نوع انحراف عقیدتى و فکرى از صراط مستقیم، و شرک به خداوند - متعال - مى‏باشد؛ چنانچه مى‏فرماید:

﴿وَمَن يَعۡتَصِم بِٱللَّهِ فَقَدۡ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾ [آل عمران: ١٠١].

«و هر کس (در تمام کارها) به خدا متوسّل شود، بیگمان به راه راست و مستقیم رهنمود شده است».

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ وَأَصۡلَحُواْ وَٱعۡتَصَمُواْ بِٱللَّهِ وَأَخۡلَصُواْ دِينَهُمۡ لِلَّهِ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [النساء: ١٤٦].

«مگر کسانى که توبه کنند و برگردند و به اصلاح خویش بپردازند و به خدا متوسّل شوند و آیین خویش را خالصانه از آن خدا کنند (و فقط و فقط او را بپرستند و به فریاد خوانند)، پس آنان از زمره مؤمنان خواهند بود».

﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَٱعۡتَصَمُواْ بِهِۦ فَسَيُدۡخِلُهُمۡ فِي رَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَفَضۡلٖ وَيَهۡدِيهِمۡ إِلَيۡهِ صِرَٰطٗا مُّسۡتَقِيمٗا ١٧٥﴾ [النساء: ١٧٥].

«کسانى که به خدا ایمان بیاورند و به او متوسّل شوند، ایشان را به رحمت و فضل عظیم وارد خواهد ساخت، و در راه راست و مستقیمى به سوى خود رهنمودشان خواهد کرد».

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِٱللَّهِ هُوَ مَوۡلَىٰكُمۡۖ فَنِعۡمَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَنِعۡمَ ٱلنَّصِيرُ﴾ [الحج: ٧٨].

«و به خدا متوسّل شوید که او تنها یار و یاور شماست، و چه سرور و یاور نیک و چه کمک‏کننده خوبى است!».

پس با توجّه به این حقایق، هر کس که مى‏خواهد راه راست و مستقیم را بپیماید و دین خود را براى خدا خالص گرداند و تنها او را عبادت کند و خود را در رحمتش داخل نماید و خدا را تنها مولى و یاور خود بداند، باید که فقط به او متوسّل شود و از غیر او دل ببرد! در غیر این صورت، از راه راست و مستقیم منحرف شده و همتایى براى خداوند -سبحان - تراشیده و به عبارت واضحتر مشرک گشته است!.

1. بعضى آیات دیگر، آیه 36 سوره مائده را تفسیر کرده‏اند و نشان مى‏دهند که نزدیکى به خداوند، جز با ایمان به او و اعمال پاکیزه و پسندیده - که موجب رضایت خدا و تقرّب بدو مى‏گردد - به دست نمى‏آید و وساطت هیچ کس - هراندازه هم متّقى و به خدا نزدیک باشد - در تقرّب به خدا و رستگارى‏اش، دخالت ندارد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱرۡكَعُواْ وَٱسۡجُدُواْۤ وَٱعۡبُدُواْ رَبَّكُمۡ وَٱفۡعَلُواْ ٱلۡخَيۡرَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ۩ ٧٧ وَجَٰهِدُواْ فِي ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِه﴾ [الحج: ٧٧-٧٨].

«اى کسانى که ایمان آورده‏اید! (تنها براى خالق خویش) رکوع و سجده کنید (و تعظیم و کرنش برید و به خاک افتید) و پروردگار خویش را (به تنهایى) پرستش نمایید و کارهاى نیک انجام دهید تا رستگار شوید، و در راه خدا جهاد کنید».

﴿كَلَّا لَا تُطِعۡهُ وَٱسۡجُدۡۤ وَٱقۡتَرِب۩ ١٩﴾ [العلق: ١٩].

«و (در برابر پروردگارت) سجده ببر و (بدین وسیله به او) نزدیک شو!».

قرآن کریم همچنین در نفى وساطت بین خدا و بندگانش چنین مى‏فرماید:

﴿مَّنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا فَلِنَفۡسِهِۦۖ وَمَنۡ أَسَآءَ فَعَلَيۡهَاۗ وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّٰمٖ لِّلۡعَبِيدِ ٤٦﴾ [فصلت: ٤٦].

«هر کس کار نیکى انجام دهد، براى خودش کرده و هر کس کار بدى انجام دهد، به زیان خود کرده است و پروردگارت کوچکترین ظلمى نسبت به بندگان خود روا نمى‏دارد».

این آیه، مسؤولیت فردى را مشخّص و خاطرنشان مى‏سازد که عمل انسان، اگر نیکو و پسندیده باشد، البته او را به خدا نزدیک مى‏سازد و همین عمل، اگر در جهت شرارت و ناپسندى انجام گیرد، او را از تقرّب به درگاهش بازمى‏دارد. پس نزدیکى به خداوند، جز با ایمان به خدا و روز آخرت و انجام اعمال شایسته به دست نمى‏آید و وساطت کسى در تقرّب به خدا، نمى‏تواند مؤثر باشد:

﴿وَمَن يَأۡتِهِۦ مُؤۡمِنٗا قَدۡ عَمِلَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلدَّرَجَٰتُ ٱلۡعُلَىٰ ٧٥﴾ [طه: ٧٥].

«و هر کس با ایمان و عمل نیکو و شایسته به پیش پروردگارش برود، چنین کسانى داراى مراتب بالا و درجات والایى هستند».

1. طبق همان آیه، خداوند همه مؤمنان - از شخص پیامبر ص گرفته که اوّلین مؤمن بوده تا تمام اولیاء و بندگان صالح و برگزیده خدا - را مورد خطاب قرار مى‏دهد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ در صورتى که اگر چنانچه وسیله - به زعم تیجانى و صدر - همین انبیاء و ائمه باشند، آنها خود نیز باید - بنابه آیه - به دنبال واسطه باشند؛ چون آنها نیز مجبور و مأمورند براى نزدیکى به خدا، وسیله‏اى را بجویند! پس، وسیله نمى‏تواند خود ایشان باشد؛ زیرا «وسیله»، هرگز «وسیله‏اى» دیگر نمى‏جوید! چنانچه آیه‏اى دیگر در تفسیر همین آیه به طور شفّاف مى‏فرماید:

﴿قُلِ ٱدۡعُواْ ٱلَّذِينَ زَعَمۡتُم مِّن دُونِهِۦ فَلَا يَمۡلِكُونَ كَشۡفَ ٱلضُّرِّ عَنكُمۡ وَلَا تَحۡوِيلًا ٥٦ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ يَبۡتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ ٱلۡوَسِيلَةَ أَيُّهُمۡ أَقۡرَبُ وَيَرۡجُونَ رَحۡمَتَهُۥ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُۥٓ﴾ [الإسراء: ٥٦-٥٧].

«(اى پیامبر! به مشرکان) بگو: کسانى را که به جز خدا (به هنگام بلا) به فریاد مى‏خوانید، (خواهید دید که) نه توانایى دفع زیان و رفع بلا از شما را دارند و نه مى‏توانند آن را دگرگون سازند (و ناخوشیها را به خوشیها و برعکس... تبدیل کنند). آن کسانى که به فریاد مى‏خوانند، هر کدام از آنان که از همه (به درگاه خدا) نزدیکتر است، خود براى تقرّب به پروردگارشان، وسیله مى‏جویند و (با این حال) آنها هم به رحمت خدا امیدوار و از عذاب او هراسناک هستند».

یا مى‏فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ عِبَادٌ أَمۡثَالُكُمۡۖ فَٱدۡعُوهُمۡ فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ١٩٤﴾ [الأعراف: ١٩٤].

«همانا کسانى را که به غیر از خدا به فریاد مى‏خوانید، بندگانى مثل خودتان هستند. پس آنها را بخوانید، اگر راست مى‏گویید باید به شما پاسخ دهند!».

خود علی س نیز، در مورد «وسیله» مى‏فرماید:

«إن أفضل ما توسل به المتوسلون إلى الله سبحانه وتعالى الإيمان به وبرسوله والجهاد فى سبيله... وإقام الصلوة... وإيتاء الزكوة... وصوم شهر رمضان... وحج البيت واعتماره... وصلة الرحم... وصدقة السر... وصدقة العلانية... وصنائع المعروف»**[[765]](#footnote-765)**.

«برترین وسیله تقرّب به سوى خداوند - سبحان و متعال - براى متوسّلین به او، ایمان به او و به رسولش... جهاد در راهش... برپاداشتن نماز... دادن زکات... روزه ماه رمضان... حج و عمره خانه خدا... صله رحم... صدقه‏دادن به صورت پنهان... صدقه‏دادن به صورت آشکار... و انجام دیگر کارهاى نیک و شایسته است».

بنابراین، هیچ کس و هیچ چیز، جز ایمان به خدا و اعمال شایسته براى خوشنودى خدا، انسان را به او نزدیک نمى‏سازد و باعث رستگارى‏اش نمى‏شود:

﴿وَمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَلَآ أَوۡلَٰدُكُم بِٱلَّتِي تُقَرِّبُكُمۡ عِندَنَا زُلۡفَىٰٓ إِلَّا مَنۡ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا فَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ جَزَآءُ ٱلضِّعۡفِ بِمَا عَمِلُواْ وَهُمۡ فِي ٱلۡغُرُفَٰتِ ءَامِنُونَ ٣٧﴾ [سبأ: ٣٧].

«نه اموال و نه اولاد شما (و نه هیچ کس و هیچ چیز دیگرى)، چیزهایى نیستند که شما را به ما نزدیک و مقرّب سازند، بلکه کسانى که ایمان بیاورند و اعمال شایسته انجام دهند (مقرّب درگاه ما بوده) و در برابر اعمالى که انجام مى‏دهند، پاداش مضاعفى دارند و ایشان در طبقات بالا و برترین منازل (بهشت) در امن و امان به سر مى‏برند».

﴿وَمَن يَأۡتِهِۦ مُؤۡمِنٗا قَدۡ عَمِلَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلدَّرَجَٰتُ ٱلۡعُلَىٰ ٧٥﴾ [طه: ٧٥].

«و هر کس با ایمان و عمل نیکو و شایسته به پیش پروردگارش برود، چنین کسانى داراى مراتب بالا و درجات والایى هستند».

1. اینکه انبیاء و ائمه و اولیاء را در دعا مى‏خوانند، خود نیز شرک است؛ زیرا دعا و به‏فریادخواندن، یارى‏طلبیدن، پناه‏بردن و طلب نجات‏کردن از هر کسى غیر از خدا -همچون مردگان و صاحبان ضرایح و مقامات - مثل برآوردن حاجات، شفادادن مریض، اعطاى فرزند، گشودن مشکلات، طلب پیروزى بر دشمن و... از شرکهاى دیگرى است که بر توده مردم پوشیده مانده است؛ چون که به تصوّر خود، دعا و استغاثه و استعاذه و استعانت را عبادت ندانسته و فقط آن را در نماز و روزه و زکات و حج منحصر مى‏دانند، در حالیکه مفهوم و معنى عبادت، همه اعمال و نیتهاى فوق را دربردارد! چنانکه مى‏فرماید:

﴿وَقَالَ رَبُّكُمُ ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡۚ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَسۡتَكۡبِرُونَ عَنۡ عِبَادَتِي سَيَدۡخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ ٦٠﴾ [غافر: ٦٠].

«پروردگار شما مى‏گوید: مرا بخوانید تا اجابت کنم. کسانى که خود را بزرگتر از آن مى‏دانند که مرا عبادت کنند، خوار و پست داخل دوزخ خواهند شد».

﴿قُلۡ إِنِّي نُهِيتُ أَنۡ أَعۡبُدَ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَمَّا جَآءَنِيَ ٱلۡبَيِّنَٰتُ مِن رَّبِّي وَأُمِرۡتُ أَنۡ أُسۡلِمَ لِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٦٦﴾ [غافر: ٦٦].

«بگو: من نهى شده‏ام از اینکه معبودانى را که شما به جز خدا فریاد مى‏خوانید (و دعاهایتان را متوجّه آنان مى‏سازید) عبادت کنم، از آن زمانى که آیات روشن و دلایل آشکارى از جانب پروردگارم برایم آمده است و به من فرمان داده که خاشعانه و خاضعانه تسلیم پروردگار جهانیان گردم».

﴿وَأَعۡتَزِلُكُمۡ وَمَا تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَأَدۡعُواْ رَبِّي عَسَىٰٓ أَلَّآ أَكُونَ بِدُعَآءِ رَبِّي شَقِيّٗا ٤٨ فَلَمَّا ٱعۡتَزَلَهُمۡ وَمَا يَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَهَبۡنَا لَهُۥٓ إِسۡحَٰقَ﴾ [مريم: ٤٨-٤٩].

«(ابراهیم فرمود:) من از شما و از آنچه به جز خدا به فریاد مى‏خوانید، کناره‏گیرى مى‏کنم و تنها پروردگارم را به فریاد مى‏خوانم. امید است که دعاى من در پیشگاه پروردگارم بى‏پاسخ نماند. هنگامى که از آنان و آن چیزهایى که به جز خدا عبادت مى‏کردند، کناره‏گیرى کرد (و از میانشان هجرت نمود)، ما اسحاق را به او بخشیدیم».

﴿وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّن يَدۡعُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَن لَّا يَسۡتَجِيبُ لَهُۥٓ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَهُمۡ عَن دُعَآئِهِمۡ غَٰفِلُونَ ٥ وَإِذَا حُشِرَ ٱلنَّاسُ كَانُواْ لَهُمۡ أَعۡدَآءٗ وَكَانُواْ بِعِبَادَتِهِمۡ كَٰفِرِينَ ٦﴾ [الأحقاف: ٥-٦].

«و چه کسى گمراهتر از آن است که افرادى را به فریاد بخواند که (اگر) تا روز قیامت (هم ایشان را صدا بزند) پاسخش نمى‏گویند (و نه تنها جواب نمى‏دهند، بلکه سخنانش را هم نمى‏شنوند) و اصلاً از دعایشان غافل و بى‏خبرند! و هنگامى که مردم (در روز قیامت) جمع مى‏شوند، همین به فریادخواسته‏شدگان، دشمنان به فریادخواهندگان مى‏شوند (و از آنان بیزارى مى‏جویند) و عبادتشان را انکار مى‏کنند».

همانگونه که در این آیات ملاحظه مى‏شود، «دعا» را همان «عبادت» دانسته است، چنانچه هدف از «عبادت» را همان «دعا» و به فریاد خواندن نشان مى‏دهد و به همین جهت است که رسول خداص مى‏فرماید: «الدعاء هو العبادة». «دعا همان عبادت است»**[[766]](#footnote-766)**.

پس خواندن غیر خدا شرک است و کسى که غیر از خدا - یا همراه با او - را به فریاد بخواند، در واقع او را به خدایى گرفته و عبادتش نموده است؛ چنانچه به وضوح مى‏فرماید:

­﴿ذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمۡ لَهُ ٱلۡمُلۡكُۚ وَٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ مَا يَمۡلِكُونَ مِن قِطۡمِيرٍ ١٣ إِن تَدۡعُوهُمۡ لَا يَسۡمَعُواْ دُعَآءَكُمۡ وَلَوۡ سَمِعُواْ مَا ٱسۡتَجَابُواْ لَكُمۡۖ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ يَكۡفُرُونَ بِشِرۡكِكُمۡۚ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثۡلُ خَبِيرٖ ١٤﴾ [فاطر: ١٣-١٤].

«آن است خداوند که پروردگار شماست و مالکیت (مطلق) از آنِ اوست و کسانى را که به جز خدا به فریاد مى‏خوانید، حتّى مالک پوسته نازک خرمایى هم نیستند! اگر آنها را به فریاد بخوانید، هرگز دعا و صداى شما را نمى‏شنوند و (به فرض) اگر هم بشنوند، قدرت پاسخگویى و اجابت به شما را ندارند! و در روز قیامت، شرک‏ورزى شما را انکار مى‏کنند، و هیچ کس همچون خداوند آگاه، تو را باخبر نمى‏سازد».

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَدۡعُواْ رَبِّي وَلَآ أُشۡرِكُ بِهِۦٓ أَحَدٗا ٢٠﴾ [الجن: ٢٠].

«بگو: من تنها پروردگارم را مى‏خوانم و کسى را با او (در خواندن) شریک نمى‏سازم».

﴿فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا﴾ [الجن: ١٨].

«پس همراه با خدا، کسى را به فریاد مخوانید!».

قرآن «استعانت» و یارى‏طلبیدن را نیز همچون «دعا»، «عبادت» مى‏داند؛ یعنى اگر خدا را به کمک طلبیدیم، در واقع او را عبادت کرده‏ایم و اگر کسى غیر از او یا همراه با او را به کمک طلبیدیم، قطعاً براى خدا - نعوذ باللّه - شریک تراشیده‏ایم! چنانچه مى‏فرماید:

﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ ٥﴾ [الفاتحة: ٥].

«تنها تو را مى‏پرستیم و تنها از تو یارى و استعانت مى‏طلبیم».

چنانچه مى‏بینیم، «استعانت» را همراه با «عبادت» آورده و یکى دانسته است؛ یعنى هرگاه تقاضا و حاجتى داشتیم، تنها از او بخواهیم و هرگاه طلب یارى کردیم، از او طلب کنیم.. آیا به راستى خنده‏آور نیست که از کسانى کمک بگیریم که آنان خود براى خودشان از او طلب یارى مى‏کنند؟! و به کسانى متوسّل شویم که خود براى خویش از هر وسیله‏اى طلب کسب خیر و دفع شرّ مى‏کنند و خود قادر به جلب خیر و دفع شرّ از خود نیستند؟! این همان معنایى است که رسول خدا ص به عبداللّه‏بن عبّاس‏ فرمود:

«إذا سأَلْتَ فَاسألِ الله، وإذا استَعَنْتَ فاستَعِنْ بالله، واعلمْ أَنَّ الأمَّةَ لو اجتمَعَتْ على أَنْ يَنْفَعوكَ بشيءٍ، لم يَنْفَعُوكَ إِلاَّ بشيء قَدْ كَتَبَه الله لَكَ، ولو اجتَمعُوا على أَنْ يَضرُّوكَ بشيء، لم يَضُرُّوكَ إِلاَّ بشيءٍ قَدْ كَتَبَهُ الله عَليكَ»**[[767]](#footnote-767)**.

«هر گاه طلب و درخواستى داشتى، از خدا بخواه، و هر گاه یارى و استعانت طلبیدى، از خدا بجوى، و بدان که اگر تمام مردم براى رساندن نفعى به تو جمع شوند، جز نفعى که خدا برایت مقرّر فرموده، نصیبت نخواهد شد، و بدان که اگر تمام مردم براى رساندن زیانى به تو اتّفاق نمایند، جز زیانى که خداوند برایت نوشته است، به تو نخواهد رسید».

«استعاذه» و التجاء و پناه‏بردن نیز، «عبادت» است.. قرآن به روشنى بیان مى‏کند که مقصود از عبادت، علاوه بر دعا و استغاثه و استعانت و التماس، التجاء و استعاذه و پناه‏خواستن نیز مى‏باشد:

﴿بَلۡ كَانُواْ يَعۡبُدُونَ ٱلۡجِنَّۖ أَكۡثَرُهُم بِهِم مُّؤۡمِنُونَ﴾ [سبأ: ٤١].

«بلکه ایشان جنّیان را مى‏پرستیده‏اند، و اکثرشان بدیشان ایمان داشته‏اند».

و اینکه چگونه جنّیان را عبادت مى‏کردند، آیه‏اى دیگر چنین تصریح مى‏کند:

﴿وَأَنَّهُۥ كَانَ رِجَالٞ مِّنَ ٱلۡإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٖ مِّنَ ٱلۡجِنِّ فَزَادُوهُمۡ رَهَقٗا ٦﴾ [الجن: ٦].

«و کسانى از انسانها به کسانى از جنّیان پناه مى‏آوردند، و بدین وسیله بر گمراهیها و سرکشى ایشان مى‏افزودند».

قرآن کریم، بیان مى‏کند که پناهندگى جز به درگاه خدا نباید صورت بگیرد؛ زیرا هیچ موجودى غیر از خداوند، حىّ و قیوم، حاضر و ناظر، شنوا و ملجأ و منجى نیست:

﴿قُلۡ مَنۢ بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيۡهِ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٨٨ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ﴾ [المؤمنون: ٨٨-٨٩].

«بگو: چه کسى فرماندهى بزرگ همه چیز را در دست دارد و او کسى باشد که (به همه) پناه دهد و کسى را (هم نمى‏توان) از (عذاب) او پناه داد اگر چنانچه راست مى‏گویید؟ خواهند گفت: از آن خداست».

﴿مَّا لَهُم مِّنَ ٱللَّهِ مِنۡ عَاصِمٖ﴾ [يونس: ٢٧].

«هیچ کس و هیچ چیزى نمى‏تواند آنان را از (عذاب) خدا پناه دهد».

﴿فَفِرُّوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [الذاريات: ٥٠].

«پس به سوى خدا بگریزید (و تنها به او پناه ببرید)».

﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلۡفَلَقِ ١ مِن شَرِّ مَا خَلَقَ ٢﴾ [الفلق: ١-٢].

«بگو: پناه مى‏برم به پروردگار سپیده‏دم، از شرّ هر آنچه که خلق کرده است».

﴿قُلۡ إِنِّي لَن يُجِيرَنِي مِنَ ٱللَّهِ أَحَدٞ وَلَنۡ أَجِدَ مِن دُونِهِۦ مُلۡتَحَدًا ٢٢﴾ [الجن: ٢٢].

«بگو: هیچ کس مرا در برابر خدا پناه نمى‏دهد و من هیچ پناهگاهى جز او نمى‏یابم».

و بالاخره تنها اوست که به فریادها مى‏رسد و نجات مى‏دهد:

﴿قُلۡ مَن يُنَجِّيكُم مِّن ظُلُمَٰتِ ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِ تَدۡعُونَهُۥ تَضَرُّعٗا وَخُفۡيَةٗ لَّئِنۡ أَنجَىٰنَا مِنۡ هَٰذِهِۦ لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلشَّٰكِرِينَ ٦٣ قُلِ ٱللَّهُ يُنَجِّيكُم مِّنۡهَا وَمِن كُلِّ كَرۡبٖ ثُمَّ أَنتُمۡ تُشۡرِكُونَ ٦٤﴾ [الأنعام: ٦٣-٦٥].

«بگو: چه کسى شما را از اهوال و شداید خشکى و دریا رهایى مى‏بخشد، در آن حال که (دشواریها و گرفتاریهاى بزرگ به شما رو مى‏کنند و) او را فروتنانه و خاضعانه، آشکار و پنهان به فریاد مى‏خوانید (و مى‏گویید:) اگر خدا ما را از این اهوال و بلاها برهاند، سوگند مى‏خوریم که از سپاسگزاران باشیم؟ بگو: خدا شما را از آن (شداید) و از هر غم و اندوهى مى‏رهاند. سپس شما (با این وجود براى او) شریک و انباز مى‏سازید!».

﴿أَمَّن يُجِيبُ ٱلۡمُضۡطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكۡشِفُ ٱلسُّوٓءَ﴾ [النمل: ٦٢].

«(آیا معبودان دروغین بهترند) یا کسى که به فریاد درمانده و مضطرّ مى‏رسد و بلا و گرفتارى را برطرف مى‏کند، هر گاه که او را به فریاد بخواند...».

﴿أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِ﴾ [النمل: ٦٣].

«آیا معبود دیگرى با خداست؟!».

1. بعلاوه خداوند از هرکس و هر چیزى به انسان نزدیکتر است و به واسطه نیاز ندارد.. خداوند دور و محدود به زمان و مکان نیست که بنده‏اش نتواند در هر زمان و مکانى او را به فریاد بخواند، بلکه از خود بنده به او نزدیکتر است؛ زیرا خالق و مالکش هموست و از هر کسى به درون و حوایجش آگاهتر است:

﴿أَلَا يَعۡلَمُ مَنۡ خَلَقَ وَهُوَ ٱللَّطِيفُ ٱلۡخَبِيرُ ١٤﴾ [الملك: ١٤].

«هان! کسى که خلق مى‏کند، مى‏داند و او ریزبین و دقیق و آگاه است».

﴿وَمَا كُنَّا عَنِ ٱلۡخَلۡقِ غَٰفِلِينَ﴾ [المؤمنون: ١٧].

«و ما هرگز از حال آفریده‏ها، بى‏خبر و غافل نبوده‏ایم».

﴿يَعۡلَمُ خَآئِنَةَ ٱلۡأَعۡيُنِ وَمَا تُخۡفِي ٱلصُّدُورُ ١٩﴾ [غافر: ١٩].

«خیانت چشمها و آنچه را در سینه‏ها پنهان است، مى‏داند».

آیا به راستى خدایى که خالق انسان است و از همه احوال و نیاتش باخبر است و از رگ گردن به او نزدیکتر است، نیازى به واسطه دارد؟!.

﴿وَلَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ وَنَعۡلَمُ مَا تُوَسۡوِسُ بِهِۦ نَفۡسُهُۥۖ وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ ١٦﴾ [ق: ١٦].

«ما انسانها را آفریده‏ایم و مى‏دانیم که به خاطرش چه مى‏گذرد و چه اندیشه‏اى در سر دارد، و ما از شاهرگ گردن به او نزدیکتریم».

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌۖ أُجِيبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾ [البقرة: ١٨٦].

«و هر گاه بندگانم از تو بپرسند، پس من نزدیکم و دعاى دعاکننده را هنگامى که مرا بخواند، اجابت مى‏کنم».

روایت شده که یک‏بار رسول خدا ص دید که جمعى از اصحابش با صداى بلند دعا مى‏کنند، به آنها فرمود:

«إربعوا على أنفسكم إنكم لا تدعون أصم ولا غائبا ولكن تدعون سميعا قريبا»**[[768]](#footnote-768)**.

«چه خبرتان است؟! شما که یک موجود ناشنوا و غایب و دوردست را نمى‏خوانید، بلکه دارید کسى را مى‏خوانید که شنوا و نزدیک است».

قرآن کریم این چنین نزدیکى انسان را به خدا و نزدیکى خدا را به انسان بیان کرده؛ به طورى که این نزدیکى عجیب و شگفت‏آور، افسانه واسطه‏ها و دلاّلان را در هم شکسته است! سوداگرانى که خودشان را حاجب و دربان درهاى رحمت واسعه خدا قلمداد کرده‏اند و خدا مى‏داند که آنان دروغگویانند!.

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡمَشۡرِقُ وَٱلۡمَغۡرِبُۚ فَأَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: ١١٥].

«مشرق و مغرب از آن خداست، پس به هر طرف رو کنید، خدا آنجاست».

﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡ﴾ [الحديد: ٤].

«و او با شماست هر کجا که باشید».

﴿إِنَّ رَبِّي قَرِيبٞ مُّجِيبٞ﴾ [هود: ٦١].

«بى‏گمان پروردگارم (به بندگانش) نزدیک و اجابت‏کننده (دعاها) است».

1. خداوند مى‏فرماید: «مرا بخوانید، اجابت مى‏کنم!» و نفرموده که بروید واسطه بیاورید تا شما را بپذیرم! بلکه فرموده: با من کسى را نخوانید که دلیل و برهانى بر خدابودنش ندارید و از روى خیالات و اوهام، صفات خدایى برایش قائل شده‏اید:

﴿وَقَالَ رَبُّكُمُ ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡ﴾ [غافر: ٦٠].

«و پرودگار شما فرموده: مرا بخوانید، اجابت مى‏کنم».

﴿وَمَن يَدۡعُ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ لَا بُرۡهَٰنَ لَهُۥ بِهِۦ﴾ [المؤمنون: ١١٧].

«هر کس با خدا، معبود دیگرى را به فریاد بخواند، مسلّماً هیچ دلیلى بر خدابودن آن ندارد».

کسانى که غیر خدا را مدعو غیبى مى‏دانند، در واقع او را با خداوند مساوى و برابر قرار داده‏اند؛ زیرا خیال مى‏کنند که همچون خدا محدود به زمان و مکان نیست، مى‏شنود و پاسخ مى‏گوید، مشکلات و گرفتاریها را برطرف مى‏سازد و... امّا وقتى که قیامت برپا مى‏شود، به اشتباه خود پى مى‏برند و همین افراد سوگند مى‏خورند که ما آشکارا در اشتباه و گمراهى بوده‏ایم؛ چرا که مخلوقى را با خالق مساوى قرار داده‏ایم:

﴿تَٱللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ ٩٧ إِذۡ نُسَوِّيكُم بِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٩٨﴾ [الشعراء: ٩٧-٩٨].

«(مشرکین در روز قیامت به معبودان خود مى‏گویند:) به خدا سوگند! ما در گمراهى آشکارى بوده‏ایم. آن زمان که شما را با پروردگار جهانیان (در عبادت و اطاعت) برابر مى‏دانستیم».

آرى! کسى که موجودى را در ذات یا صفات با خداوند برابر بداند، مشرک است؛ اگر چه این عقیده را بر زبان نیاورد! ولى همین اندازه که در درون معتقد باشد که در هر زمان و مکانى، کسى دیگر نیز همراه خدا، صدا و نداى قلبى‏اش را مى‏شنود و اجابتش مى‏کند، براى خدا شریک تراشیده است!.. قرآن خطاب به آنهایى که همنوعان خود را به فریاد مى‏خوانند، چنین مى‏فرماید:

­﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ عِبَادٌ أَمۡثَالُكُمۡۖ فَٱدۡعُوهُمۡ فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ١٩٤﴾ [الأعراف: ١٩٤].

«همانا کسانى را که به غیر از خدا به فریاد مى‏خوانید، بندگانى مثل خودتان هستند. پس آنها را بخوانید، اگر راست مى‏گویید باید به شما پاسخ دهند!».

یعنى کسانى که شما به عنوان «مدعو غیبى» مى‏خوانید، بندگانى مثل خودتان فقیر و محتاج، و مالک هیچ چیزى نیستند، و هرگز «بنده» به «بنده‏اى» که مانند خودش نیازمند و بى‏چیز است، متوکل نمى‏شود و التجاء و التماس نمى‏کند!**[[769]](#footnote-769)** بلکه فقط باید به سوى خداى صمدى که تنها برآورنده حاجات و نیازمندیهاست - مستقیماً - رو کند و حاجاتش را بى‏واسطه به درگاهش عرض نماید:

­﴿وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّن يَدۡعُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَن لَّا يَسۡتَجِيبُ لَهُۥٓ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَهُمۡ عَن دُعَآئِهِمۡ غَٰفِلُونَ ٥﴾ [الأحقاف: ٥].

«و چه کسى گمراهتر از آن است که افرادى را به فریاد بخواند که (اگر) تا روز قیامت (هم ایشان را صدا بزند) پاسخش نمى‏گویند (و نه تنها جواب نمى‏دهند، بلکه سخنانش را هم نمى‏شنوند) و اصلاً از دعایشان غافل و بى‏خبرند!».

آیا نباید فرق بین خدا - که خالق است - و غیر خدا را - که مخلوق است - تشخیص دهیم؟!.

﴿أَفَمَن يَخۡلُقُ كَمَن لَّا يَخۡلُقُ﴾ [النحل: ١٧].

«آیا کسى که خلق مى‏کند، مانند کسى است که خلق نمى‏کند؟!».

آیا مى‏توان خالق را با مخلوق قیاس کرد، در حالى که هیچ چیز و هیچ کسى مثل او نیست؟!.

﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ﴾ [الشورى: ١١].

«هیچ کس و هیچ چیزى مثل او نیست و او شنوا و بیناست».

﴿فَلَا تَضۡرِبُواْ لِلَّهِ ٱلۡأَمۡثَالَۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَعۡلَمُ وَأَنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ٧٤﴾ [النحل: ٧٤].

«پس براى خدا شبیه و همانند قرار ندهید (و با قیاسهاى فاسد و تشبیهات ناروا، عبادت بتها و معبودان دروغین را تعبیر و توجیه نکنید). همانا خدا مى‏داند و شما نمى‏دانید».

وقتى که خداوند، خالق و مالک همه چیز در جهان هستى است ،**[[770]](#footnote-770)** در ذات وصفاتش یکتا و یگانه است،**[[771]](#footnote-771)** از رگ گردن به انسان نزدیکتر است، رحمتش وسیع و همه چیز را در برگرفته است،**[[772]](#footnote-772)** نسبت به بندگانش لطف فراوان دارد، و براى بندگانش کافى است،**[[773]](#footnote-773)** چرا غیر او را بخوانیم و به غیرش متوسّل شویم و واسطه‏اى‏ برایش بتراشیم؟! اصلاً روح یکتاپرستى در توجّه مستقیم به خداوند - متعال - است و دعا و به فریادخواندنش، خود عبادتى بزرگ است، و کسى که مردم را به خواندن خود یا غیر خدا دعوت کند، این چنین شخصى از ریشه باطل مى‏گردد:

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ هُوَ ٱلۡبَٰطِلُ﴾ [الحج: ٦٢].

«این بدین خاطر است که فقط خدا حق است و هر آنچه که غیر از او مى‏خوانند، باطل هستند».

بنابراین به فریاد خواندن «من دون الله» هر چه و هر کس باشد، شرک و باطل است و شایسته نیست در دعا، کسى را همراه با خدا یا در کنار خدا، مورد توجّه قرار داد؛ زیرا خداوند رقیب ندارد!.

﴿فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا﴾ [الجن: ١٨].

«پس همراه خدا، کس دیگرى را نخوانید».

1. برمى‏گریدیم به سخنان آقاى صدر در پاسخ به سؤال تیجانى که گفت: «اگر دست بر قبر کشیدن، و توسّل‏جستن به این نیت باشد که آنها نفع مى‏دهند و آنها زیان مى‏رسانند، این بدون تردید شرک است، ولى مسلمانان که موحّدند و مى‏دانند خداوند خودش ضارّ و نافع است؛ یعنى ضرر و نفع، فقط از سوى خداست و اینکه اولیاء و ائمه را دعا مى‏کنند، به این خاطر است که «وسیله‏اى» نزد خدا باشند، و این هرگز شرک نیست و...».. (ص 92)

تاکنون ثابت کردیم که «وسیله» انبیاء و ائمه و سایر بندگان صالح خدا نیستند، بلکه تنها «ایمان و عمل صالح» است. همچنین وسیله نزدیکى به خدا، «خواندنى» نیست، و از طرفى دعا و استعانت و استعاذه، «عبادت» محسوب مى‏شوند و بایستى در انجام آن، تنها و تنها خداوند مورد توجّه قرار گیرد و... الخ.

امّا در اینجا به منطق آقاى صدر در جملات نخستش توجّه مى‏کنیم که مى‏گوید: «ما مى‏دانیم که تنها خدا ضارّ و نافع است، و ما اولیاء و ائمه را مى‏خوانیم تا آنها نزد خدا برایمان واسطه و وسیله باشند!».

این منطق، درست همان منطق مشرکین زمان پیامبر ص است؛ زیرا آنها نیز به خدا ایمان داشتند و معتقد بودند که او همان پروردگار جهانیان، معبود برتر، خالق، مالک، پدیدآورنده عالم و گرداننده و چرخاننده آسمانها و زمین است؛ همه - حتّى بتهایشان - تحت سلطه و قدرت نهایى او قرار دارند؛ هموست که از آسمان باران مى‏باراند و رزق و روزى در دست اوست و... چنانکه مى‏فرماید:

﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّنۡ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَسَخَّرَ ٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُ﴾ [العنكبوت: ٦١].

«اگر از آنان بپرسى: چه کسى آسمانها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را مسخّر نموده، به تحقیق خواهند گفت: خدا!».

﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّنۡ خَلَقَهُمۡ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُ﴾ [الزخرف: ٨٧].

«اگر از آنان بپرسى: چه کسى آنها را آفریده، قطعاً مى‏گویند: خدا!».

﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّن نَّزَّلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَأَحۡيَا بِهِ ٱلۡأَرۡضَ مِنۢ بَعۡدِ مَوۡتِهَا لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُ﴾ [العنكبوت: ٦٣].

«اگر از آنان بپرسى: چه کسى از آسمان آب را مى‏باراند و زمین را به وسیله آن بعد از مردنش زنده مى‏گرداند؟ قطعاً خواهند گفت: خدا!».

﴿قُلۡ مَن يَرۡزُقُكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ أَمَّن يَمۡلِكُ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡأَبۡصَٰرَ وَمَن يُخۡرِجُ ٱلۡحَيَّ مِنَ ٱلۡمَيِّتِ وَيُخۡرِجُ ٱلۡمَيِّتَ مِنَ ٱلۡحَيِّ وَمَن يُدَبِّرُ ٱلۡأَمۡرَۚ فَسَيَقُولُونَ ٱللَّهُ﴾ [يونس: ٣١].

«بگو: چه کسى از آسمان به شما روزى مى‏رساند؟ چه کسى بر گوش و چشمها تواناست؟ چه کسى زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون مى‏آورد؟ چه کسى امور را تدبیر مى‏کند؟ قطعاً خواهند گفت: خدا!».

﴿قُل لِّمَنِ ٱلۡأَرۡضُ وَمَن فِيهَآ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٨٤ سَيَقُولُونَ لِلَّهِۚ قُلۡ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ٨٥ قُلۡ مَن رَّبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ ٱلسَّبۡعِ وَرَبُّ ٱلۡعَرۡشِ ٱلۡعَظِيمِ ٨٦ سَيَقُولُونَ لِلَّهِۚ قُلۡ أَفَلَا تَتَّقُونَ ٨٧ قُلۡ مَنۢ بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيۡهِ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٨٨ سَيَقُولُونَ لِلَّهِۚ قُلۡ فَأَنَّىٰ تُسۡحَرُونَ ٨٩﴾ [المؤمنون: ٨٤-٨٩].

«بگو: زمین و تمام کسانى که در آن هستند، از آن کیستند اگر مى‏دانید؟ خواهند گفت: از آن خدایند! بگو: پس چرا نمى‏اندیشید؟! بگو: چه کسى مالک آسمانهاى هفتگانه و صاحب عرش عظیم است؟ بلافاصله خواهند گفت: از آنِ خداست! بگو پس چرا (تنها از خدا) نمى‏ترسید؟! بگو: چه کسى فرماندهى بزرگ همه چیز را در دست دارد و او کسى باشد که (به همه) پناه دهد و کسى را (هم نمى‏توان) از (عذاب) او پناه داد اگر چنانچه راست مى‏گویید؟ خواهند گفت: از آن خداست! بگو: پس چگونه گول و فریب مى‏خورید و جادو مى‏شوید؟!».

اعراب جاهلى علاوه بر این، حتّى در مواقع گرفتاریها و بلاهاى سخت و دشوار، خصوصاً هنگامى که در دریاها دچار طوفان و امواج سهمگین مى‏شدند، تمام چیزهایى را که به غیر از خدا به کمک مى‏طلبیدند و مى‏پرستیدند، فراموش مى‏کردند و تنها و تنها او را به فریاد مى‏خواندند... چنانچه مى‏فرماید:

﴿وَإِذَا مَسَّكُمُ ٱلضُّرُّ فِي ٱلۡبَحۡرِ ضَلَّ مَن تَدۡعُونَ إِلَّآ إِيَّاهُ﴾ [الإسراء: ٦٧].

«و هنگامى که ناراحتى و بلا در دریاها به شما مى‏رسد، جز خدا همه کسانى را که به فریاد مى‏خواندید، از نظرتان ناپدید و گم مى‏شوند».

﴿وَإِذَا غَشِيَهُم مَّوۡجٞ كَٱلظُّلَلِ دَعَوُاْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ﴾ [لقمان: ٣٢].

«هنگامى که موجهایى همچون کوه آنها را فرا مى‏گیرد، خالصانه خدا را به فریاد مى‏خوانند و عبادت و دین را تنها خاصّ او مى‏دانند».

﴿ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ ٱلضُّرُّ فَإِلَيۡهِ تَجۡ‍َٔرُونَ﴾ [النحل: ٥٣].

«هنگامى که زیانى به شما مى‏رسد، او را با ناله و زارى به فریاد مى‏خوانید».

﴿بَلۡ إِيَّاهُ تَدۡعُونَ فَيَكۡشِفُ مَا تَدۡعُونَ إِلَيۡهِ إِن شَآءَ وَتَنسَوۡنَ مَا تُشۡرِكُونَ ٤١﴾ [الأنعام: ٤١].

«بلکه تنها خدا را به فریاد مى‏خوانید و به یارى مى‏طلبید و او اگر خواست آن را برطرف مى‏سازد که او را براى رفع آن به فریاد مى‏خوانید و تمام چیزهایى را که شریک خدا مى‏سازید، فراموش مى‏کنید».

آنها حتّى به کعبه و خانه خدا نیز احترام مى‏گذاشتند؛ چنانکه طواف مى‏کردند و مراسم حج و عمره به جاى مى‏آوردند؛ هر چند امورى خارجى و انحرافى را در این مراسم وارد کرده بودند که در اصل وجود نداشت و بسیار مضحک و مسخره بود!**[[774]](#footnote-774)** و شتر و گوسفند قربانى مى‏کردند و حتّى تلبیه - لبیک‏گویى - در حج و عمره، هنوز در بینشان - از زمان ابراهیم‏ ÷ - باقى مانده بود.. در حدیث است که تلبیه اعراب جاهلى به هنگام مناسک حج چنین بوده است: «لبَّيكَ لا شريكَ لكَ إلاَّ شريكٌ هو لك تملكُه وما ملكَ»**[[775]](#footnote-775)**. «پروردگارا! به درگاه تو حاضر و آماده شده‏ام. تو را هیچ شریکى نیست، مگر همان‏ شریکى که تو مالک او و چیزهایى که او مالک آن است، هستى!».

با توجّه به این حقایق، پیداست که اعراب - در آن روز - خدا را فراموش نکرده بودند و او را همچنان، خالق، مالک، مدبّر، رازق، و ربّ همه چیز مى‏دانستند، ولى گمراهى و انحرافشان این بوده که خدا را چنان که شرط معرفت است، نمى‏شناخته‏اند و چنان که سزاوار ایمان و عبادت است، به او ایمان نداشته و او را عبادت نمى‏کردند:

﴿مَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدۡرِهِۦٓ﴾ [الحج: ٧٤].

«آنان، خدا را چنان که باید نشناخته‏اند».

به همین جهت آنها سعى مى‏کردند که میان «ایمان به خدا» و «اعتقاد به بتها» - که هر دو را با هم داشتند - جمع و رابطه‏اى برقرار سازند، و از همین رهگذر بود که مى‏گفتند: دعاها به آسمان مى‏روند ولى بدون واسطه پذیرفته نمى‏شوند! آنها فکر مى‏کردند که عالم بالا، همانند عالم پایین و مادّى‏شان است؛ همانند دستگاههاى قدرت روزشان که بدون رشوه، واسطه، تملّق و... حرف کسى پذیرفته نمى‏شود!!.

در اثر این اشتباه، به فکر واسطه بین خدا و خلق افتادند تا بتوانند به وسیله آن، دعاها و حوایج خود را به خدا برسانند و آنان را شریک دعاى خود قرار دهند.. قرآن کریم، همین عقیده‏شان را به شدّت نکوهش مى‏کند، و بهانه ایشان را که مى‏گفتند: «ما این بتها را از نظر ذات و گوهرشان عبادت نمى‏کنیم، بلکه بدین جهت آنها را مى‏پرستیم که ما را به خداى بزرگ و برتر نزدیک سازند؛ خدایى که هم خالق ما و هم خالق معبودان ما، و مالک همه چیز و همه کس است!»، به طور قاطع مردود مى‏شمارد:

﴿أَلَا لِلَّهِ ٱلدِّينُ ٱلۡخَالِصُۚ وَٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَ مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ إِنَّ ٱللَّهَ يَحۡكُمُ بَيۡنَهُمۡ فِي مَا هُمۡ فِيهِ يَخۡتَلِفُونَۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي مَنۡ هُوَ كَٰذِبٞ كَفَّارٞ ٣ لَّوۡ أَرَادَ ٱللَّهُ أَن يَتَّخِذَ وَلَدٗا لَّٱصۡطَفَىٰ مِمَّا يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُۚ سُبۡحَٰنَهُۥۖ هُوَ ٱللَّهُ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّارُ ٤﴾ [الزمر: ٣-٤].

«هان! تنها عبادت خالصانه (و بى‏شائبه از شرک) براى خداست و بس. کسانى که جز خدا، یار و یاورانى را برمى‏گیرند (و بدانان تقرّب و توسّل مى‏جویند، مى‏گویند:) ما آنان را عبادت نمى‏کنیم، مگر بدان خاطر که ما را به خدا نزدیک گردانند. خداوند در روز قیامت میانشان (و مؤمنان) درباره چیزى که در آن اختلاف دارند، داورى خواهد کرد. خداوند، دروغگوى کفرپیشه را اصلاً هدایت نمى‏کند. اگر خدا مى‏خواست فرزندى داشته باشد، مى‏بایست از میان چیزهایى که خود مى‏آفریند کسى یا چیزى را برگزیند. خداوند پاک و منزّه (از همه نقصها و عیبها) است. او خداوند یگانه پیروز و چیره و برتر است».

﴿وَيَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمۡ وَلَا يَنفَعُهُمۡ وَيَقُولُونَ هَٰٓؤُلَآءِ شُفَعَٰٓؤُنَا عِندَ ٱللَّهِۚ قُلۡ أَتُنَبِّ‍ُٔونَ ٱللَّهَ بِمَا لَا يَعۡلَمُ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِۚ سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ١٨﴾ [يونس: ١٨].

«آنها غیر از خدا چیزهایى را مى‏پرستند که نه اصلاً بدیشان زیان مى‏رسانند و نه سودى عایدشان مى‏سازند و مى‏گویند: اینها واسطه‏هاى ما نزد خدایند! بگو: آیا خدا را از وجود چیزهایى باخبر مى‏سازید که خداوند در آسمانها و زمین سراغى از آنها ندارد؟! (چگونه خداوند از نماینده‏ها و واسطه‏هاى خود در زمین بى‏خبر است؟!) خداوند پاک و منزّه (از هر گونه شرکى) و فراتر از آن چیزهایى است که مشرکان انبازشان مى‏دانند».

بنابراین، تمام توجیهاتى که آقاى صدر در جواب به سؤال تیجانى آورده یا تیجانى از زبان او ذکر نموده، ردّ مى‏شود!.

و امّا تیجانى سؤال دیگرى را از آقاى صدر در رابطه با تزیین قبور، بدین ترتیب مطرح نموده که: «چرا شیعیان قبر اولیاء و امامان خود را مزین به طلا و نقره مى‏کنند و این در اسلام حرام است!» (ص 92)

و ما قبلاً جواب آقاى صدر را به این سؤال در فصل اوّل - «تیجانى و کتابش» - مورد نقد و بررسى قرار دادیم که چنین گفته بود: «این امر منحصر به شیعه نیست و هیچ حرمتى در آن نمى‏باشد؛ زیرا مساجد اهل‏سنّت نیز در عراق و چه در مصر یا ترکیه یا کشورهاى اسلامى مزین به طلا و نقره‏اند».. (ص 92)

و ثابت کردیم که آقاى صدر بى‏جهت و بدون دلیل از طرف اهل‏سنّت به عدم حرمت تزیین قبور فتوا داده است! و این نشانه عدم اطّلاعش از کتب فقهى سنّى و شیعه است؛ زیرا - همانگونه که نشان دادیم - دلایل قطعى در کتب هر دو گروه موجود است که حرام‏بودن تزیین قبور و ساختن گنبد و بارگاه را اثبات مى‏نماید.. و لذا در اینجا - به خاطر اطاله کلام - تنها به موضوعات نامه‏هایى که در این رابطه با دوستان شیعى ردّ و بدل کرده‏ایم، بسنده مى‏کنیم:

\* \* \*

جواب نامه‏ها در رابطه با «توسّل»:

فرموده‏اید: شرک آن است که براى افراد و اشیاء، تأثیر یا سببیت ذاتى و مستقل قائل شویم؛ نه مطلق تأثیر و سببیت؛ همچنان که همگان براى شفاى از بیمارى به پزشک مراجعه مى‏کنند، براى سیراب‏شدن به آب روى مى‏آورند، و براى خاموش‏کردن آتش به آب متوسّل مى‏شوند، ما هم به عنوان واسطه فیض از خدا، به حرمت و آبرو و قربت و یا دعاى یکى از اولیاء و صالحان روى مى‏آوریم، و دلایلى در توجیه این عقیده آورده‏ایدکه:

1. مگر واسطه فیض وحى، جبرئیل و واسطه رزق، میکائیل نیست؟
2. مگر خداوند در قرآن نمى‏فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾؟ [المائدة: 35]. آیا این نصّ بر جواز توسّل به غیر خدا نیست؟
3. مگر از شخص نبى اکرم در خبر نیامده که آن حضرت مشاهد و اماکن مشرّفه کعبه را مى‏بوسید؟
4. مگر در آیه: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا﴾ [النساء: ٦٤]. «و اگر آنان به جاى ستمى که در حقّ خود روا داشتند سوى تو آمده و از خداى خود آمرزش مى‏خواستند و پیامبر هم برایشان آمرزش طلبید، خدا را آمرزنده و مهربان مى‏یافتند»، از پیامبر خدا‏ ص به عنوان وسیله و واسطه استغفار و آمرزش‏خواهى از خدا یاد نشده است؟
5. مگر به فرموده قرآن کریم، فرزندان یعقوب‏ از او نخواستند: ﴿قَالُواْ يَٰٓأَبَانَا ٱسۡتَغۡفِرۡ لَنَا ذُنُوبَنَآ إِنَّا كُنَّا خَٰطِ‍ِٔينَ ٩٧﴾ [يوسف: ٩٧]. «اى پدر! برایمان درباره گناهانمان آمرزش بخواه که ما خطاکار بوده‏ایم!» و آن پیامبر در جوابشان نفرمود: ﴿سَوۡفَ أَسۡتَغۡفِرُ لَكُمۡ رَبِّيٓ﴾ [يوسف: ٩٨]. «برایتان از خداوند طلب آمرزش خواهم کرد»؟ آیا این، توسّل را نشان نمى‏دهد؟
6. مگر این شعر را که إبن‏حجر از امام شافعى نقل کرده است، نشنیده‏اید که: «آل النبى ذريعتى - و هم إليه وسيلتى»؟
7. مگر مالک‏بن أنس به منصور خلیفه در مسجد النبى نگفت: «يا أميرالمؤمنين! لا ترفع صوتك فى هذا المسجد فإن الله تعالى أدب قوما فقال: ﴿لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ﴾ و ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَآءِ ٱلۡحُجُرَٰتِ﴾ وقال يا أباعبدالله! هو وسيلتك ووسيلة أبيك آدم». «اى امیر مؤمنان! صدایت را در این مسجد بلند مکن؛ زیرا خداوند در قرآن فرموده: اى مؤمنین! صدایتان را بالاتر از صداى پیامبر ص نبرید... همانا کسانى که از پشت خانه‏ها تو را صدا مى‏زنند، بیشترشان فکر نمى‏کنند... و گفت: اى أباعبدالله! این پیامبر، وسیله تو و وسیله پدرت آدم است!»؟.

(جواب): در پاسخ به این مطالب، عرض مى‏کنم که:

اوّلاً هرچیزى را نمى‏توان با کسى و یا چیز دیگرى قیاس کرد! استفاده‏کردن از اشیاى مادّى این جهان - که شهود است - به هیچ وجه شرک محسوب نمى‏شود؛ چون همه مردم مى‏دانند که خاصیت این اشیاء در اختیار خود آنها نیست؛ مثلاً آتش مى‏سوزاند.. آب رفع تشنگى مى‏کند و آتش را نیز خاموش مى‏کند.. خورشید، گرما و و روشنایى مى‏دهد.. این چیزها و خاصیتهاى موجود در آنها، آفریده خداوند - متعال - هستند.. اوست که این اشیاء را در اختیار ما انسانها قرار داده و آنها را براى ما مسخّر گردانیده است؛ لذا استفاده از این چیزها به هیچ وجه شرک نیست! این اشیاء، در واقع مانند خدمتگزاران و وسایل کمک ما هستند و کارگرفتن و استفاده از آنها، مثل این است که از حیواناتى همچون اسب و الاغ و گاو و گوسفند و... کار مى‏گیریم؛ چنانچه در آیات زیادى به همین موارد اشاره شده است**[[776]](#footnote-776)**.

همینطور بندگان متخصّص و ماهرى مانند پزشک، وکیل و... که به ما کمک مى‏کنند، ما یقین داریم که مالک هیچ گونه نیروى غیبى نیستند.. هیچ چیزى - مافوق بشرى - در اختیارشان قرار ندارد.. و همچون ما محتاج و نیازمندند. البته خداوند در این جهان مادّى و شهود، به آنها نیرو و صلاحیتى داده که ما مى‏توانیم از آنها کار بگیریم و این نیز، شرک نیست! شرک زمانى تحقّق مى‏یابد که کسى یا چیزى را در ذات و صفات و افعال و عبادت، به طور کلّى در الوهیت و ربوبیت با خدا شریک بدانیم، و یا اینکه انسان، موجودى را قائم‏مقام خدا، خارج از اسباب ظاهرى و طبیعى قرار دهد و او را مختار - چه مستقل و چه مطلق و غیرمطلق - و متصرّف و با اراده، تصوّر نماید و بر مبناى همین عقیده، حاجتهاى خود را از او بخواهد و او را به فریاد بخواند و براى خوشنودى‏اش، خشوع و تضرّع، و طواف و نذر و قربانى و... انجام دهد!.

از طرفى خداوند مى‏فرماید:

﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌ﴾ [الإسراء: ٣٦].

«از چیزى که علم بدان ندارى، پیروى مکن!».

این آیه - و سایر آیات دیگر در این مورد - قاعده‏اى به دست مسلمانان مى‏دهد که از چیزى که برایش ثابت نشده و علم به آن را ندارد، تبعیت نکند! ما قوانین محسوس طبیعت را، با اطمینانى که از احساسمان مى‏یابیم، مى‏پذیریم. کشف علم را از مسائل مخفى طبیعت - همچون نیروى جاذبه زمین و امثال آن که آثار خارجى نیز دارد - قبول مى‏کنیم و به «خداوند» که خود «غیب» است، ولى آثارش - که نشانه‏ها و آیاتى براى خردمندان و صاحبان یقین است - همه جا هست، و به دستورات و نواهى صادره از جانب او - احکام اصیل دینى - ایمان مى‏آوریم، امّا غیبهایى جز این را که هیچ مطلبى در موردشان اثبات نشده، چرا و چگونه بپذیریم؟ خداوند مى‏فرماید:

﴿أَلَآ إِنَّ لِلَّهِ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَن فِي ٱلۡأَرۡضِۗ وَمَا يَتَّبِعُ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ شُرَكَآءَۚ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَإِنۡ هُمۡ إِلَّا يَخۡرُصُونَ ٦٦﴾ [يونس: ٦٦].

«هان! آگاه باشید هر کس که در آسمانها و زمین است، از آن خداست. کسانى که جز خدا، خیال نمى‏روند و کارشان جز تخمین‏زدن و دروغ‏بستن نیست».

ما چه مى‏دانیم که روح فلان بزرگوار کجا و امکاناتش چیست؟ چه وقت حاضر و قابل دسترسى است؟ و اصولاً چگونه به او توسّل بجوییم؟

﴿وَيَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِۖ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنۡ أَمۡرِ رَبِّي وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا ٨٥﴾ [الإسراء: ٨٥].

«از تو درباره روح مى‏پرسند (که چیست و کجا مى‏رود و چه مى‏شود؟) بگو: روح از کارهاى (مربوط به) خداست (و ما هیچ علمى نسبت بدان نداریم) و به شما مگر مقدار کمى از علم داده نشده است!».

لذا اینکه فرموده‏اید: توسّل و برکت‏جویى از ارواح انبیاء و اولیاء بمانند توسّل به فلان قوایى مثل آب و آتش و... است که در دسترس ماست، قیاس «غایب» به «شاهد» - غیب به شهود - است، و هیچ عقل سالمى آن را نمى‏پذیرد و از همین جاست که خرافات وارد دین مى‏شود و ذهن انسانها را چیزهایى اشغال مى‏کند که نه علم، نه کتب آسمانى و نه تجربه نشانشان نمى‏دهد و باورهایى بر پایه جهل براى مردم مى‏سازد!**[[777]](#footnote-777)**.

ثانیاً مگر جنابعالى در قرآن کریم نخوانده‏اید که در قیامت، عیسى‏ ÷ در محضر الهى پس از اینکه خداوند از او مى‏پرسد:

﴿ءَأَنتَ قُلۡتَ لِلنَّاسِ ٱتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيۡنِ مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾ [المائدة: ١١٦].

«آیا تو به مردم گفته‏اى که به جز خدا، من و مادرم را نیز به دو خداى دیگر بگیرید (و ما را هم با خدا، عبادت کنید)؟».

چنین شهادت مى‏دهد که:

﴿قَالَ سُبۡحَٰنَكَ﴾ [المائدة: ١١٦].

«(عیسى) مى‏گوید: تو پاک و منزّهى!».

﴿مَا قُلۡتُ لَهُمۡ إِلَّا مَآ أَمَرۡتَنِي بِهِۦٓ أَنِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمۡۚ وَكُنتُ عَلَيۡهِمۡ شَهِيدٗا مَّا دُمۡتُ فِيهِمۡۖ فَلَمَّا تَوَفَّيۡتَنِي كُنتَ أَنتَ ٱلرَّقِيبَ عَلَيۡهِمۡۚ وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٌ ١١٧﴾ [المائدة: ١١٧].

«من به آنان چیزى نگفته‏ام مگر آنچه را که مرا به گفتن آن فرمان داده‏اى، (و آن) اینکه جز خداوند را نپرستید که پروردگار من و شماست. من تا زمانى که در میان آنان بودم، از وضع ایشان اطّلاع داشتم و گواه بودم و (امّا) زمانى که مرا میراندى، تنها تو مراقب و گواه ایشان بوده‏اى، و البته تو بر هر چیز مطّلع و آگاهى».

آیا این آیه، به وضوح نمى‏رساند که پیامبران: چون از جهان رفتند، با این دنیا تماسى ندارند و بر ما گواه نیستند؟ و بنابراین، ارواحشان را طلبیدن و به آنان توسّل‏جستن درست نیست! و این باور که آنها مى‏توانند وساطت نموده و دعاى ما را اجابت کنند و براى ما نزد خدا حاجتى برآورند، برخلاف قرآن است.. خداوند به پیامبرش‏ ص مى‏فرماید:

﴿لَيۡسَ لَكَ مِنَ ٱلۡأَمۡرِ شَيۡءٌ أَوۡ يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡ أَوۡ يُعَذِّبَهُمۡ﴾ [آل‌عمران: ١٢٨].

«هیچ امرى در دست تو نیست. خداوند یا توبه آنان را مى‏پذیرد و یا آنها را عذاب مى‏دهد».

﴿وَمَا جَعَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظٗاۖ وَمَآ أَنتَ عَلَيۡهِم بِوَكِيلٖ﴾ [الأنعام: ١٠٧].

«و ما تو را قرار نداده‏ایم که حافظ و نگهبان ایشان باشى و همچنین تو وکیل و کارگزارشان نیستى».

ثالثاً البته اگر کسى براى هر موجودى - غیر از خدا - قائل به «استقلال» شود، بدون شک، شرک است.. امّا شرک منحصر به این مورد نیست.. جنابعالى خوب مى‏دانید که مشرکان عرب به استقلال و ربوبیت خداوند، به عنوان پروردگار هستى، خالق زمین و آسمانها، و مقام یگانه‏اى که خورشید و ماه را مسخّر کرده و نهرها را جارى ساخته و روزى‏رسان انسان است، عقیده داشتند و آیات متعدّدى در این مورد گویاست! همچنین عقیده داشتند که خودشان و بتهایشان مخلوق خداست و به هیچ وجه، «استقلالى» براى بتهاى خود قائل نبودند و معتقد بودند که آن خیر و برکات را خداوند در وجود بتهایشان نهاده است؛ با این وجود، قرآن آنها را مشرک مى‏داند! آیا هیچ در این قضیه تأمّل کرده‏اید؟ ظاهراً جنابعالى از نزاع اصلى پیامبر ص با مشرکین معاصرش غافلید که آنان براى غیر خدا - هرچند آنها را مخلوق خدا و نامستقلّ مى‏دانستند - «قربانى»، «طواف»، «اعتکاف»، «صدقه» و «نذر» مى‏نمودند و با تضرّع در برابرشان «دعا» نموده و اظهار عجز و ناتوانى و خضوع کرده و از آنان حاجاتشان را مى‏طلبیدند و... و اسلام، همه این اعمال را «عبادت» قلمداد کرده و «موقوف به خدا» مى‏داند و از این رو، آن مردمان را «مشرک» نامید!**[[778]](#footnote-778)**.

جنابعالى، سخن از «شرک در ربوبیت و افعال خدا» مى‏گویید که حتّى مشرکان جاهلى نیز به آن مبتلا نبودند و درگیرى اسلام با آنان، مربوط به «شرک در حاکمیت و الوهیت و عبادت خدا» بود! درست همان بلیه‏اى که هم‏اکنون «به نام اسلام» در این کشور - و سایر کشورهاى مسلمان‏نماى دیگر!! - رایج است! و همه از راههاى دور به سوى قبر امامان، «شدّ رحال» مى‏کنند و به دور قبور و ضرایحشان، همچون کعبه، طواف کرده و نذورات و صدقات خود را برایشان مى‏آورند و دعاهایشان را متوجّه آنان مى‏سازند و از ایشان در گرفتاریها و مواردى که اسباب ظاهرى قطع شده، رفع بلا مى‏طلبند!.. اگر این اعمال عبادت نیست، پس شما خدا را چگونه عبادت مى‏کنید؟! و آیا پیامبر ص بر سر بحثهاى کلامى و عرضى و جوهرى، مشرکان را وعده دوزخ مى‏داد و یا مقصودش برچیدن اینگونه مراسم براى غیر خدا - همراه با برگرداندن حاکمیت الهى در نظام زندگى درونى و بیرونى انسان - بود که فراوان زیانهاى فردى و اجتماعى به بار مى‏آورد؛ چنانکه امروز، شاهدش هستیم!.

رابعاً همه امور را - چنانکه گفتیم - نمى‏توان با یکدیگر قیاس کرد؛ اینکه چون وحى خدا با واسطه جبرئیل به ما رسیده، پس ما هم حق داریم در عبادت الهى واسطه بجوییم، قیاس در احکام است که حتّى در مذهب شیعه باطل مى‏باشد!.. «وحى» از امور غیبى دیگر است و با جهان شهود و قابل درک و دسترس فرق مى‏کند و نمى‏توان با هم مقایسه کرد.. آن واسطه را خدا تعیین کرده بود، و پیامبر ص و مردم او را انتخاب نکرده بودند، و خود پیامبر ص را هم خدا انتخاب نموده؛ نه جبرئیل و مردم! و ما حق نداریم على‏رغم حکمش - که مى‏فرماید: مستقیماً به من روى بیاورید! - براى عبادتش به درگاهش واسطه بجوییم!.

﴿فَٱسۡتَقِيمُوٓاْ إِلَيۡهِ وَٱسۡتَغۡفِرُوهُۗ وَوَيۡلٞ لِّلۡمُشۡرِكِينَ﴾ [فصلت: ٦].

«پس مستقیماً (و بى‏واسطه) به سوى خدا روى آورید و از او آمرزش (گناهانتان را) بخواهید، و واى بر مشرکین! (که چنین نمى‏کنند و مستقیماً به خدا روى نمى‏آورند!)».

به نظر مى‏رسد جنابعالى تصوّر دارید که ما اصل «واسطه» را در امور منکریم! تردیدى نیست که انسان براى هرکارى، وسایلى برمى‏گزیند.. دعا و سایر عبادات دیگر، خود وسایل ما در تقرّب به خداوند هستند.. از علی س و سایر ائمه نیز مى‏توان مطالبى آموخت و از آن آموزشها براى قرب به خدا استفاده کرد، امّا سخن در «اتّخاذ روشهاى عابدانه» در برابر واسطه‏هاست که بدون تردید شرک است!!**[[779]](#footnote-779)**.

شیعه به جاى آموختن از ائمه، خود آنها را به الوهیت گرفته و تصوّراتى از ایشان دارد - مانند: ولایت تکوینى، عصمت ذاتى، حضور در همه جا، تصرّف و قدرت در هرکار، و علم به غیب و... - و به تبع آن، به اعمالى در قبالشان دست مى‏زنند - همچون دعاکردن، نذر، طواف، قربانى، صدقه، اعتکاف، حاجت‏طلبى و... - که فقط موقوف به خداوند -متعال - مى‏باشد.

خامساً در آیه 35 سوره مائده که مى‏فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ وَجَٰهِدُواْ فِي سَبِيلِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٣٥﴾ [المائدة: ٣٥].

«اى مؤمنین! تقوا پیشه سازید و براى تقرّب به خدا، وسیله بجویید و در راه او جهاد کنید تا (از این طریق) رستگار شوید».

آیه، ابتدا مؤمنان را - به طور جملگى - به تقواى در برابر خدا - یعنى علاوه بر ایمان، پرهیز از امور خلاف رضاى او و پرداختن به کارهاى مورد رضایش - دعوت مى‏کند؛ زیرا تنها متّقین هستند که به تقرّب درگاه الهى دست مى‏یابند؛ چون علاوه بر ایمان، اعمال شایسته و عبادت خداوند را به جاى مى‏آورند، و این است که بعد از امر به تقوا، دستور مى‏دهد که وسایل مختلف - مثل نماز و روزه و زکات و کلیه اعمال عبادى که در قرآن وسنّت منعکس است - سوى خدا تقرّب بجوییم، و نهایتاً به تحقیق و شناخت و معرفت درباره خدا پرداخته و با دشمنان او جهاد و مقابله نماییم.. نتیجه‏گیرى شیعه از ﴿وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾ که براى نزدیکى به خداوند مى‏توان به ارواح ائمه - پس از فوتشان - توسّل جست، به دلایل مختلف غلط است؛ زیرا:

1. خطاب آیه به «مؤمنان» است و نتیجتاً خود ائمه نیز مورد خطاب هستند! پس «وسیله» نمى‏تواند خود ایشان باشند؛ زیرا آنان نیز براى خود، بایستى «وسیله» بجویند! چنانچه آیات دیگر، آیه فوق را تفسیر نموده و استنباط غلط از آن را، چنین دور مى‏سازد:

﴿قُلِ ٱدۡعُواْ ٱلَّذِينَ زَعَمۡتُم مِّن دُونِهِۦ فَلَا يَمۡلِكُونَ كَشۡفَ ٱلضُّرِّ عَنكُمۡ وَلَا تَحۡوِيلًا ٥٦ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ يَبۡتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ ٱلۡوَسِيلَةَ أَيُّهُمۡ أَقۡرَبُ وَيَرۡجُونَ رَحۡمَتَهُۥ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُۥٓ﴾ [الإسراء: ٥٦-٥٧].

«(اى پیامبر! به مشرکان) بگو: کسانى را که به جز خدا (به هنگام بلا) به فریاد مى‏خوانید، (خواهید دید که) نه توانایى دفع زیان و رفع بلا از شما را دارند و نه مى‏توانند آن را دگرگون سازند (و ناخوشیها را به خوشیها تبدیل کنند و برعکس). آن کسانى که به فریاد مى‏خوانند، هر کدام از آنان که از همه (به درگاه خدا) نزدیکتر است، خود براى تقرّب به پروردگارشان، وسیله مى‏جویند و (با این حال) آنها هم به رحمت خدا امیدوار و از عذاب او هراسناک هستند».

1. آن «وسیله» که همه مؤمنان - از امام و مأموم - سویش خوانده شده‏اند، چیزى جز عبادات شرعى نیست؛ چنانچه در آیه دیگر با همان خطاب اوّلى و با همان جمله پایانى، با بسط بیشتر به جاى «الوسیلة» آورده است:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱرۡكَعُواْ وَٱسۡجُدُواْۤ وَٱعۡبُدُواْ رَبَّكُمۡ وَٱفۡعَلُواْ ٱلۡخَيۡرَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ۩ ٧٧ وَجَٰهِدُواْ فِي ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِه﴾ [الحج: ٧٧-٧٨].

«اى کسانى که ایمان آورده‏اید! (تنها براى خالق خویش) رکوع و سجده کنید (و تعظیم و کرنش برید و به خاک افتید) و پروردگار خویش را (به تنهایى) پرستش نمایید و کارهاى نیک انجام دهید تا رستگار شوید، و در راه خدا جهاد کنید».

مى‏بینیم که در این آیه نیز، ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ و ﴿وَجَٰهِدُواْ فِي﴾ و ﴿لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ﴾ آمده و با آیه 36 سوره مائده مشترک است، امّا به جاى جمله وسطى یعنى ﴿ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾ شرح آن یعنى جمله: ﴿ٱرۡكَعُواْ وَٱسۡجُدُواْۤ وَٱعۡبُدُواْ رَبَّكُمۡ وَٱفۡعَلُواْ ٱلۡخَيۡرَ﴾ آمده است!.

علی س نیز، در نهج‏البلاغه تصریح دارد که «وسیله» نزدیکى به خدا، علاوه بر ایمان، همان جهاد و نماز و روزه و حج و سایر کارهاى شایسته است، و هرگز نفرموده که آن وسیله، خود من و فرزندانم مى‏باشیم! چنانکه مى‏خوانیم:

«إن أفضل ما توسل به المتوسلون إلى الله سبحانه وتعالى الإيمان به وبرسوله والجهاد فى سبيله... وإقام الصلوة... وإيتاء الزكوة... وصوم شهر رمضان... وحج البيت واعتماره... وصلة الرحم... وصدقة السر... وصدقة العلانية... وصنائع المعروف»**[[780]](#footnote-780)**.

«برترین وسیله تقرّب به سوى خداوند - سبحان و متعال - براى متوسّلین به او، ایمان به او و به رسولش... جهاد در راهش... برپاداشتن نماز... دادن زکات... روزه ماه رمضان... حج و عمره خانه خدا... صله رحم... صدقه‏دادن به صورت پنهان... صدقه‏دادن به صورت آشکار... و انجام دیگر کارهاى نیک و شایسته است».

همچنین در جایى دیگر، در توصیه به اصحابش، نماز و زکات و اداى امانت و... را وسیله تقرّب به خدا مى‏داند**[[781]](#footnote-781)**.

1. در آیه تصریح شده که وسیله را «بجویید!»؛ «وابتغوا...» و نفرموده: «بخوانید!»؛ «أدعوا...»! و ما مى‏دانیم که «ارواح» ائمه و سایر صالحان، به دست‏آوردنى نیستند و تکلیف اینکه ارواح ائمه را در عالم غیب و بى‏کران بجویید، اصولاً تکلیفى مالایطاق است و آنچه را نمى‏توان جست و با این دنیا - که شهود است - در ارتباط نیست و نمى‏توان به دست آورد، چگونه مى‏توان «وسیله» قرار داد؟
2. واژه «وسیله» در لغت به معنى «منزلت» نیز آمده است و بر این پایه، عبارت قرآنى «به سوى خدا با تقوا و انجام عبادات و جهاد در راهش و حرکت در مسیر رضایش، منزلت بجویید!» معنى مى‏دهد.

سادساً هرچند در خبر است که پیامبر ص حجرالأسود را مى‏بوسید، ولى بوسیدن آن - که هیچ کس در آنجا مدفون نیست - با بوسیدن قبر فلان امام یا امامزاده، تفاوت دارد که تجلیل و خضوع نسبت به مخلوق به شمار مى‏رود! با این همه، ما هیچ وقت ادّعا نکردیم که بوسیدن کسى یا چیزى موجب شرک مى‏شود!.

سابعاً در آیه 64 سوره نساء که مى‏فرماید:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا ٦٤﴾ [النساء: ٦٤].

«و هیچ پیامبرى را نفرستاده‏ایم مگر بدین منظور که به فرمان خدا از او اطاعت شود و اگر آنان به جاى ستمى که در حقّ خود روا داشتند، سوى تو آمده و از خداى خود آمرزش مى‏خواستند و پیامبر هم برایشان آمرزش طلبید، خدا را آمرزنده و مهربان مى‏یافتند».

آیه - که در رابطه با منافقین مدینه نازل شده است - تصریح دارد که هرکس قوانین الهى را - که در جهت خیر و صلاح عموم بشرى است - بشکند، به خود ظلم نموده و هرگاه بخواهد جبران کند، بایستى تقاضاى بخشش به خدا برد؛ «فاستغفروا اللّه»، و اینکه مى‏فرماید: «پیامبر هم برایشان آمرزش مى‏طلبید»، منظور درخواست آمرزش در مواردى است که به پیامبر ص شخصاً آزار و صدمه رسیده و یا توهین شده است؛ چنانکه از آیات قبل آن - آیات 60 تا 63 - برمى‏آید و کاملاً مشهود است که روش منافقان، پیامبر ص را به ناراحتى مى‏افکند؛ زیرا پیامبر ص آنهارا براى حکمیت بینشان به هنگام اختلاف - بر اساس آنچه خدا نازل فرموده - دعوت مى‏کرد، ولى آنان به او پشت مى‏کردند و به دیگران - و اهوایشان - روى مى‏آوردند**[[782]](#footnote-782)** و امّا هنگامى که به آنان‏ مصیبتى مى‏رسید و پناهى جز پیامبر ص را نمى‏یافتند، نزد او برمى‏گشتند و قسم مى‏خوردند که ما از گفتار و اعمالمان، جز قصد خیر و خوبى نداریم**[[783]](#footnote-783)** و با این رفتارها، پیامبر ص را اذیت مى‏کردند! از این رو، با این کار که هم بر خود و هم بر پیامبر ص ستم مى‏کردند، به نزد پیامبر ص مى‏آمدند و طلب بخشش مى‏کردند و از او نیز مى‏خواستند که برایشان استغفار نماید.. این همان «حقّ الناس» است که بدون آن «حقّ اللّه» رد نمى‏شود!.

بعلاوه، به فرض اینکه هرگاه بپذیریم براى تمام گناهان نیز مى‏توان به رسول خداص توسّل جست، کلمه «جاءوک؛ نزد تو مى‏آمدند» مشخّص مى‏سازد که این مربوط به زمان «حیات پیامبر» است، و نمى‏توان آیه را مأخذى براى توسّل به او بعد از رحلتش قرار داد که شیعیان در قم و تهران، فریاد «يا رسول الله! إنا توسّلنا إليك واستشفعنابك» برکشند!**[[784]](#footnote-784)**.

ثامناً در سوره یوسف که برادران گناهکار یوسف‏ ‏÷ که با کارشان، سالها پدرشان یعقوب ‏÷ را به رنج و سختى افکندند و بر او ظلم نمودند - آن طور که در قرآن آمده - و بدین ترتیب از پدرشان طلب بخشش خواستند؛ چنانکه مى‏فرماید:

﴿يَٰٓأَبَانَا ٱسۡتَغۡفِرۡ لَنَا ذُنُوبَنَآ إِنَّا كُنَّا خَٰطِ‍ِٔينَ ٩٧﴾ [يوسف: ٩٧].

«اى پدر ما! برایمان درباره گناهانمان آمرزش بخواه که ما به راستى خطاکار بوده‏ایم!».

اینجا نیز درخواست بخشش از پدر به هنگام «حیات و حضور» اوست که در دسترس بوده و به خاطر «ظلمى» بوده که در حقّ وى روا داشتند، و این ربطى ندارد به اینکه امروز اگر کسى گناهى مرتکب شود، فریاد بزند: «يا رسول اللّه! إستغفر لنا!».

تاسعاً شعرى را که در این باره به امام شافعى‏ / نسبت داده‏اند، ساختگى و دروغین است! براى درک عقاید شافعى باید به کتاب فقه او مراجعه کرد؛ نه آنکه بیتى را که به وى نسبت داده شده، برگرفته و با «روحیه خود» به تفسیر آن پرداخت!.

به هیچ وجه در آثار شافعى / - مانند کتاب «الأمّ» یا «الرسالة» - تأیید «توسّل» به روح پیامبرص و بزرگان دین مشاهده نمى‏شود، و اگر به فرض اینکه، شافعى در شعرى به آل‏نبى، «ذریعتى» یا مرادف آن «وسیلتى» گفته باشد، مراد آن است که اقتدا و پیروى از آن بزرگان را در علم و عمل، وجهه همّت خویش قرار داده و بدین وسیله به خدا نزدیک شود؛ نه از راه خواندن ارواحشان!!.

عاشراً عبارتى را که از مالک‏بن أنس/آورده‏اید، ساختگى است که در تاریخ به او نسبت داده‏اند، و دلیل غلط بودن روایت در خود آن مشاهده مى‏شود؛ زیرا آیه‏اى که از سوره حجرات بدان اشاره شده: ﴿لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ﴾ صدایتان را از صداى پیامبر بالاتر نبرید!...» مربوط به زمان حیات پیامبر ص است و نه صد سال پس از فوت او که هیچ کس نباید بر مقبره‏اش صداى خود را بلند کند! در این صورت همه مدرّسین و سخنرانان در مسجدالنبى به پیامبر ص توهین کرده‏اند! بعلاوه آیه مى‏فرماید: «صدایتان را از صداى پیامبر بالاتر نبرید!»، در حالیکه در زمان مالک، از قبر رسول خدا ص صدایى شنیده نمى‏شد که لازم باشد صداى خود را در برابر آن کوتاه کنند!.. و بر طبق تحقیقى که «إبن‏تیمیه»؛ کرده - هرچند عدّه‏اى از اسم او همچون جنّ از بسم‏اللّه مى‏ترسند!! - روایت فوق - آنگونه که عرض شد - صحّت ندارد.. این روایت منقطع است و به مالک نمى‏رسد؛ زیرا «محمّدبن حمید رازى» - گوینده روایت - در زمان أبى‏جعفر منصور، مالک‏بن أنس را درک نکرده است و بعلاوه نزد اهل حدیث از راویان ضعیف و جاعل حدیث به شمار مى‏رود؛ چنانکه «أبوزرعه»، «یعقوب‏بن شیبه»، «نسائى» و دیگران او را غیرثقه و جاعل‏الحدیث دانسته‏اند!.

فرموده‏اید: اینجانب «توسّل» را به دلخواه خودم تعریف کرده‏ام و آنچه از توسّل فهمیده‏ام، به شیعه امامیه نسبت داده و به ناروا ایشان را منحرف از توحید دانسته‏ام، و سپس دلایل خود را - که قائل به جواز توسّل به غیر خدا هستند - چنین آورده‏اید:

1. توده مردم معمولاً گناهکار و عاصى‏اند و خداوند هم تنها دعاى متّقین را مى‏پذیرد. پس اگر کسى که بار سنگین گناهان و بدیها را بر دوش دارد، به پیشگاه خدا برود، دعا و حاجتش برآورده نمى‏شود، و وى را مورد آمرزش خویش قرار نمى‏دهد؛ بنابراین، بر انسان است که واسطه‏اى مقبول در درگاه الهى مانند ائمه براى خود جستجو کند!.
2. صاحبان قبورى که آنها را در دعاهاى خود مى‏خوانیم و بدانها متوسّل مى‏شویم، خدا و پروردگارشان نمى‏دانیم، بلکه معتقدیم آنها نیز مخلوقاتى مثل ما بوده، ولى چون به خدا نزدیک هستند، مى‏توانند به خاطر مقام و منزلتشان نزد خدا، بین ما و خدا شفیع و واسطه باشند، و چون آنها بندگان آبرومند درگاه خدا هستند و در طول راه خداوند - نه در عرض آن - حرکت کرده، پس به فریادخواندن و توسّل بدانان شرک نیست و هیچ ایرادى ندارد!.
3. جایز نیست که این واسطه قراردادن را شرک بنامیم؛ چون در تمامى اعمال بندگان و عبادت‏کنندگان، آنچه ملاک است، نیت است و کسانى که متوسّل به ائمه مى‏شوند، از آن اراده شرک نکرده و یا بدان راضى نیستند!.
4. اصحاب پیامبر ص و فقهاء و پیشوایان اهل‏سنّت نیز، همگى انبیاء و اولیاء را در پیشگاه خدا وسیله قرار مى‏دادند و به آنها توسّل مى‏جستند.. مگر پیامبرص به شخصى که کور بود، امر نکرد که در دعایش به او متوسّل شود و خداوند هم پس از دعایش بینایى‏اش را بدو بازنگرداند؟! مگر در تواریخ و مسانید اهل‏سنّت نخوانده‏اید که در خشکسالى مدینه، عمربن خطاب به عباس عموى پیامبر ص توسّل جست؟ و مگر در دعاى خود این کلمات را بر زبان جارى نساخت: «اللّهمّ! إنا نتقرّب إليك بعمّ نبينا»؟!.
5. موجوداتى را که اعراب جاهلى وسیله قرار مى‏دادند و درباره‏شان دچار شرک مى‏شدند، با بندگان صالح خدا - اعم از انبیاء و امامان و امزادگان - که ما آنها را واسطه قرار مى‏دهیم، فرق مى‏کند! آنها بتهاى ساخته شده از سنگ و چوب و طلا و... را شریک خدا قرار مى‏دادند وآنها را به فریاد مى‏خواندند، ولى ما تنها به افراد آبرومند و مقرّب درگاه خدا متوسّل مى‏شویم که با بتهایشان قابل قیاس نیستند! و تمام آیاتى که بدانها استشهاد کرده‏اید، همگى به طور ویژه، درباره مشرکان و بتهایشان نازل شده‏اند!.

(جواب): در پاسخ به عرض مى‏رسانم که:

اوّلاً اجازه بفرمایید از شما سؤالى بکنم! جنابعالى وقتى که مى‏گویید: «یا حسین!»، «یا على!»، «یا أباالفضل!»، «یا فاطمه الزهراء!» و... منظورتان چیست؟ مگر نه آنکه تصوّر دارید که آنها صدایتان را مى‏شنوند - یعنى روحشان همه جا حاضر و ناظر است و به هر طرف در هر موقعى رو کنید، آنها حضور دارند و با یک ندا ارتباط برقرار مى‏شود - و خداوند به آنها قدرت و کرامتى داده که با یک توجّه و عنایتى مى‏توانند مشکل شما را حل کنند؟! و به تعبیر دیگر: آنها ولایت تکوینى دارند؟! پس شما در واقع عقیده دارید که آن ارواح، شعاع توجّهشان تمام کائنات را دربرگرفته - به طورى که هرکس در هر زمان و مکانى، و حتّى در کرات دیگر، اگر آنان را به فریاد بخوانند، مى‏شنوند و جواب مى‏دهند!- همه جا حضور دارند و حاکم بر قوانین مادّى عالم هستند؛ هرخواسته‏اى را که بخواهند، به انجام برسانند و باید براى جلب نظرشان، در پیشگاهشان تضرّع و زارى نمود و دور قبرشان طواف نمود و نذورات و صدقات خود را به حساب ضرایحشان پرداخت و...!! البته این همان مقام «الوهیت» است و خداوند به هیچ کس، چنین مقامى نبخشیده است؛ چنانچه مى‏فرماید:

﴿أَمَّن يُجِيبُ ٱلۡمُضۡطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكۡشِفُ ٱلسُّوٓءَ وَيَجۡعَلُكُمۡ خُلَفَآءَ ٱلۡأَرۡضِۗ أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِۚ قَلِيلٗا مَّا تَذَكَّرُونَ ٦٢﴾ [النمل: ٦٢].

«(آیا معبودان دروغین بهترند) یا کسى که به فریاد درمانده و مضطرّ مى‏رسد و بلا و گرفتارى را برطرف مى‏کند، هر گاه که او را به فریاد بخواند؟... آیا معبود دیگرى با خداست؟! واقعاً که شما بسیار کم پند مى‏گیرید!».

ثانیاً اینکه گفته‏اید: شخص عاصى و گناهکار نمى‏توانند مستقیماً و شخصاً به خدا متوسّل شود و خدا هم به خاطر گناهانش، دعایش را نمى‏پذیرد، پس جایز است که واسطه‏هایى مقبول در درگاه الهى مانند انبیاء و ائمه داشته باشد و آنها را وسیله قرار دهد، این سخنى است که هرگز در اسلام، اصل و اساسى نداشته و ندارد.. خداوند مى‏فرماید: «من نزدیکم و مرا بخوانید و به شما پاسخ مى‏گویم»، و در آن هیچ قید و شرطى همچون این که، گناهکار و عاصى نمى‏تواند مرا بخواند، نفرموده است، بلکه فرموده: همه بندگانم - چه عاصى و چه متّقى و فرمانبردار - مى‏توانند مرا بخوانند، و سفارش نفرموده که مقرّبان درگاهم را بخوانند!.

ما موقعى که آیات قرآن را بررسى مى‏کنیم، مى‏بینیم کسانى دست به دعا شده‏اند و خداوند یگانه را به فریاد خوانده‏اند که در بزرگترین گناهان - که کفر و شرک است - غرق شده‏اند و با این وجود هم خداوند دعایشان را اجابت کرده است!.

ابلیس! - مظهر کفر و شرک و پلیدى - که نزد خدا و همه مؤمنان ملعون است و از فرمان خدا متکبّرانه رویگردان شد، مستقیماً و شخصاً در پیشگاه خداوند دعا کرد ودعایش هم مورد اجابت واقع شد:

﴿قَالَ رَبِّ فَأَنظِرۡنِيٓ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ ٧٩ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ ٱلۡمُنظَرِينَ ٨٠ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡوَقۡتِ ٱلۡمَعۡلُومِ ٨١﴾ [ص: ٧٩-٨١].

«ابلیس (دست به دعا شد و) گفت: پروردگارا! مرا تا روزى که مردم در آن زنده مى‏شوند، مهلت ده! (خداوند در جواب دعایش) فرمود: (درخواست و دعاى تو قبول است و) هم‏اینک تو از مهلت‏یافتگانى تا روزى که زمان آن (پیش خدا) معلوم است».

مگر همان مشرکان جاهلى، در مواقع گرفتاریها و ناراحتیها خدا را نمى‏خواندند و دعایشان پذیرفته نمى‏شد؟! آرى! آنها نیز همچون سایر بندگان خدا این حق را داشتند و مستقیماً در پیشگاه خداوند دعا مى‏کردند و دعایشان مورد اجابت قرار مى‏گرفت:

﴿دَعَوُاْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ لَئِنۡ أَنجَيۡتَنَا مِنۡ هَٰذِهِۦ لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلشَّٰكِرِينَ ٢٢ فَلَمَّآ أَنجَىٰهُمۡ إِذَا هُمۡ يَبۡغُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ﴾ [يونس: ٢٢–٢٣].

«خدا را خالصانه به فریاد خواندند و عبادت و فرمانبردارى را تنها از او دانستند (و کسى را در خواندن با او نخواندند و گفتند:) اگر ما را از این حال نجات دهى، از زمره سپاسگزاران خواهیم بود (و دیگر به کسى روى نمى‏آوریم و هرگز جز تو کس دیگرى را به فریاد نمى‏خوانیم). امّا هنگامى که (دعایشان اجابت شد و) خدا آنها را نجات داد، ناگهان به ناحق در زمین شروع به ظلم و فساد مى‏کردند».

...و آیات بسیار دیگر.. آیا واقعاً معقول است که عاصیان و گناهکاران مسلمان، از حقّى محروم شوند که شیطان و پیروانش از آن بهره‏مند گشته و محروم نشده‏اند؟! بى‏گمان هر مسلمانى که مرتکب گناه و خطایى شود، بر او واجب است که به زودى و با شتاب، مستقیماً و شخصاً، بدون واسطه قراردادن پیامبران، اولیاء و هر کس و هر چیز دیگرى، به تنها پناهگاه خود پناه برد و دعایش را مستقیماً به او عرضه دارد که نزدیکترین کس به اوست:

﴿فَٱسۡتَغۡفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوٓاْ إِلَيۡهِۚ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٞ مُّجِيبٞ﴾ [هود: ٦١].

«پس استغفار کنید و به سوى او برگردید و توبه نمایید؛ زیرا پروردگارم نزدیک و اجابت‏کننده دعاهاست».

﴿فَٱسۡتَقِيمُوٓاْ إِلَيۡهِ وَٱسۡتَغۡفِرُوهُۗ وَوَيۡلٞ لِّلۡمُشۡرِكِينَ﴾ [فصلت: ٦].

«پس مستقیماً به سوى او روى آورید و استغفار کنید و واى بر مشرکین (که چنین نمى‏کنند!)».

﴿وَٱلَّذِينَ إِذَا فَعَلُواْ فَٰحِشَةً أَوۡ ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ ذَكَرُواْ ٱللَّهَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ لِذُنُوبِهِمۡ وَمَن يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ إِلَّا ٱللَّهُ﴾ [آل‌عمران: ١٣٥].

«و کسانى که گناهان آشکار و بزرگ انجام مى‏دهند یا بر خود (با انجام گناهان دیگر) ظلم مى‏کنند، خدا را به یاد مى‏آورند (نه کس دیگرى را!). پس از خدا براى گناهانشان طلب بخشش و مغفرت مى‏کنند، و چه کسى غیر از خدا گناهان را مى‏بخشد؟!».

ثالثاً اینکه گفته‏اید: ما آنها را خدا ندانسته‏ایم، بلکه آنها را به خاطر قرب و منزلتى که نزد خدا دارند، بین خود و خدایمان واسطه قرار مى‏دهیم!.

مگر خداوند - العیاذ باللّه - مثل پادشاهان جبّار و حکام ستمگر، یا دستگاههاى قدرت دیروز و امروزى است که نتوان بدون واسطه به حضورش راه یافت؟! چنین مدّعیانى حقیقتاً خداى واحد قهّار را نشناخته‏اند‏**[[785]](#footnote-785)** و فکر مى‏کنند که کاملاً هدایت یافته‏اند!**[[786]](#footnote-786)**.

این چنین منطقى در واقع همان منطق مشرکین جاهلى است که مى‏گفتند: «ما این بتها را خدا ندانسته و هدف ما از عبادتشان تنها این بوده که ما را به خدا نزدیک سازند!**[[787]](#footnote-787)**. و در حقیقت انکار «رحمت» خداوند است؛ زیرا از رحمت خداوند مأیوس هستند:

﴿وَلَا تَاْيۡ‍َٔسُواْ مِن رَّوۡحِ ٱللَّهِۖ إِنَّهُۥ لَا يَاْيۡ‍َٔسُ مِن رَّوۡحِ ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡقَوۡمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ [يوسف: ٨٧].

«از رحمت خدا مأیوس نشوید؛ زیرا از رحمت خدا مأیوس نمى‏شوند، مگر قوم کافران».

خداوند در آیات زیادى خود را «عفوّ»، «رئوف»، «غفور»، «رحیم»، «توّاب» و... معرفى فرموده و به بندگانش اجازه داده است، هر وقت که گناهى مرتکب شدند، ناامید نشوند و بلکه به سوى خدا برگردند و مستقیماً از او طلب عفو و مغفرت نمایند که خداوند چنین کارى را دوست دارد و هرکس، هرکجا و در هرلحظه‏اى که باشد، حق دارد که خداوند را مستقیماً بدون اینکه به مُنشى و نماینده‏اى! مراجعه کند، بخواند و با او شخصاً سخن بگوید و درد دل بکند و خدا هم او را مى‏پذیرد، اگر چه شخص داعى در آسمان و یا اعماق دریا و یا در تاریکیهاى شب باشد؛ چه خدا همه جا و همه وقت حاضر و ناظر و شنوا و پذیراست! چنانچه خود مى‏فرماید: من توبه‏کنندگان را - کسانى که به سوى خدا برمى‏گردند و با آب پاک توبه، آلودگیهاى گناهان را از خود مى‏زدایند - دوست دارم!**[[788]](#footnote-788)** همچنین بندگان خود را بیش از طاقت و توانایى‏شان مکلّف نساخته و نفرموده‏ که هرگز نباید گناه و اشتباه کنند! بلکه خواسته است تا جایى که مى‏توانند و برایشان مقدور است، از گناه دورى کنند، و مى‏فرماید:**[[789]](#footnote-789)**

﴿قُلۡ يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًاۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ٥٣﴾ [الزمر: ٥٣].

«بگو: اى بندگان من! اى کسانى که بر خودتان (با گناه کردن) زیاده‏ورى هم کرده‏اید! از رحمت خدا ناامید نشوید؛ زیرا خداوند تمام گناهان را مى‏بخشد».

علیس نیز مى‏فرماید: «عجبت لمن يقنط و عه الإستغفار»**[[790]](#footnote-790)**. «عجب دارم از کسى که (ازرحمت خدا) ناامید مى‏شود، در حالیکه با او استغفار و آمرزش هم هست!».

در این جهان هستى، کسى را همچون پیامبر ص در مقام قرب به درگاه خداوند نمى‏یابیم، امّا چنان که مى‏بینیم خداوند اجازه نداده که حتّى در زمان حیاتش، برخى از گناهکاران براى استغفار و توبه و یا نجات از عذاب الهى به او متوسّل و پناه آورند، و به او مى‏فرماید: هیچ کارى در دست تو نیست. این من هستم که یا آنها را مى‏بخشم و یا عذاب مى‏دهم! تو خود نیز براى استغفار و طلب بخشش، باید به من روى بیاورى!.

﴿لَيۡسَ لَكَ مِنَ ٱلۡأَمۡرِ شَيۡءٌ أَوۡ يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡ أَوۡ يُعَذِّبَهُمۡ﴾ [آل عمران: ١٢٨].

«هیچ امرى در دست تو (اى پیامبر) نیست. خداوند یا توبه آنان را مى‏پذیرد و یا آنها را عذاب مى‏دهد».

﴿وَٱسۡتَغۡفِرۡهُۚ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا﴾ [النصر: ٣].

«و از او طلب استغفار کن؛ زیرا که او بسیار توبه‏پذیر است».

پس اینکه فرد گناهکار حالتى دارد که به خاطر آن، هیچ دعایى از او پذیرفته نمى‏شود، مسلّماً دعاى غیر او نیز برایش پذیرفته نمى‏شود، حتّى اگر دعاکننده، سرور تمامى انبیاء: و گل سر سبد مقرّبان درگاه خدا باشد!! مگر نمى‏بینیم که استغفار پیامبرص براى عبداللّه‏بن أبى - منافق درجه اوّل مدینه و سردسته‏شان - چگونه رد شده است!.

﴿ٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ أَوۡ لَا تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ إِن تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ سَبۡعِينَ مَرَّةٗ فَلَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَهُمۡ﴾ [التوبة: ٨٠].

«مى‏خواهى برایشان طلب استغفار کن یا نکن! اگر چنانچه هفتاد بار هم برایشان طلب استغفار و آمرزش کنى، خداوند هرگز آنان را نمى‏بخشد!!».

چنانچه زمانى که خواست براى مادر یا - بنا بر روایت دیگر - براى عمویش، أبوطالب - که تا آخر عمرش، اگرچه حامى و پشتیبانش بود، امّا همچنان بر دین پدران خود باقى ماند و ایمان نیاورد - طلب استغفار کند، خداوند این چنین او را نکوهش فرمود:

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسۡتَغۡفِرُواْ لِلۡمُشۡرِكِينَ وَلَوۡ كَانُوٓاْ أُوْلِي قُرۡبَىٰ﴾ [التوبة: ١١٣].

«براى پیامبر و مؤمنان شایسته نیست که براى مشرکین طلب استغفار کنند، هر چند که خویشان و نزدیکانشان باشند!».

امّا تمام بندگان و خصوصاً «مسلمانان» حق دارند، بلکه بر آنها واجب است که خداوند را بدون واسطه بخوانند و در این نوع عبادت - یعنى دعا و استغاثه - هرگز هیچ مخلوقى را مورد نظر قرار ندهند.

البته این درست است که اجابت دعا، مقتضاى «اخلاص» و «تقوا» مى‏باشد، ولى این مطلب با مسأله مورد بحث ما هیچ رابطه‏اى ندارد! آیا خیال مى‏کنید کسى که فاقد حرارت و صداقت و اخلاص و تقواست، اگر به مرده و صاحب ضریحى پناه ببرد، در عوض آنها را نزد او مى‏یابد؟! آیا او به وى صداقت و تقوا مى‏دهد؟! به راستى که این پندارى است باطل و در دین خدا چیزى را نمى‏یابیم که آن را تأیید و تأکید کند و بلکه با آن کاملاً مقابله و برخورد مى‏نماید!.

رابعاً و اینکه گفته‏اید: آنها بندگان خاصّ خدا هستند و در طول راه خدا حرکت کرده‏اند، پس ایرادى نیست که به آنها توسّل جست!! باید گفت که: آنان در موضع رسالت و وظایف و تکالیف خود، در طول راه خداوند حرکت کرده‏اند؛ نه در مقام خدایى و پروردگارى! زیرا وقتى سخن از مقام الوهیت خداوند به میان مى‏آید، دیگر طول و عرض راه خداوند معنایى ندارد، جز آن که بگوییم وارد حوزه شرک و خرافات شده‏اند!!.

انبیاء و ائمه، همه مخلوق خدا هستند و محدود به زمان و مکان. بنابراین همانند خدا نمى‏توانند نیات و نداها و اصوات بندگان را - چه بلند بگویند و چه آهسته - بشنوند، و خداوند نیز این صفات و این ویژگیها را به هیچ احدى نداده و نمى‏دهد! و مى‏فرماید:

﴿إِن تَدۡعُوهُمۡ لَا يَسۡمَعُواْ دُعَآءَكُمۡ وَلَوۡ سَمِعُواْ مَا ٱسۡتَجَابُواْ لَكُمۡۖ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ يَكۡفُرُونَ بِشِرۡكِكُمۡ﴾ [فاطر: ١٤].

«اگر آنها را به فریاد بخوانید، هرگز دعا و صداى شما را نمى‏شنوند و (به فرض) اگر هم بشنوند، قدرت پاسخگویى و اجابت به شما را ندارند! و در روز قیامت، شرک‏ورزى شما را انکار مى‏کنند».

خداوند سفارش مى‏فرماید: مرا با نامهاى نیکو و صفاتم بخوانید، و نامها و صفاتم را به کسى دیگر اختصاص ندهید؛ زیرا استغاثه و به فریاد خواندن غیر خدا، در حقیقت الحاد و انکارى است در نامها و صفات نیکوى الهى، و نیز برکندن و انتزاع قدرتى است از خداوند به کس دیگر، و در یک جمله، لباس الوهیت را بر تن غیر خدا پوشاندن است:

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ فَٱدۡعُوهُ بِهَاۖ وَذَرُواْ ٱلَّذِينَ يُلۡحِدُونَ فِيٓ أَسۡمَٰٓئِهِۦۚ سَيُجۡزَوۡنَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٨٠﴾ [الأعراف: ١٨٠].

«خدا داراى زیباترین نامهاست، پس او را بدان نامها بخوانید و به ترک کسانى بگویید که در نامها و صفات خدا الحاد مى‏کنند و به تحریف دست مى‏یازند (یعنى صفات خدا را براى مخلوقات هم به کار مى‏برند). آنان کیفر کار خود را خواهند دید».

هر کس چنین کند و صفات خدا را به غیر او - اگر پیامبر خدا هم باشد - نسبت دهد، به طور یقین از دایره اسلام خارج گشته، و شیاطین به کلّى عقل و درکش را ربوده‏اند که دیگر نمى‏تواند بین خالق و مخلوق، فرق بگذارد و حتّى مخلوق را - در برخى صفات - از خالق برتر و بالاتر بپندارد!.

عجب است از انسان قرن بیستم! - که علمش فراگیر شده - ولى بین خالق و مخلوق نمى‏تواند فرقى قائل شود، و شیاطین چنان عقل و دلش را تسخیر کرده که حیران و سرگردان شده است:

﴿قُلۡ أَنَدۡعُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَنفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلَىٰٓ أَعۡقَابِنَا بَعۡدَ إِذۡ هَدَىٰنَا ٱللَّهُ كَٱلَّذِي ٱسۡتَهۡوَتۡهُ ٱلشَّيَٰطِينُ فِي ٱلۡأَرۡضِ حَيۡرَانَ﴾ [الأنعام: ٧١].

«بگو: آیا چیزى غیر از خدا را بخوانیم که نه سودى به حال ما دارند و نه زیانى؟! و آیا پس از آن که خداوند ما را هدایت بخشیده است، به عقب بازگشت کنیم (و دوباره مشرک شویم)، همچون کسى که شیاطین او را در بیابانها ویلان و سرگردان به دنبال خود کشند؟!».

خامساً امّا اینکه گفته‏اید: عمل و رفتار، مورد توجّه نیست، بلکه تنها نیت توأم با آن معتبر است و کسانى که به قبور بندگان صالح خدا متوسّل مى‏شوند، نیتشان شرک نیست! این سخن نیز نادرست و بى‏پایه است؛ زیرا در عمل مقبول از نظر اسلام، واجب است که اوّل نیت در آن درست باشد و ثانیاً صورت و ظاهر عمل نیز در برابر شرع باشد، و هرگاه به یکى از این دو رکن عمل نشود، مقبول نیست.. عملى که ظاهرش برابر شرع باشد، اگر چنانچه صاحبش از روى ریا و نفاق آن را انجام دهد، باطل است و نیت و قصد درست هم، اگر در راه درست و مشخّص‏شده دین، برابر آن عملى صورت نگیرد، داراى ارزش نیست و مورد توجّه قرار نمى‏گیرد!.

مگر نمى‏بینیم که قوانین وضعى بشرى، به هنگام ارتکاب جرم و خطا، به حُسن نیت فرد مجرم اصلاً اهمّیت نمى‏دهند و موقع اجراى قانون و صدور حکم، به جهل نسبت به قانون یا قصد و نیت، توجّهى نمى‏کنند و این عوامل، هرگز مانع اجراى حکم نمى‏شود! حال آیا دین خدا، از قوانین بشرى هم پایین‏تر است؟! ما چرا از اینکه زیارت‏کنندگان متوسّل به قبور را مشرک بدانیم، باید ترس و حیاء داشته باشیم، در حالى که رسول خدا ص ریاکنندگان را مشرک توصیف کرده و فرموده است: «الریاء شرک»؛ «ریاء شرک است!».

سادساً همچنین اینکه گفته‏اید: اصحاب پیامبر ص نیز به غیر خدا متوسّل مى‏شدند، به راستى سخنى بدون دلیل، جاهلانه، ظالمانه و غیرعادلانه است! و داستان آن کورى را که ذکر کرده‏اید که در دعاى خود به پیامبر ص توسّل نمود تا بینایى‏اش به او برگردانده شد، این روایت - هرچند که جعلى و دروغین است - به فرض این که صحیح باشد، با مطلب ما بسیار فرق دارد؛ زیرا آن شخص - آنگونه که در روایت آمده - خدا را خواند؛ نه رسول خدا را!.

و دعایى را که فرموده‏اید: در رابطه با خشکسالى مدینه از زبان عمربن خطاب‏س در تواریخ و مسانید اهل‏سنّت آمده، تا آنجا که تحقیق کرده‏ام در کتب شیعه و سنّى به صورت «اللّهمّ! إنا نتوسّل إليك بعمّ نبيك» آمده نه «نتقرّب إليك»!**[[791]](#footnote-791)**.

در این روایت - که معتبر است - مثل همان روایت - مجعول - قبلى که آن شخص کور در دعایش به پیامبر ص توسّل جست، عمر س نیز خدا را خوانده است؛ نه عبّاس عموى پیامبر را!! و از همین فهمیده مى‏شود که مسلمانان صدر اسلام، پس از فوت پیامبر ص به او متوسّل نمى‏شدند؛ زیرا در این صورت چه لزومى داشت که عبّاس عموى پیامبر ص را نزد خدا مطرح سازند؟ پس آنها، میان «مرده» و «زنده» تفاوت مى‏نهادند! و در طلب باران و نماز استسقاء، از عبّاس‏ س خواستند که به خاطر منزلتش نسبت به پیامبر ص براى طلب باران دعا کند و مسلمانان دعایى بر زبان راندند که مقصودشان در واقع چنین بود: بار خدایا! ما عبّاس عموى پیامبرت را - که در آن هنگام پیرمرد و ریش‏سفید همه بود - میان خود داریم، دعاى او را بپذیر! این، امر عجیبى نیست که به هنگام گشایش و سختیها، افراد - که به هر زبانى با «خدایشان» شرح حال مى‏گویند - از جمله پیرمردان و اشخاص صالح را میان خود، نزد خدا مطرح ساخته، و از آنها بخواهند که برایشان دعا کنند.. این موضوع هیچ ارتباطى به آن که ما در طلب حاجات خود از خداوند، به ارواح گذشتگان متوسّل شویم و آنها را در همه جا ناظر و حاضر و سمیع و مجیب و قریب بدانیم، ندارد! آنها که در مدینه بودند، چرا بر سر قبر رسول خدا ص نرفتند تا از او بخواهند تا با «ولایت تکوینى» برایشان باران بفرستد و یا براى اجابت دعایشان نزد خدا شفیع و واسطه شود؟

اگر جنابعالى، این روایت را براى ما دلیل مى‏آورید، ما گفتار علی س را بر شما حجّت مى‏آوریم که از نهج‏البلاغه به دست مى‏آید و سفارش مى‏فرماید: مسلمانان پس از وفات پیامبر ص به جاى توسّل به او، راه استغفار را در پیش بگیرند؛ چنانکه از امام باقر مذکور است که جدّش علی س فرمود:

«كان فى الأرض أمانان من عذاب اللّه وقد رفع أحدهما فدونكما الآخر فتمسكوا به: أمّا الأمان الذى رفع فهو رسول اللّه وأمّا الأمان الذى الباقى فالإستغفار، قال اللّه تعالى: ﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمۡ وَأَنتَ فِيهِمۡۚ وَمَا كَانَ ٱللَّهُ مُعَذِّبَهُمۡ وَهُمۡ يَسۡتَغۡفِرُونَ ٣٣﴾ [الأنفال: 33]»**[[792]](#footnote-792)**.

«در آسودگى و پناه از کیفر خدا روى زمین دو عامل وجود داشت: یکى از دست رفت و بر شما باد که به دیگرى که نزدتان است، متوسّل شوید؛ پناه و امانى که از دست رفت، رسول خدا بود (که تا میانتان بود، از بلا مصون بودید) و پناهى که باقى است، استغفار و طلب آمرزش گناهان از خداست؛ چنانکه خدایتعالى فرمود: خداوند عذابشان نکند تا زمانى که تو (اى پیامبر) میانشان هستى، و عذابشان نکند تا زمانى که استغفار مى‏کنند».

بنابراین، عقاید علی س موافق‏تر با قرآن کریم و سزاوارتر به تبعیت است تا کسانى که خود را پیرو آن بزرگوار مى‏شمرند!.

قرآن کریم تصریح دارد که دعاى انسان - زنده - براى خود و دیگران - و حتّى براى مردگان نیز - کاملاً خوب و مطلوب است، و بر زبان بسیارى از انبیاء: و صالحین ذکر شده است؛ از جمله دعاى ابرهیم و نوح‏ (علیهما السلام) است که گفتند:

﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ يَوۡمَ يَقُومُ ٱلۡحِسَابُ ٤١﴾ [إبراهيم: ٤١].

«پروردگارا! من و پدر و مادرم و همه مؤمنین را در روز قیامت، مورد غفران خود قرار ده».

﴿رَّبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيۡتِيَ مُؤۡمِنٗا وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾ [النوح: ٢٨].

«پروردگارا! من و پدرم و تمام کسانى را که مؤمنانه به خانه من مى‏آیند و سایر مردان و زنان باایمان را بیامرز».

مگر نه این است که خداوند به رسولش‏ ص - زمانى که زنده بود - فرمان داده که هم براى خود و هم براى زنان و مردان مؤمن، براى گناهانشان از خداوند طلب مغفرت کند؟!.

﴿فَٱعۡلَمۡ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾ [محمد: ١٩].

«(اى محمّد!) بدان که هیچ خدایى جز اللّه وجود ندارد و براى گناهان خود و مردان و زنان مؤمن آمرزش بخواه».

و مگر نه این است، موقعى که رسول خدا ص زنده بود، مجرمانى از قبیل منافقان مدینه نزد او مى‏شتافتند و از او مى‏خواستند تا برایشان از خداوند طلب مغفرت و آمرزش بخواهد و او هم چنین مى‏نمود؟!.

­﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا﴾ [النساء: ٦٤].

«و اگر آنان بدان هنگام که (با نفاق و دوروغگویى و زیرپاگذاشتن فرمان خدا) به خود ستم مى‏کردند، به نزد تو مى‏آمدند و از خدا طلب آمرزش مى‏نمودند و پیامبر هم برایشان درخواست بخشش و مغفرت مى‏کرد، بیگمان خدا را بس توبه‏پذیر و مهربان مى‏یافتند».

چنانچه خداوند، بر ما - تمام کسانى که بعد از مهاجرین و انصار آمده و یا خواهند آمد- نیز سزاوار دانسته که براى خود و براى آنها - که درگذشته‏اند - چنین دعا کنیم:

﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ﴾ [الحشر: ١٠].

«و کسانى که بعد از آنان (اصحاب پیامبر) مى‏آیند و مى‏گویند: پروردگارا! ما و برادران ما را، کسانى که در ایمان‏آوردن از ما سبقت گرفته‏اند، بیامرز و ببخش».

در احادیث نیز، رسول خدا ص به ما فرموده که غایبانه براى همدیگر دعاى خیر کنیم، و مگر در نماز براى بندگان صالح خدا دعا نمى‏کنیم و درود و سلام نمى‏فرستیم؟! پس اینکه عمربن‏خطاب از عبّاس ب خواست تا براى مسلمانان دعا کند و او هم دعا کرد و مسلمانان نیز در اطرافش آمین گفتند، از قبیل همین دعاهاست که بندگان زنده خدا، از خدا طلب توجّه و لطف مى‏کنند و از او مى‏خواهند بندگانش را مورد رحم و پناهش قرار دهد.

«زبیربن‏بکار»، دعاى عبّاس‏ س - عموى پیامبر ص - را به هنگامى که عمر س از او خواست که طلب نزول باران کند، چنین آورده است:

«خداوندا! هیچ بلایى نازل نشده است، مگر به سبب گناهى و هیچ بلایى هم برطرف نشده است، مگر به سبب توبه‏اى.. اینک مردم مرا به خاطر مکانت من پیش پیامبرت، به پیشگاه تو متوجّه ساخته‏اند.. اینک دستان گناهکار ما به سوى تو برداشته شده و پیشانى ما با توبه به سوى تو روى آورده است.. پس ما را از باران رحمت خود سیراب گردان!»**[[793]](#footnote-793)**.

و همچنان که تواریخ آورده‏اند، همان موقع ناگهان ابرهاى ضخیم و تیره‏اى در آسمان پدیدار شدند و باران شروع به باریدن گرفت!**[[794]](#footnote-794)**.

البته این تنها منحصر بر این نیست که صالحان براى گناهکاران دعا کنند، بلکه این عام است و همه مى‏توانند براى همدیگر دعا کنند؛ چنانچه رسول خدا ص همه مسلمانان را دستور داده که برایش دعا کنند.. مگر نه این است که بر او - در نماز و غیر آن - درود و صلوات مى‏فرستیم، همانگونه که خدا در قرآن امر فرموده است؟!**[[795]](#footnote-795)** حال این چه پیوندى با این توسّلات جاهلانه دارد که مردم این چنین بدان گرفتار شده‏اند؟! باید بدانند که حتماً در روز قیامت پشیمان مى‏شوند؛ چرا که خالق را با مخلوق یکسان قرار داده‏اند:

﴿تَٱللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ ٩٧ إِذۡ نُسَوِّيكُم بِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٩٨﴾ [الشعراء: ٩٧-٩٨].

«(مشرکین در روز قیامت به معبودان خود مى‏گویند:) به خدا سوگند! ما در گمراهى آشکارى بوده‏ایم. آن زمان که شما را با پروردگار جهانیان (در عبادت و اطاعت و فرمانبردارى و پرستش) برابر مى‏دانستیم».

سابعاً و امّا اینکه گفته‏اید: توده مردم با مشرکان جاهلى فرق مى‏کنند؛ چون آنها مخلوق را عبادت مى‏کردند و از بتهاى سنگى درخواست مى‏نمودند، امّا ما به اولیاى خدا متوسّل مى‏شویم و آنها را در دعاى خود مى‏خوانیم، و تمام این آیات درباره آنها و بتهاى سنگى‏شان نازل شده است! جواب چنین است که این سخن نیز صحیح نیست؟ زیرا دعا و استعانت و التماس و استغاثه غیبى، برابر نصّ صریح قرآن و حدیث عبادت محض مى‏باشد.. همچنین بتهاى اعراب جاهلى، تنها در قالب سنگ نبودند،**[[796]](#footnote-796)** بلکه به‏ گواهى قرآن و حدیث، تندیس و مجسّمه‏ها و یادگارهایى از فرشتگان و افراد صالح بوده‏اند و در واقع، فرشتگان و افراد صالح بودند که معبود قرار مى‏گرفتند و اعمال شرک‏آمیز اعراب براى آنها صورت مى‏گرفت!.

مثلاً این آیات، دلیل بر آنند که «لات»، «عزّى»، و «مناة» تندیس و مجسّمه فرشتگان بوده‏اند، و در حقیقت، فرشتگان مورد عبادتشان واقع مى‏گشتند:

﴿أَفَرَءَيۡتُمُ ٱللَّٰتَ وَٱلۡعُزَّىٰ ١٩ وَمَنَوٰةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلۡأُخۡرَىٰٓ ٢٠ أَلَكُمُ ٱلذَّكَرُ وَلَهُ ٱلۡأُنثَىٰ ٢١ تِلۡكَ إِذٗا قِسۡمَةٞ ضِيزَىٰٓ ٢٢ إِنۡ هِيَ إِلَّآ أَسۡمَآءٞ سَمَّيۡتُمُوهَآ أَنتُمۡ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلۡطَٰنٍۚ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَمَا تَهۡوَى ٱلۡأَنفُسُۖ وَلَقَدۡ جَآءَهُم مِّن رَّبِّهِمُ ٱلۡهُدَىٰٓ ٢٣ أَمۡ لِلۡإِنسَٰنِ مَا تَمَنَّىٰ ٢٤ فَلِلَّهِ ٱلۡأٓخِرَةُ وَٱلۡأُولَىٰ ٢٥ ۞وَكَم مِّن مَّلَكٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ لَا تُغۡنِي شَفَٰعَتُهُمۡ شَيۡ‍ًٔا إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ أَن يَأۡذَنَ ٱللَّهُ لِمَن يَشَآءُ وَيَرۡضَىٰٓ ٢٦ إِنَّ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡأٓخِرَةِ لَيُسَمُّونَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ تَسۡمِيَةَ ٱلۡأُنثَىٰ ٢٧ وَمَا لَهُم بِهِۦ مِنۡ عِلۡمٍۖ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّۖ وَإِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغۡنِي مِنَ ٱلۡحَقِّ شَيۡ‍ٔٗا ٢٨﴾ [النجم: ١٩-٢٨].

«آیا چنین مى‏بینید که لات و عزى و منات، سومین بت دیگر (معبود شما و دختران خدایند؟!) آیا پسر از شما باشد و دختر مال خدا؟! (در حالى که به گمان شما پسر از دختر بهتر است؟) در این صورت این تقسیم ظالمانه و ستمگرانه‏اى است! اینها فقط نامهایى (بى‏محتوا) است که شما و پدرانتان بر آنها گذاشته‏اید. هرگز خداوند دلیل و حجّتى (بر صحّت آنها) نازل نکرده است. آنان جز از توهّمات و گمانهاى بى‏اساس و از هواهاى نفسانى پیروى نمى‏کنند، در حالى که هدایت و رهنمود از سوى پروردگارشان، برایشان آمده است. مگر آنچه انسان آرزو مى‏کند، به آن مى‏رسد و دست مى‏یابد؟! زیرا دنیا و آخرت از آن خداست. چه بسیار فرشتگانى که در آسمانها هستند و شفاعت و واسطه‏گرى آنها سودى نمى‏بخشد و کارى نمى‏سازد، مگر بعد از آن که خداوند اجازه و رضایت دهد. کسانى که به آخرت ایمان ندارند، فرشتگان را با نامهاى زنان، وصف و نامگذارى مى‏کنند. آنها در این باب چیزى نمى‏دانند (و از نر و مادّه‏بودنشان بى خبرند!) و جز از گمان و توهّم پیروى نمى‏کنند، و توهّم و گمان هم (انسان را) از حق بى نیاز نمى‏گرداند».

در این آیه نیز نام پنج بت دیگرشان آمده است:

﴿وَقَالُواْ لَا تَذَرُنَّ ءَالِهَتَكُمۡ وَلَا تَذَرُنَّ وَدّٗا وَلَا سُوَاعٗا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسۡرٗا ٢٣ وَقَدۡ أَضَلُّواْ كَثِيرٗا﴾ [النوح: ٢٣-٢٤].

«به آنان گفته‏اند: معبودهاى خود را وامگذارید، و ودّ، سواع، یغوث، یعوق و نسر را رها نسازید، و بدین وسیله بسیارى از مردم را گمراه ساخته‏اند!».

و طورى که در روایات و احادیث آمده، اینها اسامى افراد برگزیده و صالحى بوده‏اند، هنگامى که این بندگان خدا از دنیا رفته‏اند، بعد از گذشت زمان، مریدان و محبّانشان به عنوان یادبود و یادگارى از ایشان، مجسّمه‏هایى درست کردند و به آنها منسوب نمودند. کم‏کم به بزرگداشت و تعظیم آن مجسّمه‏ها پرداخته‏اند تا جایى که نسلهاى بعدى به عبادت و پرستش آنها کشیده شدند؛ چنانچه از إبن‏عباس س روایت شده که مى‏گوید:

«نامهاى این بتها در اصل نام مردان صالحى بوده که پس از مرگشان، شیطان قوم آنها را فریب داد و آنها را وسوسه کرد تا در مجالسى که نشیمنگاه و محلّ عبادتشان بوده، به خاطر یادبودشان مجسّمه‏هایى را به صورتشان بتراشند و نصب کنند و آنها را با نامهایشان بخوانند و آنها نیز چنین کردند. این تمثالها در ابتدا پرستش نمى‏شدند تا اینکه آن مردمان مردند و نسل بعدى آمد و سپس آنها را عبادت کردند»**[[797]](#footnote-797)**.

این مفهوم در اکثر تفاسیر نیز دیده مى‏شود؛ چنانچه دکتر «عبدالجلیل عیسى» در تفسیر خود «المصحف المیسّر» چنین آورده است:

«اینها، پنج بتى بودند که از سایر بتها در نزد بت‏پرستان مشهورتر و بزرگتر بوده‏اند. هریک از اینها، نام انسان خداشناس و صالحى بوده و بعد از فوتشان، گنبدها و بارگاههایى را بر سر قبرشان برپا نموده و بعدها از آنان بتى ساخته و واسطه و شفیعشان شمرده‏اند!»**[[798]](#footnote-798)**.

از عایشه ل نیز روایت شده که گفته است:

«زمانى که رسول خدا ص در بستر بیمارى بود که أمّ‏سله و أمّ‏حبیبه - دو نفر از همسرانش - در مورد کلیسایى به نام «ماریه» که در حبشه قرار داشت و آن دو - به هنگام هجرت - کلیسا را دیده بودند، از زیبایى مجسّمه‏ها و تصاویرش براى رسول خداص سخن مى‏گفتند، رسول خدا ص سرش را بلند کرد و فرمود: «آنها چون فرد صالحى در میانشان فوت مى‏کرد، بر روى قبرش مسجد و معبدى بنا مى‏کردند، و آن مجسّمه‏ها و تصاویر را مى‏ساختند.. آنان بدترین بندگان خداوند هستند»**[[799]](#footnote-799)**.

پس بتهایى که مشرکین عرب مى‏پرستیدند، سمبول و یادگارهایى از شخصیتها و بزرگان دینى و روحانى‏شان بودند و در واقع، عبادتشان براى همان اشخاص بوده که آنها را برآورنده حاجات و رافع مشکلات مى‏دانستند.

این کار زشت و شنیع، از زمان نوح، مصریان قدیم، یونان و روم، مردم هند - حتّى در عصر حاضر - براى همه معلوم و معروف است.

مثلاً هندوها که اکنون مجسّمه «کرشنا» یا «رامچندر» - اسامى شخصیتهاى مذهبى هندوها مى‏باشند - را عبادت مى‏کنند، منظورشان عبادت سنگ و مجسّمه نیست، بلکه عبادت همان افراد، یعنى کرشنا و رامچندر است.. مجسّمه را فقط وسیله‏اى براى یادآورى و استحضار آن شخصیتها مى‏دانند و به همین مناسبت به آنها احترام و تعظیم مى‏کنند و از آنها استمداد و استعانت مى‏جویند و بر گردشان طواف کرده و برایشان نذر و قربانى و صدقه مى‏آورند**[[800]](#footnote-800)**.

بقیه بتهاى اعراب نیز، اغلب به شکل انسان تراشیده شده بودند**[[801]](#footnote-801)**.. زمانى که رسول‏ خدا ص مکه را فتح کرد و وارد کعبه شد، دستور داد که همه مجسّمه‏ها و تصاویر را نابود سازند؛ چنانچه از علی س روایت شده که فرمود:

«بعثنى رسول الله ص إلى المدينة فى هدم القبور وكسر الصور»**[[802]](#footnote-802)**.

«رسول خدا ص مرا به شهر براى خراب کردن مقبره‏ها و شکستن مجسّمه‏ها و بتها فرستاد».

به همین جهت، اسلام خواست که اعراب جاهلى را از حقیقت این واسطه‏ها و شفیعان - یعنى بتهایى که به غیر از خدا پرستیده مى‏شدند - آگاه سازد، و لذا این معبودان پوچ و ناتوان را چنین توصیف کرد:

این مجسّمه‏ها و بتهایى که به غیر از خدا مى‏پرستید و به کمک مى‏طلبید - و در واقع یادبود افراد صالح و گذشتگان نیکوکار مى‏پندارید - همچون شما، بندگان خدا هستند و هیچ قدرت خیر و شرّى ندارند! و تازه اگر این یادبودها را نیز در نظر نگیریم و صرفاً آنها را در قالب همان بت سنگى بدانیم، آیا مگر دست و پا دارند؟ آیا گوش و چشم دارند؟... و بالاخره آیا قدرتى دارند که مافوق قدرت شما باشد و بتوانند به فریادهایتان پاسخ گویند؟! بدون شک هیچ کدام از اینها را ندارند - و همچنان که گفتیم - تازه اگر این اندام و مشاعر را نیز داشتند، مگر به آنان چه فضیلتى مافوق بشرى مى‏داد؟! نهایتاً با بندگان خود در تمام قوا برابر مى‏شدند! پس آنها چه معبودانى هستند که درست مثل خودتان داراى هیچ قدرتى نیستند؟!.

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ عِبَادٌ أَمۡثَالُكُمۡۖ فَٱدۡعُوهُمۡ فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ١٩٤ أَلَهُمۡ أَرۡجُلٞ يَمۡشُونَ بِهَآۖ أَمۡ لَهُمۡ أَيۡدٖ يَبۡطِشُونَ بِهَآۖ أَمۡ لَهُمۡ أَعۡيُنٞ يُبۡصِرُونَ بِهَآۖ أَمۡ لَهُمۡ ءَاذَانٞ يَسۡمَعُونَ بِهَا﴾ [الأعراف: ١٩٤-١٩٥].

«همانا کسانى را که به غیر از خدا به فریاد مى‏خوانید، بندگانى مثل خودتان هستند. پس آنها را بخوانید، اگر راست مى‏گویید باید به شما پاسخ دهند! آیا این بتها داراى پاهایى هستند که با آنها راه بروند؟! یا داراى دستهایى هستند که با آنها چیزى را برگیرند؟! یا چشمهایى دارند که با آنها ببینند؟! یا گوشهایى دارند که با آنها بشنوند؟!».

بعلاوه، آنچه در آیات قرآن مورد نظر است، عموم لفظ است؛ نه خصوص سبب! یعنى شأن نزول، معنى آیه را مقید نمى‏کند. در این صورت بایستى شرک تنها در همان دوره حرام و ناروا مى‏گردید و پس از آن، حلال به حساب مى‏آمد!! خداوند شرک را تنها بر اعراب جاهلى حرام نکرده است، بلکه براى غیر اعراب و همه بندگان خدا - در تمام زمانها و مکانها - حرام نموده است!.

از خداوند مى‏خواهیم که توحید و یگانه‏پرستى را روزى‏مان گرداند و ما را بر آن بمیراند و زندگى و مرگمان، با آن همراه باشد!.

از إبن‏عباس‏ ب روایت شده که رسول خدا ص فرمود:

«الشرك أخفى من دبيب الذر على صفاة سوداء فى ظلمة الليل و هو أن يقول: واللّه وحياتك يا فلان و حياتى! ويقول: لولا كلبة هذا لأتانا اللصوص البارحة! ولولا البط فى الدار لأتى اللصوص! وقول الرجل لصاحبه: ما شاء الله و شئت! وقول الرجل: لولا اللّه وفلان... هذا كلّه به شرك»**[[803]](#footnote-803)**.

«شرک پنهان‏تر از ردّپا و خزیدن مورچه در تاریکى شب بر روى سنگ درشت صاف و سیاه است، و آن اینکه بگوید: اى فلانى! به خدا و زندگانى تو و زندگى خود سوگند! و بگوید: اگر این سگ نبود، دیشب دزدان به (خانه) ما مى‏آمدند! و اگر مرغابى در منزل نبود، دزدان مى‏آمدند (و دستبرد مى‏زدند)! و اینکه مرد به دوستش بگوید: آنچه خواست خدا و خواست تو باشد! و شخص بگوید: اگر خدا و فلانى نبود... اینها همه آمیخته به شرک است!».

هر گاه اسلام تا این اندازه در پاکسازى دلها و انتقاد از عقاید غلط و اشتباه آنان، حسّاس و دقیق و گوش‏به‏زنگ باشد، پس ما چگونه افرادى را ببینیم که در دعاى خویش به غیر خدا پناه مى‏برند و خوف و رجایشان، متوجّه غیر اوست، و آنگاه به آنها بگوییم: بر تو هیچ اشکالى نیست و مى‏توانى همچنان ادامه دهى!!.

فرموده‏اید: بسیار بعید است که شما ندانید احترام به قبور صالحین و مؤمنین مورد اتّفاق شیعه و سنّى است. نزدیکترین صحابه پیامبر ص و اهل‏بیتش به مرقد آن حضرت تبرّک مى‏جستند... مرقد پیامبر و أبوحنیفه را شیعیان بنا نکردند!... من از احترام به قبور صالحین و اهل‏بیت پیامبر ص مى‏گویم و شما روایت هدم قبور کفّار را قرائت مى‏کنید!..

(جواب):

احترام به قبور صالحین و مؤمنین را کسى منکر نیست و ما هرگز نگفتیم که باید به قبور صالحین توهین کرد و هتک حرمت پیش آورد!.. امّا نقطه افتراق جنابعالى و اینجانب در این موضوع، بر سر بناى بر قبور و نیز توسّل به صاحب قبر - که عبادت است - مى‏باشد! در این زمینه، نه تنها آثار اهل‏سنّت بلکه روایات روشن و بى‏شائبه شیعه نیز در نهى و مذمّت این کار دیده مى‏شود که نمونه‏هایى از آنها ذیلاً ذکر مى‏گردد:

* در کتب «تهذیب» شیخ طوسى و «وسائل الشيعة» شیخ حرّعاملى، باب 44 از أبواب دفن، در روایتى موثّق از موسى‏بن جعفر آمده است که: «سألت أبا الحسن عن البناء على القبر والجلوس عليه هل يصلح؟ قال: لا يصلح البناء عليه ولا الجلوس ولا تجصيصه ولا تطيينه». «برادر موسى‏بن‏جعفر از او در مورد بناى بر قبور و نشستن بر روى آن پرسید که آیا این درست و سزاوار است؟ فرمود: خیر! سزاوار و صحیح نیست. بناء و ضریح بر قبور و نشستن بر آن و گچکارى و گلکارى و تزیین آن درست نیست».
* باز در همان مآخذ به نقل از جراح مدائنى آمده که امام جعفرصادق / فرمود: «لا تبنوا على القبور ولا تصوروا سقوف البيوت فإن رسول الله ص كره ذلك». «بر قبور، ضریح و بنا نسازید و سقف خانه‏ها را از مجسّمه و تصویر پر نکنید؛ زیرا پیامبر ص این کارها را ناپسند شمرد».
* باز هم در همان مآخذ به نقل از یونس‏بن ظبیان آمده که امام جعفرصادق (رحمه الله) فرمود: «نهى رسول الله ص أن يصلى على القبر أو يقعد عليه أو يبنى عليه». «پیامبر ص از اینکه بر قبرى نماز بگزارند، یا بر آن بنشینند و یا بر آن بنا و ضریح بسازند، نهى فرموده است». این حدیث را شیخ صدوق نیز در کتابش «من لا یحضره الفقیه» در باب «مناهى پیامبر» آورده است.
* باز هم «شیخ طوسى» و «شیخ حرّ عاملى» - در کتب خود - روایت کرده‏اند: «نهى رسول الله ص أن يجصص القبور». «رسول خدا ص نهى فرمود که قبرها را گچکارى و تزئین کنند».

بنابراین، ملاحظه مى‏شود که بر طبق کتب موثّق شیعه، رسول خدا ص بناى بر روى قبور را نهى فرمود و هیچ قبرى را از این نظر مستثنى ننموده است، و قبر خود او و ائمه نیز در زمان ایشان ساخته نشده و سالها پس از وفاتشان - و برخلاف تعالیمشان - توسّط دیگران ساخته و پرداخته گردید!.

مفاسد فکرى و اجتماعى این کار، روشن است و در شگفتم از جنابعالى که کارى را که پیامبر ص و ائمه از آن نهى فرموده و در عمل نیز مباشر آن نبوده‏اند، بلکه دیگران -سنّى یا شیعه - به این انحراف دست زده‏اند، مى‏پسندید و فلان قبر مجهول سنّى را در این رابطه، حجّت مى‏آورید! حجّت از آنِ «قرآن» و «سنّت» پیامبر ص است؛ نه بدعتهایى که این و آن - شیعه یا سنّى - نهاده‏اند.

آرى! قبر أبوحنیفه را در بغداد، سنّیان بنا کردند و بسیار کار بد و ناروایى نمودند، این موضوع چه ربطى به اثبات بناى بر قبور از دیدگاه «کتاب و سنّت» دارد؟!.

و اینکه روایت «هدم قبور» از زبان علی س را خاصّ کفّار دانسته‏اید، اشتباه بزرگى است و حکم آن تعمیم دارد؛ زیرا از ساحت رسول خدا ص به دور است که کارى را براى «کفّار» حرام و ناپسند شمرده و همان کار را براى «مسلمانان» روا بدارد!.

ضمناً در هیچ تاریخى دیده نشده است که پیامبر ص دستور داده باشد، قبر مسلمانى را که در آن زمان مرده بود، بسازند و اگر پیامبر ص دستور به خرابى قبور مسلمانان نداد، براى آن بود که مردگان مسلمان در آن زمان - برخلاف کافران - بر قبور خود بنایى نداشتند و آن را حرام مى‏دانستند، و چنانکه در نامه خود ذکر کرده بودم، به علی س دستور داد تا قبور را خراب کند، و این روایت موثّق و متواتر را شیعه و سنّى آورده‏اند؛ چنانکه در «صحیح مسلم» مى‏خوانیم: «عن أبى الهياج الأسدى قال لى على‏بن أبى‏طالب: ألا أبعثك على ما بعثنى عليه رسول الله **ص** أن لا أدع تمثالا إلا طمسته ولا قبرا مشرفا إلا سويته؟». «از أبى‏الهیاج أسدى روایت شده که گفت: على‏بن أبى‏طالب س به من فرمود: آیا تو را براى کارى نفرستم که رسول خدا ص مرا بدان کار فرستاد؟! و آن اینکه هیچ تمثال و مجسّمه‏اى را ترک نکنم مگر اینکه آن را محو و نابود سازم، و هیچ قبر بلند و مشرفى را وانگذارم مگر اینکه آن را با خاک یکسان نمایم».

و نیز در «وسائل الشیعه» مى‏خوانیم: «بعثنى رسول الله **ص** إلى الـمدينة فى هدم القبور وكسر الصور». «رسول خدا ص مرا به شهر براى خراب کردن مقبره‏ها و شکستن مجسّمه‏ها و بتها فرستاد».

مرقد پیامبرص - بر طبق گزارشهاى متواتر و معتبر تاریخى - در اطاق عایشهل بوده و سالها با زمین یکسان بوده است و مسلّماً زیارتگاه نبود!**[[804]](#footnote-804)** زیرا عایشه در آنجا زندگى مى‏کرد و به شکلى نبود که مردم براى توسّل و تبرّک به آنجا - آن هم خانه همسر پیامبر و مادر تمام مؤمنان - بشتابند!! ساختمان و قبّه و ضریحى که ما امروز بر قبر پیامبر ص مى‏بینیم، قرنها بعد از رحلتش ایجاد شده و چرا ما باید کار بعضى از سنّیان بى‏توجّه به کتاب و سنّت را، شرعى تلقّى کنیم؟!.

متأسّفانه، منشأ اشتباه جنابعالى در تمام نامه ارسالى آن است که گمان کرده‏اید با عدّه‏اى سنّى خرافه روبه‏رو هستید که با هرچه شیعه بگوید، مخالفند و هر خرافه‏اى را در کتب سنّى مى‏پسندید! و آن وقت جنابعالى سعى دارید به هر قیمتى که شده، برخى از آراء ناپسند شیعیان را به استناد عمل یا قول سنّیان اثبات کنید! غافل از آنکه ما به شدّت فرقه‏سازى را محکوم مى‏دانیم و مسلمانان را به ترک تعصّبات فرقه‏اى و رجوع به «کتاب» و «سنّت» دعوت مى‏کنیم، و از نظر فقهى نیز، فقه تطبیقى یا مقارن را توصیه مى‏نماییم که هرکس دلیل محکمترى از کتاب و سنّت ارائه داد، تبعیت شود.

از روایت «هدم قبور» که على مى‏فرماید: «بعثنى رسول اللهص إلى الـمدينة فى هدم القبور وكسر الصور». مأخذ خواسته بودید!.

(جواب):

ما این روایت را به واسطه از «شیخ کلینى» نقل کردیم و در کتاب «وسائل الشیعه»، چاپ سنگى قدیم، جلد اوّل، صفحه 209 از شیخ کلینى بدین صورت نقل شده است: «محمّدبن يعقوب عن عدة من أصحابنا، عن سهل‏بن زياد، عن جعفربن محمّد الأشعرى، عن إبن‏القداح، عن أبى‏عبداللّه ÷ قال: قال أميرالمؤمنين ÷: بعثنى رسول الله ص إلى المدينة فى هدم القبور وكسر الصور».

فرموده‏اید: احترام به قبور صالحین و تبرّک‏جویى از آن، سنّت جارى اسلامى است و روایات و اسناد متعدّد اهل‏سنّت در این‏باره وجود دارد، و سپس (با ذکر ناقص مآخذ) صورت داده‏اید:

1. در قحطى و خشکسالى شدید مدینه، مردم به عایشه شکایت برده و او، مردم را به تبرّک‏جویى از قبر شریف پیامبر ص دعوت کرد و گفت: «أنظروا قبر النبى فاجعلوا منه كوة إلى السماء حتى يكون بينه وبين السماء سقف»**[[805]](#footnote-805)**. «به قبر پیامبر نگاه کنید، پس میان‏ قبرش و آسمان سوراخى ایجاد کنید تا بین او و آسمان سقفى شود (و خداوند ترحّم فرموده و فیض خود را از آن مکان جارى سازد)»!.
2. «فجاء بلال‏بن الحارث إلى قبر النبى وقال: يا رسول اللّه! إستسق لأمتك!... فإنهم قد هلكوا فأتاه رسول الله ص فى المنام وأخبره أنهم سيسقون...»**[[806]](#footnote-806)**. «بلال پسر حارث‏ به سوى قبر پیامبر رفت و گفت: اى پیامبر! براى امّتت از خداوند طلب باران کن که آنها هلاک شدند!.. پس رسول خدا به خوابش آمد و فرمود: باران خواهد بارید...»!.
3. «جاءت فاطمة على قبر رسول الله فأخذت قبضة من تراب القبر فوضعت على عينها فبكت»**[[807]](#footnote-807)**. «فاطمه بر سر قبر رسول خدا آمد و مشتى خاک از آن برگرفت و بر چشم نهاد و گریست»!.
4. «إنه خرج (عمربن خطاب) يوما إلى مسجد رسول اللّه فوجد معاذبن جبل قاعدا عند قبر النبى يبكى فقال: ما يبكيك؟ قال: يبكينى شى‏ء فسمعته من رسول اللّه»**[[808]](#footnote-808)**. «عمرروزى به مسجد پیامبر ص رفت و معاذبن جبل را یافت که کنار قبر پیامبر نشسته و گریه مى‏کند، پس گفت: چه چیزى تو را به گریه انداخته است؟ گفت: مرا به گریه انداخت چیزى را که از پیامبر شنیدم»!.
5. «إن بلال أتى قبر النبى وجعل يبكى عنده و يمرغ وجهه عليه فأقبل الحسن والحسين فجعل يضمها و يقبلهما». «بلال به طرف قبر پیامبر ص آمد و خود را به خاک مى‏کشید و گریه مى‏کرد و حسن و حسین را در آغوش مى‏کشید و آنها را مى‏بوسید»!.
6. «لمّا مات عبدالرحمن‏بن أبى‏بكر أمرت عايشة بفسطاط على قبره ووكلت به إنسانا»**[[809]](#footnote-809)**. «چون عبدالرحمن پسر أبوبکر مُرد، عایشه دستور داد بر قبر او خیمه‏اى زدند و انسانى را بر آن گماشت»!.
7. «وأمر عمر أن يضرب فسطاطا على قبر زينب بنت جحش»**[[810]](#footnote-810)**. «و عمر دستور داد که چادرى بر قبر زینب دختر جحش بزنند»!.

(جواب):

در مورد آنچه که امروزه با قبور مى‏شود، و اعتقادات شیعه را در این رابطه و تفاوت آن به حدیث «زیارت قبور»، ما قبلاً سخن گفته‏ایم و در اینجا فقط به این مدارک که جنابعالى متذکر شده‏اید، مى‏پردازیم:

اوّلاً شاهد تاریخى که تمام احادیث ارائه‏شده را در رابطه با قبر پیامبر ص رد مى‏کند، این حقیقت است که: قبر پیامبر ص تا مدّتها در اطاق عایشه ل بوده و عایشه آنجا زندگى مى‏کرد و امکان نداشت، افراد به زیارتش رفته، از خاک آن بر چهره بمالند و خانه‏اش را محلّ رفت‏وآمد قرار دهند و - به قول جنابعالى - از آن تبرّک‏جویى نمایند!.

چنانکه «إبن‏رسته» در کتابش مى‏نویسد: «عمربن عبدالعزیز (هنگامى که از سوى ولیدبن عبدالملک والى مدینه بود) به دستور خلیفه به سال 91 هجرى، مسجدالنبى را خراب نمود و به وسیله سنگهاى منقوش و موزاییک رومى و مرمر، آن را بنا کرد و سقف مسجد را با چوب ساج و آب‏طلا پوشانید و حجرات همسران پیامبر را خراب کرد و نیز قبر پیامبر را داخل مسجد نمود»**[[811]](#footnote-811)**.

و قبل از آن، به قول «إبن‏تیمیه»: «احدى از صحابه، مسافرت به مدینه را به خاطر قبر پیامبر ص نمى‏کرد، بلکه مى‏آمدند و در مسجدش نماز مى‏گزاردند و هنگام ورود به مسجد و خروج از آن، به پیامبر ص سلام و درود مى‏فرستادند و او در حجره عایشهل مدفون بود و آنان هرگز در حجره داخل نمى‏شدند و حتّى خارج از حجره در پشت در نیز نمى‏ایستادند.. هنگامى که در زمان خلافت أبوبکر و عمر ب امدادى از یمن و شام براى فتح شام و عراق رسید - با آن که پیامبر ص از ایمان اهل یمن بسیار تعریف کرده بود - احدى از آنان، وقتى براى نماز به مسجد آمدند، سوى قبر پیامبر ص نرفت و داخل حجره نشد»؛ به ویژه که در آثار شیعه و سنّى مضبوط است که پیامبر ص از رفت‏وآمد به قبر خود نهى فرموده؛ چنانکه «سعیدبن منصور» در «سنن» خود از «عبداللّه‏بن حسن‏بن على» - نواده علی س - نقل مى‏کند که: «دید مردى به سوى قبر پیامبر ص بسیار رفت‏وآمد مى‏کند (و این زمانى بود که قبرش به مسجد اضافه و در آن قرار گرفته بود) به او گفت: اى مرد! همانا رسول خداص فرمود: «لا تتخذوا قبرى عيدا وصلّوا علىّ حيثما كنتم فإن صلاتكم تبلغنى». «قبر مرا محلّ رفت‏وآمد خویش قرار ندهید و هرکجا که هستید، بر من سلام و درود بفرستید؛ زیرا سلام درودتان به من مى‏رسد، بنابراین تو و مردى که در اندلس است، نسبت به پیامبرص مساوى خواهید بود!». همین روایت، از امام زین‏العابدین‏ به نقل از پدرش و از جدّش على ب نیز آمده است و «أبوعبداللّه حافظ مقدّسى» آن را در کتابش «مختار» آورده است**[[812]](#footnote-812)**.

ثانیاً و بنابراین اینکه از قول عایشه ل گفته شده که در خشکسالى مدینه به مردم گفت: «میان قبر پیامبر و آسمان سوراخ و کانالى ایجاد کنید تا خداوند ترحّم فرموده، فیض خود را جارى سازد!»، به کلّى بى‏اساس است؛ زیرا در آن هنگام قبر پیامبر ص «مزار» نبود و در هیچ تاریخى نیامده که سقف اطاق عایشه را سوراخ کردند تا قبر پیامبر ص با فضا مرتبط شده و مجراى فیض و رحمت باشد!! گوینده این حدیث، گویا از بدیهیات تاریخى اطّلاعى نداشته است که چنین «جعلى» نموده است! بعلاوه اگر خداوند بخواهد به خاطر پیامبرش رحمت آورده و قحطسالى را از مدینه بردارد، چه نیازى به کانال‏کشى و سوراخ‏کردن سقف خانه است! و در کدام آیه یا حدیث آمده که پیامبر ص فرموده باشد: براى جلب روزى، سقف اطاق قبرم را به سوى آسمان سوراخ کنید؟! چیزى که آورنده این دین نگفته، جنابعالى به حدیثى مجعول از عایشه ل استناد مى‏کنید؟!.

اسلام راهنمایى کرده - همانگونه که در کتب شیعه و سنّى مذکور است - که مسلمانان به هنگام قحطى و نیامدن باران، به صحرا رفته و نماز «استسقاء» به جاى آورند و همگى دعا کنند و هرگز دستور کانال‏کشى قبر پیامبر ص را به آسمان نداده است!!.

ثالثاً این حدیث که: «بلال‏بن حارث‏ سوى قبر پیامبر ص رفت و گفت: اى رسول خدا! براى امّت خود باران بطلب که همگى هلاک گشتند، پس پیامبر ص به خوابش آمد و خبر داد که باران خواهد بارید!»، نمى‏تواند مورد قبول شما باشد؛ زیرا شما ادامه حدیث را قیچى کرده و توجّهى بدان ننموده‏اید؛ چنانچه کامل آن چنین است: «و بلال‏بن حارث به سوى قبر پیامبر ص رفت و گفت: اى رسول خدا! براى امّتت از خدا باران بطلب که آنها هلاک شدند، پس رسول خدا ص به خوابش آمد و گفت: باران خواهد بارید و به نزد عمر برو و به او سلام مرا برسان و خبر بده که باران به ایشان خواهد رسید، پس بشارتى از سوى رسول خدا ص بر عمر رسید که چون آن را بشنید، بگریست»!**[[813]](#footnote-813)** اگر جنابعالى صدر حدیث را قبول کرده‏اید، با ذیل آن - که پیامبرص به‏ عمر س سلام رسانید و او به باریدن باران مژده داد - چه مى‏کنید؟! ولى ما این روایت را از ریشه قبول نداریم؛ زیرا - گذشته از ضعف اسناد و طرق آن - با شواهد تاریخى در مورد قبر پیامبر ص در آن زمان نمى‏سازد!.

رابعاً اینکه آورده‏اید: «فاطمه بر سر قبر رسول خدا ص آمد و مشتى خاک از آن برگرفت و بر چشم نهاد وگریست!»، حال به فرض صحّت خبر، چه ربطى با توسّل و تبرّک‏جویى به قبور دارد؟ تنها - اگر آن را صحیح بدانیم! - نوعى ابراز عاطفه فرزند نسبت به پدرش بوده؛ نه اجراى یک دستور دینى، و نه دلیلى براى تبرّک‏جویى از قبر پیامبر!.

اگر قرار بود چنین کارى جزو مستحبّات و سنّتهاى جارى اسلام و از جمله عبادات شرعى و تعظیم شعایر اسلامى! به شمار آید، لازم بود که پیامبر ص وصیت کند تا او را در بیابانى وسیع دفن کنند تا همگى بر قبر و خاکش، دسترسى داشته و بتوانند به آنجا رفت‏وآمد کنند! جنابعالى در مسائل اعتقاى به خبر واحد و جعلى استشهاد مى‏کنید، حال آن که اینگونه روایات در اعتقادات - مانند مشروعیت توسّل - حجّیت ندارد، امّا جنابعالى، به هیچ وجه نگران این موضوع نبوده و همین که خبرى را در کتب سنّى مطابق مذاق خود مى‏یابید - بى‏آنکه صحّت و سقمش را بررسى کنید، یا نظرات علماى اهل‏سنّت را در مورد آن بنگرید - به رُخ ما مى‏کشید!.

خامساً نقل کرده‏اید: «عمربن خطاب روزى به مسجد پیامبر ص رفت و معاذبن جبل را دید که کنار قبر پیامبر ص نشسته و گریه مى‏کند...»، این مطلب، دروغى آشکار و محض است! زیرا در زمان عمر س قبر پیامبر ص در مسجد واقع نشده بود تا معاذ کنارش بنشیند یا بایستد و گریه کند! راوى جاهل و کم‏حافظه!! قبر پیامبر ص را مانند زمان خود، در مسجد پنداشته است! قبر رسول خدا ص چنانکه گفتیم، سالها در حجره عایشه ل بود و در عصر امویها در سال 91 هجرى به مسجد ملحق شد.

سادساً آورده‏اید: «بلال به طرف قبر پیامبر ص آمد و خود را به خاک کشید و حسن و حسین را در آغوش گرفت و بوسید!»، چه نتیجه‏اى از نقل نیمه‏کاره این حدیث مى‏توان گرفت؟ به فرض صحّت خبر، تنها اظهار رنج فراق بوده؛ نه توسّل و عبادت! بعلاوه شما تاکنون مدّعى بودید که دین را تنها باید از اهل‏بیت پیامبر ص - چهارده معصوم - گرفت، چه شد که یکباره تابع بلال و سایر صحابى پیامبر ص شدید؟! آیا اصول فقه شیعه، رفتار غیرمعصوم را از زمره منابع اربعه - کتاب، سنّت، اجماع و عقل - به شمار آورده است؟!.

سابعاً نقل مى‏کنید که: «چون عبدالرحمن‏بن أبى‏بکر فوت کرد، عایشه دستور داد که بر قبرش خیمه‏اى زدند و انسانى را بر آن گماشتند!».. آیا چنین کارى - به فرض صحّت خبر - جزو سنّت پیامبر ص بوده است؟ چرا پیامبر ص چنین کارى را براى قبر خود یا دیگر یارانش مانند حمزه‏ س و... مقرّر نداشت؟ آیا پیامبر ص آنها را دوست نمى‏داشت؟.. جنابعالى که تاکنون از مخالفین و کینه‏توزان عایشه ل بودید! عایشه خیلى کارها کرد: با علی س جنگید! و طبق روایت دروغین - که در نامه قبلى نقل کرده بودید - مانع شد، حسن‏ س را در کنار قبر پیامبر ص دفن کنند! آیا شما این اعمالش را نیز تأیید مى‏کنید؟ یا فقط مى‏پذیرید که شایسته است، انسانهایى را بر سر قبر مردگان گماشت و از کار و زندگى‏شان بازداشت و به مقبره‏دارى و مفتخوارى عادت داد؟!.

ثامناً - روایت آخرى - که عمر س دستور داد چادرى بر قبر زینب زدند! - نیز همین‏طور! آیا مى‏خواهید اعتقادات اسلامى را بر مبناى این اقوال عامیانه اثبات کنید که جعلى و بى‏اساس هستند؟ آیا رسول خدا ص دستور به چادرکشیدن بر روى قبور را صادر فرموده و مثلاً بر سراسر «بقیع» چادر زده است؟! آیا عمرى که دستور داد، «شجرة الرضوان» را - به خاطر ترس از شرک - از بیخ بکنند، چنین کارى مى‏کند؟!**[[814]](#footnote-814)**.

چگونگى پيدايش شيعه و ساير فرق منتسب به اسلام

بحث ما ناتمام خواهد ماند، اگر چنانچه بدین موضوع هم نپردازیم که این عقاید - که در فصول پیشین بحث شد - از کجا آمد و چه شد که مسلمانان دچار تفرقه و اختلاف شدند؟! و به عبارت دقیق‏تر، شیعه و سایر فرق منتسب به اسلام، کى و چگونه پدید آمدند؟!.. چون به تاریخ قطعى و موثّق اسلام مراجعه مى‏کنیم، مى‏بینیم که دستهاى پلیدى نیز در این امر دخالت داشته‏اند!.

\* \* \*

تشيّع و سبئيه:

به راستى ظهور تشیع در اسلام، بسیار شبیه با تحریف مسیحیت از جانب «پولس» یهودى بوده است.. او از یهودیان مغرض و منافقى بود که دشمن سرسخت مسیح ÷ و مسیحیت بود، و با تظاهر به مسیحیت تا جایى پیش رفت که یکى از سردمداران و بزرگان مسیحیت به حساب آمد و از همانجا توانست نیت خبیث خود را عملى سازد و مسیحیت را از آنى که بود، تغییر داد و با بدعتها و خرافاتش، انتقام خود را از آن گرفت! و عقایدى همچون تثلیث، رهبانیت، نجات‏بخشى، اداى نذر براى مسیح، برپایى معابد و مقبره‏ها، روشن‏کردن شمع، سرود و آواز، ساختن مجسّمه و سایر آداب بت‏پرستى را به تعالیم مسیحیت اضافه نمود و موجب شد که مسیحیت از جایگاه حقیقى‏اش جدا شود!**[[815]](#footnote-815)**

زمانى که اسلام در جزیرةالعرب ظهور کرد، از همان روز نخست، کینه و دشمنى مشرکین و بالأخص یهودیان جزیرةالعرب و بلاد مجاور آن و مجوسیان ایران، و توطئه‏ها و مکرهایشان نسبت به اسلام و اهل آن نیز، به قصد جلوگیرى از موج سهمگین دعوتش و خاموش‏نمودن نور آن، آغاز گردید؛ غافل از آن که:

﴿يُرِيدُونَ لِيُطۡفِ‍ُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٨﴾ [الصف: ٨].

«مى‏خواهند که نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند، و خداوند نور خود را (با کمال روشنایى) تمام مى‏کند، هر چند که کافران دوست نداشته باشند».

امّا على‏رغم شکستهاى مکرّر، باز هم این حقد و دشمنى‏شان نسبت به اسلام و اهلش ادامه یافت و پیوسته ادامه دارد و ادامه خواهد داشت!.

همانگونه که مى‏دانیم، اسلام در جزیرةالعرب - تقریباً - در همان عهد پیامبر ص گسترش یافت و نه مشرکین و نه اهل کتاب نتوانستند با آن مقابله کنند و مانع دعوتش شوند و در این دوران پربرکت، هیچگونه اختلافى - چه سیاسى و چه نظرى و عقیدتى - بین اصحاب پیامبر ص روى نداد که مایه بازیچه دشمنان شود.. پس از رحلت پیامبر ص مسلمانان با أبوبکر س بیعت کردند و جز در مورد سقیفه بنى‏ساعده که تنها یک اختلاف سیاسى بود، بینشان هیچگونه اختلافى پیش نیامد که آن هم با پیوستن علی س به جرگه بیعت‏کنندگان در همان روز، کاملاً برطرف شد. نیرو و قدرت مسلمانان در عهد أبوبکر س - با اینکه دوران کوتاهى بود - بیشتر شد و سلسله فتوحات خارج از مرزهاى جزیرةالعرب شروع شد.. در عهد عمر س نیز همینطور؛ دامنه گسترش این فتوحات و سرعت آن، زیادتر شد و سرزمینهاى زیادى - به ویژه مناطق عظیمى از دو امپراطورى وقت، یعنى ایران و روم - به جرگه اسلام پیوستند و تحت سلطه مسلمانان درآمدند.. زمانى که عمر س به شهادت رسید، این فتوحات اسلامى در عهد عثمان س تا چندى همچنان ادامه یافت.. و مسلمانان تا شش سال اوّل خلافتش، همچنان از لحاظ سیاسى و اعتقادى یکى بودند و در این مدّت توانسته بودند با جنگهاى خارجى، ایرانیان و رومیان و مصریان را تحت سلطه خود درآورند.. امّا در سال هفتم خلافتش در خود جزیرةالعرب، فتنه از کمینگاه سر درآورد و به تدریج راه افتاد و مایه اختلافات سیاسى بین مسلمانان گردید!.

\* \* \*

سبئيه و قتل عثمان**س**:

در این دوران - یعنى خلافت أبوبکر و عمر و عثمان - تعداد زیادى از مردم در سرزمینهاى مختلف - از ملّتها و قبایل گوناگون - دست از مذاهب و عقاید پیشین خود برداشتند و به اسلام گردن نهادند.. در بین این افراد، کم نبودند که از روى نفاق - با داشتن کینه و بغض شدید نسبت به اسلام - آن را قبول کردند؛ این افراد به مسلمانان پیوستند در حالیکه از هر فرصتى براى فتنه‏جویى و ایجاد فساد در بین مسلمانان استفاده مى‏کردند.. در بینشان فردى یهودى به نام «عبداللّه‏بن سبا» - از یهودیان صنعاء - بود که در زمان عثمان س اعلان کرد که اسلام آورده و آنگونه که از روایات برمى‏آید، به مدینه نزد عثمان س آمد و روى دست عثمان س، به اسلام شهادت داد! او بسیار دوست داشت که از طرف عثمان س مقام و منصبى کسب کند و تلاش فراوانى کرد که حُسن‏ظن و اعتماد عثمان س را نسبت به خود جلب نماید، امّا عثمانس هیچ مقام و منصبى به او نداد و او را از هیچ امتیاز خاصّى برخوردار ننمود! همینجا بود که دسیسه‏هاى خود را آغاز نمود؛ زیرا او مى‏دانست که نمى‏تواند رو در رو، مقابل مسلمانان بایستد و بجنگد! او هنوز از یاد نبرده بود که اسلافش، یعنى یهودیان بنى‏قریظة، بنى‏نضیر، بنى‏قینقاع و خیبر این تجربه تلخ را آزموده و جز شکست و سرافکندگى، چیزى نصیبشان نشده بود و لذا او به همیارى سایر یهود، این نقشه را کشیدند که تنها با تظاهر به اسلام و رخنه در آن زهرشان را بریزند!.

هدف او این بود که بعد از پیوستن به صفوف مسلمانان و حصول مقام و امتیازى خاصّ بینشان، اقدام به تخریب و تحریف اسلام و ایجاد شقاق و تفرقه بین مسلمانان نماید.. همان کارى که سلف خبیثش، «پولس» یهودى با مسیحیت نمود.. امّا مدّت کوتاهى که در مدینه اقامت داشت، فهمید که بین اصحاب خاصّ پیامبر ص نمى‏تواند هیچ رخنه‏اى ایجاد کند، پس تصمیم گرفت به سرزمینهاى تازه‏مسلمان که از ایمان و تربیتى محکم برخوردار نبودند و هنوز عقاید آباء و اجدادشان در دل و عقلشان جا داشت، برود و لذا ابتدا به بصره سپس به کوفه، و آنگاه به شام رفت.. در آنجا نیز فرصتى براى پیاده‏کردن نقشه پلیدش نیافت و این بود که به مصر سفر کرد.. آنجا بود که توانست با سخنرانیهاى خود، گروهى از مردم عوام را بفریبد و دور خود جمع کند، و درست همان روشى را به کار برد که «پولس» یهودى قبلاً در مسیحیت به کار گرفته بود؛ یعنى غلو در بزرگان دین و افراط در مدح و ستایش آنها که در بین عوام و تازه‏مسلمانان، عملى‏تر و و زودتر نتیجه مى‏دهد!.

مورّخان آورده‏اند که او - با زیرکى هرچه تمامتر - ابتدا با غلو در شخص پیامبرص شروع کرد و در بین مردم چنین گفت: «به راستى تعجّب مى‏کنم از این افراد که به بازگشت و آمدن مجدّد عیسى‏بن مریم به این دنیا ایمان دارند، امّا به بازگشت سید و سرور ما محمّد به این دنیا ایمان ندارند، در حالیکه او برتر از عیسى و تمام انبیاى دیگر است! خداوند مى‏فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِي فَرَضَ عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٖ﴾ [القصص: ٨٥]. «همان کسى که قرآن‏ را بر تو واجب گردانده است، تو را به محل بازگشت برمى‏گرداند»، «غیر از این نیست که او بار دیگر به این دنیا برخواهد گشت و او از عیسى به رجوع و بازگشت، شایسته‏تر است!»**[[816]](#footnote-816)**.

این کلامش در بین جاهلان - کسانى که زودتر از همه به خرافات تن درمى‏دهند - نفوذ کرد و از همین جا بود که بعدها در بین بعضى افراد - یعنى شیعیان - عقیده «رجعت» پدید آمد!.

بعد از این که دید مردم به سادگى این کلامش را پذیرفتند، بعد از غلوّ در پیامبرص به نزدیکترین فرد به او یعنى علی س پرداخت و پس از اینکه نشان داد، علاقه و محبّت خاصّ و فوق‏العاده‏اى نسبت به علی س دارد، شروع به غلوّ در شأن او نمود و معجزات و کرامات عجیب و غریبى را به او نسبت داد و تلاش نمود که او را شخصیتى فوق بشرى معرّفى کند؛ به گونه‏اى که او را عالم به غیب مى‏دانست و مى‏گفت: هر چیزى که علی س از آن خبر مى‏دهد، اتّفاق خواهد افتاد و اگر چنان نشد، بدانید که براى خدا - معاذ اللّه- «بداء» پیش آمده است!!**[[817]](#footnote-817)** و از همین جا بود که بعدها در بین بعضى از افراد - یعنى‏ شیعیان- عقیده «بداء» رواج پیدا کرد!.

جاهلان و ساده‏لوحان، این خرافات عبداللّه‏بن سباى یهودى را، یکى پس از دیگرى قبول مى‏کردند و او را در عملى‏کردن تدریجى نقشه‏هایش یارى مى‏نمودند.. پس از چندى اعلام داشت: «هر پیامبرى، وصى و جانشینى دارد! جانشین پیامبر، على است و جانشینانى که بعد از پیامبران مى‏آیند، جایگاه نبوّت دارند و اصلاً حکومت و جانشینى حقّ الهى على بوده و او همان وصى بى‏چون و چرا بعد از پیامبر بوده است! امر به وصایت حتّى در تورات نیز آمده است! محمّد، خاتم الأنبیاء و على، خاتم الأوصیاست! امّا مردم بعد از وفات پیامبر توطئه کرده و این حقّ على را غصب کردند و ابابکر را به جاى على به خلافت برگزیدند و أبوبکر نیز عمر را بعد از خود به خلافت منصوب نمود و سپس عمر نیز توطئه چید و عثمان را برگزید، تمامى این افراد شایسته این مقام نبوده‏اند و هم آنان و هم تمام عمّال و دست‏نشانده‏هایشان کافر و گناه‏کارند! بدانید که عثمان به ناحق جانشین پیامبر است، پس برخیزید و این مقام را به صاحبش برگردانید!»**[[818]](#footnote-818)**.

و از همینجا بود که بعدها عقیده «وصایت و ولایت على» و «طعن و تکفیر خلفاء و سایر صحابه» در بین گروهى از مسلمانان - یعنى شیعیان - پدید آمد!.

او، اوّلین کسى بود که خلفاى پیشین را صراحتاً طعن و تکفیر نمود.. پس از آن که گروهى از مردم مصر - از روى سادگى و سفاهت خود - بنا به تحریک او شروع به اعتراض بر عثمان س و والیانش نمودند، این فرصت را بسیار مناسب دید و گفت: «امر به معروف و نهى از منکر و اصلاح فساد در امّت، بر هر مسلمانى واجب است! پس اى مردم! بیایید تا این فسادى که عثمان و عمّالش در بین امّت به پاکرده‏اند، اصلاح کنیم و واجب است که هرچه در توان داریم، به کار گیریم و کارش را یکسره نماییم!.. و لذا نامه‏هاى زیادى به سرزمینهاى مختلف فرستاد و از آنها - مخفیانه - دعوت نمود و از عیوب عثمان و امرایش سخن مى‏گفت، و آنگونه که تواریخ آورده‏اند، خالدبن ملجم و سودان‏بن حمران و کنانةبن بشر نیز به او پیوستند و همگى با هم مردم را علیه عثمان و امرایش شورانیدند و لذا مخالفین، همگى زیر پرچم شورش علیه عثمان به رهبرى عبداللّه‏بن سباى یهودى جمع شدند و به شکلى نظامى به طرف مدینه حرکت کردند و نهایتاً عثمان س را - با آن که مى‏توانست همگى‏شان را از بین ببرد، ولى از این کار خوددارى کرد! - در خانه‏اش به شهادت رساندند»**[[819]](#footnote-819)**.

عبداللّه‏بن سبا، چون عثمان س هیچ مقام و منصبى را به او واگذار نکرد، و در عوض خویشان و نزدیکان خود را به منصبهاى مختلف گماشته بود؛ آن هم افرادى - همچون معاونش، مروان‏بن حکم - که از مزاج نرم و لطیف عثمان س و اعتمادش سوء استفاده مى‏کردند و در اموال بیت‏المال و بسیارى امور دیگر، تصرّفات زیادى مى‏نمودند که مسؤولیت همه آنها بدون شک متوجّه عثمان س مى‏گردید، لذا این را مستمسک خویش قرار داد و مردم را با این حربه به اعتراض و شورش علیه عثمان س و کارگزارانش دعوت نمود.. آشوبگران عراق نیز - که این روحیه اهل عراق بعدها ضربه‏هاى جبران‏ناپذیرى را به اسلام وارد مى‏سازد - حرفهاى عبداللّه‏بن سبا و گروه توطئه‏گرش را باور کردند و با آنها همراه شدند.. قبل از اینکه این گروه آشوبگر، شکلى نظامى به خود بگیرند، شورش خود را به صورت اعتراض و مخالفت با عثمان س آغاز کردند.. و این چنین بود که عثمان س - که هشتاد سال سن داشت - مورد اعتراض مردم واقع شد که چرا با خویشان خود، رفتار جداگانه‏اى نسبت به سایرین دارد و استاندارهایى بر آنها گماشته که از آنها راضى نبودند.. آنان نیز از ضعف و پیرى عثمانس سوء استفاده مى‏کردند**[[820]](#footnote-820)** و در مالیات، به دلخواه خود دخل و تصرّف مى‏کردند؛ به گونه‏اى که مسؤولیت آن به خلیفه برمى‏گشت، و همین امر بر شدّت اعتراض مردم علیه او، مى‏افزود!.. این عقیده، در قلوب بسیارى از مردم جاى گرفت و همگى شکایات خویش را نزد علی س مطرح مى‏کردند؛ چنانکه تواریخ آورده‏اند:

«هنگامى که در مدینه سیل اعتراضات بر عثمان آغاز گردید، و طورى شد که بسیارى از اصحاب نیز، از وضعیتى که پیش آمده بود، از خلیفه ناراضى شدند، مردم به علی س گفتند که شما با عثمان دیدار کنید و مسائل را با او مورد بحث قرار دهید.. علی س نزد عثمان رفت و روش او را مورد اعتراض قرار داد**[[821]](#footnote-821)**... (تا آنجا که) عثمان س مى‏گوید: من‏ که معاویه را والى نساخته‏ام، بلکه این عمر بود که او را والى آنجا نمود! علی س در پاسخ مى‏گوید: یرفأ غلام عمر نیز از او آن قدر نمى‏ترسید که معاویه از او مى‏ترسید! و اکنون وضع چنین است که معاویه بدون اخذ دستور از تو، هرچه مى‏خواهد مطابق میل خود انجام مى‏دهد و مى‏گوید: این دستور عثمان است! در حالیکه شما هیچ فرمانى را صادر نکرده‏اید!»**[[822]](#footnote-822)**.

بار دیگر، عثمان نزد على ب مى‏رود و از او مى‏خواهد که او را در خاموش‏ساختن این فتنه و آشوب، کمک کند.. علی س مى‏گوید: «همه اینها به خاطر مروان‏بن حکم، سعیدبن العاص، عبداللّه‏بن عامر و معاویةبن أبى‏سفیان است! بنابراین علی س با گروهى از انصار و مهاجرین، نزد شورشیانى که از مصر و عراق آمده بودند، رفت و آنها را براى بازگشت به مصر دعوت کرد»**[[823]](#footnote-823)**.

در همان زمان فتنه، بار دیگر على نزد عثمان ب مى‏رود و از او سخت شکایت مى‏کند که: «من در نظم امور مى‏کوشم و مروان آن را به هم مى‏زند. تو بر منبر رسول خدا ص مى‏ایستى و به مردم اطمینان مى‏دهى، امّا بعد از رفتن تو، مروان جلوى در مى‏ایستد و به مردم دشنام مى‏دهد و آتش را مجدّداً مى‏افروزد!»**[[824]](#footnote-824)**.

تمام این حوادث، باعث بى‏اطمینانى بیشتر مردم از عملکرد عثمان س پیرامون مسأله خویشان و نزدیکانش گردید و این بى‏اطمینانى، شرایط مساعدى را براى سوء استفاده گروه توطئه‏گر و فتنه‏جوى عبداللّه‏بن سبا فراهم آورد و به دست آنها بهانه خوبى داد.. بالاخره، شورشیان پیمان خود را با خلیفه شکستند و خانه‏اش را محاصره کرده و او را در سنّ هشتاد سالگى در حال تلاوت قرآن به شهادت رساندند و اموالش را به غارت بردند.. در این جریان، انگشتان همسرش نائله نیز قطع مى‏شود.. زمانى که شورشیان به خانه‏اش ریختند و او را به شهادت رساندند - طبق روایت شیعه: - «على و طلحه و زبیر و سعد و چند نفر دیگر از مهاجرین و أنصار، خود را رساندند، دیدند که حسن و حسین و چند نفر از بنى‏امیه بر بالاى سرش ایستاده‏اند و گریه مى‏کنند و همسر عثمان نیز فریاد مى‏زند: عثمان کشته شد! در این موقع، على÷ به فرزندانش فرمود: چطور گذاشتید که امیرالمؤمنین کشته شود، در حالیکه شما جلوى در بودید! آنگاه حسن و حسین و محمّد پسر طلحه و عبداللّه پسر زبیر را مورد عتاب قرار داد!»**[[825]](#footnote-825)**.

طبق روایات شیعه، حسن‏ س و غلامش قنبر نیز - که علی س آنها را همراه با چند نفر دیگر براى محافظت و دفاع از عثمان س به منزلش فرستاده بود - در این ماجرا مجروح مى‏شوند!**[[826]](#footnote-826)**.

با شهادت عثمان س وحدت مسلمانان که پیامبر ص آن را به وجود آورده بود و أبوبکر و عمرب آن را تقویت کرده و در حفظ آن تلاشها و مجاهدتهاى زیادى نموده بودند، از بین رفت!.

در آن زمان که سبئیه - قاتلین عثمان س - بر مدینه استیلا یافتند، حسن‏ س از پدرش علی س خواست که مدینه را ترک کند تا اگر فتنه‏اى برپا شود، او آنجا نباشد!**[[827]](#footnote-827)**.

پس از شهادت عثمان س، مردم و از جمله گروه باغیان به سرپرستى عبداللّه‏بن سباى یهودى به علی س روى آوردند و او را به زیربار رفتن خلافت، مجبور ساختند! در این هنگام عبداللّه‏بن عبّاس و حسن فرزندش - رضى اللّه عنهم - از او خواستند که از آنها کناره بگیرد و گفتند: «به خدا قسم! اگر با این مردم برخیزى، فردا مردم خون عثمان را به گردن تو مى‏اندازند!»**[[828]](#footnote-828)**.

به هر حال، علی س سخنانشان را نمى‏پذیرد و در مدینه باقى مى‏ماند و خلافت را مى‏پذیرد و لذا همگى مردم و از جمله مهاجرین و انصار - به جز مردم شام که 17 نفر صحابى نیز در بین آنها بودند - با او بیعت کردند.. در آن موقع، معاویه زمامدار شام بود..

علی س هنگامى به خلافت رسید که اوضاع مسلمانان در اثر قتل عثمان س به حدّى آشفته بود که امید هر امیدوارى را به یأس و ناامیدى مبدّل مى‏کرد؛ زیرا همان شورشیان آشوبگرى که عثمان س را به قتل رسانیده و بیت‏المال مسلمانان را غارت کرده بودند، و تعدادشان که نزدیک به دو هزار نفر بودند، بر مدینه - مرکز خلافت - کاملاً تسلّط یافته بودند و تمام قدرت در دست آنها بود، گذشته از آن که در مصر و بصره و کوفه نیز، حامیانى داشتند!.

طولى نکشید که جنگ «جمل» و «صفین» - باز هم با توطئه‏اى که عبداللّه‏بن سبا ریخته بود - به وقوع پیوست، و خرافه‏پراکنى و عوام‏فریبى او در بین مردم ساده و جاهل، همچنان ادامه داشت تا پس از شهادت علی س که ادّعا کرد: او کشته نشده، بلکه همچون عیسى‏بن مریم به آسمان رفته و مجدّداً ظهور خواهد کرد و زمین را از جور و ستم پاک، و عدل و داد را در سراسر زمین پراکنده خواهد ساخت! و مى‏گفت: على در بین ابرهاست و رعد صدایش و برق نیز شلاقش است! و به مردم مى‏گفت: هرگاه صداى رعد را شنیدید، بگویید: علیک السّلام یا أمیرالمؤمنین! یا مى‏گفت: على، همان سایه خدا در این دنیاست! روح خدا در على حلول کرده است! على با خدا فاصله‏اى ندارد! و به راستى خداوند، على را براى نبوت و رسالت برگزیده بود، امّا جبرئیل وحى را اشتباهاً بر محمّدبن عبداللّه نازل نمود!!**[[829]](#footnote-829)**.

آورده‏اند که بعد از جنگ جمل و قبل از صفین، عبداللّه‏بن سبا به علی س گفت: «تو دابةالأرض هستى! فرمود: از خدا بترس! گفت: تو فرشته هستى! فرمود: از خدا بترس! گفت: تویى تو! تویى خدایى که خلق را آفرید و رزق و روزى را گستراند! پس علی س دستور قتلش را داد و مى‏خواست او را بسوزاند که گروهى از افرادش - که از افراد إبن‏سبا بودند - نگذاشتند و گفتند: چطور کسى را مى‏خواهى بکشى که تو را دوست مى‏دارد! او را نکش و به مداین تبعید کن! علی س نیز دید که اکثریت یارانش، افراد همین عبداللّه‏بن سبا هستند، و با کشتن او سپاهش به هم مى‏خورد و نمى‏تواند به جنگ شام برود، لذا او را به مداین تبعید کرد!»**[[830]](#footnote-830)**.

\* \* \*

سبئيّه و جنگ جمل:

همانگونه که گفتیم، اختلافات سیاسى بین مسلمانان در دوران خلافت علی س دوچندان شد، به حدّى که این اختلافات به جنگ و خونریزى نیز کشیده شد!.. طلحه و زبیر ب از علی س خواستند که انتقام عثمان س را از قاتلینش بگیرد.. معاویه نیز از طرف دیگر، خونخواهى عثمان س را شرط بیعت با علی س قرار داد، در حالیکه علیس اگر چه خلیفه شده بود، امّا در واقع زیردست شورشگران و اشغالگران بود و در واقع، قدرت واقعى در دست آنها بود.. جنگ جمل، و صفین و سپس نهروان زاییده همین اختلافات بود.. که در اینجا ناچاریم - برخلاف میل باطنى - به طور خلاصه این اختلافات سیاسى را مورد بررسى قرار دهیم؛**[[831]](#footnote-831)** اختلافاتى که نقش اصلى در به‏وجودآوردن آن را عبداللّه‏بن سبا و گروهش - که در تاریخ به سبئیه مشهور شده‏اند - بازى کردند!.

پس از قتل عثمان س، سوء استفاده عبداللّه‏بن سبا و افراد دیگرى همچون مروان‏بن حکم همچنان ادامه یافت.. هر دو توانستند بین اصحاب، تیرگى و دشمنى بیندازند؛ چنانچه همین مروان براى رسیدن به خواسته‏اش بارها در بین اصحاب سخنرانیهاى تهدیدآمیزى نمود و هنگامى که بزرگانشان و از جمله سعیدبن العاص گفتند: باید قاتلین عثمان را کشت! باید على و طلحه و زبیر را کشت! چون قاتلین عثمان، تنها آنانى نیستند که او را به قتل رسانده‏اند، بلکه اینان نیز در قتل و آشوب علیه وى دست داشته‏اند! مروان گفت: «نه! ما آنها را نمى‏کشیم، بلکه آنها را به جان هم خواهیم افکند؛ هریک از آنها با شکست مواجه شود، نابود مى‏گردد و آن دیگرى که پیروز شود، به حدّى ناتوان خواهد گشت که به آسانى مى‏توان از وى نجات یافت!**[[832]](#footnote-832)**.

با وجود موانع زیادى که به وجود آمده بود، علی س زمام امور را به دست گرفت.. در حالیکه جمعیت دوهزار نفرى اشغالگر و برپاکنندگان شورش در مدینه، اقامت داشتند.. در همین هنگام، طلحه و زبیر ب طبق روایت طبرى و إبن‏خلدون، با چند صحابى دیگر با علی س ملاقات نموده و گفتند: «ما بنا بر شرط اجراى حد با تو بیعت کردیم، پس اکنون از قاتلین، قصاص بگیر!». علی س در پاسخشان فرمود: «برادران! آنچه شما مى‏دانید، من نیز از آن بى‏خبر نیستم، امّا من چگونه مى‏توانم آنها را مؤاخذه کنم، در حالیکه آنها بر ما تسلّط دارند؛ نه ما بر آنها! آیا شما در این کار، گنجایشى مى‏بینید؟!»**[[833]](#footnote-833)**.

همگى گفتند: خیر! علی س گفت: «من قدرت این کارى که از من مى‏خواهید ندارم تا زمانى که مردم آرام بگیرند! قسم به خدا! رأى من نیز همان رأى شماست! شما براى تأمین آرامش بکوشید تا اذهان مردم متمرکز شود و پراکندگى فکرى رفع شده و اعاده حقوق امکان‏پذیر گردد!»**[[834]](#footnote-834)**.

در روایت إبن‏کثیر آمده است: «طلحه و زبیر و گروهى از اصحاب، پس از اخذ بیعت با علی س نزد او رفتند و از او خواستند بر قاتلین عثمان س اقامه حد کند، علی س از آنها کمک خواست و گفت: ما در این موقعیت نمى‏توانیم این کار را بکنیم. طلحه و زبیر گفتند: از مردم کوفه و بصره کمک مى‏گیریم، علی س گفت: فرصت دهید تا ببینیم چه کار مى‏توانیم بکنیم!»**[[835]](#footnote-835)**.

در روایت إبن‏أثیر آمده است: «چطور مى‏توانم با قومى دربیفتم و بر آنها حد جارى سازم، در حالى که آنها بر ما تسلّط دارند، نه ما!»**[[836]](#footnote-836)**.

بدین ترتیب، طلحه و زبیر از على ش اجازه خواسته و عازم مکه شدند.. در آنجا با عایشه ل که قبل از قتل عثمان س به آنجا رفته بود، ملاقات کردند.. عایشه ل عقیده داشت، حال که چنین است و علی س نمى‏تواند آنها را قصاص کند، ما این کار را مى‏کنیم! و لذا براى انتقام خون عثمان س، از کوفه و بصره - که حامیان طلحه و زبیر در آنجا زیاد بودند - کمک گرفتند تا قاتلین عثمان س که در مدینه صاحب قدرت بودند، قصاص شوند! چنانکه این کاروان از سوى مکه به سوى بصره روان شد.. سعیدبن العاص و مروان‏بن حکم با حامیانشان نیز از بنى‏امیه همراه با این کاروان بیرون آمدند، و این جا بود که مروان مى‏توانست، نقشه خویش را عملى سازد!.

بدین ترتیب، این کاروان - حامل این عناصر سودجو - وارد بصره گردید و سپاهى مشتمل بر هزاران نفر از حامیان خویش را در عراق تشکیل و آماده ساختند.

از طرفى دیگر، علی س که براى بیعت‏گرفتن از معاویه و تابع‏ساختنش، آماده مى‏شد و مى‏خواست به شام برود، امّا زمانى که از اجتماع بصره اطّلاع یافت، قبل از هرچیز ناگزیر شد که از نتایج آن نجات یابد، امّا اکثر صحابه و افراد زیر نفوذش که جنگ خانگى مسلمانان را فتنه‏اى بیش نمى‏دانستند، در این عملیات به حمایت از علی س آماده نبودند؛ چنانچه حسن‏ س فرزندش او را از این کار به شدّت منع کرد و گفت: اى پدر! از این کار خوددارى کن که به تحقیق خون مسلمانان ریخته خواهد شد و اختلاف در بینشان پدید مى‏آید، امّا على بر جنگ مصمّم بود و سپاه را آماده کرد و پرچم را نه به حسن و نه حسین، بلکه به محمّدبن حنفیه داد!**[[837]](#footnote-837)**.

در نتیجه، قاتلین عثمان س و توطئه‏گران به سرکردگى عبداللّه‏بن سبا که همواره در پى چنین فرصتهایى مى‏گشتند، به سپاه علی س پیوستند و گفتند: چون اصحاب تو را یارى نمى‏کنند، ما با شما همکارى مى‏کنیم! این امر، باعث بدنامى علی س و فتنه‏هاى بعدى گردید؛ به طورى که مردم گفتند: علی س نه تنها از قاتلین عثمان قصاص نمى‏گیرد، بلکه حامى‏شان است و آنها را پناه داده است!.

زمانى که نیروهاى طلحه و زبیر و على ش خارج از بصره با هم رویارو شدند، گروهى از اصحاب سعى بر آن داشتند که درگیرى بین دو گروه مسلمان رخ ندهد؛ چنانچه در بینشان گفتگو و مذاکرات انجام شد و به صلح انجامید.. علی س بعد از مذاکرات خود فرمود: «اى سپاهیان! من فردا برمى‏گردم، پس شما نیز برگردید و احدى از افرادى که در قتل عثمان شرکت داشته و با من هستند، نباید با ما برگردد!»**[[838]](#footnote-838)**. در این لحظه، عبداللّه‏بن سبا و گروهش - که در سپاه علی س بودند - فهمیدند این صلح به ضرر آنها تمام مى‏شود و سرانجام بر آنها حدّ اجرا خواهد شد، به همدیگر گفتند: این دیگر چه بود؟! به خدا قسم! على از هرکس نزدیکتر به عمل است و آنچه که گفت، شنیدید! به خدا قسم! فردا مردم بر شما جمع خواهند شد و آنها همه شما را مى‏خواهند و آنگاه شما چه خواهید کرد، در حالیکه تعداد شما کمتر از آنهاست! عبداللّه‏بن سبا گفت: اگر ما عثمان را کشته‏ایم، کشته‏ایم و اى گروه قاتلین عثمان! ما دو هزار و پانصد نفریم و طلحه و زبیر و یارانشان، پنج‏هزار نفر.. شما هیچ توانى در برابرشان نخواهید داشت و شکى نیست که آنها شما را مى‏خواهند... الخ»**[[839]](#footnote-839)**.

از طرفى دیگر، مروان‏بن حکم و گروهش در سپاه طلحه و زبیر که خواهان جنگ و ناتوانى هر دو سپاه بودند، لذا با گروه فتنه‏جوى سبئیه هماهنگ شدند و شبانه پیمان صلح را شکستند! گروه عبداللّه‏بن سبا در همان شب که بیش از دو هزار نفر بودند، جمع شدند و جنگ غیرمنظّمى را برپا کردند و در سپاه علی س فریاد زدند: سپاه عایشه پیمان را شکستند! آنها به ما خیانت کردند! آنها به ما شبیخون زدند! از طرف دیگر، گروه مروان‏بن حکم نیز در بین سپاه طلحه و زبیر ب فریاد زدند: على و گروهش پیمان را شکستند وبر ما تاخته‏اند! سپاه علی س همگى متهوّرانه بیدار شدند و هریک به طرف اسلحه خود دوید! علی س به یکى از آنها گفت: چه شده است؟! گفت: این قوم بر ما شبیخون زدند و دارند بر ما مى‏تازند و مى‏کشند! و در نتیجه، جنگ جمل با نقشه توطئه‏گران به وقوع پیوست.. آتشى که هر دو جانب نمى‏خواستند شعله‏ور شود!**[[840]](#footnote-840)**.

در آغاز جنگ جمل، علی س پیامهایى را براى طلحه و زبیر ب فرستاد و طى آن خواستار مذاکره با آنها شد.. هر دو قبول کردند و نزد علی س رفتند.. در آن موقع علیس ارشادات پیامبر ص را برایشان یادآورى کرد و خواست که از جنگ برحذر باشند.. طلحه و زبیر ب نیز پذیرفتند و میدان جنگ را ترک کردند**[[841]](#footnote-841)**.

امّا فردى از گروه عبداللّه‏بن سبا به نام «عمروبن جرموز» در پى زبیر س روان شد و او را از پشت به قتل رسانید! مروان نیز فرصت را غنیمت شمرد و او نیز طلحه س را به قتل رسانید!**[[842]](#footnote-842)**.

به هر صورت، آتش این نبرد شعله‏ور گردید و طى آن ده‏هزار نفر از دو طرف متخاصم کشته شدند.. این بود بزرگترین مصیبت و فتنه جهان اسلام که بعد از شهادت عثمان س به وقوع پیوست.. على به فرزندش حسن ب گفت: «پسرم! اى کاش! پدرت بیست سال پیش، قبل از امروز مى‏مرد!»، حسن‏ س گفت: «اى پدر! من تو را از این کار نهى کرده بودم!»**[[843]](#footnote-843)**.

اگر چنانچه جنگ جمل با وجود نابسامانیهاى قبلى، که با تدابیر فتنه‏جویان -عبداللّه‏بن سبا و مروان‏بن حکم - به وقوع پیوست، رخ نمى‏داد، مراحل بعدى اختلافات و جنگهاى صفین و نهروان و... به وقوع نمى‏پیوست و در سپاه علی س نیز تفرقه ایجاد نمى‏شد و شام قدرتمندتر نمى‏گشت و نهایتاً خلافت راشده به پادشاهى و ملوکیت تبدیل نمى‏گردید!.

در حقیقت، عبداللّه‏بن سبا و مروان به نتایجى که انتظارش را مى‏کشیدند، دست یافتند؛ به همین منظور یکى به سپاه علی س و دیگرى به سپاه طلحه و زبیر ب پیوست و دو سپاه را به جان هم انداختند و همین که دیدند طرفین با هم صلح کرده و از جنگ دست کشیدند، دست به قتل گروه عقب‏کشیده یعنى طلحه و زبیر ب زدند.. زبیر س توسّط یکى از افراد عبداللّه‏بن سبا و طلحه‏ س نیز توسّط خود مروان به شهادت رسید! مروان در زمان عثمان س نیز از فرصتهاى این چنانى زیاد بهره مى‏برد و این بود که نائله همسر عثمان س به عثمان س مى‏گفت: «اگر تو به نظرات مروان عمل کنى، تو را به قتل مى‏رساند! او نه خدا را مى‏شناسد و نه هیبت و محبّت را!»**[[844]](#footnote-844)**.

قاتل زبیر س به امید کسب جایزه نزد علی س شتافت، امّا علی س به او بشارت جهنّم داد و هنگامى که شمشیر زبیر س را در دستش دید، فرمود: «این شمشیر چندین بار در راه محافظت از رسول خدا ص به کار رفته است!»**[[845]](#footnote-845)**.

پسر طلحه س نیز جهت ملاقات نزد علی س حاضر شد.. علی س او را مورد محبّت و تفقّد خویش قرار داد و اموالش را به وى برگرداند و فرمود: «امیدوارم بین من و پدرت، به روز رستاخیز معامله‏اى واقع شود که خداوند سبحان در قرآن از آن چنین ذکر کرده: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ ٤٧﴾ [الحجر: ٤٧]. «و کینه‏توزى و دشمنانگى را از سینه‏هایشان بیرون مى‏کشیم و برادرانه بر تختها مقابل هم مى‏نشینند»**[[846]](#footnote-846)**.

همچنین با عایشه ل که در واقع رهبر حقیقى گروه شکست‏خورده -خصوصاً پس از شهادت طلحه و زبیر - بود، با احترام کامل برخورد نمود و با حفاظت تمام او را به مدینه فرستاد**[[847]](#footnote-847)**.

گروهى نزد علی س آمدند و از او خواستند که اموال اصحاب طلحه و زبیر ب را بر آنها تقسیم کند که علی س خوددارى کرد.. در این هنگام سبئیه طعنه‏زنان گفتند: چگونه خون آنها بر ما حلال است امّا اموالشان بر ما حرام است؟ این سخن به علی س رسید و گفت: کدام یک از شما دوست دارد أمّ‏المؤمنین در سهم او باشد؟! همگى ساکت شدند... و سبئیه پشت سر او بسیار گفتند!»**[[848]](#footnote-848)**.

\* \* \*

سبئيّه و جنگ صفين:

بعد از جنگ جمل، جنگ صفین به وقوع پیوست که تلاش سبئیه در وقوع آن کمتر از جنگ جمل نبود.. امّا زمینه وقوع این جنگ - همچون جنگ جمل - به همان حادثه قتل عثمان س برمى‏گردد و لازم است کمى به عقب برگردیم.. پس از شهادت عثمان س در 18 ذى‏الحجة سال 35 هجرى، نعمان‏بن بشیر پیراهن خون‏آلود عثمان س و انگشتان قطع‏شده همسرش را به معاویه در دمشق رسانید.. معاویه پیراهن و انگشتان همسر عثمان س را در انظار مردم به نمایش گذاشت تا احساسات مردم شام را برانگیزاند!**[[849]](#footnote-849)**.

این کار، نشانه این حقیقت است که معاویه مى‏خواست خون عثمان س را نه از راه صحیح و قانونى، بلکه از راه نامشروع بگیرد!.. معاویه زیربار سخنان علی س مبنى بر بیعت‏کردن با او نمى‏رفت و لذا او را در محرم سال 36 هجرى از ولایت شام معزول ساخت و به عوض وى، «سهل‏بن حنیف» را فرستاد که این بار نیز، زیربار نرفت و لذا جلوى سهل را گرفت و او را برگرداند و مجدّداً از امر خلیفه راشد، سرباز زد.. بهانه معاویه این بود که علی س نه تنها قاتلین عثمان س را قصاص نکرده، بلکه در سپاه خود پناه داده و از تحویل‏دادن آنها به دیگران نیز، خوددارى مى‏کند!.. به هر حال، علی س شخص دیگرى را نیز که حامل پیامش به شام بود، نزد معاویه فرستاد، امّا پاسخى دریافت نکرد.. بعدها جواب فرستاد که: «در عقب من شصت‏هزار جوان در دمشق براى قصاص خون عثمان س بى‏تابند و انتقامش را از رگ گردن تو مى‏خواهند!»**[[850]](#footnote-850)**.

علی س با دریافت این پیام از جانب معاویه، شروع به بسیج نیروهایش براى حمله به شام نمود.. در آن زمان به اطاعت‏درآوردن شام براى علی س زیاد مشکل نبود؛ زیرا تمام جزیرةالعرب، عراق، و مصر تحت فرمان او بودند و تنها ایالت شام بود که از معاویه حمایت مى‏کرد.. گذشته از این، رأى عمومى مسلمانان هرگز قبول نمى‏کرد که استاندارى معزول همچون معاویه یا هرکس دیگرى در مقابل خلیفه منتخب مسلمانان دست به شمشیر ببرد! و لذا شام دوام نمى‏آورد، امّا زمانى که عایشه و طلحه و زبیر - همانگونه که گذشت - براى خونخواهى عثمان س در بصره اجتماع کردند، شرایط را کاملاً دگرگون ساختند و علی س تمام توجّه‏اش به بصره معطوف گشت و لذا به جاى پیشروى به سوى شام، در ربیع‏الثانى سال 36 هجرى، راه بصره را در پیش گرفت و جنگ جمل به وقوع پیوست**[[851]](#footnote-851)**.

بعد از فارغ‏شدن از جنگ جمل، در جمادى‏الأخرى سال 36 هجرى، توجّه علی س مجدّداً به سوى مسأله شام برگشت؛ از این رو نامه‏اى دیگر توسّط جریربن‏عبداللّه الجبلى ارسال داشت - که در نهج‏البلاغه نیز مضبوط است - و طى آن از معاویه خواست که بیعت کند؛ زیرا مهاجرین و انصار و تمام امّت اسلامى به او رأى داده‏اند؛ چنانچه مى‏خوانیم:

«إنه بايعنى القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه، فليس للشاهد أن يختار و لا للغائب أن يرد، وإنما الشورى للمهاجرين والأنصار فإن اجتمعوا على رجل وسموه إماما كان ذلك لله رضى فإن خرج عن أمرهم خارج بطعن أو بدعة ردوه إلى ما خرج منه فإن أبى قاتلوه على اتباعه غير سبيل الـمؤمنين وولّاه اللّه ما تولّى. ولعمرى يا معاوية لئن نظرت بعقلك دون هواك لتجدنى أبرأ الناس من دم عثمان، و لتعلمن أنى كنت فى عزلة عنه إلا أن تتجنى، فتجن ما بدالك، والسّلام»**[[852]](#footnote-852)**.

«همانا کسانى با من بیعت کردند که با أبوبکر و عمر و عثمان نیز بر سر همان شرایط بیعت کرده بودند. پس کسى که شاهد (بیعت) بوده، نباید دیگرى را (براى خلافت) اختیار کند، و کسى که غایب بوده، حق ندارد رأى ایشان (بزرگان اصحاب شورا) را نپذیرد و جز این هم نیست که شوراى تعیین‏کننده امام و خلیفه، حقّ مهاجرین و انصار است. بنابراین اگر بر مردى اتّفاق کرده و او را امام نامیدند، این کار موجب رضاى خدا مى‏گردد. پس کسى که به سبب طعن و بدعت از امر ایشان بیرون رفت، او را برمى‏گردانند و اگر از بازگشت خوددارى کرد، با او مى‏جنگند که غیر راه دیگر مؤمنان را پیروى کرده است و خداوند او را واگذارد به آنچه که به آن روى آورده است، و به جان خودم سوگند، اى معاویه! اگر به عقل خود بنگرى و تأمّل کنى و از خواهش نفس چشم‏پوشى نمایى، پى مى‏برى که من از خون عثمان، بیزارترین مردم بودم و مى‏دانى که من، آن عزلت و دورى را اختیار کردم، مگر آن که بهتان بزنى و کشته‏شدنش را به من نسبت دهى، و پنهان کنى آنچه را که براى تو آشکار است، والسّلام!».

امّا معاویه تا مدّتى از پاسخ به جریربن عبداللّه خوددارى کرد و او را تا دیرزمانى بدون جواب گذاشت.. سپس بنابر مشورت عمروبن عاص تصمیم گرفت که علی س را مسؤول قتل عثمان س قلمداد کند و با او به جنگ بپردازد!.

آنها یقین داشتند که لشکر علی س بعد از جنگ جمل تضعیف شده و دیگر آن اتّحاد قبلى را ندارد و خصوصاً گروه عبداللّه‏بن سبا را نیز به همراه داشته که هیچگونه دلسوزى نسبت به مصالح اسلام ندارند، و لذا زیر پرچم علی س - و به دلخواه وى - نبرد نخواهند کرد! عراق نیز - با اطمینانى که براى معاویه در شام حاصل شده بود - به خاطر جنگ جمل، از علی س دیگر پشتیبانى نخواهند کرد!**[[853]](#footnote-853)**.

به هر حال، علی س از عراق، و معاویه نیز از شام آماده شدند و براى مقابله با یکدیگر حرکت کردند و در مقام «صفین» که در قسمت غربى فرات در نزدیکى «الرقه» قرار داشت، با هم روبه‏رو شدند.

سپاه معاویه قبل از همه بر آب فرات تسلّط یافته بود و نگذاشت که لشکر علی س از آن استفاده کند.. سپس لشکریان علی س بر آنها یورش بردند و آب فرات را تصرّف کردند.. علی س به افراد خود دستور داد تا آب کافى بردارند و مابقى را به سپاه معاویه واگذار کنند**[[854]](#footnote-854)**.

در اوایل ذى‏الحجه، قبل از آغاز جنگ منظّم، علی س هیأتى را براى اتمام‏حجّت نزد معاویه فرستاد، امّا در پاسخ گفت: «از پیش من بروید! میان من و شما جز شمشیر چیز دیگرى نیست!»**[[855]](#footnote-855)**.

کاملاً واضح است که هدف معاویه، چیزى فراتر از قاتلین عثمان س بود، و این‏بار خود علی س بود که هدفش قرار گرفته بود!.

\* \* \*

مسأله حكميّت:

بعد از گذشت محرّم سال 37 هجرى، نبرد اصلى و سرنوشت‏ساز درگرفت.. در همین جنگ بود که عمّاربن یاسر س که در بین سپاه علی س بود - به شهادت رسید.. پس از دو روز از گذشت شهادت عمّار س - یعنى دهم صفر - جنگ شدیدى به وقوع پیوست که طى آن لشکر معاویه به شکست قطعى نزدیک شده بود.. در این هنگام عمروبن عاص با معاویه مشورت کرد که اکنون باید نیروهاى ما قرآن را توسّط نیزه‏ها بردارند و بگویند که: «هذا حکم بیننا؛ این است داور بین ما و شما!».. نقشه عمروبن عاص این بود و چنین گفت: از این گفته، شکستى در سپاه علی س ایجاد مى‏شود، برخى خواهند گفت: این گفته را باید پذیرفت و برخى دیگر، انکار خواهند کرد! ما جمع مى‏شویم و در بین آنها تفرقه ایجاد مى‏شود، اگر آنها قبول کردند، پس براى ما دوباره فرصتى ایجاد مى‏شود!»**[[856]](#footnote-856)**.

کاملاً روشن است که این یک حیله نظامى بود.. حکمیت‏قراردادن قرآن هرگز هدفشان نبود! به هر حال، این کار را کردند و نتیجه نیز همان شد که عمروبن عاص انتظار داشت!

علی س خیلى تلاش کرد تا به یاران خود - که اکثراً مردم عراق بودند و در بینشان گروه عبداللّه‏بن سبا نیز بود - بفهماند که فریب این حیله و نیرنگ را نخورند و جنگ را تا پایان ادامه دهند؛ زیرا علی س حجّت را بر آنها تمام کرده بود و آنها گروه باغى به حساب مى‏آمدند.. امّا دیگر در بین لشکر علی س تفرقه ایجاد شده بود و لذا نتوانست کارى از پیش ببرد و بالاخره مجبور شد تا جنگ را متوقّف سازد و با معاویه مذاکره کند.

معاویه از طرف خود، عمروبن عاص را به عنوان حکم قرار داد.. علی س بر آن بود تا عبداللّه‏بن عباس ب را از جانب خود به عنوان حکم بفرستد، امّا مردم عراق - که به راستى بسیار مذموم هستند! - مدّعى شدند که او پسرعموى توست! ما شخصى بى‏طرف مى‏خواهیم، بالاخره بر اساس خواسته‏شان، أبوموسى أشعرى‏س به عنوان حکم تعیین شد، در حالیکه علی س به زیرکى و فراستش اطمینان نداشت!**[[857]](#footnote-857)** و قرار شد که هر دو حکم مطابق با آنچه در کتاب خدا و سنّت رسولش موجود است، عمل کنند**[[858]](#footnote-858)**.

امّا زمانى که هر دو حکم در «دومه الجندل» به مذاکره نشستند، این مطلب کاملاً فراموش گردید که قرآن و سنّت براى حلّ و فصل این قضیه چه مى‏گوید؟!.. حکم صریح قرآن در این مورد آمده که هرگاه دو گروه از مسلمانان با هم به جنگ پرداختند، بایستى گروه باغى را به راه راست برگردانند و اگر خوددارى کرد، با جنگ آن را مجبور سازند:

﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَاۖ فَإِنۢ بَغَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا عَلَى ٱلۡأُخۡرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَّهِۚ فَإِن فَآءَتۡ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا بِٱلۡعَدۡلِ وَأَقۡسِطُوٓاْۖ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ٩﴾ [الحجرات: ٩].

«و اگر دو گروه از مؤمنین با هم به جنگ پرداختند، پس در بینشان صلح را برقرار سازید، امّا اگر یکى از آن دو گروه بر دیگرى بغاوت کرد، پس با آن گروه به جنگ بپردازید تا زمانى که به فرمان خدا باز آید (و از بغاوت دست بردارد)، و هرگاه به حکم حق بازگشت، با حفظ عدالت میان آنها صلح برقرار سازید و همیشه عدالت کنید که خداوند دادگران را دوست مى‏دارد».

همه مى‏دانستند که معاویه و لشکریانش، گروه باغى هستند! امّا این کار را نکردند.. عمروبن عاص و أبوموسى گفتند: «راه حلّ قضیه این است که ما هر دو - یعنى على و معاویه - را برکنار کنیم و مسأله خلافت را به رأى مردم واگذار کنیم؛ هرکس که مردم او را خواسته باشند، انتخاب کنند!»**[[859]](#footnote-859)**.

این حکم با قرآن و سنّت کاملاً مغایر بود؛ زیرا قبلاً علی س توسّط شوراى اصحاب انتخاب شده بود و همه مردم غیر از مردم شام و 17 صحابى که از معاویه حمایت مى‏کردند، با او بیعت کرده و خلافتش را پذیرفته بودند و این امر، دیگر قطعى شده بود!

به هر حال، عمروبن عاص به أبوموسى گفت: «تو به مردم بگو که ما در این زمینه به یک نظر رسیده و بر آن اتّفاق نمودیم!».. أبوموسى‏ قبول کرد و براى سخنرانى برخاست و اعلام کرد: «من و عمرو به یک راه حل رسیدیم و آن اینکه ما على و معاویه را کنار گذاشته و به مردم حق دهیم تا از راه مشورت در میان خود، هرکس را که بخواهند به عنوان خلیفه انتخاب کنند.. پس من على و معاویه را معزول مى‏کنم و اکنون اختیار با شماست! هرکس را که دوست دارید، به امارت برگزینید!»**[[860]](#footnote-860)**.

سپس عمرو برخاست و گفت: «آنچه أبوموسى گفت، شنیدید.. او خلیفه خود على را معزول ساخت؛ من نیز همچون او، على را عزل مى‏کنم و معاویه را به عنوان خلیفه اعلام مى‏نمایم! زیرا او مدّعى انتقام خون عثمان و مستحق حقیقى جانشینى اوست!».. أبوموسى تا این سخن را شنید، فهمید که فریب‏خورده و گفت: «مالک؟! لا وفقک اللّه! غدرت و فجرت؛ این چه بود که کردى؟! خدا توفیقت ندهد! تو فریب دادى و خیانت کردى و از عهد، تخطّى ورزیدى!»**[[861]](#footnote-861)**.

سعدبن أبى‏وقاص‏ گفت: «تأسّف به حالت اى أبوموسى! تو در مقابل نیرنگهاى عمرو خیلى ناتوان بودى!».. أبوموسى‏ پاسخ داد: «اکنون چه باید کرد؟ این شخص با من بر سر همان اتّفاق کرد که گفتم، ولى از آن منحرف شد!».

عبدالرحمن‏بن أبى‏بکر ب گفت: «اگر أبوموسى قبل از این وفات مى‏کرد، برایش بهتر بود!».. عبداللّه‏بن عمر ب گفت: «ببینید کار به کجا رسیده است! سرنوشت کار به چنین کسانى سپرده شده که یکى از آنها از این باکى ندارد که چه کار مى‏کند و دیگرى ناتوان و فریب‏خورده است!»**[[862]](#footnote-862)**.

در حقیقت، هیچ کس در این امر شک و تردید نداشته که هر دو بر سر آن نکته اتّفاق کامل کرده بودند، امّا عمروبن عاص برخلاف مسأله طى‏شده عمل کرد.. بعد از آن، عمروبن عاص نزد معاویه رفت و به او مژده خلافت داد و أبوموسى‏ از خجالت با علی س رویارو نشد و مستقیماً راه مکه را در پیش گرفت!**[[863]](#footnote-863)**.

علی س حکمیتشان را رد کرد و ضمن سخنانى به جماعت خود فرمود: «بشنوید! آن دو نفر که شما به عنوان حکم مقرّر نموده بودید، از قرآن غفلت کرده و بدون در نظرداشتن هدایت خدا، هر یک از آنها، تنها از نظر شخصى خود پیروى نموده و قضاوتى صادر کردند که بر هیچ حجّت و سنّت ماضى مبتنى نمى‏باشد.. در این فیصله، هر دو اختلاف کرده و هیچ کدام به راه‏حلّى صحیح نرسیدند!»**[[864]](#footnote-864)**.

پس از این، علی س به کوفه برگشت و در صدد آماده‏سازى براى حمله مجدّد به شام گردید؛ چون مى‏دانست که خلافت راشده به پادشاهى و ملوکیت تبدیل مى‏شود؛ چنانچه در یکى از سخنرانیهاى خود فرمود: «قسم به خدا! اگر این گروه بر شما حاکم شوند، در میان شما چون کسرى و هرقل عمل خواهند کرد!»**[[865]](#footnote-865)**.

و در سخنرانى دیگر فرمود: «بروید به مقابله گروهى که به این جهت با شما مى‏جنگند تا ملوک و پادشاه جبّار و ستمگر شوند و بندگان خدا را بردگان خود سازند!»**[[866]](#footnote-866)**.

امّا مردم عراق همّتشان را باخته بودند و گروه سودجوى عبداللّه‏بن سبا نیز تنها دنبال فتنه‏جویى بودند و لذا از میان یاران علی س گروهى از او جدا شدند که به «خوارج» مشهور شدند و دردسر فراوانى براى علی س فراهم آوردند و در «نهروان» با خود علی س جنگیدند.. سپس بنابر تدابیر معاویه و عمروبن عاص، مصر و مناطق شمال آفریقا نیز از اداره وى خارج شد و جهان اسلام -عملاً - بین دو گروه حق و ناحق تقسیم شد و سرانجام علی س نیز در رمضان سال 40 هجرى بعد از پنج سال خلافت و تلاش براى برگرداندن جامعه‏اى همچون جامعه مسلمانان در زمان پیامبرص و أبوبکر و عمر ب و نیز براى گسترش اسلام و پیشرفت اهداف آن - توسّط یکى از افرادش که به خوارج پیوسته بود - به شهادت رسید!.

صلح حسن‏بن على ب در سال 41 هجرى، میدان کار را کاملاً براى معاویه خالى ساخت.. از اینرو، خلافت راشده به ملوکیت و پادشاهى تبدیل گشت، و معاویه اوّلین خلیفه و بهتر بگوییم: اوّلین پادشاه بنى‏امیه به این مقام دست یافت! زمانى که سعدبن أبى‏وقاص‏ س به معاویه برخورد کرد، گفت: «السّلام عليك أيها الملك» «سلام بر تو اى پادشاه!»**[[867]](#footnote-867)**.

خود معاویه نیز این حقیقت را درک کرده بود؛ چنانچه مى‏گفت: «أنا أول الملوك» «من نخستین پادشاه هستم!»**[[868]](#footnote-868)**.

بدین ترتیب، دوره خلافت علی س، دوره پرآشوب تاریخ اسلام و تقریباً یکسره در کشمکشهاى سیاسى و جنگهاى داخلى گذشت و برنامه‏هاى خداپسندانه این خلیفه راشد که براى اصلاح امور مسلمین در نظر داشت، صورت نگرفت.. و تماماً به علّت همراهان و اصحابش بود - که بیشترشان گروه عبداللّه‏بن سبا و اهل عراق بودند - که او را از اراده‏هایش بازداشت و بسیار او را آزردند، و إلّا بدون شک، سرنوشت اسلام غیر از آن مى‏بود که دیدیم و مسلمانان به این همه فرقه‏ها تبدیل نمى‏گشتند!**[[869]](#footnote-869)**.

علی س چنانکه در نهج‏البلاغه مى‏خوانیم، از توده اصحابش گله‏هاى بسیارى داشته که آنها را روى منبر کوفه مورد ملامت قرار مى‏داد، و آنها را با اصحاب پیامبر ص قیاس مى‏نمود و مى‏گفت: هیچ یک از شما، مانند یک نفر از اصحاب پیامبر نیستید!.

به هر صورت، تمامى خلفاى راشدین، طبق قرآن و سنّت عمل کردند و هیچ یک از آنان، فرزندان یا نزدیکان خود را پس از خود به جانشینى انتخاب نکردند.. امّا بعد از خلافت این چهار صحابى - که از مهاجرین نخستین بودند و پیامبر ص عنایت خاصّى نسبت بدانان داشته - دگرگونى شدیدى ایجاد شد و خلافت راشده به ملوکیت و پادشاهى موروثى مبدّل گشت و زمینه‏اى براى تفرقه سیاسى و اعتقادى مسلمانان گردید.

\* \* \*

دوران بنى‏اميّه:

زمانى که بنى‏امیه روى کار آمدند، خلافت اسلامى به حکومت موروثى دودمان بنى‏امیه تبدیل شد، در حالیکه این امر به هیچ وجه خواست اسلام نبوده و نیست!.. معاویه پس از خود یزید را به خلافت نشاند، در حالیکه مردم - غالباً - دوست نداشتند.. چهار نفر از صحابى بزرگوار: حسین‏بن على، عبداللّه‏بن عمر، عبداللّه‏بن زبیر و عبدالرحمن‏بن أبى‏بکر - رضى اللّه عنهم - از پذیرفتن ولیعهدى یزید و بیعت با او خوددارى کردند.. معاویه آنها را تهدید به قتل نمود و با زور از آنها بیعت گرفت و به تبعیت از آنها، مردم مکه نیز با یزید بیعت کردند!**[[870]](#footnote-870)**.

جانشینى یزید پس از معاویه، بدترین نتایج ممکن را به بار آورد و ضربه‏هاى جبران‏ناپذیرى به اسلام وارد ساخت.. نخستین واقعه هولناک، شهادت حسین‏بن على -رضى اللّه عنهما - در کربلا بود.. بدون شک، او بنا بر دعوت اهل عراق براى بیعت با او و بازپس‏گیرى حکومت از یزید بیرون رفت و حکومت یزید او را باغى و شورشى پنداشت! در حالیکه حسین با هیچ لشکرى حرکت نکرده بود، بلکه تنها برادران و اهل و عیالشان همراه وى بودند.. جمعاً 32سوار و 40تن پیاده.. هیچ کس نمى‏تواند آن را حمله لشکرى تلقّى کند، امّا نیرویى که براى مقابله با وى تحت فرماندهى عمربن سعدبن أبى‏وقاص از کوفه حرکت کرد، تعدادش به چهار هزار نفر بالغ مى‏گردید.. به هیچ وجه ضرورى نبود که چنین سپاه نیرومندى با این گروه اندک به نبرد پرداخته و آنها را فجیعانه قتل‏عام کنند!**[[871]](#footnote-871)**.

به هر حال، حسین‏ س و یارانش را به بدترین شکل به شهادت رساندند.. اگر یزید مى‏اندیشید که پیامبر ص و اصحابش، بعد از فتح مکه تمام اعضاى خانواده‏اش - یعنى خانواده أبوسفیان - را مورد چه احسانى قرار داد و آنها را در رأس مؤلفه القلوب قرار داد، برایش بهتر بود، قبل از آن که حکومتش با نوادگان پیامبر ص آن رویه ناپسند را در پیش بگیرد!.

پس از حادثه دلخراش کربلا که در سال 61 هجرى واقع شد، حادثه دردناک دوم، رویداد جنگ «حره» بود که در اواخر سال 63 هجرى و در ایام آخر زندگى یزید به وقوع پیوست.. خلاصه رویداد چنین است:

اهل مدینه، یزید را انسانى فاجر و فاسق خواندند و علیه وى دست به قیام زدند و نماینده و استاندارش را از مدینه بیرون رانده و به جاى وى، عبداللّه‏بن حنظلة را - به عنوان رهبر خود - قرار دادند.. هنگامى که یزید اطّلاع یافت، یک سپاه نظامى 12هزار نفرى را تحت فرماندهى مسلم‏بن عقبةالمرّى، جهت یورش به مدینه فرستاد و به او دستور داد تا سه روز اهالى شهر را به اطاعت دعوت کند، اگر قبول نکردند، با آنها بجنگند و زمانى که پیروز شدند، تا سه روز مدینه را به دست سپاهیان بدهند تا هر طور که خواستند، تصرّف کنند!.

بنابراین دستور، سپاه حرکت نمود و با مردم مدینه به نبرد پرداخت.. مدینه فتح گردید و بعد از آن به تبعیت از فرمان یزید، شهر مدینه تا سه روز در دسترس سپاهیان گذاشته شد تا هرچه خواستند، انجام دهند! در طول این سه روز، هر گوشه شهر، قتل و غارت بود.. مردم به خاک و خون کشیده شدند که طى آن 700نفر از اشخاص برگزیده و 10هزار نفر از مردم عامّى به قتل رسیدند و وحشتناک‏تر از همه، اینکه سپاه وحشى به خانه‏هاى مردم یورش برده و عفّت و آبروى زنان زیادى را مورد تجاوز قرار دادند!**[[872]](#footnote-872)**.

واقعه سوم این بود که: سپاه بعد از تصرّف و قتل و غارت در مدینه که بساط فساد و خونریزى را در شهر پیامبر ص برپا ساخته بود، براى مقابله با عبداللّه‏بن زبیر ب در مکه، به مکه رفته و آنجا را نیز مورد حمله قرار داد و به وسیله منجنیق‏ها، خانه کعبه را سنگباران کردند که به علّت آن دیوارى از خانه کعبه شکست!**[[873]](#footnote-873)**.

\* \* \*

دوران بنى‏مروان:

بعد از حکومت یزید، مروان‏بن حکم - یکى از جرقّه‏زننده‏هاى این آتشها در زمان عثمان س - به سلطنت رسید و پس از او نیز فرزندانش روى کار آمدند.. ظلم و ستمى که بنى‏امیه و بنى‏مروان در حقّ مردم نمودند، تا آن موقع مردم تجربه نکرده بودند!.

اختلافات و جنگهاى زیادى در دوران آنها رخ داد و منجر به خونریزى بین مسلمانان گردید؛ چنانکه حجّاج‏بن یوسف به دستور عبدالملک‏بن مروان براى جنگ با عبداللّه‏بن زبیر ب به مکه رفت و در اثناى زمان حجّ، مکه را مورد تجاوز و حمله قرار داد و پس از پیروزى، عبداللّه‏بن زبیر و دوستانش عبداللّه‏بن صفوان و عماره بن حزم -رضى اللّه عنهم - را به شهادت رساندند و به طور فجیعانه - همان کارى که با حسین‏ س در کربلا کرده بودند - سرهایشان را قطع کردند و به نمایش گذاشتند!**[[874]](#footnote-874)**.

او حتّى عبداللّه‏بن مسعود و عبداللّه‏بن عمر ش را نیز تهدید به قتل مى‏کرد و به انس‏بن مالک و سهل‏بن سعد ساعدى دشنام مى‏داد!.. به هر حال، در دوران 92 ساله حکومت بنى‏امیه و بنى‏مروان، تنها خلافت دو سال و نیمه عمربن عبدالعزیز / نمونه‏اى از دوران خلافت راشده بود.. او تمام استانداران و نمایندگان ظالم و ستمگر را برکنار ساخت و اشخاص عادل و نیکو را به عوض آنها گماشت.. تمام مالیاتهاى ناجایز را که در عهد بنى‏امیه وصول مى‏شد، از بین برد.. دشنام و طعن به علی س و فرزندانش را از میان برداشت و... الخ. چنانچه در حقّ کشتگان جنگهاى جمل و صفین و... گفت:**[[875]](#footnote-875)**

«تلك دماء طهر اللّه عنها أيدينا فنطهر عنها ألسنتنا». «آنها خونهایى بودند که خداوند دستهایمان را از آنها پاک نمود، پس ما زبانهاى خود را نیز از آنها پاک مى‏گردانیم!».. مثلاً آورده‏اند: روزى در مجلس عمربن عبدالعزیز/ کسى ضمن یادآورى از یزید، کلمات «امیرالمؤمنین یزید!» را به کار برد، عمربن عبدالعزیز/ ناراحت شد و گفت: «تو یزید را امیرالمؤمنین خواندى؟!»، و پس از آن او را به جزاى بیست ضربه شلّاق محکوم ساخت!**[[876]](#footnote-876)**.

روش عمربن‏عبدالعزیز / با خاندانش کاملاً متفاوت بود.. او خلفاى بنى‏امیه را تقبیح مى‏کرد.. بنى‏امیه فهمیده بودند که این بار خلافت، موروثى نخواهد بود و از خاندان آنها خارج خواهد شد - زیرا عمربن‏عبدالعزیز/ اعلام کرده بود که همچون خلفاى راشدین، کار را به شورا واگذار خواهد کرد - لذا به او زهر دادند و به شهادت رساندند و سپس یزیدبن عبدالملک - نوه مروان - به حکومت رسید!**[[877]](#footnote-877)**.

\* \* \*

دوران بنى‏عبّاس:

دیدیم که سیاستى که بنى‏امیه در پیش گرفته بودند، باعث شد که بسیارى از مردم در مقابل آن قیام کنند و کم‏کم ریشه‏اى در قلوب مردم برایشان باقى نماند؛ از این رو با گذشت کمتر از یک قرن، عبّاسیان توانستند به آسانى حکومت بنى‏امیه را واژگون کنند و خود دولت عبّاسى را تشکیل دادند**[[878]](#footnote-878)**.

شیوه بنى‏عبّاس نیز، نه تنها از بنى‏امیه بهتر بود، بلکه به مراتب بدتر بود! کشت و کشتار و ظلم و ستم همچنان ادامه داشت.. بنى‏امیه و بنى‏عبّاس براى رسیدن به اهداف سیاسى خود، بدون در نظرداشتن احکام دینى، به هر کارى دست زدند و طورى که دیدیم، این اختلافات پس از قتل عثمان، کاملاً اختلافات سیاسى بود؛ نه اعتقادى و دینى.. امّا با سودجویى افرادى همچون عبداللّه‏بن سباى یهودى و گروهش - سبئیه - کم‏کم همین اختلافات سیاسى، رنگ مذهبى به خود گرفت و موجب پدیدآمدن فرقه‏هایى گردید که هرکدام براى اثبات حقّانیت خود و جلب بیشتر مردم، احادیث زیادى را جعل نمودند و آیات قرآن را - به زعم خود - تأویل و تفسیر کردند و به جایى رسید که امروز مى‏بینیم!! روزى بود که مسلمانان رهبرى تمام بشریت را به عهده داشتند و پیشاپیش همه ملّتها قرار گرفته بودند، امّا اکنون خود دنباله‏رو تمام ملّتهاى گمراه گشته و در برابرشان پست و زبون، بدون عزّت تسلیم گشته‏اند!!.

ايجاد اختلافات مذهبى و عوامل آن:

آرى! شرایط و مقدّماتى که عبداللّه‏بن سباى یهودى فراهم آورد، و منجر به درگیریهاى سیاسى گردید، باعث زوال خلافت راشده و ظهور ملکویت و پادشاهى گردید که بنایى براى ایجاد اختلافات مذهبى نیز شد؛ اختلافاتى که باز هم، همو بود که بذر آن را در بین مردم پاشید و با پدیدآوردن نظرات و غلوهایش در حقّ علی س و فرزندانش، باعث رواج هرچه بیشتر آن گردید.. البته علاوه بر سبئیه، آنچه که زمینه رشد و شکوفایى این فرقه‏ها را فراهم آورد، همان عدم استقرار واقعى نظام خلافت راشده بود؛ به گونه‏اى که در نظام پادشاهى، چنان مدیریت شایسته و معتمدٌعلیهى وجود نداشت که در صورت بروز اختلافات، به موقع و از راه صحیح و شرعى به حلّ و فصل آن بپردازد، و از طرفى قلمرو اسلام بعد از خلفاى راشدین گسترش پیدا کرده و جمعیت تازه‏مسلمان، زیاد شده بود و اکثر آنان یا اسلام را به طور کامل و حقیقى نشناخته بودند و یا در آن تردید داشتند و اغلب، عقاید و افکار قبلى‏شان نیز با اسلام اختلاط یافته و لذا خرافات و اباطیلِ امثال عبداللّه‏بن سبا را به زودى و به سادگى پذیرفتند!.

در آغاز، خطرى آشکار از جانب سبئیه و فتنه‏هایشان وجود نداشت.. تنها گمان مى‏رفت که شورشى سیاسى است که بنابر برخى از شکایات سیاسى و ادارى علیه عثمان س در زمان خلافتش برپا شده است، و نه تئورى در کار است، نه فلسفه‏اى و نه عقیده‏اى مذهبى.. امّا همین که در نتیجه آن، عثمان س به شهادت رسید، و طوفان اختلافات و نزاعات به صورت خانه جنگى درآمد و حوادث جمل، صفین، حکمیت، و نهروان یکى پس از دیگرى بروز کرد، و عبداللّه‏بن سبا نیز نظرات افراطى‏اش پیرامون علی س و فرزندانش را یکى پس از دیگرى ظاهر ساخت، نهایتاً این پرسشها را در اذهان همه مردم ایجاد کرد و در تمام جاها، موضوع روز شد که در این اختلافات و جنگ و خونریزیها، حق به جانب کیست و چرا؟ چرا خلیفه و امام باید اشتباه کند؟ ناحق کیست و علل باطل‏بودنش چیست؟ اگر نزد کسى، هر دو برحق هستند، چگونه این قضاوت را انجام مى‏دهد؟ و آنانى که درباره طرفین، مُهر سکوت بر لب زده‏اند و در واقع بى‏طرف هستند، براى این کارشان چه دلیلى دارند؟ و... الخ؟

در پاسخ به این سؤالات، نظرات قاطع و واضحى پدید آمد که واقعاً رنگ و بوى سیاسى داشت.. صاحبان هر یک از این نظریه‏ها، فعّالیت خود را جهت تأیید و پیشبرد عقاید خود شروع کردند و همگى براى حفظ و تحکیم موقعیت سیاسى‏شان، کم وبیش بنیادهاى دینى را فراهم کردند.. هر یک از آنها کوشید تا با قول و عمل، عقیده خویش را بر عقیده مخالفانش پیروز گرداند و لذا دوران روایت‏سازى و جعل احادیث و تأویل‏تراشى و تفسیرهاى گوناگون آغاز گردید.. روایات و احادیث زیادى به نفع هر یک از گروهها ساخته شد تا مردم به آنها گرایش پیدا کنند و بیشتر مورد توجّه قرار گیرند؛ چون از این طریق به خوبى مى‏توانستند مردم را فریب دهند و طرفداران زیادى کسب نمایند.. بدین ترتیب، این گروههاى سیاسى رفته‏رفته به گروههاى مذهبى و فرقه‏هاى جداگانه‏اى مبدّل شد!.. از مخالفین حکمیت، خوارج پدید آمدند.. از همان سبئیه، شیعه پدید آمد.. و از مخالفین آنها، معتزله و مرجئه.

کشت و کشتارى که در آغاز اختلافات صورت گرفت و بعد از آن نیز در زمان بنى‏امیه و بنى‏عبّاس، به همان منوال جریان داشت، به دلیل این اختلافات تنها در مرزهاى عقیدتى و فکرى باقى نماند، بلکه روزبه‏روز شدیدتر شد و وحدت ملّى مسلمانان را به خطر انداخت!.

جرّ و بحث و مناقشه‏ها پیرامون اختلافات، در هر خانه‏اى جریان داشت.. از جریان هر بحثى، مسائل جدید سیاسى و دینى و اعتقادى و فلسفى پدید مى‏گردید و حین بروز هر مسأله جدید، فرقه‏اى جدید و در بین هر فرقه‏اى، گروههاى کوچک دیگرى تشکیل مى‏گردید و بین این گروهها، نه تنها تعصّبات ایجاد گردید، بلکه نوبت به جنگها و کشمکشها نیز رسید!.

کوفه - مرکز عراق - مهد بزرگ و مرکز این طوفانها بود؛ زیرا همین منطقه عراق، شاهد جنگهاى جمل، صفین، و نهروان بود.. در این سرزمین بود که واقعه دلخراش شهادت حسین‏ س و یارانش به وقوع پیوست.. در همین جا بود که سربریدن اصحاب رواج پیدا کرد.. و در همین جا بود که اکثر احادیث جعلى پدید آمدند.. اهل کوفه، کارشان دائماً افراط و تفریط بود.. در جایى که بایستى نرمى به خرج مى‏دادند، شدّت و سختگیرى مى‏کردند و برعکس، در جایى که نباید آسان مى‏گرفتند، بسیار ساده از آن مى‏گذشتند.. آنجا مرکز عبداللّه‏بن سبا و یارانش بود.. که به غلو در افراد و زیاده‏روى در سؤال‏کردن مشهور بودند؛ نقل است: یک نفر اهل کوفه از عبداللّه‏بن عمرب درباره خون پشه پرسید، که پاسخ داد: «اهل عراق را بنگرید! در حالیکه خون دخترزاده رسول‏خدا - منظورش حسین‏ س است - را مى‏ریزند، آنگاه مى‏آیند و درباره خون پشه سؤال مى‏کنند که حکم آن چیست!!»**[[879]](#footnote-879)**.

در این دوران، گروههاى زیادى به وجود آمدند که ریشه همه آنها در حقیقت چهار فرقه بودند: «خوارج»، «شیعه»، «مرجئه» و «معتزله».. که ما در اینجا، چگونگى پیدایش هر یک از آنان و نظریاتشان را مجملاً بررسى خواهیم کرد.

\* \* \*

خوارج:

این گروه زمانى اعلام موجودیت کردند که علی س و معاویه جهت اختلافاتشان به حکمیت، أبوموسى أشعرى‏س و عمروبن عاص رضایت نشان دادند و این در اثناى جنگ صفین بود.. آنها تا آن زمان از حامیان و طرفداران علی س بودند، امّا بنابر مسأله حکمیت ناگهان تغییر روش داده و گفتند: کسى که به جاى خدا، حکم انسانها را بپذیرد، کافر گشته است! بعد از آن، نظریاتشان را گسترده‏تر ساختند و چون داراى تشدّد و تعصّب زیادى نیز بودند، به جنگ مسلّحانه علیه مخالفین و خروج و بغاوت علیه حکومت غیر عادل، قائل بودند.

از این رو، آنها تا مدّت زیادى سلسله کشت و کشتار را برپا نگه‏داشتند تا اینکه در عهد بنى‏عبّاس نیرو و توانشان کاملاً خاتمه یافت.. نیروى بیشترشان در عراق - کوفه و بصره - بود و در این مناطق، پایگاههاى بزرگى داشتند.. خلاصه نظریاتشان چنین بود:

1. آنها خلافت أبوبکر و عمر ب را درست مى‏خواندند، امّا در مورد عثمان س بر این عقیده بودند که او در زمان آخر خلافت خود، از عدل و حق منحرف شده بود و مستحقّ عزل یا قتل بود!.. علی س نیز هنگامى که در حکمیت، غیر خدا را حکم قرار داد، مرتکب گناه کبیره شد!.. همچنین هر دو حکم را یعنى عمروبن عاص و أبوموسىس و تعیین‏کنندگان آنها - یعنى على و معاویه - و آنهایى که حکمیتشان را قبول کردند - یعنى تمام حامیان علی س و معاویه - گناهکار بودند!.. همه شرکت‏کنندگان جنگ جمل از على و عایشه و طلحه و زبیر ش گرفته تا تک‏تک افرادى که با آنان بودند، مرتکب گناه عظیم شده‏اند!.
2. گناه نیز نزدشان همان کفر بود و هر کس مرتکب گناه کبیره‏اى مى‏شد - اگر چنانچه توبه نمى‏کرد - کافر و مشرک مى‏خواندند! از این رو تمام بزرگانى را که در بالا از آنان نام برده شد، صراحتاً تکفیر مى‏کردند و حتّى از نفرین و دشنام به آنها نیز دریغ نمى‏کردند.. اضافه بر آن، تمام مسلمانان را کافر مى‏خواندند؛ زیرا معتقد بودند: اوّلاً آنها پاک نیستند و ثانیاً اصحاب مزبور را نه تنها مؤمن بلکه به عنوان پیشوایان خویش پذیرفته‏اند! و از احادیث و روایاتشان، احکام شریعت را ثابت مى‏سازند و لذا همگى‏شان کافر هستند!.. بعدها چنین نظریات جدیدى را قائل شدند:
3. درباره خلافت، نظر آنها چنین بود که فقط و فقط از طریق شورا و انتخاب آزادانه مسلمانان منعقد مى‏شود.
4. آنها قبول نمى‏کردند که «قریشى‏بودن» خلیفه، ضرورى است و مى‏گفتند: هرکس که صالح باشد و مسلمانان او را انتخاب کنند، او خلیفه خواهد بود.
5. آنها معتقد بودند که خلیفه تا زمانى که بر روش عدل و صلاح استوار باشد، اطاعتش واجب است، امّا مادامى که از این روش سرباز زند، جنگ با او، عزل یا قتلش نیز واجب است.
6. در رابطه با مرجع و مأخذ اساسى اسلام، تنها قرآن را قبول داشتند، و سنّت و اجماع را نمى‏پذیرفتند.

خوارج را مى‏توان به سه گروه تقسیم کرد: خوارج افراطى «ازارقه»، خوارج «النجدیه»، و خوارج معتدل و میانه‏روى «اباضیه».. ازارقه، جز خودشان را کافر و مشرک مى‏خواندند.. مسلک آنها این بود که جز به اذان خودشان، به نماز نمى‏رفتند، نه قربانى و صدقه کسى را حلال مى‏دانستند و نه ازدواج با غیر خودشان را جایز مى‏دانستند.. و خوارج از غیر خوارج ارث نمى‏بردند!.. آنها جهاد علیه مسلمانان را واجب عینى تلقّى مى‏کردند.. قتل زنان و کودکان و غارت اموالشان را نیز مباح مى‏دانستند و افرادى از گروه خودشان را که براى جهاد با مسلمانان اقدام نمى‏کردند نیز، کافر مى‏خواندند.. این دسته از خوارج - که به خشک‏مقدّسان نیز معروفند - حتّى خیانت با مخالفین خود را نیز جایز مى‏پنداشتند و این تعصّبات خشک آنان، طورى بود که غیر مسلمان در نظرشان نسبت به فرد مسلمان غیر خارجى، بیشتر در امان بود!.. یکى از همین ازارقه افراطى به نام «عبدالرحمن‏بن ملجم مرادى» بود که علی س را در مسجد کوفه در سال 41 هجرى به شهادت رسانید.

النجدات، برعکس ازارقه معتقد بودند که خلافت کاملاً غیر ضرورى است و مسلمانان خود مطابق اسلام و به طور اجتماعى باید عمل کنند!.

اباضیه، تنها فرقه‏اى از خوارج است که در حال حاضر نیز در دنیا پیروانى دارد.. **[[880]](#footnote-880)**.

آنها روش ازارقه و النجدیه را مطرود مى‏دانستند و فقط به دو اصل مهم و اساسى مذهب خود معتقدند: 1- ولایت، که باید به افراد امّت واقعى یعنى خوارج اباضیه اعطاء شود. 2-برائت، یعنى بیزارى از افراد نافرمان در جمع آنان، حال چه مسلمان باشد چه غیر مسلمان! اباضیه - همچون شیعه - به «تقیه» نیز معتقد بودند.. آنها با وصف اینکه همه مسلمانان عام را کافر قرار مى‏دادند، امّا از گفتن تکفیرشان اجتناب مى‏کردند! قولشان این بود که آنها «مؤمن» به حساب مى‏آیند و شهادتشان را مى‏پذیرفتند.. ازدواج و توارث را با آنها جایز مى‏دانستند و مناطقشان را نه «دارالکفر» و نه «دارالحرب» مى‏نامیدند، بلکه «دارالتوحید» مى‏گفتند.. البته مراکز حکومتها را از این خطاب مستثنى مى‏خواندند و آنها را کافر معرّفى مى‏کردند.. حمله ناگهانى بر مسلمانان را جایز نمى‏دانستند، امّا جنگ علنى را جایز و صحیح مى‏پنداشتند**[[881]](#footnote-881)**.

\* \* \*

شيعه:

پس از شکل‏گیرى «خوارج» و پس از شهادت علی س، حزب منظّم دیگرى به نام «شیعه» شکل گرفت.. همانگونه که گفته شد، مؤسّس اصلى شیعه همان «عبداللّه‏بن سبا» بود که در زمان عثمان س فعّالیتهاى سیاسى و اعتقادى خویش را - همزمان - شروع کرد و به همکارى گروهش - سبئیه - بر عثمان س شوریدند و او را در منزلش به شهادت رساندند و سپس با پیوستن به سپاه علی س، در ایجاد جنگهاى جمل و صفین، نقش اساسى داشتند و پس از شهادت علی س نیز، نظریات و خرافاتى را پدید آوردند که اساس «تشیع» از آن گرفته شده است!.

اعتراف علماى شيعه درباره عبداللّه‏بن سبا:

آرى! به اعتراف علماى شیعه، پدر تشیع همین عبداللّه‏بن سباى یهودى است! همانگونه که پدر مسیحیت، پولس یهودى است!.

امّا تیجانى به همراه گروهى از علماى شیعه، تلاش دارند تا عبداللّه‏بن سباى یهودى را، شخصیتى خیالى و وجودش را غیر واقعى بدانند و مى‏گویند: این اهل‏سنّت هستند که شخصیت خیالى عبداللّه‏بن سبا را براى طعن شیعیان و معتقداتشان ساخته و او را مؤسّس تشیع مى‏دانند! و حتّى افرادى در این مورد کتابهایى نوشته‏اند و وجودش را منکر شده‏اند؛ چنانچه سیدمرتضى عسکرى، کتابى به نام «عبداللّه‏بن سبا و أساطیر أخرى» تألیف کرده و افرادى همچون محمّدجواد مغنیه نیز در مقدّمه‏اى که بر آن نوشته، وجود او را انکار کرده‏اند!.

در حالیکه، در خود کتب معتبر شیعه، بحث از عبداللّه‏بن سبا فراوان یافت مى‏شود و نشان مى‏دهد که وجود او، یک حقیقت قطعى است، چه انکار کنند و چه نکنند! به این روایات توجّه مى‏کنیم:

«عبدالعزیز کشى» - از علماى اقدم شیعه - روایتهاى زیادى را در رابطه با عبداللّه‏بن سبا آورده که به چند نمونه توجّه مى‏کنیم: از امام باقر روایت است: «عبداللّه‏بن سبا کسى بود که ادّعاى نبوّت مى‏کرد و مى‏پنداشت که امیرالمؤمنین همان خداست! خبر به امیرالمؤمنین ÷ رسید، پس او را خواند و از او پرسید و او نیز بدان اقرار کرد و گفت: آرى! تو همانى! تو خدایى و من هم پیامبر هستم! پس امیرالمؤمنین ÷ فرمود: واى بر تو که شیطان تو را تسخیر کرده است، برگرد از این و توبه کن که مادرت به عزایت بنشیند! پس خوددارى کرد، امیرالمؤمنین ÷ او را زندانى کرد و از او خواست، خلال سه روز توبه کند، امّا توبه نکرد، پس او را با آتش سوزاند!»**[[882]](#footnote-882)**.

از امام صادق نیز روایت است: «خداوند عبداللّه‏بن سبا را لعنت کند! او ادّعاى ربوبیت امیرالمؤمنین ÷ نمود، در حالیکه به خدا سوگند امیرالمؤمنین، تنها عبد خدا و فرمانبردارش بود، واى بر کسى که بر ما دروغ ببندد! گروهى هستند که درباره ما چیزهایى مى‏گویند که ما خود درباره خودمان نمى‏گوییم! ما از آنها بیزاریم! ما از آنها بیزاریم!»**[[883]](#footnote-883)**.

از على‏بن حسین - امام زین العابدین - نیز روایت شده که گفت: «لعنت خدا بر کسى که به ما دروغ ببندد! به راستى هرگاه نام عبداللّه‏بن سبا را به یاد مى‏آورم، تمام موهاى بدنم راست مى‏شود! او امر عظیمى را ادّعا کرد که حقیقت ندارد! خدا او را لعنت کند! به خدا سوگند! على ÷ بنده صالح خدا و برادر رسول خدا بود! به درجه کرامت نرسید، مگر با طاعت خدا و رسولش، و رسول خدا نیز به کرامت نرسید، مگر با طاعت خدا!»**[[884]](#footnote-884)**.

امام باقر نیز مى‏گوید: «ما اهل‏بیت، راستگویانى هستیم که نمى‏گذاریم کسى بر ما دروغ ببندد و صدق و راستى ما را نزد مردم، لکه‏دار سازد.. رسول خدا ص اصدق مردم و راستگوترین پاکان بود، در حالیکه مسیلمه بر او دروغ بست! و أمیرالمؤمنین اصدق مردم بعد از رسول خدا ص بود، در حالیکه عبداللّه‏بن سبا بر او و بر خدا دروغ بست و در لکه‏دارساختن صدقش تلاش کرد! او یهودى بود که مسلمان شد و على ÷ را دوست مى‏داشت و هرآنچه که در زمان یهودیتش درباره یوشع‏بن نون، جانشین موسى غلو کرد، مثل همان را در اسلامش بعد از وفات رسول خدا ص در مورد على÷ گفت! او اوّلین کسى بود که به فرض‏بودن امامت على سخن گفت و نسبت به دشمنانش بیزارى جست و آشکارا آنها را تکفیر کرد! و از همین جاست که مخالفین شیعیان مى‏گویند: اصل رفض و تشیع برگرفته از یهودیت است!»**[[885]](#footnote-885)**.

«علّامه حلّى» نیز مى‏گوید: «عبداللّه‏بن سبا به کفر برگشت و آشکارا غلو نمود. او مدّعى نبوّت شد و گفت: على ÷ همان خداست! پس على ÷ از او خواست تا ظرف سه روز توبه کند، امّا برنگشت، پس او را همراه با هفتاد مرد دیگر که با این ادّعا همراهش بودند، آتش زد!»**[[886]](#footnote-886)**.

ممقانى نیز مى‏گوید: «عبداللّه‏بن سبا کسى بود که مرتد شد و اوّلین کسى بود که غلو را پدید آورد! او غلوکننده ملعون است! امیرالمؤمنین ÷ او را با آتش سوزاند! او مى‏گفت که على خداست و او پیامبر!»**[[887]](#footnote-887)**.

«نوبختى» نیز مى‏گوید: «سبئیه به امامت على معتقد بودند و آن را واجب و فرض الهى مى‏دانستند.. آنها پیروان عبداللّه‏بن سبا بودند.. او اوّلین کسى بود که طعن و نفرین بر أبوبکر و عمر و عثمان و سایر صحابه را پدید آورد و از آنها بدگویى کرد و مى‏گفت: على به من گفته که چنین بگویم! على ÷ او را گرفت و از او در این مورد پرسید و بدان اقرار کرد، پس امر به قتلش را صادر کرد، امّا مردم (پیروانش) فریاد زدند: اى امیرالمؤمنین! آیا مردى را مى‏کشى که به حبّ شما اهل‏بیت و ولایت و دوستى شما و بیزارى از دشمنانت دعوت مى‏کند؟! پس على او را به مداین تبعید کرد.. گروهى از آگاهان نقل کرده‏اند که عبداللّه‏بن سبا، یهودى بود و اسلام آورد و على را دوست مى‏داشت و همان چیزى که در زمان یهودیتش در مورد یوشع‏بن نون بعد از موسى‏ ÷ مى‏گفت، در زمان اسلامش نیز درباره على‏بن أبى‏طالب گفت، و او اوّلین کسى بود که گفت: امامت على ÷ فرض الهى است و آشکارا از دشمنانش بدگویى مى‏کرد.. به همین جهت، کسانى که با شیعیان مخالف هستند، مى‏گویند: اصل رفض، برگرفته از یهودیت است! و زمانى که خبر شهادتش به او رسید، او همراه با پیروانش گفتند: دروغ مى‏گویید اى دشمنان خدا! سوگند به خدا! اگر مغز على را به هفتاد شاهد عادل که بر مرگش شهادت دهند، برایمان بیاورید، بارو نمى‏کنیم! ما مى‏دانیم که او نمى‏میرد و کشته نمى‏شود تا اینکه زمین را مالک شود و مردم را با عصایش هدایت کند!»**[[888]](#footnote-888)**.

«سعد قمى» نیز مى‏گوید: «سبئیه، اصحاب عبداللّه‏بن سبا هستند و عبداللّه پسر وهب راسبى همدانى است. عبداللّه‏بن حرس و إبن‏أسود نیز او را در نظراتش یارى مى‏دادند و او دو تن از بزرگترین اصحابش بودند.. او اوّلین کسى بود که آشکارا طعن و بدگویى نسبت به أبى‏بکر و عمر و عثمان و سایر صحابه را آغاز کرد و از آنها بیزارى جست!»**[[889]](#footnote-889)**.

میرخواند، مورّخ شیعى ایرانى نیز در تاریخش - که به زبان فارسى است - مى‏گوید: «عبداللّه‏بن سبا، زمانى که فهمید مخالفین عثمان‏بن عفان در مصر زیاد هستند، به آنجا رفت و تظاهر به علم و تقوا نمود، تا جایى که مردم فریب او را خوردند و بعد از رسوخ در آنان، شروع به ترویج مذهب و مسلکش نمود و گفت: براى هر پیامبرى، خلیفه و جانشینى است، پس جانشین و خلیفه رسول خدا، کسى غیر از على نیست که صاحب علم و فتوا و متزین به کرم و شجاعت و متّصف به امانت و تقواست! به راستى این امّت به على ظلم کردند و حقّش را غصب نمودند؛ حقّ خلافت و ولایتش را! و لازم است اکنون جمع شویم و او را یارى و معاضدت کنیم و طاعت و بیعت با عثمان را بشکنیم! بدین ترتیب گروه زیادى از مردم مصر تحت تأثیر اقوال و آرایش قرار گرفتند و بر علیه عثمان شوریدند»**[[890]](#footnote-890)**.

«إبن‏أبى‏الحدید» - از علماى غالى شیعه - نیز مى‏گوید: «عبداللّه‏بن سبا در حالیکه على÷ خطبه مى‏خواند، در مقابلش ایستاد و گفت: تویى! تویى! و آن را تکرار نمود، پس امیرالمؤمنین ÷ به او فرمود: من چه کسى هستم؟! گفت: تو خدایى! پس دستور داد او را همراه با تمام کسانى که رأى او را داشتند، بگیرند!»**[[891]](#footnote-891)**.

«سید نعمةاللّه جزایرى» - از دیگر علماى غالى شیعه - نیز مى‏گوید: «عبداللّه‏بن سبا به على ÷ گفت: تو خداى حقیقى هستى! پس على ÷ او را به مداین تبعید کرد. گفته مى‏شود: او یهودى بوده و مسلمان شد، و آنچه که در زمان یهودیتش درباره یوشع‏بن نون بعد از موسى مى‏گفت، مثل همان را درباره على گفت!»**[[892]](#footnote-892)**.

«عبدالقاهر بغدادى» سنّى - به همراه گروهى از علماى شیعه - گفته‏اند: «سبئیه، پیروان عبداللّه‏بن سبا هستند که در علی س غلو نمود و پنداشت که او پیامبر خداست، سپس در همین نیز غلو کرد و گفت: او خداست و گروهى از جاهلان کوفه را به این امر دعوت نمود.. خبر آن به علی س رسید، پس دستور داد تا آنها را در دو گودال بسوزانند.. سپس علی س به خاطر ترس از مخالفت اصحابش با او و پیوستن به سپاه معاویه، او را به سباط مداین تبعید کرد.. زمانى که علی س به شهادت رسید، گفت: کسى که کشته شده، على نبوده، بلکه شیطانى بوده که به شکل على درآمده و مردم پنداشته‏اند که على است! به حقیقت على به آسمان رفته، همانگونه که عیسى‏بن مریم صعود کرد، و همانطور که یهود و نصارا در ادّعاى قتل عیسى دروغ گفتند، نواصب و خوارج نیز در ادّعاى قتل على دروغ گفته‏اند.. جز این نبود که یهود و نصارا شخص مصلوبى که به عیسى شباهت داشت، دیده بودند و قائلین به قتل على نیز، تنها فرد شبیه على را دیده‏اند و خیال کردند که اوست.. على به آسمان پرواز کرده و به این دنیا نزول خواهد کرد و از دشمنانش انتقام خواهد گرفت! على در بین ابرهاست و رعد، همان صدایش است و برق نیز خشم و شلاّقش! پس هرکس صداى رعد را شنید، بگوید: السّلام علیک یا أمیرالمؤمنین! على برمى‏گردد و تمام زمین را مالک مى‏شود!.

این گروه، عقیده دارند که مهدى منتظر همان على است... عبداللّه‏بن سبا که مؤسّس سبئیه بود، در اصل فردى یهودى از اهل حیره بود که به اسلام تظاهر نمود و خواست که نزد اهل کوفه سمت و ریاستى داشته باشد! پس برایشان مى‏گفت: من در تورات یافته‏ام که براى هر پیامبرى، جانشینى است و على، همان جانشین محمّد است و او بهترین اوصیاست، همانگونه که محمّد، بهترین انبیاست.. زمانى که یاران على این را از او شنیدند، به علی س گفتند: او از دوستداران توست! امّا در او بسیار غلو کرد، پس علی س خواست که او را بسوزاند، امّا عبداللّه‏بن عبّاس او را از این کار نهى کرد و**[[893]](#footnote-893)**.

گفت: کشتن او، اصحابت را با تو مخالف مى‏سازد و تو اکنون عازم جنگ با شام - یعنى معاویه - هستى و لازم است، یارانت را براى خود نگه دارى! پس علی س او را به مداین تبعید کرد!... زمانى که به عبداللّه‏بن سبا گفتند که علی س به قتل رسید، گفت: به خدا سوگند! دو چشم در مسجد کوفه براى على گریه مى‏کنند که از یکى عسل جارى است و از دیگرى روغن، و شیعیان او از آن مشت برمى‏گیرند! همانا عبداللّه‏بن سبا بر همان دین یهود بود و هدفش این بود که مسلمانان را با غلو و تأویلاتش نسبت به على و فرزندانش به فساد بکشاند تا به آنها معتقد شوند، همانگونه که مسیحیان به عیسى معتقدند!»**[[894]](#footnote-894)**.

همین موضوع را گروهى از علماى شیعه نیز ذکر کرده‏اند؛**[[895]](#footnote-895)** چنانچه سعد قمى در کتابش، شیخ طوسى در رجال خود، شوشترى در قاموس الرجال خود، عباس‏ قمى در تحفة الأحباب، خوانسارى در روضات الجنات،**[[896]](#footnote-896)** میرزاتقى خان در ناسخ‏ التواریخ، و میرخواند در روضةالصفا..**[[897]](#footnote-897)** در مورد شخصیت «عبداللّه‏بن سبا» مى‏توان‏ به این مصادر نیز رجوع کرد:

«الغارات» ثقفى، «دائرةالمعارف» أعلمى حائرى، «الکنى و الألقاب» شیخ عبّاس قمى، «حل الإشکال» أحمدبن طاووس، «الرجال» إبن‏داود، «التحریر» طاووسى، «مجمع الرجال» قهبائى، «نقد الرجال» تفرشى، «جامع الرواة» مقدّسى أردبیلى، «مناقب آل‏أبى‏طالب» شهربن آشوب مازندرانى، «مرآة الأنوار» محمّدبن طاهر عاملى و.

بنابراین، نمى‏توان در وجود عبداللّه‏بن سبا، و ایجاد آشوب علیه عثمان س و توطئه در وقوع جنگهاى جمل و صفین، و پدیدآوردن نظریاتى جدید در رابطه با «امامت الهى على و فرزندانش»، همچنین عقاید «رجعت» و «بداء» و «مهدویت» و «غلو در ائمه» و «طعن خلفاى سه‏گانه و سایر صحابه»، و در یک کلمه «رابطه‏اش با تشیع» شک و تردید داشت!..

امّا ببینیم که تشکیل حزب منظّم شیعه، کى و چگونه بوده است.. پس از شهادت علی س - توسّط یکى از ازارقه - در بین حامیان و یاران علی س به این شکل نیز تفرقه افتاد و به دو گروه تقسیم شدند.. گروهى به همراه حسن و حسین ب با معاویه صلح و بیعت کردند و صفوف خود را با صفوف معاویه و سایر مسلمانان، یکى نمودند.. سبئیه نیز به پیروى از عبداللّه‏بن سبا، از پذیرش حکومت معاویه و بیعت با او خوددارى کردند و گفتند: على افضل الخلق است، دشمن یا نبردکننده با او، دشمن خداست و همیشه در دوزخ خواهد بود.. فرق بین على و پیامبر، جز در نبوّت نیست و او جانشین برحقّ پیامبر ص بوده است، امّا خلفایى که قبل از او خلافت کرده‏اند، غاصب حقّش بوده و آنها و تمام کسانى که دست بیعت به آنها داده و خلافتشان را پذیرفته‏اند، مرتد و ستمگر بوده‏اند؛ زیرا از امر خدا و وصیت پیامبر ص سرباز زده‏اند و امام برحق را از این سمت الهى، محروم نموده‏اند.. و حتّى مى‏گفتند: چون خلفاى سه‏گانه، معاویه را در پستهاى دولتى گمارده بودند، آنها گناهکار و کافرند و شروع به تکفیر و تلعین خلفاء و انتخاب‏کنندگان و بیعت‏کنندگان با آنها نمودند!.. همانگونه که مصادر شیعه اذعان دارند.

ظهور این گروه به شکل منظّم - و در واقع شکل‏گیرى فرقه منظّم شیعه - با داشتن این نظریات، پس از شهادت علی س به وجود آمد.. شهادت حسین‏ س در کربلا، صفوف این مردم را فشرده‏تر ساخت و احساساتشان شدّت گرفت و نظریاتشان شکل آشکارى به خود گرفت.. اضافه بر آن، نفرتى که بین سایر مسلمانان نسبت به بنى‏امیه و بنى‏عبّاس به خاطر طرز حکومت و ظلم و ستمشان پیش آمده بود، احساسات همدردانه مردم را نسبت به آنان ایجاد کرد و دعوتشان را نیروى بیشترى بخشید، و کم‏کم با گذشت زمان و جنگ و کشتار سیاسى بنى‏امیه و عبّاسیان، بر نظرات خود افزودند و گفتند: خلافت و حکومت، مطلقاً حقّ علی س و فرزندانش است و اصلاً پیامبر ص آنها را قبلاً از طرف خدا تعیین فرموده است، پس هرکس خلافتشان را قبول نکند، مرتد و کافر است.. همچنین بعد از آن همه اشتباهات و فسادى که حکام بنى‏امیه و بنى‏عبّاس علناً مرتکب شدند، بر نظریات خود، این را هم افزودند که خلیفه و امام باید معصوم باشد و هیچ گناه و اشتباهى را مرتکب نشود!

به عقیده آنها، هر امامى که از طرف خدا انتخاب شده و توسّط پیامبر ص معرفى گشته است، ذاتاً و فطرتاً و از نظفه اوّلیه، نه تنها از گناه به دور است، بلکه از هر نوع اشتباه و فراموشى مصون و در امان است!.. کوفه، مستحکم‏ترین پایگاه این افراد بود.. نظریات ویژه آنها از این قرار است:

1. امامت و خلافت شامل مصالح عامّه نیست که انتخاب وى به امّت مربوط شود، بلکه یکى از اصول دین است که از طرف خدا تعیین مى‏شود و بر پیامبر ص واجب است که انتخاب امام را به جاى واگذارکردن به مردم، خود به حکم صریح منصوب نماید!.
2. امام باید معصوم باشد؛ یعنى از تمام گناهان بزرگ و کوچک، آشکار و پنهان، مصون بوده و صدور فراموشى و اشتباه از وى جایز نبوده و هر سخنى که مى‏گوید، حقّ است!.
3. على و فرزندانش، همان کسانى هستند که رسول خدا ص از جانب خدا بعد از خود به عنوان امام معرّفى کرده و آنها بنا بر نصّ، امام بودند و چون اصحاب بر نصّ پیامبر ص عمل نکردند، همگى مرتد محسوب مى‏شوند.. هرکدام از ائمه لازماً بر اساس نصّ پیامبر ص و همچنین امام سلف خود مقرّر مى‏شود!**[[898]](#footnote-898)**.

این نوع تعیین جانشین در بین شیعیان، در طول تاریخ باعث کشمکشها و اختلافات شدیدى گشته است که با فوت هر امامى، گروهها و فرق دیگر پدید آمده و اغلب با یکدیگر در جنگ و ستیز بوده‏اند و هرکدام خود را گروه ناجى و برحقّ دانسته‏اند.

پیرامون فرق شیعه، کتب زیادى توسّط علماى خود شیعه نوشته شده است؛ از جمله: «سعدبن عبداللّه أبى‏خلف الأشعرى القمى» - متوفّاى سال 301 هجرى و از بزرگان محدّثین شیعه و از اصحاب امام حسن عسکرى - صاحب کتاب «المقالات و الفرق»، و دیگرى «أبومحمّد حسن‏بن موسى نوبختى» - متوفّاى سال 310 و از علماى بزرگ شیعه در بغداد - صاحب کتاب «فرق الشیعه».. که ما در اینجا خلاصه این دو کتاب را در بیان مذاهب و فرقى که در خود شیعه پس از شهادت علی س پیدا شده‏اند، مى‏آوریم تا ببینیم اگر به راستى حقیقتى در نصوصشان وجود مى‏داشت، هرگز این همه مذاهب و فرق گوناگون به وجود نمى‏آمد:

فرق شيعه پس از علی**س**:

گفتیم که پس از شهادت علی س، یارانش به دو گروه بزرگ تقسیم شدند:

1. گروهى از سبئیه جدا شدند و همراه با حسن و حسین ب با معاویه بیعت کردند و به سایر مسلمانان پیوستند!.
2. امّا گروه دوم - که تمام فرقه‏هاى شیعه زاییده همین گروه هستند - گفتند: على کشته نشده و نمى‏میرد و نخواهد مرد تا اینکه مالک زمین شود و عرب را با عصاى خویش هدایت کند و زمین را که از ظلم و جور آکنده است، از قسط و عدل سرشار سازد! این نخستین فرقه‏اى است که در بین مسلمانان پس از پیامبر ص با عقاید متفاوتى ظاهر شده و سخنان غلوآمیز گفتند که بعدها به «سبئیه» مشهور شدند و آنان همان پیروان «عبداللّه‏بن سبا» بودند که دو تن از دوستانش به نامهاى «عبداللّه‏بن حرس» و «إبن أسود» او را در این نظریات یارى مى‏کردند.. آنها اوّلین کسانى بودند که آشکارا بر أبوبکر و عمر و عثمان و سایر صحابه، طعن زدند و ادّعا کردند که «تقیه» نه جایز است و نه حلال!.

زمانى که علی س او را به مداین تبعید کرد، خبر شهادتش به او رسید، امّا او همراه با پیروانش گفتند: دروغ مى‏گویید اى دشمنان خدا! سوگند به خدا! اگر مغز على را به هفتاد شاهد عادل که بر مرگش شهادت دهند، برایمان بیاورید، بارو نمى‏کنیم! ما مى‏دانیم که او نمى‏میرد و کشته نمى‏شود تا اینکه زمین را مالک شود و مردم را با عصایش هدایت کند! آنگاه همان روز رهسپار کوفه شدند و به خانه علی س رفته و همچون کسى که زنده است، از وى اجازه دخول خواستند! چون خانواده علی س گفتند: سبحان اللّه! مگر نمى‏دانید که امیرالمؤمنین شهید شده؟! گفتند: ما مى‏دانیم که او نه کشته مى‏شود و نه مى‏میرد! او نجوا را مى‏شنود و از درون خانه‏هاى دربسته آگاه است و همچون شمشیر صیقل‏خورده در تاریکى مى‏درخشد! او در بین ابرها راه مى‏رود و رعد صداى او، و برق خشم اوست! آنها مى‏گفتند: این جزء الهى به نوع تناسخ از امامى به امام دیگر منتقل مى‏شود!.

از بین همین گروه، فرقه‏هاى دیگرى نیز پدید آمدند.. چنانچه مذهبى توسّط «عبداللّه‏بن الحرب الکندرى» به وجود آمد که «حربیه» خوانده مى‏شود.. به نظر آنها، علی س خداى عالمیان است! و چون از خلق خود خشمگین شده، پنهان گشته امّا به زودى ظهور خواهد کرد!.

گروه دیگرى پدید آمد که «مفوضه» نام گرفتند.. آنها قائلند: خداوند على و فرزندانش را خلق کرد و سپس خود کناره گرفت و آفرینش جهان و تدبیر شؤون آن را به ایشان واگذاشت!.

گروه دیگر از همین سبئیه به وجود آمد که به «ثالوثیه» معروفند و قائل به تثلیث بودند و على را پدر و محمّد را پسر و روح‏القدس را سلمان فارسى مى‏دانستند و جالب این که بعضى از ایشان مى‏گفتند: یکشنبه یعنى على، دوشنبه یعنى حسن و حسین!.

گروهى از سبئیه به امامت حسن‏بن على ب ملتزم شدند، امّا همین که حسن و حسین ب با معاویه صلح نمودند و خلافتش را پذیرفتند، و هدیه و اموالى را که معاویه پس از صلح برایشان فرستاد تقبّل کردند، بعضى از آنها جدا شده و به ایشان طعن زدند و به امامت فرزند دیگر علی س «محمّدحنفیه» معتقد شدند؛ زیرا او در جنگ بصره - جمل - پرچمدار پدرش بود، در حالیکه حسن و حسین ب چنین نکردند.. این گروه به «کیسانیه» یا «مختاریه» نامیده شدند؛ زیرا رهبرشان «مختاربن أبى‏عبیده ثقفى» ملقّب به «کیسان» بود.. او همان کسى است که به خونخواهى امام حسین‏س برخاست و «عبیداللّه‏بن زیاد» و «عمربن سعد» را کشت و مدّعى بود که «محمّد حنفیه» که پس از پدرش امامت از آن اوست، وى را بدین کار مأمور کرده است.. اینان پس از محمّدبن حنفیه به امامت پسرش «أبوهاشم عبداللّه» و بعد از او به امامت «محمّدبن على‏بن عبداللّه‏بن عبّاس» قائلند.

فرق شيعه پس از حسن**س**:

پس از حسن‏ س، گروهى به امامت برادرش حسین‏ س معتقد شدند و چون او در دوران یزید و در حکومت «إبن‏زیاد»، توسّط سپاه «عمربن سعد» شهید شد، از اختلاف روش حسن و حسین ب دچار حیرت شدند و گفتند: چرا حسن با اینکه یارانش بیش از یاران حسین بودند، صلح را پذیرفت، امّا حسین با قلّت افرادش و عدم توان جنگ، صلح نکرد تا اینکه خود و تمام یارانش شهید شدند؟ اگر کار حسن حق و واجب بود، پس کار حسین خطا و غیرواجب بوده و در غیر این صورت، حسن خائن و خطاکار بوده است!.. از این رو به امامت هردو امام تردید کرده و به امامت «محمّدبن حنفیه» قائل شدند.. به گمان آنها، بعد از حسنین ب نزدیکترین فرد به علی س همین «محمّدبن حنفیه» است و او به امامت از هرکسى شایسته‏تر است!.

دسته‏اى از این فرقه معتقد شدند «محمّدبن حنفیه» همان «مهدى» و «وصى» علی س است و هیچ کس از خاندان علی س حق ندارد با او مخالفت کرده یا بدون اجازه‏اش شمشیر بکشد.. صلح حسن‏ س با معاویه و جنگ حسین‏ س با یزید به اذن او بوده و اگر بدون اجازه‏اش مى‏بود، آنها هالک و گمراه مى‏شدند!.. این فرقه که «کیسانیه» نام دارند، به «تناسخ» نیز قائلند و مى‏پندارند که روح خدا در پیامبر ص و روح پیامبر در على و روح على در حسن، روح حسن در حسین و به همین ترتیب روح هر امام در امام بعدى حلول مى‏کند!.. به نظر آنان نمازهاى یومیه پانزده عدد و هر نماز، هفت رکعت است!! گروهى از ایشان گمان دارند که توسّط امامان باران مى‏بارد و حجّت آشکار مى‏شود و ضلالت از بین مى‏رود.. کسى که تابع آنان شود، نجات یابد و دیگران هلاک مى‏شوند.. بازگشت به سوى ایشان است.. آنان چون کشتى نوح‏اند که هرکس داخل شود، نجات یابد و هرکس بازبماند، غرق شود!.

سپس در میان این گروه، فرقه‏هاى مختلفى با ادّعاهاى گوناگون ظهور کردند؛ چنانچه گروهى از ایشان پس از «أبوهاشم‏بن محمّد حنفیه» به «حربیه» پیوستند و مدّعى امامت «عبدالله‏بن عمروبن الحرب الکندرى الشامى» شدند.. این گروه نیز به «تناسخ» معتقد بوده و در حقّ «عبداللّه‏بن عمرو» غلو مى‏کردند!.

دسته‏اى دیگر ادّعا کردند که «محمّد حنفیه» نمرده است، بلکه بین مکه و مدینه در کوه رضوى مقیم است و از انظار مردم غایب گردیده و در آینده ظهور خواهد کرد و جهان آکنده از ظلم و ستم را از قسط و عدل، پُر خواهد ساخت... و جالب این که تمام این فرق، عقاید خود را از «جابربن عبداللّه انصارى» و «جابربن یزید جعفى» روایت مى‏کنند!!

گروهى از ایشان، تابع «أبى‏الخطاب محمّدبن أبى‏زینب الأجدع الأسدى» شدند و پنداشتند که در هر زمان، دو پیامبر موجود است: یکى رسول ناطق و دیگرى رسول صامت! از جمله محمّد رسول ناطق و على رسول صامت بوده است و این آیه از قرآن را موافق مقصود خود تأویل مى‏کردند:

﴿ثُمَّ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا تَتۡرَا﴾ [المؤمنون: ٤٤].

«آنگاه رسولان خود را پیاپى فرستادیم».

بعدها جماعتى از آنان - که در تاریخ به «خطابیه» مشهورند - از این حد هم گذشتند و ادّعا کردند که محمّد و على - نعوذ باللّه - خدایند!! و چون این رأى به اطّلاع امام صادق‏ رسید، «أبوالخطاب» و پیروانش را لعنت کرد و از آنها برائت جست!.

خطابیه، به چند فرقه تقسیم شدند: گروهى به الوهیت امام صادق قائل شده و چنانکه در کتب مذکور - یعنى «المقالات و الفرق» و «فرق الشیعه» - آمده، ازدواج خواهر و برادر و بسیارى از محرّمات دیگر را حلال مى‏شمردند!.

گروهى دیگر از پیروان «أبوالخطاب» که «مخمسه» نام گرفتند، معتقدند که خداوند -معاذاللّه - همان محمّد است که وى به پنج صورت ظهور کرده است؛ یعنى به صورت محمّد و على و فاطمه و حسن و حسین! از نظر آنان، چهار صورت از این صور خمسه، حقیقى نیستند و صورت اصلى همان محمّد است.. او اوّلین کسى است که ظاهر شده و اوّلین ناطقى است که سخن گفته است! اینان معتقدند که همان «حقیقت محمّدیه» است که زمانى در صورت «آدم» و زمانى در صورت «نوح» یا «ابراهیم» یا «موسى» و یا «عیسى» بوده است! و همچنان که «حقیقت محمّدیه» در عرب به صور مختلف ظهور کرده، در عجم نیز به صورت پادشاهان و کسرایان درآمده و در هر دوره به صورت لایق همان زمان ظاهر مى‏شود! این حقیقت ابتدا به صورت «نورانیت» درآمد و بندگان را به وحدانیت خویش فراخواند، امّا او را انکار کردند؛ لذا از باب «نبوّت» نمودار شد، باز هم او را انکار کردند.. ناگزیر به صورت «امامت» درآمد که البته باطنش همان «محمّد» است، و در این حالت او را پذیرفتند!! در نزد این فرقه، ظهور خدا صورت امامت دارد و داراى بابى است که در هر زمان شکل خاصّى دارد؛ چنانکه در صدر نبوّت، سلمان فارسى این باب بود و بعد به صورت «محمّدبن أبى‏الخطاب» در آمد و... الخ.

فرق شيعه پس از حسين‏**س**:

گروهى از شیعیان پس از شهادت حسین‏ س، برخلاف «کیسانیه» به امامت على‏بن حسین ب ملقّب به «زین‏العابدین» - کنیه‏اش أبوبکر بوده - قائل شدند.

فرقه‏اى دیگر معتقد شدند که امامت پس از حسین‏ س منقطع شده و ائمه همان سه تن - یعنى على و حسن و حسین - بوده‏اند که رسول خدا ص آنان را با نام و نشان معرّفى کرد و آنها یکى پس از دیگرى بر مردم حجّت هستند و آنان نیز به وظیفه خویش چنان عمل کردند که مردم از امام بى‏نیاز شدند.. این گروه، پس از این سه نفر به امامت هیچ کس قائل نیستند و معتقدند که آن سه امام، نه براى امامت بلکه براى انتقام از دشمنان خویش، «رجعت» خواهند کرد و معناى ظهور «مهدى» و قیام قائم به نظر آنان، همین است!.

فرق شيعه پس از زين‏العابدين/:

گروهى پس از على‏بن حسین ب به امامت فرزندش «محمّدبن على‏بن حسین» ملقّب به «باقر» گرویدند و تا زمانى که حیات داشت، در اعتقاد به امامتش باقى ماندند، مگر عدّه‏اى که از فرد موسوم به «عمربن ریاح» شنیدند که وى اظهار کرد از محمّد باقر سؤالى پرسید و سالى دیگر همان سؤال را مجدّداً از او پرسید و او این بار جوابى غیر از جواب قبلى داد! وى به محمّد باقر گفت: این جواب غیر از پاسخ سال گذشته است! امام باقر به او گفت: شاید جواب من به سبب «تقیه» بوده است!.. از این رو، «عمربن ریاح» در کار امام باقر به تردید افتاد و از اعتقاد به امامتش عدول کرد و گفت: امام برحق، در هیچ شرایطى فتواى باطل نمى‏دهد.. بدین ترتیب او همراه عدّه‏اى دیگر، مذهب «بتریه» - از فرقه «زیدیه» - را اختیار کردند[[899]](#footnote-899).

فرقه‏اى دیگر به جاى «محمّد باقر» به امامت «زیدبن على‏بن حسین» - که قیام نمود و شهید شد - معتقد شدند که در تاریخ به «زیدیه» مشهورند.. آنها معتقدند که امامت بعد از حسن و حسین در فرزندان این دو امام است و در دیگر اولاد علی س - که از فاطمه نیستند - نیست، و فرزندان این دو براى امامت، یکسانند و معلوم نیست کدام یک امام خواهد بود، بلکه هرکس از ایشان - علیه سلاطین اموى و عبّاسى - با شمشیر قیام کند، همچون علی س از جانب خداوند، امام واجب الإطاعه است و همه خاندانش و سایر مردم باید از او پیروى کنند، حتّى اگر او مردم را به رضاى آل‏على دعوت کند، و در صورت قیامش، اگر کسى از اطاعتش تخلّف کند و مردم را به سوى خویش دعوت نماید، اگرچه از اهل‏بیتش باشد، کافر است! و هر یک از فرزندان علی س که قیام نکند و پرده بیندازد و در خانه بنشیند، امّا ادّعاى امامت نماید، کافر و گمراه است و پیروانش نیز همینطور!.

این گروه، فرقه‏اى از شیعیان زیدى هستند که «سرحوبیه» یا «جارودیه» نامیده مى‏شوند و پیروان «أبى‏الجارود زیادبن منذر» و «أبوخالد یزیدبن أبوخالد واسطى» مى‏باشند.. شیعیان زیدى فرق متعددّى از قبیل «صاحبیه»، «یعقوبیه»، «عجلیه»، «بتریه»، «مغیریه» و... را تشکیل مى‏دهند.

فرق شيعه پس از محمّد باقر/:

پس از وفات امام باقر/ پیروانش به دو دسته تقسیم شدند: گروهى به امامت «محمّدبن عبداللّه‏بن حسن‏بن حسن‏المجتبى» معروف به «نفس زکیه» گرویدند.. او در مدینه علیه «منصور» خلیفه عبّاسى قیام کرد و در همانجا شهید شد.. امّا این گروه معتقدند که او همان «مهدى قائم» است و مرگش را منکر شدند و گفتند: او زنده و مقیم کوهى در راه مکه است و به زودى خروج خواهد کرد!.

گروهى دیگر به امامت «أبوعبداللّه جعفربن محمّد» معروف به «جعفر صادق» معتقدشدند و بر این عقیده باقى بودند تا اینکه او، فرزندش اسماعیل را به عنوان امام پس از خود معرّفى کرد، امّا اسماعیل در زمان حیات پدرش دار فانى را وداع گفت! و امام پس از مرگ فرزندش گفت: همانا در مورد امامت اسماعیل براى خداوند «بدا» حاصل شده است! از این رو عدّه‏اى از پیروانش از اعتقاد به امامتش عدول کرده و مسأله «بدا» را نیز نپذیرفتند و گفتند: أبوعبداللّه به ما سخن نادرست گفته و معلوم مى‏شود که وى امام نبوده و به فرقه «بتریه» پیوسته و سخن «سلیمان‏بن جریر» را در مورد شیعیان پذیرفتند.. «سلیمان‏بن جریر» مى‏گفت: شیعیان در مورد ائمه خود دو عقیده وضع کرده‏اند که با این دو عقیده، هیچ وقت کذب و خطاى امامشان آشکار نمى‏شود.. این دو عقیده عبارتند از: «بدا» و «تقیه».

مسأله «بدا»: چون ائمه شیعه از نظر پیروانشان در امر توضیح و تبیین احکام و معارف دین، همچون انبیاء داراى منصبى الهى هستند و در علم به آنچه بوده و خواهد بود و در خبردادن از آینده، گویى قائم‏مقام انبیاء هستند! پس اگر چیزى که گفته‏اند، واقع شد، مى‏گویند: آیا از قبل نگفتیم که چنین خواهد شد؟! زیرا ما از جانب خدا تعلیم گرفته‏ایم! و اگر چیزى که گفته‏اند واقع نشد، مى‏گویند: براى خدا «بدا» حاصل شده و آنچه را گفتیم، محقّق نفرمود!!.

مسأله «تقیه»: چون سؤالات شیعیان از ائمه درباره احکام شرع و حلال و حرام دین بسیار شد و آنان نیز به این سؤالات پاسخ گفتند، پیروانشان این جوابها را نوشته و تدوین کردند و ائمه نیز این پاسخها را به سبب طول زمان و تفاوت اوقات حفظ نکردند؛ زیرا این مسائل در یک زمان واحد گفته نشده بود، بلکه در سالهاى متعدّد و ماهها و اوقات گوناگون بیان گردیده بود؛ در نتیجه در یک مسأله چندین جواب مختلف و متباین گرد آمد و شیعیان در مورد این اختلاف و تخلیط در پاسخها، از ائمه سؤال کردند و این کار را نادرست شمردند، امّا ائمه پاسخ دادند که ما این جوابها را به عنوان «تقیه» گفته‏ایم و ماییم که باید پاسخ بگوییم؛ زیرا پاسخگویى بر عهده ماست و ما به مصلحت و اینکه براى بقاى ما و شما و محافظت خودمان و شما از دشمن، چه باید کرد، آگاهتریم!![[900]](#footnote-900).

بدین ترتیب، چگونه خطایشان آشکار مى‏شود و چگونه مى‏توان درست را از نادرست تشخیص داد؟!.

این سخنان «سلیمان‏بن جریر» را عدّه‏اى از شیعیان پذیرفتند و از قول به امامت «امام صادق» عدول کردند!.

فرق شيعه پس از جعفر صادق‏**س**:

پس از وفات جعفر صادق‏ س، پیروانش به چند گروه تقسیم شدند: گروهى مرگ او را انکار کرده و گفتند: او زنده است و نمى‏میرد تا مجدّداً ولایت بر مردم را به دست بگیرد، او مهدى قائم است و روایت کردند که او فرموده است: «اگر دیدید که سرم از کوهى به پایین مى‏غلطد، باور نکنید؛ زیرا من صاحب شمایم»! این فرقه را «ناووسیه» مى‏گویند.

فرقه‏اى قائل شدند به این که پس از او، فرزندش «اسماعیل» که در زمان حیات پدرش درگذشته بود، امام است! و مرگ او را انکار کرده و گفتند: مسأله مرگ او بر مردم مشتبه شده است؛ زیرا پدرش به امامت او تصریح کرده و امام دروغ نمى‏گوید.. «اسماعیل» همان مهدى قائم است و نمى‏میرد تا اینکه زمین را مالک شود و به امارت مردم اقدام نماید.. این گروه به «اسماعیلیه» مشهورند.

گروهى گفتند که پس از جعفربن محمّد، نوه‏اش «محمّدبن إسماعیل‏بن جعفر» امام است و امامت از اسماعیل فقید به فرزندش «محمّد» مى‏رسد و براى غیر او امامت ممکن نیست؛ زیرا بعد از حسن و حسین، امامت از برادر به برادر منتقل نمى‏شود و جز در اعقاب نیست؛ یعنى فقط از پدر به پسر منتقل مى‏شود!.. این گروه را «قرامطه» مى‏نامند..

در واقع، «اسماعیلیه» همان «خطابیه» پیروان «أبوالخطاب محمّدبن أبى‏زینب الأسدى الأجدع» بودند که ادّعا داشتند: پیامبر و على، خدایند! سپس در مورد امام صادق نیز گفتند: او نیز خداى زمان خویش است! و معتقد بودند که «أبوالخطاب» پیامبرى مرسل است که از سوى خدایش «جعفربن محمّد» - العیاذ باللّه - براى مردم مبعوث گشته است!.

بعدها گروهى از «خطابیه» به مرگ «اسماعیل» اقرار کرده و به فرقه «قرامطه» پیوستند که به نظر آنان، ائمه تنها هفت نفرند و عبارتند از: على، حسن، حسین، على‏بن حسین، محمّدبن على، جعفربن محمّد و محمّدبن اسماعیل که همان قائم منتظر است!.. از پیروان این گروه، دسته‏اى منشعب شدند و فرقه «مبارکه» نام گرفتند.

فرقه دیگر گفتند: پس از جعفربن محمّد فرزند دیگرش «محمّد» که مادرش «حمیده» نام داشت، امام است.. پس از او نیز، فرزندانش امام خواهند بود.. این گروه به «سمیطیه» مشهورند.

فرقه‏اى دیگر به امامت برادر «اسماعیل»، یعنى «عبداللّه الأفطح‏بن جعفر» قائل شدند؛ زیرا وى در زمان «جعفربن محمّد» بزرگترین فرزندش بود، و وى به جاى پدرش نشست و خود را امام و وصى او خواند.. همچنین روایاتى نقل کردند که «جعفربن محمّد» و پدرش «محمّد باقر» گفته‏اند: «امامت در اولاد امام، با فرزند بزرگتر است!».

اکثریت پیروان جعفربن محمّد و بزرگان اصحابش و مشایخ و فقهاى شیعه به جز تعداد اندکى به امامت «عبداللّه» گرویدند و با قاطعیت قائل شدند به اینکه امامت در «عبداللّه» و پس از وى در فرزندان اوست!.. این فرقه «فطحیه» نامیده مى‏شوند.

چون «عبداللّه» درگذشت و فرزند پسرى از او باقى نماند، در امامت او نیز تردید کرده و اکثریت پیروانش به امامت برادرش «موسى‏بن جعفر» ملقّب به «کاظم» گرویدند و شمار اندکى نیز ادّعا کردند که «عبداللّه» از یک کنیز فرزندى به نام «محمّد» داشته که او پس از مرگ پدرش به خراسان رفته و او همان قائم منتظر است!.

بنابراین، اکثر اصحاب جعفر صادق نیز به امامت فرزندش «موسى‏بن جعفر» معتقد شدند؛ از جمله: هشام‏بن سالم جوالیقى، عبداللّه‏بن أبى‏یعفور، عمربن یزید بیاع‏السابرى، محمّدبن نعمان أبوجعفر أحول معروف به مؤمن الطاق، عبیدبن زرارةبن أعین، جمیل‏بن دراج، أبان‏بن تغلب، هشام‏بن الحکم و چند تن دیگر.

پس از مرگ «عبداللّه‏بن جعفر» پیروانش جز اندکى انتقال امامت از برادر به برادر را -مجدّداً - جایز شمرده و به پیروان «موسى‏بن جعفر» پیوستند که از آن جمله‏اند: عبداللّه‏بن بکیربن أعین و عماربن موسى السباطى.

فرق شيعه پس از موسى‏بن جعفر:

مدّتى بعد، هنگامى که براى دومین بار، «موسى‏بن جعفر» در زمان «هارون الرشید» محبوس گردید و در زندان وفات یافت، گروهى از پیروانش در امامت او نیز تردید کرده و به فرقه‏هاى دیگر منقسم شدند:

فرقه‏اى قائل شدند که او مهدى قائم بوده، و امامتى پس از او در هیچ یک از فرزندانش نیست.. این گروه معتقد بودند که وى «رجعت» کرده و اکنون در محلّى مخفى است که فقط برخى از موثّقین مى‏دانند و او به اصحاب مورد اعتماد خویش امر و نهى مى‏کند!.

گروهى دیگر نیز گفتند: او مرده است، ولى همچون عیسى÷ رجعت خواهد کرد، امّا هنوز رجعت نکرده و قائلین به «رجعت»، او را تکذیب مى‏کردند!.

شمارى دیگر گفتند: «موسى‏بن جعفر» نمرده و نخواهد مرد تا اینکه شرق و غرب زمین را مالک شود و زمین سرشار از ظلم و ستم را از عدل و داد مملو خواهد ساخت و او همان «مهدى قائم» است، و چون بیم قتل خود را داشت، صبح از زندان خارج شد و دیگر کسى او را ندید و سلطان و یارانش براى اشتباه‏انداختن مردم، کسى را که در زندان مرده بود، در گورستان قریش و در همین قبرى که ادّعا مى‏شود، مرقد «موسى‏بن جعفر» است، دفن کردند، ولى دروغ مى‏گویند؛ زیرا او از مردم غایب گردیده و در این باب روایتى را از امام صادق نقل کردند که فرمود: «او مهدى قائم است و اگر دیدید که سرش از کوهى به پایین مى‏غلطد، باور نکنید که او صاحب و قائم شماست!».

فرقه‏اى دیگر که «همسویه» نامیده مى‏شوند، به تبعیت از «محمّدبن بشیر مولى بنى‏أسد» گفتند که: «موسى‏بن جعفر» محبوس نشده و نمرده است، بلکه او «مهدى منتظر» است که «غیبت» کرده و در مدّت غیبت، انگشتر خویش و آنچه را که پیروان بدان محتاجند، به «محمّدبن بشیر» عطا کرده و او را وصى خود قرار داده و ادّعا کردند: هرکس اعم از «على‏بن موسى» - ملقّب به رضا - یا دیگر فرزندان «موسى‏بن جعفر» ادّعاى امامت کنند، کاذب و کافر و حرام‏زاده است!.. این گروه را «واقفیه» مى‏گویند.

عدّه‏اى با قطع و یقین، مرگ «موسى‏بن جعفر» را پذیرفتند و گفتند: وى در زندان «سندى‏بن شاهک» با میوه مسمومى که «یحیى برمکى» براى وى فرستاد، مسموم شد و درگذشت و امام پس از او، فرزندش «على‏بن موسى الرضا» است و گفتند: امام کاظم در مورد پسرش على وصیت کرده و قبل از زندانى‏شدن نیز به امامت او اشاره نموده است.. این گروه را که قاطعانه وفات «موسى‏بن جعفر» را پذیرفتند، «قطعیه» مى‏گویند.

فرق شيعه پس از على‏بن موسى الرضا:

پس از وفات «على‏بن موسى الرضا» نیز پیروانش به چند گروه منشعب شدند: گروهى گفتند: «على‏بن موسى» جز «محمّدبن على‏بن موسى» که در آن زمان طفلى نابالغ بود و بعدها داماد «مأمون» خلیفه عبّاسى شد، فرزندى نداشته و لذا او امام است.

گروهى از فرقه «مرجئه» که «محدثه» نام داشتند، امامت او را پذیرفتند، ولى پس از وفاتش مجدّداً به عقیده قبلى خویش بازگشتند!.

فرقه‏اى از «زیدیه» پس از این که «مأمون» عبّاسى، «على‏بن موسى» را به ولایت‏عهدى خویش برگزید و فضل او را آشکار کرد و برایش از مردم بیعت خواست، امامتش را پذیرفتند، ولى پس از اینکه وى در زمان حیات مأمون درگذشت، به عقیده سابق خود بازگشتند!.

فرقه‏اى موسوم به «مؤلفه» پس از اطّلاع از مرگ «موسى‏بن جعفر»، امامت «على‏بن موسى» را پذیرفتند، ولى پس از مرگش از امامت وى عدول کرده و مجدّداً در «موسى‏بن جعفر» توقّف کردند!.

فرقه‏اى نیز گفتند: پس از «على‏بن موسى» برادرش «أحمدبن موسى‏بن جعفر» معروف به «شاه‏چراغ» امام است.. این گروه، سخنانى گفتند که به اقوال فرقه «فطحیه» که از پیروان «عبداللّه‏بن جعفر» بودند، شبیه بود و همچون آنان انتقال امامت به برادر را جایز شمردند!

سبب آن که گروهى امامت «أحمدبن موسى» - شاه‏چراغ - را پذیرفتند، و گروهى نیز پس از وفات «على‏بن موسى» به توقّف در امامت «موسى‏بن جعفر» بازگشتند، آن بود که به هنگام وفات «على‏بن موسى» پسرش هفت ساله بود؛ از این رو گفتند: امامت در غیر بالغ جایز نیست!.

امّا کسانى که امامت «أبوجعفر محمّدبن على‏بن موسى» ملقّب به «جواد» را پذیرفتند، در کیفیت علم وى اختلاف کردند و از جمله گفتند: امام باید عالم باشد، در حالیکه «محمّد» بالغ نیست و پدرش نیز وفات یافته، پس او چگونه و از چه کسى تعلیم گرفته است؟! و لذا آراى گوناگونى اظهار داشتند که علاقه‏مندان براى تفصیل بیشتر مى‏توانند در این مورد به همان دو کتاب شیعه -یعنى «المقالات و الفرق» و «فرق الشیعه» - مراجعه کنند.

فرق شيعه پس از محمّدبن على:

پس از «محمّدبن على» گروهى به امامت فرزندش «على‏بن محمّد» ملقّب به «هادى» گرویدند، مگر عدّه‏اى که به امامت برادرش «موسى‏بن محمّدبن على‏بن موسى» معروف به «موسى مبرقع» گرویدند، ولى او این را نپذیرفت و از آنان تبرّى جست و لذا آنان نیز امامت «على‏بن محمّد» را پذیرفتند!.

گروهى از پیروان «على‏بن محمّد» در همان زمان حیاتش، او را - معاذ اللّه - خدا دانستند و ادّعاى نبوّت فردى به نام «محمّدبن نصیر النمیرى» را پذیرفتند و «نمیریه» نامیده شدند.. وى ادّعا مى‏کرد که «على‏بن محمّد» او را به نبوّت فرستاده است! آنها معتقد به «تناسخ» بوده و عقاید بسیار زشت و خرافى داشته و بسیارى از محرّمات را حلال مى‏دانستند!.

فرق شيعه پس از على‏بن محمّد:

پس از وفات «على‏بن محمّد» عدّه‏اى به امامت فرزندش معروف به «سید محمّد» معتقد شدند که در زمان پدرش وفات یافته بود و پدرش فرموده بود: در مورد امامت وى، «بدا» حاصل شده است! امّا این گروه مسأله «بدا» را نپذیرفته و مى‏گفتند که وى در واقع نمرده است؛ زیرا پدرش او را به عنوان امام پس از خویشتن معرّفى کرده است و جایز نیست که امام دروغ بگوید! پس او نمرده، بلکه چون پدرش بیم قتل وى را داشته، وى غایب شده است و او همان «مهدى قائم» است و سخنانى شبیه سخنان «اسماعیلیه» - پیروان «اسماعیل‏بن جعفر» - گفتند.

گروهى دیگر امامت «حسن‏بن على» ملقّب به «عسکرى» را پذیرفتند و گفتند: پدرش او را وصى خود قرار داده و گروهى اندک نیز امامت برادرش «جعفربن على» را پذیرفتند.

* فرق شیعه پس از حسن‏بن على:

پس از وفات «حسن‏بن على العسکرى»، پیروانش به چندین فرقه تقسیم شدند: فرقه‏اى گفتند: «حسن‏بن على» زنده است، ولى غایب شده و او امام قائم است؛ زیرا جایز نیست او که فرزند یا جانشین مشخّصى ندارد، بمیرد!.

فرقه‏اى گفتند: درست است که «حسن‏بن على» درگذشت، و او هیچ فرزندى ندارد، ولى مجدّداً زنده شد؛ زیرا زمین از «حجّت» ظاهر خالى نمى‏ماند و او «مهدى قائم» است، و روایتى از امام صادق نقل کردند که فرموده است: «امام قائم را از آن رو قائم مى‏گویند که پس از مرگش زنده شده و قیام مى‏کند!».

عدّه‏اى گفتند: مرگ «حسن‏بن على» صحّت دارد؛ زیرا اخبار مرگش بسیار است و خبرى این چنین را نمى‏توان تکذیب کرد.. اخبار فرزندنداشتن او نیز چنین است و قابل تکذیب نیست.. پس با ثبوت این دو مسأله، امامت پس از «حسن عسکرى» ختم گردید و کسى پس از وى امام نیست و این امر عقلاً و قیاساً بلااشکال است؛ زیرا همچنانکه نبوّت و رسالت پس از پیامبر ص ختم گردید و پس از او رسولى نخواهد آمد، جایز است که امامت نیز ختم شود!.

گروهى دیگر گفتند: «حسن‏بن على» درگذشت و چون پسرى نداشت، امامت تا وقتى که خداوند از آل‏محمّد قائمى را برانگیزد، ختم گردید و ممکن است آن فرد، خود «حسن‏بن على» یا یکى از پدرانش باشد!.

دسته‏اى دیگر گفتند: «حسن‏بن على» و برادرش «جعفربن على» هر دو امام نبودند و امام همان «محمّدبن على» معروف به «سید محمّد» بود که در زمان پدرش وفات یافت؛ زیرا پدرش به امامتش تصریح کرده بود، ولى به امامت دو فرزند دیگرش «حسن» و «جعفر» تصریح نکرده است!.

برخى از آنها ادّعا کردند که «سید محمّد» نمرده، بلکه پدرش او را از بیم آن که به قتل برسد، پنهان کرده و اگر همچنانکه امامت «حسن‏بن على» و «جعفربن على» صحیح نبود، امامت «سید محمّد» نیز صحیح نباشد، در حقیقت امامت پدرش نیز صحیح نبوده و این جایز نیست!.

فرقه‏اى دیگر همچون فرقه «فطحیه» امامت را در برادر جایز دانسته و گفتند: «حسن‏بن على» درگذشت و جانشینى نداشت و پس از او برادرش «جعفربن على» امام است!

شمارى دیگر نیز گفتند: «جعفربن على» امام است؛ زیرا پدرش «على‏بن محمّد» به امامت او اشاره کرده و اعتقاد به امامت «حسن‏بن على العسکرى» اشتباه و خطا بوده و واجب است که امامت «جعفر» را بپذیریم!.

گروهى دیگر قولى مشابه «فطحیه» گفتند و ادّعا کردند: «حسن‏بن على» درگذشت و او را پدرش به امامت منصوب کرده بود و امامت جز در بزرگترین فرزندى که پس از پدر باقى مانده، نیست.. پس امام بعد از «حسن‏بن على» برادرش «جعفربن على» است و براى غیر او جایز نیست؛ زیرا «حسن عسکرى» فرزند نداشت و نیز برادرى غیر از «جعفر» نداشت، پس همچنانکه «جعفربن محمّد» - امام صادق - امامت را به «عبداللّه الأفطح» واگذاشت و پس از او امامت را به برادرش «موسى» واگذار کرد، پس در این مورد نیز «جعفر» امام است!.

فرقه‏اى دیگر که «نفیسیه» نام دارند، گفتند: امام، همان «سید محمّد» بود که توسّط پدرش «على‏بن محمّد» براى امامت معرّفى شده بود، آنگاه در امامت «سید محمّد» براى خدا «بدا» حاصل شد و او نیز به سفارش پدرش، امامت خود را به برادر خویش واگذار کرد!.

دسته‏اى دیگر به این قائل شدند که: «حسن‏بن على» درگذشت، ولى از او فرزند بالغى به نام «محمّد» باقى مانده که تنها فرزند «حسن‏بن على» و امام پس از اوست و «حسن عسکرى» به امامتش اشاره کرده، امّا به او امر کرده که پنهان شود و او از بیم عمویش «جعفربن على» در «تقیه» و «توریه» است!.

این فرقه، «جعفربن على» را فرزند «على‏بن محمد الهادى» نمى‏دانند و او را به غیر پدرش نسبت مى‏دهند و درباره او اقوالى عظیم دارند!!.. براى تفصیل به همان کتب رجوع شود.

فرقه دیگر، این گفته را مبنى بر اینکه «حسن‏بن على» فرزند بالغى به نام «محمّد» داشته تکذیب کردند و گفتند: فرزندش، «محمّد» نیست، بلکه او فقط یک فرزند به نام «على» داشته که خواصّ اصحاب پدرش، او را دیده‏اند!.

گروهى دیگر گفتند: «حسن‏بن على» فرزندى داشته که هشت ماه پس از وفات وى به دنیا آمده و او مخفى است و نام و مکانش معلوم نیست! و روایتى از امام رضا نقل کردند که فرمود: «در آینده به جنینى در شکم مادرش و به طفلى شیرخوار آزمایش شوید!».

فرقه دیگر گفتند: «حسن‏بن على» اصلاً فرزندى نداشته است؛ زیرا ما با تمام وسایل و آشکار و پنهان و چه در زمان حیات «حسن عسکرى» و چه بعد از وفاتش، تحقیق کردیم و اثرى از فرزندش نیافتیم! اگر بتوان گفت که «حسن‏بن على» درگذشت، امّا او فرزندى آشکار و شناخته شده نداشت، بلکه فرزندى داشته که مستور است، مى‏توان درباره هر متوفّاى بى‏فرزندى نیز چنین ادّعایى مطرح کرد؛ از جمله «فطحیه» نیز مى‏توانند نسبت به «عبداللّه‏بن جعفر» چنین ادّعا کنند و حتّى مى‏توان ادّعا کرد که رسول خدا ص نیز فرزندى مستور و غایب داشته که پیامبر است!!.

فرقه دیگر گفتند: ما نمى‏دانیم در این باره چه بگوییم، امر بر ما مشتبه گردیده و نمى‏دانیم که «حسن‏بن على» پسرى داشته یا نه؟ و آیا برادرش «جعفر» امام است یا خیر؟ ما منکر مرگ «حسن عسکرى» نیستیم و به «رجعت» او نیز عقیده نداریم و در مورد فرزند غیر او نیز قائل به امامت نیستیم، بدین سبب توقّف مى‏کنیم و کسى را امام نمى‏شماریم تا اینکه خدا هرگاه که بخواهد امر خود را ظاهر نموده و حقیقت را برایمان بیان فرماید!.

و بالاخره فرقه‏اى دیگر - که بزرگترین فرقه شیعه مى‏باشد - گفتند: محال است خداوند حجّتى در زمین باقى نگذارد و لذا بر آن قائل شدند که «حسن‏بن على» درگذشت در حالیکه فرزند خردسالى به نام «محمّد» داشته و امامت به او واگذار شده است.. آنها معتقدند که او همان حجّت خدا و «مهدى قائم» است و در سنّ 9 سالگى مرموزانه از انظار مردم غایب گشت و نمرده است، بلکه زندگى اسرارآمیزى دارد و همیشه در بین طرفداران خود حاضر است و در آخرالزمان ظهور خواهد کرد و در روز قیامت جانشین خدا خواهد بود، و حکومتش به روز قیامت متّصل خواهد گشت و یا به «رجعت» سایر ائمه و یا فرزندان خود او مى‏انجامد.. معتقدان به این نظریه را «امامیه» مى‏نامند.. همان فرقه‏اى که «اثنى‏عشرى یا دوازده‏امامى» نیز مى‏گویند.

این بود شمّه‏اى از اختلافات دوستداران على و فرزندانش که از دو کتاب معتبر شیعه نقل کردیم..**[[901]](#footnote-901)** اختلافاتى که با «سبئیه» بعد از شهادت علی س شروع شد و با اختلاف‏ در بین خودشان بعد از فوت هر امامى، به گروهها و هر گروهى به شعبات مختلفى تقسیم گشت و با «امامیه» ختم گردید! دسته‏ها و مذاهب گوناگونى که هر یک دیگرى را تحقیر و تذلیل مى‏کرده و مى‏کنند!! و چون به اصل «تقیه» معتقد بودند، توانستند به صورت پنهانى در سرزمینهاى اسلامى - خصوصاً ایران - فعّالیتهاى گسترده‏اى انجام دهند؛ چنانکه در قرن نهم در زمان صفویه، تشیع در ایران با جنگ و خونریزى گسترش یافت! امّا «شاه‏اسماعیل» صفوى نتوانست مرزهاى ایران را به این امر مجبور سازد!**[[902]](#footnote-902)**.

در حال حاضر از این همه فرق شیعه، تنها سه فرقه با شعباتش باقى مانده که در سرزمینهاى مختلفى ساکن هستند.. شیعیان زیدیه، اسماعیلیه، و امامیه.. خود شیعیان‏**[[903]](#footnote-903)** زیدیه به گروههاى «جارودیه»، «صباحیه»، «یعقوبیه»، «عجلیه»، «بتریه»، «مغیریه» و... تقسیم شده‏اند.

شیعیان اسماعیلیه نیز به فرقه‏هاى زیادى از جمله: «نزاریه»، «دروزیه»، و «علویه» تقسیم شده‏اند که تاریخ آنها، بسیار پیچیده و پربرخورد بوده است!.

شیعیان امامیه نیز از این نتایج مستثنى نمانده است!.. زمانى که به تاریخ آنها نیز مى‏نگریم، مى‏بینیم که آنها نیز به گروهها و مذاهب مختلف تقسیم شده و در بین خود از درگیرى و زد و خورد مصون نمانده‏اند! چنانکه در کرمان و همدان و آذربایجان و کرمانشاه و دیگر نواحى ایران میان فرقه‏هاى «أصولیه»، «أخباریه»، «صوفیه»، «شیخیه»، «نوربخشیه»، «بالاسریه» و «اهل‏حقّ» یا «على‏اللّهى‏ها» - که همگى دوازده‏امامى هم بوده‏اند - جنگها و درگیریهاى زیادى رخ داده است.. خود این گروهها نیز به فرق دیگر منشعب شده‏اند؛ مثلاً خود «اهل حق» - که شاخه‏اى از «امامیه» و یادگارى از «سبئیه» است! - خود داراى چندین شاخه است: شاخه «شاه ابراهیمى»، «حیدرى»، «یادگارى» و «خاموشى» که معتقدند نماز بر آنها واجب نشده است و در سال، فقط سه روز روزه مى‏گیرند، آن هم نه در ماه رمضان، بلکه همان سه روزى که معتقدند علی س در جنگ صفین، این سه روز را به علّت کمبود غذا و آذوقه روزه گرفته است!.

شكايات ائمه از شيعيان خود:

این بود فرق شیعه که علاوه بر اینکه به اسلام ضرر و زیان بسیارى رسانده‏اند، خود على و فرزندانش را - که ادّعاى حبّ آنها را دارند - بسیار آزرده و اذیت کرده‏اند؛ چنانچه از روایات شیعه پیداست، تمامى ائمه از شیعیان خود شاکى بوده‏اند! علی س مى‏فرماید:

«لو ميّزت شيعتى لما وجدتهم إلا واصفة، ولو امتحنتهم لما وجدتهم إلا مرتدين، ولو تمحصتهم لما خلص من الألف واحد»**[[904]](#footnote-904)**.

«اگر شیعیان خود را از همدیگر جدا سازم، بینشان کسى را نمى‏یابم مگر مدح‏کننده و ستاینده‏اى را، و اگر آنها را بیازمایم، غیر از مرتدین کسى یافت نمى‏شود، و اگر در بینشان افراد خالص را جدا سازم، از هر هزار نفر، یک نفر هم پیدا نمى‏شود!».

و باز مى‏فرمايد: «يا أشباه الرجال ولا رجال، حلوم الأطفال وعقول ربّات الحجال، لوددت أنى لم أركم ولم أعرفكم معرفة واللّه جرّت ندما وأعقبت صدما.. قاتلكم اللّه! لقد ملأتم قلبى قيحا، وشحنتم صدرى غيظا، وجرّعتمونى نغب التهمام أنفاسنا، وأفسدتم علىّ رأيى بالعصيان و الخذلان حتى قالت قريش: إن ابن أبى‏طالب رجل شجاع، ولكن لا علم له بالحرب...ولكن لا رأى لمن لا يطاع!»**[[905]](#footnote-905)**.

«اى نامردهایى که آثار مردانگى در شما نیست! و اى کسانى که عقل شما همچون عقل بچّه‏ها و زنهاى تازه به حجله‏رفته است! اى کاش! من شما را نمى‏دیدم و نمى‏شناختم که سوگند به خدا! نتیجه شناختن شما پشیمانى و غم و اندوه است! خدا شما را بکشد! دل مرا بسیار چرکین کرده و سینه‏ام را از خشم آکنده و در هر نفس پى‏درپى غم و اندوه به من خورانده‏اید! و به سبب نافرمانى و بى‏اعتنایى به من، رأى و تدبیرم را فاسد و تباه ساختید تا اینکه قریش گفتنند: پسر أبى‏طالب مرد دلیرى است، امّا علم جنگ ندارد!... ولیکن آن کس رأى و تدبیر ندارد که یارانش فرمانش را نمى‏برند و از او پیروى نمى‏کنند!»**[[906]](#footnote-906)**.

حسین‏ س نیز در دعاى خود بر شیعیانش - کسانى که او را به کوفه دعوت کردند و امامتش را پدیرفتند و سپس همو را به شهادت رساندند - مى‏فرماید: «اللّهم إن متعتهم إلى حين ففرّقهم فرق، واجعلهم طرائق قددا، ولا ترض الولاة عنهم أبدا، فإنهم دعونا لينصرونا، ثم عدوا علينا فقتلونا!»**[[907]](#footnote-907)**.

«خداوندا! اگر آنها را تا روز قیامت زنده نگه‏داشتى تا از این دنیا بهره‏مند شوند، پس آنها را متفرّق ساز به طورى که فرقه‏فرقه شوند! و راههاى مختلف با افکار گوناگونى برایشان قرار ده! و رؤسا و زمامدارانشان را تا ابد از آنها راضى مگردان! زیرا آنها ما را دعوت کردند تا ما را یارى دهند، آنگاه بر ما دشمنى ورزیدند و با ما جنگیدند و ما را کشتند!».

بار دیگر در دعاى خود مى‏فرماید: «ولکین براى بیعت با ما، همچون ملخ به طرف ما هجوم آوردید و همچون پروانه‏ها پیاپى بر سر ما ریختید، سپس بیعت خود را شکستید و سفیهانه همچون طواغیت این امّت درآمدید و کتاب خدا را پشت سر انداختید و این شما بودید که به ما خیانت کردید و ما را تنها و بى‏کس گذاشتید و با ما جنگیدید و ما را کشتید! هان که لعنت خدا بر ستمگران باد!»**[[908]](#footnote-908)**.

تمام این نصوص بیانگر این حقیقت است که قاتلین حقیقى حسین‏ س، همان شیعیانش بودند؛ چنانچه «سید محسن أمین» - از علماى شیعه - مى‏گوید: «20هزار نفر از اهل عراق با حسین بیعت کردند، به او خیانت نموده و بر علیه او بیرون رفتند در حالیکه هنوز بیعت با او بر گردنشان بود، و او را کشتند!»**[[909]](#footnote-909)**.

حسن‏ س نیز در موردشان مى‏فرماید: «به خدا سوگند! معاویه را براى خود بهتر از اینان مى‏بینم؛ کسانى که فکر مى‏کنند شیعیان من هستند در حالیکه تلاش کردند مرا به قتل برسانند و مالم را برگیرند!»**[[910]](#footnote-910)**.

باز مى‏فرماید: «اهل کوفه را شناخته‏ام و آنها را آزموده‏ام، هیچ کس از آنها برایم شایسته نیست! به راستى آنها فاسد هستند و وفا ندارند و از اینکه چه گفته و چه کرده و چه پیمانى بسته‏اند، باکى ندارند که عمل نکنند! آنها دروغگو هستند! به ما مى‏گویند: قلبهاى ما با شماست، در حالیکه شمشیرهایشان بر علیه ماست!»**[[911]](#footnote-911)**.

زین‏العابدین/ نیز مى‏فرماید: «آیا مى‏دانید که شما بودید به پدرم نامه نوشتید و او را فریفتید و از طرف خود با او عهد و میثاق بستید، آنگاه با او جنگیدید و تنهایش گذاشتید؟! با چه چشمى به رسول خدا ص نگاه خواهید کرد در حالیکه به شما مى‏گوید: با عترت من جنگیدید و هتک حرمت نمودید! پس از امت من نیستید!»**[[912]](#footnote-912)**.

و در جاى دیگر مى‏گوید: «إن هؤلاء يبكون علينا، فمن قتلنا غيرهم؟»**[[913]](#footnote-913)**. «اینان که بر ما گریه مى‏کنند، به راستى چه کسى غیر از اینها با ما جنگیدند و ما را کشتند؟!».

محمّدباقر /نیز مى‏گوید: «لو كان الناس كلهم لنا شيعة لكان ثلاثة أرباعهم لنا شكاكا، والربع الآخر أحمق!»**[[914]](#footnote-914)**. «اگر تمام مردم شیعیان ما باشند، سه‏چهارم آنها نسبت به ما شکاک هستند ویک‏چهارم دیگر، احمق و کودن هستند!».

زینب نیز - خواهر حسین‏ س - بدانها مى‏فرماید: «اى اهل کوفه! اى اهل خیانت و فریب و دغل! به راستى مثل شما همچون جوانه‏اى است که مى‏خواهد ساقه دهد، امّا از ریشه درآورده مى‏شود!.. در بین شما تنها افرادى یافت مى‏شود که جز ستودن و مدح و دروغ، چیزى نمى‏دانند!.. آیا براى برادرم گریه مى‏کنید؟! آرى! به خدا بسیار گریه کنید و کمتر بخندید که حقیقتاً آزمایش بدى پس داده‏اید.. و چگونه از گناه قتل سلاله خاتم پیامبران مى‏رهید؟!»**[[915]](#footnote-915)**.

\* \* \*

مرجئه:

واکنش نظریات متضادّ و نهایى «خوارج» و «شیعه»، گروه دیگرى را به وجود آورد که «مُرجئه» نام گرفتند.. اوضاع پس از جنگهاى علی س طورى شد که برخى از مردم، حامیان سرسخت او بودند و برخى دیگر در صف مخالفان قرار داشتند.. امّا گروهى از مردم، روش بى‏طرفانه‏اى را اختیار کردند که یا جنگ داخلى و خانگى را فتنه دانسته و سکوت مى‏کردند و یا اینکه در این مورد، متردّد و سرگردان بودند که حق با کدام جانب است!.

آنها در حقیقت احساس کرده بودند که جنگ و خونریزى بین مسلمانان، کارى است ناروا، امّا براى قضاوت در این که حق با کدام یک است، حاضر نبودند و قضاوت را به دادگاه خدا ارجاع مى‏دادند که به روز رستاخیز برپا خواهد شد.. تا آن موقع نظریاتشان با سایر مسلمانان یکى بود، امّا همین که شیعیان و خوارج بنا بر نظریات افراطى‏شان، آغاز به سؤالات کفر و ایمان کردند و پیرامون آن، به جنگها و جرّ و بحثها کشیده شدند، این قشر بى‏طرف نیز در برابر نظریاتشان، افکار مستقلّ دینى و اعتقادى را پدید آوردند که خلاصه آن چنین است:

1. ایمان تنها شهادت به «لا إله إلا اللّه ومحمّد رسول اللّه» است.. عمل در آن دخیل نمى‏باشد؛ از این رو با ترک فرایض و ارتکاب گناهان کبیره، مؤمن‏بودن شخص همچنان پابرجاست!.
2. نجات انسان، تنها به ایمان است.. هیچ گناه و معصیتى ایمان آدمى را با زیان مواجه نمى‏سازد.. براى رستگارى و مغفرتش کافى است که از شرک اجتناب کند و بر عقیده توحید بمیرد!**[[916]](#footnote-916)**.

برخى از مرجئه، این طرز فکر را گسترش داده و گفتند: اگر انجام گناهى کمتر از شرک نیز از انسان سر بزند، باز هم مورد عفو قرار مى‏گیرد!**[[917]](#footnote-917)**.

گروهى دیگر از این هم پا فراتر نهاده و گفتند: انسان اگر ایمانى در دل داشته باشد و او در دارالإسلام نیز - جایى که هیچ ترس و هراسى نیست - به وسیله زبان کفرش را اعلام کند، یا اصنام را عبادت کند، یا داخل یهودیت و نصرانیت شود، باز هم ایمانش کامل است و به بهشت داخل مى‏شود!.

این نظریات به انجام معاصى و فسق و فجور، جرأت بیشترى بخشید و مردم را به آمرزش خداوند، معتمد ساخت و لذا به گناه بیشترى دست یازیدند!.. نظریه دیگرى توأم با این طرز فکر - که پس از شهادت حسین‏ س پدید آمد - چنین بود که: امر به معروف و نهى از منکر، و استعمال اسلحه براى آن، فتنه‏اى بیش نیست و غیر از حکومت، انتقاد بر دیگران ایرادى ندارد، امّا لب‏گشودن علیه ظلم و ستم حکومت و سلاطین، کارى است حرام و ناشایست!**[[918]](#footnote-918)** این نظریه دست ستمگران بنى‏امیه و بنى‏عبّاس را قوام مى‏بخشید و در مقابل، مفاسد و انحرافات بر نیروى دفاع مسلمانان، لطمه وارد مى‏نمود.

در حال حاضر، اکثر مسلمانان داراى همین نظرات مرجئه هستند.. آنها معتقدند که شخص صرفاً با گفتن «لا إله إلا اللّه ومحمّد رسول اللّه» مؤمن به حساب مى‏آید و همین براى دخول به بهشت، کافى است!.. و لذا مقتضیات و لوازم «لا إله إلا اللّه ومحمّد رسول اللّه» را به جاى نمى‏آورند؛ زیرا آن را واجب نمى‏دانند و کارى اضافى تلقّى مى‏کنند! مثلاً به امید عفو خدا، نماز نمى‏خوانند و زکات نمى‏دهند و روزه نمى‏گیرند و هیچ یک از عبادات شرعى را به جاى نمى‏آورند، یا به راحتى تن به حاکمیت غیر خدا مى‏دهند؛ بدین معنى که به «قوانین بشرى» به جاى «قوانین الهى» رضایت نشان مى‏دهند و امر به معروف و نهى از منکر را اهمال مى‏کنند و از هر کس که حاکم باشد، اطاعت و حمایت مى‏کنند و... الخ**[[919]](#footnote-919)**.

\* \* \*

معتزله:

در این عصر پر تشنّج، نظریه چهارمى پدیدار شد که در تاریخ به نام «اعتزال» شهرت دارد.. اگر چه ایجاد آن همانند سه گروه قبلى، نتیجه محض عوامل سیاسى نبود، امّا در رابطه با مسائل سیاسى زمانش نیز، بى‏توجّه نبود و نظریات قاطعى را ارائه داشت و در بحثهاى دینى و مناقشات فکرى - که در آن زمان، بنا بر عوامل سیاسى که در سراسر جهان اسلام و خصوصاً در عراق به وجود آمده بود - نسبت به همه سهم بیشترى داشت.

بانیان این نظریه، «واصل‏بن عطاء» - متوفّاى 130 هجرى - و «عمروبن عبید» - متوفّاى 145 هجرى - بودند که مرکز مباحثات آنها در آغاز کار، شهر بصره بود.. خلاصه نظریات سیاسى‏شان از این قرار است:

1. به عقیده آنها، انتخاب امام و تشکیل حکومت شرعاً واجب است، امّا برخى از معتزله بر این عقیده بودند که ضرورتى براى وجود امام نیست.. اگر چنانچه امّت، خود عدالت رعایت نماید و بر آن استوار باشد، دیگر انتخاب امام و خلیفه کارى اضافى و نابجاست!**[[920]](#footnote-920)**.
2. آنها عقیده داشتند که انتخاب امام به امّت مربوط مى‏شود و از انتخاب و آراى مردم است که امامت، منعقد مى‏شود. برخى از آنان بر آن، این شرط را افزودند که‏**[[921]](#footnote-921)** براى انعقاد امامت، تمام مردم باید اتّفاق کامل داشته باشند و تعیین امام در حالت فتنه و اختلاف نمى‏تواند صورت بگیرد!**[[922]](#footnote-922)**.
3. آنها معتقد بودند که امّت، هر فرد صالح و شایسته‏اى را که بخواهد مى‏تواند به عنوان امام برگزیند و در آن شرطى از «قریشى‏بودن» یا عربى و عجمى‏بودن وجود ندارد! برخى از این هم جلوتر رفته و گفتند: انتخاب فرد عجم براى امامت بهتر است،**[[923]](#footnote-923)**.

و حتّى غلام آزادشده نیز مى‏تواند به این سمت منصوب شود و این بیش از پیش بهتر است؛ زیرا اگر تعداد حامیان امام زیاد نباشد، در صورت ارتکاب ظلم و ستم و بى‏عدالتى، عزل او آسانتر خواهد بود!**[[924]](#footnote-924)** گویى آنها به جاى استحکام حکومت، بیشتر در صدد عزل حاکم از طریق آسان‏ترین روش بودند!.

1. به عقیده آنها، اداى نماز جمعه واجب نبود!**[[925]](#footnote-925)**.
2. یکى از عقاید اساسى آنها، امر به معروف و نهى از منکر بود.. آنها خروج و بغاوت علیه حکومت منحرف از عدل و راستى را واجب مى‏دانستند، اگر چنانچه توان این کار را داشته باشند و بتوانند انقلاب را به پیروزى برسانند! چنانچه به تبعیت از این‏**[[926]](#footnote-926)** نظریه‏شان، در شورش علیه خلیفه اموى، «ولید بن یزید» - سال 125 و 126 هجرى - سهیم شدند و به عوض آن، براى به قدرت‏رسیدن «یزیدبن ولید» تلاش کردند؛ زیرا وى در مسلک «اعتزال» با آنها همفکر بود!**[[927]](#footnote-927)**.
3. جدایى که بین خوارج و مرجئه در مسأله کفر و ایمان برپا بود، معتزله چنین حکم کردند: مسلمانان گناهکار، نه مؤمن و نه کافر، بلکه بین آنها قرار دارد!**[[928]](#footnote-928)**.

علاوه بر این نظریات، در رابطه با اختلاف اصحاب با هم و مسأله خلافت نیز، نظراتى را بدون خوف و هراس صادر کردند.. این قول «واصل‏بن عطاء» بود که: یکى از دو جانب درگیر در جنگهاى جمل و صفین، فاسق بودند، امّا به یقین نمى‏توانیم بگوییم که کدام یک فاسق است.. بنابراین آنها مى‏گفتند: اگر على و طلحه و زبیر و معاویه، در پیشگاه ما به دسته‏اى از سبزه شهادت دهند، آن را نمى‏پذیریم؛ زیرا احتمال فاسق‏بودن همگى‏شان مى‏رود!.. «عمروبن عبید» مى‏گفت: هر دو جانب فاسق بودند!.. آنها عثمان س را نیز[[929]](#footnote-929) مورد اعتراض شدید قرار مى‏دادند، حتّى بعضى از آنها، عمر را نیز مورد طعن و لعن خویش قرار مى‏داند! اضافه بر آن، گروهى از معتزله از مأخذ قانون اسلام، «سنّت» و**[[930]](#footnote-930)** «اجماع» را ساقط مى‏کردند!**[[931]](#footnote-931)**.

اهل‏سنّت و جماعت:

تا زمانى که اسمى از «خوارج» و «شیعه» و... نبود، اسمى هم از «اهل‏سنّت و جماعت» نبود.. مابقى مسلمانان، على‏رغم نظریات این چند گروه تشکیل‏یافته - یعنى خوارج، شیعه، مرجئه و معتزله - هیچ نظریه‏اى را قائل نشدند و بر همان روش و سیره‏اى ماندند که پیامبر ص و اصحابش بر آن بودند.. این گروه زمانى داراى اسم مسمّى گردید که خوارج و شیعه، از آنجایى که مخالف اصحاب و یا برخى از آنها بودند و آنهارا تلعین و تکفیر مى‏نمودند، تشکیل یافتند.

در واقع، مابقى مسلمانان غیر از خوارج، شیعه، مرجئه، معتزله و چند گروه کوچک دیگر - از قبیل جهمیه، جبریه، قدریه و... - به گروه «اهل‏سنّت پیامبر و جماعت اصحاب» نام گرفتند.. آنها خلافت خلفاى چهارگانه راشدین را مى‏پذیرند و آنها و سایر اصحاب پیامبر ص را عادل و صادق مى‏دانند؛ نه معصوم و لذا در مورد جنگهایى که بین خود اصحاب بعد از قتل عثمان س واقع شد، اهل‏سنّت هیچ کدام از آنها را تکفیر یا تفسیق نکرده و نمى‏کنند، بلکه به عدالت و صدق ایمان دو طرف معتقد بوده و هستند، هر چند که در تمام این جنگها، حق را به جانب علی س داده و مى‏دهند؛ چنانکه خود طلحه و زبیر ببعد از رویارویى با علی س و مذاکره با او، پشیمان گشته و به اشتباه خود پى برده و میدان جنگ را ترک کردند، و عایشه ل نیز از روش خود پشیمان گشت و چنانکه آورده‏اند، بسیار گریست!**[[932]](#footnote-932)**.

در روایت شیعه آمده است: جعفرصادق از پدرش باقر روایت کرد که گفت: «أن عليا÷ كان يقول لأهل حربه: إنا لم نقاتلهم على التكفير ولم يقاتلونا على التكفير لنا، ولكنا رأينا أنا على حق ورأوا أنهم على حق». «على ÷ درباره سپاه جمل فرمود: همانا**[[933]](#footnote-933)** ما به خاطر تکفیر با آنها نجنگیدیم و آنها نیز به خاطر تکفیر با ما جنگ نکردند، بلکه ما دیدیم که ما برحق هستیم و آنها دیدند که ایشان بر حق هستند!».

حمیرى قمى - از علماى بزرگ شیعه - روایت دیگرى را از امام صادق و او هم از امام باقر بدین صورت آورده است: «إن عليا ÷ لم يكن ينسب أحدا من أهل حربه إلى الشرك ولا إلى النفاق ولكن يقول: هم إخواننا بغوا علينا»**[[934]](#footnote-934)**. «على ÷ هیچ کسى را از سپاهى که با آن جنگید به شرک و نفاق نسبت نداد، بلکه فرمود: آنها برادران ما بودند و بر ما بغاوت و شورش کردند!».

همین روایت را کتب سنّى چنین آورده‏اند: «سمع على يوم الجمل ويوم الصفين رجلا يغلوا فى القول فقال: لا تقولوا إلا خيرا، إنما هم قوم زعموا أنا بغينا عليهم وزعمنا أنهم بغوا علينا فقاتلناهم»**[[935]](#footnote-935)**.

«على در روز جمل و صفین شنید که مردى بیش از حد در سخن پیش مى‏رود (و آنها را تکفیر و ناسزا مى‏گوید)، پس على فرمود: جز خیر چیزى مگویید! جز این نیست که آنها گروهى هستند که فکر مى‏کنند ما بر آنها بغاوت و شورش کرده‏ایم و ما فکر مى‏کنیم که آنها بر ما بغاوت کرده‏اند و لذا با آنها از سر جنگ درآمده‏ایم».

و یا در نامه‏اش به اهل مصر آنگاه که درباره صفین سخن مى‏گوید، مى‏فرماید: «وكان بدء أمرنا إنا التقينا القوم من أهل الشام، والظاهر أن ربنا واحد، و دعوتنا فى إسلام واحدة، ولا نستزيدهم فى الإيمان باللّه، والتصديق برسوله، ولا يستزيدوننا، الأمر واحد إلا ما اختلفنا فى دم عثمان، و نحن منه براء»**[[936]](#footnote-936)**.

«ما با گروهى روبه‏رو شدیم که پروردگار ما و دعوت ما در اسلام، یکى است و ما در ایمان به خدا و تصدیق رسولش، از آنها سرتر نیستیم و آنها نیز چنین ادّعایى نسبت به ما ندارند، امور بین ما یکى است، تنها اختلاف ما بر خون عثمان است که ما از آن بیزار و کاملاً مبرّا بودیم!».

زمانى که شنید گروهى از اصحابش در روزهاى جنگ صفین به معاویه و لشکرش دشنام و ناسزا مى‏گویند، فرمود:

«إنى أكره لك أن تكونوا سبابين، ولكنكم لو وصفتم أعمالهم وذكرتم حالهم كان أصوب فى القول، وأبلغ فى العذر، و قلتم مكان سبكم إياهم: اللّهم احقن دماءنا ودماءهم، وأصلح ذات بيننا و بينهم، واهدهم من ضلالتهم حتى يعرف الحق من جهله، و يرعوى عن الغى والعدوان من لهج به»**[[937]](#footnote-937)**.

«من دوست ندارم که شما دشنام دهید، ولیکن اگر کارهایشان را بیان کرده و حالشان را یادآورى مى‏کردید، در گفتار بهتر و در مقام عذر، بلیغ‏تر و رساتر است، و بهتر آن است که به جاى دشنام‏دادن به آنان بگویید: بار خدایا! خونهاى ما و ایشان را از ریختن حفظ فرما، و میان ما و آنها را اصلاح نما، و آنان را از گمراهى‏شان برهان تا کسى که نسبت به حق نادان است، آن را بشناسد و آن کس که شیفته گمراهى و دشمنى است، از آن بازایستد!».

و در جایى دیگر به طور کلّى درباره اصحاب پیامبر ص چنین سفارش مى‏کند: «أوصيكم فى أصحاب رسول الله ص، لا تسبوهم، فإنهم أصحاب نبيكم، وهم أصحابه الذين لم يبتدعوا فى الدين شيئا، و لم يوقروا صاحب بدعة، نعم! أوصانى رسول الله ص فى هؤلاء»**[[938]](#footnote-938)**.

«شما را در مورد اصحاب رسول خدا ص سفارش مى‏کنم! آنها را ناسزا نگویید! زیرا آنها اصحاب پیامبرتان هستند.. اصحابى که هیچ بدعتى در دین ننهادند و هیچ بدعتگذارى را احترام نگذاشتند.. آرى! رسول خدا درباره همین افراد، مرا سفارش فرمود».

در دوران بنى‏امیه که در بین فرق مختلف، ناسزاگویى به شدّت رواج داشت و هرکدام یکى از طرفین جمل و صفین را دشنام مى‏دادند، عمربن عبدالعزیز/ در حقّ کشتگان جنگهاى جمل و صفین و... گفت: «تلك دماء طهر اللّه عنها أيدينا فنطهر عنها ألسنتنا»**[[939]](#footnote-939)**.

«آنها خونهایى بودند که خداوند دستهایمان را از آنها پاک نمود، پس ما زبانهاى خود را نیز از آنها پاک مى‏گردانیم!».

بنابراین، هرکدام از طرفین داراى تأویل و اجتهاد بودند که به اعتقاد اهل‏سنّت، در این مورد، اجتهاد علی س صواب بود و بقیه در اجتهاد خویش به خطا رفته بودند؛ زیرا هیچ یک از آنها را معصوم نمى‏دانند.. آنها معتقدند در مورد قاتلین عثمان، على ب صحیح عمل کرد**[[940]](#footnote-940)**.

روایات شیعه آورده‏اند: «چون امیرالمؤمنین از نماز فارغ شد، فرزندش حسن‏بن على - علیهما السّلام - به سوى او رفت و کنار او نشست، سپس گریست و گفت: من نمى‏توانم با تو سخن بگویم و به گریه‏اش ادامه داد... و گفت: اى پدر! هنگامى که عثمان کشته شد و مردم صبحگاهان به سوى تو آمده و از تو تقاضا کردند که خلافت را به عهده بگیرى، من به تو اشاره کردم که نپذیرى تا همه مردم در تمام آفاق از تو اطاعت کنند و نیز هنگامى که خبر خروج طلحه و زبیر به سوى بصره به تو رسید، اشاره کردم که به مدینه بازگردى و در خانه‏ات بنشینى و با آنها به جنگ نپردازى! و هنگامى که عثمان محاصره شد، به تو اشاره کردم که از مدینه خارج شوى تا اگر او کشته شود، تو در مدینه نباشى.. امّا تو در هیچ یک از این امور رأى مرا قبول نکردى! على ÷ پاسخ داد: امّا درباره اینکه منتظر بمانم تا همه مردم در تمام آفاق اطاعتم کنند، بیعت حق کسانى است از مهاجرین و انصار که در مکه و مدینه حضور دارند و چون آنها راضى و تسلیم شدند، بر همه مردم واجب است، راضى و تسلیم شوند و امّا بازگشتم به خانه و نشستن در خانه، اگر این کار را انجام مى‏دادم، درباه این امّت نیرنگ و مکر کرده بودم و از اینکه تفرقه بیفتد و وحدت این امّت به پراکندگى تبدیل شود، آسوده‏خاطر نبودم. امّا خروجم از مدینه هنگامى که عثمان محاصره شده بود، چگونه برایم امکان داشت در حالى که من نیز مانند عثمان مورد احاطه مردم قرار گرفته بودم؟! پس اى پسرجان! خود را از سخن‏گفتن درباره امرى که من از تو به آن داناترم، بازدار!». همین روایت را کتب سنّى به شکلى مفصّل‏تر آورده‏اند**[[941]](#footnote-941)**.

ویژگى اهل‏سنّت و جماعت این است که آنان «قرآن» را اصل و اساس قرار داده و «سنّت» پیامبرص را شرح و تفصیل قرآن مى‏پندارند و هر آنچه در قرآن ذکر نشده و در سنّت آمده باشد، آن را جزو دین و اطاعت از آن را واجب مى‏دانند.. آنها معتقدند که هرآنچه صحابه پیامبر ص از «قرآن» و «سنّت» فهمیده و بر آن اجتماع کرده‏اند، قبول‏کردن آن ضرورى است.. احدى از مسلمانان حق ندارد بر خلاف قضاوتهاى «اجماع» آنان رأى دهد.. هر مسأله‏اى که اصحاب بر آن اجماع و اتّفاق داشته‏اند، آن را قطعى دانسته و اختلاف در آن را ضلالت مى‏دانند؛ به دلیل این که اصحاب همان کسانى هستند که بیش از همه با زبان وحى - یعنى قرآن و سنّت - آشنایى داشته و مستقیماً از رسول خدا ص دین را فراگرفته‏اند؛ لذا با توجّه به تربیت پیامبر ص و مجالست با او، آنان بیش از هر کس دیگرى، منظور و مقصود پیامبر ص را فهمیده‏اند**[[942]](#footnote-942)**. بنابراین، دین همان است که آنان فهمیده‏اند.. علّت نامگذارى «اهل‏سنّت و جماعت» به این لقب هم‏ همین است که آنان پس از ایمان به کتاب خدا، به سنّت رسولش‏ ص و جماعت اصحاب - رضى اللّه عنهم أجمعین - اهمّیت قائلند و معتقدند که منظور قرآن را رسول خدا ص بهتر از همه مردم و منظور رسول خدا ص را، اصحابش بیش از دیگران درک کرده‏اند!.. در این رابطه مى‏توان به کتابهاى مربوطه رجوع کرد.

\* \* \*

سخن آخر در جواب نامه‏ها:

این بود مطالب بنده که در بیان جواب به کتابهاى تیجانى، پیرامون اختلافات شیعه و سنّى آمد.. در پایان این کتاب، سخن آخر خود را با همان نکات پایانى جواب نامه‏ام به دوست شیعى‏ام به اتمام مى‏رسانم و همان جملات را عیناً متوجّه خوانندگان گرامى مى‏کنم:

مطالب بنده را در رابطه با نامه 48صفحه‏اى خود ملاحظه فرمودید.. در جواب 70صفحه‏اى که به شما دادم، معلوم شد که:

1. پیامبر ص معصوم‏بالذات و ذاتاً آگاه بر غیب امور نبوده و خداوند هیچگونه خاصیتى - مافوق بشرى - از این نوع در وجود شریفش ننهاده و تمام توانایى‏هایش در این زمینه‏ها، محدود به هدایت وحى مى‏شده است و هرچند در پرتو ارتباط با خداوند -متعال - و اطاعت امرش، به والاترین انسانها مبدّل گشت و از این نظر، براى همه مسلمانان «أسوه» است، امّا وجودى «فوق انسان» که بتواند به «اراده خویش» قانون وضع کند، معجزه بیاورد، به نداهاى داعیان پاسخ گوید، گرفتارانى را نجات بخشد و... نبوده است.
2. تعیین علی س به جانشینى توسّط پیامبر ص - از طرف خدا - هیچ دلیلى در کتاب و سنّت وجود ندارد و هرچند علی س از بزرگترین صحابه بوده، ولى مسلمانان ملزم به گزینش او براى حکومت پس از پیامبر ص نبوده‏اند؛ زیرا اوّلاً نه نصّى از پیامبر ص در این مورد وجود داشته و ثانیاً نه افضلیت دینى و علمى و اخلاقى، شرط کافى براى حکومت است.
3. خاندان پیامبر ص از فاطمه گرفته تا تمام فرزندان علی س، اگر چه با فضیلت و محترمند، ولى شارعان دین و کسانى که دین را «فقط» بتوان از طریق ایشان و آثارشان آموخت، نبوده‏اند و عطیه خاصّى نیز از طرف خداوند به آنان اعطاء نشده که بتوانند، حاجات برآورند و یا خشمشان، همواره خشم خدا و خوشنودى‏شان، خوشنودى خدا باشد.
4. برخلاف باورهاى رایجى که در بین شیعیان است، هیچگونه ضدّیتى بین على و خلفاى سه‏گانه - رضى اللّه عنهم - وجود نداشته، بلکه علی س براى خلفاء - طبق روایات شیعه - احترام قائل بوده و از ایشان همواره تجلیل نموده و آنان را هماهنگ با آیات قرآن و سنّت پیامبر ص، خادم به اسلام و دلسوز به امور مسلمین مى‏دانست.
5. لازم‏الإطاعه و واجب‏الإتباع براى مسلمانان، «قرآن» و «نصوص و قوانینى» است که توسّط پیامبر ص خارج از قرآن ولى هماهنگ با آن، «قطعاً و یقیناً» صادر گشته و خارج از این مقولات، آنچه هر آن کس بگوید، نظرات شخصى است که ممکن است صحیح و مفید، و یا غلط و مضرّ باشند.
6. کتب شیعه و سنّى، مملو از احادیث نادرست و خرافات خلاف دین است و براى تشخیص سره از ناسره در آنها باید مطالب هریک را به «قرآن» و «سنّت» قطعى رسول خدا ص عرضه کرد و در صورتى که منطبق بود، پذیرفت.
7. اسلام دین «خداشناسى» - معرفت خدا - و «خداپرستى» - عبادت خدا - است.. تنها در راه کمال انسان و نجاتش، تقواى الهى به معنى شناخت قوانین خدا و اطاعت از آنها و دورى از نواهى‏اش و ارتباط «مستقیم» با خداست.. «وسیله» قراردادن ارواح مردگان - اعم از ارواح انبیاء، اولیاء، امامان و امامزادگان - در عبادت و دعا به درگاه خداوند - سبحان - و آنها را باب فیض الهى و قائم‏مقام خدا دانستن، از دیانت اسلام دور است و دقیقاً کارى است که مشرکین قریش با بتهایشان مى‏کردند.

موارد هفتگانه فوق، اساس سخن اینجانب و اختلاف اصلى ما با هم است.. من از جنابعالى تقاضا مى‏کنم، ساعتى خود را از تلقینات و مأنوسات فکرى و قلبى گذشته فارغ ساخته و در این نکات به دقّت بیندیشید.. اگر بنده تند گفته و بد عمل کرده، مهم نیست؛ مى‏توانید به حسابم برسید و مرا رسواى خاصّ و عام سازید!! ولى واى بر ما! اگر دین خدا را تحریف کنیم و مطالبى جز آیین پاک و راستین خداوند را به نام دین به مردم تحویل دهیم!.. به دهان بنده مى‏توانید سنگ بکوبید - همانگونه به دهان بسیارى سنگ کوبیده‏اند! - ولى جواب خدا را چه خواهید داد؟!.

خوشبختانه من و شما - هر دو - به «آخرت» معتقدیم!.. آیا به هنگام حضور در محکمه کبراى الهى، از اینکه خدا را از طریق على و حسن و فاطمه و... نخواندیم، یا براى فاطمه اشک نریختیم، یا به زیارت قبورشان نرفتیم، یا لعن أبوبکر و عمر و عثمان و سایر صحابه رسول خدا ص نکردیم، یا در عزادارى برایشان شرکت نکردیم و... از این قبیل امور، بازخواستى مى‏شود؟! و یا خواهند پرسید: چرا رعایت حقّ و انصاف نکردید و بدون تحقیق و بررسى کافى در قرآن، برپایه وابستگیها و شیفتگى نسبت به شخصیتها، عقاید و نظرات «منقول» - و چه بسا «مجعول» - از ایشان را به عنوان مقاصد قرآنى به مردم عرضه دادید؟!.

چرا مهر و علاقه به اهل‏بیت از اطاعت امر خدا بر ما واجب‏تر شد؟! آیا خدا ما را شیفته بزرگان مى‏خواست یا مى‏خواست خود در پرتو هدایتش تربیت شویم و به هدف خلقت خویش نایل آییم؟!.. خوب به این مطالب توجّه کنید و صحنه آخرت را در نظر بیاورید و ببینید چه پاسخى براى خدا خواهید داشت؟!.

و اگر از من بپرسید که ریشه تمامى این مشکلات و بلایاى اجتماعى ما در چیست؟ جواب این است که: در عبادت غیر خداست!! به پیامبر خدا‏ ص با قائل‏شدن به «عصمت ذاتى» الوهیت بخشیدند و سپس با افسانه جانشینى علی س و یازده فرزندش، آن الوهیت را به همه‏شان تسرّى دادند و شادى در میلادشان، عزادارى در سالروز وفات یا شهادتشان، گنبد و بارگاه ساختن بر مقابرشان، به زیارت آن بارگاه‏ها رفتن و ضجّه و زارى بر آنها زدن، نذورات برایشان آوردن، سفره به نامشان پهن‏کردن و روضه پشت روضه ترتیب‏دادن، محتواى مذهب این مردم را تشکیل مى‏دهد که به هیچ وجه شخصیت‏پرور نیست!.

طبعاً آخوندها و روحانیانى هم که معرکه‏دار این بساط بوده و هستند، و خود را نایبان آن ائمّه مى‏دانند، قسمتى از این الوهیت را صاحب مى‏شوند و فلسفه «تقلید» نظام چاکرى مردم را نسبت به ایشان پدید آورده و از سوى دیگر با القاء وظیفه «خمس» دادن به خلق‏اللّه - خمس أرباح مکاسب - و وجوهات شرعیه که به نام حقّ امام و ردّ مظالم و سایر اوهام، جمع‏آورى مى‏کنند - که همه از دیدگاه قرآن و سنّت محکوم است - نوعى استقلال اقتصادى مى‏یابند و مى‏رسد به «ملک» آنچه در طول تاریخ رسیده است!.. طبقه‏اى به وجود آمده که «فکر» و «مال» مردم را مالک است، و گاهى هم دست در دست سلاطین مى‏گذارند و با باجگیرى راه حکومت را برایشان هموار مى‏سازند و زمانى نیز - چون امروز - در رأس همه چیز قرار مى‏گیرند و با تصرفات و اعمال گوناگون خود، این چنین مردم را از «اسلام راستین» زده و بیزار مى‏کنند!!.

«دکتر على شریعتى» با اطّلاعات محدودش از قرآن، مثلّث شوم «زر» و «زور» و «تزویر» را اساس بدبختى مردمِ تحت ستم نامید و دلبستگیهاى شیعى او اجازه نداد تا به عمق فاجعه بنگرد و زیربناى این مثلّث را در این ملک، که از نظر بنده: «عصمت»، «تقلید»، و «خمس» بوده و مثلّثى حول باور غلط جانشینى علی س تشکیل داده است، تشخیص دهد.. آرى برادر! این اساس بدبختى ماست که در انحراف از دین راستین خدا به آن رسیده‏ایم و خسارتى است که در ازاى خیانت به «اسلام اصیل و راستین» مى‏پردازیم!.. بیایید به جاى لجاجتها خود را در برابر خدا خالص سازیم و دست در دست هم، اسلام را که امانت الهى نزد ماست، از مظلمه آلودگیها و انحرافات پاک سازیم، شاید تا به حال بعضى مسائل براى ما چنانکه باید روشن نبود، ولى خداوند براى هدایت و تربیت بندگانش «حوادث» پیش مى‏آورد.. در شرایطى واقع شده‏ایم که قبلاً فکرش را هم نمى‏کردیم و اکنون اساس اعتقادات و باورهایمان تحت سؤال است.. این آزمایش بزرگ الهى است که ما را به بازنگرى در «ارزشها» مى‏خواند و امید که در این بازنگرى به حق برسیم و با حق پیوند ببندیم و خود و اجتماعمان را از این انحرافات و پلیدیها برهانیم.. آیا به راستى از عهده آزمایش بزرگ الهى برخواهیم آمد؟!.

والسّلام عليكم ورحمة اللّه وبركاته‏

مصادر و مآخذ

مصادر و مآخذ شيعه:

1. آنگاه هدایت شدم، محمّد تیجانى سماوى،چاپ قم.
2. الإحتجاج، شیخ طبرسى، چاپ قم.
3. إحقاق الحق، شوشترى، چاپ ایران.
4. أخبار الطوال، دینورى شیعى، چاپ بغداد. بیروت.
5. الإختصاص، شیخ مفید، چاپ نجف.
6. الخصال، إبن‏بابویه، چاپ تهران. چاپ تبریز.
7. الإرشاد، شیخ مفید، چاپ ایران.
8. از آگاهان بپرسید، محمّد تیجانى سماوى، بیروت.
9. الإستبصار، شیخ طوسى، چاپ تهران. چاپ قم.
10. اسرار آل‏محمّد، چاپ قم.
11. اسلام‏شناسى، على شریعتى، چاپ تهران.
12. أصل الشيعة وأصولها، آل‏کاشف الغطاء، چاپ ایران.
13. الإعتقادات، إبن‏بابویه، چاپ تهران. و جدید ایران.
14. إعلام الورى، طبرسى، چاپ ایران.
15. أعیان الشيعة، محسن أمین، چاپ بیروت.
16. الأغانى، اصفهانى، چاپ بیروت.
17. الأمالى، طوسى، چاپ قم.
18. أمیرالمؤمنین، محمّدجواد مغنية، چاپ
19. الأنوار النعمانية، سید نعمةاللّه جزائرى،
20. أوائل المقالات، شیخ مفید، چاپ چاپ قم.
21. اهل‏سنّت واقعى، محمّد تیجانى سماوى،
22. الإیقان، حلّى، چاپ نجف.
23. بامداد اسلام، دکتر زرین‏کوب،چاپ بیروت.
24. بحار الأنوار، شیخ مجلسى، چاپ کمپانى
25. تاریخ مروج الذهب، مسعودى شیعى، چاپ بیروت.
26. تاریخ یعقوبى، چاپ بیروت.
27. تتمة المنتهى، شیخ عبّاس قمى، چاپ ایران.
28. تحریر الوسيلة، خمینى، چاپ ایران.
29. تحفة الأحباب، عبّاس قمى، چاپ ایران.
30. تشیع در مسیر تاریخ، سیدمحمّد آیت‏اللّهى،
31. تفسیر البرهان، بحرانى، چاپ تهران.
32. تفسیر البیان، خویى، چاپ ایران. قم.
33. تفسیر التبیان، شیخ طوسى، چاپ سنگى.
34. تفسیر روح الجنان، أبوالفتوح رازى، چاپ
35. تفسیر الصافى، ملّافیض کاشانى، چاپ ایران.
36. تفسیر حسن العسکرى، چاپ ایران و چاپ قدیم هند.
37. تفسیر العیاشى، چاپ ایران.
38. تفسیر القمى، أبوالحسن قمى، چاپ نجف.
39. تفسیر مجمع البیان، شیخ طبرسى، چاپ بیروت.
40. تفسیر منهج الصادقین، فتح‏اللّه کاشانى، چاپ تهران.
41. تفسیر المیزان، طباطبایى، چاپ بیروت.
42. 42-تفسیر نورالثقلین، عروسى حویزى، چاپ قم.
43. تلخیص الشافى، طوسى، چاپ ایران.
44. التنبیه و الإشراف، مسعودى، چاپ ایران.
45. تنقیح المقال فى علم الرجال، ممقانى، چاپ تهران.
46. تهذیب الاحکام، طوسى، چاپ ایران.
47. جامع الأخبار، إبن‏بابویه، چاپ ایران.
48. جامع الرواة، اردبیلى حائرى، چاپ چاپ تهران.
49. جلاء العیون، شیخ مجلسى، چاپ تهران.
50. حديقة الشيعة، مقدّسى اردبیلى، تهران.
51. حق الیقین، مجلسى، چاپ ایران.
52. الحكومة الإسلامية، خمینى، چاپ ایران.
53. حلیة المتقین، مجلسى، چاپ تهران.
54. حماسه حسینى، مرتضى مطهرى، چاپ تهران.
55. حیاة القلوب، مجلسى، چاپ تهران.
56. الخلاصة، حلّى، چاپ ایران.
57. خیانت در گزارش تاریخ، مصطفى حسینى طباطبایى، چاپ تهران.
58. دائرة المعارف الشيعة، محسن أمین، چاپ بیروت.
59. راهى به سوى وحدت اسلامى، مصطفى حسینى طباطبایى، چاپ تهران.
60. رجال أبى‏داود، چاپ نجف.
61. رجال شیخ طوسى، چاپ نجف.
62. رجال عبدالعزیز الکشى، چاپ کربلاء.
63. رجال النجاشى، چاپ قم.
64. الرسائل، شیخ کلینى، چاپ قم.
65. رسالة الإیمان، میرزا حسن حائرى إحقاقى، ، چاپ ایران.
66. روضات الجنات، خوانسارى، چاپ قم.
67. روضة الصفا فارسى، میرخواند، چاپ ایران.
68. روضة الواعظین، فتال نیشابورى، چاپ قم.
69. سیرى در صحیحین، محمّدصادق نجمى، چاپ ایران.
70. الشافى فى الإمامة، مرتضى علم‏الهدى، چاپ ایران.
71. شأن نزول آیات، محمّد جعفر اسلامى، بیروت.
72. شرائع الإسلام، جعفربن حسن، چاپ نجف.
73. شرائع الإسلام، حلّى، چاپ تهران.
74. شرح نهج‏البلاغة، إبن أبى‏الحدید، چاپ نجف.
75. شرح نهج‏البلاغة، إبن‏میثم بحرانى، چاپ ایران.
76. شرح نهج‏البلاغة (الدرة النجفية)، دنبلى، چاپ تبریز.
77. شرح نهج‏البلاغة، صبحى صالح، چاپ بیروت.
78. شرح نهج‏البلاغة، فیض الإسلام چاپ کویت.
79. شرح نهج‏البلاغة، محمّد عبده، چاپ مصر.
80. الشیعة و التصحیح، دکتر موسى موسوى، چاپ نجف.
81. صحیح الکافى، محمّد باقر بهبودى، چاپ تهران.
82. صحیفه سجادیه، چاپ کلکته هند.
83. الصحيفة الكاملة، زین‏العابدین، چاپ ایران.
84. الطرائف فى معرفة مذاهب الطوائف، إبن‏طاووس، چاپ قم.
85. عقائد الإمامية، محمّدرضا المظفر، چاپ بیروت.
86. علل الشرائع، إبن‏بابویه، چاپ بیروت.
87. عمدة الطالب فى أنساب آل‏أبى‏طالب، إبن‏عنبة، چاپ نجف. ایران.
88. عین الحیاة، شیخ مجلسى، چاپ ایران. چاپ تهران.
89. عیون أخبار الرضا، إبن‏بابویه، چاپ ایران.
90. الغارات، ثقفى کوفى، چاپ ایران. قم.
91. الغدیر، عبدالحسین أمینى، چاپ ایران.
92. فرق الشيعة، نوبختى حسین موسوى، چاپ نجف.
93. فصل الخطاب فى إثبات تحریف الکتاب، نورى طبرسى، چاپ ایران.
94. الفصول الـمهمة، حرّ عاملى، چاپ قم.
95. الفصول الـمهمة فى معرفة الأئمة، إبن‏صباغ، چاپ تهران.
96. الفهرست، نجاشى، چاپ نجف.
97. قاموس قرآن، سید على‏اکبر قریشى، چاپ تهران.
98. قرب الأسناد، حمیرى قمى، چاپ تهران.
99. الکافى، شیخ کلینى، چاپ تهران.
100. کتاب الخصال، إبن‏بابویه، چاپ تهران.
101. کتاب الخلاف، طوسى، چاپ قم.
102. کتاب الرجال، حلّى، چاپ نجف.
103. کتاب سلیم‏بن قیس العامرى الهلالى، چاپ بیروت.
104. کتاب الغيبة، طوسى، چاپ ایران.
105. کتاب کمال الدین و النعمة، إبن‏بابویه،
106. کشف الأسرار، نورى طبرسى، چاپ
107. کشف الأسرار و تبرئة الأئمة الأطهار،، چاپ کربلاء.
108. کشف الغمة فى معرفة الأئمة، اربلى، چاپ بیروت.
109. کشف المحجة، سیدبن طاووس، چاپ ایران.
110. الکنى و الألقاب، عبّاس قمى، چاپ قم.
111. مجالس المؤمنین، شوشترى، چاپ تهران.
112. مجمع البحار، شیخ مجلسى، چاپ ایران.
113. مرآة الأنوار و مشكاة الأسرار، أبوالحسن فتونى، چاپ تهران.
114. مرآة العقول، مجلسى، چاپ قدیم ایران.
115. المراجعات، شرف‏الدین موسوى، چاپ قم.
116. مسالک الأفهام، عاملى، چاپ نجف.
117. مستدرک الوسائل، نورى طبرسى، چاپ سنگى.
118. مشارق أنوار الیقین، إبن‏رجب البرسى،چاپ بیروت.
119. مشارق الشموس الدرية، عدنان بحرانى، چاپ نجف.
120. مشعل اتّحاد، دکتر بى‏آزار شیرازى، چاپ تهران.
121. معانى الأخبار، إبن‏بابویه، چاپ ایران.
122. معراج السعادة، نراقى، چاپ ایران.
123. مقاتل الطالبین، أبوالفرج اصفهانى، چاپ بیروت.
124. المقالات و الفرق، سعد أشعرى قمى،چاپ تهران.
125. منار الهدى، على بحرانى، چاپ ایران.
126. المناقب، إبن‏شهر آشوب مازندرانى، چاپ‏ قم و هند.
127. المناقب، خوارزمى، چاپ نجف.
128. منتهى الآمال، شیخ‏عبّاس قمى، چاپ تهران.
129. من لایحضره‏الفقیه، إبن‏بابویه، چاپ تهران.
130. منهاج النجاة، فیض کاشانى، چاپ نجف.
131. منهج المقال، استرآبادى، چاپ ایران.
132. ناسخ التواریخ، میرزا تقى‏خان سپهر، چاپ قدیم ایران.
133. نصوص امامت (شاهراه اتّحاد)، على قلمداران، چاپ تهران.
134. نقد الرجال، تفرشى، چاپ ایران.
135. الوافى، فیض کاشانى، چاپ ایران.
136. وسائل الشيعة، حرّ عاملى، چاپ بیروت.
137. ولایت فقیه، خمینى، چاپ تهران.
138. همراه با راستگویان، محمّد تیجانى سماوى، چاپ قم.

مصادر و مآخذ اهل‏سنّت:

1. آیینه اسلام، محمّد ربیعى، چاپ ایران.
2. أبوبکر الصدیق، حسنین هیکل، چاپ زاهدان.
3. أحکام القرآن، أبوبکر الجصاص، چاپ بیروت و ایران.
4. الإستیعاب، إبن‏عبدالبر، چاپ بیروت. بیروت.
5. اسلام دیروز، فردا، محمّد أرغون، چاپ
6. اسلام و توهّمات، مؤلّف، چاپ تهران.
7. الإعتداءات الباطنیة على المقدسات الإسلامیة، کامل‏سلامة، چاپ سعودى.
8. الأعناق النفيسة، بن‏رسته، چاپ تهران.
9. أنساب الأشراف، بلاذرى، چاپ بیروت.
10. الإیمان و الحیاة، دکتر یوسف القرضاوى، چاپ بغداد.
11. الباعث الحثیث (شرح إختصار علوم چاپ الحدیث)، إبن‏کثیر، چاپ بیروت.
12. بروتوکولات آیات قم، عبداللّه غفارى، چاپ سعودى.
13. التاج الجامع للأصول فى أحادیث الرسول، چاپ قاهره.
14. تاریخ إبن‏خلدون، چاپ بیروت.
15. تاریخ إبن‏عساکر، چاپ بیروت.
16. تاریخ الأمم و الملوک، طبرى، چاپ بیروت.
17. تاریخ البدایة و النهایة، إبن‏کثیر، چاپ بیروت.
18. تاریخ بغداد، خطیب بغدادى، چاپ تهران.
19. تاریخ الخلفاء (الإمامة و السياسة)، إبن‏قتيبة دینورى، چاپ بیروت.
20. تاریخ العرب و الإسلام، محمّد دروزة، چاپ قاهره.
21. تاریخ الکامل، إبن‏الأثیر، چاپ بیروت.
22. التبصیر فى الدین، أبومظفّر أسفرایینى، چاپ تهران.
23. تفسیر کبیر، امام فخر رازى، ایران.
24. تفسیر الکشاف، محمودبن عمر الزمخشرى، چاپ بیروت.
25. تفسیر القرآن العظیم، إبن‏کثیر، چاپ قاهره.
26. تفسیر نور، دکتر مصطفى خرّمدل، چاپ تهران.
27. تهذیب التهذیب، إبن‏حجر عسقلانى، چاپ حیدرآباد هند.
28. توسّل، مؤلّف، چاپ تهران.
29. جمهرة أنساب العرب، إبن‏حزم، چاپ بیروت.
30. حدیث الثقلین، دکتر على أحمد السالوس، چاپ عمان.
31. حقيقة التوحید، دکتر یوسف القرضاوى، چاپ قاهره.
32. حیاة عمر، شبلى، چاپ قاهره.
33. حیاة محمّد، حسنین هیکل، چاپ ایران.
34. الخلافة و الـملوكيّة، أبوالأعلى المودودى، چاپ پاکستان.
35. الدّر المنثور، جلال الدّین سیوطى، چاپ قم.
36. دین و شریعت، محمّدمنظور نعمانى، چاپ زاهدان.
37. ریاض الجنة فى الرد على أعداء السنة، مقبل‏بن هادى الوادعى، چاپ کویت
38. ریاض الصالحین، امام نووى، چاپ تهران.
39. الزواجر عن اقترف الکبائر، إبن‏حجر هیثمى، چاپ بیروت.
40. سبل السلام، صنعانى، چاپ دمشق.
41. سنن إبن‏ماجه، چاپ سعودى.
42. سنن أبوداود، چاپ استانبول.
43. سنن سعیدبن منصور، چاپ بیروت.
44. السنن الکبرى، بیهقى، چاپ بیروت.
45. سنن نسائى، چاپ بیروت.
46. سیرة الحلبیة، چاپ بیروت.
47. سیرة عمربن‏خطاب، إبن‏جوزى، چاپ قاهره.
48. سيرة النبوية، إبن‏هشام، چاپ دمشق.
49. سیماى عمربن خطّاب، عبداللّه أحمدیان، چاپ ایران.
50. شرح صحیح بخارى، إرشاد السارى، قسطلانى، چاپ بیروت.
51. شرح صحیح مسلم، هامش إرشاد السارى، امام نووى، چاپ بیروت.
52. شرح الموطّأ، أبوالولید باجى، چاپ بیروت.
53. صحیح البخارى، چاپ بیروت.
54. صحیح ترمذى، چاپ بیروت.
55. صحیح مسلم، چاپ بیروت.
56. صفة الصفوة، إبن‏جوزى، چاپ بیروت.
57. ضحى الإسلام، أحمد أمین، چاپ بیروت.
58. ضعیف الجامع، محمّدناصر البانى، چاپ ریاض.
59. الطبقات، إبن‏سعد، چاپ بیروت.
60. ظهر الإسلام، أحمد أمین، چاپ بیروت.
61. العبادة فى الإسلام، دکتر یوسف‏القرضاوى، چاپ تهران.
62. عبقریة عمر، عبّاس محمود عقّاد، چاپ قاهره.
63. العدالة الإجتماعية فى الإسلام، شهید سید قطب، چاپ بیروت.
64. عقیدة المسلم، محمّد غزالى مصرى، چاپ ایران.
65. العلل الواردة فى أحادیث الرسول، على‏بن عمر الدارقطنى، چاپ ریاض.
66. الغنية، شیخ‏عبدالقادر گیلانى، چاپ ریاض.
67. الفاروق، حسنین هیکل، چاپ قاهره.
68. فتح البارى، شرح صحیح بخارى، إبن‏حجر عسقلانى، چاپ قاهره.
69. فتح القدیر، شوکانى، چاپ قاهره.
70. فتوحات الإسلامیة، أحمد دحلان، چاپ بیروت.
71. فتوح البلدان، بلاذرى، چاپ بیروت.
72. فتوح الغیب، عبدالقادر گیلانى، چاپ دمشق.
73. فجر الإسلام، أحمد أمین، چاپ بیروت.
74. الفرق بین الفرق، عبدالقاهر بغدادى، چاپ بیروت.
75. الفصل بین الملل و النحل، إبن‏حزم، چاپ بیروت.
76. فى ظلال القرآن، شهید سید قطب، چاپ بیروت.
77. کتاب الضعفاء و المتروکین، نسائى، چاپ دمشق.
78. کشف الشبهات، محمّدبن عبدالوهاب، چاپ سعودى.
79. لسان المیزان، إبن‏حجر عسقلانى، چاپ بیروت.
80. المجروحین، محمّدبن حبّان، چاپ مکه.
81. مجمع الزوائد، هیثمى، چاپ بیروت.
82. مجموع الفتاوى، إبن‏تيمية، چاپ بیروت.
83. المحبر، بغدادى، چاپ بغداد.
84. المستدرک، حاکم، چاپ بیروت.
85. مسند، امام أحمد، چاپ بیروت. دمشق.
86. المصنّف، عبدالرزاق، چاپ بیروت.
87. المنتقى، ذهبى، چاپ قاهره.
88. الموطّأ، امام مالک، چاپ بیروت.
89. منهاج السنة النبوية، إبن‏تيمية، چاپ‏ دمشق.
90. میزان الإعتدال، محمّدبن أحمد ذهبى، چاپ بیروت.
91. المعارف، إبن‏قتيبة دینورى، چاپ بیروت.
92. معجم الکبیر، امام طبرانى، چاپ بیروت.
93. نسب قریش، مصعب الزبیرى چاپ بیروت.
94. مفاهیم ینبغى أن تصحح، محمّد قطب، چاپ بیروت.
95. وفاء الوفاء، سمهودى، چاپ دمشق.
96. المقاصد الحسنة، سخاوى، چاپ بیروت.
97. مقالات الإسلامیین، أشعرى، چاپ قاهره.
98. مقدمة إبن‏خلدون، چاپ تهران.
99. الملل و النحل، شهرستانى، چاپ بیروت.

1. 1- ﴿وَإِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةٗ﴾ [البقرة: 30]. ﴿وَمَا خَلَقۡتُ ٱلۡجِنَّ وَٱلۡإِنسَ إِلَّا لِيَعۡبُدُونِ ٥٦﴾ [الذاریات: 56]. [↑](#footnote-ref-1)
2. - اوّلین بار که آن را نوشتم. [↑](#footnote-ref-2)
3. - و امثال او. [↑](#footnote-ref-3)
4. - آیات 11 تا 26. [↑](#footnote-ref-4)
5. - مسأله به قدرى بزرگ است که انگار - العیاذ باللّه - به خداوند تهمت شرک زده شده که با لفظ «سبحانك!» آمده است!. [↑](#footnote-ref-5)
6. - یعنى: مسلّمات، بدیهیات؛ چیزهایى که آن قدر عینى و روشن است که به دلیل نیاز ندارد!.. [↑](#footnote-ref-6)
7. - یکى دیگر از دلایل انتخاب عنوان «عیانات» این بوده که خوانندگان بدانند که این کتاب براى دفاع از «اهل سنّت و جماعت» و یا هیچ فرقه دیگرى که به اسلام منتسب هستند، نوشته نشده است؛ زیرا اسلام تنها یک صورت حقیقى دارد و بس که محمّد بن عبداللّه مدّت 23 سال بدان دعوت نمود و در پایان، اکمال آن را اعلان داشت و غیر از آن هرچه باشد و هرچقدر هم تلاش شود که با اسلام پیوند داده شود، باطل است! و همانگونه که اشاره شد، دفاع از «حقیقت» هم هیچگاه لازم نیست؛ چون به قدرى «عیان» است که به دفاع احتیاج ندارد!. [↑](#footnote-ref-7)
8. - البته شیعه‏شدن تیجانى - به نظر بنده - کاملاً معذورانه بوده است! زیرا بر خلاف گفته‏اش که خود را یکى از علماى بزرگ سنّى دانسته، داراى مذهب تصوّف و مسلک دراویش بوده و دگرگونى از یک مذهب منحرف، به یک مذهب منحرف دیگر، به راستى چیز عجیبى نیست! و هیچ ارتباطى هم با مسلمانانى که به اهل‏سنّت و جماعت مشهور شده‏اند و بر سنّت رسول خداص و جماعت اصحابش هستند، ندارد. [↑](#footnote-ref-8)
9. - عنوان کتابهاى دیگرش نیز به همین صورت، منافقانه و زننده است؛ مثلاً «همراه با راستگویان»، یعنى تنها شیعیان راستگویانند و مسلمانان دیگر، دروغگو!.. «از آگاهان بپرسید»، یعنى تنها شیعیان آگاه هستند و بقیه جاهلند!.. «اهل‏سنّت واقعى»، یعنى شیعیان تنها گروهى هستند که پیرو سنّت پیامبر ص هستند و دیگران که خود را اهل سنّت مى‏نامند، مدّعیانى دروغین‏اند!. [↑](#footnote-ref-9)
10. - ما نمى‏دانیم به چه دلیل تیجانى، نوجوانان و جوانان را «کودک» خوانده است؟! این نشانه مبالغه و گزافه‏گویى اوست!. [↑](#footnote-ref-10)
11. - در فقرات و فصلهاى بعدى آورده‏ایم. [↑](#footnote-ref-11)
12. - منظورش روایتى است که رسول خدا ص به عبداللّه‏ بن ‏عبّاسب فرمود: «إِذا سأَلْتَ فَاسألِ الله، وإذا استَعَنْتَ فاستَعِنْ بالله، واعلمْ أَنَّ الأمَّةَ لو اجتمَعَتْ على أَنْ يَنْفَعوكَ بشيءٍ، لم يَنْفَعُوكَ إِلاَّ بشيء قَدْ كَتَبَه الله لَكَ، ولو اجتَمعُوا على أَنْ يَضرُّوكَ بشيء، لم يَضُرُّوكَ إِلاَّ بشيءٍ قَدْ كَتَبَهُ الله عَليكَ».

    «هر گاه طلب و درخواستى داشتى، از خدا بخواه، و هر گاه یارى و استعانت طلبیدى، از خدا بجوى، و بدان که اگر تمام مردم براى رساندن نفعى به تو جمع شوند، جز نفعى که خدا برایت مقرّر فرموده، نصیبت نخواهد شد، و بدان که اگر تمام مردم براى رساندن زیانى به تو اتّفاق نمایند، جز زیانى که خداوند برایت نوشته است، به تو نخواهد رسید». [↑](#footnote-ref-12)
13. - الغنیة، شیخ عبدالقادر گیلانى، ج‏1، بیان عذاب. [↑](#footnote-ref-13)
14. - فتوح‏الغیب، مقاله 59. [↑](#footnote-ref-14)
15. - در آنجا نیز دروغهایى را به کتاب أحمد أمین نسبت داده‌است. در (ص 45) مى‏آورد: «به منعم گفتم: براى اینکه شما مسلمان نیستید؛ زیرا على‏بن‏ابیطالب را مى‏پرستید و خوبان و میانه‏روهاى شما که خدا را مى‏پرستند، رسالت و پیامبرى حضرت محمّد را قبول ندارند و جبرئیل را ناسزا مى‏گویند و معتقدند که او به امانت الهى، خیانت ورزید و به جاى اینکه رسالت الهى را به على برساند، به محمّد رساند!».. سپس مى‏گوید: این معلومات را از کتب تاریخ، مثل فجرالإسلام و ضحى‏الإسلام و ظهرالإسلام تألیف احمد امین گرفته‏ام؛ در حالیکه این دروغ آشکار است! چون احمد امین، چنین حرفى را - اصلاً - در هیچ یک از کتابهایش نگفته است، بلکه تنها مطالبى را درباره اباطیلى همچون: «رجعت» و «علم غیب ائمه» و «تحریف قرآن» و «ارتداد اصحاب غیر از سه نفر» آورده است.. (نگاه شود به ضحى‏الإسلام، ج‏3، ص‏220-210 و ظهرالإسلام، ج‏4، ص‏113). [↑](#footnote-ref-15)
16. - ما مختصرى از آن را در فصل آخر آورده‏ایم. [↑](#footnote-ref-16)
17. - براى تفصیل آن رجوع شود به «للّه ثمّ للتاریخ»، سید حسین موسوى، ص‏90 یا «البدایة والنهایة»، إبن‏کثیر، ج‏13، ص‏283-217-213. [↑](#footnote-ref-17)
18. - الخمینیة وریثة الحرکات الحاقدة و الأفکار الفاسدة، تألیف ولید الأعظمى، ص‏73. [↑](#footnote-ref-18)
19. - الإعتداءات الباطنیة على المقدسات الإسلامیة، کامل سلامة، ص‏160 [↑](#footnote-ref-19)
20. - بروتوکولات آیات قم، عبداللّه غفارى، ص‏63. [↑](#footnote-ref-20)
21. - الحکومة الإسلامیة، تألیف آیت‏اللّه خمینى، ص‏142.. خمینى اقدامات آنها را بزرگترین خدمت به دین اسلام مى‏داند!. [↑](#footnote-ref-21)
22. - نگاه شود به «رسالةالإیمان»، احقاقى حائرى، ص‏323 [↑](#footnote-ref-22)
23. - و بالاخره توسّط یکى از همین ایرانیان هم به شهادت رسید.. أبولؤلؤ فیروز مجوسى بود که او را در نماز ترور کرد.. ایرانیان برایش، قبرى خیالى در باغ فین کاشان - از شهرهاى ایران - به عنوان «مرقد باباشجاع‏الدّین» - لقبى است که به أبولؤلؤ، به خاطر قتل عمر داده‏اند - درست کرده‏اند و بر دیوارهاى آن نوشته‏اند: «مرگ بر أبوبکر! مرگ بر عمر! مرگ بر عثمان!» و زیارتگاهى شده که همه روزه از طرف ایرانیان زیارت و طواف مى‏شود و نذورات و صدقات خود را در ضریح آن مى‏اندازند و حتّى وزارت ارشاد ایران، توسعه و تجدید بناى آن را به عهده گرفته و منظره آن را بر تمبرهایى هم جهت ارسال نامه‏هاى پستى چاپ کرده است!! (نگاه شود به «کشف الأسرار وتبرئةالأئمة الأطهار»، سید حسین موسوى، ص‏88.. [↑](#footnote-ref-23)
24. - بحارالأنوار، شیخ مجلسى، ج‏45، ص‏329- عمدةالطالب فى أنساب أبى‏طالب، إبن‏عنبة، فصل، ص‏192، تحت عنوان «عقب الحسین»- اصول کافى، کلینى، ج‏1، ص‏467- ناسخ التواریخ، میرزامحمّدتقى سپهر، ج‏10، ص‏3و4. [↑](#footnote-ref-24)
25. - بعضى از مجتهدان شیعه از جمله آیت‏اللّه خمینى، متعه با دختران چهارپنج ساله و حتّى شیرخوارگان را نیز مباح مى‏دانند!! چنانکه در کتابش آورده است: «لا بأس بالتمتع بالرضیعة ضماً و تفخیذاً - أى یضع ذَکرَه بین فخذیها - و تقبیلاً». (نگاه شود به کتابش تحریرالوسیلة، ج‏2، ص‏241، مسأله شماره 12). [↑](#footnote-ref-25)
26. - رجال الکشى، ص‏21. [↑](#footnote-ref-26)
27. - بحارالأنوار، ج‏41، ص‏14. [↑](#footnote-ref-27)
28. - کشف الشبهات، محمّدبن‏عبدالوهّاب، فصل دهم، ص‏111. [↑](#footnote-ref-28)
29. - سنن أبوداود و إبن‏ماجه. [↑](#footnote-ref-29)
30. - تفسیر البیان، آیت‏اللّه خویى، ص‏222. [↑](#footnote-ref-30)
31. - نقل از کشف الأسرار وتبرئة الأئمة الأطهار، سید حسین موسوى، ص‏80.. [↑](#footnote-ref-31)
32. - أوایل المقالات، ص‏98. [↑](#footnote-ref-32)
33. - مرآة الأنوار، مقدّمه دوم، ص‏36. [↑](#footnote-ref-33)
34. - مقدّمه البرهان فى تقسیر القرآن، بحرانى، فصل‏4، ص‏49. [↑](#footnote-ref-34)
35. - مشارق الشموس الدریة، ص‏126. [↑](#footnote-ref-35)
36. - فصل الخطاب فى اثبات تحریف الکتاب، ص‏27. [↑](#footnote-ref-36)
37. - الأنوار النعمانیة، ج‏2، ص‏357. [↑](#footnote-ref-37)
38. - عیون أخبار الرضا، ج‏1، ص‏275. [↑](#footnote-ref-38)
39. - الفصول الـمهمة، حرّ عاملى، ص‏225. [↑](#footnote-ref-39)
40. - همان مأخذ. [↑](#footnote-ref-40)
41. - نگاه شود به «الفصول الـمهمة»، ص‏326-325. [↑](#footnote-ref-41)
42. - الفصول الـمهمة، ص‏326. [↑](#footnote-ref-42)
43. - منهاج‏النجاة، ص‏48. [↑](#footnote-ref-43)
44. - الأنوار النعمانیة، جزائرى، ج‏2، ص‏278، باب نور في حقیقة «دین الإمامیة» والعلة التي من أجلها یجب الأخذ بخلاف ما تقوله العامة.. ببینید این عالم شیعه، حتّى «مذهب شیعه» را «دین شیعه» مى‏داند! و این جز اینکه «شیعه»، دینى جداى اسلام است، هیچ معنى دیگرى را نمى‏رساند!!. [↑](#footnote-ref-44)
45. - همان، ص‏207-206. [↑](#footnote-ref-45)
46. - روضةالکافی، شیخ کلینى، ج‏8، 135. [↑](#footnote-ref-46)
47. - وسائل الشیعه، شیخ حر عاملى، ج‏18، ص‏463 - بحارالأنوار، شیخ مجلسى، ج‏27، ص‏231. [↑](#footnote-ref-47)
48. - کشف الأسرار وتبرئة الأئمة الأطهار، ص‏89. [↑](#footnote-ref-48)
49. - الحکومةالإسلامیة، خمینى، ص‏142 [↑](#footnote-ref-49)
50. - الأنوار النعمانیة، ج‏3، 308 [↑](#footnote-ref-50)
51. - تنقیح المقال، ممقانى، ج‏1، ص‏208 [↑](#footnote-ref-51)
52. - نقل از «کشف الأسرار و تبرئة الأئمة الأطهار»، ص‏86. [↑](#footnote-ref-52)
53. - الشیعة والتصحیح، موسوى، ص‏115. [↑](#footnote-ref-53)
54. - به کتاب «توسّل»، از خود مؤلّف رجوع شود. [↑](#footnote-ref-54)
55. - بحارالأنوار، ج‏98، ص‏129. [↑](#footnote-ref-55)
56. - همان، ص‏131. [↑](#footnote-ref-56)
57. - جلاء العیون مجلسى، ج‏1، ص 92، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-57)
58. - اصول کافى، ج‏1، ص 224. [↑](#footnote-ref-58)
59. - اصول کافى، ج‏1، کتاب الجنائز، ص 223 و 222، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-59)
60. - جلاء العیون مجلسى، ج‏1، ص 95. [↑](#footnote-ref-60)
61. - نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، جزء 4، کلام 226. [↑](#footnote-ref-61)
62. - جلاء العیون شیخ مجلسى، باب قضایاى کربلا، ص 282. همچنین تاریخ یعقوبى، ص 29. [↑](#footnote-ref-62)
63. - در این مورد مى‏توانید به فصل «تعظیم قبور صالحان» از کتاب «توسّل» تألیف دیگر مؤلّف رجوع کنید. [↑](#footnote-ref-63)
64. - صحیح مسلم. [↑](#footnote-ref-64)
65. - صحیح مسلم. [↑](#footnote-ref-65)
66. - سنن أبى‏داود. [↑](#footnote-ref-66)
67. - شرح مسلم، امام نووى، ج‏4، ص 301 تا 304. [↑](#footnote-ref-67)
68. - الزواجر عن اقترف الکبائر، إبن حجر هیثمى، جلد اوّل، ص 121. [↑](#footnote-ref-68)
69. - «تهذیب» شیخ طوسى و «وسائل الشیعة» شیخ حرّ عاملى. [↑](#footnote-ref-69)
70. - «من لا یحضره الفقیه»، شیخ صدوق (إبن بابویه)، باب مناهى پیامبر، همچنین «تهذیب» شیخ طوسى و «وسائل الشیعة»، شیخ حرّ عاملى. [↑](#footnote-ref-70)
71. - «وسائل الشیعة»، شیخ حرّ عاملى، باب 44 از أبواب دفن. «تهذیب» شیخ طوسى نیز این روایت را آورده است. [↑](#footnote-ref-71)
72. - «تهذیب» شیخ طوسى و «وسائل الشیعة» شیخ حرّ عاملى. [↑](#footnote-ref-72)
73. - «وسائل الشیعة»، شیخ حرّ عاملى، چاپ سنگى قدیم، جلد اوّل، صفحه 209. [↑](#footnote-ref-73)
74. - «سنن سعید بن منصور» و همچنین «مختار»، أبوعبداللّه حافظ مقدّسى این روایت را از زین‏العابدینس به نقل از پدرش و جدّش على س آورده است. [↑](#footnote-ref-74)
75. - میزان الإعتدال، ص‏2. [↑](#footnote-ref-75)
76. - الطبرى، ج‏3، ص‏394- إبن‏الاثیر، ج‏3، ص‏76- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏169-168- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏143. [↑](#footnote-ref-76)
77. - نهج‏البلاغة، شرح فیض‏الإسلام، کلام 216- در اصول کافى چنین آمده است: «فإنى لستُ آمن أن أخطى‏ء»؛ «همانا من از خطاکردن، در امان نیستم!». (نقل از أعیان الشیعة، محسن أمین، ج‏1، ص‏136، چاپ بیروت) [↑](#footnote-ref-77)
78. - التاج الجامع للأصول فى أحادیث الرسول، ج‏3، ص‏78. [↑](#footnote-ref-78)
79. - فتح البارى، شرح صحیح بخارى، کتاب التهجّد، باب تحریض النبى على قیام اللیل، حدیث شماره 1127. [↑](#footnote-ref-79)
80. - فتح‏البارى، شرح صحیح بخارى، کتاب الصلح، باب کیف یکتب هذا ما صالح فلان، حدیث شماره 2698 [↑](#footnote-ref-80)
81. - بحارالأنوار، شیخ مجلسى، ج‏38، ص‏328. [↑](#footnote-ref-81)
82. - مسند امام احمد، ج‏1، ص‏97. [↑](#footnote-ref-82)
83. - فتح‏البارى، شرح صحیح بخارى، کتاب المغازى، باب حدیث بنى‏نضیر، حدیث شماره 4033. [↑](#footnote-ref-83)
84. - صحیح بخارى، ج‏5، ص‏28- صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، شماره 96-93. [↑](#footnote-ref-84)
85. - علل الشرایع، إبن‏بابویه، ص‏186-185، چاپ نجف - شیخ مجلسى نیز در کتابش جلاءالعیون آورده است. [↑](#footnote-ref-85)
86. - بحارالأنوار، ج‏40، ص‏2. [↑](#footnote-ref-86)
87. - بحارالأنوار، ج‏43، ص‏82. [↑](#footnote-ref-87)
88. - البرهان فى تفسیر القرآن، بحرانى، ج‏4، ص‏225 - همچنین کتاب «سلیم‏بن قیس هلالى»، ص‏179. [↑](#footnote-ref-88)
89. - بحارالأنوار، شیخ مجلسى، ج‏43، ص‏42. [↑](#footnote-ref-89)
90. - همان، ج‏39، ص‏348. [↑](#footnote-ref-90)
91. - بحارالأنوار، ج‏41، ص‏166. [↑](#footnote-ref-91)
92. - بحارالأنوار، ج‏41، ص‏293. [↑](#footnote-ref-92)
93. - کافى، ج‏7، ص‏201. [↑](#footnote-ref-93)
94. - بحارالأنوار، ج‏4، ص‏303. [↑](#footnote-ref-94)
95. - بحارالأنوار، ج‏42، ص‏92. [↑](#footnote-ref-95)
96. - علل الشرایع، إبن‏بابویه، ص‏186-185. [↑](#footnote-ref-96)
97. - بحارالأنوار، ج‏39، ص‏207، باب کیفیة معاشرتها مع على - علل الشرایع، إبن‏بابویه، ص‏163، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-97)
98. - أمالى، شیخ طوسى، ج‏2، ص‏32 و بحارالأنوار، ج‏32، ص‏104-103. [↑](#footnote-ref-98)
99. - نهج‏البلاغه، فیض الإسلام، جزء5، نامه 6. وقعةالصفین، نصربن مزاحم، ص‏29. [↑](#footnote-ref-99)
100. - براى مثال به دو کتاب «محاکمه گلدزیهر»، «جنایات غربى در شرق» از «محمّد غزالى مصرى» و همچنین کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» از «مصطفى حسینى طباطبایى» مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-100)
101. - صحیح مسلم و بخارى. [↑](#footnote-ref-101)
102. - صحیح بخارى، شرح فتح البارى، کتاب أحادیث الأنبیاء، باب بینما امرأة ترضع ابنها، حدیث شماره 3483. [↑](#footnote-ref-102)
103. - صحیح بخارى، کتاب التفسیر، باب إلا العودة فى القربى، حدیث شماره 4818. [↑](#footnote-ref-103)
104. - صحیفه سجّادیه، ص‏13، چاپ کلکته هند. [↑](#footnote-ref-104)
105. - در مورد «اهل‏بیت»، به تفصیل در فصول «روایت ثقلین و اهل‏بیت» سخن گفته‏ایم. [↑](#footnote-ref-105)
106. - کسى که در اینکه مى‏گویند: «از این شنیدم و او نیز از فلانى شنید و... الخ» دروغ بگوید. [↑](#footnote-ref-106)
107. - بحارالأنوار، ج‏43، 89.. [↑](#footnote-ref-107)
108. - همان. [↑](#footnote-ref-108)
109. - علل الشرایع، إبن‏بابویه، ص‏186-185، چاپ نجف، شیخ مجلسى نیز، همین روایت را در کتاب فارسى خود «جلاء العیون» آورده است.. تفصیل روایت شیعه را در فصل مناقب خلفاء آورده‏ایم. [↑](#footnote-ref-109)
110. - صحیح بخارى، ج‏5، ص‏28 [↑](#footnote-ref-110)
111. - نگاه شود به کتابهاى رجال از جمله «تهذیب التهذیب» و «میزان الإعتدال». [↑](#footnote-ref-111)
112. - نهج‏البلاغه، شرح إبن‏أبى‏الحدید شیعى، تحت عنوان «محاصرة عثمان ومنعه الـمـاء» همچنین «مشعل اتّحاد»، دکتر بى‏آزار شیرازى، ص‏26-25 تحت عنوان «حمایت از عثمان». [↑](#footnote-ref-112)
113. - ناسخ‏التواریخ، میرزامحمّدتقى سپهر، ج‏2، ص‏531- و مثل آن در «أنساب الأشراف»، بلاذرى، ج‏5، ص‏69 آمده است. [↑](#footnote-ref-113)
114. - مروّج‏الذهب، مسعودى شیعى، ج‏2، ص‏344، چاپ لبنان. [↑](#footnote-ref-114)
115. - البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏343-342. [↑](#footnote-ref-115)
116. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحدید شیعى معتزلى، ج‏1، ص‏198، چاپ بیروت. [↑](#footnote-ref-116)
117. - در فصل آخر، جریان قتل عثمان را آورده‏ایم. [↑](#footnote-ref-117)
118. - مسند احمد، ج‏1، ص‏5. [↑](#footnote-ref-118)
119. - نهج‏البلاغه، نامه 6. [↑](#footnote-ref-119)
120. - کتاب سلیم‏بن‏قیس، ص‏253. [↑](#footnote-ref-120)
121. - تفسیر العیاشى، ج‏2، ص‏67 و شبیه آن در «فروع کافى»، ج‏8، 238. [↑](#footnote-ref-121)
122. - المقاصد الحسنة، سخاوى، ص‏170. [↑](#footnote-ref-122)
123. - کشف الخفا، ج‏1، ص‏235. - تاریخ بغداد، ج‏11، ص‏205. [↑](#footnote-ref-123)
124. - صحیح ترمذى، کتاب المناقب، باب مناقب على، شماره 3723. [↑](#footnote-ref-124)
125. - الضعفاءالکبیر، ج‏3، ص‏150. [↑](#footnote-ref-125)
126. - العلل، ج‏3، ص‏247. - الموضوعات، ج‏1، ص‏349. [↑](#footnote-ref-126)
127. - فتح الملک العلى، ص‏51. مجموع الفتاوى، ج‏18، ص‏377. [↑](#footnote-ref-127)
128. - تلخیص المستدرک، ج‏3، ص‏126. ضعیف الجامع، ص‏1416. [↑](#footnote-ref-128)
129. - نگاه شود به تهذیب التهذیب، ج‏8، ص‏66. [↑](#footnote-ref-129)
130. - ذهبى در میزان الإعتدال، ج‏2، ص‏328 در شرح حال ضراربن‏صرد آورده است. [↑](#footnote-ref-130)
131. - میزان الإعتدال، حافظ ذهبى، ج‏2، ص‏640-457- منهاج‏السنة، إبن‏تیمیة، ج‏4، ص‏18. [↑](#footnote-ref-131)
132. - البدایة والنهایة، ج‏3، ص‏38. [↑](#footnote-ref-132)
133. - میزان الإعتدال، امام ذهبى، ج‏2، ص‏457. [↑](#footnote-ref-133)
134. - میزان الإعتدال، ج‏4، ص‏167. [↑](#footnote-ref-134)
135. - مجمع الزواید هیثمى، ج‏9، ص‏168. [↑](#footnote-ref-135)
136. - در حالى که کامل آن چنین است: ﴿وَقَالُواْ لَن يَدۡخُلَ ٱلۡجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا أَوۡ نَصَٰرَىٰۗ تِلۡكَ أَمَانِيُّهُمۡۗ قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَٰنَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ١١١﴾ [البقرة: 111]. یعنى: «و مى‏گویند: کسى داخل بهشت نمى‏شود مگر اینکه یهودى باشد یا مسیحى! این از آرزوهایشان مى‏باشد! بگو: دلیل خود را بیاورید اگر چنانچه راست مى‏گویید!». [↑](#footnote-ref-136)
137. - «صحیح بخارى»، کتاب الوصایا، حدیث شماره 2741 و «صحیح مسلم»، کتاب الوصیة، شماره 19. [↑](#footnote-ref-137)
138. - تاریخ الخلفاء یا «الإمامة والسیاسة»، إبن‏قتیبه دینورى، ص‏16. متن سخنان على بدین صورت است: «واللّه! لا نقیلك ولا نستقیلك أبداً! قد قدّمك رسول اللّه لتوحید دیننا، من ذالذي یؤخّرك لتوجیه دنیانا!». [↑](#footnote-ref-138)
139. - مجمع الزواید، ج‏9، ص‏64-63 [↑](#footnote-ref-139)
140. - نهج‏البلاغه، شرح فیض‏الإسلام، کلمات قصار، شماره 392. [↑](#footnote-ref-140)
141. - اصول کافى، چاپ دفتر نشر فرهنگ اهل‏بیت، ج‏1، ص‏8. [↑](#footnote-ref-141)
142. - نگاه شود به مقدّمه کافى، ص‏25. [↑](#footnote-ref-142)
143. - الکنى و الألقاب، شیخ عبّاس قمى، ج‏3، ص‏98. [↑](#footnote-ref-143)
144. - المراجعات، عبدالحسین شرف‏الدین، مراجعه‏110، ص‏729. [↑](#footnote-ref-144)
145. - اصول کافى، ج‏1، ص‏237. [↑](#footnote-ref-145)
146. - همان، کتاب الحجة، باب مولد النبى، ج‏1، ص‏458، حدیث شماره‏27. [↑](#footnote-ref-146)
147. - فروع کافى، ج‏1، ص‏470. [↑](#footnote-ref-147)
148. - همان مأخذ، حدیث شماره 13. [↑](#footnote-ref-148)
149. - روضه کافى، جزء2، حدیث القباب، ص‏37. [↑](#footnote-ref-149)
150. - همان، جزء1، ص‏47. [↑](#footnote-ref-150)
151. - فروع کافى، کتاب الزى و التجمّل، ج‏6، ص‏501. [↑](#footnote-ref-151)
152. - همان، ج‏3، ص‏178- همچنین «من‏لایحضره‏الفقیه»، ج‏1، ص‏170. [↑](#footnote-ref-152)
153. - من‏لایحضره‏الفقیه، کتاب المعایش و المکاتب، چاپ سنگى، ص‏269. [↑](#footnote-ref-153)
154. - من‏لایحضره‏الفقیه، ج‏1، ص‏203، حدیث شماره‏610، چاپ جدید. [↑](#footnote-ref-154)
155. - عیون أخبار الرضا، أبوجعفر الصدوق إبن‏بابویه، ص‏113.. همین روایت را «سلمان رشدى» در کتابش آورده است!. [↑](#footnote-ref-155)
156. - إرشاد، شیخ مفید، ص‏252. [↑](#footnote-ref-156)
157. - جلاءالعیون، شیخ مجلسى، ج‏2، ص‏468. [↑](#footnote-ref-157)
158. - علل الشرایع،إبن‏بابویه، ج‏1، ص‏183. [↑](#footnote-ref-158)
159. - البرهان فى تفسیر القرآن، بحرانى، ج‏2، ص‏327. [↑](#footnote-ref-159)
160. - نهج‏البلاغه، خطبه 159. [↑](#footnote-ref-160)
161. - أمالى، شیخ طوسى، ج‏1، ص‏237. [↑](#footnote-ref-161)
162. - رجال الکشى، ص‏195. [↑](#footnote-ref-162)
163. - این دلایل را در «فى ظلال القرآن»، شهید سید قطب، سوره آل‏عمران بجویید. [↑](#footnote-ref-163)
164. - خداوند به پیامبر مى‏فرماید: ﴿وَمَا جَعَلۡنَا لِبَشَرٖ مِّن قَبۡلِكَ ٱلۡخُلۡدَۖ أَفَإِيْن مِّتَّ فَهُمُ ٱلۡخَٰلِدُونَ ٣٤﴾ [الأئنبیاء: 34]. «و ما براى هیچ بشرى قبل از تو عمر جاوید و ابدى قرار ندادیم. آیا اگر تو بمیرى، آنان زنده مى‏مانند؟». [↑](#footnote-ref-164)
165. - ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ [آل‌عمران: 110]. [↑](#footnote-ref-165)
166. - ﴿...ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ...﴾ [الفتح: 29]. [↑](#footnote-ref-166)
167. - نگاه شود به «اسلام‏شناسى»، شریعتى، ص‏377-356. [↑](#footnote-ref-167)
168. - جریان سپاه اسامه در فصل «مناقب خلفاء» آمده است. [↑](#footnote-ref-168)
169. - «کانت بیعة أبى‏بکر فلتة»... (صحیح بخارى، کتاب الحدود، باب رجم الحبلى، حدیث شماره 6830). [↑](#footnote-ref-169)
170. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحدید، ج‏1، ص‏332. [↑](#footnote-ref-170)
171. - الإحتجاج، طبرسى، ص‏50، چاپ کربلاء. [↑](#footnote-ref-171)
172. - أصل الشیعة وأصولها، کاشف الغطاء، ص‏91، چاپ دارالبحار بیروت. [↑](#footnote-ref-172)
173. - از جمله: «تاریخ طبرى»، ج‏4، ص‏1449-1391-1371-1370- «ابن‏اثیر»، ج‏1، ص‏404- «سیره ابن‏هشام»، ج‏2، ص‏435- «البدایة والنهایة»، ابن‏کثیر، ج‏6، ص‏311-310- «فتوحات الإسلامیة»، دحلان، ج‏1، ص‏4و5- «ابوبکر صدّیق»، حسنین هیکل، ج‏1، ص‏99- «بامداد اسلام»، دکتر زرّین‏کوب، ج‏1، ص‏72 وو... [↑](#footnote-ref-173)
174. - طبرى، ج‏4، ص‏1371- أبوبکر صدّیق، هیکل، ج‏1، ص‏134- حیاة عمر، شبلى، ص‏59. [↑](#footnote-ref-174)
175. - شرح نهج‏البلاغة، ج‏4، ص‏228، چاپ تبریز طبرى، ج‏4، ص‏1371- إبن‏الأثیر، ج‏2، ص‏40. [↑](#footnote-ref-175)
176. - طبرى، ج‏4، ص‏1373- إبن‏أثیر، ج‏2، ص‏41- البدایة، ج‏6، ص‏311. [↑](#footnote-ref-176)
177. - طبرى، ج‏4، ص‏1375- إبن‏أثیر، ج‏2، ص‏42- فتوحات‏الإسلامیه، احمددحلان، ص‏8- أبوبکر صدّیق، هیکل، ج‏1، 148. [↑](#footnote-ref-177)
178. - أبوبکر صدیق، ج‏1، ص‏148. [↑](#footnote-ref-178)
179. - طبرى، ج‏4، ص‏1431-1390- إبن‏أثیر، ج‏2، ص‏45- فتوحات‏الإسلامیة، ج‏1، ص‏17. [↑](#footnote-ref-179)
180. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِهِۦ...﴾ [الصف: 4]. [↑](#footnote-ref-180)
181. - ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ﴾ [أل‌عمران: 76]. [↑](#footnote-ref-181)
182. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ﴾ [المائدة: 42]. [↑](#footnote-ref-182)
183. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلۡمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: 222]. [↑](#footnote-ref-183)
184. - ﴿وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾ [آل‌عمران: 146]. [↑](#footnote-ref-184)
185. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَوَكِّلِينَ﴾ [آل‌عمران: 159]. [↑](#footnote-ref-185)
186. - ﴿وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [آل‌عمران: 57]. [↑](#footnote-ref-186)
187. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ﴾ [البقرة: 190]. [↑](#footnote-ref-187)
188. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٖ كَفُورٍ﴾ [الحج: 38]. [↑](#footnote-ref-188)
189. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَرِحِينَ﴾ [القصص: 76]. [↑](#footnote-ref-189)
190. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُفۡسِدِينَ﴾ [القصص: 77]. [↑](#footnote-ref-190)
191. - ﴿إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُسۡتَكۡبِرِينَ﴾ [النحل: 23]. [↑](#footnote-ref-191)
192. - الغارات ثقفى، ج‏1، ص‏307-306- مستدرک نهج‏البلاغه، شیخ کاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- منار الهدى، على بحرانى، ص‏373- ناسخ التواریخ، میرزاتقى‏خان سپهر، ج‏3، ص‏532- همچنین با کمى تفاوت نامه 62، نهج‏البلاغه شرح فیض‏الإسلام. [↑](#footnote-ref-192)
193. - نهج‏البلاغه، جزء1، کلام 146- شارحین نهج‏البلاغه و از جمله «فیض‏الإسلام» سخنان على را با اشاره به آیه فوق آورده‏اند. [↑](#footnote-ref-193)
194. - تفصیل آن در «مناقب خلفاء» آمده است. [↑](#footnote-ref-194)
195. - به فصل «اصحاب پیامبر» رجوع کنید. [↑](#footnote-ref-195)
196. - نهج‏البلاغه، فیض الإسلام، جزء5، نامه 6. وقعةالصفین، نصربن مزاحم، ص‏29. [↑](#footnote-ref-196)
197. - نهج‏البلاغه، خطبه 181. [↑](#footnote-ref-197)
198. - اسرار آل‏محمّد، ص‏191. [↑](#footnote-ref-198)
199. - روضه کافى، ج‏8، ص‏245. [↑](#footnote-ref-199)
200. - رجال الکشى، ص‏13، چاپ کربلاء. [↑](#footnote-ref-200)
201. - اختصاص، شیخ مفید، ص‏6. [↑](#footnote-ref-201)
202. - رجال الکشى، ص‏15. [↑](#footnote-ref-202)
203. - حیاة القلوب، مجلسى، ج‏2، ص‏640. [↑](#footnote-ref-203)
204. - التبیان فى تفسیر القرآن، طوسى، چاپ سنگى، ج‏1، ص‏346. [↑](#footnote-ref-204)
205. - تفسیر التبیان، چاپ سنگى، ج‏1، ص‏395-394. [↑](#footnote-ref-205)
206. - و در جاى دیگر، آنها را رستگاران مى‏داند: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ٢٠ يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ ٢١ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ ٢﴾ [التوبة: 20-22]. [↑](#footnote-ref-206)
207. - اسلام‏شناسى، دکتر على شریعتى، ص‏496تا505، تحت عنوان «مسلمانان نخستین». [↑](#footnote-ref-207)
208. - کشف الغمة فى معرفة الأئمة، أربلى، ج‏2، ص‏78، چاپ تبریز حلیة الأولیاء، أبونعیم، جزء 3، ص‏137- راهى به سوى وحدت اسلامى، مصطفى حسینى طباطبایى، ص‏181-180. [↑](#footnote-ref-208)
209. - شأن نزول آیات،ترجمه و نگارش محمّدجعفر اسلامى، ص‏527-526. [↑](#footnote-ref-209)
210. - کشف الغمة، أربلى، ج‏1، ص‏190- اسلام‏شناسى، على شریعتى، ص‏157. [↑](#footnote-ref-210)
211. - همان، ص‏160. [↑](#footnote-ref-211)
212. - خود على نیز در نهج‏البلاغه به این موضوع اشاره مى‏کند: «و لقد کنا مع رسول اللّه‏ص، نقتل آباءنا وأبناءنا وإخواننا وأعمامنا. ما یزیدنا ذلک إلا إیمانا و تسلیما، و...». «ما (جماعت اصحاب) با رسول خدا ص بودیم. پدران و فرزندان و برادران و عموهاى خود را (در جنگها) مى‏کشتیم و این رفتار، ایمان و فرمانبردارى (از خداو رسولش) و پایدارى و ثابت‏قدمى ما در راه راست را مى‏افزود و...». (نهج‏البلاغه، شرح فیض‏الإسلام، خطبه‏55). [↑](#footnote-ref-212)
213. - در سرتاسر قرآن، هرگاه از کافران و منافقان سخن به میان آمده، بلافاصله از اصحاب پیامبر ص یاد کرده و برعکس. [↑](#footnote-ref-213)
214. - نهج‏البلاغه، شرح فیض‏الإسلام، خطبه 96- نهج‏البلاغه، شرح دکتر صبحى صالح، چاپ بیروت، ص‏143- و مانند همین در «إرشاد»، شیخ مفید، ص‏126. [↑](#footnote-ref-214)
215. - نهج‏البلاغه، شرح فیض‏الإسلام، خطبه 55- نهج‏البلاغه، شرح دکتر صبحى صالح، ص‏92-91. [↑](#footnote-ref-215)
216. - نهج‏البلاغه، شرح دکتر صبحى صالح، ص‏178-177. [↑](#footnote-ref-216)
217. - نهج‏البلاغه، شرح دکتر صبحى صالح، ص‏383. [↑](#footnote-ref-217)
218. - همان. [↑](#footnote-ref-218)
219. - همان. [↑](#footnote-ref-219)
220. - نهج‏البلاغه، شرح فیض الإسلام، کلام 457- شرح صبحى صالح، ص‏557. [↑](#footnote-ref-220)
221. - الغارات ثقفى، ج‏2، ص‏480-479. [↑](#footnote-ref-221)
222. - کشف الغمة، أربلى، ج‏1، ص‏224- تفسیر «منهج الصادقین»، فتح‏اللّه کاشانى، ج‏4، ص‏240- المصنّف، عبدالرزاق، تحقیق‏الأعظمى، ج‏11، ص‏62. [↑](#footnote-ref-222)
223. - همان مآخذ المصنّف، ص‏64. [↑](#footnote-ref-223)
224. - حیاةالقلوب، مجلسى، ج‏2، ص‏621. [↑](#footnote-ref-224)
225. - صحیفه سجّادیه، ص‏13، چاپ کلکته هند. [↑](#footnote-ref-225)
226. - تفسیر الحسن العسکرى، ص‏65، چاپ هند البرهان فى تفسیر القرآن، ج‏3، ص‏228. [↑](#footnote-ref-226)
227. - تفسیر الحسن العسکرى، ص‏196 [↑](#footnote-ref-227)
228. - لازم به تذکر است که ما این روایات را از جانب خود شیعیان نقل مى‏کنیم، و روایتها، روایات خودشان است و تنها براى احتجاج بر تیجانى و سایر همفکرانش آورده‏ایم!. [↑](#footnote-ref-228)
229. - عیون أخبار الرضا، إبن‏بابویه قمى، ج‏2، ص‏87، تحت عنوان «أصحابى کالنجوم». [↑](#footnote-ref-229)
230. - تفسیر العیاشى، ج‏1، ص‏109- البرهان فى تفسیر القرآن، بحرانى، ج‏1، ص‏215 [↑](#footnote-ref-230)
231. - کتاب الخصال، إبن‏بابویه، ص‏640، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-231)
232. - عیون أخبار الرضا، إبن‏بابویه قمى، ج‏1، ص‏115. [↑](#footnote-ref-232)
233. - الخصال، صدوق، ج‏2، ص‏342. [↑](#footnote-ref-233)
234. - قرب الأسناد، أبوالعباس حمیرى قمى، ص‏31، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-234)
235. - وقعة الصفین، نصربن‏مزاحم، ص‏190-189. [↑](#footnote-ref-235)
236. - چگونگى این تفرقه را در فصل آخر آورده‏ایم. [↑](#footnote-ref-236)
237. - نهج‏البلاغه، شرح فیض‏الإسلام، خطبه 96- إرشاد، شیخ مفید، ص‏126. [↑](#footnote-ref-237)
238. - تمام گرفتاریها و پراکندگى و خواریهایى که مسلمانان امروزى بدان دچار شده‏اند، همه بدین خاطر است که همچون اصحاب نیستند! اصحاب رهبرى تمام جهان را در در دست داشتند، امّا تابعین کنونى و مسلمانان امروزى، دنباله‏رو ملّتهاى گمراه گشته‏اند! [↑](#footnote-ref-238)
239. - اسلام‏شناسى، دکتر على شریعتى، ص‏497. [↑](#footnote-ref-239)
240. - در دو فصل قبلى نیز به چند مورد اشاره کرده‏ایم؛ از جمله آیات ﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمٗا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ...﴾ [المجادلة: 22]. و ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [النور: 55]. و ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ﴾ [المائدة: 16]. و ﴿قُل لِّلۡمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ﴾ [الفتح: 16]. و چند آیه دیگر که مفسّران درباره خلفاء به طور خصوص دانسته‏اند. [↑](#footnote-ref-240)
241. - شأن نزول آیات، ترجمه و نگارش دکتر محمّد جعفر اسلامى، ص‏574-573- سیره إبن‏هشام، ج‏1، ص‏340- سیره حلبیة، ج‏1، ص‏335-334- البدایة والنهایة، ج‏3، ص‏58. [↑](#footnote-ref-241)
242. - شأن نزول آیات، واحدى نیشابورى، ترجمه جعفر اسلامى، ص‏467-439. [↑](#footnote-ref-242)
243. - اسلام‏شناسى، دکتر على شریعتى، ص‏497. [↑](#footnote-ref-243)
244. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏143. [↑](#footnote-ref-244)
245. - تفسیر مجمع البیان، شیخ طبرسى، ذیل همان آیه. [↑](#footnote-ref-245)
246. - کشف الغمة فى معرفة الأئمة، ج‏2، ص‏147. [↑](#footnote-ref-246)
247. - البرهان، بحرانى، ج‏2، ص‏125. [↑](#footnote-ref-247)
248. - شأن نزول آیات، ترجمه جعفر اسلامى، ص‏289-288- طبرى، ج‏3، ص‏990- البدایة والنهایة، ج‏3، ص‏297- حیاة محمّد، هیکل، ترجمه أبوالقاسم پاینده، ص‏377- صحیح مسلم، ج‏7، ص‏116- اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏431-159. [↑](#footnote-ref-248)
249. - براى تفصیل آن، نگاه شود به «اسلام‏شناسى»، شریعتى، ص‏231تا235، تحت عنوان «ماجراى افک». [↑](#footnote-ref-249)
250. - منظور أبوبکر، پدر عایشه است که سوگند یاد کرد، دیگر به پسر خاله خود که از فقیران مهاجرین بود و در این تهمت شرکت داشت، کمک مالى نکند! ولى خداوند - که او را اهل‏فضل مى‏داند - به او امر مى‏کند تا از او بگذرد و عفوش نماید!. [↑](#footnote-ref-250)
251. - الغارات ثقفى کوفى، ج‏1، ص‏307-306- مستدرک نهج‏البلاغه، شیخ کاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- منار الهدى، على بحرانى، ص‏373- ناسخ التواریخ، میرزاتقى‏خان سپهر، ج‏3، ص‏532- همچنین با کمى تفاوت نامه 62، نهج‏البلاغه شرح فیض‏الإسلام.. سیدبن‏طاووس، در کتاب خود «کشف‏الـمحجّة» و شیخ کلینى نیز در «الرسائل» با این عبارت آورده‏اند: «وکان عمر مرضى السیرة من الناس عند الناس» «رفتار عمر از میان مردم، در نظر عموم مردم، پسندیده و موجب رضایت بود». [↑](#footnote-ref-251)
252. - الغارات، ج‏1، ص‏210- ناسخ التواریخ، میرزا تقى سپهر، ج‏3، کتاب 2، ص‏241، چاپ ایران الدرجات الرفیعة، سیدعلى‏خان شوشترى، ص‏336- إبن‏أبى‏الحدید شیعى در شرح نهج‏البلاغه و نیز شیخ مجلسى در مجمع‏البحار خود، با کمى تفاوت: «أمیرین صالحین عملا بالکتاب والسنة وأحسنا السیرة ولم یعدوا السنة ثم توفاهما اللّه عز وجلب» آورده‏اند.. و در وقعة الصفین، ص‏201 چنین آمده است: «أحسنا السیرة وعدلا في الأمة» «آن دو رفتار نیکو داشته و در بین امّت، عدالت کردند». [↑](#footnote-ref-252)
253. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏میثم بحرانى، جزء 31، ص‏488، چاپ ایران - در وقعةالصفین با این تفاوت آمده است: «...وإن المصاب بهما لجرح فى الإسلام شدید رحمهما اللّه وجزاهما بأحسن الجزاء». (وقعةالصفین، نصربن‏مزاحم، ص‏89).. [↑](#footnote-ref-253)
254. - شرح نهج‏البلاغة، میثم بحرانى، ص‏400. [↑](#footnote-ref-254)
255. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحدید، ج‏1، ص‏332. [↑](#footnote-ref-255)
256. - همان، ج‏1، ص‏130- کتاب الشافى، علم‏الهدى، ص‏428- وقعة الصفین، نصربن مزاحم، ص‏91- حماسه حسینى، مرتضى مطهرى، ج‏3، ص‏125-124.. و عبارت آن: «لا حاجة لنا إلى خیلك ورجلك، لولا أنا رأینا أبابکر لها أهلا لما ترکناه» و در روایتى دیگر آمده: «لا واللّه لا أرید أن تملأها علیه خیلا ورجلا ولولا أننا رأینا أبابکر لذلك أهلا ما خلیناه و إیاه».. سیدبن طاووس نیز - از علماى معروف شیعه - در کتاب خود «کشف المحجة» روایتى را از زبان خود على‏س نقل مى‏کند که حاکى از این است: «گروهى پس از وفات رسول خدا ص نزد على آمدند و اظهار پشتیبانى و یارى از او کردند و خواستند تا على براى به دست گرفتن زمام امور، تلاش کند و با دیگران به مخالفت برخیزد، ولى از این کار خوددارى نمود». [↑](#footnote-ref-256)
257. - روضة الصفا، میرخواند، از تواریخ شیعه به زبان فارسى، ص‏206. [↑](#footnote-ref-257)
258. - ما بعضى از این روایتها را در فصل «امامت و خلافت» آورده‏ایم. [↑](#footnote-ref-258)
259. - تلخیص الشافى، طوسى، ج‏2، ص‏428. [↑](#footnote-ref-259)
260. - همان مأخذ.. و متن آن: فقال له: قر! فإنه لیس علیك إلا نبي وصدیق وشهید!. [↑](#footnote-ref-260)
261. - کتاب الشافى، علم‏الهدى، چاپ با تلخیص، ص‏428. [↑](#footnote-ref-261)
262. - نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء4، کلام 219- شرح إبن‏أبى‏الحدید، ج‏3، ص‏92، جزء12- شرح إبن‏میثم بحرانى، ج‏4، ص‏97-96- شرح صبحى صالح، ص‏350- شرح محمّد عبده، ج‏2، ص‏322- شرح فارسى، ج‏4، ص‏712- الدرةالنجفیة، دنبلى و على‏نقى، ص‏257.. در بعضى از نسخ، «للّه بلاد فلان» آمده است. [↑](#footnote-ref-262)
263. - نهج‏البلاغة، شرح فیض، جزء6، کلام‏459- شرح إبن‏أبى‏الحدید، ج‏4، ص‏519- شرح صبحى صالح، ص‏557- شرح عبده، ج‏4، ص‏107- شرح إبن‏میثم، ج‏5، ص‏463- الدرة النجفیة، ص‏394. [↑](#footnote-ref-263)
264. - نهج‏البلاغة، شرح فیض، کلام 134- شرح صبحى صالح، ص‏193- شرح إبن‏أبى‏الحدید، ج‏2، جزء8، ص‏370-369. [↑](#footnote-ref-264)
265. - نهج‏البلاغة، شرح فیض، جزء3، کلام‏146- شرح صبحى صالح، ص‏204-203. [↑](#footnote-ref-265)
266. - الأخبار الطوال، أحمدبن داود دینورى، ص‏152. [↑](#footnote-ref-266)
267. - الشافى فى الإمامة، سیدمرتضى علم‏الهدى، ص‏213- شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحدید، ج‏4، ص‏82. [↑](#footnote-ref-267)
268. - الشافى، علم‏الهدى، ص‏171- تلخیص الشافى، طوسى، ج‏2، ص‏428، چاپ ایران معانى الأخبار، إبن‏بابویه، چاپ ایران، ص‏117- شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحدید، ج‏3، ص‏147. [↑](#footnote-ref-268)
269. - عیون أخبار الرضا، إبن‏بابویه قمى، چاپ تهران، ج‏1، ص‏313- معانى الأخبار، ص‏110، چاپ ایران تفسیر امام حسن عسگرى. [↑](#footnote-ref-269)
270. - نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، کلام‏164- شرح صبحى صالح، ص‏234. [↑](#footnote-ref-270)
271. - البرهان، بحرانى، ج‏1، ص‏240. [↑](#footnote-ref-271)
272. - جلاءالعیون، شیخ مجلسى، ج‏1، ص‏393، چاپ تهران - منتهى الآمال، شیخ عباس قمى، ج‏2، ص‏212، چاپ ایران - الفصول الـمهمة فى معرفة أحوال الأئمة، إبن‏صباغ، ص‏163، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-272)
273. - کشف الغمة فى معرفة الأئمة، اربلى، ج‏2، ص‏78، چاپ تبریز. [↑](#footnote-ref-273)
274. - روایت تذهیب شمشیر با طلا و همراهى أبوبکر با پیامبر ص در غار. [↑](#footnote-ref-274)
275. - الإحتجاج، طبرسى، ص‏230، چاپ کربلاء، تحت عنوان «احتجاج أبي جعفر بن علي الثاني في الأنواع الشتى من العلوم الدینیة». [↑](#footnote-ref-275)
276. - فروع کافى، کلینى، ج‏8، ص‏209. [↑](#footnote-ref-276)
277. - إحقاق الحق، قاضى نوراللّه شوشترى، ج‏1، ص‏16، چاپ مصر. [↑](#footnote-ref-277)
278. - فروع کافى، کتاب المعیشة، ج‏5، ص‏68. [↑](#footnote-ref-278)
279. - الشافى، سید مرتضى علم‏الهدى، ص‏238- شرح نهج‏البلاغة، ج‏4، ص‏140، چاپ بیروت. [↑](#footnote-ref-279)
280. - روضه کافى، کلینى، ج‏8، ص‏101، چاپ ایران، تحت عنوان «حدیث أبى‏بصیر مع المرأة» و عبارت آن: «فقال لها: تولیهما! قالت: فأقول لربي إذا لقیته: إنك أمرتني بولایتهما؟ قال: نعم!». [↑](#footnote-ref-280)
281. - روضه کافى، کلینى، ج‏8، ص‏326-325- اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏243. [↑](#footnote-ref-281)
282. - در همین جا بود که این آیات نازل گشتند: ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: 18]. و ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ يَدُ ٱللَّهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾ [الفتح: 10]. [↑](#footnote-ref-282)
283. - حیاة القلوب، مجلسى، ج‏2، ص‏424، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-283)
284. - بیشتر کتبشان، مملو از تلعین و تکفیر و توهین به خلفاء و امّهات المؤمنین است.. تنها به عنوان نمونه، یک مورد را - که نسبت به سایرین، قابل ذکر است - بازگو مى‏کنیم؛ مى‏گویند: «عایشه چهل دینار از خیانت خودش جمع کرد!!». (مشارق أنوار الیقین، إبن‏رجب البرسى، ص‏86). [↑](#footnote-ref-284)
285. - تفسیر الحسن العسکرى، ص‏165-164، چاپ ایران. [↑](#footnote-ref-285)
286. - الإرشاد، شیخ مفید، ص‏268، تحت عنوان «ذکر إخوة امام باقر». [↑](#footnote-ref-286)
287. - مقاتل الطالبین، اصفهانى، ص‏129، چاپ بیروت. [↑](#footnote-ref-287)
288. - ناسخ التواریخ، میرزاتقى‏خان سپهر معروف به لسان الملک، ج‏2، ص‏590، تحت عنوان «أحوال امام زین‏العابدین». [↑](#footnote-ref-288)
289. - رجال الکشى، ص‏20-18، چاپ کربلاء. [↑](#footnote-ref-289)
290. - روضه کافى، ج‏8، ص‏245. [↑](#footnote-ref-290)
291. - رجال الکشى، ص‏70. [↑](#footnote-ref-291)
292. - مجالس المؤمنین، شوشترى، ص‏89. [↑](#footnote-ref-292)
293. - الأمالى، شیخ طوسى، ج‏1، ص‏38. [↑](#footnote-ref-293)
294. ‏- جلاءالعیون، مجلسى، ج‏1، ص‏176-169، چاپ تهران - مناقب، إبن‏شهرآشوب مازندرانى، ج‏2، ص‏20، تحت عنوان «تزویج فاطمه با على»، چاپ هند. [↑](#footnote-ref-294)
295. - مناقب، خوارزمى، ص‏252-251- کشف الغمة، أربلى، ج‏1، ص‏358، چاپ تبریز، جلاءالعیون، مجلسى، ج‏1، ص‏184- بحارالأنوار، مجلسى، ج‏1، ص‏39-38. [↑](#footnote-ref-295)
296. ‏- کشف‏الغمة، ج‏1، ص‏349-348- بحارالأنوار، ج‏1، ص‏48-47 [↑](#footnote-ref-296)
297. - جلاءالعیون مجلسى، فصل تزویج امیرالمؤمنین و فاطمه، ص‏104-103- بحارالأنوار، ج‏43، ص‏93 و130-119- الأمالى، ج‏1، ص‏39- کشف الغمة، ج‏1، ص‏471-359تا484- مناقب، خوارزمى، فصل‏20، ص‏253-252. [↑](#footnote-ref-297)
298. - منظور سپاه تبوک بود که در آن لحظات سخت، تمام دارایى خود را براى تجهیز آن بخشید. [↑](#footnote-ref-298)
299. - تاریخ المسعودى شیعى، ج‏3، ص‏51، چاپ مصر ناسخ التواریخ، میرزامحمّدتقى سپهر، ج‏5، ص‏144، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-299)
300. - تاریخ یعقوبى، ج‏2، ص‏117. [↑](#footnote-ref-300)
301. - الأمالى، طوسى، ج‏1، ص‏107. [↑](#footnote-ref-301)
302. - الأمالى، طوسى، ج‏1، ص‏107- جلاءالعیون، مجلسى، ص‏242-235 [↑](#footnote-ref-302)
303. - جلاءالعیون، ص‏237. [↑](#footnote-ref-303)
304. - کشف الغمة، ج‏1، ص‏504. [↑](#footnote-ref-304)
305. - کتاب سلیم‏بن قیس، ص‏353. [↑](#footnote-ref-305)
306. - همان، ص‏255. [↑](#footnote-ref-306)
307. - «تقیه» از تهمتها و بلکه از ستمهاى بزرگى است که علماى شیعه در حقّ ائمّه روا داشته و مى‏دارند که صدها حکم بر خلاف آنچه که خدا نازل فرموده به نامشان ساخته و پرداخته‏اند، در حالى که از آن بیزارند! آنها هرجا حکمى از ائمه را موافق آرزو و سلیقه خویش نبینند، آن را حمل بر تقیه مى‏کنند و به ائمّه مى‏چسبانند!. [↑](#footnote-ref-307)
308. - الغارات ثقفى، ص‏302- مستدرک نهج‏البلاغه، شیخ کاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- همچنین با کمى تفاوت نامه 62، نهج‏البلاغه شرح فیض‏الإسلام منار الهدى، على بحرانى، ص‏373- ناسخ التواریخ، ج‏3، ص‏532. [↑](#footnote-ref-308)
309. - الأمالى، شیخ طوسى، ج‏2، ص‏121، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-309)
310. - قاموس قرآن، سیدعلى‏اکبر قریشى، ج‏1، ص‏254. [↑](#footnote-ref-310)
311. - نهج‏البلاغة، شرح فیض‏الإسلام، خطبه 34. [↑](#footnote-ref-311)
312. - کتاب سلیم‏بن‏قیس، ص‏367، چاپ ایران. [↑](#footnote-ref-312)
313. - همراه با راستگویان، تیجانى، ترجمه مهرى، ص‏337. [↑](#footnote-ref-313)
314. - نهج‏البلاغة، شرح فیض، جزء1، کلام 32. [↑](#footnote-ref-314)
315. - أصول کافى، کلینى، باب الکذب. [↑](#footnote-ref-315)
316. - نهج‏البلاغه، شرح فیض، کلام 176. [↑](#footnote-ref-316)
317. - همان، کلام 24. [↑](#footnote-ref-317)
318. - همان، کلام 37. [↑](#footnote-ref-318)
319. - نگاه شود به «الإرشاد» مفید، فصل «قضایا أمیرالمؤمنین في إمارة أبي بکر»، ص‏107، و فصل «قضایاه في إمارة عمر بن الخطاب». ص‏109، چاپ ایران - همچنین رجوع شود به تاریخ یعقوبى شیعى، ج‏2، ص‏132تا158-138، تحت عنوان «عزم أبى‏بکر»، همچنین ص‏152-151. [↑](#footnote-ref-319)
320. - نهج‏البلاغة، شرح إبن‏أبى‏الحدید، ج‏4، ص‏118. [↑](#footnote-ref-320)
321. - همان، ج‏2، ص‏718- الإرشاد، شیخ مفید، ص‏186- عمدةالطالب فى أنساب آل أبى‏طالب، إبن‏عنبة، ص‏361، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-321)
322. - عمدةالطالب، فصل‏3، ص‏352- حق الیقین، مجلسى، ص‏213. [↑](#footnote-ref-322)
323. - تتمةالمنتهى، عباس قمى، ص‏390، چاپ ایران. [↑](#footnote-ref-323)
324. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحدید، ج‏2، جزء8، ص‏370. [↑](#footnote-ref-324)
325. - البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏55-35، چاپ بیروت - الطبرى، ج‏4، ص‏159-83 [↑](#footnote-ref-325)
326. - نهج‏البلاغة، شرح فیض‏الإسلام، جزء2، کلام 91- شرح صبحى صالح، ص‏136. [↑](#footnote-ref-326)
327. - بحارالأنوار، شیخ مجلسى، ج‏45، ص‏329- عمدةالطالب فى أنساب أبى‏طالب، إبن‏عنبة، فصل، ص‏192، تحت عنوان «عقب الحسین»- اصول کافى، کلینى، ج‏1، ص‏467- ناسخ التواریخ، میرزامحمّدتقى سپهر، ج‏10، ص‏3و4. [↑](#footnote-ref-327)
328. - تاریخ یعقوبى، ج‏2، ص‏176. [↑](#footnote-ref-328)
329. - کامل‏بن‏أثیر، ج‏3، ص‏45. [↑](#footnote-ref-329)
330. - تاریخ إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏103. [↑](#footnote-ref-330)
331. - همه تواریخ ذکر کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-331)
332. - تنقیح المقال فى علم الرجال، ممقانى، ج‏3، ص‏80، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-332)
333. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحدید، ج‏10، ص‏581، چاپ قدیم ایران. [↑](#footnote-ref-333)
334. - همان، تحت «بایعني القوم الذین بایعوا أبابکر»- شرح إبن‏میثم بحرانى، ج‏4، ص‏354، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-334)
335. - نهج‏البلاغة، شرح فیض، خطبه 240- شرح‏إبن‏أبى‏الحدید، ج‏3، ص‏286. [↑](#footnote-ref-335)
336. - نهج‏البلاغة، شرح فیض‏الإسلام، جزء2، کلام‏127. [↑](#footnote-ref-336)
337. - الإحتجاج، طبرسى، ص‏53- کتاب سلیم‏بن‏قیس، ص‏253- مرآةالعقول، مجلسى، ص‏388، چاپ ایران. [↑](#footnote-ref-337)
338. - وسائل الشیعة، کتاب الصلاة، ص‏534. [↑](#footnote-ref-338)
339. - تلخیص الشافى، ص‏354، چاپ ایران. [↑](#footnote-ref-339)
340. - البته این رفتار تنها به علىس اختصاص نداشته، بلکه دیگر فرزندانش نیز با خلفاى وقت، نماز مى‏گزارده‏اند، چنانچه در منابع شیعه و از جمله «وسائل الشیعة» آمده است. [↑](#footnote-ref-340)
341. - نقل از «مشعل اتّحاد»، تألیف محمّدرضا حکیمى و بى‏آزار شیرازى، ص‏26. [↑](#footnote-ref-341)
342. - وسائل الشیعة، کتاب الصلاة، ص‏534. [↑](#footnote-ref-342)
343. - منهاج‏السنة، إبن‏تیمیة، ج‏4، ص‏72- سبل السلام، محمّدبن إسماعیل صنعانى، ج‏1، ص‏48. - مجالس المؤمنین، قاضى نوراللّه شوشترى (ملقّب به شهید ثالث)، ص‏85- نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، کلام‏164- قرب‏الأسناد، حمیرى، ص‏6و7- منتهى‏الآمال، قمى، ج‏1، ص‏108- تنقیح الرجال، ممقانى، ج‏3، ص‏73- أمیرالمؤمنین، محمّد جواد مغنیة، ص‏256، تحت عنوان على در عهد عثمان - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏172. [↑](#footnote-ref-343)
344. - در این مورد نگاه شود به «حیاةالقلوب»، مجلسى، ج‏2، باب‏51، ص‏588. [↑](#footnote-ref-344)
345. - فروع کافى، کتاب الطلاق، ج‏6، ص‏115- الإستبصار، طوسى، أبواب العدة، باب المتوفى عنها زوجها، ج‏3، ص‏353- تهذیب الأحکام، کتاب المیراث، ج‏9، ص‏262- حقیقةالشیعة، مقدّس اردبیلى، ص‏277، چاپ تهران مجالس المؤمنین، شوشترى، ص‏85-82-76 - منتهى‏الآمال، شیخ عباس قمى، ج‏1، ص‏186، فصل‏6، تحت عنوان «ذکر أولاد أمیرالمؤمنین»، چاپ قدیم ایران. [↑](#footnote-ref-345)
346. - مجالس المؤمنین، شوشترى، مجلس چهارم - الإرشاد، مفید، ص‏186. [↑](#footnote-ref-346)
347. - الإرشاد، شیخ مفید، ص‏253- منتهى‏الآمال، قمى، ج‏2، ص‏3- جلاءالعیون، مجلسى، ص‏674-673. [↑](#footnote-ref-347)
348. - کشف‏الغمة، ج‏2، ص‏161-155-147-120- عمدةالطالب، ص‏195- مشعل اتّحاد، بى‏آزار شیرازى، ص‏27. [↑](#footnote-ref-348)
349. - المعارف، ابن‏قتیبة دینورى، ص‏86. [↑](#footnote-ref-349)
350. - همان، ص‏94- نسب قریش، زبیرى، ج‏4، ص‏120- طبقات، إبن‏سعد، ج‏6، ص‏349- جمهرة أنساب العرب، إبن‏حزم، ج‏1، ص‏86. [↑](#footnote-ref-350)
351. - مقاتل‏الطالبین، أبوالفرج إصفهانى، ص‏202- ناسخ التواریخ، میرزاتقى‏خان سپهر، ج‏6، ص‏534- نسب قریش، ج‏4، ص‏114- المعارف، ص‏93، طبقات، ج‏8، ص‏348. [↑](#footnote-ref-351)
352. - نسب قریش، ج‏2، ص‏53- جمهرة أنساب قریش، ج‏1، ص‏85- کتاب المحبر، بغدادى، ص‏438. [↑](#footnote-ref-352)
353. - الإرشاد، شیخ مفید، ص‏186، باب «ذکر أولاد أمیرالـمؤمنین وعددهم وأسماءهم»- کشف‏الغمة، أربلى، ج‏1، ص‏575-440 و ج‏2، ص‏64- منتهى‏الآمال، شیخ عباس قمى، ج‏1، ص‏382-262- مقاتل الطالبین، اصفهانى، ص‏142-84-83- جلاءالعیون، مجلسى، ص‏582-570، ذکر «من قتل مع الحسین بکربلاء»- تاریخ یعقوبى، ج‏2، ص‏213- الفصول الـمهمة، شیخ حرّعاملى، ص‏143، منشورات الأعلمى تهران - عمدةالطالب، إبن‏عنبة، ص‏361-356، چاپ نجف - تحفةالأحباب، عبّاس قمى، ص‏252-251. [↑](#footnote-ref-353)
354. - الإرشاد، ص‏194- منتهى‏الآمال، ج‏1، ص‏450-240-229- مقاتل‏الطالبین، ص‏87- تاریخ یعقوبى، ج‏2، ص‏228- عمدةالطالب، ص‏81- الفصول المهمة، ص‏166- جلاءالعیون، ص‏582. [↑](#footnote-ref-354)
355. - التنبیه و الإشراف، مسعودى شیعى، ص‏263- جلاءالعیون، مجلسى، ص‏582. [↑](#footnote-ref-355)
356. - کشف‏الغمة، ج‏2، ص‏74. [↑](#footnote-ref-356)
357. - الإرشاد، ص‏261- کشف‏الغمة، ج‏2، ص‏105-90- منتهى‏الآمال، ج‏2، ص‏622-43- عمدةالطالب، ص‏194- الفصول‏الـمهمة، ص‏209. [↑](#footnote-ref-357)
358. - الإرشاد، ص‏303-302- منتهى‏الآمال، ج‏2، ص‏824- کشف‏الغمة، ج‏2، ص‏237-217-216- الفصول الـمهمة، ص‏242. [↑](#footnote-ref-358)
359. - مقاتل الطالبین، ص‏562-561. [↑](#footnote-ref-359)
360. - همان، ص‏334- الفصول الـمهمة، حرّعاملى، ص‏283. [↑](#footnote-ref-360)
361. - بسیارى از نوادگان و نتیجه‏هاى ایشان نیز، به نامهاى خلفاء نامگذارى شده‏اند.. در این مورد مى‏توان به «کشف الغمة في معرفة الأئمة» تألیف أربلى و نیز «مقاتل الطالبین» تألیف اصفهانى رجوع شود. [↑](#footnote-ref-361)
362. - روضه کافى، کلینى، ج‏8، ص‏326-325- اسلام‏شناسى، دکترعلى شریعتى، ص‏243- طبرى، ج‏3، ص‏1119- إبن‏أثیر، ج‏1، ص‏234- إبن‏هشام، ج‏2، ص‏212. [↑](#footnote-ref-362)
363. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏243. [↑](#footnote-ref-363)
364. - همان – حیاة القلوب، شیخ مجلسى، ج‏2، ص‏424، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-364)
365. - همان مآخذ روضه کافى، ج‏8، ص‏325، روایت امام جعفر صادق. [↑](#footnote-ref-365)
366. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏243. [↑](#footnote-ref-366)
367. - روضه کافى، کلینى، ج‏8، ص‏325. [↑](#footnote-ref-367)
368. - بحارالأنوار، شیخ مجلسى، ج‏38، ص‏328. [↑](#footnote-ref-368)
369. - طبرى، ج‏3، ص‏1123- إبن‏هشام، ج‏2، ص‏212- حیاةمحمّد، حسنین هیکل، ص‏374. [↑](#footnote-ref-369)
370. - اسلام‏شناسى، ص‏244. [↑](#footnote-ref-370)
371. - طبرى، ج‏3، ص‏1122- إبن‏هشام، ج‏2، ص‏215. [↑](#footnote-ref-371)
372. - تفصیل آن در طبرى، ج‏3، ص‏1124- إبن‏هشام، ج‏2، ص‏219-215- إبن‏أثیر، ج‏1، ص‏330 آمده است. [↑](#footnote-ref-372)
373. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏174-173. [↑](#footnote-ref-373)
374. - همان، ص‏147-146. [↑](#footnote-ref-374)
375. - همان، ص‏148. [↑](#footnote-ref-375)
376. - همان، ص‏431- شأن نزول آیات، ترجمه جعفر اسلامى، ص‏289-288- طبرى، ج‏3، ص‏990- البدایة والنهایة، ج‏3، ص‏297- حیاة محمّد، هیکل، ص‏272- صحیح مسلم، ج‏7، ص‏116. [↑](#footnote-ref-376)
377. - اسلام‏شناسى، ص‏227. [↑](#footnote-ref-377)
378. - همان، ص‏203- طبرى، ج‏3، ص‏1071- إبن‏الأثیر، ج‏1، ص‏202- سیره إبن‏هشام، ج‏2، ص‏154. [↑](#footnote-ref-378)
379. - تیجانى خود نیز نمى‏داند چه مى‏گوید و خوب گفته‏اند: «دروغگو، کم‏حافظه است!».. یکجا مى‏گوید: عمر کافر و منافق است، و در جاى دیگر مى‏گوید: وقتى که فهمید اشتباه کرده است، بسیار نماز مى‏گزارد و صدقه مى‏دهد تا خدا او را ببخشد!!.. کافر و منافقى که به خدا ایمان ندارد، با توبه و نماز و صدقه چه کار دارد؟!. [↑](#footnote-ref-379)
380. - بحارالأنوار، شیخ مجلسى، ج‏4، کتاب السماء و العالم، این روایت را امام باقر از على‏ س نقل کرده است - همچنین إبن‏أثیر، ج‏1، ص‏96- سیره عمربن‏خطاب، جوزى، ص‏12. [↑](#footnote-ref-380)
381. - نهج‏البلاغة، شرح فیض، جزء6، کلام‏459- شرح إبن‏أبى‏الحدید، ج‏4، ص‏519- شرح صبحى صالح، ص‏557- شرح عبده، ج‏4، ص‏107- شرح إبن‏میثم، ج‏5، ص‏463- شرح دنبلى، الدرة النجفیة، ص‏394. [↑](#footnote-ref-381)
382. - نگاه شود به: اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏244- طبرى، ج‏3، ص‏1122تا1124- إبن‏الأثیر، ج‏1، ص‏330- سیره إبن‏هشام، ج‏2، ص‏215تا219. [↑](#footnote-ref-382)
383. - این سپاه براى انتقام جنگ مؤته با رومیان متجاوز آماده مى‏شد؛ جنگى که زیدبن حارثه، پدر اسامه و پسرخوانده پیامبر در آن به شهادت رسید. [↑](#footnote-ref-383)
384. - مسلمانان به خاطر رحلت پیامبر ص در ماتم و اندوه بسیار به سر مى‏بردند و از طرفى بسیارى از مردم، پس از رحلت پیامبر ص بلافاصله اعلام ارتداد و جنگ و تهدید کردند و گروهى هم منکر زکات شدند؛ چنانکه شورشیانى همچون مسیلمه کذاب و أسود عنسى و سجاح و... با دههاهزار مرد جنگجو و مسلّح در حال آماده‏باش بودند تا به مدینه حمله کنند. [↑](#footnote-ref-384)
385. - طبرى، ج‏4، ص‏1325 - إبن‏الأثیر، ج‏2، ص‏26. [↑](#footnote-ref-385)
386. - همان و البدایة والنهایة، ج‏5، ص‏305. [↑](#footnote-ref-386)
387. - طبرى، ج‏4، ص‏1353 - إبن‏أثیر، ج‏2، ص‏27. [↑](#footnote-ref-387)
388. - اسلام‏شناسى، دکتر على شریعتى، ص‏450. [↑](#footnote-ref-388)
389. - نگاه شود به «السیرة النبویة»، إبن‏کثیر، ص‏441 به بعد. [↑](#footnote-ref-389)
390. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏450- طبرى، ج‏4، ص‏1324- کامل‏بن‏أثیر، ج‏2، ص‏322- البدایة، ج‏5، ص‏236. [↑](#footnote-ref-390)
391. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحدید، ج‏1، ص‏332. [↑](#footnote-ref-391)
392. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏450- طبرى، ج‏4، ص‏1325-1324- إبن‏الأثیر، ج‏1، ص‏401- البدایة، ج‏5، 234تا236- سیره‏إبن‏هشام، ج‏2، ص‏425. [↑](#footnote-ref-392)
393. - چگونگى پدیدآمدن این اختلافات را در فصل آخر توضیح داده‏ایم. [↑](#footnote-ref-393)
394. - الفاروق، هیکل، ج‏1، ص‏72. [↑](#footnote-ref-394)
395. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏450- طبرى، ج‏4، ص‏1324- إبن‏الأثیر، ج‏1، ص‏1و4- سیره حلبیه، ج‏3، ص‏388. [↑](#footnote-ref-395)
396. - إبن‏کثیر در کتابش «الباعث الحثیث» (شرح اختصار علوم الحدیث)، آمار اصحاب را بعد از رحلت پیامبر ص، 114هزار نفر نوشته است. [↑](#footnote-ref-396)
397. - صحیح بخارى، شرح قسطلانى، ج‏7، ص‏475، باب «تعلیم الصبیان القرآن». [↑](#footnote-ref-397)
398. - علاوه بر کتابهاى تیجانى، نگاه شود به: «سیرى در صحیحین»، محمّدصادق نجمى، ص‏366، تحت عنوان «وصیتنامه‏اى که نوشته نشد»- فروغ ابدیت، ج‏2، ص‏861. [↑](#footnote-ref-398)
399. - این حادثه - بنا بر همان روایت - روز پنجشنبه اتفاق افتاده و پیامبر ص نیز، روز دوشنبه - چهار روز پس از آن - رحلت نمود. [↑](#footnote-ref-399)
400. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏427. [↑](#footnote-ref-400)
401. - خصوصاً در کارهاى دین و امور الهى که لازم‏الإجرا هستند: ﴿وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ مَفۡعُولٗا﴾ [الأحزاب: 37]. «و امر خدا باید انجام و عملى شود». [↑](#footnote-ref-401)
402. - محلّ ذکر این چهار طریق، در صحیح بخارى، شرح قسطلانى، ج‏1، ص‏206- ج‏6، ص‏463- ج‏8، ص‏355- ج‏10، ص‏353 آمده است. [↑](#footnote-ref-402)
403. - محلّ ذکر این سه طریق نیز، در صحیح بخارى، شرح قسطلانى، ج‏5، ص‏236-169- ج‏6، ص‏462 آمده است. [↑](#footnote-ref-403)
404. - صحیح بخارى، شرح قسطلانى، ج‏5، ص‏236-165 - ج‏6، ص‏462. [↑](#footnote-ref-404)
405. - صحیح بخارى، شرح قسطلانى، ج‏1، ص‏206- ج‏6، ص‏463- ج‏8، ص‏355- ج‏10، ص‏353. [↑](#footnote-ref-405)
406. - شرح اختصار علوم‏الحدیث، إبن‏کثیر، ص‏92- شرح نخبه إبن‏حجر عسقلانى، ص‏9، مبحث «حدیث شاذ». [↑](#footnote-ref-406)
407. - جمع‏الجوامع، ج‏2، اصول الفقه. [↑](#footnote-ref-407)
408. - تقطیع حدیث در صورتى که قسمت محذوف مربوط به قسمت مذکور باشد، بالإتفاق صحیح نیست.. نگاه شود به شرح اختصار علوم الحدیث، إبن‏کثیر، ص‏144. [↑](#footnote-ref-408)
409. - «قال إبن‏عباس: توفى رسول اللّه‏ص وأنا إبن عشر سنین...»، نگاه شود به: صحیح بخارى، شرح قسطلانى، ج‏7، ص‏475. [↑](#footnote-ref-409)
410. - تاریخ یعقوبى شیعى، ج‏2، ص‏126- کتاب سلیم‏بن‏قیس، ص‏83تا89. [↑](#footnote-ref-410)
411. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحدید، ج‏1، ص‏332. [↑](#footnote-ref-411)
412. - الإحتجاج، طبرسى، ص‏50، چاپ کربلاء. [↑](#footnote-ref-412)
413. - الغارات ثقفى، ص‏302- مستدرک نهج‏البلاغه، شیخ کاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- همچنین با کمى تفاوت نامه 62، نهج‏البلاغه شرح فیض‏الإسلام. [↑](#footnote-ref-413)
414. - همان، کلام 37. [↑](#footnote-ref-414)
415. - شرح نهج‏البلاغة، ج‏1، ص‏317. [↑](#footnote-ref-415)
416. - الملل و النحل، شهرستانى، ج‏1، ص‏71. [↑](#footnote-ref-416)
417. - شرح نهج‏البلاغة، ج‏2، ص‏34. [↑](#footnote-ref-417)
418. - تشیع در مسیر تاریخ، سیدمحمّدتقى آیت‏الهى، ترجمه دکتر جعفرى، ص‏57، چاپ دفتر نشر و فرهنگ اسلامى. [↑](#footnote-ref-418)
419. - الأمالى، طوسى، ص‏259- حق الیقین، مجلسى، ص‏204-203- أعیان الشیعة، محسن امین، بخش اوّل، ص‏26. [↑](#footnote-ref-419)
420. - فروع کافى، کتاب الطلاق، ج‏6، ص‏115- الإستبصار، طوسى، أبواب العدة، باب المتوفى عنها زوجها، ج‏3، ص‏353- تهذیب الأحکام، کتاب المیراث، ج‏9، ص‏262- حقیقةالشیعة، مقدّس اردبیلى، ص‏277، چاپ تهران - مجالس المؤمنین، شوشترى، ص‏85-82-76 - منتهى‏الآمال، شیخ عباس قمى، ج‏1، ص‏186، فصل‏6، تحت عنوان «ذکر أولاد أمیرالـمؤمنین»، چاپ ایران قدیم. [↑](#footnote-ref-420)
421. - فروع کافى، ج‏2، ص‏141، چاپ هند. [↑](#footnote-ref-421)
422. - حدیقة الشیعة، مقدّس اردبیلى، ص‏277. [↑](#footnote-ref-422)
423. - تاریخ العرب و الإسلام، محمّد دروزة، ص‏21. [↑](#footnote-ref-423)
424. - (الحشر: 10-6). [↑](#footnote-ref-424)
425. - البدایة والنهایة، ج‏2، ص‏203. [↑](#footnote-ref-425)
426. - نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، ص‏652- اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏628. [↑](#footnote-ref-426)
427. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏میثم بحرانى، ج‏5، ص‏107،چاپ تهران - الدرةالنجفیة، شرح دنبلى، ص‏332-331، چاپ تبریز. [↑](#footnote-ref-427)
428. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحدید، ج‏1، ص‏57، چاپ بیروت - شرح إبن‏میثم، ج‏5، ص‏107 - شرح دنبلى، ص‏331 - حق الیقین، مجلسى، ص‏180، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-428)
429. - نهج‏البلاغة، شرح إبن‏أبى‏الحدید، ج‏4- إبن‏میثم بحرانى، ج‏5، ص‏107- شرح فیض‏الإسلام، جزء5، ص‏969- شرح دنبلى به نام «الدرة النجفیة»، ص‏332. [↑](#footnote-ref-429)
430. - البدایة والنهایة، ج‏4، ص‏203. [↑](#footnote-ref-430)
431. - اصول کافى، کلینى، ج‏1، ص‏34، کتاب فضل العلم، باب ثواب العالم المتعلم. [↑](#footnote-ref-431)
432. - همان، ج‏1، ص‏32، باب صفة العلم وفضله وفضل العلماء. [↑](#footnote-ref-432)
433. - کتاب الخصال، صدوق، ص‏77. [↑](#footnote-ref-433)
434. - العقار: ملک، مزرعه، خانه و اثاث منزل.. (المنجد). [↑](#footnote-ref-434)
435. - فروع کافى، کتاب المواریث، ج‏7، ص‏137. [↑](#footnote-ref-435)
436. - من لایحضره الفقیه، شیخ صدوق، کتاب الفرائض و المیراث، ج‏4، ص‏347. [↑](#footnote-ref-436)
437. - در این مورد به کتب فقه شیعه مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-437)
438. - حق الیقین، مجلسى، ص‏202-201 [↑](#footnote-ref-438)
439. - الشافى، سیدمرتضى علم‏الهدى، ص‏231- شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحدید، ج‏4، ص‏82. [↑](#footnote-ref-439)
440. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحدید، ج‏4، ص‏82. [↑](#footnote-ref-440)
441. - فروع کافى، کلینى، ج‏5، ص‏455. [↑](#footnote-ref-441)
442. - همان، ص‏449-249 [↑](#footnote-ref-442)
443. - خداوند مى‏فرماید: ﴿وَلَا تَنكِحُواْ ٱلۡمُشۡرِكَٰتِ حَتَّىٰ يُؤۡمِنَّ﴾ [البقرة: 221]. «و با زنان مشرک (اهل‏کتاب) تا ایمان نیاورند، ازدواج نکنید». (البقرة/221) [↑](#footnote-ref-443)
444. - تهذیب الأحکام، ج‏7، ص‏256- الإستبصار، طوسى، ج‏3، ص‏144- شرایع الإسلام، از کتب مشهور فقه، تألیف جعفربن حسن، ص‏184. [↑](#footnote-ref-444)
445. - قرآن مى‏فرماید: ﴿مُحۡصَنَٰتٍ غَيۡرَ مُسَٰفِحَٰتٖ وَلَا مُتَّخِذَٰتِ أَخۡدَانٖ﴾ [النساء: 25]. «باید (در ازدواج)، زنان و کنیزانى را برگزینید که باعفّت و پاکدامن باشند و فاجره نباشند و براى خود دوستان و رفقاى (نامشروع) برنگزیده باشند». [↑](#footnote-ref-445)
446. - تهذیب الأحکام، طوسى، ج‏7، ص‏253. [↑](#footnote-ref-446)
447. - فروع کافى، ج‏5، ص‏426- تهذیب الأحکام، ج‏3، ص‏144.. در روایت طوسى آمده است: «از فضل غلام محمّدبن راشد چنین روایت است که به امام صادق گفت: من با زنى متعه کردم در حالى که احساس کردم داراى شوهر است، و لذا تحقیق کردم تا اینکه دیدم شوهر دارد! امام فرمود: ولى من هرگز تحقیق نمى‏کنم!!». [↑](#footnote-ref-447)
448. - تحریرالوسیلة، خمینى، ص‏292، چاپ قم. [↑](#footnote-ref-448)
449. - الإستبصار، طوسى، ج‏3، ص‏145- تهذیب الأحکام، ج‏7، ص‏255- فروع کافى، کلینى، ج‏5، ص‏463. [↑](#footnote-ref-449)
450. - تحریرالوسیلة، ج‏2، ص‏241، مسأله شماره 12.. چنانکه در کتابش آورده است: «لا بأس بالتمتع بالرضیعة ضماً وتفخیذاً - أى یضع ذَکرَه بین فخذیها - وتقبیلاً». [↑](#footnote-ref-450)
451. - قرآن مى‏فرماید: ﴿فَٱنكِحُوهُنَّ بِإِذۡنِ أَهۡلِهِنَّ وَءَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِ﴾ [النساء: 25]. «پس با اجازه ولى و صاحبشان با آنان ازدواج کرده و مهریه آنها را زیبا و پسندیده و برابر عرف و عادت، بپردازید».

     و مى‏فرماید: ﴿وَأَنكِحُواْ ٱلۡأَيَٰمَىٰ مِنكُمۡ وَٱلصَّٰلِحِينَ مِنۡ عِبَادِكُمۡ وَإِمَآئِكُمۡ﴾ [النور: 32]. «مردان و زنان مجرّد خود و کنیزان شایسته خویش را به ازدواج یکدیگر درآورید».

     و باز مى‏فرماید: ﴿وَلَا تُنكِحُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤۡمِنُواْ﴾ [البقرة: 221]. «و (زنان و دختران خود را) به ازدواج مردان مشرک درنیاورید، مادامى که ایمان نیاورند». [↑](#footnote-ref-451)
452. - تهذیب الأحکام، ج‏7، ص‏254- شرایع الإسلام، حلّى، ج‏2، ص‏186، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-452)
453. - تهذیب الأحکام، ج‏7، ص‏293-259- الإستبصار، ج‏3، ص‏147.. و نصّ این روایات: «الـمتعة لیست من الأربع، لأنها لا تطلق ولا تورث ولا ترث وإنما هي مستأجرة». «عدد چهار در متعه به کار نمى‏رود؛ زیرا متعه نه طلاق دارد و نه وارث و ارث، بلکه زن‏متعه‏شده تنها یک مستأجر است که توسّط مرد، کرایه شده است». و در روایت أبوعبداللّه آمده است که از او پرسیده شد: «آیا متعه هم چهار تاست؟! گفت: از آنها هزار نفر هم بگیرید! زیرا آنها کرایه شده‏اند!». [↑](#footnote-ref-453)
454. - تهذیب الأحکام، ج‏7، ص‏263. [↑](#footnote-ref-454)
455. - الشیعة و التصحیح، دکتر موسى موسوى، ص‏111- همراه با راستگویان، ص‏343. [↑](#footnote-ref-455)
456. - فروع کافى، ج‏5، ص‏460- الإستبصار، ج‏3، ص‏151. [↑](#footnote-ref-456)
457. - تهذیب الأحکام، ج‏7، ص‏147. [↑](#footnote-ref-457)
458. - الشیعة و التصحیح، دکتر موسى موسوى، ص‏111- همراه با راستگویان، ص‏343. [↑](#footnote-ref-458)
459. - فروع کافى، ج‏5، ص‏460. [↑](#footnote-ref-459)
460. - همان، ص‏461. [↑](#footnote-ref-460)
461. - (النساء: 25). [↑](#footnote-ref-461)
462. - چگونگى مباح آن را در مبحث «جواب نامه‏ها» مشروحاً آورده‏ایم. [↑](#footnote-ref-462)
463. - در اختیارداشتن کنیز.. کنیز یا جاریه، کسى است که در جنگهاى مسلمانان با مشرکان، به اسارت گرفته مى‏شدند و بین مسلمانان - به عنوان غنایم جنگى - تقسیم مى‏شدند. مسلمانان براى ریختن نطفه خود، راهى غیر از این دو راه - یعنى ازدواج با همسران دایمى و بهره‏گیرى از کنیزان - همچون متعه، استمناء، دخول به حیوانات و... ندارند، و اگر چنین کنند، زناکار و متجاوز از حدّ خدا به حساب مى‏آیند. [↑](#footnote-ref-463)
464. - در حالى که هدف ازدواج در قرآن، همان ایجاد محبّت و مودّت و آرامش است؛ چنانچه مى‏فرماید: ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا لِّتَسۡكُنُوٓاْ إِلَيۡهَا وَجَعَلَ بَيۡنَكُم مَّوَدَّةٗ وَرَحۡمَةً﴾ [الروم: 21]. «و از نشانه‏هاى خدا یکى این است که براى شما از جنس خودتان همسرانى را آفرید تا در کنار آنان بیارامید، و در میان شما و ایشان مهر و محبّت انداخت». [↑](#footnote-ref-464)
465. - صحیح مسلم، هامش إرشاد سارى، ج‏6، ص‏127. [↑](#footnote-ref-465)
466. - وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملى، ج‏14،ص‏441وج‏21، ص‏12- التهذیب، شیخ طوسى، ج‏2،ص‏186وج‏7، ص‏251- الإستبصار، طوسى، ج‏3، ص‏142.. و در منابع اهل‏سنت بدین ترتیب آمده است: «فإن رسول اللّه نَهَى عَنْ نِکاحِ الْـمُتْعَةِ یوْمَ خَیبَرَ وَعَنْ لُحُومِ الْحُمُرِ الأَهْلِیةِ». «همانا رسول خدا ص در روز خیبر، از متعه با زنان و خوردن گوشت خرهاى اهلى نهى فرمود». (صحیح بخارى، کتاب المغازى، باب غزوه خیبر، حدیث شماره 4216- صحیح مسلم، کتاب النکاح، حدیث شماره 29 و هامش إرشاد سارى، ج‏6، ص 130-129. [↑](#footnote-ref-466)
467. - کافى، کلینى، کتاب النکاح، حدیث بسام صیرفى. [↑](#footnote-ref-467)
468. - التهذیب، شیخ طوسى، باب الـمتعة، ج‏2، ص‏189. [↑](#footnote-ref-468)
469. - بحارالأنوار، شیخ مجلسى، ج‏100، ص‏318. [↑](#footnote-ref-469)
470. - فروع کافى، کلینى، ج‏2، ص-48 وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملى، ج‏14، ص‏450. [↑](#footnote-ref-470)
471. - فروع کافى، ج‏2، ص‏44- وسائل الشیعة، ج‏14، ص‏450. [↑](#footnote-ref-471)
472. - فروع کافى، ج‏2، ص‏43- وسائل الشیعة، ج‏14، ص‏449. [↑](#footnote-ref-472)
473. - بسیارى از علماى شیعه در تفسیر این روایات، توجیهاتى آورده‏اند؛ از جمله اینکه ائمه، این گونه روایات و احکام را در تقیه صادر فرموده‏اند!!. [↑](#footnote-ref-473)
474. - فروع کافى، ج‏2، ص‏42- تهذیب الأحکام، شیخ طوسى، ج‏2، ص‏186. [↑](#footnote-ref-474)
475. - نگاه شود به فروع کافى، شیخ کلینى، ج‏5، ص-463 تهذیب الأحکام، ج‏7، ص-554 الإستبصار، شیخ طوسى، ج‏3، ص‏145 [↑](#footnote-ref-475)
476. - رجوع شود به «کشف الأسرار وتبرئة الأئمة الأطهار، سید حسین موسوى، فصل «الـمتعة وما یتعلّق بها». [↑](#footnote-ref-476)
477. - به همان مأخذ قبلى رجوع شود. [↑](#footnote-ref-477)
478. - تیجانى، در کتاب «همراه با راستگویان»، فصلى را با همین عنوان آورده است. [↑](#footnote-ref-478)
479. - نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء5، کلام 52. [↑](#footnote-ref-479)
480. - نگاه شود به: وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملى، ج‏3، ص‏116-115- مستدرک الوسائل، محدّث نورى طبرسى، چاپ سنگى، ج‏1، ص‏189. [↑](#footnote-ref-480)
481. - اصول کافى، کلینى، دارالکتب الإسلامیة، ج‏1، ص‏385به بعد، حدیث 1004-996. [↑](#footnote-ref-481)
482. - همان، ص‏321به بعد، حدیث 836-833. [↑](#footnote-ref-482)
483. - همان، ص‏279به بعد، حدیث 737-734 - همان، ص‏221به بعد، حدیث 583تا585. [↑](#footnote-ref-483)
484. - همان، ص‏177-176، حدیث 434تا437. - همان، ص‏260به بعد، حدیث 672تا677. [↑](#footnote-ref-484)
485. - همان، ص‏192به بعد، حدیث 500تا506. [↑](#footnote-ref-485)
486. - همان، ص‏219به بعد، حدیث 575تا578. [↑](#footnote-ref-486)
487. - همان، ص‏213به بعد، حدیث 611تا619. [↑](#footnote-ref-487)
488. ‏- همان، ص‏389، حدیث 1006. [↑](#footnote-ref-488)
489. - همان، ص‏388، حدیث 1004. [↑](#footnote-ref-489)
490. - همان، ص‏285، حدیث 744. - همان، ص‏271به بعد، حدیث 708تا716. [↑](#footnote-ref-490)
491. - ولایت فقیه، باب ولایت تکوینى، ص‏58، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-491)
492. - نگاه شود به: اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏231تا235. [↑](#footnote-ref-492)
493. - در روایتش آمده است: «... پیامبرص به أبوبکر فرمود: اى أبوبکر! آیا راضى هستى که با من در این هجرت باشى؟ آیا مى‏خواهى همانگونه که من مى‏خواهم؟ و آیا مى‏دانى در صورتى که با من بیایى، بایستى انواع عذاب را تحمّل کنى و مرا در آنچه که بدان دعوت مى‏کنم کمک نمایى؟ أبوبکر گفت: اى رسول خدا! اگر در طول عمر خود، در راه محبّت تو با شدیدترین عذابها زندگى کنم، برایم دوست‏داشتنى‏تر از آن است که از نعمت و خوشى برخوردار باشم و مالک تمام سرزمینهاى پادشاهانى باشم که مخالف تو و دعوتت هستند.. و آیا من و همچنین مال و فرزندانم، غیر از آنیم که فداى تو شویم؟! رسول خدا فرمود: بدون شک خداوند از قلب تو آگاه است و مى‏داند آنچه که بر زبان تو جارى شد، با قلب تو موافق است و خداوند تو را برایم به منزله گوش و چشم، و سر نسبت به بدن، و روح نسبت به جسم قرار داده است!». (تفسیر الحسن العسکرى، ص‏165-164، چاپ ایران). [↑](#footnote-ref-493)
494. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏359- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏94. [↑](#footnote-ref-494)
495. - اسلام‏شناسى، ص‏146- إبن‏الأثیر، ج‏1، ص‏135. [↑](#footnote-ref-495)
496. - طبرى، ج‏3، ص‏967- إبن‏الأثیر، ج‏1، ص‏141. [↑](#footnote-ref-496)
497. - طبرى، ج‏3، ص‏965. [↑](#footnote-ref-497)
498. - اسلام‏شناسى، ص‏154- البدایة والنهایة، ج‏3، ص‏274- إبن‏الأثیر، ج‏1، ص‏141. [↑](#footnote-ref-498)
499. - اسلام‏شناسى، ص‏160- إبن‏هشام، ج‏2، ص‏36- شأن نزول آیات، ترجمه و نگارش محمّد جعفر اسلامى،ص‏527-526. [↑](#footnote-ref-499)
500. - اسلام‏شناسى، ص‏183- طبرى، ج‏3، ص‏1033. [↑](#footnote-ref-500)
501. - اسلام‏شناسى، ص‏183- طبرى، ج‏3، ص‏1032تا1035- إبن‏أثیر، ج‏1، ص‏178- إبن‏هشام، ج‏2، ص‏116- البدایة والنهایة، ج‏4، ص‏38. [↑](#footnote-ref-501)
502. - اسلام‏شناسى، ص‏164- طبرى، ج‏3، ص‏991-990- إبن‏هشام، ج‏2، ص‏57- عبقریه عمر، عقاد، ص‏483. [↑](#footnote-ref-502)
503. - اسلام‏شناسى، ص‏243- حیاة القلوب، مجلسى، ج‏2، ص‏424، چاپ تهران طبرى، ج‏3، ص‏1119- إبن‏الأثیر، ج‏1، ص‏234- إبن‏هشام، ج‏2، ص‏213-212. [↑](#footnote-ref-503)
504. - در غزوه بدر و غطفان. [↑](#footnote-ref-504)
505. - اسلام‏شناسى، ص‏310- إبن‏الأثیر، ج‏1، ص‏299- طبرى، ج‏3، ص‏1190. [↑](#footnote-ref-505)
506. - طبرى، ج‏3، ص‏377- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏76- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏169-168- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏143. [↑](#footnote-ref-506)
507. - نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء4، کلام 219- شرح إبن‏أبى‏الحدید، ج‏3، ص‏92، جزء12- شرح إبن‏میثم بحرانى، ج‏4، ص‏97-96- شرح صبحى صالح، ص‏350- شرح محمّد عبده، ج‏2، ص‏322- شرح فارسى، ج‏4، ص‏712- الدرةالنجفیة، دنبلى و على‏نقى، ص‏257.. در بعضى از نسخ، «للّه درّ فلان» و «للّه بلاد فلان» آمده است. [↑](#footnote-ref-507)
508. - وقعة الصفین، ص‏89- شرح نهج‏البلاغة، إبن‏میثم بحرانى، جزء 31، ص‏488، چاپ ایران. [↑](#footnote-ref-508)
509. - الغارات ثقفى، ج‏1، ص‏307-306- مستدرک نهج‏البلاغه، شیخ کاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119. [↑](#footnote-ref-509)
510. - تلخیص الشافى، طوسى، ج‏2، ص‏428. [↑](#footnote-ref-510)
511. - در فصل آخر، به چگونگى این اختلافات پرداخته‏ایم. [↑](#footnote-ref-511)
512. - تاریخ طبرى، ج‏4، ص‏218. [↑](#footnote-ref-512)
513. - نهج‏البلاغة، شرح فیض‏الإسلام، جزء5، نامه 62- الغارات ثقفى، ص‏302- مستدرک نهج‏البلاغه، شیخ کاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119 [↑](#footnote-ref-513)
514. - همان. [↑](#footnote-ref-514)
515. - البدایة والنهایة، إبن‏کثیر، ج‏6، ص‏326. [↑](#footnote-ref-515)
516. - طبرى، ج‏4، ص‏1411-1410. [↑](#footnote-ref-516)
517. - همان. [↑](#footnote-ref-517)
518. - طبرى، ج‏4، ص‏1409. [↑](#footnote-ref-518)
519. - در سوره بقره آمده است. [↑](#footnote-ref-519)
520. - اسلام‏شناسى، دکتر شریعتى، ص‏313تا315- سیره إبن‏هشام، ج‏2، ص‏430. [↑](#footnote-ref-520)
521. - اسلام‏شناسى، ص‏265. [↑](#footnote-ref-521)
522. - نگاه شود به: وقعةالصفین، نصربن‏مزاحم، ص‏189. [↑](#footnote-ref-522)
523. - صحیح بخارى، فتح البارى، کتاب فضائل الصحابة، باب قصة البیعة، حدیث شماره 3700. [↑](#footnote-ref-523)
524. - صحیح بخارى، إرشاد السارى، شرح قسطلانى، باب مناقب قرابة رسول اللّه، ص‏121، چاپ بیروت - این حدیث را بخارى در کتاب نکاح و طلاق، مسلم در کتاب فضائل، أبوداود در کتاب نکاح، و ترمذى و نسائى در مناقب آورده‏اند. [↑](#footnote-ref-524)
525. - علل الشرایع، إبن‏بابویه، ص‏186-185، چاپ نجف - همین روایت را شیخ مجلسى نیز در کتابش جلاءالعیون آورده است. [↑](#footnote-ref-525)
526. - تفسیر مجمع‏البیان، طبرسى، سوره عبس - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏556-555. [↑](#footnote-ref-526)
527. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏میثم بحرانى، ج‏5، ص‏107،چاپ تهران - الدرةالنجفیة، شرح دنبلى، ص‏332-331، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-527)
528. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحدید، ج‏1، ص‏57، چاپ بیروت - شرح إبن‏میثم، ج‏5، ص‏507 - شرح دنبلى، ص‏331 - حق الیقین، مجلسى، ص‏180، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-528)
529. - الشافى فى الإمامة، سیدمرتضى علم‏الهدى، ص‏213- شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحدید، ج‏4، ص‏82. [↑](#footnote-ref-529)
530. - کشف الغمّة فى معرفة الأئمّة، أربلى، ج‏1، ص‏150-149. [↑](#footnote-ref-530)
531. - بحارالأنوار، مجلسى، ج‏43، ص‏146، چاپ جدید، تحقیق و تعلیق محمّدباقربهبودى - کشف الغمة، أربلى، ج‏1، ص‏467. [↑](#footnote-ref-531)
532. - بحارالأنوار، ج‏39، ص‏207، باب کیفیة معاشرتها مع على - علل الشرایع، إبن‏بابویه، ص‏163، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-532)
533. - حق الیقین، مجلسى، بحث فدک، ص‏204-203- الأمالى، شیخ طوسى، ص‏295، چاپ نجف - و مثل همین روایت در «الإحتجاج»، طبرسى آمده است. [↑](#footnote-ref-533)
534. - به عنوان مثال، خطبه 146 از نهج‏البلاغه را نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-534)
535. - شرح الموطّأ، باجى، ج‏6، ص‏252. [↑](#footnote-ref-535)
536. - صحیح مسلم، هامش إرشاد سارى، شرح امام نووى، ج‏6، ص‏119تا121- صحیح بخارى، إرشاد السارى، شرح قسطلانى، ج‏8، ص‏43. [↑](#footnote-ref-536)
537. - صحیح مسلم، هامش إرشاد سارى، ج‏6، ص‏130-127 [↑](#footnote-ref-537)
538. - رجوع شود به: طبرى، ج‏3، ص‏1145تا1172- کامل‏بن‏اثیر، ج‏2، ص‏210تا234. [↑](#footnote-ref-538)
539. - صحیح مسلم، هامش إرشاد سارى، ج‏6، ص‏118. [↑](#footnote-ref-539)
540. - وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملى، ج‏14،ص‏441وج‏21، ص‏12- التهذیب، شیخ طوسى، ج‏2،ص‏186وج‏7، ص‏251- الإستبصار، طوسى، ج‏3، ص‏142.. و در منابع اهل‏سنت بدین ترتیب آمده است: «فإن رسول اللّه نهى عن الـمتعة النساء یوم خیبر و عن لحوم الحمر الأهلیة». «همانا رسول خداص در روز خیبر، از متعه با زنان و خوردن گوشت خرهاى اهلى نهى فرمود». (صحیح بخارى، کتاب المغازى، باب غزوه خیبر، حدیث شماره 4216- صحیح مسلم، کتاب النکاح، حدیث شماره 29 و هامش إرشاد سارى، ج‏6، ص 130-129. [↑](#footnote-ref-540)
541. - شرح مسلم، ج‏2، ص‏280. [↑](#footnote-ref-541)
542. - صحیح مسلم، هامش إرشاد سارى، ج‏6، ص‏127. [↑](#footnote-ref-542)
543. - صحیح مسلم، هامش إرشاد سارى، ج‏6، ص‏120-119.. این فقرات عباراتند از: خیبر، فتح‏مکه، عمرةالقضاء، حجةالوداع، تبوک و أوطاس. [↑](#footnote-ref-543)
544. - صحیح مسلم، هامش إرشاد سارى، ج‏6، ص‏124- صحیح بخارى، فتح‏البارى، ج‏9، ص‏149. [↑](#footnote-ref-544)
545. - فقه السنة، ج‏2، ص‏42تا44، روایت إبن‏ماجه تفسیر کبیر، امام فخر رازى، ج‏10، ص‏51-50 [↑](#footnote-ref-545)
546. - تفسیر إبن‏کثیر، ج‏1، ص‏467. [↑](#footnote-ref-546)
547. - وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملى، ج‏14،ص‏441وج‏21، ص‏12- التهذیب، شیخ طوسى، ج‏2،ص‏186وج‏7، ص‏251- الإستبصار، طوسى، ج‏3، ص‏142. [↑](#footnote-ref-547)
548. - فروع کافى، ج‏5، ص‏460. [↑](#footnote-ref-548)
549. - الإستبصار، ج‏3، ص‏147- تهذیب الأحکام، طوسى، ج‏7، ص‏259. [↑](#footnote-ref-549)
550. - تهذیب الإحکام، ج‏7، ص‏263. [↑](#footnote-ref-550)
551. - همان پاسخى که امام صادق به برخى از یارانش که در این مورد پرسیده بودند، فرمود: «اگر کسى از شما این کار را مباح مى‏داند و از آن شرم ندارد، پس از بهترین برادران و دوستان و یارانش بخواهد که چنین کند (و خواهران و دخترانش را در اختیار آنان قرار دهد!)».. (فروع کافى، ج‏2، ص‏44- وسائل الشیعة، ج‏14، ص‏450). [↑](#footnote-ref-551)
552. - من لا یحضره الفقیه، إبن‏بابویه، ج‏3، ص‏366. [↑](#footnote-ref-552)
553. - همان. [↑](#footnote-ref-553)
554. - تفسیر منهج‏الصادقین، ملّاکاشانى، ج‏2، ص‏495. [↑](#footnote-ref-554)
555. - ریاض الصالحین، امام نووى، ترجمه خاموش هروى، باب فضیلت وضو، ص‏629. [↑](#footnote-ref-555)
556. - براى دیدن این اسناد جعلى، نگاه شود به تفسیر إبن کثیر، ذیل همان آیه. [↑](#footnote-ref-556)
557. - شأن نزول آیات، ترجمه و نگارش محمّدجعفر اسلامى، ص‏229- فى ظلال القرآن، شهید سید قطب، ج‏2، ص‏913-912. [↑](#footnote-ref-557)
558. - خداوند مى‏فرماید: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلَّذِينَ أُحۡصِرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ...لَا يَسۡ‍َٔلُونَ ٱلنَّاسَ إِلۡحَافٗا﴾ [البقرة: 273]. «بخششها براى فقرایى است که در راه خدا به تنگنا افتاده‏اند... کسانى که (چیزى) از مردم با اصرار و الحاح نمى‏خواهند». [↑](#footnote-ref-558)
559. - خداوند مى‏فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَٱلۡغَٰرِمِينَ وَفِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ﴾ [التوبة: 60]. «زکات تنها براى اینهاست: فقیران (کسانى که به قدر کفایت خویش ندارند) و مساکین (کسانى که به خاطر بیمارى نمى‏توانند کار کنند و مالى نیز ندارند و خانه‏نشین شده‏اند) و عاملان جمع‏آورى زکات، و مؤلفة القلوب (کسانى که حاکم شرع مى‏خواهد از آنان دلجویى کند یا مى‏خواهد شرّ آنها را به وسیله پرداخت مال از مسلمانان دفع کند یا کسانى که اسلام را تبلیغ مى‏کنند و سبب انتشار آن مى‏شوند)، و فى الرقاب (کسانى که مى‏خواهند خود را از بند بردگى و اسارت نجات دهند)، و غارمین (کسانى که در راه کسب مباح و حلال بدهکار شده و توانایى بازپرداخت دیون خود را ندارند)، و فى سبیل اللّه (کمک به مجاهدین اسلام و تمام کارهایى که در راه خدا باشد) و ابن‏السبیل (مسافرینى که از دیار خود دور مانده و به خاطر نیاز مالى، در راه مانده‏اند)». [↑](#footnote-ref-559)
560. - اصول کافى، ج‏1، کتاب الحجة، ص‏175. نظیر همین روایت را از امام باقر نیز آورده است. [↑](#footnote-ref-560)
561. - در تورات نام یعقوب، اسرائیل است، وبنى‏اسرائیل یعنى فرزندان یعقوب. [↑](#footnote-ref-561)
562. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾ [الرعد: 11]. «همانا خداوند حال و وضع هیچ قومى را دگرگون نمى‏کند تا زمانى که آنها خودشان حال و وضعشان را تغییر ندهند». [↑](#footnote-ref-562)
563. - زیرا پیامبران کسانى هستند که: ﴿ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخۡشَوۡنَهُۥ وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَۗ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبٗا ٣٩﴾ [الأحزاب: 39]. «کسانى که رسالات خدا را (به مردم) ابلاغ مى‏کنند و تنها از خدا مى‏ترسند و از هیچ کسى غیر از او نمى‏هراسند، و همین بس که خدا حسابگر (همه‏شان) است». [↑](#footnote-ref-563)
564. - آیا ابلاغ همین است که در قرآن، به «امامت» که یکى از اصول دین است! حتّى کوچکترین اشاره‏اى نشود؟! آنها چون دیده‏اند پس از این آیه، هیچ مطلبى که ادّعایشان را ثابت کند، موجود نیست، و موضوع با «قل؛ بگو» آغاز شده، لذا گروهى به تحریف یا حذف آیه دست زده‏اند! برخى نیز، پذیرفته‏اند که آیه‏اى درباره «امامت» منصوصه در قرآن نیامده، ولى گفته‏اند: علّت نبودن اشاره‏اى به ائمه دوازده‏گانه در قرآن، آن است که اگر در کتاب خدا ذکر مى‏شدند، دشمنانشان آن آیات را از قرآن حذف مى‏کردند!!. [↑](#footnote-ref-564)
565. - رجوع شود به خطبه غدیریه، از کتاب احتجاج طبرسى که روایت مى‏کند: «فخشى رسول اللّه من قومه؛ پس پیامبرص از قومش ترسید» و «من أنکره کان کافرا؛ کسى که على را انکار کند، کافر است» و... [↑](#footnote-ref-565)
566. - خداوند مى‏فرماید: ﴿مَّا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ﴾ [المائدة: 99]. «پیامبر وظیفه‏اى غیر از تبلیغ و رساندن (پیامهاى الهى) ندارد». حال چطور ممکن است که پیامبرص تنها وظیفه‏اى که بر عهده‏اش بوده، انجام ندهد؟!. [↑](#footnote-ref-566)
567. - شأن نزول آیات، ترجمه محمّدجعفر اسلامى، ص‏218-217. [↑](#footnote-ref-567)
568. - استاد محمّدباقر بهبودى، صاحب کتاب «صحیح الکافى» حدیث جابر را که به طرق مختلف روایت شده، کاملاً جعلى دانسته است. [↑](#footnote-ref-568)
569. - زیرا این عبارت فاقد سند است. [↑](#footnote-ref-569)
570. - اسلام‏شناسى، دکتر على شریعتى، ص‏409-390- البدایة والنهایة، إبن‏کثیر، ج‏5، ص‏101-99. [↑](#footnote-ref-570)
571. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏410-409. [↑](#footnote-ref-571)
572. - بخارى و امام احمد با سند خویش از أبوبریده روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-572)
573. - البدایة والنهایة، ج‏5، ص‏105. [↑](#footnote-ref-573)
574. - تفسیر روح الجنان، أبوالفتوح رازى، به تصحیح على‏اکبر غفارى، ج‏4، ص‏276-275- مجالس المؤمنین، قاضى نور اللّه شوشترى، ج‏1، ص‏43. [↑](#footnote-ref-574)
575. - همان مآخذ. [↑](#footnote-ref-575)
576. - همان مآخذ اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏424- البدایة والنهایة، ج‏5، ص‏106-105. [↑](#footnote-ref-576)
577. - الإرشاد، شیخ مفید، ص‏161- تفسیر روح الجنان، أبوالفتوح رازى، ذیل آیه ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ﴾ - إبن‏هشام نیز از أبى‏سعید خدرى‏6 همین روایت را چنین نقل مى‏کند: «عِنْ أَبِى‌سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ عَنْ أَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ قَالَ اشْتَكَى عَلِيًّا النَّاسُ. قَالَ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِص فِينَا خَطِيباً فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ أَيُّهَا النَّاسُ لاَ تَشْكُوا عَلِيًّا فَوَاللَّهِ إِنَّهُ لأَخْشَنُ فِى ذَاتِ اللَّهِ أَوْ فِى سَبِيلِ اللَّه من أن يُشكى». «از أبى‏سعید خدرى نقل است که گفت: مردم از علىس شکایت کردند، پس رسول خداص کسى را به عنوان خطیب برخیزاند و من از او شنیدم که مى‏گوید: اى مردم! از على شکایت نکنید؛ زیرا به خدا قسم! او در کار خدا سختگیرترین فرد است، یا در راه خدا از کسى که از او شکایت مى‏کند، سختگیرتر است». [↑](#footnote-ref-577)
578. - البدایة والنهایة، ج‏5، ص‏106. [↑](#footnote-ref-578)
579. - همان، ص‏208-108 [↑](#footnote-ref-579)
580. - الغدیر، امینى، ج‏1، ص‏384، چاپ سوم امام احمد نیز همین روایت را در مسندش از إبن‏عباس و او هم از بریدة نقل کرده است.. و إبن‏کثیر، اسناد این روایت را نیکو و قوى، و تمام رجالش را ثقه دانسته است. [↑](#footnote-ref-580)
581. - قرآن در این باره مى‏فرماید: ﴿لَقَدِ ٱبۡتَغَوُاْ ٱلۡفِتۡنَةَ مِن قَبۡلُ وَقَلَّبُواْ لَكَ ٱلۡأُمُورَ﴾ [التوبة: 48]. «منافقان پیش از این هم به فتنه‏گرى و ایجاد فساد (در میان شما) پرداخته‏اند و (در موارد دیگر نیز) بر ضدّ تو (اى پیامبر!) مشورتها و چاره‏اندیشیها کرده و نیرنگها ساخته‏اند». [↑](#footnote-ref-581)
582. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏362. [↑](#footnote-ref-582)
583. - همان مأخذ. [↑](#footnote-ref-583)
584. - همان، ص‏362تا364. [↑](#footnote-ref-584)
585. - الغدیر، امینى، ج‏1، ص‏363-362، چاپ سوم. [↑](#footnote-ref-585)
586. - التبیان، طوسى، ج‏7، ص‏298. [↑](#footnote-ref-586)
587. - چنانچه مى‏فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَوۡلِيَآؤُهُمُ ٱلطَّٰغُوتُ﴾ [البقرة: 257]. «و کسانى که کافر هستند، طاغوت سرپرست ایشان است». یا مى‏فرماید: ﴿وَجَعَلۡنَٰهُمۡ أَئِمَّةٗ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلنَّارِۖ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ لَا يُنصَرُونَ ٤١﴾ [الفصص: 41]. «و ما آنان را امامان و پیشوایانى قرار دادیم که مردم را به سوى آتش (دوزخ) مى‏خواندند و روز قیامت (از سوى کسى) یارى نمى‏گردند». [↑](#footnote-ref-587)
588. - «يَا عَلِيُّ، أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلا أَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدِي». «اى على! منزلت تو نسبت به من، همچون منزلت هارون نسبت موسى است، غیر از آن که پس از من پیامبرى نخواهد بود». [↑](#footnote-ref-588)
589. - رجوع شود به «اصول کافى»، ج‏1، کتاب الحجّة، ص‏381-275-274، روایات 717تا719 و 983تا985. [↑](#footnote-ref-589)
590. - ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَىٰ عَبۡدِهِ ٱلۡكِتَٰبَ وَلَمۡ يَجۡعَل لَّهُۥ عِوَجَاۜ ١﴾ [الکهف: 1]. [↑](#footnote-ref-590)
591. - این پیچیدگى به حدّى است که حتّى در روایات شیعه - که معتقد به امامت الهى على‏س هستند - نیز به آن، اعتراف شده است؛ چنانچه در کتاب «احتجاج» طبرسى آمده که گروهى از انصار، مقصود پیامبر را از خطبه غدیر نفهمیدند!! و ناچار شدند کسى را نزد پیامبر ص بفرستند تا مقصودش را دریابند و آن گونه که در روایت آمده، پیامبر ص حتّى در همان توضیح نیز، الفاظى از قبیل «خلیفه»، «امام»، «والى»، «أولى الأمر» و... را به کار نبرد!!. [↑](#footnote-ref-591)
592. - ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيۡدٞ مِّنۡهَا وَطَرٗا زَوَّجۡنَٰكَهَا﴾ [الأحزاب: 37]. [↑](#footnote-ref-592)
593. - در سوره کهف آمده است. [↑](#footnote-ref-593)
594. - ﴿مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن شَيۡءٖ﴾ [الأنعام: 38]. [↑](#footnote-ref-594)
595. - ﴿۞إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَسۡتَحۡيِۦٓ أَن يَضۡرِبَ مَثَلٗا مَّا بَعُوضَةٗ فَمَا فَوۡقَهَاۚ﴾ [البقرة: 26]. [↑](#footnote-ref-595)
596. - اصحاب، در اینکه خلیفه چه کسى است، با همدیگر هم‏عقیده نبودند و این ناشى از آن بود که پیامبرص فرد خاصّى را به خلافت نصب نفرموده بود.. نه علىس و نه أبوبکرس - و نه طرفدارانشان - هیچ کدام به وجود نصّى بر خلافت آنها اشاره‏اى نکردند!. [↑](#footnote-ref-596)
597. - به فصل «اصحاب پیامبر ص» رجوع شود. [↑](#footnote-ref-597)
598. - اگر علىس به عنوان خلیفه و امام از طرف خدا و رسولش نصب مى‏شد، هرگز در مقابل این نصّ صریح، شورا تشکیل نمى‏شد و بیعتى صورت نمى‏گرفت. [↑](#footnote-ref-598)
599. - در حالى که قوت ایمان اصحاب فداکار و مجاهد رسول خدا ص و مدح و تمجید قرآن کریم از آنها، با کتمان خلافت الهى على‏ س توسّط ایشان، تناقض صریح دارد. [↑](#footnote-ref-599)
600. - در حالى که حادثه غدیرخم تا رحلت پیامبر ص، بیش از هفتاد یا هشتاد و سه روز فاصله نداشت (ماجراى غدیر، روز هجدهم ذى‏الحجه، سال دهم هجرى واقع شد و اگر وفات پیامبر ص را 28صفر بدانیم، هفتاد روز و چنانچه - همچون إبن‏کثیر که در کتابش «الفصول فى سیرة الرسول» آورده - حداکثر 12 ربیع‏الأوّل بدانیم، 83 روز از واقعه غدیرخم مى‏گذشت)، اگر داستان غدیر بدانگونه که شیعیان آورده‏اند، راست باشد که رسول خدا در میان 120هزار مسلمان به حج آمده بود، خطبه‏اى طولانى بدان تفصیل - که در پاره‏اى از کتب شیعه موجود است - خوانده و علىس را به عنوان خلیفه و امام مسلمانان به فرمان خدا نصب کرده و از مردم بدین عنوان بیعت گرفته! و حتى در پاره‏اى از روایات، تا سه روز در آنجا توقّف نموده! و از زنان نیز اخذ بیعت فرموده! و... حتّى در مرض‏الموت خود نیز در صدد استحکام آن بوده! - قصّه قلم و دوات - آنگاه بلافاصله پس از رحلت رسول خدا ص تمامشان به جز اندکى به تمام این تأکیدات پشت پا زده و ابداً سخنى از على‏ س و منصوبیتش در غدیر و بیعت مردم با او در آنجا را نیاوردند، باید گفت که داستانى عجیب است! چگونه همگى آنها پس از گذشت کمتر از سه ماه، امرى به آن اهمّیت را فراموش کردند و تمام عمرشان، آن را به یاد نیاوردند و از آن سخنى نگفتند؟!. [↑](#footnote-ref-600)
601. - الغارات ثقفى، ص‏302- مستدرک نهج‏البلاغه، شیخ کاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- نامه 62، نهج‏البلاغه شرح فیض‏الإسلام الأمالى، شیخ طوسى، ج‏2، ص‏121، چاپ نجف - منار الهدى، على بحرانى، ص‏373- ناسخ التواریخ، ج‏3، ص‏532. [↑](#footnote-ref-601)
602. - ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا ٣٦ ... وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ مَفۡعُولٗا ٣﴾ [الأحزاب: 36-37] «هیچ مرد و زن مؤمنى، زمانى که خدا و رسولش به امرى حکم کنند، اختیارى از خود در آن ندارند (و اراده ایشان باید تابع اراده خدا و رسولش باشد) و هرکس هم از دستور خدا و پیامبرش سرپیچى کند، گرفتار گمراهى کاملاً آشکارى مى‏گردد... و امر و فرمان خدا باید اجرا شود». شیعه عموماً در پاسخ به این سؤال مى‏گویند: على‏ س از روى مصلحت بود که اینگونه عمل کرد! مى‏پرسیم: آیا خدا و رسولش بهتر مى‏دانند چه چیزى مصلحت است یا على‏ س و یا هرکسى دیگر؟ همچنین نمى‏توان گفت که على‏ س به منظور حفظ اتّحاد و اتّفاق مسلمانان از ذکر نصوصى که در امامت و خلافتش وارد شده، خوددارى کرده است؛ زیرا محال است که على‏ س حکمى الهى را کتمان کند؛ آن هم زمانى که ابراز و آشکارکردنش در آن شرایط، کاملاً اقتضاء مى‏کرد.. بنابراین، چون على‏ س - بنابر هر توجیهى - با أبوبکر س بیعت کرد، پس حکم خدا و رسولش را نادیده گرفته و تسلیم ظلم و ستم گشته است! آیا این توهین به على‏ س نیست که گفته شود: خداوند و رسولش او را به عنوان خلیفه مسلمانان انتصاب نموده، ولى او مصلحت دید که امرشان را -بنابه هر دلیلى - نادیده بگیرد و با أبوبکر س و سایر خلفاء بیعت کند؟!.

     در حالیکه على‏ س کسى است که هرگز زیر بار زور نرفته و با عدالت کامل عمل کرده‏است؛ چنانچه وقتى بعد از عثمان‏ س به خلافت برگزیده شد، با وجود مشکلات فراوانى که پیش آمده بود، با معاویه که زیر بار حکومتش نمى‏رفت و با او بیعت نمى‏کرد، جنگید و فرمود:

     «ألا وإنى أقاتل رجلين: رجلا ادعى ما ليس به وآخر منع الذى عليه».

     «من همواه با دو مرد مى‏جنگم: مردى که ادّعاى چیزى کند و از آنِ او نباشد، و دیگرى مردى که خوددارى کند از چیزى که به عهده اوست». (نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء3، کلام 172).

     طبق این فرموده، اگر واقعاً خلفاى سه‏گانه، حقّ خدایى على‏س را غصب کرده و مدّعى خلافتى شده‏اند که از آنِ آنها نبوده است، با آنها مى‏جنگید و اگر واقعاً على‏س داراى چنین حقّى بوده و از آن خوددارى کرده، بایستى طبق فرموده خویش با خودش مى‏جنگید!..

     بنابراین، اگر امامت به این کیفیت که شیعه معتقد است، وجود داشت، مقصّر اصلى و نخستین، خود علىس بوده که در هیچ موردى از آن سخنى به میان نیاورد و مدّعى منصوبیت خود از جانب خدا و رسول‏6 نشد و در این باره تا این حد سستى کرد! اگر به راستى از طرف خدا و رسولش براى خلافت تعیین شده بود، واجب بود که تا سرحدّ شهادت با أبوبکر س مخالفت کند و مانع بالارفتن او به منبر پیامبر ص شود؛ چنانکه بنا به روایت «قیس‏بن عباد» فرمود: «والذي فلق الحبة وبرء النسمة لو عهد إلى رسول اللّه عهدا لجادلت عليه ولم‏أترك إبن أبي قحافة يرقى في درجة واحدة من منبره» «قسم به کسى که دانه را بشکافت و جهانیان را خلق کرد، اگر رسول خدا ص عهدى با من کرده بود، با شتاب و چابکى بر آن مى‏شتافتم و نمى‏گذاشتم پسر أبى‏قحافه (أبوبکر) به پله‏اى از منبر برآید!».

     آیا این حرفها شایسته کسى است که به خدا سوگند مى‏خورد که حاضر نیست در هیچ شرایطى، به اندازه یک سر سوزن از حق بگذرد؟ آیا رفتارش با برادرش عقیل‏بن أبى‏طالب‏س در مورد درخواستش مبنى بر بیشترنمودن سهمش، و عکس‏العملش در برابر درخواست برادر نابینایش فقط یک داستان است یا حقیقت محض؟ اگر علىس در برابر خواسته برادر نابینایش، آن عکس العمل شهره خاصّ و عام را نشان داد، چرا در مقابل غاصبان خلافت، یکى از اصول دین! امر صریح و سفارش رسول خداص سکوت کرد و آن را به دیده اغماض نگریست؟ آیا علىس ترسید؟ یا اینکه فقط در برابر ضعفاء، قوى و برحق، و در مسائل الهى انعطاف‏پذیر بود؟!. [↑](#footnote-ref-602)
603. - مثلى عربى است که براى کسى که بسیار فصیح سخن مى‏گوید، به کار مى‏برند، و اشاره آن به حرف «ضاد»، به خاطر این است که تلفّظ آن در عربى از تمام حروف سنگین‏تر است! - اگر واقعاً چنین موضوعى در کار بوده باشد، پیامبر ص موظّف بود همانگونه که آیات قرآن را با آن دقّت و صراحت، نوشت و تعلیم داد و به طور شایسته و کمال هم تبلیغ نمود - به طورى که مؤثّر هم واقع شد و کسى هم نتوانست آن را انکار کند - این وظیفه را هم داشت که در مورد جانشین منصوب‏شده از طرف خدا نیز که برایش آیه نازل شده! یک چنین صراحت و محکم‏کارى به خرج دهد، تا در آینده هیچگونه توطئه و تردید و توجیه و تعبیرى، در کار نباشد. [↑](#footnote-ref-603)
604. - الغدیر، امینى، ج‏1، ص‏9. [↑](#footnote-ref-604)
605. - الإرشاد، شیخ مفید، ص‏161. [↑](#footnote-ref-605)
606. - تفسیر روح الجنان، أبوالفتوح رازى، ذیل آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ﴾ [المائدة: 67]. [↑](#footnote-ref-606)
607. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏424. [↑](#footnote-ref-607)
608. - میزان الإعتدال، حافظ ذهبى، ج‏2، ص‏640- منهاج‏السنة، إبن‏تیمیة، ج‏4، ص‏18. [↑](#footnote-ref-608)
609. - البدایة والنهایة، ج‏3، ص‏38. [↑](#footnote-ref-609)
610. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏492. [↑](#footnote-ref-610)
611. - نهج‏البلاغة، شرح إبن‏أبى‏الحدید، ج‏1، ص‏132- صحیح بخارى، ج‏6، ص‏15- طبرى، ج‏4، ص‏1321- کامل‏بن أثیر، ج‏1، ص‏400. یکى از ممیزات اسلام این است که هرکس کاندید و خواستار پُست و مقامى شود، به او سپرده نمى‏شود؛ چنانچه زمانى که دو تن از خویشان أبوموسى أشعرى‏س خدمت پیامبرص رسیدند و از او درخواست منصبى نمودند، فرمود: «إِنَّا وَاللَّهِ لاَ نُوَلِّى عَلَى هَذَا الْعَمَلِ أَحَدًا سَأَلَهُ وَلاَ أَحَدًا حَرَصَ عَلَيْهِ». «به خدا قسم! ما این مسؤولیت را به کسى که خود خواهان آن باشد و بر آن حریص باشد، نمى‏سپاریم». (صحیح مسلم و بخارى) [↑](#footnote-ref-611)
612. - بحارالأنوار، شیخ مجلسى، ج‏18، ص‏513، چاپ کمپانى - کتاب سلیم‏بن قیس، ص‏161، چاپ نجف مستدرک الوسائل، نورى طبرسى، ج‏3، نامه على به معاویه.. در بحارالأنوار، به جاى «لأنفسهم»، «لجمیع أمرهم» آمده است. [↑](#footnote-ref-612)
613. - (الأنفال: 74). [↑](#footnote-ref-613)
614. - (التوبة: 100). [↑](#footnote-ref-614)
615. - مسند احمد، ج‏4، ص‏281. [↑](#footnote-ref-615)
616. - بحارالأنوار، شیخ مجلسى، ج‏18، ص‏513، چاپ کمپانى - کتاب سلیم‏بن قیس، ص‏161، چاپ نجف - مستدرک الوسائل، نورى طبرسى، ج‏3، نامه على به معاویه. [↑](#footnote-ref-616)
617. - بحارالأنوار، شیخ مجلسى، ج‏8، ص‏272، چاپ تبریز الإرشاد، شیخ مفید، ص‏115- مستدرک نهج البلاغة، شیخ هادى کاشف‏الغطاء، ص‏88- ناسخ التواریخ، میرزاتقى‏خان سپهر، ج‏3، جزء2. [↑](#footnote-ref-617)
618. - بحارالأنوار، ج‏8، ص‏367. [↑](#footnote-ref-618)
619. - نهج‏البلاغه، فیض الإسلام، جزء5، نامه 6. وقعةالصفین، نصربن مزاحم، ص‏29. [↑](#footnote-ref-619)
620. - نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء4، خطبه 196. [↑](#footnote-ref-620)
621. - نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء2، خطبه‏91. [↑](#footnote-ref-621)
622. - السیرة النبویة، إبن‏هشام، ترجمه سید هاشم رسولى، ج‏2، ص‏324. [↑](#footnote-ref-622)
623. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏362. [↑](#footnote-ref-623)
624. - به فصل «اصحاب پیامبر»، مبحث «اصحاب در نظر ائمه» رجوع شود. [↑](#footnote-ref-624)
625. - نهج‏البلاغه، شرح فیض الإسلام، کلام 457- شرح صبحى صالح، ص‏557. [↑](#footnote-ref-625)
626. - الغارات ثقفى، ص‏302- مستدرک نهج‏البلاغه، شیخ کاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- همچنین با کمى تفاوت نامه 62، نهج‏البلاغه شرح فیض‏الإسلام. [↑](#footnote-ref-626)
627. - و در بعضى روایات شیعه آمده که علىس، خلافت را به اندازه «لنگه پاره کفش» و «آب بینى بُز» بى‏ارزش دانسته است!!. [↑](#footnote-ref-627)
628. - روضة الصفا، محمّدبن خاوند شاه (میرخواند)، از تواریخ شیعه به زبان فارسى، ص‏206- إبن‏الأثیر، ج‏2، ص‏174. [↑](#footnote-ref-628)
629. - الغارات ثقفى، ج‏1، ص‏307-306- مستدرک نهج‏البلاغه، شیخ کاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- منار الهدى، على بحرانى، ص‏373- ناسخ التواریخ، میرزاتقى‏خان سپهر، ج‏3، ص‏532- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏18. [↑](#footnote-ref-629)
630. - مروج الذهب، مسعودى شیعى، ج‏2، ص‏42- تلخیص الشافى، طوسى، ج‏2، ص‏372، چاپ نجف - الشافى، علم الهدى، ص‏171- الطبرى، ج‏4، ص‏112- البدایة والنهایة، ج‏8، ص‏14-13. [↑](#footnote-ref-630)
631. - الغارات، ج‏1، ص‏210- ناسخ التواریخ، میرزا تقى سپهر، ج‏3، کتاب 2، ص‏241، چاپ ایران الدرجات الرفیعة، سیدعلى‏خان شوشترى، ص‏336- إبن‏أبى‏الحدید شیعى در شرح نهج‏البلاغه و نیز شیخ مجلسى در مجمع‏البحار خود، با کمى تفاوت: «أميرين صالحين عملا بالكتاب والسنة وأحسنا السيرة لم يعدوا السنة ثم توفاهما اللّه عز و جل رضى الله عنهما» آورده‏اند.. و در وقعة الصفین، ص‏201 چنین آمده است: «أحسنا السیرة عدلا في الأمة». «آن دو رفتار نیکو داشته و در بین امّت، عدالت کردند». [↑](#footnote-ref-631)
632. - نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، کلام‏164- شرح صبحى صالح، ص‏234. [↑](#footnote-ref-632)
633. - نهج‏البلاغه، فیض الإسلام، جزء5، نامه 6- وقعةالصفین، نصربن مزاحم، ص‏29. [↑](#footnote-ref-633)
634. - اصولاً «دین» و «سیاست» از هم جدا نیستند و دین، عبارت است از: مجموعه قوانین فردى، اجتماعى، سیاسى، اقتصادى، تعبّدى و... و أولى‏الأمر، کسى است که تمام این قوانین را در جامعه اسلامى، بین مسلمانان -که به او رأى داده و او را به عنوان صاحب‏امر خود پذیرفته و با او بیعت کرده‏اند - پیاده مى‏کند. [↑](#footnote-ref-634)
635. - إحقاق الحق، قاضى نوراللّه شوشترى، ج‏1، ص‏16، چاپ مصر. [↑](#footnote-ref-635)
636. - مگر نه این است که خلفاء در بیشتر امور - چه سیاسى از قبیل جنگ، و چه قضایى از قبیل صدور احکام و... - با على‏س مشورت مى‏کردند و از او نظرخواهى مى‏نمودند. [↑](#footnote-ref-636)
637. - الغارات ثقفى، ج‏1، ص‏307-306- مستدرک نهج‏البلاغه، شیخ کاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- منار الهدى، على بحرانى، ص‏373- ناسخ التواریخ، میرزاتقى‏خان سپهر، ج‏3، ص‏532. [↑](#footnote-ref-637)
638. - الأمالى، شیخ طوسى، ج‏2، ص‏121، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-638)
639. - کامل‏بن أثیر، ج‏3، ص‏71- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏146. [↑](#footnote-ref-639)
640. - إبن أثیر، ج‏3، ص‏73- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏146- تاریخ طبرى، ج‏5، ص‏2082. [↑](#footnote-ref-640)
641. - الغارات ثقفى، ج‏1، ص‏307-306- مستدرک نهج‏البلاغه، شیخ کاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- منار الهدى، على بحرانى، ص‏373- ناسخ التواریخ، میرزاتقى‏خان سپهر، ج‏3، ص‏532- همچنین با کمى تفاوت نامه 62، نهج‏البلاغه شرح فیض‏الإسلام.. سیدبن‏طاووس، در کتاب خود «کشف‏الـمحجّة» و شیخ کلینى نیز در «الرسائل» با این عبارت آورده‏اند: «وکان عمر مرضى السیرة من الناس عند الناس». «رفتار عمر از میان مردم، در نظر عموم مردم، پسندیده و موجب رضایت بود». [↑](#footnote-ref-641)
642. - الغارات، ج‏1، ص‏210- ناسخ التواریخ، میرزا تقى سپهر، ج‏3، کتاب 2، ص‏241، چاپ ایران الدرجات الرفیعة، سیدعلى‏خان شوشترى، ص‏336- إبن‏أبى‏الحدید شیعى در شرح نهج‏البلاغه و نیز شیخ مجلسى در مجمع‏البحار خود، با کمى تفاوت: «أمیرین صالحین عملا بالکتاب والسنة وأحسنا السیرة ولم یعدوا السنة ثم توفاهما اللّه عز و جل رضى الله عنهما» آورده‏اند. و در وقعة الصفین، ص‏201 چنین آمده است: «أحسنا السیرة وعدلا فى الأمة». «آن دو رفتار نیکو داشته و در بین امّت، عدالت کردند». [↑](#footnote-ref-642)
643. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏میثم بحرانى، جزء 31، ص‏488، چاپ ایران - در وقعةالصفین با این تفاوت آمده است: «...و إن المصاب بهما لجرح فى الإسلام شدید رحمهما اللّه و جزاهما بأحسن الجزاء».. (وقعةالصفین، نصربن‏مزاحم، ص‏89). [↑](#footnote-ref-643)
644. - شرح نهج‏البلاغة، میثم بحرانى، ص‏400. [↑](#footnote-ref-644)
645. - الشافى، علم‏الهدى، ص‏171، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-645)
646. - تلخیص الشافى، طوسى، ج‏2، ص‏428. [↑](#footnote-ref-646)
647. - کتاب الشافى، علم‏الهدى، چاپ با تلخیص، ص‏428. [↑](#footnote-ref-647)
648. - نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء4، کلام 219- شرح إبن‏أبى‏الحدید، ج‏3، ص‏92، جزء12- شرح إبن‏میثم بحرانى، ج‏4، ص‏97-96- شرح صبحى صالح، ص‏350- شرح محمّد عبده، ج‏2، ص‏322- شرح فارسى، ج‏4، ص‏712- الدرةالنجفیة، دنبلى، ص‏257.. در بعضى از نسخ، «للّه بلاد فلان» آمده است. [↑](#footnote-ref-648)
649. - شرح نهج‏البلاغة، إبن أبى‏الحدید، ج‏1، ص‏132. [↑](#footnote-ref-649)
650. - «فأمسكت يدى حتى رأيت راجعة من الناس رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دين اللّه وملّة محمّد إبراهيم فخشيت إن لم أنصر الإسلام وأهله...».. (نهج‏البلاغه، شرح فیض‏الإسلام، نامه 62). [↑](#footnote-ref-650)
651. - بحارالأنوار، شیخ مجلسى، ج‏18، ص‏513، چاپ کمپانى - کتاب سلیم‏بن قیس، ص‏161، چاپ نجف مستدرک الوسائل، نورى طبرسى، ج‏3، نامه على به معاویه.. در بحارالأنوار، به جاى «لأنفسهم»، «لجمیع أمرهم» آمده است. [↑](#footnote-ref-651)
652. - هرگز نمى‏خواهم در اشتراک این تجربه، اسلام را به دموکراسى یا دموکراسى را به اسلام نزدیک سازم، بلکه تنها مقصد من این است که اگر دموکراسى را - که در حال حاضر به نقطه اوج و کمال خود رسیده!! - بر اسلام عرضه کنیم - و نه اسلام را بر آن - مى‏بینیم که بسیارى از خطوط کلّى‏اش را از اسلام اثر گرفته است! [↑](#footnote-ref-652)
653. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحدید، ج‏1، ص‏332. [↑](#footnote-ref-653)
654. - منظورش کسانى است که نزدیکان خود را در جنگهاى قبل از فتح مکه، توسّط على و عمویش حمزه از دست داده بودند. [↑](#footnote-ref-654)
655. - أصل الشیعة و أصولها، کاشف الغطاء، ص‏91، چاپ دارالبحار بیروت. [↑](#footnote-ref-655)
656. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏میثم بحرانى، جزء 31، ص‏488، چاپ ایران - در وقعةالصفین با این تفاوت آمده است: «...وإن الـمصاب بهما لجرح فى الإسلام شديد رحمهما اللّه وجزاهما بأحسن الجزاء».. (وقعةالصفین، نصربن‏مزاحم، ص‏89). [↑](#footnote-ref-656)
657. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحدید، ج‏1، ص‏130- کتاب الشافى، علم‏الهدى، ص‏428- وقعة الصفین، نصربن مزاحم، ص‏91- حماسه حسینى، مرتضى مطهرى، ج‏3، ص‏125-124. [↑](#footnote-ref-657)
658. - الإمامة والسیاسة، إبن‏قتیبه دینورى، ص‏16- این روایت در «تاریخ طبرى» و «سیوطى» و إبن عساکر» و «دارقطنى» نیز آمده است. [↑](#footnote-ref-658)
659. - روضة الصفا، از تواریخ شیعه به زبان فارسى، ص‏206. [↑](#footnote-ref-659)
660. - بحارالأنوار، شیخ مجلسى، ج‏8، ص‏272، چاپ تبریز الإرشاد، شیخ مفید، ص‏115- مستدرک نهج البلاغة، شیخ هادى کاشف‏الغطاء، ص‏88- ناسخ التواریخ، میرزاتقى‏خان سپهر، ج‏3، جزء2. [↑](#footnote-ref-660)
661. - بحارالأنوار، ج‏8، ص‏367. [↑](#footnote-ref-661)
662. - نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء2، خطبه‏91. [↑](#footnote-ref-662)
663. - تلخیص الشافى، طوسى، ج‏2، ص‏372، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-663)
664. - الشافى، علم‏الهدى، ص‏171، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-664)
665. - مروج الذهب، مسعودى شیعى، ج‏2، ص‏425 و ترجمه فارسى أبوالقاسم پاینده، ج‏1، ص‏774-773- الطبرى، ج‏4، ص‏112- البدایة والنهایة، ج‏8، ص‏14-13. [↑](#footnote-ref-665)
666. - بحارالأنوار، شیخ مجلسى، ج‏18، ص‏513، چاپ کمپانى - کتاب سلیم‏بن قیس، ص‏161، چاپ نجف مستدرک الوسائل، نورى طبرسى، ج‏3، نامه على به معاویه. [↑](#footnote-ref-666)
667. - حماسه حسینى، مرتضى مطهرى، ج‏3، ص‏124. [↑](#footnote-ref-667)
668. - تنقیح المقال فى أحوال الرجال، ممقانى، ج‏2، ص‏256- خلاصة الرجال، علّامه حلّى، قسم دوم کتاب که مختصّ ضعفاء است. [↑](#footnote-ref-668)
669. - همان مأخذ. [↑](#footnote-ref-669)
670. - نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، نامه 28. [↑](#footnote-ref-670)
671. - در مورد «مهدى موعود» و چگونگى پدیدآمدن این نظریه، در فصل آخر سخن گفته‏ایم. [↑](#footnote-ref-671)
672. - فرق الشیعة، نوبختى، ص‏119-118. [↑](#footnote-ref-672)
673. - اصول کافى، کتاب الحجّة، ج‏1، ص‏126. [↑](#footnote-ref-673)
674. - فرق الشیعة، نوبختى، ص‏126. [↑](#footnote-ref-674)
675. - کشف الغمة فى معرفة الأئمة، أربلى، ج‏3، ص‏227. [↑](#footnote-ref-675)
676. - الإرشاد، شیخ مفید، ص‏346- أعلام الورى، طبرسى، ص‏419. - منتهى الآمال، شیخ عباس قمى، ص‏1198. [↑](#footnote-ref-676)
677. - الإرشاد، ص‏346. [↑](#footnote-ref-677)
678. - کشف الغمة، ج‏3، ص‏227. - همان. [↑](#footnote-ref-678)
679. - نگاه شود به مقدّمه إبن‏خلدون، ترجمه محمّد پروین گنابادى، ج‏1، ص‏607تا644. [↑](#footnote-ref-679)
680. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏427. [↑](#footnote-ref-680)
681. - نهج‏البلاغة، شرح فیض‏الإسلام، جزء3، کلام 149. [↑](#footnote-ref-681)
682. - همان، جزء3، کلام 168. [↑](#footnote-ref-682)
683. - همان، جزء5، نامه 53. [↑](#footnote-ref-683)
684. و - متن چهار حدیث - با تفاوتهایى - چنین است: «إنى تارك فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر: كتاب اللّه حبل ممدود من السماء إلى الأرض، وعترتى أهل بيتى، وإنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض». «من دو چیز گرانبها را در بین شما به جا گذاشته‏ام که یکى از دیگرى بزرگتر است: کتاب خدا که ریسمانى است کشیده از آسمان به زمین، و عترت اهل‏بیتم را، و آن دو از هم جدا نمى‏شوند تا اینکه در حوض به من برسند».. (مسند امام أحمد، ج‏3، ص‏26-17-14) - میزان الإعتدال، امام ذهبى، ج‏3، ص‏362. [↑](#footnote-ref-684)
685. - حدیث الثقلین، دکتر على أحمد السالوس، ص‏18. [↑](#footnote-ref-685)
686. - متن دو حدیث - با تفاوتهایى - بدین شکل است: «إنى تارك فيكم خليفتين: كتاب اللّه وأهل بيتى وإنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض جميعا». «من دو خلیفه و جانشین را در بین شما به جا مى‏گذارم: کتاب خدا و اهل‏بیتم را و آن دو از هم جدا نمى‏شوند تا اینکه در حوض به من مى‏رسند». (مسند أحمد، ج‏5، ص‏189-181. [↑](#footnote-ref-686)
687. - حدیث الثقلین و فقهه، دکتر على أحمد السالوس، ص‏22. [↑](#footnote-ref-687)
688. - روایت عطیه در صحیح ترمذى با روایتهاى دیگرش در مسند أحمد - که خود با هم متفاوت بودند - تفاوتهاى چشمگیرى دارد!!. [↑](#footnote-ref-688)
689. - این روایت مى‏گوید: رسول خداص را در حجّةالوداع دیدم، روز عرفه در حالى که بر روى شترش بود، دیدم که مى‏گوید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّى قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِى أَهْلَ بَيْتِى». «اى مردم! در بین شما دو چیز را به جاى نهاده‏ام که اگر بدانها متوسّل شوید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و اهل‏بیتم را». [↑](#footnote-ref-689)
690. - حدیث الثقلین، دکتر أحمد السالوس، ص‏24- همچنین «المعجم الکبیر»، طبرانى، ج‏3، ص‏180. [↑](#footnote-ref-690)
691. - صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل على‏بن أبى‏طالب، حدیث شماره 36. [↑](#footnote-ref-691)
692. - کسانى که دادن زکات بدانان در اسلام حرام است.. در اسلام، خویشان پیامبر ص زکات نمى‏گرفتند، بلکه خمس غنایم بدانها تعلّق مى‏گرفت. [↑](#footnote-ref-692)
693. - الموطأ امام مالک، کتاب النهى عن القول بالقدر. [↑](#footnote-ref-693)
694. - نقل از اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏427. [↑](#footnote-ref-694)
695. - فصل بعدى، به همین موضوع اختصاص دارد. [↑](#footnote-ref-695)
696. - قبلاً در فصل اوّل، برخى از این اختلافات را ذکر کرده‏ایم و در اینجا به عنوان نمونه به برخى دیگر اشاره مى‏شود: از جمله اختلاف على با همسرش فاطمهب که شیخ مجلسى آن را چنین گزارش کرده است: «میان على و فاطمه اختلافى بود، پیامبر ص وارد شد... و دست على را گرفت و بر ران خود گذاشت و دست فاطمه را گرفت و بر ران خود گذاشت و همچنان نگه داشت تا میان آن دو را اصلاح فرمود، آنگاه بیرون آمد...».. (رجوع شود به بحارالأنوار، ج‏43، ص‏146، تحقیق و تعلیق محمّدباقر بهبودى)

     نمونه دیگر - چنانکه علماى شیعه ذکر کرده‏اند - اختلاف على با پسرش حسنب است؛ چنانچه آورده‏اند: «چون امیرالمؤمنین از نماز فارغ شد، فرزندش حسن‏بن على - علیهما السّلام - به سوى او رفت و کنار او نشست، سپس گریست و گفت: من نمى‏توانم با تو سخن بگویم و به گریه‏اش ادامه داد... و گفت: اى پدر! هنگامى که عثمان کشته شد و مردم صبحگاهان به سوى تو آمده و از تو تقاضا کردند که خلافت را به عهده بگیرى، من به تو اشاره کردم که نپذیرى تا همه مردم در تمام آفاق از تو اطاعت کنند و نیز هنگامى که خبر خروج طلحه و زبیر به سوى بصره به تو رسید، اشاره کردم که به مدینه بازگردى و در خانه‏ات بنشینى و با آنها به جنگ نپردازى! و هنگامى که عثمان محاصره شد، به تو اشاره کردم که از مدینه خارج شوى تا اگر او کشته شود، تو در مدینه نباشى.. امّا تو در هیچ یک از این امور رأى مرا قبول نکردى! على÷ پاسخ داد: امّا درباره اینکه منتظر بمانم تا همه مردم در تمام آفاق اطاعتم کنند، بیعت حق کسانى است از مهاجرین و انصار که در مکه و مدینه حضور دارند و چون آنها راضى و تسلیم شدند، بر همه مردم واجب است، راضى و تسلیم شوند و امّا بازگشتم به خانه و نشستن در خانه، اگر این کار را انجام مى‏دادم، درباه این امّت نیرنگ و مکر کرده بودم و از اینکه تفرقه بیفتد و وحدت این امّت به پراکندگى تبدیل شود، آسوده‏خاطر نبودم. امّا خروجم از مدینه هنگامى که عثمان محاصره شده بود، چگونه برایم امکان داشت در حالى که من نیز مانند عثمان مورد احاطه مردم قرار گرفته بودم؟! پس اى پسرجان! خود را از سخن‏گفتن درباره امرى که من از تو به آن داناترم، بازدار!».. (أخبارالطوال، أبوحنیفه دینورى، ص‏145- بحارالأنوار، مجلسى، ج‏32، ص‏104-103- الأمالى، شیخ طوسى، جزء2، ص‏32).

     اختلاف حسن با برادرش حسینب بر سر صلح با معاویه نیز، مشهور است؛ چنانچه تواریخ آورده‏اند: حسن‏س در موضوع مصالحه با معاویه، نظرى غیر از حسین‏س داشت؛ به طورى که حسین‏س او را سوگند داد که صلح با معاویه را نپذیرد، امّا چنانکه مى‏دانیم حسن‏س برخلاف نظر برادرش با او صلح نمود!.. (تاریخ إبن‏عساکر، ج‏13، ص‏267- تاریخ إبن‏خلدون، جزء2، ص‏186- طبرى نیز آن را ذکر کرده است)

     دیگر از اینگونه اختلافات، آثار متناقضى است که در کتب فقهى از ائمه نقل شده، به طورى که نتوانسته‏اند یکى از آنها را بر تقیه حمل کنند؛ زیرا چیزى نبوده که مایه بیم و هراس و تقیه از مخالفان باشد؛ مانند اخبار متناقضى که از امام صادق و فرزندش کاظم نقل شده است؛ در خبر است که: «امام صادق÷ فرمود: وقتى شما به زیارت قبور (مؤمنان) مى‏روید، آنها با شما انس مى‏گیرند و چون از آنها غایب شدید، دلتنگ مى‏شوند!».. امّا در روایت موسى‏بن جعفر آمده است: «امام کاظم ÷ فرمود: چون از زیارت مؤمنین بازگشتید، آنها دلتنگ نمى‏شوند!».. (وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملى، ج‏2، ص‏878)

     این قبیل روایات - که بسیارند - مجموعاً مى‏رسانند که ائمه آراى گوناگون و متضادّى داشته‏اند و طبعاً دو رأى متفاوت و متضاد، نمى‏توانند صحیح باشند و خواننده را هرگز از حق بى‏نیاز نمى‏گرداند!!. [↑](#footnote-ref-696)
697. - خداوند مى‏فرماید: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ﴾ [المائدة: 45-47]. ﴿...هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ﴾ ﴿...هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ﴾ «هرکس به آنچه که خدا نازل فرموده، حکم نکند، آنان کافر و ظالم و فاسقند». [↑](#footnote-ref-697)
698. - صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل على‏بن أبى‏طالب، حدیث شماره 36. [↑](#footnote-ref-698)
699. - نهج‏البلاغة، شرح فیض‏الإسلام، جزء1، کلام‏86. [↑](#footnote-ref-699)
700. - در روایت آمده که پیامبرص، فاطمه و على و حسن و حسین را زیر عباى خود فراخواند و فرمود: پروردگارا! اینان اهل‏بیت من هستند، پس هرگونه پلیدى را از آنهابردار و کاملاً پاکشان گردان!. [↑](#footnote-ref-700)
701. - چنانچه على‏ در رساله الغارات مى‏فرماید: «فخشیت إن لم أنصر الإسلام وأهله...». «ترسیدم اگر اسلام و اهلش را یارى نکنم...». [↑](#footnote-ref-701)
702. - فتح‏القدیر، شوکانى، ج‏4، ص‏278، چاپ مصر. [↑](#footnote-ref-702)
703. - میزان الإعتدال، امام ذهبى، ج‏3، ص‏362، ج‏2، ص‏457- منهاج‏السنة، إبن‏تیمیة، ج‏4، ص‏81- تعلیق شیخ معلّمى یمانى بر الفوائد، ص‏353. [↑](#footnote-ref-703)
704. - مجمع‏البیان، شیخ طبرسى، ج‏3، ص‏180، چاپ بیروت - منهج‏الصادقین، ملّافیض کاشانى، ج‏4، ص‏493، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-704)
705. - مجمع‏البیان، طبرسى، ج‏4، ص‏211 (سوره النمل) و ص‏250 (سوره القصص)- منهاج‏الصادقین، فیض کاشانى، ج‏7، ص‏95 - تفسیر قمى، أبوالحسن قمى (که به امام مفسّرین شیعه و قدیمى‏ترین آنها معروف است)، ج‏2، ص‏139، چاپ نجف - نورالثقلین، عروسى حویزى، ج‏4، ص‏126، چاپ قم. [↑](#footnote-ref-705)
706. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏175 - فى ظلال القرآن، شهید سیدقطب، ج‏1، ص‏408- الکشاف، زمخشرى، ج‏1، ص‏408. [↑](#footnote-ref-706)
707. - فتح البارى، شرح صحیح بخارى، ج‏8، ص‏429. [↑](#footnote-ref-707)
708. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏234 - صفوةالصفوة، عبدالرجمن‏بن جوزى، ج‏1، ص‏25. [↑](#footnote-ref-708)
709. - (المائدة: 6). [↑](#footnote-ref-709)
710. - «...فَقَالَ لَهُ حُصَيْنٌ وَمَنْ أَهْلُ بَيْتِهِ يَا زَيْدُ أَلَيْسَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ قَالَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَلَكِنْ أَهْلُ بَيْتِهِ مَنْ حُرِمَ الصَّدَقَةَ بَعْدَهُ. قَالَ وَمَنْ هُمْ قَالَ هُمْ آلُ عَلِىٍّ وَآلُ عَقِيلٍ وَآلُ جَعْفَرٍ وَآلُ عَبَّاسٍ. قَالَ كُلُّ هَؤُلاَءِ حُرِمَ الصَّدَقَةَ قَالَ نَعَمْ!». «... پس حصین به زید گفت: اى زید! اهل‏بیت چه کسانى هستند؟ آیا زنان پیامبرص جزو آنها هستند؟ زید گفت: آرى! زنانش نیز از اهل‏بیت هستند، و لیکن هرکس که بعد از او نیز از حرم‏الصدقة باشد، اهل‏بیتش است.. حصین گفت: و آنها چه کسانى هستند؟ گفت: آنها، آل‏على، آل‏عقیل، آل‏جعفر و آل‏عباس هستند.. حصین گفت: تمام اینها از حرم‏الصدقة هستند؟ زید گفت: آرى!». (صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل على‏بن أبى‏طالب، حدیث شماره 36). [↑](#footnote-ref-710)
711. - خطبه 149 و نامه 53. [↑](#footnote-ref-711)
712. - چنانچه على مى‏فرماید: «ولکم علینا العمل بکتاب اللّه تعالى وسیرة رسول اللّه والقیام بحقه والنعش لسنته». «و براى شما (مسلمانان) این حق برماست که به کتاب خدایتعالى و سنّت و سیرت رسول خداص عمل کنیم و در مقابل سنّت او، مانند مُرده‏اى که در اختیار غاسل و مرده‏شور است، تسلیم محض باشیم». (نهج‏البلاغه، شرح فیض، جزء3، کلام 168) [↑](#footnote-ref-712)
713. - حال بماند از آن روایتهایى که از ائمه مبنى بر تحریف قرآن آورده‏اند!. [↑](#footnote-ref-713)
714. - صحیح بخارى و مسلم. [↑](#footnote-ref-714)
715. - «براى مردم، حبّ و دوستى شهوات زینت داده شده است». [↑](#footnote-ref-715)
716. - «انسانها با بُخل شدید، سرشته شده‏اند». [↑](#footnote-ref-716)
717. - «انسان علاقه شدیدى به دارایى و اموال دارد». [↑](#footnote-ref-717)
718. - «همانا نفس انسان به بدیها بسیار امر مى‏کند». [↑](#footnote-ref-718)
719. - «و انسان بسیار بخیل است». [↑](#footnote-ref-719)
720. - «به راستى انسان بسیار ستمگر و نادان است». [↑](#footnote-ref-720)
721. - «چه بسا (شما انسانها) چیزى را دوست نداشته باشید، امّا آن چیز برایتان خوب باشد و چه بسا چیزى را دوست داشته باشید، امّا آن چیز برایتان بد باشد، و خدا مى‏داند و شما نمى‏دانید». [↑](#footnote-ref-721)
722. - «انسان همیشه شتابگر و عجول بوده است». [↑](#footnote-ref-722)
723. - «همانا انسان کم‏طاقت و ناشکیبا آفریده شده است». [↑](#footnote-ref-723)
724. - «انسان بیش از هرچیز به بحث و مجادله مى‏پردازد». [↑](#footnote-ref-724)
725. - «و انسان بسیار ضعیف و ناتوان خلق شده است». [↑](#footnote-ref-725)
726. - «قطعاً انسان، سرکشى و طغیان مى‏کند، اگر خود را دارا و بى‏نیاز ببیند». [↑](#footnote-ref-726)
727. - در این مورد به فصل «حقیقت انسان» از کتاب «اسلام و توهّمات»، همچنین کتاب «اسلام و آزادى» هر دو از مؤلّف مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-727)
728. - انسان از نسیان و فراموشى مى‏آید!. [↑](#footnote-ref-728)
729. - خداوند به رسولش مى‏فرماید: ﴿لَا تُحَرِّكۡ بِهِۦ لِسَانَكَ لِتَعۡجَلَ بِهِۦٓ ١٦ إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧ فَإِذَا قَرَأۡنَٰهُ فَٱتَّبِعۡ قُرۡءَانَهُۥ ١٨ ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا بَيَانَهُۥ ١٩﴾ [القیامة: 16-19]. «(به هنگام وحى قرآن) شتابگرانه زبان به خواندن آن تکان مده (و عجولانه تکرار مکن)؛ زیرا گردآوردن قرآن و خواندنش، وظیفه ماست (پس نگران مباش!). لذا هرگاه قرآن را (بر تو) خواندیم، تو خواندن آن را پیگیرى و پیروى کن! گذشته از اینها، (در صورتى که بعد از نزول آیات، مشکلى پیدا کردى) بیان و توضیح آن برماست». [↑](#footnote-ref-729)
730. - شأن نزول آیات، ترجمه دکتر محمّدجعفر اسلامى، ص‏205-204- تفسیر مجمع‏البیان، شیخ طبرسى، سوره نساء، آیات 105تا107. [↑](#footnote-ref-730)
731. - نزدیکان بیشتر مهاجرین از جمله عبّاس عموى پیامبرص و برادر حمزه‏س، عقیل برادر علىس و پسرعموى پیامبر 6، جزو اسیران بودند. [↑](#footnote-ref-731)
732. - شأن نزول آیات، ترجمه محمّدجعفر اسلامى، ص‏289-288- طبرى، ج‏3، ص‏990- البدایة والنهایة، ج‏3، ص‏257- حیاة محمّد، حسنین هیکل، ترجمه أبوالقاسم پاینده، ص‏377. [↑](#footnote-ref-732)
733. - همان مآخذ. [↑](#footnote-ref-733)
734. - قرآن آن لحظه را، به «ساعة العسرة» یاد مى‏کند؛ زیرا سفر، بسیار دور و دراز و در گرماى شدید تابستان بود و بایستى براى پیمودن راه، از صحراى خشک و بى‏آب حرکت کنند و زمان برداشت محصولات کشاورزى نیز بود! و از همه مهمتر با دشمنى بسیار قوى و نیرومند که مسلمانان در جنگ «مؤته» بر آنها دست نیافتند، رو به رو مى‏شدند! و لذا در این موقع، منافقان براى نیامدن به این جنگ سخت، عذرها تراشیدند؛ مثلاً بعضى از آنان گفتند: اى رسول خدا! به ما اجازه بده تا در مدینه بمانیم و ما را به فتنه مینداز! کسان ما مى‏دانند که هیچ کس به اندازه ما دلباخته زنان نیست و مى‏ترسیم بیاییم و در آنجا زنان سفیدروى رومى را ببینیم و اختیار خود را از دست بدهیم!» که این آیه نازل گشت: ﴿وَمِنۡهُم مَّن يَقُولُ ٱئۡذَن لِّي وَلَا تَفۡتِنِّيٓۚ أَلَا فِي ٱلۡفِتۡنَةِ سَقَطُواْۗ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةُۢ بِٱلۡكَٰفِرِينَ ٤٩﴾ [التوبة: 49]. «بعضى از منافقان مى‏گویند: به ما اجازه بده (تا در جنگ با رومیان شرکت نکنیم) و ما را دچار فتنه و فساد (زیبارویان رومى) مساز! هان! ایشان هم‏اینک به خودِ فتنه و فساد افتاده‏اند و به راستى آتش دوزخ کافران را فرامى‏گیرد».

     و زمانى که «جیش العسرة؛ سپاه سختى» به حرکت افتاد، منافقان جمع شدند و مسلمانان را مسخره مى‏کردند و مى‏خندیدند و به مردم مى‏گفتند: «در این گرماى سخت حرکت نکنید و به جنگ نروید!».. که این آیه نازل گشت: ﴿فَرِحَ ٱلۡمُخَلَّفُونَ بِمَقۡعَدِهِمۡ خِلَٰفَ رَسُولِ ٱللَّهِ وَكَرِهُوٓاْ أَن يُجَٰهِدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَقَالُواْ لَا تَنفِرُواْ فِي ٱلۡحَرِّۗ قُلۡ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّٗاۚ لَّوۡ كَانُواْ يَفۡقَهُونَ ٨١ فَلۡيَضۡحَكُواْ قَلِيلٗا وَلۡيَبۡكُواْ كَثِيرٗا جَزَآءَۢ بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ ٨٢﴾ [التوبة: 81-82]. «منافقان خانه‏نشین از اینکه (پیامبر را گول زده و) از رسول خدا واپس کشیده‏اند، شادمانند و نخواستند با مال و جان خود در راه خدا جهاد کنند، و مى‏گفتند: در گرماى سوزان (به طرف تبوک) حرکت نکنید! (اى پیامبر!) بگو: اگر مى‏دانستید، آتش جهنم بسیار گرمتر و سوزانتر است! پس باید کم بخندند و بسیار گریه کنند! این جزاى کارهایى است که مى‏کنند». [↑](#footnote-ref-734)
735. - ﴿وَلَا يَأۡتُونَ ٱلصَّلَوٰةَ إِلَّا وَهُمۡ كُسَالَىٰ وَلَا يُنفِقُونَ إِلَّا وَهُمۡ كَٰرِهُونَ﴾ [التوبة: 54]. [↑](#footnote-ref-735)
736. - خداوند در موردشان مى‏فرماید: ﴿وَلَوۡ أَنَّا كَتَبۡنَا عَلَيۡهِمۡ أَنِ ٱقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ أَوِ ٱخۡرُجُواْ مِن دِيَٰرِكُم مَّا فَعَلُوهُ﴾ [النساء: 66]. «و اگر ما بر آنان واجب کنیم که خودشان را (در راه خدا در معرض تلف قرار داده و با رفتن به جهاد) به کشتن دهید، و یا اینکه (حدّ اقل) از سرزمین (و خانه و کاشانه) خود (براى جنگ) بیرون بروید، این کار را انجام نمى‏دهند!». [↑](#footnote-ref-736)
737. - در این مورد، سوره آل‏عمران و توبه مطالعه شود. [↑](#footnote-ref-737)
738. - امّا ببینید که شیعیان چگونه روایت کرده‏اند: إبن‏بابویه از امام رضا روایت مى‏کند که: «امام رضا در تفسیر این آیه، یعنى ﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَ﴾ چنین مى‏گوید: رسول خدا ص قصد خانه زیدبن‏حارثه در امرى که مى‏خواست، نمود که در آن هنگام چشمش به زینب همسر زید افتاد، پس به او گفت: «سبحان الذي خلقك»!! (عیون أخبار الرضا، أبوجعفر الصدوق إبن‏بابویه، ص‏113).. سلمان رشدى نیز، همین روایت خبیث را مستمسک خود قرار داده و در کتابش - اضافه بر آن - آورده که در آن هنگام بدن و موهاى زینب، کاملاً نمایان بوده است!!. [↑](#footnote-ref-738)
739. - اشاره به سخن عمر مى‏باشد که گفت: «کار زنان را بر خود سخت مگیر! اگر آنان را طلاق داده‏اى، خدا و فرشتگان و من - که پدر حفصه بود - و أبوبکر - که پدر عایشه بود - و دیگر مؤمنان با تو هستیم!». [↑](#footnote-ref-739)
740. - پدر خالدس. [↑](#footnote-ref-740)
741. - پدر هند، زن أبوسفیان که در جنگ بدر توسّط حمزةس کشته مى‏شود. [↑](#footnote-ref-741)
742. - پیامبر لقب او را «أبوجهل» نهاد و در جنگ بدر توسّط عبداللّه‏بن مسعودس کشته شد. [↑](#footnote-ref-742)
743. - مالک و صاحب «بلال»س بود که أبوبکرس او را از وى خرید و خود نیز در جنگ بدر، توسّط بلال به قتل رسید. [↑](#footnote-ref-743)
744. - العدالة الإجتماعیة فى الإسلام، شهید سید قطب، ص‏41، چاپ دارالشروق. [↑](#footnote-ref-744)
745. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏556-555- تفسیر مجمع‏البیان، طبرسى، سوره عبس. [↑](#footnote-ref-745)
746. - آنچه که از این آیات و دیگر آیات قرآنى فهمیده مى‏شود، این است که رسول خداص از آزار و اذیت مشرکین و سخنان و طعنه‏هایشان، ناراحت و غمگین مى‏شد و بر ایمان‏آوردنشان، بسیار حریص و علاقه‏مند بود، امّا زمانى که آنها را با کمال علاقه و امید دعوت مى‏کرد، نه تنها ایمان نمى‏آوردند، بلکه او را مورد طعنه‏هاى خویش قرار مى‏دادند و با این کار، باعث دلگیرشدن پیامبرص مى‏شدند!.. همچنین نشان مى‏دهد که پیامبرص براى دست‏یافتن به پیروزى نهایى و فتح مبین، شتاب و عجله مى‏کرد، و لذا خداوند به پیامبرش‏6 گوشزد مى‏کند که در ایمان‏نیاوردن کفّار تأسّف مخور! و تا زمان پیروزى صبر پیشه کن! و بدان که وعده خدا حق است و همانگونه که به سایر پیامبران وعده داد و آنها نیز تا زمان پیروزى صبر کردند، تو نیز صبر کن! و به جاى دلگیرشدن، به تسبیح و عبادت پروردگارت بپرداز که برایت مایه آرامش خواهد بود؛ این همان استنباطى است که از این آیات فهمیده مى‏شود:

     ﴿قَدۡ نَعۡلَمُ إِنَّهُۥ لَيَحۡزُنُكَ ٱلَّذِي يَقُولُونَ...٣٣ وَلَقَدۡ كُذِّبَتۡ رُسُلٞ مِّن قَبۡلِكَ فَصَبَرُواْ عَلَىٰ مَا كُذِّبُواْ وَأُوذُواْ حَتَّىٰٓ أَتَىٰهُمۡ نَصۡرُنَاۚ وَلَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَٰتِ ٱللَّهِ...٣٤ وَإِن كَانَ كَبُرَ عَلَيۡكَ إِعۡرَاضُهُمۡ فَإِنِ ٱسۡتَطَعۡتَ أَن تَبۡتَغِيَ نَفَقٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ أَوۡ سُلَّمٗا فِي ٱلسَّمَآءِ فَتَأۡتِيَهُم بِ‍َٔايَةٖۚ وَلَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ لَجَمَعَهُمۡ عَلَى ٱلۡهُدَىٰۚ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡجَٰهِلِينَ ٥﴾ [الأنعام: 33-35]. «(اى پیامبر!) ما مى‏دانیم که آنچه (مشرکین) مى‏گویند، تو را غمگین مى‏سازد... (بدان که) پیامبرانى پیش از تو نیز تکذیب شده‏اند و در برابر تکذیبها صبر و شکیبایى نموده‏اند تا یارى و پیروزى، ایشان را دریافته است و هیچ چیز نمى‏تواند (وعده و) سخنان خداوند را دگرگون سازد... و اگر عناد و رویگردانى و عدم ایمانشان، برایت سخت و گران است، پس چنانکه مى‏توانى نقبى در زمین بزنى و یا نردبانى به سوى آسمان بگذارى (و زمین را بکنى و بالاى آسمان بروى) و دلیلى برایشان بیاورى، (چنین کن، ولى ایمان نمى‏آورند) و اگر خدا مى‏خواست، (قهراً و جبراً) همه را بر هدایت جمع مى‏کرد، پس از جاهلان مباش!».

     ﴿إِنَّكَ لَا تَهۡدِي مَنۡ أَحۡبَبۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهۡدِي مَن يَشَآءُۚ وَهُوَ أَعۡلَمُ بِٱلۡمُهۡتَدِينَ ٥٦﴾ [القصص: 56]. «همان تو نمى‏توانى هدایت کنى کسى را که دوست مى‏دارى، و لیکن این خداست که هرکه را بخواهد هدایت مى‏کند و او بهتر مى‏داند که چه کسى هدایت مى‏شود».

     ﴿فَلَا تَذۡهَبۡ نَفۡسُكَ عَلَيۡهِمۡ حَسَرَٰتٍۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمُۢ بِمَا يَصۡنَعُونَ﴾ [فاطر: 8]. «پس خودت را با غم و غصّه آنان هلاک مکن؛ زیرا خداوند از کارهایى که مى‏کنند، کاملاً آگاه است».

     ﴿وَمَآ أَكۡثَرُ ٱلنَّاسِ وَلَوۡ حَرَصۡتَ بِمُؤۡمِنِينَ ١٠٣﴾ [یوسف: 103]. «بیشتر مردم (به تو) ایمان نمى‏آورند، هرچند که نسبت به ایمان‏آوردنشان حریص و علاقه‏مند باشى».

     ﴿وَٱصۡبِرۡ وَمَا صَبۡرُكَ إِلَّا بِٱللَّهِۚ وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ وَلَا تَكُ فِي ضَيۡقٖ مِّمَّا يَمۡكُرُونَ ١٢٧﴾ [النحل: 127]. «و صبر کن، و شکیبایى تو جز در پرتو توفیق خداوند میسّر نیست و بر (عدم ایمانشان) ناراحت مباش و در برابر توطئه‏ها و مکرهایشان نگران و دلگیر مشو».

     ﴿فَٱصۡبِرۡ لِحُكۡمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُن كَصَاحِبِ ٱلۡحُوتِ إِذۡ نَادَىٰ وَهُوَ مَكۡظُومٞ ٤٨﴾ [القلم: 48]. «پس صبر کن و همچون یونس صاحب ماهى نباش که پروردگارش را (براى یکسره‏کردن کارشان) به فریاد خواند در حالیکه (از قوم خود به خاطر عدم ایمان و تکذیبشان) بسیار خشمگین و پرکینه بود».

     ﴿فَٱصۡبِرۡ كَمَا صَبَرَ أُوْلُواْ ٱلۡعَزۡمِ مِنَ ٱلرُّسُلِ وَلَا تَسۡتَعۡجِل لَّهُمۡ﴾ [الأحقاف: 35]. «پس صبر و شکیبایى کن، هماگونه که سایر پیامبران اولوالعزم که داراى اراده استوار و پایدارى بودند، صبر و شکیبایى کردند و براى یکسره‏کردن کارشان (و پیروزى در برابرشان) شتاب مکن».

     و نهایتاً زمانى که وعده خدا به تحقّق رسید و فتح مبین و پیروزى نهایى به وقع پیوست، او را به خاطر عدم‏صبرش چنین امر مى‏کند: ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ١ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ٢ فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُۚ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا ٣﴾ [النصر: 1-3]. «زمانى که یارى خدا و پیروزى (نهایى) فرا رسید، و مردم را دیدى که دسته‏دسته (همانگونه که آرزو مى‏کردى و در وقوع آن شتاب مى‏نمودى) داخل دین خدا مى‏شوند، پس پروردگار خود را ستایش و تسبیح کن و از او آمرزش بخواه؛ زیرا او بسیار توبه‏پذیر است».

     و در جایى دیگر، به همین کارش نسبت گناه مى‏دهد: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١ لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ [الفتح: 1-2]. «همانا براى تو فتح و پیروزى آشکارى را فراهم ساختیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را ببخشاید». [↑](#footnote-ref-746)
747. - مسند امام أحمد و سنن أبوداود و إبن‏ماجه. [↑](#footnote-ref-747)
748. - نقل از تفسیر إبن‏کثیر، ج‏4، ص‏256. [↑](#footnote-ref-748)
749. - تفسیر العیاشى، ج‏1، ص‏109- البرهان فى تفسیر القرآن، بحرانى، ج‏1، ص‏215. [↑](#footnote-ref-749)
750. - نهج‏البلاغة، شرح فیض‏الإسلام، کلام 216- در اصول کافى چنین آمده است: «فإنى لستُ آمن أن أخطى‏ء». «همانا من از خطاکردن، در امان نیستم!». (نقل از أعیان الشیعة، محسن أمین، ج‏1، ص‏136، چاپ بیروت). [↑](#footnote-ref-750)
751. - عیون أخبار الرضا، إبن‏بابویه قمى، ص‏326- بحارالأنوار، شیخ مجلسى، ج‏25، ص‏350. [↑](#footnote-ref-751)
752. - تهذیب الأحکام، شیخ طوسى، ج‏1، ص‏186- وسائل الشیعة، شیخ حرّعاملى، ج‏8، ص‏201-199-198 [↑](#footnote-ref-752)
753. - تهذیب الأحکام، ج‏2، ص‏349- الإستبصار، طوسى، ج‏1، ص‏377- وسائل الشیعة، ج‏8، ص‏233. [↑](#footnote-ref-753)
754. - رجوع شود به بحارالأنوار، ج‏17، ص‏102. [↑](#footnote-ref-754)
755. - صحیح مسلم، ج‏13، ص‏118. [↑](#footnote-ref-755)
756. - سنن إبن‏ماجه، ج‏2، ص‏777. [↑](#footnote-ref-756)
757. - صحیح مسلم، ج‏12، ص‏4. [↑](#footnote-ref-757)
758. - اسلام‏شناسى، شریعتى، ص‏194-192. [↑](#footnote-ref-758)
759. - خداوند به پیامبرش مى‏فرماید: ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ [الکهف: 110] «بگو: جز این نیست که من هم بشرى مثل شما هستم، (تنها با این تفاوت) که به من وحى مى‏شود». [↑](#footnote-ref-759)
760. - چنانچه مى‏فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡ﴾ [الأحزاب: 36]. «هیچ مرد و زن مؤمنى، هرگاه که خدا و رسولش به امرى حکم کنند، اختیارى از خود در آن ندارند». جمله، جمله شرطى است و «إذا» - که از ادات شرط است - نشان مى‏دهد که «هرگاه امرى باشد»، مسلمانان ملزم به اطاعت از پیامبر هستند. [↑](#footnote-ref-760)
761. - دین و شریعت، محمّد منظور نعمانى، ترجمه قاسمى، ص‏57-56. [↑](#footnote-ref-761)
762. - الإمامة والسیاسة، إبن‏قتیبه دینورى، ص‏16- این روایت در «تاریخ طبرى» و «سیوطى» و إبن عساکر» و «دارقطنى» نیز آمده است. [↑](#footnote-ref-762)
763. - ﴿وَٱخۡتَارَ مُوسَىٰ قَوۡمَهُۥ سَبۡعِينَ رَجُلٗا لِّمِيقَٰتِنَا﴾ [الأعراف: 155]. «و موسى هفتاد مرد را از میان قوم خود براى میعادگاه برگزید...». [↑](#footnote-ref-763)
764. - نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء5، نامه‏71. [↑](#footnote-ref-764)
765. - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، خطبه 109. [↑](#footnote-ref-765)
766. - صحیح ترمذى. [↑](#footnote-ref-766)
767. - صحیح ترمذى. [↑](#footnote-ref-767)
768. - نقل از «العبادة في الإسلام»، دکتر یوسف القرضاوى، ترجمه محمّد خرقانى، صفحه 173. [↑](#footnote-ref-768)
769. - شاعر می گوید:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | هرکه منظور خود از غیر خدا می‌طلبد |  | او گدایی است که حاجت ز گدامی طلبد |
     | زهر است عطای خلق هرچند که دوا باشد |  | حاجت زکه می‌خواهی آنجا که خدا باشد |

     [↑](#footnote-ref-769)
770. - ﴿خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ فَٱعۡبُدُوهُ﴾ [الأنعام: 102]. ﴿وَلِلَّهِ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [آل‌عمران: 189]. [↑](#footnote-ref-770)
771. - ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ ١﴾ [الإخلاص: 1]. ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾ [ق: 16]. [↑](#footnote-ref-771)
772. - ﴿وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖ﴾ [الأعراف: 156]. ﴿ٱللَّهُ لَطِيفُۢ بِعِبَادِهِۦ﴾ [الشوری: 19]. [↑](#footnote-ref-772)
773. - ﴿أَلَيۡسَ ٱللَّهُ بِكَافٍ عَبۡدَهُۥ﴾ [الزمر: 36]. [↑](#footnote-ref-773)
774. - مثلاً به هنگام اداى مناسک حج، بعضى از مردان و زنانشان لخت و برهنه مى‏شدند! (جاهلیت قرن بیستم، محمّد قطب، ترجمه صدرالدین بلاغى، ص‏71). [↑](#footnote-ref-774)
775. - صحیح ترمذى. [↑](#footnote-ref-775)
776. - براى مثال مى‏توانید، آیات اوّلیه سوره نحل را تماشا کنید. [↑](#footnote-ref-776)
777. - ﴿أَشۡرَكُواْ بِٱللَّهِ مَا لَمۡ يُنَزِّلۡ بِهِۦ سُلۡطَٰنٗا﴾ [آل‌عمران: 151]. «...چیزهایى را شریک خدا ساخته‏اند که خداوند دلیل و برهانى (بر حقّانیت آنها) نازل نکرده است». یا مى‏فرماید: ﴿...ٱئۡتُونِي بِكِتَٰبٖ مِّن قَبۡلِ هَٰذَآ أَوۡ أَثَٰرَةٖ مِّنۡ عِلۡمٍ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾ [الأحقاف: 4]. «... اگر راست مى‏گویید، (دلیلى از) کتابى پیش از این (قرآن) یا یک اثر علمى براى من بیاورید!». [↑](#footnote-ref-777)
778. - قبلاً آیاتى را در اثبات اینکه «دعا» و «استعانت» و «استغاثه» و «استعاذه»، همان «عبادت» است، شاهد آوردیم.. اکنون به این آیات توجّه مى‏کنیم که ثابت مى‏کند، «قربانى» و «صدقه» و «نذر» و «طواف» و «اعتکاف» نیز «عبادت» هستند و بایستى تنها براى خدا انجام گیرند:

     - ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَٱنۡحَرۡ ٢﴾ [الکوثر: 2]. «پس تنها براى پروردگارت نماز بخوان و قربانى کن».

     - ﴿وَمَآ أَنفَقۡتُم مِّن نَّفَقَةٍ أَوۡ نَذَرۡتُم مِّن نَّذۡرٖ فَإِنَّ ٱللَّهَ يَعۡلَمُهُۥۗ وَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنۡ أَنصَارٍ ٢٧٠﴾ [البقرة: 270]. «هر چیزى را انفاق مى‏کنید، یا هر نذرى را که مى‏دهید، بیگمان خداوند به آن آگاه است (و مى‏داند که براى کیست و براى چیست؟!) و ظالمان (همان کسانى که با شرک که ظلم بزرگى است، بر خود ستم کرده‏اند؛ «إن الشرک لظلم عظیم») را هیچ یار و یاورى نیست».

     - ﴿إِنِّي نَذَرۡتُ لِلرَّحۡمَٰنِ صَوۡمٗا﴾ [مریم: 29]. « «همانا من براى خداى مهربان نذر کرده‏ام که روزه بگیرم».

     - ﴿وَلۡيَطَّوَّفُواْ بِٱلۡبَيۡتِ ٱلۡعَتِيقِ﴾ [الخج: 29] «و باید که تنها خانه خدا (خانه قدیمى و گرامى) را طواف کنند».

     - ﴿وَعَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيۡتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلۡعَٰكِفِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ﴾ [البقرة: 25]. «و به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم (و بر عهده ایشان گذاشتیم) که خانه‏ام را (از هر گونه شرک و پلیدى و آلودگى) براى (عبادت‏کنندگان و از جمله) طواف‏کنندگان و اعتکاف‏کنندگان و رکوع و سجودبرندگان (یعنى نمازگزاران) پاک و پاکیزه کنید».

     - ﴿لَّا تُشۡرِكۡ بِي شَيۡ‍ٔٗا وَطَهِّرۡ بَيۡتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلۡقَآئِمِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ﴾ [الحج: 26]. «و برایم هیچ چیزى را شریک مگردان و خانه‏ام را براى طواف‏کنندگان و به‏پادارندگان نماز و رکوع‏کنندگان و سجودبرندگان پاک گردان».

     - ﴿قُلۡ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحۡيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٦٢ لَا شَرِيكَ لَهُۥۖ وَبِذَٰلِكَ أُمِرۡتُ﴾ [الأنعام: 162-163]. و نهایتاً مى‏فرماید:«بگو: همانا نمازم، عبادات و طاعات و مناسکم، (و بالاخره) زندگى و مرگم براى خداست و بس که پروردگار جهانیان است. هیچ شریکى ندارد و به همین امر، دستور داده شده‏ام».

     از على‏س نیز روایت شده که پیامبر ص فرمود: «لعن الله من ذبح لغیر الله». «لعنت خدا بر کسى که براى غیر خدا قربانى کند!». (صحیح مسلم)

     از امام جعفرصادق‏س نیز روایت شده است: «لا تطف بقبر». «بر گرد هیچ قبرى طواف مکن». (وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملى و همچنین «علل الشرایع»، شیخ صدوق آن را روایت کرده‏اند) [↑](#footnote-ref-778)
779. - رجوع شود به فصل «واسطه‏ها، کم‏کم خدا مى‏شوند!» از کتاب «توسّل»، تألیف دیگر مؤلّف. [↑](#footnote-ref-779)
780. - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، خطبه 109. [↑](#footnote-ref-780)
781. - همان، جزء4، کلام‏190. [↑](#footnote-ref-781)
782. - ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ يَزۡعُمُونَ أَنَّهُمۡ ءَامَنُواْ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ وَمَآ أُنزِلَ مِن قَبۡلِكَ يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوٓاْ إِلَى ٱلطَّٰغُوتِ وَقَدۡ أُمِرُوٓاْ أَن يَكۡفُرُواْ بِهِۦ... ٦٠ وَإِذَا قِيلَ لَهُمۡ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَإِلَى ٱلرَّسُولِ رَأَيۡتَ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ يَصُدُّونَ عَنكَ صُدُودٗا ٦١﴾ [النساء: 61-62]. «(اى پیامبر!) آیا تعجّب نمى‏کنى از کسانى که فکر مى‏کنند آنان بدانچه بر تو و پیش از تو نازل شده ایمان دارند، (در حالى که) مى‏خواهند حکومت و داورى را نزد طاغوت ببرند (و حکمش را به جاى حکم خدا بپذیرند؟!) و حال آن که بدیشان فرمان داده شده است که (تنها به خدا ایمان داشته و فقط تن به حکم او دهند و) به طاغوت کفر بورزند (و حکمش را نپذیرند)... و زمانى که بدیشان گفته شود: بیایید به سوى چیزى که خداوند آن را (بر پیامبر) نازل کرده است، و به سوى پیامبر روى آورید (تا بین شما بر اساس قرآن حکم کند)، منافقان را مى‏بینى که سخت به تو پشت مى‏کنند». [↑](#footnote-ref-782)
783. - ﴿فَكَيۡفَ إِذَآ أَصَٰبَتۡهُم مُّصِيبَةُۢ بِمَا قَدَّمَتۡ أَيۡدِيهِمۡ ثُمَّ جَآءُوكَ يَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ إِنۡ أَرَدۡنَآ إِلَّآ إِحۡسَٰنٗا وَتَوۡفِيقًا ٦٢ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُ ٱللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَعۡرِضۡ عَنۡهُمۡ وَعِظۡهُمۡ وَقُل لَّهُمۡ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ قَوۡلَۢا بَلِيغٗا ٦٣﴾ [النساء: 62-63]. «امّا چگونه است که چون به سبب اعمالشان، بلایى به آنان برسد (و پناهى جز تو نداشته باشند) به پیش تو مى‏آیند و به خدا سوگند مى‏خورند که ما (از اقوال و اعمال خود) مقصودى جز خیرخواهى و اتحاد (مردم) نداشته‏ایم (و ما مردم را از تو بازنمى‏داشتیم)! آنان کسانى هستند که خداوند مى‏داند در دلهایشان چیست. پس از ایشان کناره بگیر و روى بگردان (و کردار و سخنانشان، تو را ناراحت نسازد و به آنان توجّه مکن و بلکه) اندرزشان بده و با گفتار رسایى که به (اعماق) درونشان رسوخ کند، با آنان سخن بگوى». [↑](#footnote-ref-783)
784. - دعاى «توسّل» است که شیعیان، در آن، پیامبر ص و دخترش فاطمه ل همراه با على‏ س و یازده فرزندش را - که چهارده معصوم مى‏دانند - به فریاد مى‏خوانند و بدانها متوسّل مى‏شوند!!. [↑](#footnote-ref-784)
785. - ﴿مَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدۡرِهِۦٓ﴾ [الحج: 74]. «آنان، خدا را چنان که باید نشناخته‏اند». [↑](#footnote-ref-785)
786. - ﴿وَيَحۡسَبُونَ أَنَّهُم مُّهۡتَدُونَ﴾ [الأعراف: 30]. «و مى‏پندارند که آنها همان هدایت‏یافتگان هستند!». [↑](#footnote-ref-786)
787. - ﴿وَٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَ مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ﴾ [الزمر: 3]. «کسانى که جز خدا، یار و یاورانى را برمى‏گیرند (و بدانان تقرّب و توسّل مى‏جویند، مى‏گویند:) ما آنان را عبادت نمى‏کنیم، مگر بدان خاطر که ما را به خدا نزدیک گردانند!». و باز مى‏فرماید: ﴿وَيَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمۡ وَلَا يَنفَعُهُمۡ وَيَقُولُونَ هَٰٓؤُلَآءِ شُفَعَٰٓؤُنَا عِندَ ٱللَّهِ﴾ [یونس: 18]. «آنها غیر از خدا چیزهایى را مى‏پرستند که نه اصلاً بدیشان زیان مى‏رسانند و نه سودى عایدشان مى‏سازند و مى‏گویند: اینها واسطه‏هاى ما نزد خدایند!». [↑](#footnote-ref-787)
788. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلۡمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: 222]. «همانا خداوند توبه‏کنندگان بسیار و نیز پاک‏شوندگان را دوست دارد». [↑](#footnote-ref-788)
789. - ﴿فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُمۡ﴾ [التغابن: 16]. «هر چقدر مى‏توانید، تقواى الهى پیشه سازید». و مى‏فرماید: ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾ [البقرة: 286]. «خداوند هیچ کس را مگر به اندازه طاقتش مکلّف نمى‏سازد». [↑](#footnote-ref-789)
790. - نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء6، کلمات قصار، شماره 84. [↑](#footnote-ref-790)
791. - من لایحضره الفقیه، إبن‏بابویه، ج‏1، ص‏340 و دیگر مآخذ. [↑](#footnote-ref-791)
792. - نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء6، کلمات قصار، شماره 85. [↑](#footnote-ref-792)
793. - «الأنساب»، زبیربن‏بکار، نقل از «عقیدة المسلم»، محمّد غزالى المصرى. [↑](#footnote-ref-793)
794. - إبن‏الأثیر، ج‏2، ص‏557. [↑](#footnote-ref-794)
795. - ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيۡهِ وَسَلِّمُواْ تَسۡلِيمًا﴾ ‌[الأحزاب: 56]. [↑](#footnote-ref-795)
796. - براى تفصیل آن، رجوع شود به کتاب «توسّل»، تألیف دیگر مؤلّف. [↑](#footnote-ref-796)
797. - صحیح بخارى و دیگران روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-797)
798. - نقل از «تفسیر نور»، دکتر مصطفى خرّمدل، سوره نوح، صفحه 692. [↑](#footnote-ref-798)
799. - صحیح بخارى و مسلم. [↑](#footnote-ref-799)
800. - «دین و شریعت»، محمّد منظور نعمانى، ترجمه محمّد قاسم قاسمى، صفحه 27. [↑](#footnote-ref-800)
801. - در این مورد نگاه شود به فصل «بتها، یادبود و سمبل افراد صالح» از کتاب «توسّل» از خود مؤلّف. [↑](#footnote-ref-801)
802. - «وسائل الشیعة»، شیخ حرّ عاملى، چاپ سنگى قدیم، جلد اوّل، صفحه 209. [↑](#footnote-ref-802)
803. - نقل از فى ظلال القرآن، شهید سید قطب، ج‏1، ص‏48. [↑](#footnote-ref-803)
804. - اخیراً یکى از روحانیون قم ادّعا کرده که در اطاق فاطمهل بوده است!!.. [↑](#footnote-ref-804)
805. - سنن دارمى، ج‏1. [↑](#footnote-ref-805)
806. - فتح البارى، ج‏2 و کنزالعمّال، ج‏8.. [↑](#footnote-ref-806)
807. - الوفاء، إبن‏جوزى. [↑](#footnote-ref-807)
808. - سنن إبن‏ماجه، ج‏2. [↑](#footnote-ref-808)
809. - صحیح بخارى، ج‏2. [↑](#footnote-ref-809)
810. - طبقات، إبن‏سعد، ج‏3. [↑](#footnote-ref-810)
811. - الأعناق النفیسة، إبن‏رسته، ترجمه دکتر حسین قره‏چانلو، ص‏80، انتشارات امیرکبیر. [↑](#footnote-ref-811)
812. - در مآخذ اهل‏سنّت چنین آمده است: «أبویعلى» از على‏بن‏حسین - زین العابدین‏س - روایت کرده است که او مردى را دید در کنار قبر پیامبر ص براى رفع مشکلاتش دعا مى‏کرد. نزد او رفت و او را از این کار نهى نمود و گفت: آیا حاضر هستى سخنى را که پدرم از جدّم، و او هم از رسول خدا ص شنیده است، بشنوى؟ پیامبر ص چنین فرمود: «لا تتخذوا قبري عیدا ولا بیوتکم قبورا فإن تسلیمکم یبلغني حیث کنتم». «قبرم را محلّ رفت‏وآمد قرار ندهید، و خانه‏هایتان را قبرستان نکنید. پس بر من سلام و درود بفرستید. سلام شما هر کجا که باشید، به من مى‏رسد». (نقل از «حقیقة التوحید»، دکتر یوسف القرضاوى). [↑](#footnote-ref-812)
813. - فتح‏البارى، ج‏2- کنزالعمّال، ج‏8- وفاءالوفاء، سمهودى، ص‏1374. [↑](#footnote-ref-813)
814. - عمرس بعد از اینکه فهمید، گروهى از مسلمانان کنار آن درخت - که اصحاب در حدیبیه، زیر آن با رسول خداص بیعت کردند و در قرآن نیز ذکر شده - جمع شده و نماز مى‏گزارند و در مسجد حاضر نمى‏شوند، پس دستور داد که آن را از ریشه درآورند تا منجر به فتنه نشود؛ زیرا بیم آن مى‏رفت که روزى همان درخت نیز عبادت شود!. [↑](#footnote-ref-814)
815. - براى تفصیل این موضوع، رجوع شود به فصل «عقاید دینى مسیحیت» از کتاب «اسلام و توهّمات»، تألیف دیگر مؤلّف. [↑](#footnote-ref-815)
816. - الطبرى، ج‏5، ص‏99-98- البدایة والنهایة، إبن‏کثیر، ج‏7، ص‏167- مقالات الإسلامیین، أشعرى، ج‏1، ص‏50. [↑](#footnote-ref-816)
817. - همان. [↑](#footnote-ref-817)
818. - همان. [↑](#footnote-ref-818)
819. - الطبرى، ج‏5، ص‏104-103- تاریخ إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏139، تحت عنوان «بدأ الإنتفاض على عثمان»- لسان‏المیزان، حافظبن حجر، ج‏3، ص‏289- التبصیر فى الدین، أبومظفر أسفرایینى، ص‏109. [↑](#footnote-ref-819)
820. - طبقات، إبن‏سعد، ج‏5، ص‏36. [↑](#footnote-ref-820)
821. - در نهج‏البلاغه آمده است که على به عثمان ب گفت: «فدخل عليه فقال: إن الناس ورائى وقد استفسرونى بينك وبينهم، و واللّه ما أدرى ما أقول لك! ما أعرف شيئا تجهله، ولا أدلك على أمر لا تعرفه، إنك لتعلم ما نعلم. ما سبقنا إلى شى‏ء فنخبرك عنه، ولا خلونا بشى‏ء فنبلغكه، وقد رأيت كما رأينا، وسمعت كما سمعنا، و صحبت رسول اللّه‏ ص كما صحبنا، وما ابن‏أبى‏قحافة ولا ابن‏خطاب بأولى بالعمل منك، وأنت أقرب إلى رسول اللّه‏ ص وشيجة رحم منهما، و قدنلت من صهره ما لم ينالا. فاللّه اللّه فى نفسك! فإنك واللّه ما تبصر من عمى، ولا تعلم من جهل». «پس على بر عثمان وارد شد و گفت: مردم پشت سر من هستند و مرا بین خود و تو سفیر قرار داده‏اند. سوگند به خدا! نمى‏دانم چه چیز را به تو بگویم! مطلبى را که تو از آن بى‏اطّلاع باشى، سراغ ندارم. تو آنچه را که ما مى‏دانیم، مى‏دانى. ما به چیزى سبقت و پیشى نگرفته‏ایم که تو را از آن آگاه سازیم، و چیزى را در پنهان نیافته‏ایم که آن را به تو ابلاغ کنیم و همانگونه که ما دیدیم، تو هم دیده‏اى و همانگونه که ما شنیدیم، تو هم شنیده‏اى، و همانگونه که ما مصاحب و همنشین پیامبر ص بودیم تو نیز بودى. فرزند أبوقحافه (أبوبکر) و فرزند خطاب (عمر) در انجام کارهاى نیک از تو سزاوارتر نبودند (چرا آنها در امر خلافت موفّق‏تر از تو درآمدند؟!). تو بر رسول خدا ص از نظر پیوند خویشاوندى از آن دو نزدیکترى. تو از لحاظ دامادى پیامبر ص به مرحله‏اى رسیده‏اى که آن دو نرسیدند. تو را به خدا! به جان خودت رحم کن! قسم به خدا! تو نیاز به راهنمایى و تعلیم ندارى». (نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، کلام‏164) [↑](#footnote-ref-821)
822. - الطبرى، ج‏3، ص‏377- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏76- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏169-168- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏143. [↑](#footnote-ref-822)
823. - الطبرى، ج‏3، ص‏394- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏82-81- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏146. [↑](#footnote-ref-823)
824. - الطبرى، ج‏3، ص‏398- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏84-83- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏147. [↑](#footnote-ref-824)
825. - مروّج‏الذهب، مسعودى شیعى، ج‏2، ص‏344، چاپ لبنان. [↑](#footnote-ref-825)
826. - نهج‏البلاغه، شرح إبن‏أبى‏الحدید شیعى، تحت عنوان «محاصرة عثمان ومنعه الماء» همچنین «مشعل اتّحاد»، دکتر بى‏آزار شیرازى، ص‏26-25 تحت عنوان «حمایت از عثمان». [↑](#footnote-ref-826)
827. - الطبرى، ج‏3، ص‏402- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏100. [↑](#footnote-ref-827)
828. - الطبرى، ج‏3، ص‏404- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏101- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏151. [↑](#footnote-ref-828)
829. - الملل و النحل، شهرستانى، ج‏2، ص‏11. [↑](#footnote-ref-829)
830. - تاریخ إبن‏عساکر، ج‏7، ص‏430 و دیگر تواریخ. [↑](#footnote-ref-830)
831. - در این بررسى، سعى شده که از گزارشهاى موثّق و مستند تاریخى استفاده شود. [↑](#footnote-ref-831)
832. - إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏155- طبقات، إبن‏سعد، ج‏5، ص‏35-34. [↑](#footnote-ref-832)
833. - در روایت شیعه نیز آمده، یکى از مواردى که حسن به پدرش على ب در اعتراضش به او گفت، همین بود؛ چنانچه مى‏خوانیم: «... و گفت: اى پدر! هنگامى که عثمان کشته شد و مردم صبحگاهان به سوى تو آمده و از تو تقاضا کردند که خلافت را به عهده بگیرى، من به تو اشاره کردم که نپذیرى تا همه مردم در تمام آفاق از تو اطاعت کنند و نیز هنگامى که خبر خروج طلحه و زبیر به سوى بصره به تو رسید، اشاره کردم که به مدینه بازگردى و در خانه‏ات بنشینى و با آنها به جنگ نپردازى! و هنگامى که عثمان محاصره شد، به تو اشاره کردم که از مدینه خارج شوى تا اگر او کشته شود، تو در مدینه نباشى.. امّا تو در هیچ یک از این امور رأى مرا قبول نکردى! على ÷ پاسخ داد: امّا درباره اینکه منتظر بمانم تا همه مردم در تمام آفاق اطاعتم کنند، بیعت حق کسانى است از مهاجرین و انصار که در مکه و مدینه حضور دارند و چون آنها راضى و تسلیم شدند، بر همه مردم واجب است، راضى و تسلیم شوند و امّا بازگشتم به خانه و نشستن در خانه، اگر این کار را انجام مى‏دادم، درباه این امّت نیرنگ و مکر کرده بودم و از اینکه تفرقه بیفتد و وحدت این امّت به پراکندگى تبدیل شود، آسوده‏خاطر نبودم. امّا خروجم از مدینه هنگامى که عثمان محاصره شده بود، چگونه برایم امکان داشت در حالى که من نیز مانند عثمان مورد احاطه مردم قرار گرفته بودم؟! پس اى پسرجان! خود را از سخن‏گفتن درباره امرى که من از تو به آن داناترم، بازدار!».. (أخبارالطوال، أبوحنیفه دینورى، ص‏145- بحارالأنوار، مجلسى، ج‏32، ص‏104-103- الأمالى، شیخ طوسى، جزء2، ص‏32).. [↑](#footnote-ref-833)
834. - الطبرى، ج‏3، ص‏458- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏151. [↑](#footnote-ref-834)
835. - البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏228-227 [↑](#footnote-ref-835)
836. - إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏100. [↑](#footnote-ref-836)
837. - البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏233 و ج‏5، ص‏163- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏104. [↑](#footnote-ref-837)
838. - الطبرى، ج‏3، ص‏461- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏238- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏120. [↑](#footnote-ref-838)
839. - الطبرى، ج‏3، ص‏414-413- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏238- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏130- إبن‏خلدون، ج‏3، ص‏161-160. [↑](#footnote-ref-839)
840. - الطبرى، ج‏3، ص‏480تا482- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏237تا240- إبن‏الأثیر، ج‏3، 124-123. [↑](#footnote-ref-840)
841. - الطبرى، ج‏3، ص‏514- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏123-122- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏240تا247- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏162- الإستیعاب، إبن‏عبدالبر، ج‏1، ص‏207. [↑](#footnote-ref-841)
842. - إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏124- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏247- الإستیعاب، ج‏1، ص‏207- طبقات، إبن‏سعد، ج‏3، ص‏223و ج‏5، ص‏38- تهذیب‏التهذیب، إبن‏حجر، ج‏5، ص‏20. [↑](#footnote-ref-842)
843. - البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏240. [↑](#footnote-ref-843)
844. - الطبرى، ج‏3، ص‏397-396- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏173-172 [↑](#footnote-ref-844)
845. - إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏125- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏249- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏162. [↑](#footnote-ref-845)
846. - طبقات، ج‏3، ص‏225-224 [↑](#footnote-ref-846)
847. - الطبرى، ج‏3، ص‏547- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏246-245 [↑](#footnote-ref-847)
848. - الطبرى، ج‏3، ص‏546- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏244. [↑](#footnote-ref-848)
849. - إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏98- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏227- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏169. [↑](#footnote-ref-849)
850. - الطبرى، ج‏3، ص‏4646- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏104-103- البدایة و النهایة، ج‏7، ص‏229-228- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏153-152. [↑](#footnote-ref-850)
851. - إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏113. [↑](#footnote-ref-851)
852. - نهج‏البلاغه، فیض الإسلام، جزء5، نامه 6. وقعةالصفین، نصربن مزاحم، ص‏29. [↑](#footnote-ref-852)
853. - الطبرى، ج‏3، ص‏461- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏142-141 - البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏253. [↑](#footnote-ref-853)
854. - إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏146- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏170. [↑](#footnote-ref-854)
855. - همان. [↑](#footnote-ref-855)
856. - الطبرى، ج‏4، ص‏34- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏160- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏272. [↑](#footnote-ref-856)
857. - الطبرى، ج‏4، ص‏34تا36- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏161- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏276-275 [↑](#footnote-ref-857)
858. - الطبرى، ج‏4، ص‏38- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏276. [↑](#footnote-ref-858)
859. - الطبرى، ج‏4، ص‏39-38- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏165- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏280-279 [↑](#footnote-ref-859)
860. - الطبرى، ج‏4، ص‏41تا50- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏167-166- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏283-282. [↑](#footnote-ref-860)
861. - همان. [↑](#footnote-ref-861)
862. - الطبرى، ج‏4، ص‏51 - إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏168- البدایة والنهایة، ج‏7، ص‏282. [↑](#footnote-ref-862)
863. - البدایة والنهایة، إبن‏کثیر، ج‏7، ص‏283- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏178. [↑](#footnote-ref-863)
864. - الطبرى، ج‏4، ص‏57. [↑](#footnote-ref-864)
865. - الطبرى، ج‏4، ص‏58 - إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏171. [↑](#footnote-ref-865)
866. - الطبرى، ج‏4، ص‏59 - إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏172 [↑](#footnote-ref-866)
867. - إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏405. [↑](#footnote-ref-867)
868. - البدایة والنهایة، ج‏8، ص‏135- الإستیعاب، ج‏1، ص‏754. [↑](#footnote-ref-868)
869. - و صد البته: ﴿وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٢٩﴾ [التکویر: 29]. [↑](#footnote-ref-869)
870. - إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏252. [↑](#footnote-ref-870)
871. - تفصیل آن را در الطبرى، ج‏4، ص‏309تا356- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏282تا299- البدایة والنهایة، ج‏8، ص‏170تا204 بجویید. [↑](#footnote-ref-871)
872. - براى تفصیل بیشتر روجع شود به: الطبرى، ج‏4، ص‏372تا379- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏310تا313- البدایة والنهایة، ج‏8، ص‏219تا221. [↑](#footnote-ref-872)
873. - الطبرى، ج‏4، ص‏383- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏316- البدایة والنهایة، ج‏8، ص‏225. [↑](#footnote-ref-873)
874. - الطبرى، ج‏5، ص‏34-33- إبن‏خلدون، ج‏3، ص‏39- البدایة والنهایة، ج‏8، ص‏332. [↑](#footnote-ref-874)
875. - براى تفصیل این موضوع، رجوع شود به: الطبرى، ج‏5، ص‏314تا321- إبن‏الأثیر، ج‏4، ص‏158تا163. [↑](#footnote-ref-875)
876. - تهذیب التهذیب، إبن‏حجر، ج‏11، ص‏361. [↑](#footnote-ref-876)
877. - الطبرى، ج‏5، ص‏340- إبن‏الأثیر، ج‏4، ص‏183. [↑](#footnote-ref-877)
878. - عبّاسیان، فرزندان عبّاس‏س عموى گرامى پیامبر ص بودند که با شعار اینکه از خاندان بنى‏هاشم هستند و ظلم بنى‏امیه را جبران خواهند کرد، همکارى مردم را خواهان شدند و نهایتاً به قدرت رسیدند. [↑](#footnote-ref-878)
879. - شرح صحیح بخارى، فتح البارى، ج‏9، ص‏39. [↑](#footnote-ref-879)
880. - امروزه چهار فرقه اصلى از خوارج اباضیه - اعتدالیون - را تشکیل مى‏دهند و مرکز اصلى آنان منطقه «هفت قطب مزاب» در الجزایر است.. گروهى از آنان در جزیره «جربه» در تونس و در کوههاى «نفوسه» از طرابلس غربى و قسمتهاى کوهستانى عمّان نیز وجود دارند.. اباضیه که مدّتى قدرت فراوان داشتند، اکنون در شرف نابودى هستند و تنها در منطقه «مزاب»، 150هزار نفر طرفدار دارد.. (اسلام دیروز، فردا، تألیف محمّد ارغون، ترجمه محمّدعلى اخوان، ص‏76-75. [↑](#footnote-ref-880)
881. - براى تفصیل بیشتر، رجوع شود به: الفرق بین الفرق، عبدالقاهر بغدادى، ص‏55تا315- الملل و النحل، شهرستانى، ج‏1، ص‏87تا100- مروج‏الذهب، مسعودى شیعى، ج‏2، ص‏191. [↑](#footnote-ref-881)
882. - معرفة الأخبار الرجال، کشى، ص‏70، چاپ کربلاء مثل همین را استرآبادى در کتابش منهج‏المقال، ص‏203 آورده است. [↑](#footnote-ref-882)
883. - همان، ص‏100-71 [↑](#footnote-ref-883)
884. - همان، ص‏100. [↑](#footnote-ref-884)
885. - همان، ص‏101. [↑](#footnote-ref-885)
886. - کتاب الرجال، الحلّى، ص‏469، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-886)
887. - تنقیح المقال فى علم الرجال، ممقانى، ج‏2، ص‏184-183، چاپ ایران. [↑](#footnote-ref-887)
888. - فرق الشیعة، نوبختى، ص‏42-41، چاپ حیدریه نجف. [↑](#footnote-ref-888)
889. - المقالات و الفرق، سعدبن عبداللّه أشعرى قمى، ص‏20. [↑](#footnote-ref-889)
890. - تاریخ شیعى روضةالصفا، ج‏2، ص‏292، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-890)
891. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحدید، ج‏5، ص‏5. [↑](#footnote-ref-891)
892. - الأنوار النعمانیة، جزایرى، ج‏2، ص‏234. [↑](#footnote-ref-892)
893. - در روایتى از اهل‏سنّت آمده که «بخارى» و «ترمذى» و «أبوداود» نقل کرده‏اند: «على گروهى از مرتدّین را سوزاند. این خبر به إبن‏عباس رسید، وى گفت: من هم آنان را مى‏کشتم؛ زیرا رسول خدا فرمود: هرکس دینش را تغییر داد و مرتدّ شد، بکشید!.. ولى من آنها را نمى‏سوزاندم؛ زیرا رسول خداص فرمود: با عذاب خدا، کسى را مجازات نکنید!.. این سخن به على رسید و فرمود: إبن‏عبّاس راست مى‏گوید!». (التاج الجامع للأصول في أحادیث الرسول، ج‏3، ص‏78). [↑](#footnote-ref-893)
894. - الفرق بین الفرق، بغدادى، ص‏235-233، چاپ مصر. [↑](#footnote-ref-894)
895. - المقالات و الفرق، سعدبن عبداللّه أشعرى قمى، ص‏21، چاپ تهران.

     - رجال طوسى، ص‏51، چاپ نجف.

     - قاموس الرجال، شوشترى، ج‏5، ص‏463. [↑](#footnote-ref-895)
896. - تحفةالأحباب، شیخ عباس قمى، ص‏184.

     - روضات الجنات، خوانسارى، ص‏114، چاپ قم. [↑](#footnote-ref-896)
897. - ج‏1، ص‏327.

     - ج‏2، ص‏292، چاپ ایران. [↑](#footnote-ref-897)
898. - براى تفصیل بیشتر، رجوع شود به: مقدّمه إبن‏خلدون، ص‏197-196- الملل و النحل، شهرستانى، ج‏1، ص‏109-108- مقالات‏الإسلامیین، أشعرى، ج‏1، ص‏87- عقائد الإمامیة، محمّدرضا المظفّر. [↑](#footnote-ref-898)
899. - علاوه بر «عمربن ریاح» سایر اصحاب ائمه از قبیل «محمّدبن مسلم»، «منصوربن حازم»، «زیادبن أبى‏عبیده»، «زرارة بن أعین»، «نصر الخنثعى» و... نیز با این مشکل مواجه بوده‏اند و در این باره از امام باقر و صادق سؤال کرده و جوابهاى گوناگونى شنیده‏اند! (رجوع شود به أصول کافى، کلینى، ج‏1، باب إختلاف الحدیث، احادیث 2تا9). [↑](#footnote-ref-899)
900. - البته باید توجّه داشت که این کتب شیعه است که چنین بر ائمه افترا مى‏بندند؛ زیرا ائمه متّفقاً مسلمانان را از پذیرش اخبار ناموافق با قرآن نهى کرده‏اند.. علاوه بر این، بسیارى از روایات منسوب به خاندان پیامبر ص را، آنها ابداً نگفته‏اند بلکه دیگران مطالب مورد علاقه خود را از زبانشان جعل کرده و در بسیارى موارد نیز پاسخهاى آنان را که مورد پسندشان نبوده، به ناحق به «تقیه» نسبت داده‏اند!!. [↑](#footnote-ref-900)
901. - علاوه بر آن مى‏توان به کتابهاى: «الفرق بین الفرق» عبدالقاهر بغدادى، «الملل و النحل» شهرستانى، «مقالات الإسلامیین» أشعرى نیز مراجعه کرد. [↑](#footnote-ref-901)
902. - چگونگى گسترش تشیع در ایران و اعلام مذهب رسمى آن را، «دکتر محمّدجواد مشکور» در تحقیق خود تحت عنوان «نقش ادیان در وحدت ملّى ایران» آورده است، به آن رجوع شود.. [↑](#footnote-ref-902)
903. - شیعیان در حال حاضر، حدوداً یک‏دهم مسلمانان جهان را تشکیل مى‏دهند که اکثریتشان، شیعیان «امامیه» -دوازده‏امامى - هستند.. پیروان این فرقه در مرکز ایران، جنوب عراق و لبنان، همچنین ایالات زیادى از هند وپاکستان زندگى مى‏کنند.. شیعیان زیدیه نیز اکثراً در یمن به سر مى‏برند.. شیعیان اسماعیلیه نیز در پاکستان، هند، نواحى شرقى افریقا، و تعداد کمى در سوریه و لبنان سکونت دارند.. «خوجه‏ها» طرفداران آقاخان که نام قوم و نژادى از اسماعیلیه هند مى‏باشد، دینشان به دین «هندو» بسیار نزدیک است.. آنها امام اسماعیلیه را با «آواتار» که مدعو الهى دین هندو مى‏باشد، تطبیق مى‏دهند.. دروزیهاى لبنان و علویان سوریه از انشعابات افراطى اسماعیلیه هستند.. (نقل از «اسلام دیروز، فردا»، محمّد أرغون، ص‏77).. گفته مى‏شود: خانواده «حافظ أسد» رئیس‏جمهور سوریه از علویان اسماعیلیه است!.. [↑](#footnote-ref-903)
904. - روضه کافى، کلینى، ج‏8، ص‏338. [↑](#footnote-ref-904)
905. - نهج‏البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء1، خطبه 27. [↑](#footnote-ref-905)
906. - علاوه بر این، خطبه‏هاى 25، 29، 32، 39، 68، 70، 105، 106، 116، 118، 120، 123، 179، 199، 203، 234 و 235 از نهج‏البلاغه در سرزنش و شکایت و اظهار دلتنگى از یاران خود آورده است. [↑](#footnote-ref-906)
907. - الإرشاد، شیخ مفید، ص‏241. [↑](#footnote-ref-907)
908. - الإحتجاج، طبرسى، ج‏2، ص‏24. [↑](#footnote-ref-908)
909. - أعیان الشیعة، محسن أمین، بخش 1، ص‏34. [↑](#footnote-ref-909)
910. - الإحتجاج، طبرسى، ج‏2، ص‏10. [↑](#footnote-ref-910)
911. - همان. [↑](#footnote-ref-911)
912. - همان، ص‏32. [↑](#footnote-ref-912)
913. - همان، ص‏29- تاریخ یعقوبى شیعى، ج‏1، ص‏235. [↑](#footnote-ref-913)
914. - رجال الکشى، ص‏79. [↑](#footnote-ref-914)
915. - الإحتجاج، ج‏2، ص‏30-29. [↑](#footnote-ref-915)
916. - براى تفصیل بیشتر رجوع شود به: الملل و النحل، شهرستانى، ج‏1، ص‏104-103- مقالات الإسلامیین، أشعرى، ج‏1، ص‏198تا201. [↑](#footnote-ref-916)
917. - الملل و النحل، ج‏1، ص‏104. [↑](#footnote-ref-917)
918. - أحکام القرآن، أبوبکر الجصاص، ج‏2، ص‏40. [↑](#footnote-ref-918)
919. - براى تفصیل بیشتر رجوع شود به تألیفات گرانبهاى «محمّد قطب»، به ویژه کتاب «مفاهیم ینبغى أن تصحح». [↑](#footnote-ref-919)
920. - مروج الذهب، مسعودى شیعى، ج‏2، ص‏191. [↑](#footnote-ref-920)
921. - همان. [↑](#footnote-ref-921)
922. - الملل و النحل، شهرستانى، ج‏1، ص‏51. [↑](#footnote-ref-922)
923. - مروج الذهب، مسعودى شیعى، ج‏2، ص‏191. [↑](#footnote-ref-923)
924. - الملل و النحل، ج‏1، ص‏63. [↑](#footnote-ref-924)
925. - مقالات الإسلامیین، أشعرى، ج‏2، ص‏124. [↑](#footnote-ref-925)
926. - همان، ص‏125. [↑](#footnote-ref-926)
927. - مروج الذهب، مسعودى، ج‏2، ص‏193- تاریخ الخفلاء، سیوطى، ص‏255. [↑](#footnote-ref-927)
928. - الفرق بین الفرق، بغدادى، ص‏95-94. [↑](#footnote-ref-928)
929. - همان، ص‏101-100- الملل و النحل، ج‏1، ص‏34. [↑](#footnote-ref-929)
930. - الفرق بین الفرق، ص‏134-133- الملل و النحل، ج‏1، ص‏40. [↑](#footnote-ref-930)
931. - الفرق بین الفرق، ص‏138-139 [↑](#footnote-ref-931)
932. - الطبرى، ج‏3، ص‏415- إبن‏الأثیر، ج‏2، ص‏123-122- البدایة والنهایة، إبن‏کثیر، ج‏7، ص‏240تا247- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏162- الإستیعاب، إبن‏عبدالبر، ج‏1، ص‏207. [↑](#footnote-ref-932)
933. - قرب الأسناد، حمیرى قمى، ص‏45، چاپ ایران. [↑](#footnote-ref-933)
934. - همان. [↑](#footnote-ref-934)
935. - منهاج‏السنة، إبن‏تیمیة، ج‏3، ص‏61- المنتقى، ذهبى، ص‏135- تهذیب، إبن‏عساکر، ج‏1، ص‏73- السنن الکبرى، بیهقى، ج‏8، ص‏173. [↑](#footnote-ref-935)
936. - همان. [↑](#footnote-ref-936)
937. - نهج‏البلاغة، شرح فیض‏الإسلام، خطبه 197. [↑](#footnote-ref-937)
938. - حیاة القلوب، مجلسى، ج‏2، ص‏621. [↑](#footnote-ref-938)
939. - تهذیب التهذیب، إبن‏حجر، ج‏11، ص‏361. [↑](#footnote-ref-939)
940. - بعضى از علماى اهل‏سنّت در این مورد داراى نظرات گوناگونى هستند؛ مثلاً «دکتر یوسف القرضاوى» در کتاب خود «الإیمان و الحیاة» مى‏گوید:

     «روشى را که امیرالمؤمنین عثمان‏بن عفّان‏س پیش گرفت... شورشیان خانه‏اش را محاصره کرده‏اند، عبداللّه‏بن سباى یهودى کار خودش را کرده است، و افرادى را براى شورش مسلّحانه بر علیه خلیفه پیر و سالخورده تحریک نموده است.. امّا خلیفه از این که زور را با زور پاسخ بگوید، ابا و خوددارى کرد و حاضر نشد با اسلحه به جنگ اسلحه برود، هرچند که به ریختن خونش بینجامد.. گویند: در آن روز - یوم‏الدار - عبداللّه‏بن عمرس زره پوشید و شمشیر حمایل کرد، عثمان‏س از او قول گرفت که از خانه‏اش بیرون برود و سلاح را بر زمین بنهد و دست از دخالت در این امر بکشد، او هم چنین کرد.. زیدبن ثابت‏س بر او وارد شد و گفت: این انصارند که بر در خانه ایستاده‏اند، سخن ما این است که اگر تو بخواهى، مى‏توانیم بار دیگر انصار اللّه بشویم! گفت: نیازى ندارم، دست بردارید!.

     عامربن ربیعة گفت: من در خانه عثمان نزد او بودم، گفت: از هرکس که فکر مى‏کند باید از من حرف‏شنوى داشته باشد و فرمانبردارى کند، قول بگیرد که دست نگه‏دارد و سلاح بر زمین بگذارد! همه سلاحهایشان را بر زمین گذاشتند.. بعضى از یارانش گفتند: عثمانس نگذاشت که ما پاسخ آنان را بدهیم! اگر عثمان به ما اجازه داده بود، آنچنان به آنان ضربت مى‏زدیم که از سرزمین‏هایمان بیرون بروند.. به این ترتیب، خلیفه خونریزى را نپذیرفت، هرچند که در مقام یارى او و دفاع از او باشد و خواست شورشیان با حکمت و موعظه حسنه و جدال بالتى هى أحسن از اقدام خویش منصرف گرداند.

     یک روز بر روى بام آمد و خطاب به شورشیان گفت: ریختن خون یک فرد مسلمان جز در سه مورد روا نیست: کفر پس از ایمان، زناى پس از احصان (با وجود زن یا شوهرداشتن)، یا کسى را بى‏گناه کشتن.. آیا هیچ یک از این موارد شامل من مى‏شود؟ پاسخى نداشتند که بدهند!.

     یک بار هم خطاب به آنان گفت: اى مردم! اگر به حق مى‏دانید که پاى مرا در زنجیر بگذارید، بگذارید! پاسخى ندادند.. آنگاه گفت: اگر من ستم کرده‏ام، از خدا آمرزش مى‏خواهم، و اگر به من ستم کرده‏اند، من بخشیدم!.. خلیفه به شکیبایى متوسّل شد، حاضر نشد هم که شمشیر بکشند و از او حمایت کنند تا بالاخره شورشیان زمین را با خونش رنگین کردند..

     معبد خزاعى به على‏بن أبى‏طالب‏س گفت: چگونه این کار خودت را توجیه مى‏کنى که عثمان را کشتند و تو یارى‏اش نکردى؟ گفت: عثمان، امام بود و از کشتار و پیکار نهى کرد و گفت: هرکس شمشیرش را از غلاف بیرون بکشد، از من نیست! اگر به حمایت او مى‏جنگیدیم، نافرمانى او کرده و معصیت کرده بودیم! معبد گفت: عثمان چه توجیهى داشت که گذاشت تا او را کشتند؟ گفت: همان توجیهى که پسر آدم (هابیل) به برادرش گفت: ﴿لَئِنۢ بَسَطتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقۡتُلَنِي مَآ أَنَا۠ بِبَاسِطٖ يَدِيَ إِلَيۡكَ لِأَقۡتُلَكَۖ إِنِّيٓ أَخَافُ ٱللَّهَ رَبَّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٢٨﴾ [المائدة: 27]. «حتّى اگر تو دست به سوى من دراز کنى تا مرا بکشى، من دست به سوى تو دراز نخواهم کرد تا تو را بکشم، من از خدایى که پروردگار جهانیان است، مى‏ترسم!». (الإیمان و الحیاة (نقش ایمان در زندگى)، دکتر یوسف القرضاوى، ترجمه محسن ناصرى، ص‏455تا457). [↑](#footnote-ref-940)
941. - (أخبارالطوال، أبوحنیفه دینورى، ص‏145- بحارالأنوار، مجلسى، ج‏32، ص‏104-103- الأمالى، شیخ طوسى، جزء2، ص‏32).

     - الطبرى، ج‏3، ص‏407-406- البدایة والنهایة، إبن‏کثیر، ج‏7، ص‏334-333- إبن‏الأثیر، ج‏3، ص‏114-113- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏157. [↑](#footnote-ref-941)
942. - قرآن مى‏فرماید: ﴿فَإِنۡ ءَامَنُواْ بِمِثۡلِ مَآ ءَامَنتُم بِهِۦ فَقَدِ ٱهۡتَدَواْۖ وَّإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّمَا هُمۡ فِي شِقَاقٖ﴾ [البقرة: 137]. «اگر (تمام مردم دنیا) همانند شما (اصحاب پیامبر) به آنچه که ایمان آورده‏اید، ایمان بیاورند، آنگاه هدایت شده‏اند و اگر (به شما) پشت کنند، جز این نیست که در اختلاف و سرگشتگى خواهند افتاد». [↑](#footnote-ref-942)